

نسخ التواریخ زندگانی پسر سامبر

جلد دوم

هجرت. وقایع سال اول تا پایان سال ششم

تألیف

محمد تقی لسان الملک سپهر

به اتمام

همشیدگیان فر



انتشارات سامبر

۳۲۲۲/۲

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سپهر، محمد تقی بن محمد علی، ۱۲۱۶ - ۱۲۹۷ ق.
 ناسخ التواریخ: زندگانی پیامبر / تألیف محمد تقی لسان الملک سپهر: به اهتمام
 جمشید کیان فر. - تهران: اساطیر، ۱۳۸۰.
 ۵ ج. (انتشارات اساطیر ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵)
 (ج. ۲) ISBN 964-331-112-0 (دوره) ISBN 964-331-788-0
 فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
 مندرجات: ج. ۲. از سال اول تا پایان سال ششم هجرت
 ۱. محمد (ص)، پیامبر اسلام. ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. - سرگذشتنامه، الف.
 کیان فر، جمشید، ۱۳۳۰ - . مصحح، ب. عنوان، ج. عنوان: زندگانی پیامبر.
 ۲۵۲ اس/ ۹/ ۲۲۲ BP
 ۱۳۸۰
 کتابخانه ملی ایران
 ۲۵۱۶۲ - ۸۰ م



انتشارات سپهر

ناسخ التواریخ: زندگانی پیامبر، جلد دوم

تألیف: محمد تقی لسان الملک سپهر

به اهتمام: جمشید کیان فر

چاپ اول: ۱۳۸۰

چاپ دوم: ۱۳۸۵

حروف چینی: مسعود

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۱۱۲-۰ دوره: ۹۶۴-۳۳۱-۷۸۸-۰

حق چاپ محفوظ است

آدرس: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳

فهرست مطالب

۵۹۳	پیشگفتار
۵۹۷	در ذکر نظم و قانون بیان تواریخ کتاب ثانی ناسخ التواریخ

هجرت

از سال اول تا سال ششم

۶۰۱	ذکر وقایع سال اول هجرت رسول الله
۶۰۲	اولین دسته مهاجرین
۶۰۲	خواب دیدن ابوبکر
۶۰۳	مشورت قریش در قتل پیغمبر (ص)
۶۰۶	خفتن علی (ع) در جای پیغمبر (ص)
۶۰۷	مباهات خداوند بر ملائکه به خفتن علی در جای پیغمبر (ص)
۶۰۸	در کمین نشستن کفار قریش
۶۱۰	در آمدن پیغمبر (ص) به خانه ابوبکر
۶۱۲	رفتن پیغمبر (ص) به غار
۶۱۲	کفار در تعقیب پیغمبر (ص)
۶۱۴	منابع مؤلف در نگاشتن تاریخ پیامبر (ع)
۶۱۵	اختلاف علمای شیعه و سنی در واقعه هجرت
۶۱۵	حرکت از غار ثور و عزیمت به طرف مدینه
۶۱۶	معجزات حضرت رسول (ص) در منزل اُمّ مَعْبُد
۶۱۹	تاختن سُراقه در دنبال پیغمبر
۶۲۱	تاختن بُریده از قفای پیغمبر (ص)
۶۲۲	برخورد زبیر با رسول خدای (ص)
۶۲۳	استقبال اهل مدینه از حضرت رسول (ص)

۶۲۴		منازل عرض راه عبور پیامبر (ص)
۶۲۵		ورود پیغمبر اکرم (ص) به مدینه
۶۲۵		رسیدن علی (ع) به مدینه
۶۲۶		اولین مسجدی که در مدینه بنا شد
۶۲۶		اول خطبه رسول خدای در مدینه
۶۲۹		تقاضای رؤسای قبایل انصار از پیغمبر اکرم
۶۳۱		نزول پیغمبر اکرم (ص) به خانه ابویوب
۶۳۲		مناظره عبدالله بن سلام با حضرت رسول اکرم (ص)
۶۳۴		اسلام عبدالله بن سلام
۶۳۵		بنای مسجد پیغمبر (ص)
۶۳۸		مسدود کردن درهای منازل مهاجران به مسجد غیر از در خانه علی (ع)
۶۳۸		توسعه مسجد نبی در زمان خلفا
۶۳۹		بیوت اطراف مسجد النبی
۶۴۰		قرار جمعه و جماعت
۶۴۰		زیاد شدن رکعات نماز
۶۴۳		آوردن فاطمه (ع) را به مدینه
۶۴۵		اسلام سلمان فارسی
۶۴۵		عقد مواخاة میان مهاجر و انصار
۶۴۷		زفاف رسول خدا با (ع) با عایشه
۶۴۸		بیماری مهاجرین در مدینه
۶۵۰		ظهور اذان و اقامه
۶۵۳		سخن گفتن گرگ
۶۵۳		فرض روزه عاشورا
۶۵۴		وفات براء بن معرور
۶۵۴		وفات اسعد بن زراره
۶۵۵		وفات عثمان بن مظعون
۶۵۵		وفات کلثوم بن هذم

هفت	فهرست مطالب
۶۵۵	هلاکت ولید بن مغیره
۶۵۶	ولادت عبدالله بن زبیر
۶۵۶	ولادت نعمان بن بشر و زیاد بن سمیه
۶۵۷	صلح جهودان با پیغمبر (ص)
۶۵۸	وزارت علی (ع)
۶۵۹	سلاطین هندوستان
۶۵۹	ظهور اسلام سامری در ملیبا
۶۶۰	ظهور حارث بن کلدۀ از اطبای عرب در سال اول تاریخ هجری
۶۶۱	حارث بن کلدۀ طبیب در بارگاه نوشیروان
۶۶۹	معالجه حارث بن کلدۀ مریض عاشق را
	ملوک مازندران جلوس آذر و لاش در مملکت طبرستان هم در سال اول
۶۷۱	هجرت رسول (ص) بوده
۶۷۱	وجه تسمیه مازندران
۶۷۱	رویای
۶۷۲	آمل
۶۷۲	بنیان شهرهای مازندران ساری
۶۷۳	رستم‌دار
۶۷۳	کوه قارن
۶۷۳	گرگان
۶۷۴	ملوک مازندران
	جلوس کلوثر دوم پادشاه مملکت فرانسه در سال اول تاریخ هجری
۶۷۷	بود
	ذکر وقایع و آثار پیغمبر آخرالزمان محمد مصطفی (ص) در سال دوم
۶۸۰	هجرت که آن را سنۀ الامر بالقتال گویند
۶۸۰	تحويل قبله
۶۸۲	اعتراض مشرکین و جهودان بر تحويل قبله
۶۸۳	جواب حضرت رسول (ص) از اعتراض یهود

۶۸۴	تزوئج فاطمه با علی (ع)
۶۸۷	خواستگاری علی (ع) از حضرت فاطمه بنت پیامبر
۶۸۹	خطبه راجیل در آسمان
۶۹۳	خطبه کردن علی (ع) فاطمه را
۶۹۴	خریدن جهاز برای فاطمه علیها السلام
۶۹۶	وفات فاطمه و علی (ع)
۶۹۸	ولیمه عروسی
۶۹۸	بردن فاطمه به خانه علی (ع)
۷۰۵	وجوب روزه شهر رمضان
۷۰۶	وجوب جهاد با کفار
۷۰۷	عدد غزوات پیغمبر (ص)
۷۱۰	شعار مسلمین در غزوات
۷۱۱	ذکر غزوة ابواء
۷۱۲	سریة حمزه
۷۱۴	سریة ابو عبیده بن حارث
۷۱۷	سریة سعد بن ابی وقاص
۷۱۷	غزوة بواط
۷۱۸	غزوة ذوالعشیره
۷۱۹	مکنی شدن علی (ع) به ابوتراب
۷۱۹	غزوة بدر اولی
۷۲۰	سریة عبدالله بن جحش
۷۲۴	غزوة بدر کبری
۷۳۰	اسامی لشکر بدر
۷۳۰	مهاجرین بدر
۷۳۳	انصار بدر از قبیله اوس
۷۳۶	انصار بدر از قبیله خزرج
۷۶۱	منازل رسول خدای از مدینه تا بدر

فهرست مطالب	نُ
ساختن سایبان برای پیغمبر (ص)	۷۶۲
رسیدن کفار به زمین بدر	۷۶۲
صف آرائی دو لشکر	۷۶۶
شروع جنگ	۷۷۰
شهدای بدر	۷۹۴
کشته شدگان از کفار	۷۹۵
قتل عُقْبَةُ بْنُ ابی مُعِیْط و نَضْرِبْن حَارِث در منزل اُثیل	۸۰۲
چگونگی تقسیم غنائم	۸۰۶
در شناختن ذوالفقار	۸۱۰
مژده فتح بدر	۸۱۱
رسیدن رسول خدای به مدینه	۸۱۲
قریشیان بعد از هزیمت	۸۱۷
اسرای قریش	۸۱۹
اسلام آوردن وَهَبُ بْنُ عُمَیْر	۸۲۵
قصه اسیری ابوالعاص و آمدن زینب دختر رسول خدای به مدینه	۸۲۶
مباحثه یحیی بصری با ابن ابی الحدید	۸۳۰
سرور نجاشی از مژده فتح بدر	۸۳۱
جماعتی که فدیة اسیران بدر را آوردند	۸۳۱
فضیلت اهل بدر	۸۳۲
قتل عَصْمَاءِ یَهُودِیّه	۸۳۲
غزوة بنی قَیْنُقَاع	۸۳۳
غزوة سَوِیْق	۸۳۶
غزوة قَرْقَرَةُ الْكُدَر	۸۳۷
وفات عثمان پسر مَطْعُون	۸۳۸
ولادت امام حسن	۸۳۹
قتل ابو عَفْک یهودی	۸۳۹
جلوس کُؤل اَزْکی خان در مملکت ترکستان و تبت در سال دوم هجری	۸۳۹

ذکر وقایع سال سیم هجرت رسول خدا (ص) از مکه به مدینه متبرکه و

آن را سنة التمحیص گویند ۸۴۱

غزوة غطفان ۸۴۱

شریه قرده ۸۴۳

قتل کعب بن اشرف ۸۴۳

اسلام خویشیه جهود ۸۴۸

قتل ابورافع جهود ۸۴۸

غزوة نجران ۸۵۰

ولادت امام حسین (ع) ۸۵۱

تزویج ام کلثوم با عثمان بن عفان ۸۵۱

تزویج حفصه دختر عمر و زینب دختر خزیمه با پیغمبر (ص) ۸۵۱

غزوة اُحد ۸۵۱

مخافتت عبدالله بن ابی از جنگ ۸۶۱

صف آرائی مسلمانان و قریش در اُحد ۸۶۲

خطبه پیغمبر (ص) در میان صف ۸۶۴

قتل ابی بن خلف به دست پیغمبر (ص) ۸۷۸

حملة مشرکین به رسول خدا ۸۷۹

شکستن دندان مبارک پیغمبر (ص) ۸۸۱

جنگ سعد بن ابی وقاص ۸۸۴

قصه قتاده و شفای چشم او ۸۸۵

شهادت وهب بن قابوس ۸۶۶

شهادت حارث بن عقیبه و عبدالله بن جحش ۸۶۶

شهادت ذکوان بن قیس ۸۸۶

شهادت اُضیرم اشهلی ۸۸۸

شهادت عمرو بن الجموح ۸۸۸

شهادت خلاد و عبدالله پدر جابر انصاری ۸۸۹

شهادت محارق یهودی ۸۸۹

فهرست مطالب	یازده
قتل قُزْمان	۸۸۹
قطع دست عبدالله بن عَتیک	۸۹۰
زخم یافتن ابورُهم غفاری	۸۹۰
شهادت اَبُو اَسیرَه	۸۹۱
شهادت عثمان بن شَمَّاس	۸۹۱
شهادت قیس بن حارث	۸۹۱
شهادت عباس بن عباده و خارجه بن زید و اوس بن ارقم	۸۹۲
شهادت یزید بن حاطب	۸۹۲
قصه نَسِیَه	۸۹۳
کمانداران لشکر اسلام	۸۹۴
رزم ابوطلحه	۸۹۴
شهادت حمزه بن عبدالمُطَلِّب	۸۹۵
شرح حال و حشی	۸۹۶
فرار مسلمین و مقاومت پیغمبر (ص)	۸۹۸
خبر کذب	۸۹۹
شهادت حنظله	۹۰۷
قتل عثمان بن عبدالله المَغیره	۹۰۹
قتل عبیده بن هاجر	۹۰۹
صعود بر فراز اُحُد	۹۱۰
عطایای هند به و حشی	۹۱۰
قتل یهودی به دست صفیه	۹۱۲
جسارت ابوسفیان نسبت به جسد حمزه	۹۱۲
مثله کردن اجساد شهدای اُحُد به دست زنان قریش	۸۱۳
بازگشت قریش به مکه	۹۱۵
خبر کذب شهادت پیامبر در مدینه	۹۲۰
در جستجوی حمزه	۹۲۱
بازتاب شهدای اُحُد در مدینه	۹۲۵

۹۳۶	غزوةُ خُمراءِ الأسد
۹۴۱	قتل ابو عَزَّه شاعر
۹۴۴	قتل معویة بن المَغیرة
۹۴۵	مکانت عبدالله بن ابی منافق
۹۴۶	سَرِیة رجیع
۹۴۸	شهادت عاصم بن ثابت
۹۴۹	شهادت عبدالله بن طارق
۹۵۰	اسارت خُبیب و زید
۹۵۲	شهادت خُبیب
۹۵۳	شهادت زید بن الدَّیْنه
۹۵۳	واکنش منافقان مدینه
۹۵۴	رهائی جسد خُبیب از دار توسط مسلمانان
۹۵۵	سَرِیة اَبو سَلَمَه مَحْزُومی
۹۵۶	قتل سُفیان بن خالد
	ذکر وقایع سال چهارم هجرت رسولِ خدای از مکه به مدینه متبرکه و آن را «سنة التَّرفیه» خوانند
۹۵۸	قصهٔ مُلاعب الأیسنه و شهادت اصحاب
۹۶۴	غزوه بنی النَضیر
۹۷۵	وفات عبدالله بن عثمان بن عفان
۹۷۶	وفات اَبو سَلَمَه
۹۷۶	تزویج اُم سَلَمَه با رسولِ خدای
۹۷۶	وفات زینب زوجه رسولِ خدای
۹۷۶	وفات فاطمه بنت اسد
۹۷۷	غزوة بدر
۹۷۹	رجم زانی و زانیة یهود
۹۸۰	سرقت بنو ابیریق
۹۸۳	تحریم خمر

۹۸۸	ناپاکی خمر
۹۹۰	وقایع سال پنجم هجرت که آن را «سنة الزلازل» گویند
۹۹۰	تزویج پیغمبر (ص) زینب بن جَحْش را
۹۹۰	غزوة بنی مُرِیسِیع
۹۹۴	تزویج پیغمبر (ص) جویریة دختر حارث بن اُبی ضرار را
۹۹۶	سگالش عبدالله بن اُبی که پیغمبر (ص) را به مدینه راه ندهند
۱۰۰۱	سفر ولید بن عُقبه برای اخذ زکوة بنی الْمُصْطَلِق
۱۰۰۲	قصه اُفک عایشه
۱۰۱۳	مفقود شدن گردن بند عایشه در منزل صلصل
۱۰۱۳	غزوة خندق
۱۰۲۰	ضیافت جابر پیغمبر (ص) را
۱۰۲۱	وقایع ایام کردن خندق
۱۰۲۷	مقابله کفار با مسلمین
۱۰۳۲	سخن مصالحه پیغمبر با قبیله غطفان
۱۰۳۴	ذکر مقاتلت و مبارزت علی علیه السلام با عمرو بن عبدود
۱۰۴۵	اشتداد جنگ
۱۰۴۶	زخم یافتن سعد بن مُعاذ
۱۰۴۷	شهدای خندق
۱۰۴۷	کشته شدن مشرکین خندق
۱۰۴۷	تدبیر کردن نُعیم در تفرقه قُریش
۱۰۵۴	غزوة بنی قُرِیظَه
۱۰۶۴	در گذشت سعد بن مُعاذ
۱۰۶۵	خسوف ماه
۱۰۶۵	اسلام بلال بن حارث
۱۰۶۶	اسلام ضمام بن ثعلبه
۱۰۶۶	غزوة دُومَةُ الْجَنْدَل
۱۰۶۷	وفات مادر سعد بن عُباده

- ۱۰۶۷ فرستادن ابوسفیان اعرابی را برای قتل پیغمبر به مدینه
- ۱۰۶۸ رفتن عمرو بن أمیه و سلمه به مکه برای قتل ابوسفیان
- ۱۰۶۹ سرّیه ابو عبیده
- ۱۰۷۰ ظهور اَنُر در مملکت ایتالیا و جلوس او به مسند پایی در سال پنجم هجری
- ۱۰۷۲ وقایع سال ششم هجری و آن را سنه الاستیناس خوانند
- ۱۰۷۲ فرض شدن حج
- ۱۰۷۳ غزوة ذات الرِّقاع
- ۱۰۷۵ غزوة بنی لحيان
- ۱۰۷۷ سرّیه محمد بن مسلمه
- ۱۰۷۷ سرّیه عمر بن الخطاب
- ۱۰۷۷ سرّیه بشر بن سُوید الجهنی
- ۱۰۷۸ سرّیه بلال بن حارث بن المُنزنی
- ۱۰۷۸ غزوة ذی قَرَدَه
- ۱۰۸۱ سرّیه عُکَّاشه
- ۱۰۸۱ سرّیه محمد بن مسلمه
- ۱۰۸۲ سرّیه ابو عبیده جَرّاح
- ۱۰۸۲ سرّیه زید بن حارثه
- ۱۰۸۳ اسلام آوردن ابو العاص بن ربیع داماد پیامبر
- ۱۰۸۳ سرّیه عبدالرحمن بن عوف
- ۱۰۸۴ سرّیه علی (ع)
- ۱۰۸۴ سرّیه های زید بن حارثه
- ۱۰۸۵ قصه عُکَّال و عُرینه یا سرّیه کُرَیز بن جابر
- ۱۰۸۶ قصه استسقا
- ۱۰۸۹ اسلام ابو طالب و اشعار او برهانی بر مسلمانی او
- ذکر اهنگ رسول خدای به جانب مکه برای ادای عمره و مصالحه آن
- ۱۱۰۹ با قریش در حدیبیه
- ۱۱۱۴ معجزه پیغمبر (ص) در نصب تیر میان چاه

پانزده	فهرست مطالب
۱۱۱۵	رسالت بُذیل به جانب قریش
۱۱۱۶	رسالت عروقه بن مسعود از جانب قریش
۱۱۱۸	رسالت حُلَیس بن علقمه از جانب قریش
۱۱۱۹	رسالت عثمان بن عفّان
۱۱۲۰	بیعت الرضوان
۱۱۲۴	مصالحه پیغمبر با قریش
۱۱۲۷	داستان ابو جندل بن شهیل
۱۱۲۸	بازتاب پیمان نامه
۱۱۳۰	پناهنده شدن زنان مؤمنه به نزد رسول خدای
۱۱۳۳	بازگشت به مدینه
۱۱۳۴	مسلمانان ابو بصیر
۱۱۳۶	فرستادن رسول خدا رسل و رسائل به پادشاهان ممالک
۱۱۳۶	مکتوب پیغمبر به پادشاهان جهان
۱۱۳۷	ساختن پیغمبر (ص) نگین و خاتم برای نامه ملوک
۱۱۳۸	نامه پیغمبر (ص) به نجاشی
۱۱۳۹	جواب نامه نجاشی
۱۱۴۰	نامه پیغمبر به نجاشی به انشای علی (ع)
۱۱۴۱	نکاح بستن نجاشی ام حبیبه دختر ابوسفیان را برای پیغمبر (ص)
۱۱۴۱	رسالت دحیه نزد هرقل
۱۱۴۹	نامه پیغمبر (ص) به کسری
۱۱۵۲	نامه کردن پیغمبر (ص) به مقوقس
۱۱۵۴	جواب نامه پیغمبر از مقوقس
۱۱۵۶	مکتوب پیغمبر به حارث بن ابی شمر
۱۱۵۷	نامه پیغمبر به هُوَذه بن علی
۱۱۵۸	سریه محمد بن مسلمه و آوردن ثمامه را به مدینه
۱۱۵۹	ظهار اوس یا خوئه
۱۱۶۲	مسابقه اسب و شتر

شماره	نسخ التوارخ

۱۱۶۲	وفات مادر عایشه
۱۱۶۲	اسلام ابوهریره
	جلوس شیرویه پسر خسرو پرویز در مملکت ایران در سال هشتم هجرت
۱۱۶۳	بود

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

ای خدای بخشنده پاینده با کدام زبان شکر تو گویم؟ و پذیرای سپاس تو گردم که با بضاعت مزجاة و استطاعت اندک بر آرزوی خویش دست یافتم و سیر خاتم انبیاء را به خاتمت بردم. ای خدای بنده نواز هم از تو خواهنده ام که این عنایت از من بازنگیری، و در این خواهندگی موفق بداری، تا سیر آل رسول را بدین استیفا و استقرا^۱ طراز دهم^۲ و خاتمت این خدمت را به ذکر قائم آل محمد نگار کنم. صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ.

الهی از حضرت تو خواستارم که زیان جاهلان را از من بگردانی، و زیان بدگویان را از بیخ بزنی، کالای حاسد^۳ را کاسد^۴ کنی، و کیفر طاعن^۵ را به طاعون^۶ بازدهی. اَللّهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ بِمَنْفَاتِیْحِ الْغَیْبِ الَّتِیْ لَا یَعْلَمُهَا اِلَّا اَنْتَ اَنْ تُصَلِّیَ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَ اَنْ تُقْضِیَ حَاجَتِیْ وَ دِیْنِیْ بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ.

و بعد چنین گوید: بنده یزدان و چاکر سلطان، محمد تنی لسان الملک مستوفی دیوان اعلی که ملک الموک عجم، وارث تاج و تخت جم، چشم و چراغ سلاطین کیهان، زیب و زینت دودمان کیان^۷، و ستاره شب تاریک روزان، شراره دل فتنه افروزان، ابر سخا، هزبر و غا^۸، لجه^۹ علم و عطا، مهجه^{۱۰} حلم و حیا، شمسه ایوان

۱. استیفاء و استقرا: تمام و کامل. ۲. طراز دهم: به ترتیب درآورم.

۳. حاسد: بدخواه ۴. کاسد: بی رونق ۵. طاعن: سرزنش کننده، طعنه زننده.

۶. طاعون: مرضی عفونی و همه گیر و نوعی از آن به نام طاعون سیاه مشهور است.

۷. کیان: کنایه از پادشاهان باستانی ایران مبتنی بر افسانه کیقباد و کیخسرو و کیکاوس و کی -

لهراسب باشد (برهان قاطع). ۸. هزبر و غا: شیر میدان جنگ

۹. لجه: معظم آب. ۱۰. مهجه: روح، نیکو و خالص از هر چیز

شرافت، گوهر اکلیل^۱ خلافت، صدر السلاطین، فخر الخواقین، ظلّ الله فی الارضین،
المجاهد فی مناهج الدّین، سلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان، السلطان
ناصرالدین پادشاه که خداوندش حافظ و ناصر و حضرتش قبله بادی^۲ و حاضر^۳
باد، امروز منخر مرزبانان^۴ و خلاصه پادشاهان است؛ زیرا که اگر شخص او را با
سلاطین جهان به دست خرد آزمایش دهند، به حُسن منظر و صفای مخبر^۵ و مقام
رفیع و محلّ منیع، از همه افزون آید، و هیچ یک را دیداری چنان مبارک و کرداری
چندین ستوده نباشد.

در گرد میدان هزبر دلاور است و در صدر ایوان دریای پهناور، چون مجلس بزم
بسازد بهار و بهشت است؛ و چون آهنگ رزم کند، قبله زردهشت^۶ در پشت اسب
تکاوری^۷ هزار مرد رزم آزماست و در صدر مسند فتوت هزار باغ دلارا، شیر از سهم^۸
صلابتش^۹ بیشه پردازد^{۱۰} و فرشته از غیرت دیدارش پوشیده سفر سازد.

تقریر این شرف و شجاعت و تحریر این جود و جودت در صدر این مجلد
نگنجد این آثار بزرگ و مآثر ملکی را در این اوراق رقم کردن، بدان ماند که کس آب
دریا را با پیمانه پیماید و جرم آفتاب را از روزن خانه به کوشک^{۱۱} خویش درآرد.
نیکو آن است که شرح این قصه را در تاریخ ناصریه من مجلدات تواریخ قاجاریه،
چندانکه مقدور باشد مسطور دارم.^{۱۲}

بالحسب چو این شاهنشاه هنرمند هنردوست، امور جمهور را، از نظام لشکر و

۱. اکلیل: تاج گوهرنشان

۲. بادی: بدوی، روستائی و چادر نشین.

۳. حاضر: شهری، شهر نشین.

۴. مرزبان، بر وزن دشت بان: حاکم و امیر سرحداتشین و مسؤول حراست از مرز.

۵. مخبر: باطن ۶. زردهشت: همان زرتشت یا زردشت پیامبر باستانی ایران.

۷. تکاوری: نگاه را دهنده، اسب و شتر تندرو

۸. سهم: در فارسی به معنی ترس و در عربی به معنی بیر و آسمان است؛ و در اینجا معنی فارسی
آن مراد است. ۹. صلابت: سختی و شدت.

۱۰. بیشه پرداز: جا خالی کردن و فرار نمودن و از میدان بدر رفتن.

۱۱. کوشک: کاخ، بنای بلند

۱۲. ر.ک. ناسخ التواریخ: تاریخ قاجاریه، جلد سوم، تاریخ عصر ناصرالدین شاه قاجار؛ به
تصحیح جمشید کیان فره از انتشارات اساطیر، ۱۳۸۷.

نظم کشور و شمار دبیران و آواہنگاران^۱، و بازپرس کردار عمال و باجگزاران و رفاه حال رعیت و رواج کالای اهل حرفت و دادرسی مظلومان و مایهوفان^۲ و تخریب امر سرکشان و جورکیشان^۳، همه را به نفس نفیس غوررسی^۴ فرماید و در ترویج شریعت غراء^۵ و نشر فضائل ائمه هدی، به هیچ شاغلی مشغول نشود، این بنده ثناگستر را فرمان کرد: که کتاب دوم ناسخ التواریخ را بدان روش که مجلدات اول نگاشته آمد پرداخته سازم.

بیت

مدتی این مثنوی تأخیر شد مدتی بایست تا خون شیر شد
از قضا شاهنشاه را این هنگام آهنگ سفر عراق و آذربایجان پیشنهاد خاطر مبارک
بود، و چنانکه شرح واردات آن سفر شاهنشاه منصور، در تاریخ ناصریه مسطور
است، در مدت هفت ماه که این بنده درگاه، از ملازمت مهجور^۶ و به اقامت دار
خلافت مأمور بود، معظم وقایع ده (۱۰) ساله این جهان را در شصت هزار
(۶۰۰۰۰) بیت مکتوب رقم کردم. و هرگز سخنی منحول^۷ در کلمات خویش مقبول
نداشتم.

اگر حاسدان جاهل را بینش و دانش نباشد، مردم دانا نیکو دانند که: از صدر
اسلام تا این زمان در سیر رسول خدای صلی الله علیه و آله کتابی بدین ترتیب و
تکمیل پرداخته نگشت، چه علمای سنی و شیعی و مورخین عرب و عجم این
استیفا و استقرا نکردند، و این نظم و ترتیب نجستند؟

اسامی اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و جز اصحاب را در هیچ کتاب
تشکیل^۸ نمروده‌اند؛ و نام‌های بلندان و منازل را در هیچ باب قرین اعراب
نداشته‌اند. و در کتب فارسیه اگر شعری و رجزی از عرب رقم کرده‌اند، در صحت و
سقم آن به دقت نظر نرفته‌اند؛ بلکه بیشتر در هنگام تحریر خود بصیر نبوده‌اند؛ و

۱. آواہنگار: مرد محاسب را گویند، حساب‌کننده.

۲. مایهوف: ستم‌دیده و یا ستم‌رسیده‌ای که فریادش به دادخواهی بلند است.

۳. گیش: دیر و سذغ بر آئین، و جورکیشان یعنی آنان که ستم را آئین خود نموده‌اند.

۴. غوررسی: بازرسی کامل. ۵. غراء: نیکو و سفید از هر چیز.

۶. مهجور: دور. ۷. منحول: مریض و لاغر و در اینجا به معنی نادرست.

۸. تشکیل: به معنی اعراب‌گذاری کلمات و نقطه گذاشتن است.

آیات قرآن مجید را که در غزوات و جز غزوات فرود شده، کمتر در محل خود ایراد نموده‌اند و حدیث هر حکایت را با اینکه ابتر نگاشته‌اند، رعایت صدر و عجز و مبتدا و منتها نکرده‌اند؛ بلکه رنج تلفیق کلمات را بر خود روا نداشته‌اند و نگاشته سابقین را، خواه درست و خواه ناتندرست، مانند کاتبی است کتاب کرده‌اند.

و من بنده حمل این مصاعب^۱ را بر خویشتن نهادم، و این مجلد مبارک را در این زمان اندک به پای بردم. و پیدا است که این مقدار تحریر را با نگارش کثیر نقد کرده‌ام، و سه چندان این مجلد را بر کاغذ پاره‌ها نگاشته و بی خطر^۲ گذاشته‌ام.

و با این همه از معادات^۳ دشمنان و مبارات^۴ حاسدان و مناظره جاهلان و مخاطره بدسگالان^۵ آسوده نبوده‌ام. و روزها و شبها از مصاحبت اصحاب و مخالطت احباب کناره نجسته‌ام. چندانکه اگر بخواهند نشان نتوانند گفت که: من بنده چه زمان این خدمت به پای بردم؟ و کدام وقت یک تنه این همه پژوهندگی^۶ و دقیقه جوئی کردم؟ چه نیم شبان که ابواب مخالطت بسته و مردمان از پای نشسته، تشویم این حدیث را تقدیم نمودم.

هم اکنون همگنان حاضرند و بدین کلمات شاهد و ناظر که هیچ سخن به کذب نگفتم و این مفاخرت بر خود به دروغ نبسته‌ام. همانا به فضل خداوند یزدان، و اقبال شاهنشاه زمان، این دولت ابدی و سعادت سرمدی یافتم.

الهی تو این پادشاه عالم عادل و خسرو بادل^۷ باذل^۸ را بر آرزوهای خود سوار کن، و از دولت سرافراز و زندگانی دراز، برخوردار ساز. شوکتش را فزاینده فرمای و دولتش را پاینده بدار به حقّ مُحَمَّد و آلہ الأَطهار.

۱. مصاعب: دشواریها

۲. بی خطر: بی قدر و بی ارزش، مقصود آنکه سه برابر کتاب حاضر نگاشته و بر کناری نهاده‌ام و از آن همه صرف نظر کرده‌ام.

۳. معادات: دشمنی و خصومت

۴. مبارات: حسد بردن

۵. سگال: به کسر اول اندیشه و فکر باشد و سخن و گفتگو را نیز گفته‌اند، چه بد سگال، بدگو را گویند (برهان قاطع).

۶. پژوهندگی: خواستن، دنبال چیزی رفتن.

۷. بادل: باجرات ۸. باذل: بخشنده

در ذکر نظم و قانون بیان تواریخ کتاب ثانی ناسخ التواریخ

معلوم باد که در کتاب اول ناسخ التواریخ، سال هبوط آدم صلی الله علیه و آله، مبدأ تاریخ حوادث ایام بود، و تا سال هجرت هادی سبل و خاتم رسل صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه متبرکه بدین قانون مرقوم افتاد و کتاب اول بدین وتیره^۱ مختوم گشت و شش هزار و دویست و شانزده (۶۲۱۶) سال شمسی را که از هبوط آدم صلی تا هجرت حضرت مصطفوی مدّت است، هر چیزی را که خطری و هر اثری را که ثمری بود، سال تا سال و زمان تا زمان بنگاشت.

هم اکنون در این کتاب ثانی، سال هجرت آن حضرت را مبدأ تاریخ نهاد، و اخبار متقنه و آثار ممتحنه^۲ را نسبت به سال هجرت تواریخ^۳ کرد، و این مدت را که یک هزار و دویست و هفتاد و شش (۱۲۷۶) سال از زمان هجرت تاکنون است، به سالهای قمری حساب گرفت. و در مملکت فرنگستان که جلوس هر کشورستانی و مدت هر سلطانی و حدوث هر حادثه و نزول هر نازله‌ای را به تاریخ عیسوی و سال شمسی موقت کرده‌اند، و همچنین در ختا و چین و هند و سند و ترک و روم و دیگر مرز و بوم، هر گروهی در معموره زمین، دیگرگونه شهر و سنین نهاده‌اند، جمله را با سال قمری میزان نهادم و به تاریخ هجری نسبت دادم.

و در ترتیل^۴ کلام و ترسیل^۵ سخن به شعر و تمثیل و تلویحات مترسلانه و استعارات منشیانه پرداختم. و به آیتی و بیتی جز اینکه در آن محل منزل بود، یا از آن حدیث مأول ملحق و ملفق نساختم، تا عاقل و باقل^۶ و بادی و حاضر^۷، بی دقت

۱. وتیره: یعنی طریقه. ۲. ممتحن: یعنی آزموده

۳. تواریخ: تاریخ گذاشتن، تعیین وقت نمودن.

۴. ترتیل: آشکار و نرم خواندن کلام، سخن را آراسته و بی تکلف ادا کردن.

۵. ترسیل: هموار و آرمیده و پیدا خواندن.

۶. باقل، نام مردی از ربیعه بود که در عرب به کند زبانی و لکنت معروف است، روزی آهویی به یازده (۱۱) درهم خرید، پرسیدند: به چند خریدی؟ دست از آهو برداشت و ده (۱۰) انگشت باز کرد و زبان خود را برآورد یعنی به یازده (۱۱) درهم، در آن حال آهو فرار کرد و (أُعینا ←

نظر و کلفت حاضر، عالم حقایق و حاوی دقایق تواند شد.

همانا خویشتن به گردن نهاده‌ام که تمامت احادیث و حکایات و جل قصص و روایات را چنان طراز دهم که بعد از مطالعه آن مراجعه هیچ کتاب و هیچ باب نیاز نیست.

پس بانی این ضمانت و پابندانی^۸، اگر هر قیل و قال را به انشاد شعر و انشای مثل حلی و حلال می‌بست و هر جواب و سؤالی را به ایراد آیتی و تحریر حکایتی استشهد می‌نهاد، صد (۱۰۰) مجلد حمل این نگارش بر نمی‌تافت و یک تن طریق استکشاف این گزارش نمی‌یافت.

همانا اگر شهریار گیتی ستان تلفیقی مترسلاانه طلب کند و به تنمیتی^۹ ادیبانه پروانه^{۱۰} دهد، بدان گونه نگار دهم که نظماً و نثراً دست نگارندگان پیشین از کار شود، و دساتیر^{۱۱} اولین اساطیر^{۱۲} اولین نماید.

بندگانیم گوش بر فرمان

۸. من باقال (در عرب مثل گشت).

۸. پابندی و حاضر: یعنی بدوی و شهری.

۹. تنمیت: زینت دادن کتاب

۹. پابندانی: ضمانت و عهده‌داری

۱۰. پروانه: منشور و فرمان است

۱۱. دساتیر: نام کتابی است از متقدمین عجم است. دساتیر کتابی مجعول که در سلطنت اکبر شاه از گورکانان هند معاصر صفویه توسط فردی به نام اذر کیوان و پیروان او فراهم شده و آن را به پیامبری جعلی از ایران باستان به نام ساسان پنجم نسبت داده و ترجمه فارسی آن را نیز بدان افزوده‌اند. این کتاب بعد از آنکه به چاپ رسید مایه گمراهی فرهنگ‌نویسان شد و لغات ساختگی آن از راه فرهنگها در شعر شاعرانی چون شبیبانی، ادیب‌الملک فراهانی و فرصت شیرازی راه یافت. اغلاط تاریخی آن نیز وارد تاریخ‌های دوره قاجار شد. برخی از واژگان دساتیری امروزه در میان فارسی‌زبانان رواج دارد.

۱۲. اساطیر: اولین: کلمات پیورده پیشینیان

هجرت از سال اول الی سال ششم

ذکر وقایع سال اول هجرت رسول الله

[هجرت رسول الله] از مکه به مدینه که شش هزار و دویست و شانزده (۶۲۱۶) سال شمسی بعد از هبوط آدم علیه السلام است، و این سال را سنة الاذن بالرحیل گویند و در این کتاب مبدأ تواریخ همه جهانیان و جمله وقایع روی زمین، سال هجرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم می باشد.

اضعف عباد حضرت یزدانی و احقر خدام درگاه سلطانی، محمدتقی لسان الملک مستوفی چنین می نگارد که: در کتاب اول ناسخ التواریخ به شرح رفت که مردم مدینه در عقبه مکه با رسول خدای صلی الله علیه و آله عقد بیعت و شرط متابعت استوار کردند که: جنابش را در مدینه مانند تن و جان خویش حفظ و حراست فرمایند، و آنچه بر خویشتن نپسندند از بهر او پسندند ندارند.

چون این معاهده مضبوط شد، مردم مدینه به وطن خویش باز شدند و کفار قریش از پیمان ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و آله آگاه گشتند، و این معنی برکید و کین این جماعت برافزود، و بر زحمت و ضجرت^۱ آن حضرت و اصحاب او برافزودند چندانکه کار بر ایشان سخت شد و سکونت در مکه صعب نمود. لاجرم رسول خدای صلی الله علیه و آله اصحاب را رخصت هجرت داد و فرمود که: دار هجرت شما را معاینه کرده ام و آن نخلستانی است که به میان دو کوه اندر است.

و هم در خبر است که فرمود: در خواب دیدم که مهاجرت کردم از زمین مکه به زمین نخلستان، گمان دارم که آن زمین تهامه^۲ یا هجر^۳ باشد، و آن خود مدینه بود.

۱. ضجرت: دلتنگی

۲. تهامه، به کسر اول: ابتدای اراضی حجاز تا نجد را گویند و حجاز را از آن جهت حجاز ←

اولین دسته مهاجرین

پس اول کس، مُصْعَب بن عُمَیر از مکه سوی مدینه هجرت کرد و از پس او ابن اُمّ مکتوم، انگاه عَمَّار یاسر و بلال و سَعْد بن ابی وقاص سوی مدینه شدند. انگاه عُمَر بن خطاب و برادرش زید بن الخطاب و عباس بن ابی ربیع و طلحة بن عبیدالله و ضحیب و زید بن حارثه و ابومرث و کنان بن الحَکیم و پسرش مُرثِد و انس و ابوکبشه و عبیده بن الحارث و برادرش طنبیل و حصین و مسطح بن اثاثه و سُوَیْبَة^۲ بن سعد و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن العوّام و ابوسبرة و ابوحذیفه بن عتبّه و مولای او سالم و عتبّه بن غزوّه و عثمان بن عفّان کوچ داد. و بعضی برآیند که اول کس از مهاجرین، ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی است که از حبشه به مکه مراجعت کرده سوی مدینه شد.

باجمله در صحیح بخاری مسطور است که: ابوبکر در حضرت رسول ﷺ عرض کرد که: گمان دارم سوی مدینه شوم. آن حضرت فرمود: به جای باش، امید است که من نیز بدانجانب شوم.

خواب دیدن ابوبکر

و هم پسر ابی قحافه را در خواب چنان نمودار گشت که ماه از آسمان به زمین بطحا فرود شد و به شهر مکه درآمد، و آن اراضی را روشن ساخت و باز از آنجا بر آسمان عروج کرده، به شهر مدینه درآمد؛ و مدینه را منور نمود و از آنجا با فوجی

→ گویند که حاجز شده است میان تهامه و نجد.

۳. هجرت: به فتح اول و ثانی نام قریه‌ای است از قرای مدینه.

۴. سویبیط: به صیغه تصغیر.

۵. به روایت سیرت رسول الله؛ اولین کس که هجرت کرد ابوسلمه بن عبدالاسد بود و بعد از او عامر بن ربیع و بعد از وی عبدالله بن جحش و پس از ایشان عمر بن خطاب به همراه عیّاش بن ابی ربیع و سپس ضحیب بن ستان (ص ۴۵۰ - ۴۵۸) و به روایت ابن اثیر: نخستین مهاجر از مکه به مدینه، ابوسلمه و به دنبال او عامر بن ربیع و انگاه عبدالله بن جحش همراه برادرش ابواحمد، سپس عمر بن خطاب و عیّاش بن ابی ربیع کوچیدند (تاریخ کامل، ۹۲۷/۲، ۹۲۸).

ستارگان صعود نمود؛ و دیگر باره شهر مکه را درخشان ساخت، جز اینکه سیصد و شصت (۳۶۰) خانه و به روایتی چهارصد (۴۰۰) خانه همچنان تاریک ماند. و نیز از آنجا سفر کرده کثرت دیگر به مدینه شد و در خانه عایشه درآمد و در آنجا زمین شکافته شد و آن ماه به چاه اندر رفت.

ابوبکر از خواب انگیخته شد و چون در تعبیر خواب توانا بود، دانست که آن ماه رسول الله ﷺ است که از مکه برآید و به مدینه رود و از آنجا به اتفاق اصحاب فتح مکه فرماید، پس در مدینه با عایشه زفاف کند و به جهان دیگر شود.

لاجرم از غم دوری از دیار و مهاجرتی سید ابرار بگریست، و دل بر ضحرت هجرت نهاده، دو شتر قوی جثه در پروار^۱ بست، و به انتظار وقت نشست. تا خدای تعالی اذن مهاجرت داد و این آیت فرستاد: **وَقُلْ رَبِّ ادْخُلْنِيْ مُدْخِلَ صِدْقٍ وَاُخْرِجْنِيْ مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاَجْعَلْ لِّيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِرًا**^۲.

مشورت قریش در قتل پیغمبر ﷺ

اما از آن سوی مشرکان مکه چون نگریستند که اصحاب پیغمبر به تفریق سوی مدینه شوند، دانستند که آن حضرت نیز بدیشان خواهد پیوست، و مردم مدینه با او همدستان خواهند شد و زود باشد که قصد مکه نماید و روزگار بر ایشان پریشان کند، پس کار به شوری افکندند و چهل (۴۰) تن از دانیان مجرب گزیده شده، در دارالندوة^۳ انجمن ساختند، و جای از بنی هاشم و آن مردم که با ایشان قرابت داشتند برداختند.^۴

در این وقت شیطان به صورت پیری درآمد، و در حالت ایشان درآمد، با او گفتند:

۱. پروار: خانه‌ای که گاو و گوسفند در آنجا بندند و علف دهند تا فربه شود.
۲. سورة اسراء: ۸۰ و بگو: پروردگارا مرا صادقانه بیاور و صادقانه ببر و از جانب خود سلطه و یآوری برای من قرار بده.
۳. ندوة: به معنی اجتماع برای مشورت است و دارالندوة، خانه‌ای بود که در مکه، قصی بن کلاب برای این کار بنا نهاده بود.
۴. مجلس را از قریش و خویشان قریش خالی کردند.

چه کسی؟ و از کجائی؟ و بدین جا چرائی؟ گفت: من مردی از قبیلهٔ نجدم، روی شما و بوی شما مرا خوش آمد، و از فرط فراست^۱ و حسن کیاست، ضمیر شما را دانستم و اعانت شما را میان بستم، و بدین جا شدم تا سخنان شما را نیز بشنوم و از بهر شما رأی نیکو زنم، و اگر نخواهید، هم اکنون بیرون شوم و راه خویش در پیش گیرم.

قریش گفتند: به جای باش که مردی نیکو بوده‌ای، و ما را نیز از روی و بوی تو خوش آید، و از بودن تو باکی نداریم. پس سخن درافکندند. نخستین ابوجهل گفت:

ای مردمان! ما اهل حرم بودیم، و نزد جمیع قبایل محترم

می‌زیستیم، محمد از میان ما سربرداشت و ما را به بی‌خردی و

سفاقت سمر کرد^۲ و خدایان ما را بد گفت و جوانان ما را بفریشت؛ و

نمود که پدران ما در آتش جای دارند. خطبی^۳ از این بزرگتر و رنجی از

این عظیم‌تر چه خواهد بود؟ همانا مرا توان این سختی و قوت این

حمل نیست، و آنچه من رای زده‌ام این است که: یک تن را که توان این

کار باشد، برگماریم تا پنهانی او را بکشد و قریش را از شر او آسوده

کند، اگر بنی‌هاشم خون او طلب کنند، دیت بدهیم و از تعب^۴ برهیم.

پیرنجدی^۵ از میانه سر برکرد و گفت:

ای اباالحکم، این رأیی خطا و اندیشه‌ای ناصواب است؛ زیرا که

بنی‌هاشم قاتل محمد را بر روی زمین زنده نگذارند، و البته کشنده او

را بکشند. و کیست از شما که چشم از حیات خویش درپوشد؟ و بر

مراد شما بکوشد؟

ابوجهل خاموش شد. پس ابوالبختری بن هشام و عاص بن وائل و أمّیه بن خلف

و ابی بن خلف در سخن شدند و گفتند:

رای صواب آن است که همدست شده او را بگیریم و بند آهن

برنهمیم و در زندانی بازداریم؛ و از روزن زندان او را آب و نان دهیم،

۱. فراست: زیرکی. ۲. سمر کردن: به معنی شهره کردن است. ۳. خطب: امر بزرگ

۴. تعب: رنج و سختی

۵. پیر نجدی: مراد شیطان است که در مجلس قریش حاضر شد و خود را پیری از سرزمین نجد خواند.

همچنان بماند تا جان از جهان برهاند.

پیرنجدی گفت:

این رای از آن ناصواب‌تر و این اندیشه ناهموارتر؛ زیرا که امری چنین بزرگ و کاری چنین شگفت پوشیده نماند، بنی‌هاشم آگهی یابند، و از طلب و تعب باز نایستند و با شما کار به مقابله و مقاتله کنند، و اگر بر مراد و مرام نشوند، در موسم حج از دیگر قبایل استمداد فرمایند و سرانجام او خلاص شود و کار شما به دراز کشد.

ایشان نیز دم در بستند و عُتْبَه و شَيْبَه و هِشَامِ بنِ عَمْرُو و ابوسفیان آغاز سخن کردند و گفتند:

از همه نیکوتر آن است که محمد را بگیریم و بر شتری حرون^۱ بر نشانیم و هر دو پایش را به زیر شتر ببرندیم و آن شتر را با سرنیزه به کوه و دشت بدوانیم، باشد که او را بر خار و خاره زند و بدنش را به صد جای پاره کند، و اگر از این سختی برهد و به سلامت بجهد، به میان هر قبیله درآید و دعوی خود ظاهر نماید، مردمان در هلاک او همدست شوند و او را از پای درآورند.

پیرنجدی باز به گفتار آمده گفت:

این نیز کرداری سست و بنیانی ناتندرست است، شما خود ذلاقت^۲ طلاق^۳ و حلاوت تلاوت^۴ او را شنیده‌اید و دیده‌اید او شمع هر جمع و شاهد هر جماعت گردد. مردم شیشه شمایل و فریفته مخایل او شوند و با بیعت و متابعت او گردن نهند. چون کار محکم کند، به آهنگ شما پوید و جنگ شما جوید.

قریش گفتند: این پیر مردی باتدبیر است رأیی رزین^۵ و اندیشه‌ای متین دارد. و بر تکریم و توقیر^۶ او بیفزودند و محلش را بر صدر مجلس فرمودند.

۱. حرون: به معنی چموش و سرکش است.

۲. ذلق: تیززبان شدن، ذلاقت: تیززبانی.

۳. طلاق: رسا و هموار سخن گفتن

۴. تلاوت: شیرین خواندن.

۵. رزین: یعنی محکم و استوار

۶. تکریم و توقیر: احترام و تعظیم

آنگاه دیگر باره ابو جهل آغاز سخن کرد و گنت:

مرا در خاطر آن است که از هر قبیله مردی دلاور گزیده کنیم، و به دست هریک شمشیری برنده دهیم، تا متفقاً با شمشیرهای کشیده بر او تازند و مجتمعاً خون او ریزند، در این وقت خون او در میان قبایل پهن و پراکنده شود؛ و بنو عبدمناف را قوت مقاومت نبود که با تمام قبایل مقاتلت کند، به ضرورت، کار بر دیت افتد. پس دیت او بدهیم و از غم او برهیم.

پیرنجدی این رای را بستود و در تحسین و تبجیل^۱ این سخن مبالغت نمود. پس جمله دل بر این نهادند و از مجلس بیرون شده به اعداد^۲ این منم پرداختند، و خدای پیغمبر خویش را بدین ایت آگهی فرستاد: **وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يُكْذِرُونَ وَ يُكْرَاهُ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ**^۳ و قوله عز و جل: **أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُّ بِكَ زَيْبَ الْمُنُونِ**^۴.

بالجمله جبرئیل علیه السلام بعد از کشف اندیشه اشرا فرمان آورد که: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكَ بِالْجَبَّةِ» یک امشب از جامه خواب خویش برکناره باش و فردا ساز و برگ هجرت راست کرده، به جانب مدینه سفر کن.

اما چون آفتاب بنشست، کنار قریش بدانسان که سخن نهاده بودند، ساختگی کرده، سلاح جنگ درپوشیدند و به اطراف خانه آن حضرت آمده کمین نهادند، از بهر آنکه نیم شب چون پیغمبر خدای را خواب گران کند، بر وی تازند و کار خویش بسازند.

خفتن علی علیه السلام در جای پیغمبر صلی الله علیه و آله

رسول خدای که ضمیر ایشان بر حضرتش مکشوف بود، علی مرتضی علیه السلام را فرمود:

۱. تبجیل: بزرگ داشتن
۲. اعداد: آماده کردن
۳. انفال، ۳۰: آنگاه که کافران بدستگالی می کردند که تو را به زندان بیاورند یا بکشند و یا بیرون بکشند، آنان مکر ورزیدند و خدا هم مکر ورزید و خدا بهترین مکر اندیشان است.
۴. طور، ۳۰: انتظار بکشید که من هم انتظار می کشم.

مشرکین قریش امشب قصد من دارند و من اکنون از این خانه بیرون شوم، تو باید در جامه^۱ من تکیه کنی؛ و بُرد سبز^۱ مرا روپوش فرمائی تا عیون و جواسیس^۲ کنار چنان دانند که من به جای خویشم و به انتظار من در بیرون در بمانند و من چون فردا شود، تجهیز^۳ ستر کنم و به مدینه شوم.

آنگاه اماناتی که از مردم در نزد آن حضرت به ودیعت بود، به علی علیه السلام سپرد و فرمود: این جمله را به صاحبانش تسلیم کرده، از دنبال من با من ملحق شو. این بگفت و از خانه بیرون شده، سوره یس تا بدین آیت: وَ جَعَلْنَا مِنْ أَیْدِهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا یُبْصِرُونَ^۴ خواندن گرفت و مشتی خاک بر سر آن جماعت پراکنده ساخت و فرمود: شاهت الوجوه^۵ و از ایشان بگذشت و هیچ کس او را دیدار نکرد.

اما از آن سوی علی علیه السلام دل بر آن نهاد که خویش را فدای پیغمبر کند؛ و بُرد سبز را روپوش کرده در جامه خواب آن حضرت تکیه زد.

مباهات خداوند بر ملائکه بخفتن علی در جای پیغمبر صلی الله علیه و آله

در این هنگام از سترات^۶ جلال به جبرئیل و میکائیل خطاب شد که: من در میان شما عقد مواخات^۷ بستم و زندگانی یک تن از دیگری افزون خواستم کدام یک حیات دیگری را بر خویشتن اختیار می کنید؟ ایشان گفتند: ما زندگانی خویش را دوست می داریم و به ذل عمر خویش بر دیگری نپسندیم.

خطاب آمد که چرا چون علی بن ابی طالب نباشید؟ که در میان او و محمد عقد

۱. بُرد: جامه مخطوط و غیرمخطوط را نیز گویند.

۲. عیون و جواسیس: جاسوسها.

۳. تجهیز: آمادگی و تهیه اسباب.

۴. یس، ۹: پیش رو و پشت سرشان دیواری کشیدیم و دیدگانشان را پوشاندیم که نبینند.

۵. شاهت الوجوه: یعنی زشت باد، روی ایشان.

۶. سترات: پرده‌ها.

۷. مواخاة: برادری.

مواخات بستم و اینک علی علیه السلام جان خویشتن بر محمد برخی ساخته^۱ و حیات او را بر خود اختیار فرموده، هم اکنون بشتابید و او را از کید دشمن حراست^۲ کنید. پس ایشان فرود شده، میکائیل در جانب پای و جبرئیل در بالین آن حضرت بنشست و همی گفت: بَخْ بَخْ مَنْ مِثْلُكَ يَا بْنَ أَبِي طَالِبٍ! يُبَاهِي اللَّهُ بِكَ الْمَلَائِكَةَ يَا عَلِي! کیست مانند تو که خدای با تو بر ملائکه مباحات کند؟ و این آیت بدین فرود شد: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ^۳.

در کمین نشستن کفار قریش

بالجمله چون پیغمبر از مشرکین قریش بگذشت، شخصی بدیشان عبور نمود و به روایتی شیطان بود و گفت: از برای چه ایدر^۴ کمین دارید؟ گفتند: از بهر محمد نشسته ایم. گفت: او از شما بگذشت و خاک بر فرق شما ریخت. ایشان دست فرا سر خویش برده خاک آلود یافتند.

در خبر است که هر که را آن حضرت خاک بر سر افشانده بود، مانند ابوجهل و حکم بن ابی العاص و عقیبة بن ابی مُعَیْط و نصر بن الحارث و أمیة بن خلف و ابن غیطله و طلحة بن غدی و عتبّه و شیبّه و ابی بن خلف و پسران حجاج: بنیّه و منیّه و جمعی دیگر در روز بدر کشته شدند.

مع النصه ایشان چون شنیدند که پیغمبر گذشته است، برخاسته و چشم بر روزن خانه نهادند و نگریستند، در خوابگاه پیغمبر شخصی را متکی یافتند سوگند یاد کردند که اینک محمد است و خواستند به درون سرای شوند، یک تن از ایشان گفت: بگذارید تا بامداد که محمد از بهر نماز بدر شود، در روز روشن او را مقتول سازیم که بنی هاشم بدانند که جمیع قبایل در خون او شریکند و خون را نتوانند جست.

۱. برخی ساخته: فدا نموده.

۲. حراست: نگهبانی

۳. بقره، ۲۰۷: بعضی از مردم در طلب خشنودی خدا جان خود را می فروشند و خدا نسبت به

بندگان مهربان است. ۴. ایدر: اینجا

ابولهب گفت: جز محمد از اقوام من نیز بدین سرای اندر است، نیم شب در میان ایشان درآمدن روا ندارم.

بسی بدین گونه سخن راندند و عاقبت پای به درون سرای نهاده به سوی او تاختن بردند و نخستین سنگی چند بدان خوابگاه پرتابیدند.

ناگاه علی رضی الله عنه سر برداشت و بانگ بر ایشان زده فرمود: کیستید و از بهر چه بدین جا شدید؟ آن جماعت دانستند که این بانگ پیغمبر نیست و او از این سرای بدر شده است. با علی گفتند: محمد کجا است؟ فرمود: شما او را به من نسپردہ اید، نخواستید در مملکت شما باشد، او خود بیرون شد.

سراقه بن مالک مخزومی گفت: اکنون که محمد نیست، علی را که یافته ایم از دست نگذاریم و جهان از وجودش پردازیم. ابوجهل گفت: دست از این بیچاره بردارید که محمد او را فریخته و فدائی خود ساخته.

علی رضی الله عنه فرمود: یا ابا جهل بل الله قد أعطانی من العنل ما لو قسیم علی جمیع حُمَئِ الدُّنْیَا وَ مَجَانِینِهَا، لَصَارُوا بِهِ عُمَّالًا. وَ مِنْ الثُّوَرِ مَا لو قسیم علی جمیع ضِعَافِ الدُّنْیَا لَصَارُوا بِهِ أَقْرَبَاءَ. وَ مِنْ الشَّجَاعَةِ مَا لو قسیم علی جمیع جُبْنَاءِ الدُّنْیَا، لَصَارُوا بِهِ شُجْعَانًا. وَ مِنْ الْحِلْمِ مَا لو قسیم علی جمیع سُفْهَاءِ الدُّنْیَا، لَصَارُوا بِهِ حُلَمَاءَ. می فرماید: ای ابوجهل با من چنین سخن مکن که خدای آن فضل مرا داده که اگر عنل مرا بر جمیع دیوانگان جهان قسمت کنند، دانا شوند. و اگر از توانائی من بر جمله ضعیفان بهره رسانند، شجاع و دلاور گردند. و اگر از حلم من بر همه سبکسران و بی خردان بذل فرمایند، بردبار و باوقار آیند.

دانسته باش که اگر از رسول خدای مرا رخصت غزا داده بود، یک تن از شما را زنده نمی گذاشتم. همانا آسمان و زمین از محمد خواستار شدند که دمار از شما بر آرند و آن حضرت اجابت نرمود، از بهر آنکه باشد از شما تنی مسلمان شود، یا از صلب شما مسلمانی بادیید آید.

أَبُو الْبَخْتَرِی از اصغای^۱ این کلمات شمشیر برآورده، خواست حمله کند، ناگاه جهان را دیگرگونه دید و چنان دانست که زمین چاک شد و خواست او را به دم^۲ درکشد، و آسمان به سوی زمین آمد که بر سر او فرود آید. از این دهشت بیفتاد و

۱. اصغای: گوش دادن. ۲. به دم: در همان وقت

بی هوش گشت.

ابو جهل گفت: بیم مدارید و بیهوشی او را از کرامت محمد و هیبت علی ندانید همانا صحرای مزاجش از غضب در غلیان^۱ آمد و حالش بگردید، پس او را با خویش آورده از سرای پیغمبر بیرون شدند، تا فحص^۲ حال آن حضرت نمایند. و این شعرها علی علیه السلام بدین وقت فرمود:

وَفِئْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ وَطِئَ الْخَصِي
رُسُولُ إِلَهٍ خَافَ أَنْ يَمْكُرُوا بِهِ
فَبَاثَ رَسُولُ اللَّهِ فِي الْغَارِ أَمِنًا
أَقَامَ ثَلَاثًا ثُمَّ رُمْتُ فَلَا بَص
وَبِتُّ أَرَا عَيْنَهُمْ وَ مَا يَنْتَبِهُنِي
أَرَدْتُ بِهِ نَصْرَ إِلَهِ تَبَلًا
وَمَنْ طَافَ بِالْبَيْتِ الْغَيْبِ وَالْجُجْرِ
فَنَجَاءَ ذُو الطَّلُوعِ إِلَهُ مِنَ الْمَكْرِ
مُوقِيٌّ وَ فِي حِفْظِ الْإِلَهِ وَ فِي سِتْرِ
فَلَا بَصَ ثَمَرِينَ الْخَصِي أَيْنَمَا تَمُرِي
فَقَدْ وَطِئْتُ نَفْسِي عَلَى الْقَتْلِ وَالْأَسْرِ
وَأَصْمَرْتُهُ حَتَّى أَوْشَدَ فِي قَبْرِى^۳

در آمدن پیغمبر صلی الله علیه و آله به خانه ابوبکر

عایشه گوید: در سرای خویش بودم، ناگاه در گرمگاه^۴ روز، گوینده‌ای گفت: اینک رسول خدای طیلسان^۵ بر سر مبارک انداخته در می‌رسد. و رسم نبود، در چنان وقت پیغمبر به خانه ما آید. ابوبکر گفت: امری عظیم روی داده که آن حضرت راه بدین جا آورده. در این وقت پیغمبر از راه رسید و فرمود: خانه را از بیگانه پرداخته

۱. غلیان: جوشش ۲. فحص: جستجو

۳. با جان خود بهترین کسی را که پای بر سنگریزه نهاده و گرد کعبه و حجر الاسود گشته است، نگهداری کردم. فرستاده خدا ترسید که با او مکر کنند (پس از خانه خود خارج شد و) خداوند بخشنده او را از مکر نجات بخشید. پس فرستاد خدا، ایمن و مصون و در نگهداری خدا، در غار شب را به روز آورد. سه روز در غار ایستاد و سپس شترهای جوانی که سنگریزه‌ها را می‌شکافتند برای او بسته شدند. شب را به سر بردم در حالی که مراقب آنها بودم و نفس من بر کشتن و اسیر شدن آماده شده بود. در این کار، یاری خدا را از روی اخلاص قصد داشتم و تا هنگامی که در گورم گذارند در دل خواهم داشت.

۴. گرمگاه: هنگام ظهر

۵. طیلسان: عبا و رولباسی

کن. ابوبکر عرض کرد: پایی آلت و اُمّی^۱ در این خانه جز من و دو دختر من که یکی از آنها نیز اهل تو است کس نمی باشد. آن حضرت فرمود خداوند باری مرا اذن هجرت داد. ابوبکر گفت: اَلصَّحْبَةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ یعنی: می خواهم مصاحب تو باشم. آن حضرت فرمود: چنین باشد. ابوبکر از شادی بگریست و عرض کرد: از این دو شتر که من در پروار^۲ بسته‌ام، یکی را اختیار فرمای. پیغمبر فرمود: شتری را که از آن من نباشد سوار نشوم. عرض کرد از آن تو است. فرمود: به بهائی که خریده‌ای می گیرم و هشتصد (۸۰۰) درم بهای آن را تسلیم ابوبکر فرمود. آن شتر را قصواء نام بود و در زمان خلافت ابوبکر بمرد و به روایتی نام آن شتر جذعاً^۳ بود.

بالجمله آنگاه سفره حاضر کرده و گوسپندی پخته در سفره نهادند؛ و اسماء خواهر عایشه کمربند خویش را به دو نیم کرده، نیمی بر سفره بست و نیمی بند متاره^۴ ساخت. از این روز به اسماء ذات النطاقین ملقب گشت.

عبدالله بن ابی بکر را فرمودند که: روز در میان قریش زیستن کند و شبانگاه خبر کنار را در غار ثور^۵ بدیشان برد و غامر بن فُهَیْره را که آزاد کرده ابوبکر بود، حکم دادند که هر شب شیر از بهر آشامیدن ایشان به غار آورد. و دلیلی از قبیله بنی ذیَل^۶ که او را عبدالله بن اُرَیْقَط دلیلی نام بود، به اجرت گرفتند و امان دادند و شتران را بدو سپردند و فرمودند: بعد از سه شبانه روز به در غار حاضر کنند. و ابوبکر پنج هزار (۵۰۰۰) درهم در خانه ذخیره داشت با خود حمل نمود.

در خبر است که چون ابوبکر آن زر برگرفت و برفت، ابو قحافه روی با اهل او کرده سوگند یاد کرد که ابوبکر شما را در سختی گذاشت و آنچه داشت با خود برگرفت و برفت، اسماء ذات النطاقین گفت: بهره ما را نهاده است و در آنجا که

۱. پدر و مادرم برخی تو باد.
۲. جایی که در آنجا گاو و گوسفند را فریه کنند.
۳. جذعاء، عضباء، قصواء بر وزن حمراء اسمی شتران پیغمبر است، بدون اینکه معنی وصفی آنها مراد باشد لکن هر سه اسمی علم است. این است که آن شتر، گوش بریده یا نقصان دیگر داشته باشد.
۴. متاره لعب فارسی است به معنی آفتابه که به عربی آن را مظهره گویند.
۵. ثور نام گریهی است در مکه بر طریق منی، صاحب قاموس گویند: آن کوه اطحل نام داشت و قتی ثور بن عبده مناف در آن کوه نزول کرد به نام و نامیده شد.
۶. ذیل به کسر دال هم آمده است. نام قبیله‌ای از بنی عبد العیس است.

ابوبکر آن زر نهاده بود، پاره‌های چند از سنگ تعبیه^۱ کرده، جامه زبرپوش کرده، دست ابوقحافه را که از هر دو چشم نابینا بود گرفته، بر آن نهاد و گفت: این زری است که برای ما نهاده. ابوقحافه باور داشت و گفت: غم نیست، شما را کفایت کند.

رفتن پیغمبر ﷺ به غار

بالجمله روز پنجشنبه غره شهر ربیع الاول در سال سیزدهم بعثت رسول الله ﷺ که شش هزار و دویست و شانزده (۶۲۱۶) سال شمسی از هبوط آدم صلی الله علیه و آله گذشته بود، پیغمبر خدای ﷺ با ابوبکر از روزنه‌ای که بر بام خانه بود، بیرون شدند و راه غار ثور در پیش گرفتند! و نعلین از پای برآورده با سرانگشتان طی مسافت کردند، تا نشان پای ایشان بر زمین نماند. و از این زحمت پای مبارک پیغمبر جراحات یافت. بدین سختی به غار ثور دررفتند؛ و ابوبکر را وحشت و دهشتی عظیم گرفت. و از اضطراب بی تاب گشت، رسول خدای ﷺ فرمود: يَا أَبَا بَكْرٍ لَا تَحْزَنُ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا^۲ در این وقت حفظ خداوند درخت مغیلائی بر در غار برویاند. و به روایتی درختی را که در برابر غار پدیدار بود، رسول خدای پیش خواند، آن درخت زمین را بشکافت و بر در غار آمده بایستاد، و در حال کبوتران وحشی بر شاخ آن آشیانه بستند و بیضه نهادند و عنکبوتان بر اطراف غار کارگاه راست کرده، پرده‌های ضخیم^۳ تنیدند.

کفار در تعقیب پیغمبر ﷺ

اما از آن سوی قریش چون پیغمبر را در سرای ن یافتند، از بهر فحوص به هر سو شتافتند. نخستین به در خانه ابوبکر آمدند، اسماء ذات النطاقین از خانه برآمد که

۲. توبه: ۴۰. ترس خدا با ماست.

۱. تعبیه: تهیه و آماده کردن

۳. ضخیم: یعنی کلفت و محکم

مقصود ایشان را بدانند. ابو جهل گفت: پدرت کجاست؟ گفت: نمی دانم. طیانچه ای سخت بر روی او زد که گوشوارش بیفتاد و از آنجا بگذشت و گفت: تا در اطراف مکه ندا کردند که هرکس محمد را بیاورد، یا ما را بدو دلالت کند، صد (۱۰۰) شتر به مرده دهیم.

و ابوجز خزاعی را که مردی قایف^۱ بود و نقش قدم هرکس را نیک می شناخت حاضر کردند، و صنادید^۲ قریش سلاح جنگ در بر راست کرده و از دنبال پیغمبر راه سپر شدند. و ابوجز نقش قدم پیغمبر را بنمود و گفت: اینک با نقش قدم ابراهیم خلیل علیه السلام که در یکی از احجار حرم رسم است شبیه است. و نقش دیگر را گفت: این قدم ابوقحافه یا از آن پسر او ابابکر است.

بدین گونه تا به در غار ثور طی مسافت کردند، ابوجز گفت: مطلوب شما از این غار تجاوز نکرده است. ابوبکر چون سخن او بشنید سخت آشفته گشت و بر قلق و اضطراب^۳ بیفزود. رسول خدای فرمود: چندین اضطراب مکن ماظنک بائسین الله ثالثهما^۴ و ابوبکر به هیچ گونه آسوده نمی گشت، و خدای در قرآن مجید بدین اشارت کند و فرماید:

إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذَا خَرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا^۵ یعنی: اگر یاری نمی کنید پیغمبر را، پس یاری داده است او را خدای، در هنگامی که بیرون کردند او را کافران در حالی که دومین دو کس بود، در وقتی که هر دو در غار بودند که آن حضرت به رفیق خود می گفت: مترس که خدا با ما است. فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا^۶ پس خدای فرو فرستاد سکینه خود را بر او، و یاری کرد او را با لشکر فریشتگان. وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى^۷ وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا^۸ وعید دادن و بیم کردن کافران را پست کرد و وعده حق و سخن حق بلند و

۱. قایف: آن کس را گویند که آثار را شناسد و نقش پا را تشخیص دهد.

۲. صنادید: بزرگان ۳. قلق و اضطراب: پریشانی خاطر و نگرانی

۴. چه گمان می بری درباره دو نفری که خدا سومی آنها است.

۵ و ۶ و ۷. سورة توبه، آیه ۴۰: اگر او را یاری نکردید خداوند یاریش کرده آنگاه که کافران او را بیرون کردند نفر دوم از دو نفری که در غار بود به همراه خود گفت: مترس خدا با ماست. خداوند آرامش خود را بر او فرستاد و با لشکر غیبی یاریش کرد و کلام کافران را فروتر قرار داد و کلام خدا را بالاتر.

غالب است.

و چون رسول خدای اضطراب ابوبکر را نگریست، فرمود: ای ابوبکر آن غار را نظاره کن. چون نظر کرد، دریائی نگریست و سفینه‌ای^۱ در کنار بحر حاضر دید، پس لختی بیاسود و با خود اندیشید که اگر دشمنان به غار در آیند به کشتی درخواهد شد و بر آب دریا عبور خواهد داد.

اما چون کنار با غار نزدیک شدند کبوتران برپریدند، و پرده عنکبوتان بدیدند. گفتند: بدین غار نیز باید در رفت و فحصى کرد. اُمّیه بن خلف گفت: پیش از میلاد محمد، عنکبوت بدینجا رسیده و تار تنیده، ناچار مراجعت کردند.

در خبر است که کبوتران مکه از نسل آن دو کبوترند که از برکت ایشان هنوز در حرم مکه به ایمنی طیران نمایند، و در شأن عنکبوت آمده که لشکری است از لشکرهاى خدا و مردمان را از کشتن آنها نهی کرده‌اند.

امنابع مؤلف

در نگاشتن تاریخ پیامبر ﷺ

معلوم باد که راقم حروف در تاریخ پیغمبر ﷺ و آل او بیشتر خبر اهل سنت را می‌نگارد که سنی و شیعی در آن اتفاق دارند و اگر سخنی برخلاف عقیدت علمای امامیه اثنا عشریه در میان آید آن را باز می‌نماید.

همانا خبر هجرت رسول خدای تا بدین جای که نگاشته آمد، موافق احادیث سنی و شیعی است و آن فضایل و آیات که در شأن علی علیه السلام رفت، و آن مباحات که خدای به سبب علی علیه السلام با فریشتگان فرمود، نیز اهل سنت اتفاق دارند، اما علمای شیعه را در بعضی از این سخنان روایت دیگر است.

اختلاف علمای شیعه و سنی در واقعه هجرت^۱

گویند شب هجرت که پیغمبر از خانه خویش بدر شد، به سرای خواهر علی علیه السلام آمده و صبحگاه روانه غار ثور شد؛ و ابوبکر به اتفاق هند بن ابی هاله در راه بدان حضرت دچار شدند، و پیغمبر از بیم آنکه چون به میان مردم شود، این خبر بدیشان برسد و فتنه انگیزد، او را در نزد خود گذاشت و هند را باز فرستاد.

و اینکه ابوبکر از اضطراب باز نمی نشست و چندانکه پیغمبر او را اطمینان می داد مفید نمی افتاد، حمل بر عدم ایمان و ضعف یقین او کردند. و در آن آیت که خدای سکینه^۱ از بهر پیغمبر فرستاد، برهان کنند که ابوبکر ایمان نداشت، و اگر نه باید با پیغمبر در سکینه شریک باشد. چه در امثال این کارها که خدای آیت سکینه فرستاده، مؤمنین را با پیغمبر خویش شریک فرموده.

و گویند: ابوبکر به هیچ گونه آسوده نشد تا آنکه پیغمبر پای مبارک را از یک سوی غار دراز کرد، و از آنجا دری به دریا گشوده شد و کشتی حاضر گشت. پس فرمود: ای ابابکر اگر کنار از در غار درآیند، ما از این دری به کشتی به دریا شویم. آنگاه ابوبکر ناچار ساکت شد.

گویند علی علیه السلام در آن سه روز برایشان طعام می برد روز سیم سه شتر برای ایشان و دلیل ایشان حاضر گردانید، تا از غار کوچ دادند. اکنون بر سر داستان رویم.

حرکت از غار ثور و عزیمت به طرف مدینه

چون سه شب آن حضرت در غار ثور بسر برد، سحرگاه شب سیوم، عبدالله بن اُرَیْقَةُ دَلِیّی برحسب فرموده، شتران را بر در غار آورد و عامر بن قُھیرَه نیز حاضر شد. یکی را پیغمبر برنشست و ابوبکر را ردیف ساخت و عامر به اتفاق عبدالله بر شتر دیگر سوار شدند و از راه سواحل یک شبانه روز برانندند. گرمگاه روز دیگر پیاده

۱. سکینه: آرامش خاطر

شدند، و ابوبکر پوستی در سایه سنگ بگسترد تا پیغمبر تکیه زده بخت. و ابوبکر در اطراف آن منزل سیر می کرد، ناگاه به شبانی بازخورد که عبد یک تن از قریش بود و ابوبکر مولای او را می شناخت، قدحی شیر از او بگرفت و مقداری آب در آن ریخته تا سرد گشت و نزد پیغمبر آورد تا بیاشامید.

معجزات حضرت رسول ﷺ در منزل اُمّ مَعْبُد

و از آنجا سوار شده به منزل قُدَید^۱ رسیدند و به خیمه اُمّ مَعْبُد عاتکه بنت خالد خُزاعیه فرود شدند. و اُمّ مَعْبُد زنی سالخورده و مهمان پذیر بود. رسول خدای ﷺ از او گوشت و خرما طلبید. عرض کرد: امسال در میان ما قحط است و اگر نه تو را مهمانی کردم. پیغمبر در کران منزل او گوسنندی دید، فرمود: آن گوسنند از آن کیست؟ اُمّ مَعْبُد گفت: این گوسنند از غایت لاغری به جای مانده است. فرمود: آن را هیچ شیر باشد؟ عرض کرد: از آن لاغرتر است که این سخن در حق او گفته شود. فرمود: مرا اذن می دهی تا او را بدوشم. عرض کرد: بآبی اُت و اُمّی^۲ بدوش. پیغمبر دست مبارک بر پستان گوسنند کشید و فرمود: اَللّهُمَّ بَارِكْ فِي شَاتِهَا^۳ در زمان پستان پرشیر کرد و آن حضرت چندان از آن گوسنند بدوشید که اهل اُمّ مَعْبُد و جمیع حاضران سیراب شدند، و ظرفهای او را نیز پرشیر ساخت.

چون اُمّ مَعْبُد این بدید، عرض کرد که: فرزندی هفت ساله دارم و او مانند پاره گوشتی است و سخن نمی تواند کرد، چه باشد در حق او دعای خیر فرمائی؟ پیغمبر فرمود: تا آن طفل را حاضر ساخت و خرمائی خائیده^۴ و در دهان او گذاشت. در حال برخاست و رفتن آغاز کرد و سخن ساز نمود. پس خستوی^۵ آن خرما در زمین فرو برد. در زمان نخلی برآمد و رطب آورد و آن درخت در صیف و شتا^۶ پر بار

۱. قُدَید، بر وزن کمیل: موضعی است نزدیک مکه، واقع در سواحل شرقی دریای حمر.

۲. پدر و مادرم فدای تو باد.

۳. پروردگارا به این گوسنند برکت عنایت فرما.

۴. خائیدن: جویدن. ۵. خستوی: هسته، دانه.

۶. صیف: تابستان. شتا: زمستان.

بود؛ و اطراف آن خیمه به اشارت آن حضرت سبز و ریان گشت. چون پیغمبر از جهان برفت، دیگر آن نخل خرما نیاورد. و چون علی علیه السلام رحلت فرمود، دیگر سبز نشد. و چون حضرت حسین شهید شد، خون از آن درخت بدوید و خشک گشت. و آن گوسفند هجده (۱۸) سال شیر داد تا زمان عمر بن خطاب در عام رماده^۱ هلاک شد.

اما از آن سوی چون این معجزه در سرای اُمّ معبد از رسول خدای صلی الله علیه و آله ظاهر گشت، هاتنی در فراز شهر مکه به اعلا صوت ندا درداد و این شعرها انشاد کرد. مردم مکه این بانگ بشنیدند و گوینده آن را ندانستند.

فَبِأَلْقَاصِيٍّ مَارَوَى اللَّهُ عَنْكُمْ	بِهِ مِنْ فِعَالٍ لَا تُجَازِي وَ شُودِ
لَيْتَن بَنِي كَعْبٍ مَقَامُ فَتَاتِهِمْ	وَ مَعْتَدُهَا لِلْمُؤْمِنِينَ بِمَرْصِدِ
سَلُّوا أَخْتَكُمْ عَنْ شَاتِيهَا وَ إِنَائِيهَا	فَأَنْتَكُمْ إِنْ تَسْأَلُوا الشَّاءَ تَشْهَدِ
دَعَاها بِشَاةٍ حَائِلٍ فَتَحَلَّبَتْ	عَلَيْهِ صَرِيحاً ضَرَّةُ الشَّاءِ مَرَبِدِ
فَغَادَرَهَا رَهْنًا لَدَيْهَا لِحَالِبٍ	يُرَدِّدُهَا فِي مَصْدَرٍ ثُمَّ مُورِدِ ^۲

چون این شعرها در میان مردم پراکنده شد، و در مدینه نیز سمر گشت، حسان بن ثابت در جواب هاتف گشت:

لَقَدْ خَابَ قَوْمٌ زَالَ عَنْهُمْ نَبِيُّهُمْ	وَ قُدَّسَ مِنْ يَسْرَى إِلَيْهِ وَ يَهْتَدِي
تَرَحَّلَ عَنْ قَوْمٍ فَزَالَتْ عُتُولُهُمْ	وَ حَلَّ عَلَى قَوْمٍ بَنُورٌ مُجَدِّدِ
هَدَيْتُهُمْ بِهِ بَعْدَ الضَّلَالَةِ رَبُّهُمْ	وَ أَرْشَدَهُمْ مَنْ يَتَّبِعُ الْحَقَّ يَرْشِدُ
نَبِيٌّ يَرَى مَا لَا يَرَى النَّاسُ حَوْلَهُ	وَ يَتْلُو كِتَابَ اللَّهِ فِي كُلِّ مَشْهَدِ ^۳

۱. عام رماده: سال هلاک مردم و حیوانات از گرانی و تنگی، در زمان خلافت عمر بن خطاب چنین سالی اتفاق افتاد.

۲. خوشا به فرزندان قصی که خداوند به وسیله او سروری و سالاری و کارهای پسندیده را فراهم آورد. گوارا باد بر فرزندان کعب جایگاهی که دختر جوانشان دارد؛ زیرا که جایگاه او نویدگاه مؤمنین است. از خواهر خود درباره بز او و ظرف شیرش پرسید و اگر شما از آن بز سؤال کنید خودش گواهی خواهد داد. پیامبر (ص) از او ماده بزی را که پستانش خشک بود شیر خواست و آن بز چنان پستانش پرشیر شد که شیری همراه با کرده و سرشیر داشت. رسول خدا آن بز را پیش اُمّ معبد گذاشت که پیاپی برای او شیر خواهد داد.

۳. نوید گشتند مردمی که پیغمبرشان از میان آنها رفت و مبارک شدند کسانی که به سوی آنها رهسپار گشت. از مردمی کوچ کرد و خرد آنها رفت و بر مردمی با نور تازه وارد شد. به ←

مع القصه چون پیغمبر از منزل اُمّ معبد کوچ داد، پس از زمانی شوی او اکثم بن ابی الجون که مکنی به ابومعبد بود برسد؛ و آن شگفتیها بدید، در عجب شد، و صورت حال را پرسش نمود؟ اُمّ معبد آن قصه را از سر تا به پای بازگفت. اُمّ معبد گفت: از محاسن و مخایل او بازگویی تا او را باز دانم. اُمّ معبد گفت:

رَأَيْتُ رَجُلًا ظَاهِرَ الْوَضَاءَةِ، مَتَّبِعَ الْوَجْهِ، حَسَنَ الْخُلُقِ، لَمْ تَعْبَهُ ثَجْلَةٌ وَ لَمْ تُؤَرْ بِهِ صَعْلَةٌ، وَ سِيمٌ قَسِيمٌ، فِي عَيْنِهِ دَعِجٌ، وَ فِي أَشْفَارِهِ وَطْفٌ، وَ فِي صَوْتِهِ صَحْلٌ، أَحْوَرُ أَكْحَلُ أَرْجٍ أَقْرَنُ، شَدِيدُ سَوَادِ الشَّعْرِ، فِي عُنُقِهِ سَطْعٌ، وَ فِي لِحْيَتِهِ كَثَافَةٌ، إِذَا صَدَمَتْ فَعْلِيَّتُهُ الْوَقَارَ، وَ إِذَا تَكَلَّمَ سَمَا وَ عَلَاهُ الْبَهَاءُ وَ كَانَ مَنْطِقُهُ خُرَزَاتٍ نَظْمٌ يَتَحَدَّرُنْ، مِنْ قَرِيبٍ، رُبْعَةٌ لَا تَشْنُوهُ مِنْ طَوْلٍ وَ لَا تَتَّحِمُهُ عَيْنٌ مِنْ قَصَرٍ، غَضِنٌ بَيْنَ غَضْنَيْنِ، فَهُوَ أَنْصَرُ الثَّلَاثَةِ مَنْظَرًا، وَ أَحْسَنُهُمْ قَدْرًا، لَهُ رَفَقَاءُ يَجْتُنُونَ بِهِ، إِذَا قَالَ اسْتَمِعُوا لِقَوْلِهِ، وَ إِذَا أَمَرَ تَبَادَرُوا إِلَى أَمْرِهِ، مُحْفُودٌ مُحْشُودٌ، لَا غَابِثٌ وَ لَا مُنِيدٌ.^۱

ایعنی: مردی دیدم با چهره‌ای سخت روشن و ظاهری بسیار آراسته و اخلاقی پسندیده، نه بیماری داشت و نه اندامش بی تناسب بود، چهره‌اش گبر و زیبا بود، چشمانی سیاه همراه مژگانی بلند، و گردنی افراشته داشت ریش او پر پشت و نسبتاً بلند بود، چون ساکت بود وقار خاصی داشت و چون سخن می‌گفت بزرگ‌منشی و علو مرتبه‌اش آشکار می‌شد، سخنانش چون رشته گوه‌ر بود که پراکنده می‌شد، شیرین سخن بود، کلامش مختصر و منید بود به اندازه صحبت می‌کرد و پر حرف نبود، از دور سخت شگوه‌مند و با هیبت می‌نمود و از نزدیک بسیار ملایم و خوش‌گفتار، نه کوتاه قامت بود و نه بلند قامت، چون شاخه نورسته‌ای میان دو

→ وسیله پیغمبر پروردگار شأن آنها را پس از گمراهی راهنمایی کرد. بلی کسی که از حق پیروی کند راهنمایی می‌شود. پیغمبری که می‌بیند آنچه را مردم گرد او نمی‌بینند و کتاب خدا را در هر مجمعی تلاوت می‌فرماید.

۱. چاب سنگی: رأیت رجلاً ظاهراً الوضاءة، متابع الوجه، حسن الخلق، لم تعبهُ ثجلةٌ و لم تؤر به صعلة، و سیم قسیم، فی عینه دعیج، و فی اشفاره وطف، و فی صوته صهل، و فی عنقه سطع و فی لحيته كثافة، ان صمت فعليه الوقار و ان تكلم سما و علاه البهاء، اكمل الناس و ابهاهم من بعيد و احسنه و اعلاهم من قريب، حلوا المنطق فصل لانور و لاهذر، كان منطقهم خرزات نظم يتحدرون من ربيعة، لايأس من طول و لا تقتحمه العيون من قصر غصن بين غصنين، فهو انصر الثلاثة منظرًا و احسنهم قدراً له رفقاء يحضن به ان قال نصتوا لقوله، و ان امر تبادروا الى امره محفود محشود لا غابث و لا مفند، (برابر طبقات ج ۱، ۲۳۱ اصلاح شد).

شاخه دیگر، از هر سه نفر نکو منظرتر و زیباتر بود، دوستانش سخت شینفته و مواظب او بودند، چون حرفی می زد، سراپا گوش بودند و اگر دستوری می داد، به انجام آن مبادرت می کردند. نه اخمی بر چهره داشت و نه سخن بی موردی می گفت، و نه بی سپاس بود.

اکثم گفت: والله این صاحب قریش است و آن کس که مردم مدینه به انتظار قدمش روز شمرند، و بدین معجزات دانستم که او راستگو است، پس برخاست و دست زن و اهلش را گرفته به مدینه آورد. و همگان ایمان آوردند.

تاختن سُرَاقَه در دنبال پیغمبر

مع‌القصه چون این خبر در میان عرب سمر گشت که قریش گفته‌اند: هر کس محمد یا صاحب او ابوبکر را مقتول سازد و اگر نه اسیر کند، دویست (۲۰۰) شتر به دستمزد دهیم، سُرَاقَه بن مالک بن جُعْشَم [المُدَلِجِی] که مردی از قبیله بنی مُدَلِج^۱ بود، اصغای این سخن کرده و انتهاز فرصت داشت^۲، ناگاه مردی در رسید و گفت: حالی جماعتی را دیدم که از راه ساحل عبور داشتند، گمان دارم که محمد و اصحاب او باشند. سُرَاقَه دانست که این سخن از در صدق است، لیکن تا مبادا دیگری از دنبال پیغمبر ﷺ شتافته او را دستگیر کند و آن مؤذگانی از قریش گیرد، او را اغلو طه^۳ داد و گفت: خبر ایشان را به من آورده‌اند. این جماعت پیغمبر و اصحاب او نیستند.

این بگفت و خود را از میان جمع به کناری کشیده، بر اسب خویش برآمد و نیزه خویش برگرفت و آهنگ راه کرد. ناگاه اسبش به سر درآمد و در افتاد. این صورت را مکره شمرده، خواست فالی زند.

و در جاهلیت چنان بود که سه چوبه تیر قمار را برداشته بر یکی رقم می کردند که اُتَرنی زبی و بر دیگری می نوشتند که: نهانی زبی و سیم را سخنی رسم نمی کردند.

۲. فرصت را غنیمت می شمرد.

۱. نام قبیله‌ای است از بنی کنانه.

۳. اغلو طه داد: در اشتباه انداخت.

آنگاه اقداح را در جعبه خویش انداخته برهم می زدند، و دست برده یکی را بیرون می آوردند و بدان کار می کردند. و چون آن تیر که رقم نداشت برمی آمد عمل را مکرر می ساختند، تا حکم امر یا نهی معلوم شود.

بالجمله سُراقه فال زد و حکم نهی برآمد و با این همه بدان فال واقعی ننهاد^۱ و برنشسته از دنبال پیغمبر ﷺ بتاخت، تا چنان نزدیک شد که قرائت آن حضرت را اصغا می نمود و پیغمبر بدو التفات نمی فرمود، و ابوبکر سخت اضطراب می نمود. ناگاه هر دو دست اسب سُراقه تا به زانو بر زمین اندر شد و او را از پشت زین درانداخت. سُراقه برخاست و اسب را زجر کرد و دیگر باره برنشست و بدان حضرت چنان نزدیک شد که زیاده بر بالای یک نیزه فصل نماند. ابوبکر از دهشت بگریست و گفت: یا رسول الله هم اکنون مأخوذ شدیم. پیغمبر به جانب سُراقه نگریست و فرمود: اَللّٰهُمَّ اَكْفِنَا بِمَا شِئْتَ خَدَايَا كَفَايَتِ كُنْ شَرَّ او را از ما بدانسان که خواهی. در حال چهار قائمه^۲ اسب او تا به زانو بر زمین فرو شد، سُراقه بترسید و فریاد برآورد: یا محمد دعا کن تا اسب من خلاص شود که مرا با تو هیچ کار نیست و دل بر آن نهادم که چون کسی از دنبال تو آید منع کنم. آن حضرت فرمود: اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ صَادِقًا فَاطْلُقْ فَرَسَهُ خَدَايَا اگر سخن به صدق کند، اسب او را رهائی بخش.

پس اسب او از زمین برآمد و دانست که کار آن حضرت بر مراد شود و بر اعدا غلبه کند. پیش دوید و تیری از جعبه به در کرده نزد آن حضرت آورده عرض کرد: که این نشان از من بدار، اینک گوسفندان و شتران من بر سر راه شما اندرند، چون این تیر را بر اعیان من دهید، از هر چه بخواهید مضایقه نکنند. پیغمبر فرمود: مرا با تو هیچ حاجت نیست، جز اینکه امر مرا مخفی داری و با سُراقه فرمود: کیف بک إذا لَبِستَ سَوَازِي كِسْرِي؟^۳ و آن هنگام که عمر بر مُلک کسری غلبه کرد، یاره^۴ کسری و کمر و تاج او را به سُراقه عطا کرد. سُراقه عرض کرد: مرا خط امانی فرمای، تا هنگام حاجتم حُرزی^۵ باشد. پیغمبر فرمود: تا عامر بن قُثَیره بر یاره ادیمی یا استخوانی خطی نگاشته بدو سپرد و او در جعبه خویش نهاده، هنگام غلبه به اسلام به کار

۱. واقعی ننهاد: اعتنائی نکرد

۲. چهار قائمه: چهار دست و پا

۳. چون باشی زمانی که دستبندهای زرین کسری را آذین خویش سازی؟

۴. یاره: دست بند

۵. حرز: نگهداری

داشت و بدان امان جسته ایمان آورد، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد.
 بالجمله سراقه مراجعت کرد و به هرکه بازخورد گفت: از دنبال محمد شتافتم، او
 را نیافتم. و مردم را از دنبال شدن آن حضرت بازداشت. چون این قضیه گوشزد
 ابوجهل شد، این شعرها گفته به او فرستاد:

بنی مُدَلِجِ اَنِیْ اَخَافُ سَنِیْهِکُمْ سَرَاقَةُ یَسْتَغْوِیْ بِنَصْرِ مُحَمَّدٍ
 عَلَیْکُمْ بِهٖ اَنْ لَا یَنْزِقَ جَمْعُکُمْ فَتُصْبِحَ شَتِیْ بَعْدَ عِزٍّ وَ سُودٍ

سراقه در جواب این بیت‌ها بگفت و باز فرستاد.

اَبَا حَکَمٍ وَاللَّاتِ اِنْ کُنْتَ شَاهِدًا لِأَمْرِ جَوَادِیْ اِذْ تَسِیْخُ قَوَائِمُهُ
 عَجَبْتُ وَ لَمْ تَشْکُکْ بِأَنْ مُحَمَّدًا نَبِیُّ بُرْهَانٍ فَمَنْ ذَا اِیْکَاتِمُهُ
 عَلَیْکَ بِکُفِّ النَّاسِ عَنْهُ فَائِنِّیْ اَرِیْ أَمْرَهُ یَوْمًا سَتَبْدُو مَعَالِمُهُ

خلاصه سخن ایشان آن است که: ابوجهل با قبیله بنی مدلیج گوید که: مبادا به
 سفاهت سراقه جمع خویش را پراکنده کنید، و به نصرت محمد بعد عزت ذلت
 یابید. و سراقه در جواب می‌گوید: ای ابوجهل اگر قوایم اسب مرا دیدی که چگونه
 بر زمین فروشد، شبهه در نبوت محمد نمی‌کردی. و زود باشد که آثار او ظاهر شود و
 کس نتواند آن را پوشیده داشت.

بالجمله پس از مراجعت سراقه، پیغمبر ﷺ همچنان طی مسافت می‌فرمود، و
 چون ابوبکر مردی سالخورده بود و چند کثرت از راه مدینه به شام عبور داشت مردم
 او را می‌شناختند و از او پرسش می‌کردند که: این چه کس است که ردیف او
 شده‌ای؟ می‌گفت: هَذَا الَّذِیْ یَهْدِیْنَا السَّبِيلَ یعنی: این مرد دلیل راه ما است. و
 شنونده چنان می‌دانست که قصد او طریق مدینه است.

تاختن بُریده

از قفای پیغمبر ﷺ

در این وقت بُریده بن الحُصیب سلمی را خبر رسید که: پیغمبر و ابوبکر از مکه

۱. ای ابوحکم به خدا قسم اگر هنگامی که دست و پای اسب من فرو می‌رفت تو هم تماشا
 می‌کردی، دانسته بودی و شک نداشتی که محمد فرستاده خداست و معجزه او را نمی‌توان
 پوشیده داشت.

سوی مدینه هجرت کرده‌اند، و قریش بر قتل و اسیرایشان دویست (۲۰۰) شتر دهند، یا هشتاد (۷۰) سوار برنشسته بتاخت تا بدان حضرت رسید.

و پیغمبر را خوی این بود که تطیر^۱ نمی نمود و گاهی تنال^۲ می فرمود؛ پس از بریده پرسید، چه کسی؟ گفتم: بُریده بن الحُصیب. فرمود: یا ابابکر بُرَد اُمُرنا. کار ما به صلاح آمد. باز پرسش فرمود که: از کدام قبیله‌ای؟ عرض کرد: از قبیلهٔ اُسلم. فرمود: سلّمند. یعنی: سلامت یافتیم. دیگر بار گفتم: از آن قبیله، از کدام شعبه‌ای؟ گفتم: از بنی سَهم. فرمود: خراج سَهمک بیرون آمد تیر تو.

بُریده چون این طلاق لسان و ذلاق بیان بدید در عجب شد و گفت: تو کیستی؟ فرمود: من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب، رسول رب العالمین، بُریده گفت: اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ وَ به عقیدت ایمان آورد و ملازمانش نیز مسلمان شدند، و آن شب را ملازم درگاه بود و صبحگاه عرض کرد: یا رسول الله، ستر مدینه منرَمای بی آنکه تو را لوائی باشد، و دستار از سر برگرفت و بر سر نیزه استوار کرد و از پیش روی پیغمبر همی رفت و گفتم: یا رسول الله باشد که در خانهٔ من فرود شوی، آن حضرت فرمود: شتر من تا بدانجا که مأمور است خواهد رفت و من بدانجا فرود خواهم شد.

و هم در خبر است که با بُریده فرمود: که بعد از من نزول خواهی کرد در شهری به خراسان که آن را برادر من ذوالقرنین بنا کرده، و امروز مروش گیرند و تو در محشر نور اهل مشرق و قاید^۳ ایشان خواهی بود. و بعد از پیغمبر، بُریده با غازیان اسلام به مرو آمد، و در آنجا به جهان دیگر شد، و در محلهٔ تنورگران در جوار حکم بن عمر غنار که امیر و قاضی آن شهر بود مدفون گشت.

ابرخورد زبیر بارسول خدای صلی الله علیه و آله

و هم آورده‌اند که زبیر بن العوّام و به روایتی طلحة بن عبیدالله از تجارت شام

۲. تنال: قال خوب زدن

۱. تطیر: قال بد زدن

۳. قاید: پیشوا، رهبر

مراجعت کرده به سوی مکه می‌شدند، در راه به رسول خدای بازخوردند و پیغمبر و ابوبکر را جامهٔ سفید پوشانید و خواست که ملازم رکاب آن حضرت باشد. فرمود: اکنون به مکه رو و از آنجا به سوی مدینه هجرت نمایی.

استقبال اهل مدینه از حضرت رسول ﷺ

اما از آن سوی چون خبر خروج پیغمبر ﷺ از مکه در مدینه سمرگشت، مردم مدینه هر بامداد به استقبال بیرون شده در زیر حَرّه^۱ به ظلّ احجار^۲ جای کرده، تا گرمگاه روز به انتظار می‌نشستند. و چون از ورود آن حضرت اثری بادید نمی‌گشت، به خانه‌های خویش مراجعت می‌کردند، تا روزی که پیغمبر در رسید و به یک سوی حَرّه فرود شد و مردی از اهل بادیه را از پیش روی فرستاد تا مردم مدینه را آگهی دهد، ناگاه یهودی از بالای حصار دیدار کرد که چند تن با جامه‌های سفید آهنگ مدینه دارند، بی اختیار بانگ برداشت که: ای گروه عرب هذا جدُّکم الذی یَنْتَظِرُونَهُ اینک بخت و دولت شما که انتظار آن می‌بردید در می‌رسید.

مردم مدینه از اصغای این سخن شاد خاطر گشته، سلاح جنگ بر تن راست کردند و مرد و زن به استقبال بیرون شده، در بالای حَرّه ادراک خدمت آن حضرت نمودند و تهنیت و تحیت گفتند و پانصد (۵۰۰) تن مردان بردند و بعضی از زنان و کودکان همی تکرار کردند جاء نبي الله جاء رسول الله و به روایتی گروهی از زنان دف همی زدند و همی گفتند:

من ثياب الوداع
فأدعني لله داع
جئت بالامر المظاع

أرجوزة طلع البدر علينا
وجب الشكر علينا
إنها المبغوث فينا

و گروهی از جواری بنی نجار چنین سرود کردند:

۱. حَرّه: زمینی را گویند که مستدیر باشد و پوشیده باشد زیر سنگ ساده، و در مدینه حره بسیار باشد.
۲. ظلّ احجار: سایه سنگها

شعر

نَحْنُ جَوَارِ مِنْ بَنِي النَّجَارِ وَ حَبْذَا مُحَمَّدٌ مِنْ جَارِ

و پیغمبر می فرمود: خدای دانا است من شما را دوست دارم و عنان مرکب خود را بگردانید از جانب راست مدینه در محله قبا میان قوم بنی عمرو بن عوف بر کائوم بن الهذم فرود شد و او هنوز مسلمانی نداشت و غلامی بودش نام او نجیح، بانگ داد که: یا نجیح اطعمنا رطباً چون پیغمبر این بشنید، با ابوبکر فرمود: اَنْجَحْتَ وَ اَنْجَحْتَ و این کلمه را به فال نیک شمرد و نجیح از نخله اُمّ جرّ دان رطبی نیکو حاضر ساخت و پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ بَارِكْ فِیْ اُمِّ جَرِّ دَانَ وَ چون سعید بن خثمه را زن و اهلی نبود، مجلس اجتماع اصحاب و آمد و شد احباب را در خانه او مقرر داشت. و این گرمگاه روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول سال سیزدهم بعثت بود. و گروهی اول ماه و جماعتی یازدهم و جمعی سیزدهم نیز گفته اند و ابوبکر در محله سُئَحْ ابر حبیب بن یساف یا خارجه بن زید نزول کرد.

امنازل عرض راه

عبور پیامبر ﷺ

امنازل رسول خدای را از غار تا مدینه بدین گونه شمار کرده اند.

بعد از خروج از غار نخستین در اسفل عُسْفَانَ^۲ فرود شد و دیگر اسفل اَنْح و دیگر قَدید و دیگر الحرز و دیگر ثَنِيَّةُ الْمَرَّةِ^۳ و دیگر اَنْف^۴ و دیگر مداله بُسْت^۵ و دیگر مداله مجاج و دیگری مُرَجِّعُ مَجَاج و دیگری مُرَجِّعُ ذِی الْعُصْوَيْن و دیگر بَطْنُ ذِی لَبَد و دیگر جَدِجْد^۶ و دیگر اَجْرَد و دیگر ذِی سَلَم از بطن اَعْدَا و دیگر عَبَابِد و به رؤبئی عَبَابِت و دیگری القاحه^۷ و دیگری اَلْمُنْعَرَج و دیگر ثَنِيَّةُ الْعَايِر و دیگر

۱. سُئَحْ: بضم سین: موضعی است بالای مدینه

۲. عُسْفَانَ: بر وزن عثمان

۳. ثَنِيَّة - به معنی عقبه و بلندی زمین است.

۴. اَنْف، بفتح قاف و سکون فاء

۵. بُسْت، بفتح قاف و سکون فاء

۷. القاحه، در سه منزلی مدینه واقع است.

۶. جَدِجْد جمع جدجد است.

بَطْنِ رِیم^۱ و دیگر قُبا^۲ و از پس آن وارد مدینه شد.

ورود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه

بالجمله رسول خدا بعد از ورود در سایه درختی جای کرده خاموش بنشست و ابوبکر ایستاده، فحص حال مردم می کرد. و بسیار مردم مدینه که آن حضرت را نمی شناختند، بر ابوبکر تحیت می فرستادند تا آنگاه که سایه بگشت و ابوبکر ردای خود را سایبان آن حضرت ساخت. پس مردمان مخدوم را از خادم بازدانستند. مع النصه پیغمبر صلی الله علیه و آله پنج شبانه روز در محله قُبا متوقف بود. به اختلاف چهار (۴) روز و چهارده (۱۴) روز و بیست و دو (۲۲) روز نیز گفته اند.

بالجمله بعد از ورود به قُبا، ابوبکر در حضرت رسول معروض داشت که: مردم مدینه بسیار انتظار برده اند، صواب آن است که در مدینه نزول فرمائید. آن حضرت فرمود: تا برادرم علی با من ملحق نشود، وارد مدینه نشوم. علمای شیعی گویند: این اول حسد که از علی در خاطر ابوبکر جای کرد.

رسیدن علی علیه السلام به مدینه

اما از آن سوی علی علیه السلام سه روز در مکه توقف فرمود و هر روز ندا کرد که: ای جماعت قریش هر که را در نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله ودیعتی است، حاضر شده اخذ امانت خویش کند. و مردم به نزد او شده، امانت خود بگرفتند. چون از این کار پرداخت، از مکه بیرون شد و همه شب پیاده طی مسافت می کرد و روزها مخفی می زیست تا به مدینه درآمد. و از کثرت مشی^۳ قدمش پر آبله

۱. ریم، به کسر راء مهمله

۲. قبا، به ضم قاف: قریه ای است متصل به مدینه.

۳. مشی: راه رفتن

بود، رسول خدای دست مبارک بر پای وی بسود^۱، در حال بهبودی گرفت و از آن پس هرگز درد پا عارض علی نگشت.

اولین مسجدی که در مدینه بنا شد

در این وقت مردم مدینه خواستار شدند تا در قُبا بنیان مسجدی کنند. رسول خدا بنرمود: یک تن از شما همی باید بر ناقه‌ای برآید و عنانش فروگذارد، در آنجا که بایستد بنیان مسجد خواهد شد.

به روایت اهل سنت نخستین ابوبکر سوار شد و ناقه از جای جنبش نکرد، پس فرود آمد و عمر برنشست، هم ناقه گامی برنداشت از پس او علی علیه السلام سوار شد، و هنوز پای به رکاب استوار نیاورده بود که ناقه جستن کرد. پیغمبر فرمود: اِرْخِ زِمَانَهَا وَابْتِنُوا عَلٰی مَدَارِهَا فَإِنَّهَا مَأْمُورَةٌ.

این هنگام زمینی از کُلثوم بن هِذَم که در برابر خانه خود داشت و میرسد می نامیدند از بهر مسجد معین گشت. و پیغمبر از او بگرفت و خاص خویش فرمود و هم در آنجا مسجد قُبا را استوار نمود و نماز بگذاشت، و آن اول مسجدی است که پیغمبر در مدینه به پای کرد و این آیت در شأن آن مسجد فرود شد: لَسَجْدُ أُسْرَ عَلٰی التُّوٰی مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ^۲.

اول خطبه رسول خدای در مدینه

مع القصه بعد از ورود علی علیه السلام، آن حضرت ساز مدینه کرد و روز جمعه از قُبا بیرون شد و بر شتر خویش بنشست. چون به قبیله بنی سالم بن عوف رسید، هنگام

۱. سودن: مالیدن

۲. توبه، آیه ۱۰۸: مسجدی که از اول بر پایه تقوا بنا شده باشد سزاوار است در آن قیام کنی. در آنجا مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه باشند زیرا خدا پاکیزگان را دوست دارد.

نماز جمعه درآمد؛ و ایشان قبل از ورود پیغمبر مسجدی از بهر خود کرده بودند. پس آن حضرت از نایقه به زیر آمد و هم در آنجا خطبه‌ای ادا فرمود:

فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْمَدُهُ وَ أَسْتَعِينُهُ وَ أَسْتَغْفِرُهُ وَ أَسْتَهْدِيهِ وَ أُوْمِنُ بِهِ وَ لَا أَكْفُرُهُ وَ أَعَادِي مِنْ يَكْفُرُهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ حُدَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ. وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ. أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَ النُّورِ وَ الْمَوْعِظَةِ عَلَى فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ وَ قَبْلَهُ مِنَ الْعِلْمِ وَ ضَلَالَةِ مِنَ النَّاسِ وَ انْقِطَاعِ مِنَ الزَّمَانِ وَ دُثُوٍّ مِنَ السَّاعَةِ وَ قُرْبٍ مِنَ الْأَجْلِ. مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ رَشِدَ. وَ مَنْ يَعْصِيهِمَا فَقَدْ غَوَى. وَ فَرَطٌ وَ ضَلَالٌ ضَلَالًا بَعِيدًا. أَوْصِيَكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ، فَإِنَّهُ خَيْرٌ مِمَّا أَوْصَى بِهِ الْمُسْلِمُ مُسْلِمًا أَنْ يَخْضَهُ عَلَى الْأَجْرَةِ وَ أَنْ يَأْمُرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ. فَاحْذَرُوا مَا حَذَرَكُمُ اللَّهُ مِنْ نَفْسِهِ وَ لَا أَفْضَلَ مِنْ ذَلِكَ ذِكْرًا. وَ أَنْ تَتَّقِيَ اللَّهَ لِمَنْ عَمِلَ بِهِ عَلَى وَجَلٍ^۲ وَ مَخَافَةٍ مِنْ رَبِّهِ عَوْنٌ صِدْقٍ عَلَى مَا تَتَّبِعُونَ مِنْ أَمْرِ الْآخِرَةِ. وَ مَنْ يُصْلِحِ الَّذِي بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ مِنْ أَمْرِهِ فِي السِّرِّ وَ الْعَلَانِيَةِ وَ لَا يَتَوَقَّى بِذَلِكَ إِلَّا وَجْهَ اللَّهِ، يَكُنْ لَهُ ذِكْرٌ فِي عَاجِلِ أَمْرِهِ وَ دُخْرٌ فِيمَا بَعْدَ الْمَوْتِ حِينَ يَنْتَقِرُ الْمَمْرُ إِلَى مَا قَدْ مَ. وَ مَا كَانَ مِنْ سِوَى ذَلِكَ يَزِدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهَا أَمَدًا بَعِيدًا وَ يُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ اللَّهَ رَوَّفَ بِالْعِبَادِ.

وَ الَّذِي صَدَّقَ قَوْلُهُ وَ أَنْجَرَ وَ عَدَّ لِأَخْلَافِ لَذَلِكَ، فَإِنَّهُ يَقُولُ: «مَا يُبْدَلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَ مَا أَنَا بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ»^۳ فَاتَّقُوا اللَّهَ فِي عَاجِلِ أَمْرِكُمْ وَ آجِلِهِ فِي السِّرِّ وَ الْعَلَانِيَةِ، فَإِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَكْفُرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَ يُعْظِمَ لَهُ أَجْرًا، وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا. وَ أَنْ تَتَّقِيَ اللَّهَ تُوقَى مَمَّتَهُ وَ تُوقَى عُتُوبَتَهُ وَ تُوقَى سَخَطَهُ، وَ أَنْ تَتَّقِيَ اللَّهَ تَبْيَضُ الْوُجُوهُ وَ تَرْضَى الرَّبُّ وَ تَرْفَعُ الدَّرَجَةُ.

خُذُوا بِحُظَّتِكُمْ وَ لَا تَمْرُطُوا فِي جَنْبِ اللَّهِ، فَقَدْ عَلَّمَكُمُ اللَّهُ كِتَابَهُ وَ نَهَجَ

۱. حصه عید: یعنی بر حالانید و کره کرد بر او.

۲. و جل: به معنی خوف و بیم.

۳. سوره ق، ۲۹: وعده من تغییر پذیر نیست و هرگز به بندگانه ستم نخواهم کرد.

لَكُمْ سَبِيلَهُ، لِيَعْلَمَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ يَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ. فَأَحْسِنُوا كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ وَ عَادُوا أَعْدَاءَهُ وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ. هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَ سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ»^۱ وَ لَاحْزُولٌ وَ لَاقُوَّةٌ إِلَّا بِاللَّهِ. فَأَكْثَرُوا ذِكْرَ اللَّهِ، وَاعْلَمُوا أَنَّهُ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا، وَاعْمَلُوا لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ. فَإِنَّهُ مَنْ يُصْلِحْ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ اللَّهِ يَكْفِهِ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ النَّاسِ ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يَقْضِي بِالْحَقِّ عَلَى النَّاسِ وَ لَا يَقْضُونَ عَلَيْهِ وَ يَمْلِكُ مِنَ النَّاسِ وَ لَا يَمْلِكُونَ مِنْهُ. اللَّهُ أَكْبَرُ، وَ لَاحْزُولٌ وَ لَاقُوَّةٌ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

اخلاصه معنی آن است: خدا را ستایش می‌کنم، و از او کمک می‌خواهم و آمرزش می‌طلبم و هدایت از او می‌جویم و به او ایمان دارم و انکار او نمی‌کنم و با هر که کافر وی باشد دشمنی می‌کنم و شهادت می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه بی‌شریک نیست، و محمد بنده و پیامبر اوست که وی را به دوران فترت پیامبران و نادانی ضلالت مردم و گذشت زمان و نزدیکی رستاخیز با هدایت و نور و موعظه فرستاد، هر که خدا و پیامبر او را اطاعت کند، هدایت یافته و هر که نافرمانی آنها کند گمراه شده و در ضلالتی دور افتاده است.

سفارش می‌کنم که از خدای بترسید، بهترین سفارشی که مسلمان به مسلمان کند این است که وی را به کار آخرت ترغیب کند و به ترس از خدای او دارد. از منتهیات خدا پرهیزید که نصیحت و تذکاری بهتر از این نیست و ترس از خدا کمکی برای وصول به مقاصد آخرت است و هر که روابط آشکار و نهان خویش را با خدا به صلاح آرد و از این کار جز رضای خدا منظوری ندارد نیکنامی دنیا و ذخیرهٔ پس از مرگ اوست. وقتی که انسان به اعمال پیش فرستادهٔ خویش احتیاج دارد و هر عملی که جز این باشد صاحبش آرزو کند که ای کاش نکرده بود. خدا شما را بیم می‌دهد و نسبت به بندگان خویش مهربان است. و گفتار وی راست است و وعدهٔ وی محقق است و بی‌تخلف که او

۱. سورهٔ انفال، ۴۲: هلاک شدن کسان از روی دلیل باشد و زنده ماندنشان هم از روی دلیل.

عَزَّ و جَلَّ گوید: «سخن پیش من دگرگون نشود و من به بندگان خویش ستم نکنم». در کار دنیا و آخرت و آشکار و نهان خویش از خدا بترسید که هر که از خدا بترسد، رستگاری بزرگ یافته است. ترس خدا از غضب و عقوبت او محفوظ می‌دارد، و چهره‌ها را سپید می‌کند و مایه رضای پروردگار می‌شود و مرتبت را بالا می‌برد.

نصیب خویش را بگیرید و در کار خدا قصور نکنید که خدا کتاب خویش را به شما آموخته و راه خویش را نموده تا راستگو از دروغگو معلوم شود. شما نیز نیکی کنید، چنانکه خدا با شما نیکی کرده و با دشمنان وی دشمنی کنید و در راه خدا چنانکه باید جهاد کنید که او شما را برگزیده و مسلمان نامیده تا «هر که هلاک می‌شود از روی حجت هلاک شود و هر که زندگی یابد از روی حجت زندگی یابد». همه نیروها از خداست، خدا را بسیار یاد کنید و برای آخرت کار کنید، هر که روابط خویش را با خدا سامان دهد روابط او را با مردم نکو کند که خدا بر مردم حاکم است و مردم بر خدا حاکم نیستند، خدا مالک است و مردم مالک خدا نیستند، خدا بزرگ است و همه نیروها از خدای بزرگ است.

و از اینجا است که این خطبه در انعقاد جمعه مقرر افتاد. بالجمله مردم را بر تقوی تحریر^۱ نمود و با صد (۱۰۰) تن نماز جمعه بگذاشت و آن اول خطبه و جمعه‌ای بود که در آن اراضی به پای برد.

تقاضای رؤسای قبایل انصار

از پیغمبر اکرم ﷺ

و از آنجا بر ناقه قصوی سوار شد، عتبان بن مالک و نوفل بن عبدالله بن مالک العجلانی زمام ناقه آن حضرت را گرفتند و گفتند: أَنْزِلْ بَيْنَ أَظْهُرِنَا مَا بَشَ كَ

۱. تحریر: برانگیختن کسی را بر امری، وادار کردن

به سر و جان اطاعت کنیم. فرمود: خَلُّو سَبِيلَهَا، فَإِنَّهَا مَأْمُورَةٌ.^۱ و ایشان از قبیله بنی سالم بودند.

و چون از آن جماعت گذشت و به قبیله بنی ساعده عبور فرمود سعد بن عباده و مُنْذِر بن عَمْرُو و أَبُو دُجَّانَه زمام گرفتند. پیغمبر با سعد بن عباده فرمود: یا ابا ثابت! بگذار ناقه را به هر جا که مأمور است خواهد شتافت. و در جماعت بنی حارث بن الخزرج، سعد بن ربیع و عبدالله بن زَوَّاحه و بشیر بن سعد خواستار شدند. و از قبیله بنی نِیَاضَه، زیاد بن بُبَید و قُرُوءَه بن عَمْرُو خواهند آمدند و از جماعت بنی عَدِیّ بن النُّجَّار، ابوسلیط و حُرْمَه بن ابی اُنَیس عرض کردند: ما احوال توایم، رواست که در میان ما فرود شوی. و از این روی خود را خال پیغمبر نامیدند، که مادر عبدالمطلب، سندی دختر عمرو بود که از قبیله بنی عَدِیّ بن النُّجَّار است. و این در جلد دوم از کتاب اول مرقوم شد.

باجمله بدینگونه به هر قبیله و محلی عبور می فرمود، مردمان مهار شتر پیغمبر را گرفته به زاری و ضراعت تمام خواستار می شدند که آن حضرت را در میان خویش فرود آورند و پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود: دَعُوا النَّاقَةَ فَإِنَّهَا مَأْمُورَةٌ. بگذارید شتر مرا تا بدانجا که مأمور است زانو خواهد زد. و چون به عبدالله بن اُبی رسید، احتراز از غبار کوکبه انصار را، استین بر بینی نهاده، نزول آن حضرت را در سرای خود دعوت نکرد و گشت: به سوی آن جماعت شو که تُرا فریب داده بدین شهر آورده اند. سعد بن عباده عرض کرد که: یا رسول الله از سخن وی خاطر مبارک کدر نشود زیرا که مردم مدینه بر سلطنت وی مَتَمَق شدند. طلوع کوکبه نبوت فسخ این عزیمت کرد و این سخنان هزل و هذیان^۲ از حسد بر زبان وی گذرد؛ و از آن پس خدای تعالی موران را بر محلت وی مسلط کرد، تا خانه های ایشان را ویران کردند. و جمع او به محله های دیگر پراکنده شدند.

باجمله پیغمبر صلی الله علیه و آله بر سخن هیچ یک التماس نرمود، و همچنان عنان ناقه را رها داده و طی مسافت می نمود، تا بدان موضع که اکنون مسجد رسول خدای است برسید، پس ناقه زانو زد و انصار فرود شده گرد آمدند. دیگر باره ناقه برخاست و چند گام دیگر رفته به موضع منبر رسید، زانو زده بخت. رسول خدای پیاده شد. و

۱. راهش را باز بگذارید که او مأمور است. ۲. هذیان؛ یاوه گوئی

آن زمین به صورت حصاری بود از دویستم خزرَجی که سَهْل و سُهیل نام داشتند و پسران رافع بن عمرو بودند و اَسْعَد بن زُرَّازَه کفالت ایشان می کرد.

نزول پیغمبر اکرم ﷺ به خانه ابویوب

در این وقت اهل آن محلت مجتمع شدند و هرکس آن حضرت را به سرای خویش دعوت می نمود. خالد بن اَزید بن اَکلیب بن ثَعْلَبَة بن عبد عَوف بن غنم بن مالک بن النُّجَار؛ و به روایتی خالد بن زید که مکنی به ابُوایوب انصاری است، پیش آمد و عرض کرد: که خانه من بدین جا از هرکس نزدیکتر است و دیوار آن بدین حصار پیوسته است؛ اگر اجازت رود، رحل پیغمبر را به سرای خود برم. رسول خدای مسؤل او را به اجابت مقرون داشت.^۱ ابُوایوب شاد شده، رحل و بار آن حضرت را به سرای خود بود

و دیگران عرض کردند که ابوایوب را از حمل رحل شرافتی به کمال حاصل شد، چه باشد که رسول خدای خویشان به سرای ما در آید. پیغمبر فرمود: اَلْمَرْءُ مَعَ رَحْلِهِ هَمَانَا مَرَدٌ بَا بَارِ خَوِيشَ بَهِ یَکِ جَای فَرود شُود. پس ابوایوب خانه خود را ساخته و پرداخته کرد و خوابگاهی بیاراست و پس از لحظه ای حاضر شده آن حضرت را به سرای برد. مادر ابوایوب که از هر دو چشم نابینا بود به در سرای دوید و همی شادی کرد و گشت: کاش مرا بینندگان روشن بودی و سید خود را معاینه کردی. پیغمبر دست مبارک بر چشم او کشید تا روشن گشت و کام دل از دیدار پیغمبر بگرفت.

بالجمله نخستین در خانه های ابوایوب منزل رسول خدای در کاف های شیب بود و ابوایوب در طبقات زیرین جای داشت و از این معنی ابوایوب را در خاطر آمد که ترک اولائی کرده باشد، پس خواستار شده آن حضرت را در طبقه زیرین جای داده خورد به شیب آمد و هفت ماه آن حضرت در سرای وی بود ابُوایوب اَهِمَّةُ بَنِ اَبی

۱. خواهش او را پذیرفت.

انس^۱ که یک تن از بنی عدی بن النجار است، در مسرت به وصول این نعمت و تأسف از آنچه بازمانده‌اند، از نصرت آن حضرت، قصیده‌ای انشاد کرد، این سه بیت از آن قصیده رقم شد:

ثَوْرِي مِنْ قُرَيْشٍ بَضَعَ عَشْرَةَ حَجَّةً^۲ يَذْكُرُ لَوْ لَقِيَ صَدِيقًا مُوَاتِيَا
فَلَمَّا آتَانَا أَظْهَرَ اللَّهُ دِينَهُ فَأَصْبَحَ مَسْرُورًا بِطَبِيبَةٍ رَاضِيَا
نُعَادِي الَّذِي عَادِي مِنَ النَّاسِ كُلِّهِمْ جَمِيعًا وَإِنْ كَانَ الْحَبِيبُ الْمُصَافِيَا^۳

امناظره

عبدالله بن سلام

با حضرت رسول اکرم ﷺ

در خبر است که عبدالله بن سلام، در میان علمای یهود فحلی^۴ بود و روزی در انجمن پیغمبر حاضر شد، وقتی که مردم مدینه را بدین سخنان اندرز می‌کرد، و این اول وعظی بود که در مدینه بدایت^۵ کرده می‌فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ أَفْشُوا السَّلَامَ وَ أَطْعِمُوا الطَّعَامَ وَ صَلُّوا الْأَرْحَامَ وَ صَلُّوا بِاللَّيْلِ وَ النَّاسُ نِيَامٌ، تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِسَلَامٍ. عبدالله چون دیدار و گفتار آن حضرت را دید و شنید، دانست که روش کذابان نباشد. پس کثرت دیگر وقتی که مجلس را از مردم تهی یافت، به حضرت پیغمبر شتافت و عرض کرد که: ای محمد من از تو سه سؤال خواهم کرد که جز پیغمبران جواب آن ندانند.

نخستین بگوی: در قیامت اول کدام علامت پدید شود؟

دیگر آنکه: اول طعام بهشت چه خواهد بود؟

۱. طبری: ابوقیس بن صرقة انصاری (تاریخ طبری، ج ۳ / ۹۲۰).

۲. مراد به (بضع عشره حجه) ۱۳ سالی است که رسول اکرم (ص) در مکه دعوت و تبلیغ می‌فرمود.

۳. پیامبر ده سال و چند را در میان قریشیان گذراند که ای کاش دوستی همدرد برای خود می‌یافت. و چون پیش ما آمد خدا دین وی را غلبه داد، و در مدینه خوشدل و راضی زیست. کسی که با پیغمبر اکرم (ص) دشمنی کند، با او می‌جنگیم اگرچه دوست صمیمی ما باشد.

۴. فحلی: نر، کنایه از بزرگ و رئیس است. ۵. بدایت: ابتداء، اول

سه دیگر آنکه: از چه در است^۱ که گاهی فرزند با پدر و گاهی با مادر مانده شود؟

پیغمبر فرمود: ای عبدالله آن جواب که هم اکنون جبرئیل آورد با تو بگویم. عبدالله چون نام جبرئیل شنید گفت «ذَاكَ عَدُوُّ الْيَهُودِ» او دشمن یهودان است، چه او بسیار وقت با ما خصومت کرد. بخت نصر به نیروی وی بر ما غلبه کرد و بیت المقدس را آتش زد و خدای فرمان کرد که نبوت را در میان ما گذارد و او در میان غیر ما گذاشت، و او را بر اولاد اسرائیل فرستاد و او اولاد اسمعیل را اختیار کرد. پیغمبر این آیت بخواند:

قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ، مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ.^۲
خلاصه: معنی آن است که می فرماید: جبرئیل به حکم خدای بر قلب پیغمبر نزول می کند و کتاب خدای می آورد و به فرمان خدای حکم حرب و قتل و شدت بر پیغمبران می رساند. عداوت یهود یا دیگر طوائف بر جبرئیل خطا باشد، و هر که دشمن خدا و ملائیک و انبیای خداوند است، خدا با او خصمی خواهد کرد.
آنگاه فرمود: اول علامت قیامت، آتشی دودآمیز است که مردم را از مشرق به سوی مغرب راند.

و اول طعام بهشت زیادتی جگر آن ماهی است که زمین بر پشتش قرار دارد و آن زیادتی قطعه ای است جداگانه معلق بر جگر آن ماهی و خدای آن را گواراترین طعامها کرده. و هم در خبر است که حق جلّ جلاله، زمین قیامت را گرده نانی کند و با جگر آن ماهی ما حضر اهل^۳ بهشت سازد و از آن پس گاوی که با گیاه بهشتی فربی^۴ شده باشد، ذبح کنند و بهشتیان را ضیافت^۵ کنند و با چشمه سلسبیل آب دهند.

۱. سبب چیست؟

۲. سوره بقره، آیه ۹۷ و ۹۸: به آن کسی که دشمن جبرئیل باشد بگو او به فرمان خدا قرآن را بر قلب تو فرود آورد، قرآنی که کتابهای آسمانی پیشین را تصدیق می کند و هادی و بشارت دهنده مؤمنان است، هر کس خدا و فرشتگان و پیامبران و جبرئیل و میکائیل را دشمن دارد خدا نیز دشمن این کافران است.

۳. ما حضر: غذائی که برای میهمان آورند. ۴. فربی: فربه. ۵. ضیافت: مهمانی

و در جواب سؤال سیم فرمود که: چون آب مرد بر زن پیشی و بیشی گیرد، فرزند با پدر و خویشان پدر مانند شود، و اگر آب زنی بر مرد پیشی و بیشی گیرد، شبیه مادر و خویشان مادر خواهد بود.

اسلام عبدالله بن سلام

ابن سلام چون این سخنان را شنید و با اخبار انبیای سلف مطابق یافت از در عقیدت بیرون شده گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ أَنْگاه عرض کرد که: ای رسول خدای من اعلم یهودان و پسر اعلم ایشانم و این جماعت مردمی دروغزن و بهتان‌گرند، اگر از ایمان من آگهی یابند، باشد که مرا به زشتی یاد کنند، خواستارم که قبل از آگهی یهود از اسلام من، فحص حال من از ایشان کنی.

رسول خدای او را پنهان داشت و یهود را در مجلس خویش انجمن کرده، با ایشان خطاب کرد که: دانسته‌اید که من پیغمبر خدایم. از خدای بترسید و پذیرای اسلام شوید.

گفتند: ما را از این خبری نیست.

فرمود: در میان شما عبدالله بن سلام چگونه مردی است؟

گفتند: او اعلم ما و فرزند اعلم ما است.

فرمود: چه گوئید اگر او مسلمان شود.

گفتند: حاشا! که او چنین کند.

پیغمبر فرمود: ای ابن سلام خود را آشکارا کن.

عبدالله درآمد و گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ای جماعت یهود: از

خدای بترسید و با وی ایمان آورید که می‌دانید او پیغمبر خدا است.

یهود در حق او گفتند: هُوَ شَرُّنَا وَ ابْنُ شَرِّنَا وَ أَجْهَلُنَا وَ ابْنُ أَجْهَلِنَا.

عبدالله عرض کرد: یا رسول الله! من از این بیم داشتم. و آن جماعت پراکنده

۱. کلمه «حاشا» هنگام تعجب و انکار گفته می‌شود.

شدند، و عمّه عبدالله، خالده دختر حارث نیز مسلمانی گرفت، و از اسلام ایشان عداوت احبار یهود بر رسول خدای افزون گشت، مانند حُیّ بن أخطب و ابورافع الأعور و کعب بن الاشرف و عبدالله بن صوریّا و زُهَیْر بن باطا و شَمُوئِل، و لید بن الأعصم و امثال ایشان، چنانکه ذکر حال هریک در جای خود خواهد شد.

و عبدالله بن سلام قبل از اسلام حصین نام داشت و مکنّی به ابویوسف بود و نسب او به یوسف بن یعقوب می رسید، چون مسلمانی گرفت، رسول خدای او را عبدالله نامید.

بنای مسجد پیغمبر ﷺ

و هم در سال نخستین هجرت، جبرئیل بر پیغمبر فرود شد و قال: یا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ بِأَمْرِكَ أَنْ تَبْنِيَ لَهُ بَيْتًا وَ أَنْ تَرْفَعَ بُيُوتَهُ بِالرُّمُحِ وَ الْحِجَازَةِ. عرض کرد که خدای می فرماید: مسجدی با گل و سنگ بنیان کن. پیغمبر فرمود: آن بنیان را چند ارتفاع دهم؟ گفت: هفت (۷) ذراع و به روایتی پنج (۵) ذراع، پس برحسب فرمان، رسول خدای خواست تا بنیان مسجدی کند، در همان زمین سهل و سهیل که به تربیت أشعث بن زُرّاره می زیستند و به روایتی مُعَاذ بن عَنزَاء یا ابویایوب انصاری کنالت ایشان می کرد، و قبل از ورود پیغمبر، أشعث بن زُرّاره در آن زمین امامت امت و اقامت جمعه و جماعت می فرمود.

در این هنگام پیغمبر پرسش نمود که این زمین از آن که باشد؟ گفتند: از سهیل و سهیل. فرمود: از بهر من خریداری کنید. مردم بنی النّجار گفتند: ما خود بهای این زمین بدان یتیمان فرستیم، و ایشان گفتند: ما بها از پیغمبر نمی خواهیم و به طیب طبع^۱ بر وی مسلم می گذاریم. آن حضرت نپذیرفت و به ده (۱۰) مثقال زر سرخ بخريد و فرمود: تا ابابکر بهای آن ادا کند. و آن زمین خرابه ای بود که چند نخل خرما داشت، و برخی را مشرکان، گورستان خویش کرده بودند، فرمود: تا جمله را نبش^۲ و محو کردند و بنیان مسجد نهادند. و اصحاب پیغمبر همی سنگ و خشت کشیدند.

۱. طیب طبع: رضایت خاطر

۲. نبش: خراب کردن و به هم زدن گور

و بنای آن را با سنگ نهادند؛ و چون با زمین راست شد، خشت همی زدند و نخست دیوار با یک خشت بود و چون مسلمانان زیاده شدند، مسجد را بر سعت بیفزودند.^۱

در این نوبت با یک خشت و نیم برآوردند، و چون باز زیاده شدند، با دو خشت بنا کردند، و به مقدار یک قامت مرد برآوردند، و چون حرارت شمس زحمت می داد، به خواستاری مسلمانان مستف کردند. و ستون‌ها از چوب خرما راست کرده از برگ خرما و علف‌ها پوشش نمودند. چون این پوشش مانع و دافع باران نبود، اصحاب عرض کردند که اگر اجازت رود، این پوشش را با گل اندوده کنیم. پیغمبر فرمود: چوب بستی مانند چوب بست موسی کرده‌ام و بر آن چیزی نمی افزایم، و این مسجد در زمان رسول خدای بدین گونه بود. و چون سایه دیوار به اندازه یک ذراع می افتاد، آن حضرت نماز ظهر می گذاشت و چون یک ذراع دیگر افزون می شد، نماز عصر به پای می داشت و در پایان مسجد مظه‌ای^۲ بود.

و به روایتی چون قبله از بیت المقدس به سوی کعبه بگشت، جانب قبله نخستین را که مظه بود، برای مساکین و بعضی از مهاجرین که منزل و مأمنی^۳ نداشتند، محل اقامت مقرر شد و ایشان را اصحاب صفه نامیدند. و صد (۱۰۰) تن افزون بودند. چنانکه ذکر احوال بعضی در جای خود خواهد شد.

و در فضیلت این مسجد از رسول خدای حدیث کنند که می فرماید:

صَلَاةٌ فِي مَسْجِدِي هَذَا أَفْضَلُ وَ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ صَلَاةٍ فِيمَا سِوَاهُ مِنَ الْمَسَاجِدِ إِلَّا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ.

بالجمله در بنای این مسجد؛ اصحاب از حره سنگ می آوردند و آن حضرت نیز موافقت و مرافقت می نمود و می فرمود:

هَذَا أَحْمَالُ لَأَحْمَالٍ خَيْرًا هَذَا أَبَرُّ زِينًا وَأَظْهَرُ^۴

و هم این رجز می خواند:

۱. بر وسعت مسجد افزودند. ۲. سقف و سایه بان داشت.

۳. مأمن: جای امن.

۴. این‌ها بارهای پربرکت است نه بارهای خیر، آری سوگند به پروردگار ما این نیکوتر و پاک‌تر است.

لَا هُمْ إِنَّ الْأَجْرَ أَجْرُ الْآخِرَةِ فَأَرْحَمِ الْأَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَةَ^۱

جماعت مهاجر و انصار چون این بدیدند، در تصمیم عزم و تقویم عمل افزوده این رجز همی خواندند:

لَكِنَّ قَعْدَنَا وَالنَّبِيَّ يَعْمَلُ
وَعَلَى اللَّهِ أَيْنَ رَجَزٌ مِثْلُ

لَا يَسْتَوِي مَنْ يَعْمُرُ الْمَسَاجِدَ^۲
يَذْأَبُ فِيهَا قَائِمًا وَ قَاعِدًا
وَمَنْ يُرَى عَنِ التُّرَابِ حَائِدًا

عمار یاسر نیز این رجز را از علی علیه السلام آموخته موافقت می نمود.

عثمان بن عفان به روایت عامه، چون از کار گل و حمل سنگ تقاعد می ورزید و نشسته آسایش می کرد، چنان به خاطر آورد که عمار را از این رجز با او کنایتی است در غضب شد و گفت: یابن سُمَيَّة^۳ خاموش باش و اگر نه با این عصا که در دست دارم ترا ادب کنم. رسول خدای فرمود: عمار هر دو چشم من است، کس نتواند او را زحمت رساند.

و در صحیح بخاری مسطور است که عمار دو برابر دیگران حمل احجار می نمود، تا یکی از بهر خود و یکی در ازای پیغمبر باشد. و آن حضرت گرد از سر و روی او می سترد و می فرمود: وَيُحَۥ عَمَّارُ، تَصُتِلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ وَ يَدْعُوْنَهُ إِلَى النَّارِ. و عمار می گفت: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْفِتَنِ.

گویند: پیغمبر سنگ گرانی برداشته حمل می داد و اُسَید بن حُضَیْر عرض کرد که: مرا ده تا این خدمت به پای برم، آن حضرت فرمود: برو سنگ دیگر بردار.

بالجمله طول و عرض مسجد را صد (۱۰۰) ذراع در صد (۱۰۰) ذراع به شکل مربع نهادند و آنگاه که به انجام رفت، قبله آن را به سوی بیت المقدس راست کردند

۱. اجری جز اجر آخرت نیست، پروردگارا ببخشا و پیامرز انصار و مهاجران را.

۲. حائدا عن التُّراب: یعنی کسی است که خود را از غبار حفظ کند. و معنی کل شعر چنین است: برابر نیست ثواب و درجه کسی که در مسجد کار کند و رنج بر خود گیرد و خسته شود با کسی که به نزدیک نیاید و هیچ کار در آن نکند از بهر آنکه بر او غباری ننشیند.

۳. سمیه: نام مادر عمار است.

۴. ویح کلمه ترحم است، چنانکه ویل کلمه عذاب است و گاهی هر یک را بجای دیگری به کار برند.

و سه در از بهر مسجد گشادند: یکی خاص از بهر پیغمبر و دیگر را باب الرّحمة گشتند؛ و دری نیز در پایان مسجد از بهر عامه مردم نهادند، و از بهر پیغمبر و اهل آن حضرت و بعضی از مهاجرین در گرد مسجد خانه‌ها کردند و رسول خدای در پهلوی خانه خود، از بهر علی علیه السلام خانه‌ای نهاد. و از بهر حمزه رضی الله عنه ساحتی معین کرد، و هریک از مهاجر از خانه خود دری به مسجد گشادند.

امسود کردن درهای منازل مهاجران به مسجد غیر از در خانه علی علیه السلام

جبرئیل بدان حضرت سلام آورد که بفرمای تا درهای مسجد را به خانه‌ها ببرند، جز در خانه علی علیه السلام را که آنچه در مسجد برای تو حلال است، هم از بهر او روا باشد.

چون پیغمبر ابلاغ این خبر فرمود، بعضی از مهاجرین دلتنگ شدند. پیغمبر صلی الله علیه و آله با حمزه فرمود: ای عم، علی برادرزاده توست، و به سال از تو اندک است، لیکن این فرمان از نزد خداوند رسیده، حمزه عرض کرد که: بدین حکومت راضی و شاکرم و تسلیم دارم.

اتوسعه مسجد نبی در زمان خلفا

بالجمله مسجد بدین عمارت بود تا زمان عمر بن الخطاب، چون مردمان بسیار شدند، مسجد را گشاده کرد و شش (۶) دروازه نهاد، و این بنا را ابتدا از سال هفدهم هجری نمود، لکن آلات و ادوات آن را دیگرگون ساخت.

و عثمان بن عفان نیز گشاده کرد، و طول آن را به یکصد و شصت (۱۶۰) ذراع و عرض آن را به یک صد و پنجاه (۱۵۰) ذراع نهاد، و شش (۶) دروازه داشت، و این بنا را ابتدا از شهر ربیع الاول در سال بیست و نهم هجری نمود، و تا هلال محرم ده

(۱۰) ماه به عمارت آن روز برد. اما دیوارها و ستون‌های آن را با سنگ منقوره^۱ برآورد و گچ به کار برد و با چوب ساج^۲ مستثف نمود. و در امارت ولید بن عبدالملک، عمر بن عبدالعزیز به وسعت و ساحت آن بینزود و طول مسجد را بر دویست (۲۰۰) ذراع نهاد و عرض آن را نیز از جانب مقدم، دویست (۲۰۰) ذراع و از طرف مؤخر، صد و هشتاد (۱۸۰) ذراع آورد. و این بنا در سال نود و یک هجری بود، و سه سال با احجار منقوره عمارت همی کرد. و خانه‌های ازواج پیغمبر را که با مسجد اتصال داشت، به درون مسجد انداخت. و مهدی عباسی در زمان خلافت خود، آن را عمارت کرد. و مأمون تجدید عمارت نمود و زیاده ساخت و بنای آن را استوار کرد، - چنانکه انشاءالله شرح حال هریک در جای خود مذکور خواهد شد -. و تاکنون بنای مأمون بر جای است.

ابیوت اطراف مسجد النبی ا

اکنون باز بیان نمائیم که بیوت اطراف مسجد، بر چه سان بود. همانا بیوت زوجات مطهرات از شق ایسر^۳ تا فراز قبله بود و قبله به سوی بیت المقدس روی داشت. خداوند این اراضی، حارثه بن نعمان می‌بود. هرگاه که رسول خدای زنی به نکاح بست، حارثه از جای به جای تحویل داد تا تمامت آن اراضی خاص رسول خدای گشت. و زوجات مطهرات را جای داد. و سرای فاطمه علیها السلام در پهلوی بیت عایشه و از مخرج بیت عایشه بدان خانه روزنی بود، گاهگاه رسول خدای بدان روزن مشرف شده، به سرای فاطمه نظاره می‌کرد، از حال ایشان آگاهی می‌جست. یک روز فاطمه با علی علیه السلام گفت: حسنین علیل شده‌اند، ما را آدمی^۴ و واجب افتاده، علی علیه السلام آدمی را از بازار ابتیاع نموده، به خانه آورد، شبانگاه عایشه بدان روزن مشرف شده، در حضرت

۱. منقوره: نوشته شده

۲. ساج: نام درختی است بسیار بزرگ.

۳. شق ایسر: جانب چپ

۴. آدم: نان خورش، و هر چه اصلاح طعام کند چون سرکه و نمک و جز آن.

۵. آدم: نام نوعی از خرما.

فاطمه مصباحی^۱ نگریست و سخنی ناگوار گفت، و بر حضرت فاطمه گران آمد. صبحگاه از رسول خدای خواستار شد تا آن روزن را مسدود نمود و راه نظاره^۲ بر عایشه بیست.

و بعد از رسول خدای معویه خانه عایشه را به یک صد و هشتاد هزار (۱۸۰۰۰۰) درهم بخريد، به شرط آنکه چندانکه زنده باشد، در آن خانه زیست نماید. و خانه سوده بر حسب وصیت او نیز خاص عایشه گشت. و به روایتی زُبیر خانه عایشه را به پنج (۵) شتر بخريد و حمل آن احوال را اموال کرده بفرستاد، هم به شرط چندانکه زنده است، در آن سرای سکون فرماید؛ و خانه حفصه بر حسب میراث، به برادرش عبدالله بن عمر رسید. و او بدون بها اجازت کرد تا به درون مسجد انداختند. و این خانه‌ها به جمله جزو مسجد گشت. - چنانکه مرقوم شد. -

قرار جمعه و جماعت

در خبر است که قبل از هجرت رسول خدای، انصار در مدینه گشتند؛ یهود را روز شنبه از بهر عبادت است و نصاری را روز یکشنبه بود. ما را نیز روزی می باید که خاص از بهر عبادت باشد. پس روز جمعه را که در آن وقت «العروبه» نام بود، برای خود اختیار کردند، و بر اسعد بن زراره جمع شدند تا او با ایشان نماز گذاشت و منعظت کرد، و از بهر آن جماعت گوسپندی ذبح نموده، چاشت و شام داد. و برای این اجتماع آن روز را جمعه خواندند. و خداوند باری آیت جمعه فرستاد و آن اول جمعه ای بود که در اسلام عقد شد و اول جمعه ای که رسول خدای منعقد فرمود، جمعه ای بود که از قبا به مدینه کوچ داده، در میان بنی سالم عقد بست چنانکه مذکور شد.

زیاد شدن رکعات نماز

و هم در این سال نخستین هجرت، پس از یک ماه رکعات نماز زیاده شد. و آن

۱. مصباح: چراغ
۲. نظاره: نگاه کردن

چنان بود که نمازهای پنجگانه هریک دو رکعت فرض بود و در سفر و حضر. این جمله را که ده (۱۰) رکعت است واجب می‌شمردند و سفر را با حضر بینونت^۱ نمی‌گذاشتند.

پیغمبر خدای به فرمان خدای هفت رکعت در هنگام حضر بر این رکعات بیفزود. پس بر نماز ظهر و عصر و عشا هریک دو رکعت افزوده گشت، و بر نماز مغرب یک رکعت. نماز صبح را به حال نخستین بازگذاشت، تا این جمله هفده (۱۷) رکعت شد و از علمای اهل سنت متابعین^۲ ابوحنیفه به حدیث عایشه متمسک شده که گوید: **فَرَضَ اللَّهُ الصَّلَاةَ حِينَ فَرَضَهَا رَكْعَتَيْنِ رَكْعَتَيْنِ فِي الْحَضَرِ وَالسَّفَرِ، فَأَقَرَّتْ صَلَاةَ السَّفَرِ وَزَيْدٌ فِي الْحَضَرِ.**

پس قصر در نمازهای سفر را واجب شمردند و اتباع شافعی در سفر، قصر و اتمام هر دو را جائز دانند و ثابت کنند که عایشه در سفر نماز خود را تمام کردی. و قاعده اصول شافعیه آن است که چون اجتهاد و رأی هریک از صحابی با روایت او معارضه^۳ کند، روایت او را واقعی ننهد^۴ و رأی او را معتبر دارند. پس چون عایشه نماز را در سفر تمام کردی رأی او بر این بوده است.

و دیگر مستدل شوند^۵ به حدیث نبوی ﷺ که در باب قصر فرموده: **هَذِهِ صِدْقَةٌ تَصَدَّقَ اللَّهُ بِهَا عَلَيْكُمْ.** و هم استدلال کنند بدین آیت که می‌فرماید: **فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ.**^۶

چه لفظ قصر منتضی آن است که از رکعاتی که فرض است، در سفر چیزی کم کنند. پس صواب آن است که گوئیم: آنچه در حضر فرض شد، در سفر نیز واجب گشت. آنگاه در سفر رخصت تخفیف آمد.

و علمای امامیه اثنا عشریه که در این مسئله با حنفیه موافق‌اند، در جواب اتباع شافعیه گویند: اینکه عایشه در سفر نماز را تمام کردی، تواند بود که به مدلول و قرن

۱. بینونت: مخالفت، دوئیت

۲. کسانی که درک محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله را نموده «صحابه» و کسانی که از صحابه استفاده حدیث کرده‌اند «تابعین» نامیده می‌شوند.

۳. معارضه: مخالفت

۴. واقعی ننهد: اعتنا نکند

۵. مستدل شوند: دلیل آورند

۶. نساء، آیه ۱۰۱: گناهی بر شما نیست که نمازتان را کوتاه کنید.

فِي يُؤْتِكُنَّ^۱ بعد از رسول خدای، سفر خود را مباح ندانستی تا نماز را به قصر گذاشتی، و آنگهی در سفری که با علی علیه السلام محارب^۲ بودی.

و در کتاب «من لا یحضره الفقیه» مسطور است که: زُرَّازَه و مُحَمَّد بن مسلم گویند که: در حضرت ابی جعفر علیه السلام حاضر شدیم و عرض کردیم: ما تَقُولُ فی الصَّلَاةِ فی السَّفَرِ کَیْفَ هِیَ وَ کَمْ هِیَ؟ چه می فرمائی در نماز سفر؟ چند است و چگونه است؟ فرمود: خدای جل جلاله می فرماید: وَ اِذَا ضَرَبْتُمْ فِی الْاَرْضِ فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُنَاحٌ اَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ^۳ آنگاه که مسافر باشید، بر شما گناهی از قصر نماز نباشد. و قصر نماز در سفر واجب است، بدانسان که اتمام در حضر. ایشان عرض کردند: که خدای در این آیت می فرماید: گناهی از قصر بر شما نیست. وجوب آن از کجا ظاهر گشت؟ فرمود: این بدان ماند، قَالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ: اِنَّ الصَّفاَ وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِاللهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَیْتِ اَوْاعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَیْهِ اَنْ یَطْوِفَ بِهَما وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَیْرًا^۴ آیا نمی بینید که طواف در آنها واجب است؟ زیرا که خدای در قرآن یاد کرده و پیغمبر معمول داشته. قصر در نماز از این گونه است برای مسافر که خدای یاد کرده و پیغمبر معمول داشته. پس جواب شافعیه از کلام فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُنَاحٌ از این حدیث معلوم شود. دیگر عرض کردند: هرگاه کسی در سفر نماز را تمام کند بر او واجب است یا واجب نیست؟ فرمود: اگر آیت تقصیر بر او خوانده شده و تفسیر آن را شنیده اعادة بر او لازم است؛ و اگر نه چیزی بر او نیست. وَالصَّلَاةُ کُلُّهَا فِی السَّفَرِ الْفَرِیضَةُ رَكَعَتَانِ کُلُّ صَلَاةٍ اِلَّا الْمَغْرِبَ فَإِنَّهَا ثَلَاثٌ لَیْسَ فِیْهَا تَقْصِیْرٌ وَ اِنَّهُ تَرَکَهَا رَسُولُاللهِ فِی السَّفَرِ وَ الْحَضَرِ ثَلَاثَ رَكَعَاتٍ.

و هم در خبر است که نمازها دوگانه دوگانه بر پیغمبر آمد. هنگام میلاد فاطمه علیها السلام به شکرانه رکعتی بر نماز شام افزودند. و در ولادت امام حسن علیه السلام دو رکعت نماز نافله شام مستحب شد. و در ولادت امام حسین علیه السلام، دو رکعت نماز نافله مغرب افزوده شد و این جمله در سفر و حضر برقرار است.

۱. احزاب، ۳۳: و در خانه هایتان بماتید. ۲. محارب: جنگجو.

۳. نساء، ۱۰۱: و چون در زمین سفر کنید گناهی بر شما نیست که نمازتان را کوتاه کنید.

۴. بقره، ۱۵۸: صفا و مروه از شعائر خداست بنابراین هرکس حج خانه کعبه کند یا عمره به جا آورد مانعی ندارد که آن دو را طواف کند هرکس کار نیکی انجام دهد مسلماً خدا شکرپذیری داناست.

آوردن فاطمه علیها السلام را به مدینه

و هم در این سال نخستین هجرت، رسول خدای زید بن حارثه و ابورافع که آزاد کرده آن حضرت بود، پانصد (۵۰۰) درهم و دو (۲) شتر داد تا سوی مکه شدند، از بهر آنکه فاطمه علیها السلام و اُمّ کُثُوم و سَوْدَه بنت زَمْعَه و اَسامه بن زید و مادر او اُمّ ایمن را برداشته به مدینه آورد و عبدالله بن ابی بکر مادر خود اُمّ رُومان و اسماء ذات النُّطَاقین و عایشه خواهر او را برداشته، با ایشان کوچ داد و طلحه بن عبدالله نیز موافقت نمود و اسماء ذات النُّطَاقین به عبدالله بن زبیر حامل بود و در قُبَا بار بگذاشت.^۱

بالجمله پیغمبر اهل خود را به خانه‌ای که در پهلوی مسجد کرده بود جای داد و خود از خانه ابویوب بدانجا نقل کرد.

و هم در خبر است که رسول خدای بعد از ورود به قُبَا، اَبُووَاقِد لیثی را به حضرت امیرالمؤمنین علی رسول فرستاد، و بدو مکتوب کرد که: از مکه به سوی مدینه سفر کند. پس علی علیه السلام بسیج^۲ سفر کرد و ضعفای مسلمین را فرمود: تا آهنگ راء کردند، و پنهانی از مکه بیرون شدند، و آن حضرت، فاطمه دختر رسول خدای را و مادر خود فاطمه بنت اسد را و فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطلب را با خود کوچ داد و از بهر فواطم هودج^۳ ساخت و راحله^۴ حاضر کرد و ایمن بن اُمّ ایمن مولای رسول خدا شتر فواطم را به سرعت جنبش می دادند. و از بیم قریش شتابزده رهسپار بودند. علی مرتضی رو به اَبُووَاقِد کرده فرمود: اَرْفُقْ بِالنِّسْوَةِ اَبَا وَاقِدِ! اِنَّهُنَّ مِنْ الضَّعَافِیِّ. یعنی: زنان را بدین گونه تاختن و به زحمت انداختن توانائی نیست. و از قریش ما را کراهتی نخواهد رسید. و این بیت بگفت:

لَا شَیْءَ إِلَّا اللَّهُ فَأَرْفَعُ هَمَّكَ
يَكْنُفِكَ رَبُّ النَّاسِ مَا أَهْمُكَ

۱. بار بگذاشت: وضع حمل کرد.

۲. بسیج: بفتح اول، به معنی ساختگی کارها و کارسازیه‌ها خصوصاً ساختگی و کارسازی سفر.

۳. فواطم، جمع فاطمه. هودج: جایی که برای نشستن مسافر روی شتر می بستند.

۴. راحله: مرکوب سواری

۵. نیست هیچ چیز مگر خدا، پس بلند کن قصد خود را، پس است ترا پروردگار مردم چه چیز ←

چون به نزدیک ضَجْنان^۱ رسیدند، جناح مولای حارث بن اُمیه، با هفت (۷) سوار برسد، و از گرد راه بر آن حضرت بانگ زدند و گفتند: أَظَنَّتْ إِيَّكَ غَدَارُ نَاجٍ بِالنُّسْوَةِ، إِرْجِعْ لِأَبَا لَكَ. علی علیه السلام فرمود: اگر این نکنم چه توانید کرد؟ گفتند: به اصعب ترین امر ایشان را مراجعت خواهیم داد.

در این وقت علی مرتضی خشم کرد و چون شیر خشمناک، در میان سواران و اهل خود حایل گشت. جناح در رسید و شمشیری بدان حضرت فرود آورد. و علی آن زخم از خود بگردانید و دست آخته^۲ تیغ از کف جناح بکشید: و هم به جلدی^۳ بر کتف^۴ جناح بزد، چنانکه سوار را دو نیمه ساخت و بر کتف اسب آمد. آنگاه قدم استوار کرده، این رجز بگفت:

خَلُّوا سَبِيلَ الْجَاهِدِ الْمُجَاهِدِ أَلَيْتُ لَا أَعْبُدُ غَيْرَ الْوَاحِدِ
[و يُوقِظُ النَّاسَ إِلَى الْمَسَاجِدِ]^۵

آن دیگر سواران، چون این بدیدند، اندیشه بگردانیدند و گفتند: أَغْنَىٰ عَنَّا يَا بَنِي أَبِي طَالِبٍ عَلِيٌّ فَرَمُودَ: مَنْ بَعْدَ سَوَىٰ پسر عم خویش می روم؟ و هر که بر من درآید، خون او را بریزم. و راه برگرفته به ضَجْنان آمد. و اُمّ ایمن کنیزک رسول خدای و مستضعفین مسلمین با ایشان پیوستند، و شب تا بامداد با فراطم نماز بگذاشت. و بدین گونه طی طریق کرده، در مدینه به حضرت رسول خدای آمد. و پیغمبر صلی الله علیه و آله از

→ غمناک کرده است ترا

در کون و مکان غیر خدا ظاهر نیست در دیده خلق غیر او ناظر نیست

گاهی که شوی تیره دل از خلق مرنج وین نکته بدان که غیر حق قادر نیست

۱. ضجنان، به فتح اول و سکون ثانی: کوهی است نزدیک مکه. ۲. آخته: بیرون کشیده

۳. جلدی: چابکی ۴. کتف، به فتح اول و کسر ثانی: شانه

۵. باز دهید راه مؤمن حرب کننده در راه خدا، نمی پرستد غیر یکتا را، و بیدار می کند مردم را به مسجدها

قومی که سعادت غزا یافته اند از صورت فعل خود سزا یافته اند

هر سعی که کرده اند در راه خدا از حضرت حق اجر و جزا یافته اند

مصرع سوم این شعر را از شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) / تألیف قاضی کمال الدین میرحسین بن معین الدین میبدی یزدی؛ به تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم رشک شیرین نقل کردم و ترجمه شعر را نیز از همین کتاب آوردم، بقیه ترجمه اشعار حضرت علی (ع) را نیز از این کتاب نقل خواهم کرد، چه هم ترجمه اش نیکوست و هم شواهد شعر فارسی دارد. (تهران: مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۹، ص ۴۵۲).

دیدار او شاد شد و این آیت که در حق او فرود شد، چنانکه مرقوم افتاد وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ^۱ تا به آخر برخواند و فرمود:

يَا عَلِيُّ! أَنْتَ أَوَّلُ هَذِهِ الْآيَةِ إِيمَانًا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ أَوَّلُهُمْ هِجْرَةً إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ، وَ أَخِيرُهُمْ عَهْدًا بِرَسُولِهِ. لَا يُحِبُّكَ - وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ - إِلَّا مُؤْمِنٌ قَدْ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ، وَ لَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ أَوْ كَافِرٌ.

اما به نزدیک من روایت نخستین درست‌تر باشد، زیرا اول خونی که از کفار به دست مسلمین ریخته شد، خون عَمْرُو حَضْرَمِی بود. چنانکه در جای خود مرقوم می‌شود. و تا در این وقت رخصت جهاد با مشرکین نبود.

اسلام سلمان فارسی

و هم در این سال اول هجرت، سلمان فارسی رضی الله عنه ایمان آورد و شرح حال او و تفصیل ایمانش در ذیل نام او مرقوم خواهد شد.

عقد مواخاة میان مهاجر و انصار

و هم در این سال بعد از پنج (۵) ماه و به روایتی هشت (۸) ماه، رسول خدای در میان اصحاب عقد مواخاة بست و چهل و پنج (۴۵) تن یا پنجاه (۵۰) تن از مهاجر را، و بدین شماره از انصار را اختیار کرده، در مسجد میان هر دو تن عقد برادری بست.

و از این جمله ابوبکر را با خارجه بن زید انصاری خُزرجی^۲ و عُمَر را با عِثْبَان بن

۱. بقرد، ۲۰۷: بعضی از مردم در طلب خشنودی خدا جان خود را می‌فروشنند و خدا نسبت به بندگان مهربان است.

۲. سیرت رسول الله: ابوبکر را با خارجه بن زهیر که از انصار بود (۱/۴۸۵).

مالک انصاری خزر جی^۱، و ابو عبیده بن الجراح را با سعد بن معاذ که سید قبیله اوس بود از انصار، و زبیر بن العوام را با سلمه بن سلامه انصاری اشهلی، و عثمان بن عفان را با اُرت^۲ بن ثابت انصاری، و طلحه بن عبیدالله را با کعب بن مالک انصاری، و مُصعب بن عمیر را با ابویوب خالد بن زید انصاری، و ابو حذیفه بن عثبه بن ربیع را با عبّاد بن بشر انصاری^۳، و عمار بن یاسر را با ثابت بن قیس انصاری خزر جی^۴ و عبدالله جحش را با عاصم بن ابی الاقلح انصاری، و ابوذر جندب بن حذافه غناری را با مُنذر بن عمرو انصاری، و حاطب بن ابی بلتعنه را با عوفیم بن ساعده و بلال حبشی را با [ابو زویحه] عبدالله بن عبدالرحمن الخثعمی^۵ و ارقم بن ابی ارقم را با ابو طلحه انصاری، و عثمان بن مظعون را با ابوالنہشم بن التّیّهان انصاری، و عبدالرحمن بن عوف را با سعد بن الربیع انصاری، و سلمان فارسی را با ابو ذرّاء عوفیم بن ثعلبه انصاری، عقد مواخاة بست^۶، و دست علی علیه السلام را گرفته فرمود: این برادر من است. قال حذیفه فرسول الله ﷺ سید المرسلین و امام الملتّقین و رسول رب العالمین الذی لیس له شبهة و نظیر و علیّ اخو.

بالجمله خطی در شرط برادری ایشان نگاشته شد که با یکدیگر معاونت و مواسات کنند، و از یکدیگر میراث برند. و اصحاب رسول بدین عقد از یکدیگر برادرانه میراث بردند، تا بعد از غزوة بدر بدین آیت که خدای فرستاد: و أَلُوا الْأَرْحَامَ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ^۱ حکم مواخاة در اخذ میراث نسخ شد.

و ابن حجر در شرح صحیح بخاری خویش، از ابن عبّدا بزر آورده که: در میان مهاجران، جداگانه جز این نیر عقد مواخاتی منعقد شد. و رسول خدای ﷺ در میان

۱. چاپ سنگی: غسان بن مالک انصاری خزر جی.

۲. سیرت رسول الله و عثمان بن عفان را با اوس بن ثابت که از انصار بود (ج ۱، ۴۸۵).

۳. چاپ سنگی: ابو حذیفه عثبه بن ربیع را با عثبه بن بشر انصاری.

۴. سیرت رسول الله و عمار بن یاسر را با حذیفه التّیّهان.

۵. خثعم بر وزن جعفر نام قبیله ای است.

۶. به روایت سیرت رسول الله حمزه بن عبدالمطلب که عم مصطفی بود و شیر ذوالجلال بود با زید بن حارثه که غلام پیغمبر بود برادری گرفت و جعفر بن ابی طالب و معاذ بن جبل برادری گرفتند (۴۸۵/۱).

۸. انقال، ۷۵: خویشاوندان نسبت به یکدیگر سزاوارترند.

ابوبکر و عمر، و میان طلحه و زبیر، و میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف، عقد مواخاة بست و جعفر بن ابی طالب را با مُعَاذِ جَبَل و به روایتی حمزة بن عبدالمطلب را رضی الله عنهما با زید بن حارثه برادر کرد.

در این وقت علی مرتضی عرض کرد: یا رسول الله یاران را با هم برادر فرمودی برادر من کیست؟ پیغمبر فرمود: أَنَا أَخُوكَ، و به روایتی أَنتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. و در ایراد این حدیث اهل سنت متفقاند و شاید که در نزد علمای اثنا عشریه این حدیث قریب به حدیث غدیر خم باشد چنانکه مذکور خواهد شد.

زفاف

رسول خدا ﷺ با عایشه

و هم در این سال رسول خدای با عایشه دختر ابی بکر زفاف کرد و این قضیه در شهر شوال این سال بود. و رسول خدای عایشه را به اُمّ عبد الله مکنی ساخت، اگرچه او را فرزند نبود، این کنیت را به نام فرزند خواهرش عبد الله بن زبیر یافت. بالجمله عایشه گوید که: چون ما به مدینه درآمدیم، در محله سُئُح در میان بنی الحارث بن الخزرج جای کردیم. چنان افتاد که یک روز رسول خدای به خانه ما درآمد و گروهی از رجال و نساء انصار، گرد آن حضرت انجمن داشتند. در این وقت مادر من بیامد و دست من بگرفت و روی من بشست و موی من شانه زد و مرا به سوی مجلس پیغمبر همی بکشید. چنانکه سینه من تنگ شد و نفس من به شماره رفت. پس لختی بایستاد تا من اندک به خویش آمدم. پس مرا درآورد، دیدم که آن حضرت در تختی که به سرای ما بود تکیه داشت. مرا همچنان برد تا در کنار پیغمبر ﷺ بنشانند و گفت: یا رسول الله! این اهل توست، خدای برکت کناد، در وی از بهر تو برکت کناد در تو از بهر او. پس مردمان از سرای به در شدند و آن حضرت با من زفاف کرد و هیچ شتر و گوسپندی ذبح نشد، و هیچ طعامی از بهر ولیمه عرس^۱ مهیا نشد، جز اینکه کاسه شیری از خانه سَعْد بن عُبَادَه آورده بودند و من در آن روز نه (۹) ساله بودم.

۱. عرس: نکاح و عروسی، مهمانی عروسی.

همانا از بنت عُمَیْس مروی است که گفت: در روز زفاف عایشه حاضر بودم سوگند با خدای که در آن روز هیچ طعام ولیمه‌ای نبود، جز قدحی از شیر که رسول خدای ﷺ از آن مقداری بنوشید، و عایشه را داد و او شرم می‌داشت که آن کاسه را بگیرد. من گفتم: دست پیغمبر را رد مکن. پس به شرم تمام عایشه آن کاسه بگرفت و اندک بیاشامید، پس پیغمبر فرمود: آن کاسه مرا دهد، عرض کردم: رغبت ندارم فرمود: رغبت طعام را با دروغ جمع مکنید، عرض کردم: اگر یکی از ما را رغبتی باشد و پنهان دارند آیا آن را دروغ شمرند فرمود: إِنَّ الْكَذِبَ يُكْتَبُ كَذِبًا، حَتَّى تُكْتَبَ الْكَذِيبَةُ. یعنی: دروغ را دروغ نویسند، چندانکه دروغ‌های اندک را نیز دروغ اندک رقم کنند.

این دو شعر را در مدح رسول خدا از عایشه روایت کرده‌اند:

فَلَوْ سَمِعُوا فِي مِصْرَ أَوْ صَافَ حَدَّهُ لَمَا بَدَّلُوا فِي سُومٍ^۱ يُوسِفُ مِنْ نَقْدٍ
لَوَاحِي^۲ زُلَيْخَا لَوْزِ أَيْنَ جَبِينَهُ لِأَثَرِنَ بِالْمَقْطَعِ الْقُلُوبِ عَلَى الْآيِدِي^۳

بیماری مهاجرین

در مدینه

در خبر است که مدینه را هوائی عَنَن^۴ بود و مرض وبا بسیار وقت بدان شهر درمی‌رفت. و در زمان جاهلیت چون غریبی بدانجا داخل می‌شد، و می‌خواست از مرض وبا ایمن باشد، با او می‌گفتند نهیق حمار^۵ کن، چون چنین کردی؛ از وبا ایمن گردیدی. لاجرم مهاجران را آن هوا ناسازگار افتاد، و چندان خسته و ضعیف شدند که ایستاده نماز نتوانستند گذشت؛ و ابوبکر را فراوان تب می‌آمد و می‌گفت:

كُلُّ امْرَأٍ مُصْبِحٌ فِي أَهْلِهِ وَالْمَوْتُ أَذْنِي مِنْ شِرَاكِ نَعْلِهِ^۶

۱. سوم: در مبالغه یعنی قیمت گذاشتن چیزی را.

۲. لواحی: جمع لاحی، یعنی ملامت‌کننده.

۳. اگر در مصر توصیف‌گونه او را بشنوند، برای خرید یوسف پول نقد نمی‌دادند. ملامت‌کنندگان زلیخا اگر پیشانی او را ببینند به جای دستها، دلها را می‌برند.

۴. عَنَن: بدبو. ۵. نهیق حمار: آواز خر.

۶. هر مردی که صبح نزد خانواده خود بود، مرگ از بند نعلین به او نزدیکتر بود.

و عایشه می گفت: واللہ پدرم نمی داند چه می گوید. و بلال چون بدین بلا مبتلا می شد، می گریست و این سخن می گفت:

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَبِيتَ لَيْلَةً
بِوَادٍ وَ حَوْلِي إِذْ خِرٌّ وَ جَلِيلٌ
وَ هَلْ إِرْوِ يَوْمًا مِنْ مِيَاءِ مَجَنَّةٍ
وَ هَلْ يَبْدُونَ لِي شَامَةً وَ طَفِيلٌ
آنگاه می گفت: اَللّٰهُمَّ الْعَنْ عُثْبَةَ بْنَ رَبِيعَةَ وَ شَيْبَةَ بْنَ رَبِيعَةَ وَ أُمَيَّةَ بْنَ خَلْفٍ کَمَا
أَخْرَجُونَا إِلَى الْأَرْضِ الْوُبَا. یعنی: خدایا دور کن این جماعت را از رحمت خود که ما
را از مکه بیرون کرده، بدین ارض و بانگیز انداختند.

عایشه گوید: قبل از نزول آیت حجاب هم بر سر عامر بن قُھَیره رفتم که او نیز
خسته بود، گفتم: کَيْفَ نَجِدُكَ يَا عَامِرُ گفت:

لَقَدْ وَجَدْتُ الْمَوْتَ قَبْلَ ذَوِقِهِ
إِنَّ الْجَبَانَ حَتُّهُ مِنْ فَوْقِهِ
كُلُّ أَمْرٍ مُجَاهِدٌ بِطَوِّقِهِ
كَالشَّوْرِ يَحْمِي جِسْمَهُ بِرَوْقِهِ

در حضرت پیغمبر عرض کردم: که این جماعت از هوش بیگانه شده اند و زبان به
هزل و هذیان گشوده اند. پیغمبر ﷺ فرمود: اَللّٰهُمَّ حَبِّبِ الْيَنَّا الْمَدِيْنَةَ كَحُبِّنَا مَكَّةَ
أَوْ أَشَدَّ حُبًّا وَ صَحِّحْهَا وَ بَارِكْ لَنَا فِي صَاعِهَا وَ مَدَّهَا وَ انْقُلْ حُمَاهَا إِلَى الْجَحْفَةِ. یعنی:
الهی دوست گردان با ما مدینه را بدان دوستی که با مکه ایم یا زیاده بر آن؛ و هوای
آن را صحت ده و برکت فرمای در صاع آن و مد آن، و این تب که به مدینه اندر است
به موضع جحفه^۱ نقل فرمای. چه آن هنگام جحفه به تمامت منازل یهود بود. پس
هوای مدینه با امزجه^۲ مهاجر موافق شد و عفونت آن موضع به جحفه نقل شد که
بیشتر مسافران را در آنجا تب گرفت.

رسول خدای بعد از آنکه از خداوند سلامت هوای مدینه را خواستار شد،
فرمود: زنی را نگریستم که از مدینه بیرون شد و در منیعه^۳ که عبارت از جحفه است
اقامت جست.

و هم در این سال اول هجرت جماعت انصار هریک به هدیه در حضرت رسول

۱. جحفه نام قریه‌ای است در پنج فرسنگی مدینه که آن را منیعه نیز گفته اند و در آنجا میقات
اهل شام بود. ۲. امزجه: جمع مزاج: طبیعت
۳. منیعه، به فتح اول و ثالث: نام جحفه است که میقات شامیان است و ایشان در آنجا احرام
حج بندند.

تقرب می جستند. ام‌سلیم را چیزی در دست نبود و دریغ می خورد. پس دست فرزند خود انس را گرفته، از بهر آنکه خادم پیغمبر باشد، طریق حضرت گرفت. ابوطالحه که ولی او بود، عرض کرد: یا رسول الله انس غلامی دانا است و تقدیم حضرت را نیک می شاید؛ اگر اجازت رود، ملازمت خدمت کند. رسول خدای او را بپذیرفت.

ظهور اذان و اقامه

هم در این سال اول، بدایت اذان شد و این از بهر آن بود که برای اخبار اقامت جمعه و جماعت علامتی بایست، تا مردمان بدان وقت دخول مسجد را بشناسند. لاجرم رسول خدای ﷺ با اکابر مهاجر و انصار در این کار شوری افکند. بعضی گفتند: که به آواز برق مردم را توان اخبار کرد، چنانکه جهودان کنند.

آن حضرت فرمود: موافقت با یهود روا نباشد.

گفتند: اگر به بانگ ناقوس خبر کنیم چون است؟

فرمود: این قانون نصاری است و بدان نرویم.

دیگری گفت: آتش بر بامی مرتفع افروخته کنیم که هم بدان تنبیه مردمان توان کرد.

پیغمبر فرمود: که بر طریقت مجوس نیز موافقت نخواهیم کرد.

عمر بن خطاب عرض کرد: تنی را فرمان دهید تا مردمان را ندا کند، و بیاگاهاند که وقت نماز درآمد.

پس بلال را فرمودند که وقت نماز بانگ همی کرد که: الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ.

از پس آن عبدالله بن زید انصاری خزرجی در خواب دید که: مردی با جامه سبز بر او بگذشت، و ناقوسی در دست داشت عبدالله گفت: این ناقوس را به من بفروش، تا مردم را هنگام نماز اعلام کنم. گفت: ترا چیزی بهتر از ناقوس پیاموزم و بایستاد یا بر سقف مسجد برآمد و کلمات اذان را تمام بگفت، و لحظه‌ای بنشست و باز برخاسته ادای اقامت کرد. عبدالله چون از خواب انگیخته شد، به حضرت

رسول آمد و صورت حال را عرض کرد. آن حضرت فرمود: صدق است و بلال را پیاموخت تا بدان امر قیام کرد، و جبرئیل علیه السلام نازل شده، مثل آن کلمات به پیغمبر آورد.

اما چون بلال بانگ برداشت، عمر بن خطاب را که مانند عبدالله در خواب نموده بودند، آن بانگ بشنید و بدوید و صورت خواب خویش را در حضرت رسول بنمود. پیغمبر فرمود: **يَا عُمَرُ قَدْ سَبَّكَ بِذَلِكَ الْوَحْيُ** ^۱.

و گویند هفت تن از صحابه مانند آن خواب دیده بودند و اینکه در شب معراج در کتاب اول ناسخ التواریخ (مرقوم) معلوم شد: رسول خدا کلمات اذان را از ملکی اصفا فرمود و در این وقت به کار نبست و کار به شوری افکند، از بهر آن بود که از خدای حکم نشد که این کلمات را علامت اخبار نماز فرماید.

اما علمای اثنی عشریه برآنند، که کلمات اذان را جبرئیل علیه السلام، به حضرت رسول آورد، در هنگامی که سر مبارکش در کنار امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود، چنانکه ابی عبد منصور بن حازم از ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام آورده که فرمود:

لَمَّا هَبَطَ جِبْرِئِيلُ بِالْأَذَانِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ، وَكَانَ رَأْسُهُ فِي جُحْرِ عَلَى علیه السلام، فَأَذَّنَ جِبْرِئِيلُ وَ أَقَامَ. فَلَمَّا انْتَبَهَ رَسُولُ اللَّهِ، قَالَ: يَا عَلِيُّ سَمِعْتَ؟ قَالَ: نَعَمْ. يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَالَ: خَنِظْتُ. قَالَ: نَعَمْ. قَالَ ادْعُ بِالْأَلَا، فَعَلَّمَهُ فَدَعَا بِالْأَلَا، فَعَلَّمَهُ. بِالْجُمْلَةِ جَعْفَرُ صَادِق علیه السلام

می فرماید که: چون جبرئیل کلمات اذان را به رسول خدای آورد، سر آن حضرت در کنار علی علیه السلام بود، فرمود: یا علی سخنان جبرئیل را شنیدی؟ گشت: بلی، فرمود: خنظ کردی؟ عرض کرد: بلی، فرمود: بلال را بخوان و او را تعلیم کن و او چنان کرد. و کلمات اذان به روایت ابوبکر الحضرمی ^۲ و کلیب الاسدی از ابی عبدالله علیه السلام این است:

الله أكبر چهار نوبت

أشهد أن لا إله إلا الله دو نوبت

أشهد أن محمداً رسول الله دو نوبت

حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ، حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ، حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ هریک دو نوبت گفته شود.

بَارَ اللهُ أَكْبَرُ دو نوبت.

۱. ای عمر! وحی خدا بر تو پیشی گرفت. ۲. حضرمی: منسوب به شهر حضر موت

و لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دو نوبت.

و فرمود: در نماز صبح اگر بعد از حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ دو نوبت الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ گفته شود، باکی نباشد. و فرمود: الْإِقَامَةُ كَذَلِكَ یعنی اقامه نیز مانند اذان است. و مراد از تشبیه اذان و اقامه در این حدیث، مماثله^۱ در نوع فصول^۲ است، جز کلمه قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ که جزو اقامه است، چه عدد کلمات مساوی نیست. و ابن بابویه در «من لا یحضره الفقیه» بعد از ذکر این حدیث می فرماید:

هَذَا هُوَ الْأَذَانُ الصَّحِيحُ لَا يَزَادُ وَلَا يَنْقُصُ مِنْهُ، وَ الْمُفَوَّضَةُ^۳ لَعَنَهُمُ اللَّهُ قَدْ وَضَعُوا أَخْبَاراً وَ أَزْدَادُ وَافِي الْأَذَانِ: (مُحَمَّدٌ وَ آلُ مُحَمَّدٍ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ)، مَرَّتَيْنِ. وَ فِي بَعْضِ رَوَايَاتِهِمْ، بَعْدَ (أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ) مَرَّتَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ رَوَى بِدَلِّ ذَلِكَ (أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا) مَرَّتَيْنِ. وَ لَا شَكَّ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيَّ اللَّهِ وَ أَنَّهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا وَ أَنَّ مُحَمَّدًا وَ آلَهُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ. وَ لَكِنْ لَيْسَ ذَلِكَ فِي أَصْلِ الْأَذَانِ وَ إِنَّمَا ذَكَرْتُ ذَلِكَ لِيُعْرَفَ بِهَذِهِ الزِّيَادَةِ الْمُتَّهَمُونَ بِالتَّفْوِيضِ الْمُدْلِسُونَ أَنْفُسَهُمْ فِي جُمْلَتِنَا.

و دیگر علمای شیعه از وی این کلمات را نپسندند و در سنن ابن ماجه که از فحول علمای اهل سنت است، مسطور است که: نوبتی بلال به دَرِ حُجْرَةِ پیغمبر آمد و گفت: الصَّلَاةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، گفتند: آن حضرت در خواب است. دو کَرَّت^۴ گفت: الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ و بعد از آن این کلمه را در بانگ نماز بامداد مقرر داشتند. و به روایتی پیغمبر این کلمه را مقرر داشت، و مالک بن انس در مواطا آورده که در زمان عمر خطاب مؤذن به نزد او آمد، برای نماز صبح. عمر در خواب بود، گفت: الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ عمر بیدار شد و حکم داد، این کلمه را در بانگ نماز صبح داخل کند.

۱. مماثله: شبیه و مانند بودن.

۲. هریک از جملات اذان و اقامه را «فصل» نامند.

۳. المفوضه هم القائلون بتفويض الله تعالى الامور الى محمد و علي (ع) یعنی: مفوضها کسانی را گویند که عقیده دارند خداوند متعال تدبیر امور آفرینش را به محمد و علی علیهما السلام

و اگذار کرده است. ۴. کَرَّت: بار، دفعه، مرتبه.

سخن گفتن گرگ

و هم در این سال نخستین هجرت، در بیرون مدینه گرگی به میان گله درآمد، و گوسپندی برپود، و راعی^۱ بدوید و گوسپند را بازگرفت، گرگ بر سر تلی برآمد، و دم خویش را در میان هر دو ران نهاده بنشست، و به زبان فصیح گفت: رزقی که خدای مرا داده بود، از من گرفتی. راعی در عجب شد و گفت: سوگند با خدای که چونین روز ندیدم، که گرگ سخن کند. گرگ گفت: از این عجب تر آن است که: مردی در مدینه در میان نخلستان و سنگسان جای کرده و خبر می دهد از گذشته و آینده. راعی مردی از یهود بود، چون این سخن بشنید، گوسپندان را بگذاشت و به نزدیک رسول خدای آمد، و این قصه بگفت. آن حضرت فرمود: این علامتی است از علامات قیامت. زود باشد که مرد از خانه خویش شود و هنوز باز نشده باشد که نعلین و تازیانه او وی را خبر دهند از آنچه اهل او در خانه کرده باشند.

فرض روزه عاشورا

و هم در این سال نخستین هجرت، در حضرت پیغمبر ﷺ باز نمودند که جماعت یهود در روز عاشورا روزه گیرند، از بهر آنکه خدای فرعونیان را در این روز غرقه موج بلا گذاشت. و موسی ﷺ به شکرانه روزه بداشت. آن حضرت فرمود: نَحْنُ أَحَقُّ وَأَوْلَى بِأَحْيَاءِ سُنَّةِ أَخِي مُوسَى مِنْكُمْ. پس آن روز را روزه داشت و فرمود: تا اصحاب روزه گیرند و چون روزه شهر رمضان فرض شد، آن مبالغت در حکم روزه عاشورا نماند و علمای عامه، هم اکنون روزه عاشورا را سنت دانند. و از پیغمبر روایت کنند که: فرمود خداوند باری گناهان یکساله را بر روزه این روز معفو^۲ دارد. و گویند مستحب است روز تاسع^۳ را نیز با عاشورا یار کنند، زیرا که پیغمبر در

۱. راعی: شبان، چوپان ۲. معفو داشتن: بخشیدن، آمرزیدن

۳. تاسع: روز نهم و عاشورا: روز دهم هر ماه را گویند ولی تاسوعا و عاشورا در نزد مسلمین و بلکه در لغت هم مختص بروز نهم و دهم ماه محرم است.

سال آخر عمر خویش فرمود که: اگر به سال آینده رسم روز نهم را نیز روزه خواهم داشت، و در آن سال رحلت فرمود. و حکمت روزه تاسع، برای آن است که با یهود مشابه نبود، چه ایشان زیاده از یک روز عاشورا روزه نگیرند. و علمای شیعه از امام محمد باقر علیه السلام روایت کنند که فرمود: روزه عاشورا سنت بود، تا آنگاه که روزه رمضان فرض^۱ شد، پس عاشورا متروک گشت.

وفات براء بن معرور

و هم در این سال نخستین هجرت، رسول خدای بر قبر براء بن معرور با جماعتی از صحابه نماز گذاشت و فرمود: **اَللّٰهُمَّ اغْنِرْهُ وَارْحَمْهُ وَارْضَ عَنْهُ وَ قَدْ فَعَلْتَ**. و او یک ماه قبل از ورود آن حضرت به مدینه از جهان برفت، و او اول کسی است از تنبا که وفات یافت و اول نماز است که بر میت گذاشته شد.

وفات أسعد بن زُرّاره

و پس از او هم در این سال، اسعد بن زُرّاره که یکی از تنبای انصار بود، وداع جهان بگفت، و در بقیع مدفون گشت. و مهاجر گویند: اول کس عثمان بن مظعون بود که در بقیع مدفون گشت. بالجمله چون اسعد بن زُرّاره از جهان برفت، بنوالتجار نزد رسول خدای آمدند، که نقیب^۲ ما از جهان برفت. از بهر ما نقیبی نصب فرما. فرمود: **اَنَا نَقِيبُكُمْ**، من نقیب شمایم.

۱. یعنی واجب شد، چنانچه در ضمن وقایع سال دوم هجرت انشاء الله بیان خواهد شد.
۲. نقیب در لغت به معنی گواه، ضامن، دانشمند و آقا است و در نزد تازیان منصبی است پائین تر از رئیس

وفات عثمان بن مظعون

و هم در این سال عثمان بن مظعون، از جهان برفت، و او رضیع^۱ رسول خدای بود. و به روایتی سی (۳۰) ماه بعد از هجرت وفات یافت. و بعد از وفات او پیغمبر روی او را ببوسید و اشکش بر چهره عثمان جاری گشت. و تواند بود که اول کس از مهاجرین عثمان بود که در بقیع مدفون گشت، و از انصار اسعد بن زراره اول کس باشد که قبرش در بقیع بود.

وفات کلثوم بن هدم

و هم در این سال کلثوم بن الهدم بن امرء القیس از آن پس که مسلمانی گرفت، وفات یافت. و از جماعت مشرکان عاص بن وائل سهمی در این سال بمرد.

هلاکت ولید بن مغیره

و هم در این سال هجرت، ولید بن مُغیره راه عدم سپرد. و ولید را عدل^۲ قریش می گفتند: از بهر آنکه جمیع قریش یک نوبت خانه مکه را می پوشیدند، و یک نوبت ولید می پوشید. بالجمله در هنگام نزاع^۳، ولید بن مُغیره به شدت می گریست. ابو جهل گفت: ای

۱. رضیع: همشیر، برادر رضاعی، مانند دو کودکی که از یک دایه شیر خورده‌اند.

۲. عدل، بکسر عین: یک تایی بار را گویند که بر اسب و شتر و مانند آن بندند و چون در پوشیدن کعبه تمام قریش در یک طرف و ولید در طرف دیگر بود، او را عدل قریش گفتند.

۳. نزاع: جان دادن

عم چندین چه جزع می‌کنی؟ سوگند یاد کرد که: جزع من از بیم موت نیست، بلکه از آن می‌ترسم که دین ابن ابی‌کبشه^۱ در مکه گسترده شود. ابوسفیان گفت: مترس، من ضامنم که دین او را نگذارم شایع گردد.

و آن حضرت را از این روی ابن ابی‌کبشه گفتند، که آمنه مادر او دختر وهب بن عبدمناف بود، و مادر وهب، عمره بنت وجر بن غالب بود و کنیت وجر ابوکبشه بود و او در بت پرستی با قریش مخالفت کرد، و شعری شامی را پرستش می‌کرد. و چون پیغمبر در پرستش اصنام نیز مخالف قریش بود، او را ابن ابی‌کبشه گفتند و اشعار این آیه کریمه **إِنَّهُ هُوَ رَبُّ الشُّعْرَى**^۲ بدان است که رسول خدای اگرچه در نفی عبادت بتان با ابن ابی‌کبشه موافقت دارد، اما در ربوبیت شعرای نیز با او مخالفت کند.

ولادت عبدالله بن زبیر

و هم در این سال عبدالله بن زبیر متولد شد و مسلمانان از ولادت او شاد شدند. چه یهود گفته بودند که: ما سحر کرده‌ایم که از مسلمانان فرزند نیاید.

ولادت نعمان بن بشر و زیاد بن سمیه

و به روایتی میلاد نعمان بن بشر و ولادت زیاد بن سمیه^۳ در این سال بود. و ذکر احوال ایشان در جای خود مذکور خواهد شد.

--

۱. مراد از ابن ابی‌کبشه حضرت خدیج مرتبت (ص) می‌باشد.

۲. سورة النجم، ۴۹: او پروردگار ستاره‌شعری است.

۳. سمیه نام مادر زیاد است، چون پدرش معلوم نبود، گاهی به نام مادر و گاهی او را زیاد بن ابیه می‌نامیدند یعنی پسر پدرش.

صلح جهودان

با پیغمبر ﷺ

و هم در این سال نخستین هجرت، چون اسلام را قوتی بادید شد، جهودان از پیغمبر ﷺ هراسناک شدند و بزرگان ایشان از بهر مصالحه به حضرت پیغمبر آمدند. از قبیله بنی قریظه^۱، کعب بن اسد و از قبیله بنی نضیر^۲، حنی بن اخطب و از قبیله بنی قینقاع^۳، مخریق لسان قوم^۴ شدند و عرض کردند: یا محمد! ما را بچه دعوت می کنی؟ فرمود: به شهادت آن لا اله الا الله و ان محمد رسول الله منم آنکه در توریة صفت من خوانده اید و دانسته اید و علمای شما خبر داده اند و عالمی از شما گفت که: من از خمر و خمیر^۵ دست برداشتم، و بدان شدت و صعوبت نزدیک شدم که در این بلد است، از بهر آنکه هجرت آخرین و بهترین پیغمبران بدینجا باشد، و او بر حمار^۶ نشیند و گلیم^۷ پوشد و در دو چشم او سرخی بود، و در میان هر دو کتف خاتم نبوت^۸ دارد، و شمشیر خود را بر دوش نهد، و باک ندارد. خندان و کشنده بود، فرمان او بدانجا رسد که اسب و شتر نرسد.

بدین گونه لختی از صفات خویش که علمای ایشان اخبار کرده بودند، برشمرد. عرض کردند: هنوز این سخن بر ما روشن نیست. اگر خواهی با تو کار به مصالحه و مداهنه^۹ کنیم که نه تو را و اصحاب تو را اهانت رسانیم، و نه اعانت کنیم، تا آنگاه که امر تو مکشوف شود. چون صدق آن معلوم گردد، ایمان آوریم.

پیغمبر ﷺ ملتمس ایشان را مقبول داشت^{۱۰} و خطی نوشتند که: اگر یهود جز این کنند و در پنهان و آشکار با دشمنان آن حضرت یار شوند، زن و فرزند و جان و

۱. قریظه، بر وزن جهینه: قبیله ای است از یهودیان خیبر.

۲. نضیر، بر وزن شریف قبیله دیگری از یهودیان خیبر.

۳. قینقاع: طایفه ای از یهود بودند که در مدینه زندگی می کردند.

۴. لسان قوم: یعنی فرستاده و پیغام آور آنها. ۵. خمیر: کسی که خمر بسیار می آشامد.

۶. حمار: الاغ. ۷. گلیم: جامه درشت و خشن.

۸. خاتم نبوت: مهر پیغمبری: میان دو شانه حضرت خال درشتی بوده است که در توراة و انجیل هم این خال از علائم نبوت آن حضرت شمرده شده بود.

۹. مصالحه و مداهنه: سازش و ملایمت. ۱۰. مقبول داشت: تقاضای آنها را پذیرفت.

مال آن جماعت به هدر باشد و به قوم خود بازگشتند.

کعب بن اسد بجای خود بنشست و لب فرو بست، اما حنی بن اخطب با بنی نضیر گفت: این همان پیغمبر است که در کتب خوانده‌ایم و از علما شنیده‌ایم، لکن من همیشه با او دشمن خواهم بود، زیرا که رضا نمی‌شوم که نبوت و رسالت از خاندان اسحق علیه السلام بیرون شود، و به دودمان اسمعیل علیه السلام درآید. و می‌خریق که از جمله صنادید یهود و اموال و ائمالش^۱ افزون بود، با قوم خود گفت: این همان پیغمبر مرسل است که دانسته‌اید، خویشتن را به بلا و محن^۲ نیندازید، اگر رضا دهید با او ایمان آریم و فضیلت توریة و قرآن را با هم دریابیم. قوم راضی نشدند و سخن او را واقعی ننهادند.^۳

وزارت علی علیه السلام

فضایل امیرالمؤمنین علی علیه السلام را اگر همه ملایک به تمامت، عنصر آب را مداد کنند و بر اوراق افلاک بنگارند، و ابدالاباد^۴ امداد^۵ مداد^۶ و تجدید ورق فرمایند، به نهایت نتوانند برد^۷ و کماهی^۸ نتوانند یافت. زیرا که این جمله^۹ ظنیل خلقت و ترشحات وجود اویند.

ذرات را در میدان خورشید مجال نیفتد، و محاط را ادراک محیط محال باشد، بلکه این آفرینش چندانکه قبض^{۱۰} و بسط^{۱۱} کنند و فراز و فرود شوند، حاملان بذل اویند نه حاویان^{۱۲} فضل او.

این بنده نیازمند به اندازه موری که قرن^{۱۳} او به ترشح دریای محیط آلاشی گیرد، بعضی از فضایل آن حضرت را در ذیل اخبار رسول خدای صلی الله علیه و آله نگار داده، و بعضی

۱. ائمال: چیزهای سنگین. مراد از چیزهای گران قیمت است.

۲. محن، جمع محنت: بلا و مصیبت. ۳. اعتنائی نکردند. ۴. ابدالاباد: همیشه.

۵. امداد: کمک دادن. ۶. مداد: نوشت افزار.

۷. تمام نمی‌شود. ۸. کماهی: چنانکه در خور و سزاوار است.

۹. این جمله: اشاره به تمام موجودات یا به خصوص آنچه ذکر شد از ملایک و آب و افلاک است. ۱۰. قبض: گرفتن. ۱۱. بسط: پهن کردن.

۱۲. حاویان: در بر دارندگان. ۱۳. قرن: شاخ.

را انشاء الله می نگارد. چون در فهرست اسامی وزرا، نام مبارک علی علیه السلام را به وزارت رسول خدا، فاتحه فهرست نمود، به این معنی اشارتی می کند که ترتیب فهرست را تعطیلی نرود.

سلاطین هندوستان اظهور اسلام سامری در ملیبا^۱

ظهور اسلام سامری در مملکت ملیبار از ممالک هندوستان هم در سال هجرت رسول خدای صلی الله علیه و آله بوده.

در جلد اول و دوم ناسخ التواریخ، حدود مالک هندوستان و شمار مردم آن اراضی باز نموده شد. و قصه سلاطین آن ملک، و ذکر عتاید مردم آن مملکت، به شرح رفت و نگارش یافت که: بعد از ظهور اسلام تا زمان سلطان محمود غزنوی، هیچ پادشاه در ممالک هندوستان، یک تنه حکمرانی نکرده، بلکه کار به ملوک طوایف می رفت، و رایان^۱ و راجگان در هر مملکتی جداگانه حکومتی داشتند.

از جمله در مملکت ملیبار مردی که او را سامری می نامیدند، پادشاهی داشت. یک شب چنان دید که ماه از آسمان به زیر آمد و دو نیمه گشت و بعد از زمانی باز جای شد.^۲

از این حدیث شگفت، سخن به عجب رفت و از هرکس پرسش کرد، فتح بابی نشد. یکسال کم و بیش در کشف این امر رنج همی برد، و سنرا به اطراف جهان رسول ساخت، تا معلوم داشت که هم در آن شب رسول خدای شق القمر فرموده. سامری چون این بدانست، ایمان آورد مسلمانان گرفت، و از پس او فرزندان او بدین مبارکی نام خود را سامری می نهادند و در ملیبار سلطنت می کردند و همه مسلمانان داشتند. دویست (۲۰۰) سال روزگار ایشان بر این گونه رفت، آنگاه از مسلمانان بگشتند و مرتد^۳ شدند، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی.

۱. رایان، جمع رای: سلطان و حاکم و بزرگ هندوستان

۲. به جای خود برگشت. ۳. مرتد از دین برگشته.

ظهور حارث بن کَلْدَه از اطبای عرب در سال اول تاریخ هجری

حارث بن کَلْدَه بن عمرو بن ابی علاج بن سَلَمَه بن عبد العُزَی بن عَنز بن عوف بن قَسِی الثَّنَنی الطَّائِفِی، از آغاز زندگانی در تحصیل علوم، خاصه در حکمت طبیعی و علم طب رغبتی تمام داشت. لاجرم از اراضی عرب آهنگ مملکت فارس کرده، در خدمت اطبای حاذق^۱ کمر طلب و تعب بر میان بست، و از میامن^۲ بخت مکانتی به سزا یافت. بر زیادت از فنون طبابت در علوم موسیقی نیز مهارتی به دست کرد و عود را نیکو بنواخت. آنگاه مراجعت با وطن کرد، و در معالجت مرضی^۳ هنری به کمال بنمود، و نامبردار گشت.

وقتی چنان اتفاق افتاد که سعد بن ابی وقاص مریض شد، و رسول خدا ﷺ او را عیادت فرمود: فَقَالَ: اُدْعُوا لَهُ الْحَارِثَ بْنَ كَلْدَةَ فَإِنَّهُ رَجُلٌ مُتَطَبِّبٌ. یعنی: حارث را حاضر کنید که مردی طبیب است. او را حاضر کردند. عرض کرد: باکی نیست و فرمان داد تا مقداری از تمر^۴ عَجْوَه^۵ و شربه‌ای از شیر بیاوردند و طبخ داده، مکرر بدو خورانید، در زمان بهبودی یافت.

گویند: حارث بن کَلْدَه بدین اسلام سر در نیاورد و از برای نشیمن خویش مقناتی^۶ کرده بود که هرگز آفتاب بر آن تابش نداشت. گفتند: از بهر چه کردی؟ فَقَالَ: الشَّمْسُ تُثَبِّلُ الرِّيحَ وَ تُبَلِّی الثَّوْبَ وَ تَخْرِجُ الدَّاءَ الدَّفِینَ یعنی: ظل شمس جامه را کهنه و بالی^۷ کند، و دردهائی که در ابدان کمون^۸ دارد جنبش دهد و برآورد. حارث را کنیزکی بود که سُمَیَّه نام داشت و با او به شرط زناشوئی هم بستر می‌گشت و آتش شبق^۹ سُمَیَّه را صد تن مانند حارث کافی نبود. لاجرم سربه فحشا برآورد و از حارث کناری گرفت و در میان زناکاران صاحب لوا گشت.

۱. حاذق: ماهر و استاد

۲. میامن: برکتها

۴. تمر: خرما

۳. مرضی، جمع مریض: بیمار

۵. عَجْوَه، بفتح عین: نوعی از خرماي مدینه

۶. مقنات، بکسر میم: جائی که آفتاب در آن نتابد.

۷. بالی: پاره و کهنه

۸. کمون داشتن: مخفی و پنهان بودن

۹. شبق: شهوت بسیار

این همان سُمَیّه است که زیاد بن ابیه از وی متولد گشت، و چون پدر او معلوم نبود، او را زیاد بن ابیه و گاهی زیاد بن سمیه گفتند، چنانکه انشاء الله شرح حالش در جای خود مسطور خواهد گشت.

بالجمله چون حارث، سُمَیّه را از خود دور کرد، فارعه دختر همام بن عروه ثقفی را به شرط زنی به سرای آورد و روزی چند با او بود. چنان افتاد که صبحگاهی بر فارعه درآمد، نگریست که خلال می‌کند. بی‌توانی^۱ او را طلاق گفت. فارعه گفت: این از بهر چه کردی؟ فقال: دَخَلْتُ عَلَيْكَ فِي السَّحَرِ فَوَجَدْتُكَ تَتَخَلَّلِينَ، فَإِنْ كُنْتَ بَادَرْتَ الْغِذَاءَ فَأَنْتِ شَرِهَةٌ وَإِنْ كُنْتَ بِتٍّ وَ الطَّعَامُ بَيْنَ أَسْنَانِكَ فَأَنْتِ قَذِرَةٌ، قَالَتْ كُلُّ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ وَ لَكِنِّي تَخَلَّلْتُ مِنْ شَطَايَا السَّوَاكِ. گفت: اگر این خلال از بهر غذائی است که هم‌اکنون خورده‌ای و حال آنکه هنوز آفتاب سر برنزده است، عجب حریص و شکم‌خوار بوده‌ای، و اگر از بهر غذائی است که دوش خورده‌ای از نظافت بعید افتاده و سخت پلید بوده‌ای.

فارعه گفت: نه چنین است، بلکه مسواک زده‌ام، و این خلال از بهر دفع خارهای مسواک است. و فارعه از پس حارث، به نکاح یوسف بن ابی عقیل الثقفی درآمد، و حجاج از وی متولد گشت. چنانکه در جای خود مذکور می‌شود.

گویند: وقتی عمر بن الخطاب. حارث بن کلدّه را خطاب کرد: سَأَلَهُ مَا الدَّوَاءُ؟ فَقَالَ الْأَزْمُ يَعْنِي الْجَمِيَّةُ^۲. کنایت از آنکه پرهیز کردن از اغذیه غلیظه دواى نافع است.

حارث بن کلدّه طبیب در بارگاه نوشیروان

چنان افتاد که در زمان جاهلیت حارث بن کلدّه، آهنگ حضرت نوشیروان کرد و حاضر درگاه شد و اجازت تقبیل^۳ استان یافت و در پیشگاه پادشاه عجم ایستاده شد. کسری گفت: کیستی و از کجائی؟ عرض کرد: اینک حارث بن کلدّه مردی متطبّب از رجال عربم.

۲. جَمِيَّة: یعنی پرهیز کردن.

۱. بی‌توانی: بدون سستی

۳. تقبیل: بوسیدن

نوشیروان گفت: با کثرت جهل و قلت عقل و سوء اغذیه^۱ عرب طبیب چه می‌کند؟

قال ایها المملک إذا کانت هذه صفتها، کانت أحوال إلى من یصلح جنالها و یتیم عوجها و یسوس أبدالها و یعدّل أمثاجها^۲. فإن العاقل یعرف ذلک من نفسه و یمیز مؤضع دأیه و یحترز عن الأدواء کلّها بحسن سیاسته لنفسه. حارث گفت: اگر خوی مردم عرب این است، بر زیادت محتاج طبیب‌اند؛ زیرا که مردم دانا خود اصلاح امر خویش تواند کرد. قال کسری: فکیف تعرف ما توردّه علیها؟ و لو عرفت الحکم لم تنسب إلى الجهل.

قال الحارث: الطّفل یناغی فیداوی و الحیة ترقی فتحاوی، ثم قال: ایها المملک العقل من قسم الله تعالی. قسمه بین عباده کتسمه الرزق فیهم، فکل من قسمه أصاب، فبینهم شر و معدّم و جاهل و عالم و عاجز و حازم. ذلک تقدیر العزیز العلیم. نوشیروان را حصافت^۳ عقل و طلاق لسان او به عجب آورد و گفت: از اخلاق عرب و مخایل^۴ ایشان چه دیده‌ای؟ و کدام صفت و شیمت^۵ را پسندیده‌ای.

قال الحارث: ایها المملک! لها أنس سخیة و قلوب جریة و الشنة فصیحة و أحساب صحیحة یمزق من أفواجهم الكلام، مروق السهم من نبعة الرامی. أعذب من هواء الربیع و ألین من السلسیل المعلن. یطعمون الطعام فی الجذب، و یضربون الهمام فی الحرب. لأیرام عرهم و لأیضام جارهم، و لأیشباح خریمهم، و لأیدل کریمهم لأیقرون بفضل الأنام، إلا للذلک الهمام الذی لأیقاس به أخذ و لأیوازنه سوقة و لأملک.

چون نوشیروان این سخنان استوار و کلمات محکم از پسر کلده بشنید، لختی با مجلسیان، از اصابت رأی و حصافت عقل او سخن کرد و او را بستود و فرمان کرد تا از پای بنشست و پرسش فرمود که اصل طب چیست؟

قال الأزم.

قال فما الأزم؟

۱. سوء اغذیه: بدی خوراکها

۲. أمثاجها: جمع مشج به معنی آمیخته ست.

۳. حصافت: نیکوئی خرد

۴. مخایل: صدمات نیک

۵. شیمت: خصلت، صفت

قَالَ ضَبُطُ الشَّنَتَيْنِ وَ الرَّفْقُ بِالْبَدَنِ كُنَايَةُ أَنَّكَ بِرَأْيِ حِفْظِ صِحَّةٍ مِنْ أَغْذِيَةِ نَاغَوَارٍ وَ بَسِيَّارِ خَوَارِيٍّ پَرَهیز بایَد جَسْت.

نوشیروان گفت: نیکو گفستی. فَمَا الدَّاءُ الدَّوِي؟

قَالَ: إِدْخَالُ الطَّعَامِ عَلَى الطَّعَامِ، هُوَ الَّذِي يُهْلِكُ الْبَرِيَّةَ وَ يُفْنِي السَّبَاعَ فِي جَوْفِ الْبَرِيَّةِ. خلاصه سخن آن است که: غذا بر زیر غذا خوردن، بی آنکه غذای پیشین از معده گذشته بود، مورت^۱ هلاکت انسان و دیگر جانوران است.

هم این سخن کسری را پسندیده افتاد و گفت: فَمَا الْعِلَّةُ الَّتِي تَضْطَلِمُ مِنْهَا الْأَدْوَاءُ؟

قَالَ: التُّخْمَةُ إِنْ بَتَّيْتُ فِي الْجَوْفِ قَتَلْتُ، وَ إِنْ تَحَلَّلْتُ أَسَقَمْتُ يَعْنِي: از تخمه^۲ و آن گونه خورش که مورت تخمه شود، خویشتن دار باش که اگر علت دمار^۳ نشود بیمار کند.

هم کسری پرسید که از بهر حجامت چه وقت نیکوتر است؟

قَالَ فِي نُقْصَانِ الْهَالِلِ، فِي يَوْمِ صَحْوٍ^۴ لَا غَيْمَ فِيهِ، وَ النَّفْسُ طَيِّبَةٌ وَ الْعُرُوقُ سَاكِنَةٌ يُسْرُورُ يُفَاجِئُكَ وَ هُمْ يُبَاعِدُكَ يَعْنِي: در نیمه واپسین شهر، آن روز که آفتاب را حجاب نبود و نفس حیوانی را آسایشی و آرامشی بود.

دیگر باره کسری می گوید: فَمَا تَقُولُ فِي دُخُولِ الْحَمَّامِ؟

قَالَ: لَا تَدْخُلْهُ شَبَعَانٌ، وَ لَا تَغْشَ أَهْلَكَ سَكَرَانٌ، وَ لَا تَقُمَ بِاللَّيْلِ عُرْيَانًا، وَ لَا تَقْعُدْ عَلَى الطَّعَامِ غَضَبَانٌ، وَ أَرْفُقْ بِنَفْسِكَ، يَكُنْ أَرْحَى لِبَالِكَ وَ قَلِّلْ مِنْ طَعْمِكَ يَكُنْ أَهْنَى لِنَوْمِكَ. می گوید: با شکم آکنده^۵ و نیم شبان برهنه پای مشو، و از بهر خورش غضبان^۶ از پای منشین. چه هر که راحت قلب جوید، با نفس مدارا کند و قلت اكل، خواب را گوارا فرماید.

قَالَ: فَمَا تَقُولُ فِي الدَّوَاءِ؟

قَالَ: مَا لَزِمَتْكَ الصَّحَّةُ فَاجْتَنِبْهُ فَإِنْ هَاجَ دَاءٌ فَاحْبِسْهُ بِمَا يَرُدُّهُ قَبْلَ اسْتِحْكَامِهِ

۱. مورت: باعث و سبب

۲. تخمه: سنگینی ای که بر اثر پر خوردن عارض انسان می شود. ۳. دمار: هلاکت

۴. صحو: به معنی دور شدن ابر است؛ یوم صحو: یعنی روزی که ابر نباشد.

۵. آکنده: پر، مقصود شکم سیر و پر از غذا است. ۶. غضبان: خشمگین

فَإِنَّ الْبَدْنَ بِمَنْزِلَةِ الْأَرْضِ إِنْ أَصْلَحَتْهَا عُمِرَتْ وَإِنْ تَرَكْتَهَا خَرِبَتْ. می گوید: هنگام
صحت دست بدو افراز مکن، و مرض را از آن بیش که استوار شود، با دوایش دفع
می ده. چه بدن مانده ارض است که به دست تعمیر بیاید و به ترک تدبیر ویران
گردد.

آنگاه در صفت شراب به عرض رسانید: قَالَ: أَطِيبُهُ أَهْنَاءُ وَ أَرْقُهُ أَمْرَاءُ وَ أَعَذِبُهُ
أَشْهَاءُ. لَا تَشْرَبْهُ حِرْفًا قَبُورُثُكَ صُدَاعًا وَ يُشِيرُ عَلَيْكَ مِنَ الْأَدْوَاءِ أَنْوَاعًا. می گوید: خمر
صافی و عذب^۱ بیاشام، و با آب یا گلاب سورت و حدت^۲ آن را درهم شکن. چه
این گونه شراب را مقتول خوانند، و ملایم بدن دانند، و اگر نه خمر صرف^۳ مورث
خمار شود و حاجت به معالجت افتد.

و در صفت گوشت گوید: النَّضَانُ الْفَتِيُّ أَفْضَلُ، وَ الْقَدِيدُ الْمَانِحُ مُهْلِكٌ لِلْأَكِلِ
وَاجْتَنِبْ لَحْمَ الْجَزُورِ وَ الْبَثْرِ. یعنی میش جوان را، گوشت نیکوتر از دیگر لحوم
است و گوشت کهنه شور، کشنده و گوشت شتر و گاو ناگوار است.

و در صفت فواکه^۴ و ریاحین گوید: قَالَ: كُلُّهَا فِي إِقْبَالِهَا وَ حِينَ أَوَانِهَا وَ اتْرُكْهَا إِذَا
أَذْبَرَتْ وَ وُلَّتْ وَ انْقَضَى زَمَانُهَا وَ أَفْضَلُ الْفَاكِهَةِ الرُّمَانُ وَ الْأُتْرُجُ وَ أَفْضَلُ الرِّيَاحِينِ
الْوَرْدُ وَ الْبَنْتَسِجُ وَ أَفْضَلُ الْبَقُولِ الْهَنْدَبَاءُ^۵ وَ الْخَسُّ می گوید: میوه ها را آن وقت که بر
اشجار به کمال می رسد و هنگام اجتنای^۶ آن است، باید خورد و بهترین میوه ها نار و
ترنج است، و بهترین ریاحین گل سوری و بنفشه است و نیکوترین بقولات^۷ کاسنی
و کاهوست.

دیگر باره کسری از شرب آب پرسش فرمود:

قَالَ: هُوَ حَيَاةُ الْبَدَنِ وَ بِهِ قَوَامُهُ. يَنْتَعُ مَا شَرِبَ مِنْهُ بِقَدَرٍ. وَ شُرْبُهُ بَعْدَ التَّوْمِ ضَرَرٌ.
أَفْضَلُهُ أَمْرَاءُ وَ أَرْقُهُ أَصْفَاءُ وَ مِنْ عِظَامِ أَنْهَارِ الْبَارِدِ الزُّلَالُ لَا يَخْتَلِطُ بِمَاءِ الْأَجَامِ^۸ وَ
الْأَكَامِ^۹ وَ يَتَسَلَّلُ عَنِ الرُّضْرَاضِ وَ عِظَامِ الْخَصَى فِي الْبِقَاعِ. قَالَ: فَمَا طَعْمُهُ؟ قَالَ
لَا يُوصَفُ لَهُ طَعْمٌ، إِلَّا أَنَّهُ مُشْتَقٌّ مِنَ الْحَيَاةِ. قَالَ: فَمَا لَوْنُهُ؟ قَالَ: أَشْبَهُ عَلَى الْأَبْصَارِ

۱. عذب: گوارا ۲. سورت و حدت: تندی و تیزی

۳. صرف: صاف و خالص ۴. فواکه: میوه ها

۵. هندباء: به فارسی کاسنی نامند.

۶. اجتناء: چیدن

۷. بقولات: سبزیها

۸. أجام: جماعت. ۹. اکام: یعنی پشته ها.

لَوْنُهُ، لِأَنَّهُ يَحْكِي لَوْنَ كُلِّ شَيْءٍ يَكُونُ فِيهِ. مَيَّ گويد: آب حیات بدن و قوام بدن است، چون شرب آن به هنگام و اندازه بود، و شرب آب بعد از خواب زیان کند. و بهترین آبها صافی تر آن است، که از بیشه‌ها و درختها عبور نکند، بلکه همه جا با سنگ پاره‌ها مصادمه^۱ کرده باشد. و آب را طعمی و رنگی نباشد، چه اگر در آب رنگی بینی، لون اشیائی است که به عکوس یا به اجسام به آب درافتد.

آنگاه نوشیروان گفت: أَخْبِرْنِي عَنْ أَصْلِ الْإِنْسَانِ مَا هُوَ؟ قال: أَصْلُهُ مِنْ حَيْثُ شَرِبَ الْمَاءَ. قال: فَمَا هَذَا الثُّورُ الَّذِي فِي الْعَيْنَيْنِ؟ قال: مُرَكَّبٌ مِنْ ثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: قَالْبَيَاضِ شَحْمَةً وَ السَّوَادُ مَاءً وَ النَّاضِرُ رِيحٌ خَبْرَدَه مرا از حقیقت انسان و این بینائی دیدگان. گفت: سرشت انسان از آبخورش و نطفه او است و چشم مرکب است از سفیدی که پیدا است و سیاهی که آبی است و بینشی که باد است.

این وقت کسری از جبلت جسم و طبع و بدن سؤال کرد؟ قال: عَلَى أَرْبَعِ طَبَائِعٍ: الْمِرَّةُ السَّوْدَاءُ وَ هِيَ بَارِدَةٌ يَابِسَةٌ وَ الْمِرَّةُ الصُّفْرَاءُ وَ هِيَ حَارَّةٌ يَابِسَةٌ وَ الدَّمُ وَ هُوَ حَارٌّ رَطْبٌ وَ الْبَلْغَمُ وَ هُوَ بَارِدٌ رَطْبٌ، قال: فَلِمَ لَمْ يَكُنْ مِنْ طَبْعٍ وَاحِدٍ؟ قال: لَوْ خُلِقَ مِنْ طَبْعٍ وَاحِدٍ، لَمْ يَأْكُلْ وَ لَمْ يَشْرَبْ وَ لَمْ يَمْرُضْ وَ لَمْ يُهْلِكْ. قال: فَلَوْ كَانَ مِنْ طَبْعَيْنِ؟ قال: لَمْ يَجْزُ لَاتَهُمَا ضِدَّانِ، يَتَنَتَّلَانِ قال: فَمِنْ ثَلَاثَةٍ؟ قال: لَمْ يَصْلُحْ مُوَافَقَانِ وَ مُخَالَفٌ، فَالْأَرْبَعُ هُوَ الْإِعْتِدَالُ وَ الْقِيَامُ. قال: فَاجْمِلْ لِي الْحَارَّ وَ الْبَارِدَ فِي أَحْرِفٍ جَامِعَةٍ. قال: كُلُّ خُلُوٍ حَارٌّ وَ كُلُّ حَامِضٍ بَارِدٌ وَ كُلُّ حَرِيفٍ^۲ حَارٌّ وَ كُلُّ مُرٍّ مُعْتَدَلٌ وَ فِي الْمُرْحَارِ وَ بَارِدٌ. قال: فَمَا أَفْضَلُ مَا عُولَجَ بِهِ الْمِرَّةُ الصُّفْرَاءُ؟ قال: كُلُّ بَارِدٍ لَيِّنٍ. قال: فَالْمِرَّةُ السَّوْدَاءُ؟ قال: كُلُّ حَارٍّ لَيِّنٍ. قال: وَالْبَلْغَمُ. قال: كُلُّ حَارٍّ يَابِسٍ. قال: وَالدَّمُ. قال: إِخْرَاجُهُ إِذَا زَادَ وَ تَطْفِئَتُهُ إِذَا سَخِنَ بِالْأَشْيَاءِ الْبَارِدَةِ الْيَابِسَةِ.

خلاصه معنی آن است که می‌گوید: انسان را طبایع چهارگانه است: مزاج سودا سرد و خشک و صفرا گرم و خشک و خون گرم و تر و بلغم سرد و تر است. و اگر از طبع واحد بود، قابل اکل و شرب و مرض و موت نمی‌گشت و اگر از دو طبع بود، اجتماع ضدان با هم راست نیامد. و اگر از سه طبع بود، دو موافق بر یک مخالف چیره می‌گشت. پس طبایع چهارگانه را از بهر ثبات اعتدالی باشد. و باید دانست که

۱. مصادمه: برخورد کردن و آسیب رسانیدن ۲. حَرِيف: چیز تیز زبان‌گزر.

هر شیرینی گرم و هر ترشی سرد است و آنچه زبان را از حدت^۱ بگذرد حار باشد و آنچه میان ترشی و شیرینی است معتدل خوانند، چه این چنین چیز از حار و بارد مرکب است و حدت صغیرا را با ملین سرد باید شکست. و سورت سودا را با ملین گرم باید چاره کرد، چنانکه دفع بلغم را با گرم و خشک کنند. اما خون اگر فزونی گیرد، بیرون کنند و اگر نه سخونت^۲ آن را با چیزهای سرد و خشک فرو نشانند.

آنگاه کسری دفع ریاخ ضاره^۳ را استعلاج^۴ کرد؟ قال: بالْحُثْنِ اللَّيِّنَةِ وَالْأَدِهَانِ الْحَارَّةِ اللَّيِّنَةِ، قال: أَفْتَأْمُرُ بِالْحُثْنَةِ؟ قال: نَعَمْ قَرَأْتُ فِي بَعْضِ كُتُبِ الْحُكَمَاءِ: إِنَّ الْحُثْنَ تَنْتَنِي الْجُوفَ وَتَكْسَحُ الْأَدْوَاءَ عَنْهُ. وَالْعَجَبُ لِمَنْ احْتَشَنَ كَيْفَ يَهْرُمُ أَوْ يَعْدِمُ الْوَلَدَ. وَ إِنَّ الْجَهْلَ كُلَّ الْجَهْلِ مَنْ أَكَلَ مَا قَدْ عَرَفَ مَضَرَّتَهُ وَ يُؤَثِّرُ شَهْوَتَهُ عَلَى رَاحَةِ بَدَنِهِ. گفتم: دفع ریاخ را به حثنه^۵ و استعمال روغن های حار ملین باید کرد. همانا از کتب حکما خوانده ام که حثنه درون را پاکیزه کند و دردها را پاک برآورد و مرا عجب می آید از کسی که حثنه کند و از پس آن پیر و عقیم^۶ شود. و جهل بزرگ آن است که کس از اکل چیزی که مضر داند دست بازنگیرد و شکم خوراکی را بر سلامت بگزیند.

دیگر باره کسری به سخن درآمد. قال: فَمَا الْحَمِيَّةُ؟ قال: الْإِخْتِصَارُ فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَإِنَّ الْأَكْلَ فَوْقَ الْمِقْدَارِ يُضَيِّقُ عَلَى الرُّوحِ سَاحَتَهَا وَيُسَدُّ مَسَافَهَا. کسری از قانون اکل و پرهیز پرسش کرد. گفتم: بسیار خواری جان را به ستوه آورد، پس باید چنان خورد که حملی و ثقلی^۷ عاید معده نشود.

این هنگام نوشیروان از معاشرت با زنان و مضاجعت^۸ با ایشان سؤال کرد؟ قال: كَثْرَةُ غَشْيَانِهِنَّ زِدِّي. وَ آيَاكَ وَ آيَاتِ الْعُجُوزِ، فَإِنَّهَا كَالشَّنِّ الْبَالِي تَجْذِبُ قُوَّتَكَ وَ تُسَفِّمُ بَدَنَكَ. مَاؤُهَا سُمٌّ قَاتِلٌ وَ نَفْسُهَا مَوْتُ عَاجِلٌ. نَأْخُذُ مِنْكَ الْكُلَّ وَ لَا تُعْطِيكَ الْبَعْضَ، وَ الشَّابَّةُ مَاؤُهَا عَذْبٌ زَلَالٌ وَ عِنَاقُهَا غَنَجٌ وَ دَلَالٌ. قُوَّهَا بَارِدٌ وَ رِيحُهَا طَيِّبٌ وَ هُنَّ ضَيِّقٌ تُزِيدُكَ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكَ وَ نَشَاطًا إِلَى نَشَاطِكَ.

۱. حدت: تیزی ۲. سخونت: گرمی و حرارت

۳. ریاخ ضاره: بادهای زیان آور. ۴. استعلاج: بهبودی خواستن

۵. حثنه: دوائی که از راه دبر برای تسهیل شکم مریض، وارد می کنند.

۶. عقیم: نازا، کسی که از تولید و تناسل افتاده است. ۷. ثقل: سنگینی

۸. مضاجعت: هم بستر شدن و نزدیکی کردن.

می‌گوید: با زنان بسیار آمیختن نیکو نباشد، و از زنان پیر پیرهیز که توانائی ببرد و رنجوری آورد، مضاجعت او را با مرگ مواضعتی^۱ است و نفس او را با نفس مخصوصی متاع بهی و بها^۲ ببرد و بها^۳ ندهد، لکن جوانان که گواراتر از آب زلال و دلارتر از غنچ و دلالند،^۴ دهان شکرین دارند و بوی مشکین توانائی را دو چندین کنند و نشاط را دو برابر به میزان آرند.

نوشیروان چون این بشنید قال: فَأَيُّهُنَّ التَّلْبُ إِلَيْهَا أَمُّبَلُ وَالْعَيْنُ بِرُؤْيَيْهَا أَقَرُّ؟ گنت: کدام یک از این جمله دل را فریبنده‌تر و چشم به دیدارش روشن‌تر است؟
قال المديدة النامة، العظيمة الهامة، واسعة الجبين، فتواء العرنين، لعساء صافية الخد وافية القد، عريضة الصدر، مليحة النحر، مقرونة الحاجبين، ناهضة الشدين، لطيفة الخصر و التدمين، بيضاء فرعاء جعدة غضة بضة، تحالها في الظلمة بدراً ازهرأ تبسم عن أقحوان، عن ميسم كالأزجوان كأنها بيضة مكنونة، ألين من الربد و احلى من الشهد و انزه من النردوس و الخلد و اذكارها من الياسمين و الورد تشرح بشرها و تسرك الخلوة معها.

خلاصه سخن آن است که می‌گوید: آن زن که تمام خلقت و گشاده پیشانی و برجسته بینی، فروزنده خد^۵، فرازنده قد^۶، فراخنا صدر، آبگینه نحر، پیوسته ابروان، نورسته پستان، نازک میان، درخشنده رو، پیچیده مورتازه و طری^۷ و زیبا و روی او چون دیدار نماید، ماه را ماند در شبان تاریک، و چون بخندد ارغوان را ماند، از لبان باریک، گویا بیضه‌ای است^۸ چون کف نرم و لطیف، و چون شکر شیرین و شریف. پاکیزه‌تر از بهشت و خوشبوتر از ریاحین اردیبهشت. قرب او قربت سرور و بهجت است و خلوت با او همه سرور و سلوت^۹.

کسری از این کلمات چنان بخندید که هر دو کتنش به جنبش آمد و گنت: چه هنگام مصاحبت^{۱۰} و ملاعبت^{۱۱} با زنان نیکوتر است؟

۲. بها: به معنی روشنی و طراوت.

۴. غنچ و دلال: ناز و کرشمه

۶. فرازنده قد: بلندبالا.

۸. بیضه: تخم مرغ

۱۰. مصاحبت: جماع.

۱. مواضعت: موافقت

۳. بها: به معنی قیمت و ارزش است.

۵. فروزنده خد: تابان روی.

۷. طری: تاز و خرم.

۹. سرور و سلوت: خوشی و زدودن اندوه

۱۱. ملاعبت: بازی کردن

قَالَ: عِنْدَ إِدْبَارِ اللَّيْلِ يَكُونُ الْجَوْفُ أَخْلَى وَ النَّفْسُ أَهْدَى وَ الْقَلْبُ أَشْهَى وَ الرَّحْمُ
 ادْنَى فَإِنْ أَرَدْتَ الْإِسْتِمْرَاحَ بِهَا نَهَاراً تَقَرَّرَ عَيْنَيْكَ فِي جَمَالِ وَجْهِهَا وَ يَجْتَنِي فُوكَ مِنْ
 ثَمَرَاتِ حُسْنِهَا وَ يَعَى سَمْعُكَ مِنْ حَلَاوَةِ لَفْظِهَا وَ تَسْكُنُ الْجَوَارِحُ كُلُّهَا إِلَيْهَا. قَالَ
 كَسْرَى: لِلَّهِ دُرُّكَ مِنْ أَعْرَابِي لَقَدْ أُعْطِيتَ عِلْماً وَ حَصَّلْتَ فَطَنَةً وَ فَهِمًا! كُفْتُ: چُون
 نیمی از شب بگذرد و معده سبک گردد و نفس را سکونی فراگیرد و قلب به رغبت
 آید و رحم گرم شود. و اگر خواهی نیز توانی خاطر خویش را به وصال دوست گلشن
 کنی، و دیده را به دیدار او روشن سازی، و با لب اخذ ثمرات حسن او فرمائی و
 گوش را به جواهر الفاظش گرانبار آری، تا همه تن در مواصلتش آسایش و آرامش
 گیرد.

كَسْرَى كُفْتُ: خُداوند خیر دهد مانند تو اعرابی را که دانای فضل و دانش و
 دارای علم و بینشی. و فرمان کرد تا مطایای^۱ طلبش را به اجمال بذل وجود گرانبار
 ساختند. و کلماتش را از بهر تذکره خاطر نگار دارند.

وَ از جمله مصنفات حارث که آن را کتاب «المحاوره فی الطب» می نامند، کتابی
 است که مقالات او را با کسری مرتب داشته اند. و هم از کلمات حارث بن کلد
 است که می گوید:

أَرْبَعَةُ أَشْيَاءٍ تَهْدِمُ الْبَدَنَ الْغُشْيَانُ عَلَى الْبُطْنَةِ وَ دُخُولُ الْحَمَامِ عَلَى الْأَمْتَلَاءِ وَ أَكْلُ
 الْقَدِيدِ وَ مُجَامَعَةُ الْعَجُوزِ. یعنی: چهار چیز است که بدن را فاسد کند: مضاجعت
 زنان با شکم آکنده و دخول حمام با امتلای معده و اکل لحوم^۲ کهنه خوشیده^۳ و
 جماع با پیرزن فرتوت^۴.

گویند: وقتی حارث بن کلد را مرگ فرا رسید: اجتمع إليه الناس، فقالوا مَرْنَا بِأَمْرِ
 نُنْتَهَى إِلَيْهِ مِنْ بَعْدِكَ مَرْدَمٍ بِرَأْسِهِ وَ كُنَّا نَحْمِلُهُ عَلَى الْكَلْبِ وَ كُنَّا نَحْمِلُهُ عَلَى الْكَلْبِ وَ كُنَّا نَحْمِلُهُ عَلَى الْكَلْبِ
 نشویم.

فَقَالَ: لَا تَتَزَوَّجُوا مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا شَابَةً وَ لَا تَأْكُلُوا الْفَاكِهَةَ إِلَّا أَوَّانَ نَضِجِهَا وَ لَا يَتَعَالَجَنَّ
 مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا إِذَا احْتَمَلَ فِي بَدَنِهِ الدَّاءَ وَ عَلَيْكُمْ بِالنُّورَةِ فِي كُلِّ شَهْرِ فَإِنَّهَا مُذِيبَةٌ لِلْبَلْغَمِ

۱. مطایا: جمع مطیه: شترسواری و مطایای طلب کنایه از آرزوها و خواستهها است.

۲. لحوم: گوشتها. ۳. خوشیده: خشک شده.

۴. فرتوت: پیر از کار افتاده.

مُهْلِكَةٌ لِمَرْقَه مُنْبِتَةٌ لِللَّحْمِ وَإِذَا تَغَذَى أَحَدُكُمْ فَلْيَنْتُمْ عَلَى أَثَرِ غَذَائِهِ وَإِذَا تَعَشَى فَلْيَخْطِ أَرْبَعِينَ خُطْوَةً. گفت: کس را به زنی مگیرید، جز اینکه جوان باشد. و از میوه‌ها مخور[ید]، جز اینکه هنگام رسیدن آن بود؛ و بی آنکه دردی عارض شود، از پی دوا مشوید و در هر ماه نوره به کار برید که گدازنده^۱ بلغم و کشنده آن است، و گوشت را برویاند. و بعد از غذا خواب سودمند بود و چون از اکل و شرب شبانه کناره جستی، چهل گام طی مسافت می‌کن.

و هم از کلمات او است: دافع بِالذُّوْا مَا وَجَدْتَ مَدْفَعًا، وَ لَا تَشْرَبْهُ إِلَّا عَنْ ضَرُورَةٍ فَإِنَّهُ لَا يَصْلِحُ شَيْئًا إِلَّا أَفْسَدَ مِثْلَهُ. می‌گوید: درد را به دوا دفع کن، آنگاه که دردی باشد و بی ضرورت دوا میاشام که مورت فساد بدن خواهد شد.

معالجه حارث بن کلدۀ مريض عاشق را

و این قصه نیز در فن طبابت بر حذاقت حارث بن کلدۀ، دلالتی تمام دارد. همانا در شهر طایف دو برادر بودند که بعد از مراجعت رسول خدای از طایف مسلمانان گرفتند. یک تن از ایشان زنی از قبیله بنی‌کنه به نکاح بست. و این هنگام سفری از بهر او واجب افتاد. پس تعهد امور زن را با برادر گذاشت و بار بست. یک روز چشم برادرش بی آنکه قصدی کند، بر چهره آن زن افتاد و چون او را جمالی به کمال بود، دل وی شیفته^۲ او شد و هر روز عشقش فزونی گرفت و صبرش اندک گشت. چندانکه نیروی قعود و قیام^۳ از وی برفت.

چون شوهر زن از سفر بازآمد و برادر را بدان رنج و محن دید، پرسش کرد که تو را چه رسیده؟ گفت: جز ضعف و فتور مرضی در خود نمی‌بینم. در حال کس بفرستاد و حارث بن کلدۀ را حاضر ساخت. حارث مرضی در وی نیافت، لکن در جواب و سؤال چشم‌های او را شرمگین و محتجب دانست. تفرّس فرمود که از اصابت عشق لطمتی^۴ خورده. فرمان کرد تا جامی از شراب که هتاک^۵ حیا و

۱. گدازنده: آب‌کننده

۲. شیفته: عاشق، فریفته

۳. قعود و قیام: نشست و برخاست

۴. لطمة: آسیب

۵. هتاک: پرده‌در.

حجاب^۱ است، بیاوردند و پاره‌ای از نان ترید کرده، بدو خورانید. و هم حکم داد تا از پس آن نیز شربه‌ای از شراب بیاشامید، تا لختی نیرو یافت و سر برآورد و این شعر انشاد کرد:

الْأَرْفَتَا إِلَّا رَفْتًا قَلِيلًا مَا أَكُونَتْهُ الْمَائِي عَلَى الْأَبْيَاتِ بِالْخَيْفِ نَزْرَهَتْهُ
غَزَالًا مَا رَابَتْ الْيَوْمُ فِي دُورِ بَنِي كُنْه غَزَالٌ أَحْوَرُّ الْعَيْنِينَ فِي مَنْطَلَتُهُ غَنَه
حارث مکشوف داشت که وی عاشق باشد، خواست تا حشمت آرم یک باره فروگذارد، لختی دیگرش خمر خورانید تا حجاب حیا بردارید و این شعر قرائت کرد.

أَيُّهَا الْجِيرَةُ اسْلَمُوا وَ قُلُّوا كَيْ تَكَلَّمُوا وَ تَقْضُوا نَلْبَانَهُ وَ تُحْنُو وَ تُنْعَمُوا
خَرَجْتَ مُزْنَةً مِنَ الْبَحْرِ زِيَا تُحْمَحَمُ هِيَ مَا كُنْتِي وَ تَزَعَمُ أَيْ لَهَا حَمُ
این وقت شوهر زن عشق برادر را با ضجیع خویش بدانست. گفت: ای برادر غمگین مباش، من وی را طلاق گویم. تو تزویج کن. هبی طالق! ثلثاً فتر و جهاد. گفت: من هرگز این کار نکنم و به شرط زن شوئی به دیدار او نظاره نینکنم هبی طالق! یوم الفتر و جهاد. من آن روز که وی را تزویج کنم طلاق گفته‌ام. این بگفت، و اندک نیروئی به دست کرده و سر در بیابان نهاد و دیگر کس نشان او نیافت. او را مردم طایف فتید ثقیف نم کردند و آئینه^۲ من فتید ثقیف^۳ در میان عرب مثل شد و شوهر زن نیز در غم برادر، پس از روزی چند مریض گشت، و از جهان فانی درگذشت.

گویند: حارث بن کلداء تا زمان حکومت معویه زندگانی داشت. یک روز چنان افتاد که ماری بر وی ظاهر گشت. گفت: ممکن است که مرد عالم به نیروی فضل و قوت نفس، کار تریاق کند، و سم افاعی^۴ در وی کارگر نشود. گفتند: یا اباوائل! اگر چنین است که گویی، تو نیز مرد حکیمسی، دست فراز کن و این مار را ماخلود دار. حارث را نخوت^۵ دانش به جنبش آورد، و دست به سوی مار فرابرد مار او را مجال اخذ نگذاشت. در زمانش بگزید، چنانکه به پشت افتاد و جان بداد؟

۱. حیا و حجاب: شرم و آرم.

۲. مجمع الأمثال میدانی: ۱/ ۱۴۸؛ یا آئینه من احمق ثقیف اشتباه شود که آن مثل دیگر است در

بارة یوسف بن عمر از امرای عراقین. ۳. افاعی، جمع افعی، گونه‌ای مار.

۴. نخوت: تکبر و غرور.

و دیگر از احوالات حارث بن کله‌ده احتجاجی^۱ است که با امیرالمؤمنین علی علیه السلام کرده است. و آن قصه در ذیل معجزات علی علیه السلام مسطور می شود انشاء الله.

ملوک مازندران جلوس آذر و لاش در مملکت طبرستان هم در سال اول هجرت رسول صلی الله علیه و آله بوده

چنان صواب می نماید که در ذیل قصه ملوک مازندران، بعضی از بلاد و امصار آن مملکت را شناخته داریم.

وجه تسمیه مازندران

همانا لفظ ماز به معنی چین و شکنج است، چنانکه منوچهری گوید:

«بیت»

برآمد ز کوه ابر مازندران چو مار شکنجی و ماز اندران
و این کوه که از گیلان به ج جرم می گذرد، از بهر آن پیچ و تاب که در این کوه است، در پیشین زمان، ماز نامیده شد. و این آبادانی ها که از پس کوه ماز واقع است، اندر ماز است. از این روی این آبادانی ها را مازندران و مازاندر گفتند، یعنی: اندر ماز. و این جمله را طبرستان گویند.

ارویان

و اعظم شهرهائی که در جبال طبرستان بوده، رویان نام دارد. و عمارت این شهر را ملک الملوک عجم، منوچهر کرده.

۱. احتجاج: مباحثه کردن و دلیل آوردن

آمل

و اعظم شهرهائی که در دشت بوده آمل است. و این شهر را فیروز که از جمله سلاطین ساسانیان است بنیان فرمود، از بهر آنکه از فرزندان آشتاد که اینک آشتاد رستاق به نام اوست، دختری نیکو جمال که آمله نام داشت، ضجیع^۱ فیروز گشت. و در حضرت شهریار پسندیده افتاد. و این شهر را پادشاه به نام وی ساخت.

بنیان

شهرهای مازندران

اساری

اما شهر ساری چنان بود که نخست از پی آنکه سلم و طور [= تور] مقتول گشت و فریدون نیز وداع جهان بگفت، منوچهر فرمود: تا سر سلم و طور را در پهلوی فریدون به خاک سپردند و سه گنبد بر فراز خاک ایشان راست کرد.

این نبود تا منوچهر از افراسیاب بگریخت، و به قریه چلندر آمد و مابین قریه و نوشه ده و قریه کنس را خندقی کرد، که تا کنون نشان آن کنده پدیدار است. و زنان خود را به قریه مائهر که به قریه مور معروف است جای داد. و خزانه خود را به غاری که اکنون بذر منوچهر خوانده می شود، ذخیره نهاد. و این وقت شهر رویان را بنیان فرمود. دوازده (۱۲) سال در این تنگنا با افراسیاب رزم داد، چنانکه در مجلد اول از کتاب اول مسطور گشت.

بعد از آنکه آن روزگارها سپری شد، و زمان اصفهید^۲ فرخ خان بزرگ، که شرح حالش مسطور خواهد شد پیش آمد، یکی از بزرگان درگاہ را که «بابو» نام داشت بفرستاد تا شهر ساری را بنیان کرد و در

۱. ضجیع: همسر، همخوابه

۲. اصفهید: معرب سپهبد است.

زمان خلافت هارون، به دست یحیی بن یحیی و مازیار بن قارن مسجد جامع آن شهر به انجام رفت. و در عهد اصفهبد خورشید چون در ارکان آن سه گنبد که منوچهر کرده بود، فتوری پدید شد، آن محال را به فرزند خود سارویه تفویض^۱ کرد. و فرمان کرد تا در تعمیر شهر و تشیید^۲ بنیان سه گنبد نیکو خدمتی کند. چون سارویه این کار به پایان برد، این شهر را به نام وی ساری خواندند.

ارستمدار

دیگر رستمدار است که آن را رستم مازندرانی که تاج الملوکش خوانند آبادان کرده، و به نام او خوانده شده. چنانکه شرح حالش در جای خود مرقوم می شود.

اکوه قارن

دیگر کوه قارن است. شرح حال سوخرا که بوذرجمهر یکی از فرزندان او است در جلد دوم ناسخ التواریخ به شرح رفت. قارن نیز یکی از فرزندان سوخراست که به فرموده نوشیروان به جبل قارن آمد. او را اصفهبد طبرستان گفتند و این کوه به نام او خوانده شد.

اگرگان

دیگر اگرگان است که در حد طبرستان و خراسان است و این شهر را گرگین میلاد بساخت و طول و عرض آن را چهار فرسخ نهاد، و

۲. تشیید: بلند کردن

۱. تفویض: واگذار کردن

راعیان^۱ و استربانان^۲ خود را در اراضی استراباد جای داد تا اسب و استر را در آنجا بدارند. چون روزگاری بر این برآمد، پادشاه عجم او را به دارالملک فارس طلب داشت، و او را در لارسکون فرمود. اولاد گرگین در آنجا بماندند و تاکنون برجای اند، چنانکه به شرح خواهد رفت.

بأنجمله گویند استراباد جای فرق خیل گرگین است و از این استراباد نام یافته، که استران وی در آنجا بوده و در بنیان استراباد نیز روایت دیگر است که آن را از این پیش مرقوم داشته‌ام.

مع القصة اراضی مازندران را از بهر آن درختستانها^۳، سلاطین عجم برای خود محکمه دانسته‌اند، چنانکه بعد از غلبه ضحاک، جماعتی از عشیرت جمشید به مازندران گریختند و میلاد فریدون در قریه ده دزک که از توابع لارجان است افتاد. و از آنجا او را به اراضی سوادکوه و قریه شلات تحویل دادند. و گاهی در همیشه می‌زیست، که آن را همیشه کوتی خوانند، و اکنون خراب است. و گاهی در قریه کوش جای کرد، و کوش نام کوهی است از اراضی کجور. اکنون بازاریم به حدیث سلاطین مازندران.

ملوک مازندران

همان قباد پدر نوشیروان را دو برادر بود، که یکی بلاش نام داشت. و روزگاری با قباد کار به خصومت می‌کرد، چنانکه به شرح رفت. و برادر دیگرش را جاماسب نام بود. وی در عهد سلطنت قباد فرمانگزار اذربایجان و ارمنستان گشت، و از وی دو پسر آمد: یکی نرسی و آن دیگر یثوط.

بعد از جاماسب نرسی به جای پدر نشست و مردی رزمجوی بود

۳. درختستان: جنگل

۲. استر: قاطر و استربانان: قاطرچیان.

۱. راعی: چوپان

چنانکه او را صاحب حروب دربند خواندند. و او به فرمان نوشیروان در حدود دربند، دیواری عظیم برآورد و در حضرت نوشیروان مبارزت‌ها نمود، و این نرسی را پسری بود که فیروز نام داشت. بعد از پدر زمام سلطنت بگرفت و قوتی به کمال یافته آهنگ تسخیر گیلان فرمود، و آن مملکت را مسخر بداشت. و از ملکزادگان گیلان، دختری بگرفت و از وی پسری آورد و نام او را جیلان شاه نهاد. و چون مرگ فیروز رسید، جیلان شاه پادشاهی یافت و او نیز فرزند خود را جیل نام نهاد و از پس او جیل بن جیلان شاه ملک یافت. و در مملکت جیل و دیلم پادشاهی کرد و خواست تا مملکت مازندران را نیز در تحت فرمان آرد.

و این جیل مردی حیلت‌گر و دوراندیشه بود. خواست تا در وصول این آرزو کار به خونریزی کمتر افتد. پس از قبل خود در گیلان نایبی معتمد نصب کرد و جامه خود را دیگرگون ساخت و سلب^۱ یک تن مرد رعیت و برزیار^۲ بپوشید. و چند سرگاو از پیش روی کرد و راه طبرستان پیش گرفت و در مملکت طبرستان با مردم در آمیخت، و با هر جمع طریق آمیزش و اختلاط بگرفت، و از پشت و روی کارها نیک آگاه شد.

مردم مازندران در آمیزش او از طبع ارجمند و همت بلند او خبر می‌گرفتند، و به عجب می‌رفتند که چرا با این دل دانا و ضمیر روشن، گاو را دوست می‌دارد و با گاوان انس می‌گیرد از این روی او را گاو باره لقب نهادند، چه باره به معنی دوست است یعنی گاو دوست. در این وقت پادشاه مازندران، آذرو لاش بن مهر بن ولّاش بن دادمهر بن زرمهر بود که پشت بر پشت به فرمان سلاطین عجم پادشاهی مازندران داشتند. چون گاو باره به اصابت رای و کنایت امر معروف شد، آذرو لاش او را طلب داشته به ملازمت خود فرمان کرد، و به تدبیر او نصرت همی جست.

۱. سلب: جامه. ۲. برزیار: زرع.

و در این وقت به جهت استیلای عرب، دولت عجم فتوری^۱ داشت. ترکمانان نیز از اطراف مملکت تاختن می‌کردند و بیشتر اراضی خراسان را معرض نهب^۲ و غارت می‌ساختند. آذرولاش ناچار برای دفع ترکمانان، سفر خراسان فرمود و گاو باره نیز از ملازمان رکاب بود. بعد از طی طریق قبه آذرولاش را در سرحد خراسان برافراختند، و لشکرگاهی بزرگ بساخت، و از آن سوی ترکمانان انجمن شدند، و ساز مبارزت و مقاتلت طراز کردند.

روز جنگ که از هر دو سوی زمین آوردگاه^۳ تنگ افتد، ناگاه گاو باره جامه جنگ در بر راست کرده، به میدان آمد و از چپ و راست تاختن نمود و چندان از یمین و شمال حمله افکند و مرد و مرکب به خاک انداخت، که دل ترکان شکسته شد، و در پایان کار از مردانگی او شکسته شدند و طریق هزیمت پیش داشتند. از این روی گاو باره را در حضرت آذرولاش قربتی دیگر به دست شد، و در مملکت طبرستان نامبردار گشت و مردم را با او مهری و حفاظتی^۴ استوار افتاد.

این وقت گاو باره توقف خود را در طبرستان سودمند ندانست، زیرا که طریق غلبه بر مازندران را درست کرده بود. پس به نزدیک آذرولاش آمد و گفت: اکنون رخصت فرمای تا به گیلان روم، و در آنجا چیزی چند که دارم بفروشم و با زن و فرزند طریق حضرت گیرم. آذرولاش این سخن را از در صدق دانسته، او را اجازت کرد و گاو باره به گیلان آمد. از گیل و دیلم لشکری در خور جنگ بساخت، و آهنگ مازندران کرد.

از این سوی این خبر به آذرولاش آوردند، و او سخت هراسناک گشت، چه دانسته بود که گاو باره مردی دلاور است و مردم مازندران نیز از وی هراسی و هربی ندارند. لاجرم صورت حال را معروض درگاه یزدجرد که این وقت پادشاه عجم بود داشت. و باز نمود که

۳. آوردگاه: یعنی حربگاه، میدان جنگ

۱. فتور: سستی

۲. نهب: تاراج

۴. حفاظت: به معنی دوستی و مهربانی

مردی بی پدر و مادر از اراضی ارامنه بدین محال تاخته و مملکت گیل و دیلم بر خود مسلم ساخته، اینک آهنگ طبرستان دارد. یزدگرد چون سخن او بشنید، به فحش حال گاوباره برآمد، و معلوم داشت که او از اولاد جاماسب است و با سلاطین عجم بنی عم باشند. لاجرم آذرولاش را فرمان کرد که مملکت طبرستان را با گاوباره گذار که از خویشاوندان ماست. خاصه این وقت که عرب را با ما مبارزتی صعب می رود و کار بر ما مشکل افتاده است. چون این فرمان به آذرولاش آمد بیچاره شد، و ملک بر گاوباره بایستاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

بالجمله آذرولاش، در این وقت فرمانبردار گاوباره گشت. و از قضا یک روز هنگام اسب تازی و گوی بازی، از اسب درافتاد و جان بداد و اندوخته او بهره گاوباره گشت و مدت پادشاهی آذرولاش بیست و پنج (۲۵) سال بود.

جلوس کلوتر دوم پادشاه مملکت فرانسه در سال اول تاریخ هجری بود

ذکر حدود مملکت فرانسه و شمار مردم آن اراضی و قصه سلاطین آن محال، در جلد اول و دوم ناسخ التواریخ بشرح رفت و شرح سلطنت شلپریک مرقوم شد.

اکنون گوئیم که چون شلپریک از این جهان به سرای دیگر تحویل داد، فرزندش کلوتر دوم چهار ماهه و کار ملک بدو راست نمی گشت، لاجرم بزرگان مملکت فراهم شده، رای زدند و زمام سلطنت را به عم کلوتر دوم که قوتران نام داشت گذاشتند و مادر کلوتر را که فروقوند نامیده می شد، در امر سلطنت با قوتران مشارکت دادند.

همانا از این پیش مرقوم داشتیم که شیوتر برادر شلپریک به فتنه فروقوند ناچیز گشت. این وقت که قوتران برادر دیگر ایشان در کار

مملکت مداحنت افکند فروقوند در بیم شد که مبادا از وی آسیبی بیند. لاجرم از در حيله و نیرنگ با قوتران سلسله مهر و حفاظت استوار بست و مواضعه نهاد که در هیچ حال، حفظ و حمایت فروقوند و فرزندش کلوتر دوم را از دست نگذارد و ایشان نیز از قوتران طریق وداد^۱ و اتحاد را پامال نکنند، لکن از پس روزی چند، کار قوتران به نهایت شد، و به جهان دیگر تحویل داد.

برادرزاده او شلدبر پسر شیربر مملکت بورقان را که خاص قوتران بود فروگرفت و بر اراضی خویش بینزود و قوتی به سزا یافت. این هنگام کین خاله خود قائلشوند و پدر خویش شیربر را به یاد آورده، لشکری عظیم بیاراست و به جانب فروقوند تاختن برد. چون این خبر به فروقوند آوردند، ابواب خزائن اندوخته را بگشود و زر و سیم^۲ فراوان بر لشکریان بخش کرد، و پسرش کلوتر دوم را که این وقت ده ساله بود، برداشته به استقبال جنگ بیرون شد.

از هر دو سوی لشکر صف راست کرد، و کانون حرب^۳ افروخته گشت، و کار طعن^۴ و ضرب^۵ روانی^۶ گرفت. زمانی دیر برنیامد که لشکر شلدبر شکسته شد و شلدبر از میدان جنگ به هزیمت رفت. و این گریختن بر وی مبارک نیفتاد.

از پس روزی چند روزگارش سپری شد و دستخوش هلاک و دمار گشت. او را دو پسر بود یکی را ته آدوبر گفتند، و آن دیگر را طیاری دوم می نامیدند. مملکت پدر را برادرانه قسمت کردند. در این هنگام فروقوند نیز فرصت به دست کرد، بعضی از اراضی ایشان را به تحت فرمان خویش آورد و از وی هولی و هربی^۷ عظیم در دل ها افتاد. و این بیود تا اجل فروقوند نیز فرارسید، و جهان را از وجود او پرداخته

۱. وداد: دوستی
۲. زر و سیم: طلا و نقره یعنی دینار و درهم.
۳. کانون حرب: میدان جنگ
۴. طعن: زدن با نیزه.
۵. ضرب: زدن با شمشیر.
۶. روان: روانی.
۷. هول: ترس، هرب: گریز.

ساخت. مردمان از مرگ او خندان گشتند و بَرْنَحُوت که مادر طیاری و ته آذوَبَر بود، گامروا شد و چنان پنداشت که بعد از مرگ چنان دشمنی قوی، سلطنت فرزندان او را دوامی و ثباتی^۱ خواهد رفت.

بالجمله چند سال بَرْنَحُوت پادشاهی فرزندان خود استوار می داشت تا ایشان به حد رشد و بلوغ رسیدند. آنگاه نخستین از صلاح و صوابدید مادر سر برتافتند. و در کار ملک تدبیرهای ناتمام به کار بردند.

این نیز استوار نماند و میان هر دو برادر کار به خصومت افتاد و روز تا روز این دشمنی فزونی گرفت، تا آنگاه که از دو سوی لشکر کشیدند و صف قتال راست کردند، و ابواب مقاتلت و مبارزت فراز شد در میانه ته آذوَبَر با یک پسر خود دستگیرگشت و به حکم طیاری مقتول شد. بعضی گویند: مادرش بَرْنَحُوت نیز بر قتل او اجازت راند. طیاری چون این نصرت بدید، بر تنمر و تکبر بینزود و آهنگ جنگ کُلوتر دویم پیش داشت. از قضا در عرض راه مرگش فرارسید و جان عزیز را به قابض ارواح^۲ تسلیم داد، و لشکریان چون طیاری را دستخوش مرگ یافتند، پاداش نعمت او را گذاشته، به لشکرگاه کُلوتر دویم پیوستند و برنحوت با فرزندان دهها اسیر کُلوتر گشت.

نخستین او را سه روز به عنا^۳ و عذاب زحمت کرد. آنگاه بنرمود گیسوانش را به دم اسبی حرون^۴ بسته بتاختند تا اعضای او بر سر خار و خاره پاره پاره گشت و مملکت طیاری به تمامت به تحت فرمان کُلوتر آمد. گویند: هیچ امری که نکوهیده عقل و عدل است، جز خون برنحوت هرگز از کُلوتر دیده نشد و در همه کارها دین پرست و فقیرنواز بود. و چهل و هشت (۴۸) سال در این جهان زندگانی کرد. و از این مدت پنج (۵) سال به استقلال سلطنت داشت.

۱. ثبات: استقامت و پایداری.

۲. قابض ارواح: گیرنده جانها، مراد حضرت عزرائیل است.

۳. عنا: رنج و سختی

۴. حرون: اسب چموش و سرکش را گویند.

ذکر وقایع و آثار پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در سال دوم هجرت که آن را سنة الامر بالقتال گویند

تحويل قبله

در سال دوم هجرت، قبله مسلمانان از جانب بیت المقدس به سوی کعبه بگشت؟ و این چنان بود که به روایت علمای شیعی رسول خدا در مکه به سوی کعبه نماز می گذاشت، و چنان می ایستاد که هم بیت المقدس در برابر بود.

و به روایت ابن عباس، پیغمبر صلی الله علیه و آله، قبل از هجرت به سوی بیت المقدس نماز می گذاشت، اما چنان می ایستاد که کعبه را با یک طرف خود راست می کرد، و جماعتی گفته اند که: رسول خدای در مکه به سوی کعبه نماز می گذاشت. چون به مدینه هجرت فرمود، قبله نماز را بیت المقدس مقرر کرد. و در سال دوم هجرت دیگر باره به سوی مکه شد.

و ابن حجر این سخن را که دو کثرت فسخ لازم افتد واقعی ننهد. اکنون بر سر سخن رویم.

رسول خدای صلی الله علیه و آله چون به مدینه هجرت فرمود، در بدو^۲ ورود، به سوی

۱. سال فرمان جنگ. چون پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله تا این سال که ۱۴ سال از بعثت او می گذشت، مأمور بود با مشرکین مدارا کند؛ ولی در سال دوم هجرت دستور جهاد رسید غزوات شروع شد لذا این سال را «سنة الامر بالقتال» گفتند. ۲. بدو: اول

بیت المقدس نماز می گذاشت، باشد که جهودان را دل نرم شود، و با اسلام استیناسی^۱ بود. چون روزگاری برآمد، آن جماعت آغاز سفاهت کردند و گفتند: محمد که بر طریقت ما نکوهش دارد، چون است که بر قبله ما نماز گزارد. این سخن بر خاطر آن حضرت حمله گران افکند و وقتی با جبرئیل فرمود: دوست دارم که خدای قبله مرا به سوی کعبه فرماید، که هم قبله پدرم ابراهیم علیه السلام بوده.

جبرئیل عرض کرد: که من نیز بنده‌ای از بندگان ربّ جلیلیم. تو را که در نزد خداوند مکانت بلند است، خواستار شو که هرچه خواهی به اجابت مقرون فرماید. این بیود تا روز دوشنبه نیمه رجب سال دوم هجرت، جبرئیل علیه السلام بیامد و این آیت بیاورد: قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا، قَوْلٌ وَجْهِكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ^۲ می فرماید: بسا که می بینم گردیدن رویت را به سوی آسمان، پس لاجرم مواجه^۳ می گردانم ترا قبله‌ای که می خواهی آن را، پس بگردان رویت را جانب مسجد الحرام، و هر کجا که باشید، پس بگردانید رویتان را به جانب آن.

در خبر است که رسول خدای در خانه مادر پسر بن البراء بن معرور بود که وقت نماز ظهر درآمد، در مسجد آن محله با جماعتی که حاضر بودند، آغاز نماز کرد و در رکعت دوم، روی جماعت خویش به جانب مکه فرمود، و به جانب دیگر مسجد شد، و مسلمانانی که در قفای آن حضرت صفها راست داشتند، به یک بار به سوی کعبه بگشتند و از دنبال پیغمبر برفتند. و مردان به جای زنان و زنان به جای مردان شدند و آن مسجد به ذوالقبلتین معروف شد.

و هم در خبر است که در مسجد دیگر نیز مسلمانان صفوف نماز راست داشتند خبر برتافتن قبله وقتی بدیشان رسید که دو رکعت نماز گذاشته بودند. پس روی بگردانیدند و دو رکعت دیگر را به سوی مکه نماز گذاشتند.

و قرطبی در تفسیر خود از ابوسعید بن المعلی روایت کند که: پیغمبر بر منبر بود

۱. استیناس: خو گرفتن، انس و الفت گرفتن.

۲. بقره، ۱۴۴: ما توجه تو را به سوی آسمان می بینم، پس قبله‌ای را که می پسندی به تو عطا می کنیم، روی خود را به جانب مسجد الحرام بگردان و هر کجا باشید روی به جانب آن بگردانید.

۳. مواجه: روبرو.

که آیت تحویل قبله بیامد. و این سخن را قوتی نیست؛ زیرا که به اتفاق مورخین هنوز بنیان منبر نشده بود.

و در صحیح بخاری از براء بن عازب روایت است که اول نمازی که پیغمبر به سوی مکه گذاشت، نماز عصر بود، و این با آنچه مرقوم شد توان راست آورد، زیرا که یک رکعت نماز ظهر به سوی بیت المقدس بود، و اول نمازی که تمام به جانب مکه گذاشت نماز عصر بود.

اعتراض مشرکین و جهودان بر تحویل قبله

بالجمله بعد از تحویل قبله مشرکین عرب گفتند: همانا پیغمبر ﷺ در کار خود حیران شد و بی هوشانه کار همی کند، و جهودان گفتند: چه شد که پیغمبر از قبله ما بگشت، همان دل به سوی بند و مولد خویش داشت، یا از حسد روی بدان سوی همی کرد، چنانکه این آیت بدین سخن گواهی دهد: سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّيْتُمْ عَنْ قِبَلَتِكُمْ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۱ می فرماید: زود باشد که مردم دیوانه گویند: چه چیز برتافت ایشان را از قبله خود، بگوی مشرق و مغرب خدای راست، هر که را خواهد به راه راست برد.

بالجمله قبیله حنی بن الخطب که از صنادید یهود بود، با مسلمانان همی خطاب کرد که ما را خبر دهید، از آن نماز که به سوی بیت المقدس گذاشته اید. آیا به ضلالت رفته اید یا به صواب بوده اید؟ اگر کار به صواب می رفت، اکنون بر خطائید، و اگر اکنون به هدایت شدید، از این پیش کار به خطا می گردید. و ایشان در پاسخ می گفتند: انما اُلهَدِیْ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ، وَالضَّلَالَةُ مَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ یعنی: ما کار به حکم خدا می کنیم، بدانچه خدای امر کند. عین هدایت؛ و بدانچه نهی فرماید، محض ضلالت است.

۱. بقره، ۱۴۲: کم خوردان خواهند گفت: چه باعث شد که مسلمانان از قبله خود روی بگردانند.

گفتند: آن مردم که قبل از تحویل قبله از شما بمردند، نماز ایشان چگونه است؟
 خدای این آیت بنرستاد: **وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرْؤُوفٌ رَحِيمٌ**. یعنی: و
 نیست خداوند که ضایع بگزارد نماز شما را که به سوی بیت المقدس بوده؛ زیرا که
 خداوند با بندگان از در مهر و رحمت است.

عمر نسفی در تفسیر خویش گوید که: حق جل و علا در این آیت، ایمان فرموده
 و نماز خواسته، از آن روی که نماز بر مؤمنان فرض است و از ایشان مقبول است.

اجواب حضرت رسول ﷺ از اعتراض یهود

اما چون یهود این سخن به رسول خدای برداشتند، فرمود: روز شنبه اعمال را
 بگذاشتید و در سایر ایام به کار بستید. و این از چند روی بیرون نیست، آیا از حق به
 باطل یا از باطل به حق رجوع کردید، و اگر نه از باطل به باطل یا از حق به حق عود
 کردید. گفتند: ترک عمل در روز شنبه حق است و عمل از پس آن نیز به حق بود.
 فرمود: قبله را نیز تحویل از این گونه است، هم به سوی بیت المقدس به حق بود و
 هم به جانب کعبه حق است. گفتند: ای محمد مگر خدای را بدائی افتاد که قبله را
 از بیت المقدس به کعبه نقل داد؟ قال رسول الله: ما بدأه عن ذلك، فَإِنَّهُ الْعَالِمُ
 بِالْعَوَاقِبِ وَالْأَمَادِرُ عَلَى الْمَصَالِحِ لَا يَسْتَدْرِكُ عَلَى نَفْسِهِ غُلَطًا وَلَا يَسْتَحْدِثُ رَأْيًا
 يُخَالِفُ الْمُتَقَدِّمَ جَلَّ عَنْ ذَلِكَ وَلَا يَقَعُ عَلَيْهِ أَيْضًا مَانِعٌ يَمْنَعُهُ عَنْ مُرَادِهِ وَلَيْسَ يَبْدُو إِلَّا
 لِمَنْ كَانَ هَذَا وَضَعُهُ وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ مُتَعَالٍ عَنْ هَذِهِ الصَّنَافِتِ عُلُوًّا كَبِيرًا. خلاصه معنی
 آن است که: بدا از برای خدا نیست، زیرا که او داناست به بیش و کم و قادر است بر

۱. بقره، ۱۴۳: خداوند ایمان شما را تباه نمی‌کند؛ زیرا خداوند نسبت به مردم مهربان بخشایگر
 است.

۲. بداء: در لغت به معنی ظهور است و چون لفظ «بداء» به خداوند متعال نسبت داده شود توهم
 «ی‌رود که مطلبی که در سابق بر ذات مقدسش مخفی بود، سپس ظاهر و هویدا گشت و این
 معنی با احاطه علمی او بر ماکان و مایکون سازش ندارد، بدین جهت متکلمین اسلام فصلی
 تحت عنوان «بداء» در کتب کلامیه خود گشوده و مفصلاً جواب داده‌اند که بداء نسبت به حق
 متعال اظهار بعد از اخفاء است نه ظهور بعد از خفاء (ب).

پست و بلند، خطائی در فعل او راه نکند که تجدید رای لازم افتد و مانعی او را از مراد خود دفع ندهد که کار به دیگر وقت اندازد. هان ای جماعت یهود آیا سقیم^۱ صحیح نشود یا تندرست رنجور نگردد آیا زنده نکند و نمی راند و زمستان از پس تابستان نیارد؟ مگر در این امور خدا را بدائی افتد؟ گفتند: در این افعال بدائی نیست. فرمود: تحویل قبله نیز از این گونه است. و خداوند در هر زمان بر حسب حال بندگان حکمی فرماید و هر که اطاعت کند پاداش نیکو یابد و این آیت مبارک بدین فرود شد: **وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَا تُولَّوْا فَمَنْ وَّجْهَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ**^۲. آنگاه پیغمبر فرمود: ای بندگان خدای! شما چون بیمارانید و خداوند طبیب شماست و بیمار را هر روز آنچه در بایست افتد، طبیب فرمان کند.

مع القصة چون قبله بگشت، رسول خدای به مسجد قبا آمد و قبله آن را به سوی مکه راست کرد و بنیان آن را به دست خویش نهاد و هر روز شنبه گاهی پیاده و وقتی سواره بدانجا شد و نماز گذاشت. و در فضیلت آن مسجد فرمود: هر که وضوی کامل بسازد و در مسجد قبا نماز کند، ثواب عمره دریابد.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَنْ أَتَى مَسْجِدِي: مَسْجِدَ قُبَا، فَصَلَّى فِيهِ رَكْعَتَيْنِ، رَجَعَ بِعُمْرَةٍ وَكَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَأْتِيهِ، فَيُصَلِّي فِيهِ بِأَذَانٍ وَ قَامَةٍ وَ يُسْتَحَبُّ إِثْنَانُ الْمَسَاجِدِ بِالْمَدِينَةِ: مَسْجِدِ قُبَا، فَإِنَّهُ الْمَسْجِدُ الَّذِي أُسِّسَ عَلَى التُّثْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ.

تزویج فاطمه با علی علیهما السلام

و هم تزویج فاطمه با علی علیهما السلام در سال دوم هجرت بود و مطابق آنچه راقم حروف، سال میلاد فاطمه علیها السلام را در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم داشته، که ولادت آن حضرت در بیستم جمادی الاخره شش هزار و دویست و هشت (۶۲۰۸) سال شمسی بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، از آن زمان تا اول ماه رجب سال

۱. سقیم: بیمار

۲. بقره، ۱۱۵: خاور و باختر از آن خداست، به هر طرف رو کنید رو به سوی خدا دارید که او گشایشگری داناست.

دویم هجرت، نه (۹) سال و ده (۱۰) روز قمری باشد. و زفاف آن حضرت نیز در این ماه بود.

و شیخ مفید و ابن طاوس و جمعی دیگر از علما، تزویج آن حضرت را شب پنجشنبه بیست و یکم محرم سال سیم هجرت نوشته‌اند. و همچنین بعضی بعد از غزوه بدر چند روز از شوال گذشته، بعد از وفات رقیه. و بعضی سه‌شنبه ششم ذیحجه و بعضی خطبه^۱ آن حضرت را در رمضان و زفاف را در ذیحجه سال دویم گفته‌اند. و بعضی زفاف آن حضرت را در ماه صفر یک سال بعد از هجرت نوشته‌اند و گروهی از مورخین اهل سنت، بر آن رفته‌اند که فاطمه در هنگام زفاف هجده ساله بود و این اختلاف از آن برخاسته که اگر زفاف آن حضرت در نه سالگی بوده، لازم آید که حضرت امام حسن علیه السلام را در ده (۱۰) سالگی آورده باشد. و این از عادت زنان بعید است، جز اینکه گوئیم: از پیغمبرزادگان، خاصه آن حضرت عجب نباشد. والله اعلم.

مع‌القصة به اتفاق علمای سنی و شیعه نخستین ابوبکر بود که روزی در حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر شده، فاطمه علیها السلام را از بهر خود خواستاری نمود، پیغمبر فرمود: در تزویج فاطمه به حکم وحی خداوند کار خواهم کرد. ابوبکر خاموش شده و به نزدیک عمر بن الخطاب آمد و این قصه را مکشوف داشت. عمر گفت: ای ابوبکر! دانسته باش که پیغمبر خطبه تو را رد کرده و فاطمه را با تو نگذارد.

روزی چند بر این بگذشت. ابوبکر با عمر گفت: نیکوست که تو فاطمه را از بهر خود خواستاری کنی، باشد که تو را اجابت فرماید. عمر نیز از این سخن آرزومند شده و به خدمت پیغمبر آمد و عرض حاجت خویش کرد و همان جواب شنید که ابوبکر شنیده بود. لاجرم باز شده به نزد ابوبکر آمد و صورت حال بنمود.

ابوبکر گفت: تو نیز بجای خویش باش که فاطمه را با تو نگذارند و به اتفاق خاصه و عامه بیشتر از اشراف قریش در طلب تزویج فاطمه تصمیم عزم دادند و در حضرت رسول خدای عرض حاجت کردند. و پیغمبر بدانگونه روی مبارک از ایشان برمی‌تافت که گمان می‌بردند که آن حضرت را غضب آمد یا آثار وحی بدو ظاهر شود و می‌فرمود: تزویج فاطمه به حکم خدای صورت بندد.

روزی ابوبکر و عمر با سعد بن مُعَاذ انصاری در مسجد النجمن کرده، سخن از فاطمه در انداختند. ابوبکر گفت: اشراف قریش او را خواستند و پیغمبر کار او را به وحی الهی حواله فرمود، لکن هنوز علی رضی الله عنه اقدام خطبه او را نرموده؛ و گمان دارم که عدم بضاعت او را از تقدیم این حاجت ممانعت نموده؛^۱ و نیز چنان می دانم که پیغمبر فاطمه را از بهر علی محبوس^۲ داشته. آنگاه روی با عمر بن خطاب و سعد بن مُعَاذ کرد و گفت: نیکو آن است که شما خدمت علی را دریابید و از این سخن تذکره فرمائید.^۳ هرگاه به سبب قلت مال استقبال این آرزو نمی فرمایید، ما از اسعاف حاجت او خود را معاف نداریم.^۴

این بگفت و برخاسته به اتفاق عمر و سعد بن مُعَاذ به طلب علی رضی الله عنه شتافتند و جنابش را در حالتی یافتند که با شتر خویش آب هسی کشید و نخلستان یکی از انصار را سیراب هسی کرده، تا اجرت آن را گرفته بدان معاش کند.

چون چشم علی رضی الله عنه بدیشان افتاد، فرمود: حال چیست؟ و از بهر چه بدین جا شدید؟ ابوبکر عرض کرد: یا ابالحسن در جمیع خصایل و فضایل تو را بر همه کس قدمت و سبقت^۵ است؛ و قرب و قرابت تو با رسول خدای از همه کس پیشتر و بیشتر است، همانا میادید قریش در طلب خطبه فاطمه برآمدند و کار آن جماعت به حکم خدای حواله رفت، چنان دانم که این شرف خاص از بهر تو است، لاجرم تقاعد^۶ از این مطلب روا نباشد.

علی رضی الله عنه اب در چشم بگردانید و فرمود: یا ابابکر! لَقَدْ هَمَّجْتُ مَنًی سَاكِنًا وَ اَيَّقُضُنِي بِأَمْرِ كُنْتُ عَنْهُ نَائِمًا خَافِلًا وَ اللّٰهُ اِنَّ فَاطِمَةَ لَمَوْضِعٍ رَّغْبَةٍ وَ مَا مِثْلِي قَعْدٌ عَنْ مِثْلِهَا غَيْرَ اِنَّهُ بِمَنْعُنِي مِنْ ذَلِكَ قَدَّرَهُ اَللّٰهُ عَلَيَّ. یعنی: به هیجان آوردی ساکنی را از من، و بیدار کردی مرا برای امری که خفته بودم از آن. سوگند با خدای که فاطمه از بهر محل رغبت است؛ و مثل من هرگز از چون اولی صابر و ساکت ننشیند. همان است

۱. بداشتن مال و سرمایه او را از خواستگاری جلوگیری شده است.

۲. محبوس داشته نگه داشته است. ۳. دادآوری کنید.

۴. معاف نداریم. برگزار نگذاریم. مقصود این است که در مخارج تزویج به او کمک خواهیم کرد.

۵. قدمت و سبقت؛ پیشی و تقدم. ۶. تقاعد؛ بازنشستن.

که قلت مال مرا از وصول به اَمال^۱ مانع است.
 ابوبکر عرض کرد: یا اباالحسن سخن بدین گونه مفرمای که دنیا و آنچه در
 دنیاست در نزد خدا و رسول هباء منثور^۲ است.

خواستگاری علی علیه السلام از حضرت فاطمه بنت پیامبر

پس علی علیه السلام از کشیدن آب باز ایستاد، و شتر خویش را به خانه آورد و بیست و
 نعلین خویش بپوشید و به در خانه رسول خدای آمد و در بکوفت. پیغمبر صلی الله علیه و آله در
 سرای اُمّ سلمه بنت ابی اُمیّة بن المَغیرة المَخْزومی بود. پس اُمّ سلمه فریاد برداشت
 که کیست بر در سرای پیغمبر؟ فرمود: برخیز ای اُمّ سلمه و در بگشای که این مرد آن
 مرد است که دوست می دارد او را خدای و رسولش. گفت: بابی اَنْتَ و اُمّی کیست
 که قبل از آنکه او را دیدار کرده باشی در حق او چنین سخن کنی؟ فقال: منه، یا اُمّ
 سلمة، فهذا رجلٌ لیس بالحرق^۳ و لا بالنزق^۴ هذا أخی و ابن عمی و أحبّ الخلق
 الّی.

پس ام سلمه برخاست، و در رفتن چندان شتاب کرد که بیم بود به سر در رود. در
 بگشود و به پرده خویش اندر شد. آنگاه علی علیه السلام درآمد و با رسول خدای سلام و
 علیک به پای برده در پیش روی پیغمبر بنشست و سر به زیر انداخته، بدان گونه بر
 زمین می نگرست که معلوم بود او را حاجتی است و شرم از اظهار آن اباد دارد.
 رسول خدا فرمود: یا اباالحسن! چنان می نماید که از بهر حاجتی به نزد من
 شده ای؟ ظاهر کن که جمیع حوائج تو در نزد من مقرون به اسعاف^۵ است. عرض
 کرد: بابی اَنْتَ و اُمّی تو خود دانائی که مرا هنگام صبی^۶ از پدرم ابوطالب و مادرم

۱. وصول به اَمال: رسیدن به آرزوها و مراد خواستگاری از حضرت زهرا علیها السلام است.

۲. هباء منثور: ذره های پراکنده در هوا، کنایه از پستی و عدم ارزش است.

۳. حرق: مردی که از ضعف بدن، گام نزدیک یکدیگر بگذارد.

۴. نزق: به معنی خفیف و سست است. ۵. اباء: امتناع و سرپیچی

۶. صبی: کودکی. ۷. اسعاف: برآورده و مقبول است.

فاطمه بنت اسد، مأخوذ داشتی، و به غذای خود غذا دادی، و به ادب خود مؤدب فرمودی^۱ تو از بهر من از ابوطالب و فاطمه بهتر بودی و خدای مرا به سوی تو هدایت کرد. تا از حیرتی که آباء^۲ و اعمام^۳ من گرفتار بودند، رستگار شدم؛ و اینک تو ذخیره دنیا و آخرت منی. لاجرم دوست دارم چنانکه خداوند بازوی مرا به تو محکم کرد، از برای من بیتی و زوجه‌ای باشد. اینک به رغبت تمام به حضرت تو شتافته‌ام، باشد که فاطمه دختر خود را با من تزویج فرمائی.

چون علی علیه السلام سخن به پای برد، روی مبارک رسول خدای از شادی و فرح درخشان شد، و خندان خندان فرمود: یا ابالحسن آیا چیزی در دست داری که فاطمه را بدان کابین بندی؟^۴ عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد، بر هرچه من داریم تو دانائی. مرا از حطام^۵ دنیوی یک زره و یک شمشیر و یک شتر است. پیغمبر فرمود: یا علی ترا از شمشیر چاره نباشد، تا در راه خدا جهاد کنی و نیز بی شتر نتوانی بود، چه در حضر از بهر ترویه نخل^۶ و اهل و در سفر از بهر حمل رحل^۷ در بایست^۸ توست، پس فاطمه را بدان زره با تو تزویج کنم و از تو بدان راضی شوم. شاد باش یا ابالحسن. پس علی علیه السلام عرض کرد: نَعَمْ فِدَاكَ أَبِي وَ أُمِّي بَشَرَتْنِي، فَإِنَّكَ لَمْ تَزَلْ مَيِّمُونَ النَّسَبَةَ مُبَارَكًا الطَّائِرَ، وَ شَهِدَ الْأَمْرَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ.

باز رسول خدای آغاز سخن کرد، و فرمود: شاد باش ای علی که خدای تعالی فاطمه را در آسمان با تو عقد بست از این پیش که من در زمین تزویج کنم و قبل از آنکه تو در نزد من حاضر شوی، ملکی از آسمان پیامد باروهای بسیار و بالهای بی عدد و من مانند او را در ملایک ندیده بودم گفتم: أَبَشِرُ يَا مُحَمَّدُ بِاجْتِمَاعِ الشَّمْلِ

۱. چون حضرت امیر علیه السلام پنج ساله شد، سال قحطی پیش آمد و حضرت رسول (ص) او را از پدرش ابوطالب به عنوان اینکه عائله‌اش سنگین است گرفت و به منزل خود برد و از او تکفل می نمود تا از بار ابوطالب کاسته و در ضمن ادای دینی هم نسبت به عم خود کرده باشد و علی (ع) نزد آن حضرت بود تا هنگام هجرت؛ و بعد از آن تا رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله.

۲. آباء: پدران ۳. اعمام: عموها

۴. کابین: مهر و صداق؛ و کابین بستن به معنی ازدواج نمودن است.

۵. حطام: گیاه زرد و خرد شده، کنایه از پستی مال دنیا است.

۶. ترویه نخل: آبیاری درخت خرما ۷. رحل: به معنی بار است.

۸. در بایست: چیزی را گویند که برای شخص واجب باشد، لازم و ضروری

وَ طَهَارَةِ النَّسْلِ.^۱

گفتم: از بهر چه؟ گفت: من ملکی هستم موکل بر یکی از قوائم^۲ عرش؛ و نامم سباطیل باشد، و از خدای خواستار شدم که من مژده^۳ تزویج فاطمه را با علی از بهر تو آرم و به نزد تو آمدم، و هم اکنون جبرئیل از قنای من درمی رسد، و در حال جبرئیل علیه السلام بیامد و پاره ای حریر سفید که دو سطر از نور بدان مسطور بود، از بهشت بیاورد. با او گفتم: این خط و حریر چیست؟ گفت: خدای تعالی مشرف و مطلع شد بر زمین و تو را از مخلوقات به رسالت برگزید. و دیگر باره بر زمین مطلع شد و از بهر تو برادری و وزیری و صاحبی و دامادی اختیار کرد و دختر تو فاطمه را با او تزویج بست.

گفتم: ای جبرئیل آن مرد که باشد؟ فقال: لی یا مُحَمَّدُ أَخُوكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ ابْنُ عَمَّتِكَ فِي النَّسَبِ، عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ. و حق تعالی فرمان داد تا بهشت به زینت شد و شجره طوبی به حلی و حلل^۴ مزین گشت و حورا^۵ نیز آئین بستند و ملائکه در آسمان چهارم در باب بیت معمور مجتمع شدند.

خطبه راجیل در آسمان

و رضوان منبر کرامت را که از نور بود، بدانجا نصب نمودند و راجیل را که در میان فریشتگان به فصاحت مکانتی^۵ دیگر بود، حکم شد تا بر منبر شده، حمد خدای کند و ادای خطبه فاطمه فرماید. پس راجیل بر منبر شد و گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْأَوَّلِ قَبْلَ أَوَّلِيَّةِ الْأَوَّلِينَ، الْبَاقِي بَعْدَ فَنَاءِ الْعَالَمِينَ، نَحْمَدُهُ إِذْ جَعَلَنَا مَلَائِكَةً رُوحَانِيَّينَ وَ لُحُوبِيَّينَ مُذْ عَيْنَيْنِ وَلَهُ عَلَيْنَا مَا أَنْعَمَ عَلَيْنَا شَاكِرِينَ. حَجَبْنَا مِنَ الذُّنُوبِ وَ سَتَرْنَا مِنَ الْعُيُوبِ وَ اسْكَنَنَا فِي السَّمَوَاتِ وَ قَرَّبَنَا إِلَى السَّرَادِقَاتِ وَ حَجَبَ عَنَّا النَّهْمَ لِلشَّهَوَاتِ وَ جَعَلَ

۱. یعنی: مژده باد تو ای محمد به گورد آمدن پراکندگی و پاکی فرزندان.

۲. قوائم: ارکان، پایه ها. ۳. حلی و حلل: زیورها و آرایشها

۴. حورا: به معنی پری زیبا چشم است و حور جمع آن است.

۵. خوش بیان تر از دیگر ملائکه بود.

لِنَهْمَتِنَا وَ شَهْوَتِنَا فِي تَقْدِيسِهِ وَ تَسْبِيحِهِ. الْبَاسِطِ رَحْمَتَهُ، الْوَاهِبِ
نِعْمَتَهُ، جَلَّ عَنْ الْجَادِ أَهْلِي الْأَرْضِ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ تَعَالَى بِعَظَمَتِهِ عَنْ
إِفْكِ الْمُلْحَدِينَ.

بعد از این خطبه آغاز این سخنان کرد:

اخْتَارَ الْمَلِكُ الْجَبَّارُ صِفْوَةَ كَرَمِهِ وَ عَبْدَ عَظَمَتِهِ لِأَمَتِهِ سَيِّدَةَ نِسَاءِ
بَنَاتِ خَيْرِ النَّبِيِّينَ وَ سَيِّدَ الْمُرْسَلِينَ وَ إِمَامَ الْمُتَّقِينَ، فَوَضَعَ خَبْلَهُ بِخَبْلِ
رَجُلٍ مِنْ أَهْلِهِ، صَاحِبِهِ الْمُصْذَقِ دَعْوَتُهُ، الْمُبَادِرِ إِلَى كَلِمَتِهِ، عَلِيٍّ
بِنَاظِمَةِ الْبُتُولِ، ابْنَةِ الرَّسُولِ ﷺ.

مجموع سخن آن است که بعد از خطبه فرمود:

که برگزید خداوند جبار صفوت کرم و صافی رحمتش را که
امیرالمؤمنین باشد برای دختر پیغمبر، و محکم بست رشته پیغمبر را
با رشته علی علیه السلام.

و هم از حضرت رب جلیل به جبرئیل علیه السلام خطاب شد: أَنْ إَعْتِدَ عُقْدَةَ النِّكَاحِ،
فَإِنِّي قَدْ زَوَّجْتُ أَمَتِي فَاطِمَةَ بِنْتَ حَبِيبِي مُحَمَّدٍ، عَبْدِي عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ. فَعُتِدَتْ
عُقْدَةُ النِّكَاحِ وَ أَشْهَدُ عَلَى ذَلِكَ الْمَلَائِكَةُ أَجْمَعِينَ. خداوند عالم می فرماید: من
تزووج کردم کنیز خود فاطمه را با بنده خود علی علیه السلام و ملائک آسمان را شاهد
گرفتم. پس شهادت خود را فریشتگان بر آن حریر نگاشتند و فرمان شد که این حریر
را در حضرت تو که رسول خدائی عرضه دارم و خاتم مشک^۲ برنهم. و به رضوان
بسیارم. و هم بعد از شهادت فریشتگان خداوند رؤف و رحیم فرمود که: شَجَرَةُ
طُوبَى هِيَ حَلَالِي وَ حَلَالِي كَيْفَ دَر بَرْدَاشْتِ نَشَارِ^۳ كَرْد وَ فَرِيشْتگان وَ حوران همی
در بودند و تا قیامت بدان فخر کنند.

آنگاه گفت: ای محمد خداوند مرا امر فرمود که: ترا مأمور دارم تا تزووج علی و
فاطمه به پای بری و ایشان را بشارت دهی بدو غلام زکی^۴ نجیب طاهر طیب خیر^۵
فاصل در دنیا و آخرت.

۱. نهست: میل و شهوة بسیار

۲. با مشک آن را مهر کنم.

۳. درخت طوبی زیورهای خود را پاشید و پخش کرد.

۴. زکی: پاک و پاکیزه

۵. خیر: کسی که بسیار به مردم نیکی می کند.

بالجمله چون رسول خدای این قصه از بهر علی بگذاشت، فرمود: یا ابالحسن سوگند با خدای که آن فرشته عروج^۱ نکرد و بر در بایستاد تا من حکم خدای را با تو بگذاشتم. هم اکنون به سوی مسجد شو که من نیز از دنبال می رسم و بر رؤس مردمان و صنادید اقوام، ذکر فضایل تو می شمارم، تا چشمان تو و دوستان در دنیا و عتبی روشن گردد. پس علی علیه السلام از نزد پیغمبر بیرون شد.

و در خبر است که پیغمبر از آن پس با فاطمه فرمود: علی از بهر تو خواستاری کرده است. فاطمه در جواب سخن نکرد و ساکت ماند. پیغمبر روان شد و فرمود: الله اکبر سکوت او کنایت از رضای اوست.

و از اینجا فقههای اهل سنت مستحب کرده اند که چون ولی دختر کبیره خود را به شوهر دهد، استبدان^۲ از دختر مستحب است و سکوت دختر به جای اذن اوست. مع النقصه علی به سوی مسجد همی رفت و از آن سوی ابوبکر و عمر بر سر راه علی منتظر بودند که کار بر چگونه رود. چون علی را بدیدند، به استقبال او دویدند و پرسش حال نمودند. علی گفت: پیغمبر فاطمه را با من تزویج کرد و خبر داد که خداوند در آسمان نیز این عقد پیست و اینک از دنبال در می رسد. ایشان شاد شدند و با علی به مسجد آمدند و از دنبال پیغمبر صلی الله علیه و آله برسید و بلال را فرمان داد تا مهاجر و انصار را مجتمع کند. پس بلال بزرگان قبایل را به حضرت پیغمبر دعوت نموده، انجمنی بزرگ بیاراست. و آن حضرت بر منبر برآمد و خدای را حمد و سپاس بگذاشت.

آنگاه فرمود: ایها الناس: مردان قریش، فاطمه را به زنی خواستند و به ایشان گفتم: سوگند با خدای که من رد سؤال شما نمی کنم؛ بلکه این منع از خداوند جبار است. پس جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت: ای محمد: إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ يَقُولُ: لَوْلَمْ أَخْلُقْ عَلِيًّا لَمَّا كَانَ لِنَاطِقَتِهِ إِبْنَتِكَ كُفْرٌ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ، آدم فمَنْ دُونَهُ. خداوند می فرماید: که اگر خالق نکردم علی را از برای فاطمه، او را کفوری^۳ از آدم و دون آدم بر روی ارض.

و از این حدیث، توان دانست که هیچ مردی در میان پیغمبران و جز پیغمبران از

۲. استبدان را: جازه خواستن

۱. عروج کردن: بالا رفتن

۳. کفوری: همتا و همسر

هرگونه مردم، با علی علیه السلام برابر نبوده، چه اگر مانند علی کس بودی، جفت فاطمه توانستی شد؛ و همچنان هیچ زنی با فاطمه در دو عالم برابر نبوده که او را جز علی کس به زنی نتوانست گرفت. و از این گونه حدیث از سنی و شیعه بسیار باشد.

بالجمله رسول خدای فرمود: **إِنَّهَا النَّاسُ: أَتَانِي مَلَكٌ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ يَقْرُوكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ: قَدْ زَوَّجْتُ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ، فَزَوَّجْهَا مِنْهُ وَقَدْ أَمَرْتُ شَجَرَةَ طُوبَى، أَنْ تَحْمِلَ الدُّرَّ وَالْيَاقُوتَ وَالْمَرْجَانَ وَأَنَّ أَهْلَ السَّمَاءِ قَدْ فَرَحُوا لِذَلِكَ. وَسَيُولَدُ مِنْهَا وَلَدَانِ، سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَأَبَشِرْ يَا مُحَمَّدُ، فَإِنَّكَ خَيْرُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ.** خلاصه سخن آن است که رسول خدای صلی الله علیه و آله می فرماید: ملکی بر من فرود شد و گفت: خدایت سلام می رساند و می فرماید: من فاطمه را با علی عقد بستم، تو نیز او را با علی تزویج کن و امر کردم درخت طوبی را که با جواهر گرانبار شد، و اهل آسمانها شاد شدند، و زود باشد که دو فرزند آرند که سید جوانان بهشت باشند، پس بشارت باد ترا ای محمد که بهترین اولین و آخرین.

و هم شیخ صدوق آورده که: **بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ جَالِسٌ، إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ لَهُ أَرْبَعَةٌ وَ عَشْرُونَ وَجْهًا. فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ: حَبِيبِي جِبْرِئِيلُ! لَمْ أَرَكَ فِي هَذِهِ الصُّورَةِ فَقَالَ الْمَلَكُ: لَسْتُ بِجِبْرِئِيلَ، أَنَا مُحَمَّدٌ بَعَثَنِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ أَرْوِّجَ النُّورَ مِنَ النُّورِ. قَالَ مَنْ مِمَّنْ؟ فَقَالَ: فَاطِمَةُ مِنْ عَلِيٍّ. قَالَ فَلَمَّا وَلِيَ الْمَلَكُ، إِذَا بَيْنَ كِتْفَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ عَلِيٍّ وَصِيِّهِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مُنْذُ كَمْ كُتِبَ هَذَا بَيْنَ كِتْفَيْكَ؟ فَقَالَ: مِنْ قَبْلِ أَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ آدَمَ بِأَتْنِينَ وَ عَشْرِينَ أَلْفَ عَامٍ.**

و علمای اهل سنت نیز این حدیث را به طرق عدیده هم بدین گونه آورده اند، جز اینکه نام آن ملک را به جای محمود، صرصائیل گویند، و روایت کنند که: او را بیست (۲۰) سر بود و در هر سری هزار زبان داشت و دستهای او از آسمان و زمینها بزرگتر بود و میان دو کتف او بعد از شهادتین مرقوم بود که: **عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ مُتِّمٌ الْحُجَّةِ.**

مع القصه هم رسول خدای فرمود: **إِنَّهَا النَّاسُ! جِبْرِئِيلُ بِيَامِدَ وَ مَرَا خَبِرَ دَادَ كَه** خداوند جلیل در آسمان فاطمه را با علی تزویج کرد و ملائکه را به جمله شاهد گرفت و فرمان داد تا من نیز در زمین او را با علی تزویج کنم و شما را گواه گیرم.

هم علمای سنت از جابر بن سمّره روایت کنند که: پیغمبر فرمود: **إِنَّهَا النَّاسُ! این**

علی بن ابی طالب است و شما گمان دارید که من رد ملتمس اشراف قریش^۱ کردم و فاطمه را با او تزویج بستم. همانا در شب بیست و چهارم رمضان جبرئیل نازل شد و سلام خدای به من آورد و گفت: خداوند کروبیین^۲ و روحانیین را در خانه افیج^۳ که در تحت شجره طوبی است، مجتمع ساخت و فاطمه را با علی تزویج نمود و من خطبه کردم و حکم شد تا طوبی حمل حلی و حلل و دُر و یاقوت نثار کرد^۴ و حوران مأخوذ داشتند و تا قیامت با هم هدیه کنند و گویند: نثار فاطمه است و رسول خدای این خطبه را قرائت فرمود:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَحْمُودِ بِنِعْمَتِهِ، الْمَعْبُودِ بِقُدْرَتِهِ، الْمُطَاعِ بِسُلْطَانِهِ، الْمَرْهُوبِ مِنْ عَذَابِهِ، الْمَرْغُوبِ إِلَيْهِ فِيمَا عِنْدَهُ، النَّافِذِ أَمْرُهُ فِي سَمَائِهِ وَ أَرْضِهِ، الَّذِي خَلَقَ الْخَلْقَ بِقُدْرَتِهِ وَ مَيَّرَهُمْ بِحِكْمَتِهِ وَ أَحْكَمَهُمْ بِعِزَّتِهِ وَ أَعَزَّهُمْ بِدِينِهِ وَ أَكْرَمَهُمْ بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ. ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ جَعَلَ الْمُصَاهِرَةَ نَسَبًا لَاحِقًا وَ أَمْرًا مُتَرَضًّا، نَسَخَ بِهَا الْأَثَامَ وَ أَوْشَجَ بِهَا الْأَرْحَامَ وَ أَلَزَمَهَا الْأَنَامَ، فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ: وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا وَ كَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا فَأَمْرُ اللَّهِ يُجْرَى قَضَاءُهُ وَ قَضَاءُهُ يَجْرَى إِلَى قَدَرِهِ وَ قَدَرُهُ يَجْرَى إِلَى أَجَلِهِ، فَلِكُلِّ قَضَاءٍ قَدَرٌ وَ لِكُلِّ قَدَرٍ أَجَلٌ وَ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ. يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَمَرَنِي أَنْ أُزَوِّجَ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ وَ قَدْ زَوَّجْتُهُ عَلَى أَرْبَعِمِائَةٍ مِثْقَالِ فِضَّةٍ. أَرْضَيْتَ يَا عَلِيُّ؟ فَقَالَ عَلِيُّ: رَضِيتُ عَنِ اللَّهِ وَ عَنْ رَسُولِهِ. فَقَالَ: جَمَعَ اللَّهُ شَمْلَكُمَا وَ أَسْعَدَ جَدَّكُمَا وَ بَارَكَ عَلَيْكُمَا وَ أَخْرَجَ مِنْكُمَا كَثِيرًا طَيِّبًا.

خطبه کردن علی علیه السلام فاطمه را

آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله از منبر فرود شد و بنشست و فرمود: ای علی برخیز و فاطمه را از بهر خویش خطبه کن. پس علی علیه السلام برخاست و گفت:

۱. تقاضای بزرگان قریش را نپذیرفتم.
۲. کروبیین (به تخفیف راء) ملائکه مقربین.
۳. افیج: واسع، فراخ
۴. نثار کردن: پاشیدن و پخش کردن.

الْحَمْدُ لِلَّهِ شُكْرًا لِإِنْعَامِهِ وَ أَبَادِيهِ وَ لِأَلِهِ إِلَّا اللَّهُ شَهَادَةً تَبْلُغُهُ وَ تُرْضِيهِ
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَوةً تُزِيلُهُ وَ تُخْطِبُهُ وَ النُّكَاحُ مِمَّا أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ
وَ جَلَّ بِهِ وَ رَضِيَهُ وَ مَجْلِسُنَا هَذَا قِضَاءُ اللَّهِ وَ أَذِنَ فِيهِ وَ قَدْ زَوَّجَنِي
رَسُولُ اللَّهِ ابْنَتَهُ فَاطِمَةَ وَ جَعَلَ صِدَاقَهَا دِرْعَى هَذَا وَ قَدْ رَضِيتُ بِذَلِكَ،
فَاسْتَلَوْهُ وَ أَشْهَدُوا.

پس مسلمانان عرض کردند: یا رسول الله چنین باشد؟ فرمود: بلی، پس گفتند:
بَارِكْ لَهُمَا وَ عَلَیْهِمَا وَ جَمِّعْ شَمْلَهُمَا. آنگاه رسول خدای از مسجد بسوی خانه شد و
چون به نزدیک فاطمه علیها السلام آمد، او را گریان یافت. فرمود: مَا يُبْكِيكِ؟ فَوَاللَّهِ
لَوْ كَانَ فِي أَهْلِ بَيْتِي خَيْرٌ مِنْهُ، زَوَّجْتُكَ وَ مَا أَنَا زَوَّجْتُكَ، وَ لَكِنَّ اللَّهَ زَوَّجَكَ وَ أَصْدَقَ
عِنْدَكَ الْخُمْسَ مَا دَمَتِ السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ.

و هم در خبر است که خدای ربع دنیا را به مهر فاطمه داد و بهشت و دوزخ را نیز
به مهر او کرد، تا دوستان و دشمنان را کین^۱ و پاداش^۲ فرماید. و در زمین مهر آن
حضرت مشهور به پانصد (۵۰۰) درهم است، چنانکه از این حدیث نیز مستفاد
شود که خدای با رسول و حی فرستاد: إِنِّي جَعَلْتُ بِحِلَّتِهَا مِنْ عَلَيَّ خُمْسَ الدُّنْيَا
وَ ثُلُثَ الْجَنَّةِ وَ جَعَلْتُ لَهَا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَثْنَاءِ الْفُرَاتِ وَ نَيْلَ مِصْرٍ وَ نَهْرَ وَاوٍ وَ نَهْرَ
بَلَخٍ، فَزَوَّجْتُهَا أَنْتَ يَا مُحَمَّدُ بِخُمْسٍ مِائَةِ دِرْهَمٍ، تَكُونُ سُنَّةً لِأُمَّتِكَ.
و پانصد (۵۰۰) درهم در آن زمان قیمت دو مثقال و نه نخود زر ناب^۳ در این
زمان است که مردمان سه تومان و یکهزار و پانصد دینار نامند.

خریدن جهاز برای فاطمه علیها السلام

بالجمله رسول خدای فرمود: یا ابوالحسن برخیز و این درع^۴ حطیمیه^۵ را به

۱. کین: جزای بدی را گویند.

۲. پاداش: جزای نیکی را گویند.

۳. زر ناب: طلای خالص

۴. درع: زره.

۵. حطیمیه: منسوب است به قبیله حطیمه بن محارب از قبایل عبدالقیس که زره نیکو
می ساختند و بعضی گویند: از آن سبب آن را درع حطیمیه گفتند که چون شمشیر به آن ←

معرض بیع درآورده، بهای آن را نزد من حاضر کن. علی علیه السلام برفت و آن درع را به بازار برده، به روایتی عثمان بن عفان به چهارصد و هشتاد (۴۸۰) درهم بخرید. و علی علیه السلام بهای آن را در گوشه ردای خویش بسته به حضرت پیغمبر آورد، و پیش نهاد و مکشوف نداشت،^۱ که این مبلغ چند است و پیغمبر نیز پرسش نرمود و دست مبارک برده قبضه‌ای از آن زر را برگرفت^۲ و بلال را سپرد و فرمود: برای فاطمه بهای بوی خوش کن. و آنچه به جای مانده بود، تسلیم ابوبکر کرد و فرمود: بدانچه صلاح و صواب دانی، جهاز او را بساز؛ و به عمار یاسر و بعضی از اصحاب فرمود که: به همراه ابوبکر باشند، و در بیع اشیاء، معین^۳ او شوند، اما از صواب دید او بیرون نروند.

و به روایتی آن زر که باقی مانده بود، دویست (۲۰۰) درهم بود و به روایتی دو قسم از آن زر را بهای بوی خوش کردند و چهار قسم را از بهر جهاز نهادند. بالجمله ابوبکر به اتفاق اصحاب به بازار شد و پیرهنی به هفت درهم و متنعه‌ای به چهار (۴) درهم بخرید و قطیفه خیبریه سیاه که تمام بدن را کفایت پوشش نمی‌کرد، ابتیاع نمود و تختی مزمل^۴ به شریط^۵ و دو فراش از کتان مصر که حشو^۶ یکی از لیف و آن دیگر از جزغنم^۷ آکنده^۸ بود و چهار بالش از ادم^۹ طایف که دو با پشم و دو با لیف خرما آکنده بود، و پرده‌ای از صوف و حصیری هَجَری و دست آسی و باطیه‌ای^{۱۰} از نحاس^{۱۱} و مشکى و کاسه چوبینی برای شیر و مشربه‌ای از پوست و دوسبو و آردپزی و دو بازوبند از فضه و ظرفی از خزف^{۱۲} سبز ساز کرد. پس بعضی را ابوبکر و بعضی را دیگر اصحاب حمل داده، به حضرت رسول آوردند و پیغمبر با دست مبارک آن اشیاء را تقلیب^{۱۳} می‌فرمود و می‌گفت: بَارَكَ اللَّهُ لِأَهْلِ الْبَيْتِ.

- می‌رسید شکسته می‌شد. ۱. مکشوف نداشت: اظهار نکرد
۲. مشتی از آن طلا برداشت. ۳. معین: یاور
۴. مزمل: پارچه لفافه‌دار. ۵. شریطه: ریسمانی که از پوست خرما بافته باشند.
۶. حشو: میان
۷. جزغنم: پشم گوسفند. ۸. آکنده: پر
۹. ادم: پوست
۱۰. باطیه: کاسه. ۱۱. نحاس: مس
۱۲. خزف: سفال
۱۳. تقلیب: زیر و رو کردن

و به روایتی چون چشم پیغمبر بر آن اشیاء افتاد، آب چشمش از رخسار مبارک بدوید، و سر بر آسمان برداشت و فرمود: **اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لِقَوْمٍ جُلَّ اَنْبِیَّتُهُمُ الْخَرْفُ**.^۱

زفاف

فاطمه و علی علیهما السلام

چون از کار اثاث‌البیت^۲ پرداختند، یک ماه علی خاموش بود و از شرم در حضرت رسول نام فاطمه بر زبان نمی‌آورد، و زوجات مطهرات رسول خدای، با علی علیه السلام گفتند: یا ابالحسن چند از بهر زفاف فاطمه خاموش خواهی بود؟ اگر آزم پیغمبر داری، اجازت ده تا ما در حضرت پیغمبر سخنی درافکنیم.

علی رخصت فرمود، ایشان به گرد پیغمبر درآمدند و از میانه اُمّ سلمه عرض کرد: یا رسول الله! اگر خدیجه زنده بود، دیدگانش به زفاف فاطمه روشن می‌گشت، و چشم فاطمه به دیدار شوهر خویش روشن است و علی نیز در طلب اهل خویش است و ما همگان بدین قصه شادمان و شادخواریم. این تعطیل و تسویف^۳ از چه در است؟^۴ چون نام خدیجه مذکور شد، پیغمبر بگریست.

ثُمَّ قَالَ خَدِيجَةُ وَ اَیْنِ مِثْلُ خَدِيجَةَ صَدَقْتَنی حَیْنَ کَذَّبْتَنی النَّاسُ، وَ اَزَّزْتَنی عَلَی دَیْنِ اللّٰهِ وَ اَعَانْتَنی عَلَیهِ بِمَالِهَا، اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ اَمَرَنی اَنْ اُبَشِّرَ خَدِيجَةَ بِبَیْتٍ فِی الْجَنَّةِ مِنْ قَصَبِ الزُّمُرِّدِ وَ لَا صَخْبٍ فِیْهِ وَ لَا نَصَبٍ. اُمّ سلمه عرض کرد: هرگز نام خدیجه مذکور نشد، جز اینکه چنین فرمودید: خدای جمع کند ما را با او در درجات جنت. پیغمبر فرمود: متوقع چنان است که علی خود از من زوجه خویش بخواهد، و تاکنون خواستار نشده. پس علی علیه السلام عرض کرد: اَلْحَیَاءُ یَمْنَعْنِیْ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ. در این وقت رسول خدای با زوجات خویش فرمود: هَیْؤُا لِابْنَتِیْ وَ ابْنِ عَمِّیْ فِی حِجْرِیْ بَیْتًا. یعنی: از برای دختر من و ابن عم من در خانه من وثاقی^۵ زینت کنید.

اُمّ سلمه عرض کرد: کدام وثاق را باید زینت کرد؟ رسول خدای فرمود: در حُجره

۱. یعنی خدایا برکت ده به مردمی که بیشتر ظروف آنها سفالین است.

۲. اثاث‌البیت: اسباب خانه

۳. تسویف: دنبال انداختن.

۴. از چه در است: برای چیست؟

۵. وثاق: خانه

خود ساز و برگ این مقصود ساخته کن و با دیگر زنان فرمود: که خانهٔ اُمّ سَلَمَه را تزیین کنند.

باید دانست که هنوز اُمّ سَلَمَه در سرای شوهر خویش، اَبُو سَلَمَه بود و تشریف زناشوئی پیغمبر را نداشت، تواند بود که رسول خدای به حکم قرابت نسب، اُمّ سَلَمَه را به تقدیم این خدمت فرمان کرد. مؤلف تاریخ خمیس به روایت آنس، اسماء بنت عُمَیس را متصدی^۱ این خدمت دانسته؛ لکن اتفاق آرای اصحاب سیر با اُمّ سَلَمَه راست آید.

نگارنده این کتاب مبارک گوید: که در بعضی از کتب دیده‌ام که به جای اُمّ سَلَمَه، اُمّ سُلَیم رقم کرده‌اند و اُمّ سُلَیم، نام مادر آنس بن مالک است که آنس را به حضرت رسول آورد، چنانکه مرقوم شد. بعید نباشد که رسول خدای این خدمت را به اُمّ سُلَیم رجوع کرده باشد؛ زیرا که آنس خادم رسول الله بود و مادرش نیز به درون سرای خدمت پذیر بود. تواند بود که کتاب^۲ در تحریر احادیث تحریفی^۳ کرده‌اند و به جای اُمّ سُلَیم، اُمّ سَلَمَه نوشته‌اند، یا چنانکه مذکور شد، به حکم خویشاوندی اُمّ سَلَمَه متصدی این امر شده باشد. وَاللَّهِ أَغْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ.

بالجمله اُمّ سَلَمَه به فاطمه گفت: آیا از طیب خوش چیزی از بهر خود ذخیره گذاشته‌ای؟ فرمود: بلی. و شیشه‌ای از عطر آورد و مقداری در کف اُمّ سَلَمَه ریخت و او هرگز استشمام^۴ چنین رایحه‌ای^۵ نکرده بود. لاجرم عرض کرد: این چیست و از کجاست؟ فاطمه فرمود: روزی دحیه کلبی بر رسول خدای درآمد و آن حضرت با من فرمود: آن وساده^۶ را بیاور و از بهر عمّ خود گسترده کن. من چنان کردم و او بنشست و چون بیرون شد، چیزی از جامه او بریخت. پس با من گفتم: فراهم کن و بدار. عرض کردم: چیست؟ فرمود: عنبری از پر جبرئیل ریخته. و به روایتی فاطمه در جواب اُمّ سَلَمَه فرمود: که این عرق رسول خداست که در هر قیلوله^۷ از بدن مبارکش مأخوذ ساخته در این شیشه کرده‌ام.

۳. تحریف: تغییر دادن

۶. وساده: تشک

۱. متصدی: مباشر ۲. کتاب، جمع کاتب: نویسنده

۵. رایحه: بوی

۴. استشمام: بوئیدن.

۷. قیلوله: خواب پیش از ظهر

ولیمه عروسی

مع القصه رسول خدا فرمود: یا علی طعامی از بهر اهل خود ساز کن، و اینک در نزد ما نان و گوشت حاضر است. بر تو است که خرما و روغن و کشک فراهم کرده به نزدیک من آوری. پس علی علیه السلام این جمله را بیاورد و پیغمبر صلی الله علیه و آله آستین برزده آن خرما را در کشک و روغن هریسه^۱ کرد و با گوشت و نان فراوان به سوی علی گذاشت و فرمود: هر که را خواهی دعوت کن.

امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب مسجد شد، و دوست نمی داشت که بعضی از مردم حاضر شوند و بعضی غائب باشند. پس بر بلندی برآمد و ندا در داد که: ای جماعت مهاجر و انصار! از بهر ولیمه^۲ فاطمه حاضر شوید و خداوند، بانگ آن حضرت را به جمیع اهل مدینه بشنوانید و مردم از هر جانب گروه گروه بشتافتند و زیاده از چهار هزار (۴۰۰۰) تن مجتمع شدند. امیرالمؤمنین از وفور ازدحام و قلت طعام^۳ شرم می داشت. پیغمبر فرمود: یا علی! بیم مکن، اِنِّی سَأَدْعُو اللهَ بِالْبَرَكَةِ.

پس مردمان انجمن شدند و از آن ولیمه بخوردند و بیاشامیدند و دعای خیر گفتند و برفتند و هنوز آن ولیمه تمام به جای بود و هیچ نقصان نپذیرفت. آنگاه پیغمبر کاسه های بزرگ طلب کرد، و از آن طعام برای زوجات مطهرات خویش بفرستاد. پس کاسه دیگر طلب نمود و از طعام بپاکند^۴ و فرمود: این از بهر فاطمه و شوهر اوست؛ و این کار تا هنگام غروب شمس پرداخته شد.

بردن فاطمه به خانه علی علیه السلام

آنگاه پیغمبر با اُمّ سلمه فرود: فاطمه علیها السلام را حاضر کن. اُمّ سلمه برفت و آن حضرت را به نزد پیغمبر همی آورد و از شرم رسول الله عرق حیا از رخسار

۱. هریسه: طعام کوبیده و مخلوط شده را گویند.

۲. ولیمه: طعام عروسی

۳. زیادی جمعیت و کمی غذا

۴. بپاکند: پرکرد

مبارکش می ریخت و همی لغزش می کرد، چنانکه بیم می رفت که به روی درافتد. پیغمبر فرمود أَقَالَكَ اللَّهُ الْعَثْرَةَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ^۱.

چون در برابر پیغمبر بایستاد، رسول خدای آن ردائی که نقاب چهره فاطمه بود، برکشید تا علی علیه السلام روی او را دیدار کرد، آنگاه دست فاطمه را بگرفت و در دست علی نهاد و فرمود: بَارَكَ اللَّهُ لَكَ فِي ابْنَةِ رَسُولِ اللَّهِ يَا عَلِيُّ نِعَمَ الزَّوْجَةِ فَاطِمَةُ وَيَا فَاطِمَةَ نِعَمَ الْبَعْلِ عَلِيٌّ. اکنون به منزل خویش که شدید، هیچ سخن نکنید تا من به نزد شما حاضر شوم.

پس علی دست فاطمه را بگرفت و رسول خدای فرمود: تا بنات^۲ عبدالمطلب و زنهای مهاجر و انصار، در صحبت فاطمه سیر کنند و سرور و فرح نمایند و تکبیر گویند، و از سخنان هزل و لعب بر حذر باشند^۳ که خدای بدان راضی نیست. پس فاطمه علیها السلام بر ناقه سوار شد و به روایتی بر بغله^۴ شهباء^۵ و پیغمبر در پیش روی فاطمه می رفت و جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار و هفت هزار (۷۰۰۰۰) ملک از دنبال تقدیس و تسبیح می کردند، تا هنگام بامداد و هشتاد تن حورا بر اثر فاطمه می آمدند.

اما فقههای اهل سنت از جابر بن سمره روایت کنند که در شب زفاف، جبرئیل زمام^۶ بغله بگرفت و اسرافیل رکاب و میکائیل دنبال آن را داشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله جامه های فاطمه را مستوی^۷ می کرد و این ملائک با دیگر فریشتگان تکبیر می گفتند و این تکبیر تا قیامت در میان ایشان به سنت ماند.

مع القصه هم سلمان زمام بغله شهباء داشت و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت از قنای فاطمه سیر می کردند و بنی هاشم با تیغ های کشیده بودند و زوجات پیغمبر صلی الله علیه و آله از پیش روی خواندند، چنانکه اُمّ سلمه این رجز می فرمود:

سِرُّنْ بِعَوْنِ اللَّهِ جَارَاتِي وَاشْكُرْنَهُ فِي كُلِّ حَالٍ
وَادْكُرْنَ مَا نَعِمَ رَبُّ الْعَالِي مِنْ كَشْفِ مَكْرُوهِ وَ آفَاتِ

۲. بنات: دختران

۱. خداوند لغزش ترا در دنیا و آخرت جبران کند.

۳. از سخنان یاوه و شوخی دوری کنند. ۴. بغله. استر، قاطر.

۵. شهباء: رنگ سفیدی که در میان آن خالهای سیاه باشد. ۶. زمام: دهنه و افسار

۷. مستوی: راست و هموار

وَ قَدْ هَدَانَا بَعْدَ كُفْرٍ وَقَدْ
وَ سِرُّنَ مَعَ خَيْرِ نِسَاءِ الْوَرَى
يَا بِنْتَ مَنْ فَضَّلَهُ ذُو الْعُلَى

و عایشه چنین سخن می‌کرد:

يَا نِسْوَةَ اسْتَتَرْنَ بِالْمَعَاجِرِ
وَ اذْكُرْنَ رَبَّ النَّاسِ اِذْ قَدْ خَصَّنَا
وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى اِفْضَالِهِ
سِرْنَ بِهَا فَاللّٰهُ اَعْلَى ذِكْرَهَا

و حفصه بدین سخن رجز می‌کرد:

فَاطِمَةُ خَيْرُ نِسَاءِ الْبَشَرِ
فَضَّلَكَ اللّٰهُ عَلَى ذَا الْوَرَى
زَوْجَكَ اللّٰهُ فَتَنِيْ فَاِضِلًا
فَسِرْنَ جَارَاتِيْ بِهَا اِنَّهَا

هم این کلمات از مُعَاذَه اُمّ سعد بن مُعَاذ پیوسته گشت:

وَ اذْكُرُ الْخَيْرَ وَ اَبْدِيهِ
مَا فِيهِ مِنْ كِبَرٍ وَ مِنْ تِيهِ^۳
فَاللّٰهُ بِالْخَيْرِ يُجَازِيهِ
ذِي شَرَفٍ قَدْ مُكِنْتُ فِيهِ
فَمَا اَرَى شَيْئًا يَدَانِيهِ

أَقُولُ قَوْلًا فِيهِ مَا فِيهِ
مُحَمَّدٌ خَيْرُ بَنِي آدَمَ
بِفَضْلِهِ عَرَفْنَا رُشْدَنَا
وَ نَحْنُ مَعَ بِنْتِ نَبِيِّ الْهُدَى
فِي ذُرْوَةِ شَامِيخَةٍ أَصْلُهَا

و دیگر زنان، اول بیت هریک از این ارجوزها را تکرار می‌کردند و تکبیر می‌گفتند، تا داخل خانه شدند و علی علیه السلام به اتفاق فاطمه در خانه اُمّ سلمه درآمد و بنشستند و برحسب حکم پیغمبر، خاموش بودند و هر دو از حیای یکدیگر بر زمین می‌نگریستند، تا آنگاه که پیغمبر برسد و بنشست. پس با فاطمه فرمود: مقداری آب حاضر کن. فاطمه برخاسته کاسه چوبین خویش را پرآب کرده، بدان حضرت آورد و پیغمبر جرعه‌ای از آن را مضمضه^۴ فرمود و هم در کاسه ریخت. آنگاه اندکی از آن

۱. آیه: یک سخن تمام از قرآن، جمع آن ای و آیات می‌آید. ۲. الزُّبْرَة: به معنی کتاب.

۳. تیه: به معنی اکبر است. ۴. مضمضه: آب در دهن گردانیدن.

آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود: روی با من کن و مقداری به میان هر دو پستان مبارکش بپاشید. آنگاه قدری در میان هر دو کتفش افشانده فرمود: **اَللّٰهُمَّ هَذِهِ ابْنَتِيْ وَ اَحَبُّ الْخَلْقِ اِلَيَّ. اَللّٰهُمَّ وَ هَذَا اَخِيْ وَ اَحَبُّ الْخَلْقِ اِلَيَّ. اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ لَكَ وَلِيًّا وَ بِكَ خَفِيًّا وَ بَارِكْ لَهُ فِيْ اَهْلِهِ.**

پس فرمود: ای علی داخل شو بر اهل خود که خدای بر تو مبارک کند و از نزد ایشان بیرون شده عضاده^۱ در را بگیرفت و فرمود: **طَهَّرْكُمْا وَ طَهَّرَ نَسْلَكُمْا اَنَا سِلْمٌ لِّمَنْ سَالَمَكُمْا وَ حَزْبٌ لِّمَنْ حَارَبَكُمْا اُسْتَوِدَ عُمْمًا اللّٰهُ وَ اُسْتَخْلِفُهُ عَلَيَّكُمْا.** آنگاه فرمود: **مَرْحَبًا بِبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ وَ نَجْمَيْنِ يَقْتَرِنَانِ.**

در بامداد زفاف^۲ رسول خدای بدیشان درآمد، و ظرفی از شیر با خود آورد و به دست فاطمه داد و فرمود: که بیاشام که پدرت فدای تو شود و با علی فرمود: بیاشام که پسر عمت فدای تو گردد، و به روایتی سه روز به سرای فاطمه و علی نیامد و روز چهارم، عزم حجره ایشان کرد و بنت عُمَیْسِ الْخَثْعَمِيَّة را بر در حجره ایشان یافت. فرمود: چرا بدین جا شده‌ای که مرد بدین حجره اندر است؟ عرض کرد: بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي هنگام زفاف مردان و زنان از زنی گزیر^۳ نیست که قضای حوائج ایشان کند، و من از بهر قضای حوائج فاطمه بدین جا شده‌ام. پیغمبر فرمود: **قَضَى اللّٰهُ لَكَ حَوَائِجَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ.**

در این وقت که رسول خدای با بنت عُمَیْسِ سخن می‌کرد، علی علیه السلام با فاطمه به زیر عبائی اندر بودند. از اصغای صوت آن حضرت آهنگ^۴ تفریق^۵ کردند. پیغمبر فرمود: شما را به حق من سوگند است که به حال خود و بر جای خود باشید و همچنان درآمد و بالای سر ایشان بنشست و هر دو پای مبارک را در میان ایشان داخل کرد، علی پای راست و فاطمه پای چپ را گرفته بر سینه چفسانیدند^۶ و از آن برد و سلامی^۷ به نهایت یافتند. از اینجاست که حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: **لَا غِيْرَةَ فِي الْحَلَالِ بَعْدَ قَوْلِ رَسُولِ اللّٰهِ لَا تُحَدِّثَا شَيْئًا حَتَّى اُرْجِعَ اِلَيْكُمْا فَلَمَّا اُتِيَهُمَا، اَدْخَلَ رِجْلَيْهِ بَيْنَهُمَا فِي الْفِرَاشِ.**

۱. عضاده: چهارچوب در
۲. زفاف: عروسی
۳. گزیر: چاره
۴. آهنگ: قصد
۵. تفریق: جدا شدن.
۶. چفسانیدن: چسبانیدن
۷. برد و سلام: سرد ملایم

مع القصه بعد از آن پیغمبر فرمود: یا علی کوزی^۱ از آب حاضر کن. و امیرالمؤمنین در حال حاضر کرد. پس پیغمبر سه کَرَت در آن بدمید و بعضی از آیات کتاب خدای بر آن خواندن گرفت و فرمود: ای علی! مقداری از این آب بنوش و اندکی بگذار. چون چنان کرد، رسول خدای آنچه از آب بمانده بود بر سر و سینه علی بپاشید و فرمود: أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْكَ الرَّجْسَ يَا أَبَا الْحَسَنِ وَ طَهَّرَكَ تَطْهِيراً. و بدین گونه آبی از نو طلبید و بدین قانون با فاطمه معمول^۲ داشت و هم آن کلمات در حق وی فرمود. آنگاه حکم داد تا علی از خانه بدر شد، پس با فاطمه فرمود: ای دخترک من! چون است شوهر تو؟ عرض کرد: یا رسول الله! شبی که علی به فراش من آمد، شنیدم که زمین با او سخن می گفت. ترسان شدم. پیغمبر سجده شکر بگذاشت و سر برداشت و فرمود: بشارت باد ترا ای فاطمه که خدای فضیلت داده شوهر تو را بر جمیع خلق، و شاد باش به فرزندان صیب، و همانا خدای امر کرده است زمین را که خبر دهد شوهر تو را بر آنچه در زمین واقع می شود از مشرق تا مغرب.

فاطمه عرض کرد: شوهر من بهترین شوهرهاست جز اینکه زنان قریش گیرند. پیغمبر دختر خود را به مردی فقیر داد. رسول خدای فرمود: ای دخترک من! پدر تو فقیر نیست و شوهر تو فقیر نتواند بود. همانا زمین چندانکه خزاین زر و سیم داشت، بر من عرض کرد و من جز قرب خدای اختیار نکردم. چون دانستی آنچه پدرت می داند، دنیا را در چشم تو مقداری نماند. همانا شوهر تو در اسلام پیشی دارد و بر همه کس از عم بیشی دارد و حلمش از همه جهان بزرگتر است. خدای از همه جهان دو مرد برگزید، یکی پدر توست و آن دیگر، شوهر توست. پس علی را طلب فرمود و گفت: ادْخُلْ بَيْتَكَ وَالطُّفْ بَرَوْجَتِكَ وَارْفُقْ بِهَا، فَإِنَّ فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِنِّي يُوَلِّمُنِي مَا يُوَلِّمُهَا وَيُسَرِّنِي مَا يُسَرِّهَا. اَسْتَوِدِعُكُمْ اللَّهَ وَ اَسْتَخْلِفُهُ عَلَيْكُمْ.

علی علیه السلام عرض کرد: سوگند با خدای هرگز با او غضب نکنم و او را به کراهتی در تعب نیندازم. تا از جهان بگذرم و فاطمه نیز با من غضب نکند و عصیان^۳ من نرmaid: إِنَّ اللَّهَ أَوْحَى إِلَي رَسُولِهِ، قُلْ لِفَاطِمَةَ لَا تُعْصِي عَلِيًّا، فَإِنَّهُ إِنْ غَضِبَ غَضِبْتُ

۱. کوزه، سبوز، کوزه ۲. آنچه نسبت به علی کرد، درباره فاطمه نیز انجام داد.

۳. عصیان: نافرمانی

لِغَضَبِهِ. یعنی: خدای به رسول خویش وحی فرستاد که فاطمه را بگوی: عصیان علی نکند که اگر علی غضب کند، من به سبب غضب او غضب می‌کنم.

و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر اهل سنت است، از ابن عباس آورده که: إِنَّ النَّبِيَّ قَالَ لِعَلِيِّ: يَا عَلِيُّ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ زَوَّجَكَ فَاطِمَةَ وَ جَعَلَ صِدَاقَهَا الْأَرْضَ، فَمَنْ مَشَى عَلَيْهَا مُبْغِضًا لَكَ مَشَى عَلَيْهَا حَرَامًا.

و هم ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کند: قَالَ: حَرَّمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى عَلِيٍّ النِّسَاءَ مَا دَامَتْ فَاطِمَةُ حَيَّةً قُلْتُ: وَ كَيْفَ؟ قَالَ: لِأَنَّهَا لَا تُحِضُّ. خلاصه معنی آن است که پیغمبر با علی علیه السلام فرمود که: خدای فاطمه را با تو تزویج بست و زمین را صدق او فرمود. پس هر که بر زمین رود و با تو به کین باشد، رفتن او بر زمین حرام است و مادام که فاطمه در سرای علی علیه السلام بود، دیگری را به زن گرفتن بر آن حضرت حرام بود. و این جلالت^۱ شأن فاطمه دلیلی باشد و دیگر آنکه هرگز حایض نشدی.

و هم شیخ صدوق گوید: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَخْنَابِيْنِي وَ بَيْنَ عَلِيٍّ وَ أَبِي طَالِبٍ وَ زَوْجَهُ ابْنَتِي مِنْ فَوْقِ سَبْعِ سَمَوَاتٍ وَ أَشْهَدُ عَلَى ذَلِكَ مُتَرَبِّی مَلَائِكَتِهِ وَ جَعَلَهُ لِي وَصِيًّا وَ خَلِيفَةً. فَقَالِي مَنِي وَ أَنَا مِنْهُ مُجِبَّةٌ مُجِيبِي وَ مُبْغِضُهُ مُبْغِضِي وَ أَنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ بِمَحَبَّتِهِ. پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید که: خداوند میان من و علی برادری بست و دختر مرا در فوق آسمانها با وی تزویج کرد و ملائک را شاهد گرفت و علی را وصی و خلیفه من کرد. پس علی از من است و من از اویم. دوست او دوست من، و دشمن او دشمن من است، و ملائکه به محبت علی با خدای تقرب جویند.

مع القصه چون رسول خدای این کلمات در حق علی و فاطمه بیان فرمود، برخاست تا از سرای فاطمه بدر شود. فاطمه عرض کرد: ای پدر مرا توانائی خدمت خانه نیست. خادمی از بهر من فرماید تا در خدمت اعانت^۲ من کند. پیغمبر فرمود: می‌خواهی بهتر از خادمی با تو عطا کنم؟ فاطمه هنوز ساکت بود که علی فرمود: بفرمای بلی. فاطمه عرض کرد: بلی. پیغمبر فرمود: در هر بامداد سی و سه (۳۳) کَرَّتْ سُبْحَانَ اللَّهِ بگوی و سی و سه (۳۳) کَرَّتْ أَلْحَمْدُ لِلَّهِ و سی و چهار (۳۴) کَرَّتْ

۱. جلالت: بزرگواری

۲. اعانت: کمک و یاری کردن.

الله اکبر. این جمله صد کثرت بر زبان بگذرد و هزار حسنه در میزان آید و خدای بدین کلمات از هم دنیا و آخرت کافی باشد. و هیچ صبحگاهی فاطمه و علی این کلمات را متروک نداشتند.

و هم در خبر است که هنگام زفاف فاطمه علیها السلام جبرئیل با فوجی از ملائکه پیامد بهدیه فی سله من السماء و فیها کعک و مؤز و زبیب، فقال هذا هدیه جبرئیل و قلب من یدیه سفر جله، فشفا نصفین و أعطی علیاً نصفاً و فاطمة نصفاً و قال: هذا هدیه من الجنة الیکما. یعنی: جبرئیل علیه السلام هدیه ای از آسمان آورد و آن سبزی آکنده از نان و خرما و مویر بهشت بود و نیز یک بهی از میوه های بهشت آورد و به دو نیم کرده، نصف را به علی علیه السلام و نصف آن را به فاطمه علیها السلام داد و گفت: این هدیه ای است از بهشت برای شما.

و هم جبرئیل علیه السلام حله ای از بهشت، برای فاطمه آورد که بهای آن با جمیع دنیا برابر بود و چون فاطمه در بر کرد و زنان قریش بدیدند، متحیر شده عرض کردند: این از کجاست؟ فرمود: از نزد خدای است.

و هم در خبر است که: بعد از زفاف، فاطمه علیها السلام در حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد: یا رسول الله! ما یدع شیئاً من رزقه إلا وزعه بین المساکین، فقال لها: یا فاطمة أتسخطینی فی أخی و ابن عمی و إن سخطه سخطی و إن سخطی لسخط الله، فقالت أعود بالله من سخط الله و سخط رسول الله.

معنی چنان است که فاطمه عرض کرد: یا رسول الله! علی علیه السلام چیزی از خوردنی باقی نمی گذارد و هر چه به دست می کند، بر فقرا و مساکین قسمت می فرماید. پیغمبر فرمود: ای فاطمه! آیا خشم می کنی در حق برادر و پسر عم من و حال آنکه غضب او غضب من است و غضب من خدای را به غضب می آورد. فاطمه علیها السلام عرض کرد: پناه می برم به خدا از غضب خدا و غضب رسولش.

بعضی از محققین گفته اند: سوره مبارکه هل آتی در شأن اهل بیت فرود شده و خداوند بسیار از نعمای بهشت نعیم^۱ در آن مذکور داشته و ذکر حورالعین فرموده اجلالاً لفاطمة علیها السلام، و ذکر وفات و فضایل آن حضرت، در جای خود مذکور خواهد شد.

۱. نعما: جمع نعمت، نعیم: بانعمت

وجوب روزه شهر رمضان

و هم در آخر شعبان سال دوم هجرت روزه رمضان فرض شد و این چنان بود که رسول خدای ترسایان^۱ را نگریست که روزه پنج ماهه گیرند. آن حضرت را آرزو آمد که به شریعت اندرش روزه بود. و این هنگام شهر شعبان بود. چون ماه شعبان به کران رسید^۲، خداوند روزه رمضان را فرض فرمود و این آیت بفرستاد: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ**^۳. یعنی: ای آن کسانی که ایمان آوردید، نوشته شد بر شما روزه، چنانکه نوشته شد بر آنان که پیش از شما بودند. باشد که پرهیزکار شوید.

همانا در این سخن که می فرماید چنانکه نوشته شد بر آنان که پیش از شما بودند، مفسرین بسیار سخن کرده اند. زمخشری چنان داند که بر نصاری نیز روزه رمضان فرض بود و چون گاهی به تابستان در حر^۴ شدید و گاهی به زمستان در برد^۵ شدید واقع می شد و کار به صعوبت^۶ می افتاد، زمان روزه گرفتن را میان زمستان و بهار مقرر داشتند و برای کفاره تحویل وقت، بیست (۲۰) روز برافزودند. پس مدت روزه ایشان پنجاه روز شد.

اما در «من لایحضره الفقیه» مسطور است که: حفظ بن غیاث نخعی گوید: که از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: **إِنَّ شَهْرَ رَمَضَانَ لَمْ يُفَرِّضِ اللَّهُ صِيَامَهُ عَلَى أَحَدٍ الْأُمَمِ قَبْلَنَا، فَقُلْتُ لَهُ فَمَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ»؟ قَالَ: إِنَّمَا فَرَضَ اللَّهُ صِيَامَ شَهْرِ رَمَضَانَ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ دُونَ الْأُمَمِ، فَفَضَّلَ بِهِ هَذِهِ الْأُمَّةَ وَجَعَلَ صِيَامَهُ فَرَضاً عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَ عَلَى أُمَّتِهِ. خلاصه سخن آن است که: روزه شهر رمضان بر هیچ امتی فرض نگشت و اینکه فرمود: چنانکه بر پیشینیان نوشته شد، مقصود انبیا علیهم السلام است. چه روزه رمضان بر انبیای**

۱. ترسایان: مجوسیان

۲. به کران رسید: پایان یافت.

۳. بقره، ۱۸۳: ای مؤمنان بر شما روزه مقرر شد. همان گونه که بر پیشینیان هم واجب شده

بود، باشد که پرهیزگار شوید.

۴. حر: گرما

۵. برد: سرما

۶. صعوبت: سختی و دشواری

۷. سوره بقره، آیه ۱۸۳.

سلف^۱ فرض بود. اما بر هیچ امتی واجب نگشت.

مع القصه چون جبرئیل علیه السلام آیت فرض صیام بیاورد، رسول خدای صلی الله علیه و آله پرسش نمود که: زمان آن کدام است؟ این آیت بیامد: شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَ الْفُرْقَانِ فَمَن شَهِدَ مِّنْكُمْ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَ مَن كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ.^۲ یعنی: ماه رمضان است که فرو فرستاده شده در آن قرآن، هدایت از برای مردمان و بینها از هدایت و فرقان^۳، پس آن کس که حاضر باشد از شما آن ماه را، پس باید که روزه گیرد آن را و کسی که بوده باشد بیمار یا بر سفر، پس مدتی معدود است از روزهای دیگر.

لاجرم رسول خدای و اصحاب آن ماه را روزه بداشتند و صدقه فطر و نماز عید واجب گشت و پیغمبر با صحابه به صحرا شده، نماز عید بگذاشت. و در این عید پیغمبر گوسفند ذبح کرد و اغنیای صحابه نیز ذبیحه گذرانیدند^۴ و این اول عید اضحی^۵ بود در میان مسلمین.

وجوب جهاد با کفار

و هم در سال دوم هجرت، حکم غزای با مشرکین و مقاتله با منافقین بدین آیت شد: اُوْنِ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأَنَّهُمْ ظُلُمُوا وَاِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ.^۶ یعنی: رخصت رفت آنان را که در معرض حرب دشمنان بودند و مظلوم بودند، و خدای بر نصرت ایشان تواناست.

۱. انبیای سلف: پیغمبران گذشته

۲. بقره، ۱۸۵: ماه رمضان ماهی است که قرآن، رهنمود مردمان و نشانه‌های هدایت و متمایزکننده حق از باطل در آن نازل شده است. آن کس که ماه رمضان را دریابد باید روزه بگیرد و آن که بیمار و یا در سفر بود روزهای دیگری را به جای آن روزه بدارد تا شماره‌های روزه کامل شود. ۳. فرقان: فرق گذارنده بین حق و باطل. ۴. قربانی کردند

۵. عید قربان

۶. سوره حج، آیه ۳۹: جنگجویان ستمدیده (در قتال) مجازند، زیرا خداوند قادر به یاری آنهاست.

و باید دانست که چون لشکری را رسول خدای به حرب دشمن می‌گماشت و خود با آن لشکر بود، آن را «غزاة» نام است و اگر لشکری را مأمور می‌فرمود و خود با آن لشکر نبود، آن را «بَعَث» و «سَرَّیْه» گویند.

عدد غزوات پیغمبر ﷺ

و جمله غزوات آن حضرت به روایتی نوزده (۱۹) و بعضی بیست و یک (۲۱) و برخی بیست و چهار (۲۴) و گروهی بیست و هفت (۲۷) مرقوم داشته‌اند. و این اختلاف بدان است که بعضی از غزوات را که در یک تاختن روی داده، حکم یکی نهاده‌اند. چونانکه محمد جریر طبری، غزوه فدک و خیبر و وادی القری را یک غزوه به شمار آورده و گروهی غزوه طایف و حنین، و احزاب و بنی قریظه را یکی دانند. و شیخ طبرسی بیست و شش (۲۶) غزوه معتبر داشته و این بنده چنین می‌نگارد:

اول: غزوه ابواء، دوم: غزوه بُواط، سیم: غزوه عُشیره^۱، چهارم: بدر اولی، پنجم: بدر کبری، ششم: غزوه بنی قینقاع، هفتم: سَویق، هشتم: قَرقره الکُدَر که آن را غزوه بنی سُلیم و غزوه بَحْران نیز گویند، نهم: غزوه غَطَنان^۲، دهم: غزوه أُحُد، یازدهم: غزوه حَمْرَاءِ الْأَسَد، دوازدهم: غزوه بنی النَّضیر، سیزدهم: غزوه بدر صغری^۳، چهاردهم: غزوه بنی الْمُصْطَلِق. پانزدهم: خَنْدَق، شانزدهم: غزوه بنی قَرِیْظَه، هفدهم: دُومَةُ الْجَنْدَل، هیجدهم: غزوه ذَاتِ الرَّقَاع، نوزدهم: غزوه بنی لِحْیان، بیستم: ذی قَرْدَه، بیست و یکم: خَدَّیْبِیَه، بیست و دوم: غزوه خیبر، بیست و سیم: ذَاتِ سِلَاسِل، بیست و چهارم: فتح مکه، بیست و پنجم: حُنَین، بیست و ششم: فتح طایف، بیست و هفتم: تبوک.

و از این گونه اصحاب سیر مانند غزوه اَنمار و غزوه قَرْدَه و غزوه بَطْن النَّخْلَه و غزوه الْكُؤَافَر و غزوه الرَّجِیع و غزوه بَدْرَ الْمُوَعِد و غزوه الْقُصَا و جز این به نامهای

۱. مغازی: ذی الْعُشیره (ص ۱).

۲. به غزوه ذُو أَمْر نیز معروف است (مغازی، ۲).

۳. مغازی: بدر الْمُوَعِد (ص ۲).

مختلف نگاشته‌اند، لکن در معنی یک غزوه را چند نام است، چنانکه در تفصیل هریک معلوم خواهد شد. و از این غزوات رسول خدای را در نه (۹) غزوه با دشمن مقابله و مقاتله اتفاق افتاد، چنانکه بعضی بدین‌گونه شمرده‌اند، و زمان هریک را معلوم داشته‌اند.

اول: بدر کبری در روز جمعه هفدهم رمضان از سال دوم هجرت، دوم: جنگ اُحُد در شوال سال سیم هجرت؛ سیم و چهارم: جنگ خندق و بنی قُرَیظَه، در شوال سال چهارم هجرت؛ پنجم: جنگ بنی المصطلق در شعبان سال پنجم هجرت؛ ششم: جنگ خیبر در سال ششم هجرت؛ هفتم: فتح مکه در رمضان سال هشتم هجرت، هشتم و نهم: جنگ حنین و طایف در شوال سال هشتم هجرت.

و همچنین در سرایای پیغمبر ﷺ نیز به اختلاف روایت کرده‌اند: بعضی سی و پنج (۳۵) سَرِیَه و بَعَث گفته‌اند و گروهی سی و شش (۳۶) و همچنین چهل و هشت (۴۸) و پنجاه و شش (۵۶) نیز نوشته‌اند که رسول خدای لشکر فرستاد و خود به همراه لشکر نبود؛ اما چون لشکریان را مأمور می‌نمود قاید^۱ آن سپاه را با لشکریان طلب فرموده بدین‌گونه اندرز می‌کرد و می‌فرمود:

بروید به نام خدا، و استعانت جوئید به خدا، و جهاد کنید برای خدا بر ملت و رسول خدا. هان ای مردمان مکر مکنید و از غنائم^۲ سرق^۳ت روا ندارید و کنار را بعد از قتل، چشم و گوش و دیگر اعضا قطع نفرمائید و پیران و اطفال و زنان را مکشید و راهبان^۴ را که در غارها و بیغوله‌ها^۵ جای کرده‌اند، به قتل مرسانید؛ و درختان را از بیخ مزینید، جز اینکه مضطر باشید. و هرکس از مسلمانان که کافری را امان دهد، امان او پذیرفته است، تا آن کافر برسد و کلام خدای بشنود. اگر بر دین شما شود، برادر شما باشد، و اگر نه او را به سلامت به جای خود برسانید، پس از آن بر قتل او از خدای مدد طلبید.

۱. قائد: رهبر، سردار

۲. غنیمت: بهره‌ای که در جنگ نصیب لشکر فاتح می‌شود. ۳. سرق: دزدی

۴. راهب کسی که ترک دنیا کرده و در گوشه‌ای از بیابان خدا را عبادت می‌کند.

۵. بیغوله: خرابه

و دیگر می فرمود:

نخلستان را مسوزانید و به آب آغرق مکنید و درختان میوه دار را برنیاورید و حرث^۱ و زرع را مسوزانید، باشد که هم بدان محتاج شوید؛ و جانوران حلال گوشت را نابود مکنید، جز اینکه از بهر قوت^۲ لازم افتد؛ و دشمنان را به سه چیز دعوت کنید، هریک را بپذیرند، از ایشان بپذیرید:

نخستین اسلام عرض کنید. اگر مسلمان شدند، هم طریق هجرت نمائید، چه اگر هجرت را قبول کنند، از غنیمت بهره گیرند و اگر در خانه های خویش بمانند، حکم آن جماعت عرب خواهند داشت که مسلمانند و در خانه خویشانند و از غنیمت قسمت ندارند، و اگر از اسلام روی برتابند و از اهل کتاب باشند ادای جزیه را با ذلت و خواری گردن نهند. و هرگاه جزیه بر خویش نهند، هم دست از ایشان بدارید و اگر نه ساز جهاد کنید.

و اگر حصنی^۳ را محصور^۴ داشتید و از شما مردم حصن طلب کنند که به زیر آیند و حکم خدای بر ایشان جاری شود، پذیرفتار نشوید، چه تواند بود که حکم خدای را ندانید، لاجرم حاکمی از خود در قلعه ایشان نصب کنید و اگر امان طلبند از خویشان امان دهید، نه به امان خدا و رسول؛ و هرگز آب مشرکان را با زهر آلوده مسازید و حیلت مばزید.

و رسول خدای ﷺ هرگز با دشمن جز این معاملت نکرد و هرگز شبیخون^۵ بر دشمن نبرد و از هر جهادی، جهاد نفس^۶ را بزرگتر می دانست، چنانکه از حضرت صادق علیه السلام آورده اند که: وقتی لشکر پیغمبر از جنگ کافران باز می آمد، پیغمبر می فرمود: مرحبا جماعتی که فارغ شدند از جهاد کوچکتر، و بر ایشان است جهاد

۱. حرث: زراعت ۲. قوت: خوراک ۳. حصن: دیوار و قلعه محکم

۴. محصور: احاطه شده

۵. شبیخون: تاخت بردن بر دشمن هنگامی که غافل و بی خبر باشد.

۶. مخالفت میل و خواهش نفسانی

بزرگتر. عرض کردند: جهاد بزرگتر کدام است؟ فرمود: جهاد با نفس اماره.

شعار مسلمین در غزوات

و همچنان باید دانست که هر لشکری را در جنگ شعاری است^۱ و شعار لشکر آن باشد که در تاریکی گرد و ظلمت شب سخنی را تکرار کنند، تا دوست از دشمن بدانند و ضرب نابهنگام نرانند. همانا شعار اصحاب رسول خدا در جنگ بدر و جنگ اُحُد به روایتی «یا نُصْرَ اللّٰه اِقْتَرِبْ» بود، یعنی: ای نصرت خدای نزدیک شو؛ و در جنگ بنی النضیر «یا رُوحُ الْقُدُس اَرْحُ» بود یعنی: ای روح القدس راحت بده؛ و در جنگ بنی قینقاع «یا رَبِّ لَا یَغْلِبَنَّکَ» بود، یعنی: الهی کنار بر سپاه تو ظاهر نجویند، و در جنگ طایف «یا رِضْوَان» بود و در جنگ حُنین «یا بنی عَبْدِ اللّٰه» بود؛ و در جنگ احزاب «حُم لَا یَنْصُرُون» بود و در جنگ بنی قریظَه «یا سَلامُ اسْلِمْتُمْ» بود و در جنگ مُرِیسِیع که جنگ بنی الْمُصْطَلِق است «آلَا اِلَی اللّٰهِ الْأَمْرُ» بود و در جنگ حُدیبیه «آلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظَّالِمِینَ» بود؛ و در جنگ خیبر «یا عَلَیْ اَتِیَهُمْ مِنْ غَلٍّ» بود. و در فتح مکه «نَحْنُ عِبَادُ اللّٰهِ حَقًّا» بود و در جنگ تبوک «یا اَحَدُ یا صَمَدُ» بود^۲.

و رسول خدای از اسب دوانیدن و شتر با هم گروگان نهادن و دوانیدن مضایقت نمی فرمودند، چه این کار از بهر جهاد قوتی و اعدادی^۳ باشد و نخست حکم خدای

۱. شعار، در لغت به معنی پیراهن زیر و در اصطلاح کلمه یا جمله مخصوصی است که به طور قراردادی در جنگ وضع می کرده‌اند که در تاریکی شب افراد خودی را از بیگانه و دشمن بشناسند، مانند اسم شب.

۲. به روایت واقدی: شعارهایی که رسول خدا (ص) در جنگها داشتند چنین بود: در جنگ بدر «یا منصور اُمّت» و گفته‌اند که برای مهاجران شعار «بنی عبدالرحمن» و برای خُزُرْجیان «بنی عبداللّٰه» و برای اوسیان شعار «بنی عبیداللّٰه» را تعیین فرموده بود. در جنگ‌های اُحُد و بنی نضیر و مرِیسِیع شعار «اُمّت، اُمّت» را تعیین کرد، و در خندق «حُم لَا یَنْصُرُون»، در قریظَه و غابه و طائف شعاری معین نبود، و در جنگ حُنین همان شعار «یا منصور اُمّت» تعیین شده بود. در فتح مکه و خیبر برای مهاجران «بنی عبدالرحمن» و برای خُزُرْجیان «بنی عبداللّٰه» و برای اوسیان «بنی عبیداللّٰه» را تعیین فرموده بود. (مغازی، ۵/۱ - ۶).

۳. اعداد: تهیه دیدن و آماده کردن

چنان بود که صد (۱۰۰) تن مسلمان با هزار (۱۰۰۰) تن کافر جهاد کند و هرگز فرار نکند، پس خدای به فضل خویش آن حکم منسوخ کرد و چنان شد که صد (۱۰۰) تن مسلمان با دویست (۲۰۰) تن کافر غزا کنند و نگریزند، و اگر دشمنان از دو برابر افزون باشند، در این هنگام مسلمانان در آویختن^۱ و گریختن مختار باشند و رسول خدای زنان را در سفرهای جنگ، با خود کوچ می داد، از بهر آنکه جراحات رسیدگان را مرهم^۲ کنند و پرستار باشند.

اکنون بر سر سخن آئیم و ذکر غزوات و سرایا را هریک در جای خود معلوم و مرقوم داریم.

ذکر غزوة أبواء

همانا بدین آیت که هم خدای فرستاد تهییج^۳ جهاد فرمود: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ**^۴. و بدین آیت نیز تشدید قواعد مقابله و مبانی مقاتله فرمود: **أَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ**^۵.

لاجرم رسول خدای تصمیم عزم داده، بر جهاد مشرکین یک جهت شد و نخستین غزوات، غزوة أبواء بود که پس از هفتاد (۷۰) روز از سال دوم واقع شد. و أبواء به فتح همزه و سکون بای موحد و واو و الف ممدوده نام دیهی است بزرگ در میان مکه و مدینه. و هم دیهی دیگر در آنجاست که آن را وَدَّان^۶ گویند. از اینجاست که این غزوه را غزوه وَدَّان نیز گویند.

بالجمله رسول خدای سَعْد بن عُبَادَه را در مدینه به خلیفتی بگذاشت و خود با جمعی از اصحاب، مقاتله با قریش و جهاد بنی ضَمْرَة بن بکر بن عبدمناف بن کنانه

۱. آویختن: جنگ کردن ۲. مرهم: دوی روی زخم

۳. تهییج: برانگیختن و وادار کردن

۴. توبه، ۷۳: ای پیامبر با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت بگیر.

۵. توبه، ۵: هر کجا مشرکان را یافتید بکشید و بر سر راهشان به کمین بنشینید و دستگیرشان کنید و به زندان بیفکنید.

۶. میان مکه و مدینه و از آنجا تا أبواء هشت میل است (س).

را تصمیم عزم داده، از مدینه بیرون شد و رایتی سفید راست کرده، به حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه سپرد.

و در خبر است که اول علمی که در اسلام بسته شد، از بهر حمزه بود و جماعتی از اهل لغت «رایت» و «لوا» را به یک معنی دانند و آن را گاهی امیر جیش حمل می داد و گاهی دیگری برداشته، از پیش روی لشکر می رفت. و بعضی از ابن عباس روایت کنند که: رایت رسول خدای سیاه بود و نوای او سفید.

مع القصة رسول خدای با شخصت (۶۰) تن از اصحاب طی مسافت کرده، به ارض ابواء درآمد، مثنی بن عمرو الضمری که سید قبیله بنی ضمیره و مهتر قریه ابواء بود، چون این بدید، بیمناک شد و طریق مداهنه^۱ و مصالحه سپرده، به حضرت پیغمبر ﷺ آمد و کار به صلح انداخت، و رسول خدای، پانزده (۱۵) روز در ابواء بماند و بی آنکه محاربتی و منازعتی واقع شود، عزم مراجعت فرمود:

سَرِیة حمزة

و از پس آن، سرِیة^۲ حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه در شهر رمضان پیش آمد. و آن چنان بود که در مدینه سمرگشت^۳ که جماعتی از قریش مراجعت از شام کرده، طریق مکه می سپارند. رسول خدای، حمزه را با سی (۳۰) تن از مهاجران^۴ به نهب آن کاروان نامزد کرد، و علمی سفید بسته، ابومرثد [کناز بن حصین] غنوی را

۱. مداهنه: سازش

۲. سرِیة: لشکری که مأمور می شود، از پنج تن تا چهارصد تن را سرِیة گویند (س).

۳. سمرگشت: مشهور شد

۴. واقدی گوید: سی سوار - که نیمی از مهاجران و نیمی از انصار بودند - روانه کرد از جمله پانزده نفر مهاجران: ابو عبیده بن جراح، ابو خدیفة بن عتبة بن ربیع، سالم بنده ابی خدیفة، عامر بن ربیع، عمرو بن سراقه، زید بن حارثه، کناز بن حصین و پسرش مرثد، آنسه بنده رسول خدای (ص) و چند مرد دیگر بودند و از انصار: ابی بن کعب، عماره بن حزم، عبادة بن صامت، عبید بن اوس، اوس بن خولی، ابودجانه، منذر بن عمرو، رافع بن مالک، عبدالله بن عمرو بن حرام، قطبة بن عامر بن حدیده و چند تنی دیگر که نامهایشان را ضبط نکرده اند. (محمد بن عمر واقدی، مغازی، ج ۱، ۶).

علمدار لشکر حمزه فرمود. و حمزه جماعت خود را برداشته، از مدینه بیرون شد و بجانب سِیْفُ الْبَحْرِ که از زمین جُهَنَیْ است، تا به نزدیک ساحل بحر شام بتاخت و در آنجا با کفار دچار شد و مردم قریش سیصد (۳۰۰) تن بودند. و ابوجهل^۱ مهتر آن جماعت بود. چون خبر حمزه را بشنید، از در حزم^۲ مردم خود را برداشته، در دیهی که بدان اراضی اندر بود، درآورده جای کرد، و از بهر حرب کار راست کرده، به میدان جنگ درآمد. و از این سوی حمزه در برابر صف برکشید.

مَجْدِیّ بن عمرو جُهَنی، که مهتر دیه بود و با فریقین حلیف^۳ و طریق موالات^۴ داشت، اصلاح ذات بین را تصمیم عزم برگماشت^۵ از آن سوی ابوجهل را از صولت حمزه که از شیر شرزه^۶ دلیرتر بود؛ بیم داد و از این طرف به نزدیک حمزه آمد و عرض کرد که: اینک قریش سیصد (۳۰۰) تن مردم کارآزموده‌اند. تو باسی (۳۰) تن از بهر جنگ ایشان پسندیده نباشی.

بالجمله همی بگفت و از جانبین متردد گشت^۷، تا آتش حرب را بنشانند. در این وقت ابو مَرْتَد گشت: من علم مسلمانان را بی غنیمتی بازنگردانم. حمزه فرمود: ساکت باش، در چنین رزمگاهی که مردم ما اندک‌اند و دشمن را عدّت^۸ و کثرت به کمال است، سلامت بهترین غنیمت است. این بگفت و آهنگ مراجعت فرمود. پس ابوجهل با کاروان خویش به مکه شد و حمزه با مردم خود به مدینه آمد و خبر آن سفر را در حضرت پیغمبر ﷺ مکشوف داشت. و رسول خدای مَجْدِیّ را در آن خیرخواهی تحسین^۹ فرستاد^{۱۰}.

۱. مهتر: بزرگتر ۲. برای احتیاط و ملاحظه کاری ۳. حلیف: هم‌سوگند

۴. موالات: دوستی ۵. تصمیم گرفت که طرفین را آشتی دهد. ۶. شرزه: خشمگین

۷. متردد گشت: رفت و آمد می‌کرد.

۸. عدت، بکسر اول به معنی عدد و شماره و به ضم اول به معنی اسباب و افزار جنگ است.

۹. تحسین: نیک شمردن و آفرین گفتن

۱۰. به روایت واقدی: چون حمزه به مدینه آمد به پیامبر (ص) گزارش داد که مجدی سدّ میان دو گروه شده است و مسلمانان از او انصاف و مروت دیده‌اند و چون گروهی از خویشان مجدی به حضور پیامبر (ص) رسیدند، نسبت به ایشان نیکی فرمود. و بر آنها جامه پوشانید و چون صحبت از مجدی به میان آمد فرمود: نمی‌دانستم که چنین نیک نفس و فرخنده کردار است. (مغازی، ۶/۱ - ۷).

سَرِیَّة أَبُو عُبَيْدَةَ بْنِ حَارِثٍ

و از پس آن سَرِیَّةٔ اَبُو عُبَیْدَةَ بْنِ الْحَارِثِ افتاد و آن چنان بود که: چون اَبُو جَهْل را با حمزه کار به صلح گذشت و به مکه رفت، قریش را انجمن کرده گفت: مُحَمَّد ﷺ دست به حرب گشاده و کار به مقاتلت افکنده، از آن پیش که او بر ما شام کند، ما باید بر او چاشت خوریم.^۱ مردمان بر رأی و رویت^۲ او درود فرستادند. پس دویست (۲۰۰) تن مرد جنگ گزیده کرد و عِکْرِمَه پسرش را سرهنگ آن سپاه نموده حکم داد تا به آهنگ مدینه تاختن کنند و آنچه در زیان پیغمبر ﷺ توانند مسامحت^۳ نثرمایند. پس عِکْرِمَه از مکه بیرون شد؛ و از آن طرف خبر به پیغمبر آوردند که لشکر قریش از مکه سفر کردند، دور نباشد که آهنگ مدینه دارند.

رسول خدای، اَبُو عُبَیْدَةَ بْنِ الْحَارِثِ را با شصت (۶۰) تن سوار از مهاجرین، برای جهاد با ایشان مأمور داشت، و علمی سفید بیست و مُسْطَح بن اُثَّاثه را علمدار اَبُو عُبَیْدَه فرمود. و این سَرِیَّة به روایتی اول سَرِیَّة بود.

و بعضی آورده‌اند که: در این سَرِیَّة، مسلم ابن اَبان، مولای اَبابکر را علمدار فرمود و اول علمی که در اسلام بسته شد در این سَرِیَّة بود.

بِالْجَمْلَه مسلمانان از مدینه کوچ داده به عزم رزم قریش طی مسافت کرده، تا نیمه راه مکه بتاختند و کنار چاه اُحْیَا را لشکرگاه ساختند. روز دیگر لشکر قریش نیز رسید و تالاقی فریقین^۴ شد. پس عِکْرِمَه بن اَبی جَهْل که قاید^۵ و سرهنگ لشکر بود، و به روایتی اَبوسنّیان یا مِکْرَز بن الحَنْص بن الْأَحْنَف، ساز جنگ کرد و جانبین صف راست کردند.

در این وقت مُتَدَاد بن عَمْرٍو و عُثْبَةُ بن عَمْرٍو که اسلام خود را سخنی نمی‌داشتند و با لشکر قریش از مکه بیرون شده بودند، وقت را مغتنم دانسته، اسب برجهانیدند و از لشکر کفار جدا شده، به مسلمانان پیوستند. عِکْرِمَه چون این بدید، خشم کرد و

۱. این جمله کنایه است از پیشدستی کردن. ۲. رویت: فکر و اندیشه

۳. مسامحت: کوتاهی و تنبلی ۴. دو لشکر به یکدیگر برخورد کردند.

۵. قائد: سردار و سرلشکر

حکم جنگ داد. پس هر دو لشکر کمان از قربان^۱ برآوردند و یکدیگر را تیرباران گرفتند.

نخستین سعد بن ابی وقاص، تیری به سوی قریش گشاد داد و این شعر بگفت:

بیت

فَمَا يَعْتَدُ رَامٌ فِي عَدُوٍّ بِسْهُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَبْلِي
وَ ذَلِكَ أَنَّ دِينَكَ دِينُ حَقٍّ وَ ذُو صِدْقٍ أَتَيْتَ بِهِ وَ عَدْلٍ

و او اول کس بود در اسلام که تیر بر مشرکین انداخت و هنوز تیغی از نیام کشیده نگشت و حربی با شمشیر پیوسته نشده بود. کفار را در ضمیر آمد^۲ که مسلمانان کمینی ساخته‌اند؛ و هم‌اکنون فوجی عظیم بیرون تاخته، با این سپاه ملحق خواهند شد و کار به سختی خواهد رفت. اگر نه این است، هرگز این سپاه اندک با دویست (۲۰۰) تن دلیران قریش به جنگ در نمی‌آمد.

این اندیشه همی قوت گرفت، تا مجال ثبات و درنگ بر قریش مشکل افتاد. لاجرم پشت با جنگ داده، روی به فرار نهادند. مسلمانان چون بدیدند، آن را فوزی عظیم^۳ شمرده، دیگر از دنبال ایشان تاختن نکردند. و از آنجا راه مدینه برداشته، به حضرت رسول خدای آمدند و قصه خویش بگذاشتند. و این سرّیه در شهر شوال بود. و بعد از این سرّیه، ابوبکر بن ابی قحافه، این شعر از بهر قریش گفت:

أَمِنْ طَيْفٍ^۴ سَلَمْنِي بِالْبَطَاحِ^۵ الدَّمَائِثِ^۶ أَرِقْتُ لِأَمْرِ بِالْعَشِيرَةِ حَادِثٍ
تَرَى مِنْ لَوْيٍ فِرْقَةً لَا يَصُدُّهَا عَنِ الْكُفْرِ تَذَكُّرٌ وَ لَا بُعْثُ بَاعِثٍ
رَسُولٌ أَنَاهُمْ صَادِقٌ فَتَكْذَبُوا عَلَيْهِ وَ قَاتِلُوا لَسْتُ فِيهَا بِمَآكِثٍ^۷
إِذَا مَادَعَوْنَاهُمْ إِلَى الْحَقِّ أَذْبَرُوا وَ هَرُّوا هَرِيرًا^۸ الْمَجْجَرَاتِ^۹ اللَّوَاهِثِ^{۱۰}
فَكَمْ قَدْ مَثْنَا فِيهِمْ بِثَرَابَةٍ وَ تَرَكْنَا التُّنَى شَيْءًا لَهُمْ غَيْرَ كَارِثٍ^{۱۱}

۱. قربان: جای کمان را گویند.

۲. در ضمیر آمد: به خاطر افتاد.

۳. فوز عظیم: پیروزی بزرگ.

۴. طیف: خیال و آمدن خیال در خواب.

۵. بطح: آب رود سنگلاخ و جمع آن بطاح است.

۷. ماکث: درنگ کنند.

۶. دمث: جای نرم ریگ‌ناک، دماتث جمع دمث.

۸. هریر: به معنی بانگ و فریاد است.

۹. حجرات: سوراخ سنگ و دیگر سبّاح که برای خود کرده باشند.

۱۱. غیر کارث: یعنی غیر معتنابه.

۱۰. لواهث: زبان بیرون آوردن.

فَإِنْ يَرْجِعُوا عَنْ كُفْرِهِمْ وَ عُقُوبِهِمْ
وَ إِنْ يَرْكَبُوا طُغْيَانَهُمْ وَ ضَلَالَتَهُمْ
وَ نَحْنُ أَنْاسٌ مِنْ ذُؤَابَةِ^۲ غَالِبٍ^۳
چون این شعر گوشزد جماعت قریش گشت، در جواب او عبدالله بن الزُّبَعْرَى
السَّهْمَى، این بیتها بگفت:

أَمِنْ رَسْمٍ دَارٍ أَقْفَرَتْ^۴ بِالْعَثَاءِ^۵
وَ مِنْ عَجَبِ الْأَيَّامِ وَ الدَّهْرِ كُلِّهِ
لَجَيْشٍ^۸ أَتَانَا ذِي عُرَامٍ^۹ يَقُودُهُ
لِيُتْرَكَ أَصْنَامًا بِمَكَّةَ عُكْفًا^۷
فَلَمَّا لَقَيْنَاهُمْ بِسَمَرٍ^{۱۰} رُدَيْنَةٍ^{۱۱}
وَ بَيْضٍ كَأَنَّ الرِّيحَ تَحْتَ جَلَالِهَا^{۱۵}
فَكَرُّوا عَلَى خَوْفٍ شَدِيدٍ وَ هَيْبَةٍ
وَلَوْ أَنَّهُمْ لَمْ يَفْعَلُوا نَاحَ نِسْوَةٍ
وَ قَدَّغُوا دَرَّتْ قَتْلَى يُخَبِّرُ عَنْهُمْ
فَأَبْلَغُ أَبَاكَرٍ لَدَيْكَ رِسَالَةً
وَلَمَّا تُجِبَ مِنِّي يَمِينُ غَلِظَةٍ^{۱۶}
بَكَيْتَ بِعَيْنٍ دَمْعُهَا غَيْرُ لَايِثٍ^۱
لَهُ عَجَبٌ مِنْ سَالِفٍ ثُمَّ حَادِثٍ
عُبَيْدَةٌ يُدْعَى فِي الْهَيَّاجِ بْنِ حَارِثٍ
مَوَارِيثُ مَسُورُوثٍ كَرِيمٍ لَوَارِثٍ
وَ جُرْدٍ^{۱۲} عِتَاقٍ^{۱۳} فِي الْعَجَاجِ لَوَاهِثٍ^{۱۴}
عَلَيْهَا كُمَاءٌ كَاللِّيُوثِ الْعَوَائِثِ^{۱۵}
وَ أَعَجَبَهُمْ أَمْرُ لَهُمْ أَمْرٌ رَايِثٍ^{۱۷}
أَيَّامًا لَهُمْ مِنْ بَيْنِ نَسَى^{۱۸} ۱۱ وَ طَامِثٍ^{۱۹}
حَفِيٍّ^{۲۰} بِهِمْ أَوْ غَافِلٍ غَيْرُ بَا حِثٍ
فَمَا أَنْتَ مِنْ أَعْرَاضٍ فَهْرٍ^{۲۱} بِمَا كِثٍ
تُجَدِّدُ حَرْبًا جِلْفَةً^{۲۲} غَيْرُ حَانِثٍ^{۲۳}

۱. لایث: درنگ کننده.
۲. ذوابه: جمع ذواب.
۳. غالب نام مردی است از قریش.
۴. اقافته: انبوه شدن موی.
۵. عثاء: بالای توده ریگ که بر آن گیاه نباشد.
۶. قفر: زمین بی آب و گیاه.
۷. عثمه: بالای توده ریگ که بر آن گیاه نباشد.
۸. جیش: لشکر.
۹. عرام الجیش: بسیاری لشکر.
۱۰. سمر: رمح را گویند.
۱۱. ردینه: نام شهری نزدیک شام است و رمح ردینی منسوب بدانجا است.
۱۲. جرد: کوتاه، تنگ موئی، مدح اسب است.
۱۳. عتاق: درگذشتن اسب از دیگران.
۱۴. لهث: به معنی تشنگی است.
۱۵. جل: پوشش ستور، جلال جمع آن است.
۱۶. عایث: شیر را گویند.
۱۷. ریث: درنگ کردن.
۱۸. یم: زن بیوه، ایاما جماعت نسیء: زنی که حیض او عقب بیفتد.
۱۹. طامث: زن حایض.
۲۰. حفی: به معنی مهربان است.
۲۱. فهر: نام مردی است.
۲۲. حلف: سوگند را گویند.
۲۳. حنث: گناه و خلاف کردن سوگند را گویند.

ابن اسحق، این جواب و سؤال را به ابوبکر و عبدالله نسبت کرده و ابن هشام و گروهی این شعرها را از ایشان ندانند.

سَرِیّه سعد بن ابی وقاص

بالجمله از پس آن در شهر ذیقعد، سَرِیّه سعد بن ابی وقاص بود. و آن چنان افتاد، که خبر به مدینه آمد که کاروانی از قریش، برای تجارت مسافرنند، پس رسول خدای ﷺ، سعد بن ابی وقاص را با بیست (۲۰) تن پیادگان از مهاجرین به قصد ایشان بیرون فرستاد و علمی سفید بسته، مقداد بن الاسود را علمدار آن مردم فرمود و با سعد فرمان کرد که: از منزل خَرّار^۱ که قریب به زمین جُحَفَه است برونگذرد. پس سعد مردم خود را برداشته به منزل خَرّار آمد، و در آنجا معلوم کرد که: روز گذشته قریش از آنجا گذشته‌اند، لاجرم به مدینه مراجعت کرد.

غزوه بُواط

و پس از آن در شهر ربیع الاخر، غزوه بُواط پیش آمد. و آن چنان بود، که خبر در مدینه آوردند که اُمّیه بن خَلَف جُمَحی، با پانصد (۵۰۰) تن از قریش و دو هزار و پانصد (۲۵۰۰) نفر شتر مسافرنند.

پس رسول خدای، سایب بن عثمان بن مَظْعُون را، و به روایتی سعد بن مُعَاذ را خلیفتی^۲ بداد و در مدینه بگذاشت و علمی سفید راست کرد و به سعد بن ابی وقاص سپرد و او را علمدار لشکر فرمود و با دویست (۲۰۰) کس از اصحاب، از مدینه بیرون تاخت و به قصد کاروان قریش تا ارض بُواط^۳ طی مسافت فرمود و با هیچ دشمن دچار نشد، زیرا که اُمّیه با مردم خویش از آنجا عبور کرده بود. لاجرم به سوی مدینه مراجعت فرمود.

۱. نام موضعی است قریب به زمین جُحَفَه و نام اول وادی است، از اودیّه مدینه.

۲. خلیفتی: جانشینی

۳. نام رشته کوهی در ناحیه خُشَب قریب به کوه رضوی و تا مدینه چهار روز راه بود.

غزوة ذوالعُشيرة

و از پس آن در شهر جمادی الاولى، غزوة ذوالعُشيرة پیش آمد. و عُشيرة - به ضم عین مهمله و فتح شین معجمه به اضافه حرف ذو - نام موضعی است در میان مکه و مدینه. و آن چنان افتاد که مسموع رسول خدای صلی الله علیه و اله گشت که ابوسنیان با جماعتی از قریش از بهر تجارت مسافر شامند، پس ابوسلمة بن عبد الأسد المخزومی را در مدینه خلیفتی بداد و با یکصد و پنجاه (۱۵۰) تن و اگر نه دویست (۲۰۰) تن اصحاب را گزیده کرده ملتزم رکاب ساخت، و از مدینه بدر شد و ایشان را سی (۳۰) نفر شتر بود. و رایت جنگ را به حمزة بن عبدالمطلب سپرد.

و همه جا قطع مراحل کرده، به ارض ذوالعُشيرة فرود شد. و روزی چند در آنجا لشکرگاه ساخت. تا معلوم داشت که قریش از آن اراضی عبور کرده‌اند، پس از آن منزل به سوی یمین یک منزل کوچ داد. و چون قریش را هم در آنجا نیافت، به اراضی سُقیاء التُّخل^۱ بتاخت. و آنجا درختی بزرگ بود که ذات السَّماق نامیده می شد. پس در سایه آن درخت فرود شد و نماز بگذاشت و دیکدان^۲ بنهاد چنانکه هنوز علامت مسجد و دیکدان برقرار است.

بالجملة هم از دنبال قریش، یک منزل دیگر بریدند و از آنجا به زمین ضَرْغَة^۳ آمدند و از ضَرْغَة به ارض صَحیر الرَّماد^۴ شدند و همه جا فحص حال قریش می کردند و می رفتند. پس بر سر چاهی که مُشیرب نام داشت شدند و آب بیاشامیدند و هم به صَحیر مراجعت نمودند.

بالجملة همه بیابان را از دنبال قریش بشتافتند و هیچ کس را نیافتند، لاجرم از آنجا راه برگرفتند و به ذات الشَّعیر آمدند و لشکرگاه کردند.

در این وقت بزرگان بنی نحم که در نواحی ذوالعُشيرة جای داشتند با خدمت رسول خدای پیوسته، کار بر مصالحه و مداهنه نهادند.

۱. سقیاء: نام قریه‌ای است نزدیک جُحُفَه و از آنجا تا جُحُفَه نوزده میل است (س).

۲. دیکدان: ظرف طبع غذا. ۳. نام زمینی از بنی غطفان.

۴. صحیر (به صیغه تصغیر) منزلی است میان مکه و کوفه.

مُکَنی شدن علی علیه السلام به ابوتراب

و به روایت سنی و شیعی در این سفر، روزی علی علیه السلام با عمار یاسر در سایهٔ نخلی خفته بودند. و رسول خدای بر بالین ایشان گذشت و روی با علی علیه السلام کرده فرمود: قُمْ يَا أَبَاتِرَابٍ و به روایتی علی علیه السلام، چون آن حضرت را بدید، بر پای خاست. پیغمبر فرمود: اجْلِسْ يَا أَبَاتِرَابٍ یا اینکه فرمود مَالِكُ يَا أَبَاتِرَابٍ از پس این سخن فرمود: یا علی ترا خبر دهم که بدبخت‌ترین مردم کیست؟ علی عرض کرد: بفرمای یا رسول الله! آن حضرت فرمود: یکی آن کس که ناقهٔ صالح را عتق^۱ کرد، دیگر آن کس که رو و موی تو را به خون تو رنگین کند. این همی گفت و دست مبارک بر سر و روی علی علیه السلام همی کشید و گرد از جبین^۲ مبارکش پاک همی کرد. بالجمله در این سفر علی علیه السلام کنیت ابوتراب یافت و از پس آن پیغمبر به مدینه آمد.

غزوهٔ بدر اولی

و دیگر در شهر جمادی الاخرهٔ غزوهٔ بدرالاولی^۳ که هم آن را بدرالصغیر گویند، روی نمود. از این روی که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند که کُرُز بن جَابِرِ الْفِهْرِي از مکه به اتفاق جمعی از قریش بیرون شده، به سه منزلی مدینه آمدند، و شتران آن حضرت و چهارپایان دیگر مردم را از مراتع^۴ مدینه برانده و به مکه بردند. رسول خدای رایت جنگ را به علی علیه السلام سپرد و خود با جمعی از مهاجر برنشسته، به منزل سَفْوَان^۵ که از نواحی بدر است، بر سر چاهی فرود شد و سه روز

۱. عتق: پی کردن، دست و پای شتر را بریدن.

۲. جبین: پیشانی

۳. بدر نام مردی بود که در میان مکه و مدینه چاهی چند حفر نمود، آن بار و منزل به نام وی خواندند. و او بدر بن مَخْلَد بن النضر بن کنانه است. و آن چاه را بدر گفتند به سبب استدارهٔ آن، یا آنکه آب در آن مانند بدر درخشان بود (س).

۴. مراتع: چراگاهها

۵. سَفْوَان: اودیه است از نواحی بدر.

آنجا بیاسود و از هر جانب فحص حال مشرکین فرمود و خبر ایشان نیافت. لاجرم باز مدینه شد. و این وقت سلخ^۱ جمادی الاخره بود.

سریه عبدالله بن جحش^۲

و دیگر در غره شهر رجب، سریه عبدالله بن جحش بن رباب اسدی برسید. و این عبدالله پسر عمه رسول خدا ﷺ بود.

بالجمله پیغمبر در شب غره شهر رجب، بعد از صلوة عشا عبدالله بن جحش را طلب فرمود و فرمان داد که بامداد به نزد من حاضر شده که مرا با تو کاری است. پس بامداد با ابی بن کعب به نزدیک آن حضرت حاضر شد.

پیغمبر ﷺ، سعد بن ابی وقاص الزهری، و عکاشة بن محصن بن جرثان اسدی، و عتبه بن غزوآن بن جابر السلمي، و أبو حذیفه بن عتبة بن ربيعة ابن عبد شمس بن عبد مناف، و سهیل بن بیضا الحارثی، و عامر بن ربيعة الوائلی، و واقد بن عبدالله الیثری، و خالد بن بکیر لثی، و چند تن دیگر که جمله دوازده (۱۲) تن بودند، ملازم رکاب عبدالله فرمود. آنگاه ابی بن کعب را حکم داد تا رقعہ برنکاشت. پس پیغمبر سر آن رقعہ را خاتم برنهاد و به عبدالله داد و فرمود: پس از آنکه سه روز به سوی مکه کوچ دادی، مهر این رقعہ را برگیر و بدانچه حکم شده، معمول دار و از اینان که با تو همراه اند اگر کسی از خدمت تو باز نشیند، زحمت مرساں.

پس عبدالله از مدینه بیرون شده، سه روز راه پیمود، و روز سیم رجب آن نامه را بگشاد. در آن مرقوم بود:

بسم الله الرحمن الرحيم.

اما بعد سیر کن به نام خدای تعالی و برکت او با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آئی و در آنجا مترصد^۳ کاروان قریش

۱. سلخ: آخر

۲. نام دیگر این سریه، سریه نخله است. چنانچه واقدی با این عنوان نوشته است. و نخله بستان عبیدالله بن معمر بود (مغازی، ۹/۱).

۳. مترصد: منتظر

باش، شاید که از آن کاروان به خیری رسی. و باید که هیچ کس را به اکراه با خود نبری هرکه خواهد بیاید و هرکه خواهد بازگردد.

عبدالله این نامه را بر مردمان خویش بخواند و گفت: مرا تا بطن نخله باید رفتن و همی دانم که از کفار مکه به سلامت بیرون شدن صعب است، هرکه را طلب شهادت در نهاد است، با من کوچ دهد والا بازگردد که زجری و زحمتی نبیند. ایشان گفتند: ما فرمان خدای و رسول را بر سر و جان روان داریم و هرگز از تو جدائی نکنیم. این بگفتند و تصمیم عزم دادند و به راه اندر آمدند.

در این وقت شتری که به نوبت بارگی سعد بن وقاص و عثبه بن غزوان بود یاوه گشت^۱ و ایشان به اجازت عبدالله، در فحص^۲ شتر گم شده برفتند، و دیگران با عبدالله طیی مسافت کرده، به بطن نخله فرود شدند و یک دو روز بیاسودند. ناگاه کاروان قریش که سفر طایف کرده بودند و مویز و ادیم طایفی و دیگر متاع حمل داشت بدانجا رسیدند، و عمرو بن الحضرمی و حکم بن کئسان و عثمان بن عبدالله بن المغیره و برادر او نوفل بن عبدالله المخزومی در آن قافله بودند.

چون چشم ایشان بر اصحاب رسول افتاد، بیمناک شدند و با یکدیگر همی گفتند: زودتر از اینجا کوچ باید کردن، تا مبادا این جماعت در حق ما کینی و کیدی کنند. عکاشة بن محصن اسدی از میان لشکر اسلام خواست تا کفار را اغلو طه^۳ دهد و به غفلت اندازد. پس سر خود را از موی بسترد و چنان باز نمود که مسلمانان قصد عمره^۴ دارند؛ و کاروانیان از کردار او در غلط شدند و گفتند: این جماعت برای گذاشتن حج به مکه سفر کرده اند. و آسوده خاطر شتران خویش را به مراتع^۵ رها کردند، و دیکدانها برای طبخ طعام نصب نمودند.

اما مسلمانان را شک همی بود، که آن روز سلخ رجب یا اول شعبان است، زیرا که در میان عرب، قتال در شهر رجب حرام بود، عاقبت وقعی بدین قانون نهادند و ناگاه بر سر کفار تاختن بردند. از میانه واقد بن عبدالله تمیمی، مردانه بکوشید و

۱. یاوه گشت: گم شد

۲. فحص: جستجو

۳. اغلو طه دهد: به اشتباه اندازد.

۴. عمره: به معنی زیارت است و زیارت بیت الحرام را با شرایط مخصوص در شرع عمره گویند

۵. مراتع: چراگاه (س).

عَمْرُو بن الحَضْرَمِی^۱ را که از صنادید مشرکین بود، کمین نهاده خدنگی به سوی او گشاد داد تا بر مقتلش^۲ آمده مقتول گشت. و دیگران حمله کردند و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان را اسیر گرفتند.

نَوْفَل چون این بدید، اموال و ائمال تمامت کاروان را گذاشته، راه فرار پیش گرفت. و مسلمانان بی مانعی غنایم را با اسیران برداشته، به جانب مدینه کوچ دادند. اما از آن سوی، چون خبر به مکه بردند که اموال کاروان به غارت رفت و عَمْرُو مقتول گشت، قریش زبان به شنعت^۳ و سرزنش دراز کردند و گفتند: محمد ماء حرام را حلال انگاشت و در آن قتال روا داشت. و مسلمانانی که در مکه سکونت داشتند، از سرزنش ایشان دلتنگ شدند و جماعت جهودان این قتال را از بهر مسلمانان به فال بد گرفتند و گفتند: دیگر در میان محمد و قریش آتش حرب سرد نشود. و این سخنان از این الشاظه تطیر^۴ می زدند و می گفتند: واقد، عمرو حضرمی را کشت، همانا وقود به معنی افروختن آتش است. پس وَ قَدَّتِ الْحَرْبُ و از لفظ عمرو بر عمارت جنگ دلالت می جستند و می گفتند: عَمَرَتِ الْحَرْبُ و از لفظ حَضْرَمِی، حَضْرَتِ الْحَرْبِ می آوردند. و بدین هذیانات^۵ دل خوش می کردند.

مع القصه چون عبیدالله جَحْش، با مدینه نزدیک شد، خمس آن غنیمت را از بهر پیغمبر جدا کرد و تاکنون آیت فرض خمس فرود نشده بود. و بعد از رفع خمس، آنچه نبود بر یاران خود قسمت نمود، و این اول غنیمت بود که در اسلام قسمت شد و اول خمس بود که جدا گشت.

پس از قسمت غنایم، به مدینه درآمد و قصه خویش با رسول خدای ﷺ بگذاشت. و آن حضرت از طعن مشرکین و تطیر جهودان نیز آگهی داشت، پس به عبدالله فرمود: من شما را نگفته بودم در شهر حرام حرب کنید. این بگفت و حکم داد تا هیچ کس بدان غنایم دست فرا نبرد^۶ و همچنان اسیران محبوسان باشند، تا حکم خدای برسد.

۱. اسم حضرمی، عبدالله بود (س).

۲. مقتل: محلی از بدن که هنگام آسیب دیدن باعث کشتن می شود مانند گودی نزدیک گوش.

۳. شنعت: زشت گوئی

۴. تطیر: فال بد زدن

۵. هذیانات: سخنان یاوه

۶. فرا نبرد: دراز نکند

در این وقت اصحاب سرّیه از کرده پشیمان بودند و روزی چند در تعب^۱ می زیستند که مبادا خدای بر ایشان غضب کند تا آنگاه که این آیت بیامد: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ**^۲. یعنی: می پرسند تو را از شهر حرام و قتال در او، بگو قتال در شهر حرام بزرگ کاری است و بازگرداننده است از راه خدا و کفر است، اما اخراج مردمان از مسجد حرام، بزرگتر است نزد خدا از آن، و فتنه بزرگتر است از قتل.

و هم آورده اند که این آیت نیز بدین سخن که خدای فرماید: **فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ**^۳ منسوخ شد.

بالجمله عبدالله بن جحش و اصحاب سرّیه از غم برستند و خوشحال شدند. و ابوبکر بن ابی قحافه این اشعار انشاد کرد. و هم به روایتی این اشعار عبدالله بن جحش راست:

يَعْدُونَ قِتَالًا فِي الْحَرَامِ عَظِيمَةً	وَ أَعْظَمُ مِنْهُ لَوْ يَرَى الْكُفْرُ رَاشِدًا
صُدُّوكُمْ عَمَّا يُتَوَلَّى مُحَمَّدٌ	وَ كُفْرٌ بِهِ وَاللَّهُ رَأَى وَ شَاهِدٌ
وَ إِخْرَاجُكُمْ مِنْ مَسْجِدِ اللَّهِ أَهْلُهُ	كَثَلًا يَرَى لِلَّهِ فِي الْبَيْتِ سَاجِدًا
شَيْنًا مِنْ أَهْلِ الْحَضَرَمِيِّ رِمَاحَنَا	بِنَخْلَةٍ لَمَّا أُوقِدَ الْحَرْبُ وَاقِدًا ^۴
دَمًا وَابْنُ عَبْدِ اللَّهِ عُثْمَانُ بَيْنَنَا	يُنَازِعُهُ غُلٌّ مِنَ الْقَيْدِ عَائِدًا

آنگاه رسول خدای، خمس آن مال را پذیرفت و آنچه بماند، هم بدان قسمت که عبدالله کرده بود، پذیرفتار گشت. و به روایتی آن اموال موقوف بود، تا با غنایم بدر قسمت گشت.

۱. تعب: رنج و سختی

۲. سوره بقره، ۲۱۷: از تو در باره جنگ در ماه حرام می پرسند، بگو جنگ امر گرانی است ولی باز داشتن از راه خدا، کفر و ورزیدن به او و هتک حرمت مسجدالحرام و بیرون راندن ساکنان آن در نزد خدا گرانتر از آن است و فتنه شرک از کشتار هم بزرگتر است.

۳. توبه، ۵: هر کجا مشرکان را یافتید بکشید. این آیه با: **فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ** (الی آخر آیه). یعنی: چون ماههای حرام پایان یافت هر کجا مشرکان را یافتید بکشید ... از این رو با نزول آیه ۲۱۷ سوره بقره، آیه ۵ سوره توبه منسوخ شد.

۴. چون واقعه آتش جنگ را برافروخت، نيزه های خود را از پسر خضرمی شفا دادیم (ب).

مع القصه از آن سوی مردمان مکه از بهر رهائی حَکَم بن کَیسان و عثمان بن عبدالله که در مدینه محبوس بودند، رأی زدند و فدیۀ ایشان را فراهم کرده، به مدینه فرستادند. و چون فرستاده ایشان به مدینه آمد و قصه خویشتن مکشوف داشت، رسول خدای فرمود: چندان بباشید که سعد بن ابی وقاص و عتبۀ بن غزوٰان را که به طلب شتر یاوه گشته خویش رفته‌اند، بدانیم. اگر به سلامت دررسند، اسیران شما را رها کنیم و اگر نه به قصاص خواهند رسید.

چون بعد از روزی چند، به سلامت بازآمدند، رسول خدای حَکَم و عثمان را حاضر داشت و برایشان اسلام عرضه فرمود. حَکَم بن کَیسان اسلام آورد و در نزد آن حضرت، روز برد^۱ تا در غزای بئر معونه^۲ شهید شد. و عثمان فدیۀ بداد و به مکه باز شد و عاقبت کافر بمرد.

غزوة بدر کبریٰ

و هم درین سال دویم هجرت، غزوه بدر کبریٰ پیش آمد و آن را بدر قتال نیز گویند.

در خبر است که چون رسول خدای از مکه به مدینه هجرت فرمود، ابوجهل آن حضرت را بدین کلمات پیام فرستاد:

قَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ الْخَيْوْطَ الَّتِي فِي رَأْسِكَ هِيَ الَّتِي ضَمَيْتَ عَلَيْكَ
مَكَّةَ وَ رَمْتَ بِكَ إِلَى يَثْرِبَ وَ إِنَّهَا لَا تَزَالُ بِكَ حَتَّى تُنْفِرَ بِكَ وَ تُجِشَّكَ
عَلَى مَا يُنْسِدُكَ وَ يُتْلِفُكَ إِلَى أَنْ تُسِدَهَا عَلَى أَهْلِهَا وَ تُصِلِيَهُمْ حَرَنَارِ
تَعْدِيكَ طُورُكَ. وَ مَا أَرَى ذَلِكَ إِلَّا وَ سَيُؤَلُّ إِلَى أَنْ تُثَوِّرَ عَلَيْكَ قُرَيْشًا
ثَوْرَةً رَجُلٍ وَاحِدٍ لِمَقْصِدِ إِثَارِكَ وَ دَفَعَ ضَرْرَكَ وَ بَلَائِكَ، فَتَلْقَاهُمْ
بِسُفْهَائِكَ الْمُعْتَرِينَ بِكَ وَ يُسَاعِدُكَ عَلَى ذَلِكَ مَنْ هُوَ كَافِرٌ بِكَ مُبْغِضٌ
لَكَ فَيُلْجِئُهُ إِلَى مُسَاعَدَتِكَ وَ مُضَافِرَتِكَ خَوْفَةً لِأَنْ يَهْلِكَ بِهَلَاكِكَ وَ

۱. روز برد: زندگی کرد

۲. بئر معونه میان اراضی بنی عامر و بنی سلیم واقع است.

يَعْطُبُ عِيَالَهُ بِعَطْبِكَ وَ يَسْتَقْرِهُوَ وَ مَنْ يَلِيهِ بِفَقْرِكَ وَ يَفْقِرُ شِيعَتِكَ، إِذْ يَغْتَنِدُونَ أَنْ أَعْدَاءَكَ إِذَا قَهَرُوكَ وَ دَخَلُوا دِيَارَهُمْ عَنُوءَةً، لَمْ يُنَرِّقُوا بَيْنَ مَنْ وَالَاكَ وَ عَادَاكَ وَ اضْطَلَمُواهُمْ بِاضْطِلَامِهِمْ لَكَ وَ آتَوْا عَلَى عِيَالَتِهِمْ وَ أَمْوَالِهِمْ بِالسَّبِي وَ النَّهْبِ كَمَا يَأْتُونَ عَلَى أَمْوَالِكَ وَ عِيَالِكَ وَ قَدْ أَعْذَرَ مَنْ أَنْذَرَ وَ بَالِغَ مَنْ أَوْضَحَ.

خلاصه معنی کلمات او چنان است که می گوید:

ای محمد این خیالات باطله که در دماغ تو جای داشت، مکه را بر تو تنگ ساخت و ترا به مدینه انداخت. و این صفت از تو دور نشود تا تو را به هلاکت نیفکند و قریش را هم دست و هم دستان بر تو نشوراند، تا زیان تو را از خود دفع دهند و این جماعت که اعانت تو کنند، فریفته تو نیستند؛ بلکه در مساعدت تو ناگزیرند. چه بیم دارند که چون مقهور شوند^۱ و لشکر دشمن به میان ایشان در شود، دوست از دشمن و خادم از خائن نداند. من اینک معذورم که تو را از زیان این امر بیم دادم و وخامت^۲ این عمل را باز نمودم، دیگر تو دانی. چون پیغام ابوجهل به پای رفت، رسول خدای با فرستاده او گفت: رسالت خویش را به نهایت بردی، اکنون پاسخ آن را فراگیر و بازگزار:

إِنَّ أَبَا جَهْلٍ بِالْمَكَارِهِ وَالْعَطَبِ يُهْدِدُنِي، وَ رَبُّ الْعَالَمِينَ بِالنَّصْرِ وَالظَّنِّ يَعِدُنِي وَ جَزَا اللَّهِ أَصْدَقُ وَ الْقَبُولُ مِنَ اللَّهِ أَحَقُّ. لَنْ يَضُرَّ مُحَمَّدًا مَنْ خَذَلَهُ أَوْ يَغْضِبَ عَلَيْهِ بَعْدَ أَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ وَ يَنْفُضَ بِجُودِهِ وَ كَرَمِهِ عَلَيْهِ. قُلْ لَهُ يَا أَبَا جَهْلٍ! إِنَّكَ رَأْسُكَ بِنَا أَلْقَاهُ فِي خَاطِرِكَ الشَّيْطَانُ وَ أَنَا أَجِيبُكَ بِمَا أَلْقَاهُ فِي خَاطِرِي الرَّحْمَنُ. إِنَّ الْحَرْبَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ كَابِنَةٌ إِلَى تِسْعَةِ وَ عِشْرِينَ يَوْمًا وَ إِنَّ اللَّهَ سَيَقْتُلُكَ فِيهَا بِأَضْعَفِ أَصْحَابِي وَ سَتَلْتَنِي أَنْتَ وَ عُتْبَةُ وَ شَيْبَةُ وَ الْوَلِيدُ وَ فُلَانٌ فِي قَلْبِ بَدْرٍ مُقْتَلِينَ. أَقْتُلْ مِنْكُمْ سَبْعِينَ وَ أُتْسِرُ مِنْكُمْ سَبْعِينَ. أَحْمِلْهُمْ عَلَى الْفِدَاءِ الثَّمِيلِ.

می فرماید:

۱. مقهور شوند: شکست خورند. ۲. وخامت: بدی و ناگواری

ابوجهل مرا به مرگ بیم می دهد و خداوند به نصرت وعده می کند. همانا وعده خداوند را استوار داشتن نیکوتر است که سخنان کذب ابوجهل را راست پنداشتن، بگر با ابوجهل که آنچه تو با من ابلاغ کردی، به تلقین^۱ شیطان بود؛ و آنچه من گویم به فرمان رحمن است. از پس بیست و نه (۲۹) روز دیگر، آتش این حرب که در میان ماست زبانه زدن گیرد و تو به دست ناتوانانتر مردم من کشته شوی و همچنان عثبه و شئبه و دیگر ولید بن عثبه و تا هفتاد (۷۰) تن به شمار کرد، که این جمله مقتول شوند و در چاه بدر مدفون آیند؛ و نیز هفتاد (۷۰) تن از شما اسیر شوند و رهائی ایشان بی فدیة بزرگ صورت نیندد.

آنگاه مردم را از مؤمن و مشرک و یهود که در حضرت او انجمن بودند، خطاب کرد و فرمود: اگر خواهید قتلگاه قریش را در بدر از بهر شما مکشوف بدارم؟ گفتند: نیکو باشد. فرمود: آهنگ بدر کنید تا مصرع^۲ هریک از قریش را چنان بنمایم، که هیچ بیش و کم نباشد.

نخستین علی رضی الله عنه عرض کرد: نعم بسم الله و دیگران گفتند: از اینجا تا بدر مسافت بسیار است، بی مرکوب نتوانیم کوچ داد و آذوقه و علث روزی چند را باید حمل داد، و یهود گفتند: ما در خانه های خویش آسوده ایم و بدین مشاهده حاجت نداریم.

پیغمبر فرمود: در این امر رنجی بر شما نیست. یک قدم بردارید و قدم دیگر در بدر بگذارید، که خدای زمین را از بهر شما درنوردد. در این وقت مؤمنین از در صدق، و مشرکین از بهر امتحان، قدم برگرفتند و قدم دیگر، خود را در بدر دیدند و در عجب شدند.

آنگاه فرمود: از چاه بدر به ذراع زمین را اندازه کردند و در هر مقام فرمود: هذا مصرع ابوجهل و هذا مصرع فلان چندانکه هفتاد (۷۰) کس از مشرکین را بنمود که در کجا به خاک درافتند و قاتل او چه کس باشد.

آنگاه فرمود: بدانچه گفتم آگاه شدید؟ عرض کردند: چنین باشد. فرمود: این

۱. تلقین: یاد دادن ۲. مصرع: جای افتادن بر زمین

کلمات را رقم کنید^۱ و با خود بدارید تا گاهی که وقت برسد، آنگاه بی زیاده و نقصان معاینه خواهید کرد.^۲ عرض کردند: ما را دوات و کتف^۳ در دست نیست. و فرمود: اینک ملائکه نگار می کنند.^۴

قال: يا ملائكة ربّي اكتبوا ما سمعتم من هذه القصّة في اكتاف واجعلوا في كمّ كلّ واحدٍ منهم كِتفاً من ذلك. یعنی: ای ملائکه پروردگار من، رقم کنید آنچه شنیدید در اکتاف، و در آستین هریک از ایشان کتفی بگذارید.

آنگاه آن جماعت را فرمود: در آستین خود فحص کنید^۵ پس هرکس دست برد، کتفی برآورد و صورت حال را در آن نگاشته یافت و قرائت کرد: ثُمَّ قَالَ: إِنَّ ذَلِكَ لَحَقٌّ كَائِنٌ بَعْدَ ثَمَانِيَّةٍ وَعِشْرِينَ يَوْمًا مِنَ الْيَوْمِ فِي الْيَوْمِ التَّاسِعِ وَالْعِشْرِينَ وَعَدًّا مِنَ اللَّهِ مَنَعُولًا وَقَضَاءً حَتْمًا لَازِمًا.

پس مردمان، ایام را به شمار گرفتند تا بیست و هشت (۲۸) روز سپری شده و روز بیست و نهم جنگ بدر پیش آمد و تمامت آن واقعه را بی کم و کاستی و فزایشی نظاره کردند.^۶ و سبب آن بود که در غزوه ذوالعشیره، چون رسول خدای کاروان قریش را نیافت، چنانکه مذکور شد، جبرئیل عليه السلام مراجعت ایشان را با آن حضرت میعاد نهاد.^۷

پس در این وقت که ابوسفیان با چهل (۴۰) تن از اعیان قریش از شام به سوی مکه مراجعت می کرد، و خبر ایشان در مدینه سمر^۸ گشت. رسول خدای، طَلْحَةَ بن عُبَيْدِ اللَّهِ [تیمی] و سعید بن زید بن عمرو بن نُفَیل را از بهر فحص حال کاروان مأمور داشت و ایشان از مدینه بیرون شده در راه یاوه^۹ شدند و راه به مقصد نبردند.^{۱۰}

پس احمد بن عاصم الجُهمی و عدی بن عمرو و به روایتی بُشَیْس بن عمرو و عدی بن ابی الزُّعْبَاء، مأمور شدند و ایشان تارِضِ نَخْبَار^{۱۱} تاخته، در خانه مردی که او را کَشْد جُهمی نام بود، فرود شدند و کَشْد هر دو تن را به نهانی نگاه می داشت.

۱. رقم کنید: بنویسید. ۲. دینار خواهید کرد.

۳. کتف: شانه گوسفند که بر آن می نوشتند. ۴. نگار می کنند: می نویسند.

۵. فحص کنید: جستجو نمائید. ۶. بی کم و زیاد دیدند.

۷. وعده گذاشت. ۸. سمر: به معنی مشهور شدن است.

۹. یاوه شدن: به معنی گم شدن است. ۱۰. راه را گم کردند و به مقصد نرسیدند.

۱۱. نخبار: نام موضعی است بالای ساحل.

یک شب از آن پیش که کاروان در رسید، احمد و عَدِیّ گوش فراداشتند و زن را یافتند که با هم سخن می‌کردند، یکی گفت: آن زر که از من به وام گرفتی بازده. آن یک در جواب گفت: باش تا کاروان قریش برسد. کالای خویشتن می‌فروشم، وام ترا می‌گذارم.^۱ از ورود کاروان پرسش نمود، گفت: إِنَّمَا الْعِيرُ غَدًا أَوْ بَعْدَ غَدٍ قَدْ نَزَلْتُ. یعنی: کاروان فردا یا پس از فردا برسد.

احمد و عَدِیّ چون این سخن بشنیدند طریق مدینه پیش گرفتند و کُشَد جُهَنی ایشان را مشایعت^۲ کرد تا از محل خوف بگذرانید.

اما از آن سوی چون ابوسفیان روز دیگر به بدر رسید. مَجْدِیّ بن عَمْرٍو جُهَنی را یافت که در آنجا نزول کرده بود. چه رسم عرب بود که چون خبر ورود کاروان را در منزلی معلوم می‌کردند، علف و آذوقه بدانجا حمل می‌دادند و می‌فروختند و سود می‌بردند.

پس ابوسفیان از مَجْدِیّ پرسش نمود که: هیچ از جواسیس و عیون^۳ مُحَمَّد ﷺ و دزدان یثرب خبر گرفته باشی؟ گفت: ندیدم مگر دو شتر سوار که در اینجا فرود شدند و متاره^۴ خویش را پر آب کرده کوچ دادند.

ابوسفیان بی‌توانی^۵ بدانجا شد و در بعره^۶ شتران نظاره کرد و یکی را بشکافت و پاره‌ای از استخوان خرما در آن یافت^۷، سوگند یاد کرد که این شتران علف یثرب^۸ چریده‌اند. همانا جاسوسان مُحَمَّد بدینجا شده‌اند و دور نیست که لشکر او کمین نهاده باشند. این بگفت و راه بگردانید و به سوی شام مراجعت کرد تا ارض نَقَرَه برفت و در آنجا ضَمُضَم بن عَمْرٍو خُزاعی را پیش خواند و شتری رونده بدو داد و او را به ده (۱۰) دینار زر سرخ اجرت گرفت، بدان شرط که از نَقَرَه تا مکه را که شش روزه راه است سه روزه قطع مسافت کند و قریش را از ترک تاز مسلمانان بپاگاهاند تا برای حراست اموال خویش با لشکری کران به کاروان پیوندند.

۱. طلب ترا می‌پردازم. ۲. مشایعت: دنبال مسافر رفتن.

۳. عیون، جمع عین به معنی جاسوس.

۴. متاره: ظرف آبی که مسافر همراه خود می‌برد.

۵. توانی: سستی و تنبلی.

۶. بعره: پشگل، مدفوع

۷. مقصود هسته خرماست.

۸. یثرب: شهر مدینه.

آنگاه به اتفاق عمرو بن عاص، کاروان را برداشته از کنار بحر پنج روزه به جدّه آمد و از آنجا سه روزه به مکه شد، چنانکه نه او از پیغمبر و نه قریش از او خبر داشتند. وقتی به مکه آمده، لشکر قریش بیرون شده بود، چنانکه مذکور می شود. اما از آن سوی رسول خدای، چون ده (۱۰) روز از خروج احمد و عدی برفت، عمرو بن أمّ مکتوم را در مدینه به خلیفتی گذاشت و روز دوشنبه سیم شهر رمضان، قیس بن صغصعه را سردار پیادگان فرمود و نام ابی صغصعه، عمرو بن یزید بن عوف بن مبدول است و یک میل راه از مدینه بیرون شده، بر سر چاه ابو عنبه خیمه زد.

و جوانان کم سال، مانند عبدالله بن عمرو و أسامة بن زید و رافع بن خدیج و أسید بن ظهیر و عمیر بن ابی وقاص و براء بن عازب و زید بن أرقم و زید بن ثابت را به مدینه بازشدن فرمود.^۱ از میانه عمیر برادر خود سعد بن ابی وقاص را برانگیخت تا از رسول خدای خواستار شد و او را ملازم رکاب ساخت و دیگران مراجعت کردند.

در این وقت عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری^۲ عرض کرد: یا رسول الله! در این جنگ فتح تو را باشد که ما نیز وقتی با جهودان حسیکه^۳ جنگ داشتیم، در این مکان عرض لشکر دادیم و جوانان کم سال را بازفرستادیم. پس بر ایشان مظفر شدیم و غنایم آوردیم.

مقرر است که چون پیغمبر در بیوت سُقیا فرود شد، اصحاب را فرمود: تا آب از چاه برآوردند و اول کس خود بنوشید و نماز بگذاشت و مردم مدینه را به دعای خیر یاد فرمود و گفت: اَللّٰهُمَّ اِنَّ اِبْرَاهِيْمَ عَبْدُكَ وَ خَلِيْلُكَ وَ نَبِيُّكَ دَعَاكَ لِاَهْلِ مَكَّةَ وَ اِنِّيْ مُحَمَّدٌ عَبْدُكَ وَ نَبِيُّكَ، اَدْعُوْكَ لِاَهْلِ الْمَدِيْنَةِ: اَنْ تُبَارِكَ لَهُمْ فِيْ صَاعِيْهِمْ وَ مُدْهِمِمْ وَ ثِمَارِهِمْ. اَللّٰهُمَّ حَبِّبْ اِلَيْنَا الْمَدِيْنَةَ وَ اجْعَلْ مَا بِيْهَا مِنَ الْوَبَا بِحُمِّ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ حَرَمْتُ مَا بَيْنَ لَابَيْتَيْهَا كَمَا حَرَّمَ اِبْرَاهِيْمُ خَلِيْلُكَ مَكَّةَ.

و بعد از بیرون شدن از مدینه فرمود: تا اصحاب روزه خود را بکشایند و مردم در

۱. دستور داد به مدینه بازگردند. ۲. متن: عبدالله بن عمرو بن حزام انصاری.

۳. حسیکه: کوهی است نزدیک مدینه که منازل یهود بود.

اطاعت این امر تقاعد^۱ ورزیدند. لاجرم روز دیگر بفرمود تا منادی ندا درداد که: یا مَعْشَرَ الْعُصَاةِ إِنِّي مُنْطَبِرٌ فَأَفْطِرُوا.^۲

پس بعد از تأکید، مردم افطار کردند، از اینجاست که علمای شیعی گویند: اصحاب در زمان رسول خدای، بی فرمانی می کردند، عجب نباشد اگر بعد از آن حضرت عصیان کنند.

مع القصة رسول خدای به بازدید قیس بن ابی ضُعْصَعَه عرض لشکر داد.

اسامی لشکر بدر

چنان به صواب گرفتم که اسامی اهل بدر را یک یک برونگارم، چه حدیث کرده اند که هنگامی ذکر اسامی ایشان، چون بنده خواهنده، خدای را بخواند، مسئول او به اجابت مقرون گردد^۳. و بر زیادت از آن، من بنده بر خود فرض کرده ام که ناسخ التواریخ را چنان بنگارم که بعد از دیدار این کتاب مبارک، خوانندگان را به دیگر کتب کمتر حاجت افتد.

بالجملة اهالی بدر آنانکه حاضر جنگ شدند و چند تن که غایب بودند و مانند جنگجویان از غنائم بهره بردند، با رسول خدای سیصد و چهارده (۳۱۴) تن باشند: از جماعت مهاجرین، هشتاد و سه (۸۳) تن، و از جماعت اوس شصت و یک (۶۱) تن. و از جماعت خزرج یکصد و هشتاد (۱۷۰) تن و قبایل ایشان را نیز از یکدیگر بازنمائیم، بدین شرح که رقم می شود:

مهاجرین بدر

از مهاجرین قریش از جماعت بنی هاشم و بنی مُطَّلِب بن عبد مناف، دوازده (۱۲) تن بودند: اول: رسول خدا ﷺ. دوم: علی بن ابی طالب رضی الله عنه. سوم: حمزة بن

۱. تقاعد: بازنشستن از کار.

۲. ای گروه نافرمانان! من افطار کردم، شما هم افطار کنید.

۳. خواهش برآورده شود.

عبدالمطلب. چهارم: زید بن حارثة بن شَرَحْبِيل الکلبی. پنجم: آنسه الحبشی، مولای رسول الله ﷺ. ششم: ابوکبشه الفارسی مولای رسول الله. هفتم: ابومرثد کنانه بن حصین. هشتم: مرثد بن ابی مرثد حلیف حمزه. نهم: عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب. دهم: برادر عبیده، طفیل بن الحارث. یازدهم: برادر دیگرش حصین بن الحارث. دوازدهم: یسطح، هو عوف بن اثاثه بن عباد بن المطلب.

و شانزده (۱۶) تن از بنی عبدشمس بودند: اول: عثمان بن عفان بن ابی العاص بن اُمیّه بن عبد شمس، دویم: ابوخذیفه بن اُعبه بن اربعه بن عبدشمس و اسم ابوخذیفه، مِهشم [بود]. سیم: سالم مولی ابوخذیفه و مادر سالم ثنیّه دختر یغار بن زید بن سبیبه است و بعضی گمان کرده اند که صبیح مولی ابی العاص بن امیه نیز آهنگ بدر کرد و در عرض راه مریض شد و او را ابوسلمه بن عبدالاسد بر شتر خویش سوار کرده به بدر آورد. چهارم: از خلفای بنی عبدشمس، عبدالله بن جحش بن زباب الاسدی است. پنجم: عکاشه بن محصن بن حرثان الاسدی. ششم: شجاع بن وهب اسدی. هفتم: برادرش عُبّه بن وهب. هشتم: یزید بن رقیش بن زباب الاسدی. نهم: برادر عکاشه، ابوسنان. دهم: پسرش سنان بن ابی سنان. یازدهم: محرز بن فضله الاسدی. دوازدهم: ربیع بن اکثم الاسدی. سیزدهم: از خلفای بنی کبیر بن غنم، ثقف بن عمرو. چهاردهم: برادرش مالک بن عمرو. پانزدهم: برادر دیگرش مدلیج بن عمرو و ایشان از آل بنی سلیم اند. شانزدهم: حلیف ایشان ابومحشی الطائی و نام ابومحشی، سُوید بن محشی است.

و از جماعت بنی نوفل بن عبدمناف، دو تن بودند: اول: عبّه بن غزوان. دویم: خباب مولی عبّه بن غزوان.

و از بنی اسد بن عبدالعزی بن قُصی، سه تن بودند: اول: زبیر بن العوام بن خُوَیلد بن اسد. دویم: حاطب بن ابی بلتعّه لخمی و اسم ابی بلتعّه، عمرو است. سیم: سعد الکلبی مولی حاطب.

و از بنی عبدالدار بن قُصی، دو تن بودند: اول: مُصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بن قُصی. دویم: سُوَیط بن سعد بن حرمه.

و از بنی زهره بن کلاب، هشت تن بودند: اول: عبدالرحمن بن عبدالحارث بن زهره. دویم: سعد بن ابی وقاص و اسم ابی وقاص، مالک بن اُهیّب زهری است.

سیم: برادرش عُمَیر بن ابی وقاص. چهارم: حُلَفای ایشان، مُقَداد بن عُمَر بن بَلْتَعَه. پنجم: عبدالله مسعود بن حارث. ششم: مسعود بن ربیعَه بن عمر؛ و از جماعت قاره و ایشان کماندار بودند. هفتم: ذوالشمالین و اسم او عُمَیر بن عبد عَمْرُو است. چون با دست چپ کار همی کرد و اَعَسْر^۱ بود، او را ذوالشمالین می گفتند. هشتم: خَباب بن آرَت از بنی تمیم و به روایتی از خُزاعه بود.

و از جماعت بنی تَیم بن مُرّه پنج (۵) تن بودند: اول: ابوبکر و اسم او عبدالله بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تَیم و لقب او عَتِیق است. دوم: بِلال بن رَباح مولی ابوبکر، او را از اُمَیّه بن خَلَف خرید. سیم: عامر بن فُهَیْرَه، مولی ابی بکر. چهارم: صُهَیب بن سِنان بن النمر بن قاسِط، مولی عبدالله بن جَدْعان بن عَمْرُو. پنجم: طلحه بن عُبَیدالله بن عثمان بن عمر بن کعب بن سعد بن تَیم و او در شام بود، بعد از مراجعت رسول خدای از بدر برسید و پیغمبر او را سهم داد.

و از جماعت بنی مَحْزُوم بن یَمْظَه بن مُرّه، پنج (۵) تن بودند: اول: اَبوسَلَمَه بن عبدالاسد و اسم او عبدالله است. دوم: شَمّاس بن عُثمان بن الشَّرید، نام وی نیز عثمان بن عثمان است، از کمال بها و جمال، شماس نام یافت. سیم: اَرَقَم بن ابی الأَرَقَم و اسم ابی الأَرَقَم، عبید بن مناف است. چهارم عَمّار بن یاسر عُبَسی است از قبیله مَذْحِج. پنجم: مُعْتَب بن عَوف بن عامر و او حَلیف ایشان است از جماعت خُزاعه.

و از جماعت بنی عَدِیّ بن کعب چهارده (۱۴) تن بودند: اول: عمر بن الخطّاب بن نَوْفَل بن عبدالعُزّی بن عبدالله بن قُرط بن رَباح بن رَزاح. دوم: برادرش زید بن الخطّاب سیم: مِهْجَع مولی عمر بن الخطّاب و او از اهل یمن بود. چهارم: عمرو بن سُراقَه بن الْمُعْتَمِر بن اَنَس. پنجم: برادرش عبدالله بن سُراقَه. ششم: واقد بن عبدالله بن عبدمناف و او حلیف ایشان بود. هفتم: خَوَلی بن ابی خَوَلی. هشتم: برادرش مالک بن ابی خَوَلی ایشان نیز از حُلَفای ایشان بودند؛ و ابی خَوَلی از قبیله بنی عَجَل است. نهم: عامر بن ربیعَه از قبیله عَنَز بن وائِل، حلیف بنی خطّاب است. دهم: عامر بن بُکَیر بن عبد یالیل. یازدهم: برادرش عاقل بن بُکَیر. دوازدهم: برادر دیگرش خالد بن بُکَیر. سیزدهم: برادر دیگرش ایاس بن بُکَیر، ایشان نیز از حُلَفای بنی عَدِیّ اند.

۱. اعسر: مردی که با دست چپ کار کند.

چهاردهم: سعید بن زید بن عمرو بن نُفَیل، وی نیز بعد از مراجعت پیغمبر از بدر، از سفر شام برسد و بهره مجاهدین یافت.

و از جماعت بنی جُمَح عمرو بن هُصَیص بن کعب پنج (۵) تن بودند: اول: عثمان بن مَظْعُون بن حَبِیب. دوم: پسرش سایب بن عثمان. سیم: برادرش قُدَامة بن مَظْعُون. چهارم: برادر دیگرش عبدالله بن مَظْعُون. پنجم: مَعْمَر بن الحارث بن مَعْمَر بن حبیب بن وَهَب.

و از جماعت بنی سَهم بن عمر یک تن بود: خُنَیس بن حُذَاقَة بن قَیس. و از قبیله بنی عامر بن لُؤی و از جماعت بنی مالک بن حَسل بن عامر، پنج (۵) تن بودند: اول: ابواسیره بن ابودرهم بن عبدالعزی. دوم: عبدالله بن مَحْرَمَة بن عبدالعزی بن ابی قَیس. سیم: عبدالله بن سُهَیل بن عمرو بن عبدشمس. چهارم: عُمَیر بن عوف مولای سُهَیل بن عمرو. پنجم: سعد بن خوله و او از مردم یمن و حلیف ایشان بود.

و از جماعت بنی حارث بن فِهر، پنج (۵) تن بودند: ابوَعَبیده بن عبدالله بن الجراح و اسم ابوَعَبیده عامر است. دوم: عمرو بن الحارث بن زُهَیر. سیم: سُهَیل بن وَهَب بن ربیع. چهارم: برادرش صَفْوَان بن وَهَب. پنجم: عمرو بن ابی سَرَح بن ربیع.

و این جماعت که شمرده شد هشتاد و سه (۸۳) تن بودند و ابن اسحق که از صنادید مورخین است، بر این رفته است. و بعضی از علمای تاریخ، شمار مهاجرین را در بدر هشتاد و شش (۸۶) تن گفته اند و این سه کس را افزوده اند: اول: وَهَب بن سعد بن ابی سَرَح. دوم: حاطب بن عمرو و ایشان از جماعت بنی عامر بن لُؤی بن غالب اند. سیم: غَیَاط بن ابی زُهَیر و او از جماعت بنی حارث بن فِهر است.

انصار بدر از قبیله اوس

اکنون باز آئیم به قبایل انصار و نخستین از مردم اوس برشماریم. همانا از جماعت اوس بن حارثه پانزده (۱۵) تن بودند:

اول: سعد بن مُعَاذ بن النُّعْمَان بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل. دویم: برادرش عمرو بن مُعَاذ بن النُّعْمَان. سیم: حارث بن اوس بن مُعَاذ بن النُّعْمَان. چهارم: حارث بن انس بن رافع بن امرء القیس. پنجم: سعد بن زید بن مالک بن عبید بن کعب بن عبد الاشهل. ششم: سلمة بن سلامة بن وقش بن زُعَبَة بن زَعُوراء بن عبد الاشهل. هفتم: سلمة بن ثابت بن وقش. هشتم: رافع بن زید بن کُوز بن سکن بن زَعُوراء. نهم: حارث بن خُزَافَة بن عدی، از جماعت بنی عوف بن خُزَرج، حلیف ایشان بود. دهم: محمد بن سلمة بن خالد بن عدی. از جماعت بنی حارث بن الحارث. یازدهم: سلمة بن اسلم بن خریش بن عدی. از جماعت بنی حارث بن الحارث این دو تن حلیف ایشان بودند. دوازدهم: ابوالنہشم بن التیہان. سیزدهم: برادرش عُثْبَة بن التیہان. چهاردهم: به روایتی عتیک ابن التیہان. پانزدهم: عبد الله بن سہل از بنی زَعُوراء و به روایتی از قبیلہ غسان است.

و از جماعت بنی ظنر که نسب به سواد بن کعب می بردند دو تن بودند: اول: قتادة بن النُّعْمَان بن زید بن عامر بن سواد. دویم: عبیدة بن اوس بن مالک بن سواد و او را مُقَرِن می گفتند: لانه قَرَن اَرْبَعَة اسری یوم بدر.

و از جماعت بنی عبد بن رزاح بن کعب سه (۳) تن بودند: اول: نُصَیر بن الحارث ابن عبد. دویم: مُعْتَب بن عبد. سیم: عبد الله بن طارق از جماعت بنی بلی حلیف ایشان بود.

و از جماعت بنی حارث بن خُزَرج سه (۳) تن بودند: اول: مسعود بن سعد بن عامر بن عدی، به روایتی مسعود بن عبد سعد است. دویم: ابوعبس بن جُبیر بن عمرو. سیم: ابوبُرْدَة بن نیار، و اسم او هانی است از مردم بنی بلی، حلیف ایشان است.

و از جماعت بنی عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس از قبیلہ بنی ضُبَیغَة بن زید ابن مالک بن عوف پنج (۵) تن بودند: اول: عاصم بن ثابت بن القیس بن ابوالأفلح بن عَصْمَة بن مالک بن اُمَیَّة بن ضُبَیغَة بن زید. دویم: مُعْتَب بن قُشیر بن مالک بن مُلَیل^۲ ابن زید بن العَطَّاف بن ضُبَیغَة. سیم: ابوملَیل^۳ ابن الأَرَعَر بن زید بن العَطَّاف بن

۲. متن: ملیک بن ...

۱. واقدی: ابوعبس بن جبر (مغازی، ۱/۱۱۷).

۳. متن: ابوملَیک.

صَبِیْعَه. چهارم: عمرو بن سعید بن الأزعر و به روایتی او را عُمَیر بن مَعْبَد گفته‌اند. پنجم: سَهْل بن حَنِیْف بن واهب بن العُکَیم.

و از جماعت بنی اُمَیَّة بن زید بن مالک، نه (۹) تن بودند: اول بَشیر بن عبدالمنذر بن زبیر بن زید بن اُمَیَّة. دوم: رَواعه بن عبدالمنذر بن زبیر. سیم: سعد بن عبید بن النُّعمان بن قَیس. چهارم: عُوَیم بن ساعده. پنجم: رافع بن غنجده. گویند: غنجده نام مادر اوست. ششم: عبید بن ابی عبید. هفتم: ثَعْلَبه بن حاطب. هشتم: ابالبابه بن بَشیر بن عبدالمنذر. نهم: حارث بن حاطب بن عمرو بن عبید. گویند: ابالبابه و حارث با رسول خدای، بیرون شدند و ایشان را از منزل روحا فرمان مراجعت به مدینه رفت و پیغمبر ﷺ هر دو تن را از غنایم بهره مجاهدین فرمود.

و از جماعت بنی عبید بن زید بن مالک، هفت (۷) تن بودند: اول: اَنیس بن قَتَادَة بن ربیعہ بن خالد، دوم: از حلفای ایشان از مردم بنی معن بن عدی بن جُدْرَة بن عَجْلان بن صَبِیْعَه. سیم: ثابت بن أَقْرَم بن ثَعْلَبه بن عَدِی بن العجلان. چهارم: رَبِیع بن رافع بن زید بن الحارثه بن جُدْرَة بن العجلان. پنجم: عبدالله بن سَلَمَة بن مالک بن الحارث بن عَدِی بن العجلان. ششم: زید بن أسلم بن ثَعْلَبه بن عَدِی بن العجلان. هفتم: عاصم بن عَدِی بن جُدْرَة بن العجلان، او را رسول خدای نیز باز مدینه فرستاد و بهره مجاهدین داد.

و از جماعت بنی ثَعْلَبه بن عمرو بن عوف، هفت (۷) تن بودند: اول: عبدالله بن جُبَیر بن النُّعمان بن اُمَیَّة. دوم: عاصم بن قَیس بن ثابت بن النُّعمان. سیم: أَبُو صَبَاح ثابت بن النُّعمان. چهارم: برادرش أَبُو خَنه و به روایتی ابوحبه و هم گفته‌اند: امرء القیس المبرک بن ثَعْلَبه. پنجم: سالم بن عُمَیر بن ثابت بن النُّعمان و به روایتی ثابت بن عمرو بن ثَعْلَبه. ششم: حارث بن النُّعمان بن اُمَیَّة. هفتم: خَوَات بن جُبَیر بن النُّعمان. وی را نیز رسول خدای باز فرستاد و بهره مجاهدین داد.

و از جماعت بنی جَحْجَجِی بن کُلثُمه بن عوف دو تن بودند: اول: منذر بن محمّد بن عَثْبَة بن أَجْجِحه بن الجُلّاح. دوم: از حلفای ایشان از بنی انیق، أَبُو عَقِیل بن عبدالله بن ثَعْلَبه.

و از جماعت بنی غنم بن أسلم بن امرء القیس بن مالک بن اَوْس پنج (۵) تن بودند: اول: سعد بن خَثِیمه بن الحارث. دوم: مُنْذِر بن قُدَامه. سیم: مالک بن قدامة

بن عَرْفَجَه. چهارم: حارث بن عَرْفَجَه. پنجم: تَمِیم مولای بنی غَنَم و به روایتی مولای سعد بن خَیثَمه.

و از جماعت بنی معویة بن مالک بن عوف سه (۳) تن بودند: اول: جابر بن عَتِیک ابن الحارث بن قیس. دوم: مالک بن ثَمِیلَه از مردم بنی مُزَیْنَه حلیف ایشان بود. سیم: نُعمان بن عَصْر نیز حلیف ایشان بود از جماعت بَلِی. و این جمله از قبایل اوس آنچه به شماره شد شصت و یک (۶۱) تن باشد.

انصار بدر از قبیله خَزْرَج ا

اکنون به جماعت خَزْرَج باز آئیم. همانا از بنی خَزْرَج بن حارثه بن ثَعْلَبه چهار (۴) تن بودند: اول: خارجه بن زید بن ابی زُهَیر بن مالک بن امرء القیس. دوم: سعد ابن ربیع بن عمرو بن ابی زُهَیر. سیم: عبدالله بن رَواحَه بن امرء القیس. چهارم: خَلّاد بن سُویّد بن ثَعْلَبه بن عمرو بن حارثه بن امرء القیس.

و از جماعت بنی زید بن مالک بن ثَعْلَبه دو (۲) تن بودند: اول: بشیر بن سعد بن ثَعْلَبه. دوم: برادرش سِماک بن سعد.

و از جماعت بنی عَدِیّ بن کعب بن الخَزْرَج سه (۳) تن بودند: اول: شُبَیع بن قیس بن عِیْثَه. دوم: برادرش عَبّاد بن قَیس. سیم: عبدالله بن قیس.

و از جماعت بنی أَحْمَر بن حارثه بن ثَعْلَبه یک تن بود: یزید بن حارث ابن قیس. و از جماعت بنی جُشَم بن حارث بن خَزْرَج و زید بن حارث چهار (۴) تن بودند: اول: خُبیب بن یَساف بن عُثْبَه بن عمرو. دوم: عبدالله بن زید بن ثَعْلَبه. سیم: برادرش حُرَیْث بن زید. چهارم: سُفیان بن بِشْر و به روایتی بشیر.

و از جماعت بنی جداده بن عوف چهار (۴) تن بودند: اول: تَمِیم بن مُعار بن عَدِیّ. دوم: عبدالله بن عُمَیر از بنی حارثه و به روایتی عبدالله بن عُمَیر بن عَدِی بن امیه بن جداده. سیم: زید بن النَّمَر بن قَیس بن عَدِیّ. چهارم: عبدالله بن عَرْفُطَه بن امیه بن جداده.

و از جماعت بنی الْأَبْجَر و ایشان بنی جُدْرَه بن عوف بن حارث بن خَزْرَجند یک

تن بود: عبدالله بن ربیع بن قیس بن عمرو بن عباد بن الایجر.
 و از جماعت بنی عوف بن خزرج از طایفه بنی عبید بن مالک بن سالم بن غنم ابن عوف بن خزرج و ایشان را بنی حُبلی گویند، چه نسب به سالم بن غنم بن عوف می‌رسانند و سالم را به جهت عظم بطن حُبلی می‌نامیدند و ایشان دو (۲) تن بودند: اول: عبدالله پسر عبدالله بن اُبی بن مالک بن الحارث بن عبیدالله، مشهور به ابن سَلُول و سَلُول نام مادر ابن ابی است. از این روی گاهی عبدالله را ابن سَلُول می‌گفتند و گاهی به اسم پدر خوانده می‌شد، عبدالله بن اُبی می‌نامیدند و او منافق بود و پسرش که نیز عبدالله نام داشت، مؤمن و موحد بود. دویم: اوس بن خولی بن عبدالله بن الحارث ابن عبید بود.

و از جماعت بنی جزی بن عدی بن مالک شش (۶) تن بودند: اول: زید بن ودیعه ابن عمرو بن قیس بن جزی. دویم: عتبه بن وهب بن کلدّه حلیف ایشان بود و او از بنی عبدالله بن غطفان است. سیم: رفاعه بن عمرو بن زید. چهارم: عامر بن سلمه بن عامر، حلیف ایشان بود از مردم یمن. ابن هشام گوید: او عمرو بن سلمه نام داشت، از مردم بلی و قبیله قُضاعه است. پنجم: ابوخمیصه مَعْبِد بن عباد بن قُشیر. ششم: عامر بن البکیر، وی نیز حلیف ایشان است. ابن هشام گوید: عامر بن العکیر نام اوست. و هم گفته‌اند: عاصم بن العکیر.

و از جماعت بنی سالم بن عوف بن عمرو یک تن بود: نُوْقَل بن عبدالله بن فضله.
 و از جماعت بنی اَصْرَم^۱ بن فُهیر بن ثعلبه بن غنم بن سالم بن عوف و این غنم به روایت ابن اسحق، پسر سالم است و به روایت ابن هشام برادر سالم است. ایشان دو تن بودند: اول: عبادة بن الصّامت بن قیس بن اَصْرَم. دویم: برادرش اوس بن الصّامت.

و از جمله بنی دَعْد بن فُهیر بن ثعلبه بن غنم یک تن بود: هوالنعمان بن مالک بن ثعلبه. این نعمان را قُوْقَل گفتند. و از جماعت بنی قُرَیُوش بن غنم بن اُمّیه و به روایتی غنم بن ثابت است و قُرَیُوش با سنین مهمله نیز وارد است.
 و از جماعت بنی مَرَضِخَة^۲ بن غنم یک تن بود و هو مالک بن الاحشم^۳ ابن

۲. متن: بنی مَرَضِخَة.

۱. متن: بنی اَصْرَم بن فُهیر.

۳. واقدی: مالک بن دُخشم (مغاری، ۱/۱۲۱).

مَرَّضَخَهُ.

و از جماعت بنی لوی بن سالم^۱، سه (۳) تن بودند: اول: ربیع بن ایاس بن عمرو بن غنم. دوم: برادرش وَرْقَة بن ایاس. سیم: عمرو بن ایاس، حلیف ایشان بود، از اهل یمن. ابن هشام گوید: نام مادر ایشان غُضِیْنَه و پدر ایشان عَمْرُو بن عماره است. و دیگر از جماعت خزرج پنج (۵) تن بودند^۲: اول: مُجَدَّر و اسم او عبدالله بن زیاد بن عمرو بن رَمُومَه است. دوم: عباد بن الخشخاش بن عمرو بن رَمُومَه است. سیم: بَحَّاف بن ثَعْلَبَة بن خَزَمَه^۳. چهارم: عبدالله بن ثعلبه بن خَزَمَه. پنجم: عَتَبَة ابن ربیعه بن خالد بن معویه حلیف ایشان بود.

و از جماعت بنی ساعده بن کعب بن الْخَزْرَج، از قبیله بنی ثعلبه بن الْخَزْرَج ابن ساعده دو (۲) تن بودند: اول: أَبُو دُجَانَه و هو سَمَّاک بن خَرَشَه^۴. ابن هشام گوید: سَمَّاک بن اوس بن خَرَشَه. دوم: مُنْذَر بن عمرو بن خنیش. ابن هشام گوید: عمرو بن خنیش.

و از جماعت بنی بدی بن عامر بن عوف دو (۲) تن بودند: اول: ابواسید [ساعدی، نامش] مالک بن ربیعه بن البدی. دوم: مالک بن مسعود و هو ابوالبدی و به روایتی مسعود ابن البدی.

و از جماعت بنی طریف بن الْخَزْرَج بن ساعده پنج (۵) تن بودند: اول: کعب بن خُذَمَان بن ثَعْلَبَة، از حلفای ایشان از مردم جُهَنَیْنَه. ابن هشام گوید: کعب بن جَمَّاز و او از غُثَثَان بود. دوم: حمزه. سیم: زیاد. چهارم: بَشِیْس و ایشان بنو عمروند. ابن هشام گوید: قُصْمَرَه و زیاد پسرهای پُشَرَنْد. پنجم: عبدالله بن عامر از قبیله بَلِی.

و از جماعت بنی جُشَم بن الْخَزْرَج از مردم بنی سَلَمَة بن سعد بن علی، دوازده (۱۲) تن بودند: اول: خِرَاش بن الصَّمَت بن عَمْرُو بن الْجَمُوح. دوم: حُبَاب بن مُنْذَر

۱. واقدی: از بنی لوذان بن غنم (مغازی ۱/۱۲۱).

۲. واقدی گوید: دیگر هم‌پیمانان ایشان [= بنی لوذان بن غنم] از بَلِی و بنی غُضِیْنَه: مُجَدَّر بن زیاد بن عمرو، عبده بن حسحاس بن عمرو امتن ما: عباد بن خشخاش بن عمرو بن رَمُومَه، بَحَّاف بن ثعلبه و برادرش عبدالله بن ثعلبه و هم‌پیمان آن دو از قبیله بَهْرَاء که نامش عتبه بن ربیعه بن خلف بود (مغازی، ۱/۱۲۱-۱۲۲).

۳. مغازی: بَحَّاف بن ثعلبه (۱/۱۲۲).

۴. واقدی: سَمَّاک بن خَرَشَه بن لوذان و در جنگ یمامه کشته شد (مغازی، ۱/۱۲۲).

بن الجموح. سیم: عُمیر بن الحُمَام بن الجموح. چهارم: تمیم مولی خِراش بن الصَّمَت. پنجم: عبدالله بن عمرو بن حَرَام. ششم: مُعَاذ بن عمرو بن الجموح. هفتم: مُعَوِّذ بن عمرو بن الجموح. هشتم: خَلَاد بن عمرو بن الجموح. نهم: عُثْبَة بن عامر بن قَالِی. دهم: حبیب بن اَسود مولای ایشان. یازدهم: ثَابِت بن ثَعْلَبَة بن زید، و این ثعلبه را جَذَع گفته‌اند. دوازدهم: عُمیر بن الحَارِث بن ثعلبه. ابن هشام گوید: عمیر بن الحَارِث بن لُبْدَة بن ثعلبه.

و از جماعت بنی عُبَید بن عَدِی بن غنم بن کعب، نه (۹) تن بودند: اول: بَشْر بن البراء بن مُعَرُّور بن صَخْر بن خُنْصَا. دوم: طُفَیل بن مالک بن خُنْصَا. سیم: طُفَیل بن نَعْمَان بن خُنْصَا. چهارم: سِنَان بن صِیْنِی بن صَخْر بن خُنْصَا. پنجم: عبدالله بن جُدْرَة بن قَیْس ابن صَخْر بن خُنْصَا. ششم: عُثْبَة بن عبدالله بن صَخْر بن خُنْصَا. هفتم: جَبَّار بن صَخْر بن اُمَیَّة بن خُنْصَا. هشتم: خَارِجَة بن جَمِیر. نهم: عبدالله بن جَمِیر، خارجه و عبدالله حلیف ایشان بودند.

و از جماعت اَشْجَع از قبیله بنی دُهمَان و از جماعت بنی خُنَاس بن سِنَان بن عبید هفت (۷) تن بودند: اول: یزید بن مُنْذِر بن سَرَح بن خُنَاس. دوم: مَعْقِل بن مُنْذِر بن سَرَح بن خُنَاس. سیم: عبدالله بن النعمان ابن بَلْدَمَه - و بَلْدَمَه بذال معجمه نیز آمده است - چهارم: ضحاک بن حارثه بن زید بن ثعلبه. پنجم: سواد بن زُرَیق بن ثعلبه. ابن هشام گوید: سواد بن زُرَم بن زید بن ثعلبه. ششم: مُعَبَّد بن قَیْس بن صَخْر بن حَرَام. ابن هشام گوید: معبد بن صِیْنِی بن صَخْر بن حَرَام. هفتم عبدالله صَخْر بن حَرَام.

و از جماعت بنی نَعْمَان بن سِنَان بن عبیدالله، چهار (۴) تن بودند: اول: عبدالله بن ابن مناف بن النعمان. دوم: جابر بن عبدالله بن رِیَاب بن النعمان. سیم: خَلِیدَة بن قَیْس بن النعمان. چهارم: نَعْمَان بن سِنَان مولای ایشان.

و از جماعت بنی سواد بن تمیم بن کعب بن سَلَمَه ثم من بنی حَدِیْدَة بن عمرو بن غنم بن سَوَاد. ابن هشام گوید: عمرو بن سواد و از برای سواد پسری نبود که غنم نام داشت، باشد چهار (۴) تن بودند: اول ابوالْمُنْذِر و هویزید بن عامر بن حَدِیْدَة. دوم: سلیم بن عمرو بن حَدِیْدَة. سیم: قُضْبَة بن عامر بن حَدِیْدَة. چهارم: عَثْرَة مولای سلیم بن عمرو. ابن هشام گوید: عَثْرَة از بنی سلیم بن منصور است، از جماعت

بنی ذکوان.

و از جماعت بنی عدی بن نابی بن عمرو بن سواد بن غنم شش (۶) تن بودند:
اول: ثعلبه بن غنم بن عدی. دوم: عبس بن عامر بن عدی. سیم: ابوالثیر، هو
کعب بن عمرو بن عباد بن عمرو بن غنم بن سواد. چهارم: سهل بن قیس بن نابی بن
کعب بن قیس بن کعب بن سواد. پنجم: عمرو بن طلق بن زید بن امیه. ششم: معاذ
بن جبل بن عمرو بن اوس.

و از جماعت بنی نصر بن عامر هفت (۷) تن بودند: اول قیس بن محسن بن خالد
بن مخلد و به روایتی قیس بن حصین. دوم: ابو خالد، هو حارث بن قیس بن خالد
بن مخلد. سیم: جُبیر بن ایاس بن خالد بن مخلد. چهارم: ابو عباد، و هو سعد بن
عثمان بن خلده بن مخلد. پنجم: برادرش عقبه بن عثمان. ششم: ذکوان بن عبد
قیس بن خلده بن مخلد. هفتم: مسعود بن خلده بن عامر بن مخلد.

و از جماعت بنی خالد بن عامر بن زریق یک تن بود و هو: عباده بن قیس بن عامر
بن خالد.

و از جماعت بنی خلده بن عامر بن زریق پنج (۵) تن بودند: اول: اسعد بن یزید
بن فاکه بن یزید بن خلده. دوم: فاکه بن بشر بن الفاکه بن زید بن خلده. ابن هشام
گوید: بشر بن فاکه. سیم: معاذ بن ماعص بن قیس بن خلده. چهارم: عابد بن ماعص
بن قیس بن خلده. پنجم: مسعود بن سعد بن خلده.

و از جماعت بنی العجلان بن عمرو بن عامر بن زریق، سه (۳) تن بودند: اول:
رفاعة بن رافع بن مالک بن العجلان. دوم: برادرش خالد بن رافع. سیم: عبید بن زید
بن عامر بن العجلان.

و از بنی بیاضه بن عامر بن زریق شش (۶) تن بودند: اول: زیاد بن لبید بن ثعلبه بن
سنان. دوم: فروة بن عامرة بن ودقه و به روایتی ورقه. سیم: خالد بن قیس بن مالک
بن العجلان. چهارم: رُحیلة بن ثعلبه بن خالد. ابن هشام گوید: دُجیله. پنجم: عطیة
بن ثویرة بن عامر. ششم: خلیفة بن عدی بن عمرو. ابن هشام گوید: علیفه.

و از جماعت بنی حبیب بن عبد حارثة بن مالک یک تن بود. هو رافع بن المغلی

بن لوذان بن حارثه^۱.

و از جماعت بنی النجار و هو تئیم الله بن ثعلبة بن عمرو بن الخَزْرَج، ثم من بنی غنم مالک بن النجار، ثم من ثعلبة بن عوف بن غنم یک تن بود: هو ابویوب خالد بن زید بن کَلِیب بن ثعلبه^۲.

و از جماعت بنی عُسَیره بن عبد بن عوف بن غنم یک تن بود، و هو ثابت بن خالد بن النُعمان بن خنساء بن عُسَیره. ابن هشام گوید: عُسَیره.

و از جماعت بنی عمرو بن عبد عوف بن غنم دو (۲) تن بودند: اول: عَمَّارَة بن عَزْم^۳ بن زید بن لوذان بن عمرو. دویم: سُراقَة بن کعب بن عبدالعزی.

و از جماعت بنی عبید بن ثعلبة بن غنم دو (۲) تن بودند: اول: حارثه بن النُعمان بن زید بن عبید. ابن هشام گوید: نعمان بن نفع بن زید. دویم: سلیم بن قیس بن فهد. و از جماعت بنی عائذ بن ثعلبة: ابن هشام گوید: بنی عابد، [دو (۲) تن بودند]: اول: سُهیل بن رافع بن ابی عمرو بن عائذ؛ دوم عدی بن ابی الزَّغَباء^۴ حلیف ایشان بود و از قبیله جُهنه.

و از جماعت بنی زید بن ثعلبه بن غنم سه (۳) تن بودند: اول: مسعود بن اُوس بن زید. دویم: ابو خَزِیمَة بن اُوس بن زید بن اَصْرَم بن زید. سیم: رافع بن الحارث.

و از بنی سواد بن مالک بن غنم ده (۱۰) تن بودند: اول: عوف. دویم: مَعُوذ. سیم: مُعَاذ، ایشان پسرهای حارث بن رفاعه بن سوادند. ابن هشام گوید: رفاعه بن حارث بن سواد. و این جماعت را بنو عَفْرَا گویند. و عَفْرَا به روایت ابن هشام، دختر عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار است. چهارم: نعمان بن عمرو بن رِفاعَة بن سواد و به روایتی نُعیمان نام داشت. پنجم: عامر بن مُخَلَّد بن الحارث بن سواد. ششم: عبدالله بن قیس بن خالد بن خَلْدَة بن الحارث بن سواد. هفتم: عَصِیمَة حلیف ایشان

۱. مغازی: از بنی حبیب بن عبد حارثه بن مالک: رافع بن مُعلی بن لوذان بن حارثه و برادرش هلال بن مُعلی که در بدر کشته شد، جمعاً دو نفر. (۱۲۳/۱).

۲. مغازی: کسانی از بنی مالک بن نجار بن عمرو بن خزرج و کسانی از بنی غنم بن مالک، از بنی ثعلبه بن عبد عوف: ابویوب انصاری که نام او خالد بن زید بن کَلِیب بن ثعلبه است، وی در روزگار معاویه، در سرزمین روم درگذشت.

۳. مغازی: عماره بن حَزْم بن زید. (۱۱۸/۱).

۴. مغازی: نام ابی الزَّغَباء: سنان بن سُبَیع است (۱۱۸/۱).

بود از قبیله اشجع. هشتم: ودیعه بن عمرو حلیف ایشان بود از جُهیینه. نهم: ثابت بن عمرو نیز حلیف ایشان بود. دهم: ابوالحمرء مولای حارث بن عمرو و به روایتی حارث بن رفاعه.

و از جماعت بنی عامر بن مالک بن النجار و عامر مَبْدُول^۱، ثم من بنی عتیک بن عمرو بن مَبْدُول سه (۳) تن بودند: اول: ثعلبه بن عمرو بن محصن بن عمرو بن عتیک. دوم: سهل بن عتیک بن النعمان بن عمرو بن عتیک. سیم: حارث بن الضمّه^۲ بن عمرو بن عتیک. حارث نیز از روحا تجاوز نتوانست کرد. پیغمبر ﷺ او را هم سهم داد.

و از بنی عمرو بن مالک بن النجار و ایشان را بنی جزیه گفتند و جزیه^۳ به روایت ابن هشام دختر مالک بن زید الله بن حبیب است و مادر معویه بن عمرو بن مالک بن النجار و بنی معویه منسوب به جزیه اند. ثم من بنی قیس بن عبید بن زید بن معویه بن عمرو بن مالک بن النجار دو تن بودند: اول: ابی بن کعب بن قیس. دوم: انس بن معاذ بن انس بن قیس.

و از جماعت بنی عدی بن عمرو بن مالک بن النجار، ابن هشام گوید: ایشان بنی مغاله اند و مغاله دختر عوف بن عبد مناة بن عمرو است و مغاله از قبیله بنی زریق است و مادر عدی بن عمرو بن مالک بن النجار است و بنی عدی منسوب به مغاله است. سه (۳) تن بودند: اول: اوس بن ثابت بن منذر بن حزام، دوم: ابوشیخ بن ابی ثابت بن منذر بن حزام. ابن هشام گوید: ابوشیخ برادر حسان بن ثابت است.^۴ سیم: ابوطالحه، هو زید بن سهل بن الاسود بن حزام.

و از جماعت بنی عدی بن النجار، ثم من بنی عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار، هشت (۸) تن بودند: اول: حارثه بن سراقه بن الحارث بن عدی بن مالک بن عدی بن عامر. دوم: عمرو بن ثعلبه بن وهب بن عدی بن عامر و هو ابو حکیم. سیم: سلیط بن قیس بن عمرو بن عتیک. چهارم: ابوسلیط و هوسیره بن عمرو این

۱. این نام در منابع مختلف به صورت: صمّه و ضمّه آمده است.

۲. مغازی: بنی حدیده (۱۱۹/۱).

۳. به روایت واقدی: اوس بن ثابت بن منذر بن حزام که برادر حسان بن ثابت است؛ ابوشیخ که نامش ابی بن ثابت بن منذر است (۱۱۹/۱).

عَمْرُو خَارِجَةُ بَنِ قَيْسِ بَنِ مَالِكِ اسْت. پَنْجَم: ثَابِت بَنِ خَنْسَاءِ بَنِ عَمْرُو بَنِ مَالِكِ. ششم: عَامِر بَنِ أُمَيَّةَ بَنِ زَيْدِ بَنِ الْحَسْحَاسِ. هفتم: مُحَرِّز بَنِ عَامِرِ بَنِ مَالِكِ بَنِ عَدِيٍّ. هشتم: سَوَاد بَنِ غَزِيَّةَ بَنِ أَهْيَبٍ، حَلِيفِ اِيْشَانِ بُوْد اَز قَبِيْلَةُ بَلِيٍّ.

و اَز جَمَاعَتِ بَنِي حِزَامِ^۱ بَنِ مَبْدُوْل بَنِ عَامِرِ بَنِ غَنَمِ بَنِ عَدِيٍّ بَنِ النَّجَارِ، چَهَار (۴) تَنِ بُوْدَنَد. اوْل: اَبُو زَيْدِ قَيْسِ بَنِ سَكِيْنِ بَنِ قَيْسِ بَنِ زَعُوْرَاءِ بَنِ حِزَامِ. دوِيْم: اَبُو الْاَعُوْرِ بَنِ الْحَارِثِ بَنِ ظَالِمِ بَنِ عَبْسِ بَنِ حِزَامِ، وَ بِه رَوَايَتِيْ اَبُو الْاَعُوْرِ كَنِيْتُ حَارِثِ اسْت؛ سِيْم: سَلِيْمِ بَنِ مَلْحَانَ. چَهَارم: حَرَامِ بَنِ مَلْحَانَ وَ اسْمِ مَلْحَانَ، مَالِكِ بَنِ خَالِدِ بَنِ زَيْدِ بَنِ حِزَامِ اسْت.

و اَز جَمَاعَتِ بَنِي مَازَنْ^۲ بَنِ النَّجَارِ، ثَمَّ مِنْ بَنِي عَوْفِ بَنِ مَبْدُوْل، سَه (۳) تَنِ بُوْدَنَد: اوْل: قَيْسِ بَنِ أَبِي صَعْصَعَةَ وَ اسْمِ أَبِي صَعْصَعَةَ، عَمْرُو بَنِ زَيْدِ بَنِ عَوْفِ اسْت. دوِيْم: عِبْدَاللَّهِ بَنِ كَعْبِ بَنِ عَمْرُو بَنِ عَوْفِ. سِيْم: عُضَيْمَةُ حَلِيفِ اِيْشَانِ بُوْد، اَز بَنِي اسَدِ بَنِ خَزَيْمَةَ.

و اَز جَمَاعَتِ بَنِي خَنْسَاءِ بَنِ مَبْدُوْل بَنِ غَنَمِ بَنِ عَمْرُو بَنِ مَازَنْ، دُو (۲) تَنِ بُوْدَنَد: اوْل: اَبُو دَاوُدِ عُمَيْرِ بَنِ عَامِرِ بَنِ مَالِكِ بَنِ خَنْسَاءِ. دوِيْم: شِرَاقَةُ بَنِ عَمْرُو بَنِ عَطِيَّةَ بَنِ خَنْسَاءِ.

و اَز جَمَاعَتِ بَنِي دِيْنَارِ بَنِ النَّجَارِ، ثَمَّ مِنْ بَنِي مَسْعُوْدِ بَنِ عَبْدِ الْأَشْهَلِ بَنِ حَارِثَةَ بَنِ دِيْنَارِ بَنِ النَّجَارِ، پَنْج (۵) تَنِ بُوْدَنَد: اوْل: نُعْمَانِ بَنِ عَبْدِ عَمْرُو بَنِ مَسْعُوْدِ. دوِيْم: ضَحَّاكِ بَنِ عَبْدِ عَمْرُو بَنِ مَسْعُوْدِ. سِيْم: سَلِيْمِ بَنِ الْحَارِثِ بَنِ ثَعْلَبَةَ وَ او بَرَادِرِ ضَحَّاكِ وَ نُعْمَانِ اسْت اَز طَرَفِ مَادِرِ. چَهَارم: جَابِرِ بَنِ خَالِدِ بَنِ الْأَشْهَلِ.

و اَز جَمَاعَتِ بَنِي ثَعْلَبَةَ بَنِ مَازَنْ بَنِ النَّجَارِ، يَكِ تَنِ بُوْد: وَ هُوَ قَيْسِ بَنِ مُخَلَّدِ بَنِ ثَعْلَبَةَ بَنِ صَخْرِ بَنِ حَبِيْبِ.

و اَز جَمَاعَتِ بَنِي قَيْسِ بَنِ مَالِكِ بَنِ كَعْبِ بَنِ حَارِثَةَ بَنِ النَّجَارِ بَنِ دِيْنَارِ، دُو (۲) تَنِ بُوْدَنَد: اوْل: كَعْبِ بَنِ زَيْدِ بَنِ قَيْسِ. دوِيْم: بُجَيْرِ بَنِ أَبِي بُجَيْرِ حَلِيفِ اِيْشَانِ بُوْد. اِبْنِ هِشَامِ گوِيَد: بُجَيْرِ اَز قَبِيْلَةُ عَبْسِ بَنِ بَغِيضِ بَنِ رَيْثِ بَنِ غَطَفَانَ، اَز مَرْدَمِ بَنِي خَزَيْمَةَ بَنِ رَوَاحَةَ اسْت.

۱. اَكْثَرِ مَنَابِعِ هَمْچُوْن: مَغَازِي وَ الْكَامِلِ اِبْنِ اَثِيْر: بَنِي حَرَامِ.

۲. دِيْگَرِ مَنَابِعِ: بَنِي مَازَنْ.

و این جماعت از بنی خَزْرَج یک صد و هفتاد (۱۷۰) تن بشمار شد و تمامت اهل بدر، به روایت ابن اسحق با رسول خدای سیصد و چهارده (۳۱۴) تن باشند و ابن هشام بر آن جماعت چهار (۴) تن افزوده است. سه (۳) تن از قبیله بنی العَجْلان که از قبائل خَزْرَجند: اول: عَثْبَان بن مالک بن عَمْرُو بن العَجْلان. دوم: سَلِیل بن وَبَرَة بن خالد بن العَجْلان. سیم: عُصْمَة بن الحَصِین بن وَبَرَة بن خالد بن العَجْلان.

و از جماعت بنی حبیب بن عبد حارثه بن مالک بن غُضَب بن جُشَم بن الخَزْرَج که از بنی زُرَیق شمرده می شود، یک تن افزوده است و او هلال بن المعلی بن لُوْذَان بن حارثه است. انشاء الله هرکس این نامها را تذکره کند، از بهر حاجات مشروعه خود و خدای تعالی را بخواند دعای او به اجابت مقرون خواهد شد.

بالجمله اسامی اهل بدر بدین گونه تقریر یافت و اگر در ذیل حکایت بعضی از این نامها دیگرگون شود، بر نگارنده این حروف خرده نباید گرفت،^۱ چه علمای تاریخ را در بعضی از این اسامی آراء مختلفه است و من نخواستم بی حجتی گزیده یک تن را اختیار کنم^۲ و آن دیگر را مرجوح^۳ دارم. اکنون بر سر سخن آئیم.

همانا این اول غزوه ای بود که انصار ملتزم رکاب شدند^۴، و چون هنگام عرض لشکر، نظر پیغمبر ﷺ بر آن جماعت بی بضاعت افتاد و قَلْتُ عِدَّة و اعداد ایشان را معاینه فرمود^۵ دست برداشت و گفت: يَا رَبِّ إِنَّهُمْ حُمَاةٌ فَأَحْمِلُهُمْ وَجِيَاعٌ فَأَشْبِعُهُمْ وَعُرَاةٌ فَأَكْسُهُمْ وَعَالَةٌ فَأَغْنِهِمْ مِنْ فَضْلِكَ.

و بدین سخن هیچ کس از آن غذا باز نشد، جز اینکه او را از اموال و احمال و ملابِس^۶ ثروتی بزرگ به دست شد و هشت (۸) تن از اصحاب که در غزای بدر متقاعد و غایب^۷ بودند، به روایت عامه از جمله غازیان بدر شمرده شوند و ایشان را پیغمبر ﷺ از غنایم بدر بهره فرستاد و این جماعت، سه تن از مهاجر بودند: نخستین: عثمان بن عفَّان که به دست اویز^۸ ناتندرستی رقیه دختر رسول خدای که

۱. خرده گرفتن: عیب گرفتن و گناه شمردن.

۲. بدون دلیل و برهان انتخاب شده شخصی را اختیار کنم.

۳. مرجوح: پست و ضعیف.

۴. در خدمت آن حضرت بودند.

۵. معاینه فرمود: دیدار کرد

۶. ملابِس: لباسها، پوشیدنیها

۷. متقاعد: بازنشست، از کار دست کشیده

۸. دست اویز: بهانه

در سرای او بود متقاعد گشت، و دیگر طلحه و سعید که به جاسوسی مأمور شدند و در راه یاوه گشتند. و آن پنج تن که از انصار بودند: یکی: ابولبابه بود که رسول خدای او را به جای ابن اُمّ مکتوم خلیفتی بداد و از نیمه راه به مدینه فرستاد. دویم: عاصم بن عدی العجلانی^۱ بود که بر مردم عالیه^۲ خلافت داد. سیم: حارث بن خاضب که از منزل روحا به میان بنی عمرو بن عوف مأمور گشت. چهارم: حارث بن الصّمّة. پنجم: خوات بن جُبیر و این هر دو را سقظه پیش آمد و کسری در اعضاء راه کرد و باز مدینه شدند.

آنگاه رسول خدای با لشکر خویشان کوچ همی داد، و در لشکر آن حضرت هفتاد (۷۰) شتر بود و سه (۳) سر اسب داشتند. زُبیر را اسبی بود که یعسوب نام داشت و مرثد ابن ابی مرثد را اسبی بود که سیل می نامیدند و دیگر مقداد را نیز اسبی بود^۳؛ و از آلات حرب شش (۶) زره و هفت (۷) شمشیر داشتند.

و چون راحله^۴ ایشان اندک بود هر دو کس و سه کس به نوبت یک شتر را برمی نشستند و رسول خدای بر شتری که عَضْبَا^۵ نام داشت سوار می شد با اینکه گوش آن شکافته نبود، عَضْبَا می نامیدند، - چه شتر گوش شکافته را عَضْبَا گویند - و با علی علیه السلام نوبت داشت و از آن پیش که ابولبابه مأمور به مدینه شود، نیز به سواری شتر پیغمبر شریک بود و چون مأمور به مدینه شد نوبت او زید بن حارثه را افتاد و آنگاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله بایست پیاده رود، علی علیه السلام و ابولبابه عرض می کردند: همچنان سوار باش که ما از قبل تو طی مسافت کنیم. آن حضرت در پاسخ می فرمود: مَا أَنُتْمَا بِأُخْرَى مِنِّي وَ أَنَا أَغْنَى عَنِ الْأَجْرِ مِنْكُمَا.

۱. عجلان: نام موضعی است از هذیل.
۲. عالیه: نام اراضی قریب مدینه است، از طرف نجد (س).
۳. واقدی گوید: همراه اصحاب رسول خدا (ص) دو اسب هم بوده، اسبی از مرثد بن ابی مرثد غنوی و اسبی از مقداد بن عمرو بهرانی، برخی گویند: زبیر هم اسبی داشته است. به هر حال دو اسب بیشتر نداشته اند. آنگاه همو به چهار واسطه از قول مقداد می گوید: در جنگ بدر همراه من اسبی بود که سَبَحَه (شناور) نامیده می شد. و سعد بن مالک غنوی هم از پدران خود برایم روایت کرد که مرثد غنوی روز بدر بر اسبی به نام سیل سوار بود (مغازی، ۱/ ۱۹ - ۲۰).
۴. راحله: مرکب
۵. عضبا: گوش شکافته را گویند و شتر پیغمبر (ص) اگرچه گوش شکافته نبود، اما عضبا نام داشت (س).

و حمزة بن عبدالمطلب به اتفاق موالی رسول خدا ابوکبشه و آنسه شتری داشتند و عبید بن حارث و طفیل و حصین^۱ پسرهای حارث و مشطح بن اثاثه شتری داشتند؛ و دیگر معاذ و عوف و معوذ، پسرهای عثرا با عبد خود ابوالخمراء شتری داشتند. ابی بن کعب و عماره بن حزام و حارثة بن نعمان بر شتری بودند؛ خیراش بن صممه و قطیبه بن عامر بن حدیذه و عبدالله بن عمرو بن حزام بر شتری بودند؛ و عثبه بن عزوان و طلیب بن عمیر شتری داشتند، مصعب بن عمیر و سویبط بن خرمله و مسعود بن ربیع را شتری بود و عبدالله بن کعب و ابوداود ماذنی و سلیط بن قیس را شتری بود و قدامة بن مظعون و عبدالله بن مظعون و سایب بن عثمان شتری داشتند.

ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف شتری داشتند و سعد بن معاذ و برادر و برادرزاده‌اش و حارث بن اوس و حارث بن انس را شتری بود؛ و سعید بن زید و سلمه بن سلامه بن وقش و عباد بن بشر و رافع بن زید را شتری بود و زاد ایشان یک صاع^۲ تمر بیش نبود و معاذ بن رفاعه و خلاد بن رافع و عبیده بن یزید بن عامر، شتری داشتند.

چون به منزل روحا درآمدند، شتر ایشان از راه درآمد و بخت و بنالید. خلاد گفت: خدایا بر ذمت نهادم^۳ که این شتر چون ما را باز مدینه آرد، در راه تو نحر کنم. در این وقت پیغمبر بر ایشان بگذشت و ماجرا بدانست، پس آن حضرت قدری آب در دهان مبارک کرده بگردانید و در ظرفی بریخت و از آن آب اندکی در دهان شتر کردند و مقداری بر سر و گردن و شانه و کوهان و عجز^۴ آن افشاندند در آن زمان آن شتر برخاست و راه برگرفت. هنگام مراجعت در پایان مدینه، شتر حرونی^۵ گرفت و به مصلی آمده بخت. پس آن را نحر کردند و گوشتش را به مستحقان بذل نمودند.

و چون در منزل روحا فرود شدند، و این وقت شب چهاردهم رمضان بود،

۱. این نام بدین صورت هم آمده: حصین. ۲. صاع: وزنی است حدود ۳ کیلو.

۳. بر ذمت نهادم: بگردن گرفتم. ۴. عجز: ران، کفل.

۵. حرون: ستوری را گویند که چموش و بد روش باشد.

پیغمبر فرمود: این افضل اودیة^۱ عرب است و نماز خفتن بگذاشت و سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعہ را که قریش اسلام ایشان را دانسته بودند و در مکه محبوس بودند، دعای خیر بگفت و مشرکان را یک یک نام برد و نفرین کرد و بامداد از آنجا کوچ داد. و از مردم مدینه خُبیب بن یساف و قیس بن الحارث، با اینکه هنوز ایمان نداشتند، در ارض عقیق به مسلمانان پیوستند.

پیغمبر فرمود: مَا أَخْرَجَكُمْ؟ چه چیز شما را بیرون آورد؟ گفتند: ما برای اخذ غنیمت به شما پیوستیم، باشد که شما را فتحی افتد و ما را از غارت بهره‌ای به دست شود. آن حضرت فرمود: لَا تَخْرُجَنَّ مَعَنَا رَجُلٌ لَيْسَ دِينًا.

خُبیب چون این بشنید، ایمان آورد و ملازم رکاب گشت. اما قیس مراجعت کرد و آنگاه که مسلمانان از بدر باز شدند، مسلمان شد و در اُحد شهید گشت، چنانکه مرقوم شود.

اما از آن سوی چنانکه مذکور شد، ضَمُضَم بن عمرو خُزاعی به حکم ابوسفیان به شتاب برق و باد، راه مکه می‌برد و سه روز از آن پیش که ضَمُضَم به مکه درآید عاتکه دختر عبدالمطلب را در خواب نمودار شد که شترسواری در اَبْطَح ندا درداد که ای قریش! بشتابید و تا سه روز بکشتن گاه خویش خرامید. پس شتر خویش را به مسجد الحرام راند و مردم بر او جمع شدند و چنان نمود که بر بام خانه کعبه همان ندا کرد. پس از آن بر کوه ابوقیس بر شد و همان آواز داد. آنگاه سنگی از کوه بگردانید و آن سنگ خُرد و درهم شکست و هیچ خانه‌ای در مکه نماند، جز اینکه پاره‌ای از آن سنگ در آن افتاد.

صبحگاه صورت خواب را با برادر خود عباس بن عبدالمطلب بگذاشت و گفت: این سَرِّ به کس مگوی. نیم روز ولید بن عُتبه، عباس را در اندیشه یافت و چون با او نیک دوست بود، پرسش نمود که چرا سربه فکر فرو داری؟ عباس پرده از آن راز برگرفت و قصه بگفت. چون ولید از او بگذشت، پدر خویش را آگهی داد و زمانی برنیامد که این سخن سمر گشت^۲ و ابوجهل نیز بدانست.

پس با عباس گفت: ای ابوالفضل این زن در میان شما چه وقت پیغمبر شد؟ و

۱. افضل: برتر. اودیة، جمع وادی: رودخانه.

۲. سمر گشت: مشهور شد

این خواب از کجا آورد؟ کافی نیست که مردان شما دعوی نبوت کنند، اکنون زنان آن کار پیش دارند، اگر تا سه روز دیگر، این خواب صورت نبندد، با جمیع قبایل عرب نامه کنم که شما بنی هاشم دروغگوترین عربید.

عباس گفت: عاتکه خوابی ندیده و از هم بگذشتند. شبانگاه زنان بنی عبدالمطلب بر عباس انجمن شدند و گفتند: تاکنون ابوجهل فاسق خبیث، بر مردان شما طعن و دق^۱ داشت، اینک نام زنان شما بر زبان راند، ترا ای عباس غیرت نبود که او را منع کنی. عباس شرمگین شد و سوگند یاد کرد که این نوبت شرّ او را کفایت کنم.

و روز سیم برای اینکه ابوجهل را زحمتی رساند و با او عربده آغازد، به مسجد الحرام درآمد، وقتی برسید که ابوجهل از در دیگر به شتاب بیرون می شد، عباس را گمان افتاد که او بترسید و از بیم کیفر سخنان خویش روی برتافت و حال آنکه نه چنان بود، همانا ندای ضَمَضَم بن عمرو را شنیده بود که با پیراهن چاک زده و بینی و گوش شتر خویش را بریده و رو به سوی دم شتر سوار شده که این همه علامت ابلاغ از خَطْب^۲ عظیم است و فریاد برمی داشت که: ای جماعت قریش! کاروان خویش را دریابید که محمدیان قصد ایشان دارند و گمان ندارم که به فریاد ایشان توانید رسید و تدارک این کار توانید کرد.

چون این خبر سمر شد، دیگر مجال نماند که عباس را با ابوجهل جدالی یا او را با این مقالی افتد. مردمان در غم قافله خویش و لوله بزرگ پیش گرفتند^۳ و ابوجهل همی گفت: محمد و کسان او را گمان آن است که این کاروان عمرو بن الحَضْرَمی است، نه چنان است. و خرد و بزرگ انجمن شدند و رأی زدند و سخن بر این نهادند که مردم مکه از هر دو تن یک تن بیرون شود یا تنی از قبیل خود بیرون فرستد.

سُهیل بن عمرو گفت: ای معشر قریش! اینک محمد است و اینک اموال شما و ما را از مال و مرکب دریغ نباشد، اعداد جنگ کنید و راه برگزید. و زَمْعَة بن الاسود گفت: قسم به لات و عزی که خطبی از این بزرگتر بر ما فرود نیامد که محمد و اصحاب او بر کاروان ما درآیند. و طُعیمَة بن عَدِی فریاد برداشت که: ای معشر

۲. خَطْب: پیش آمد بزرگ

۱. دق: کوبیدن، سرکوبی.

۳. و لوله: ناله و فریاد

قریش: سوگند با خدای که هیچ کس از بنی عبد مناف نیست، جز اینکه در این کاروان مالی دارد، میان بریندید و راه برگیرید.

أُمَيَّةُ بْنُ خَلْفٍ وَ عُثْبَةُ وَ شَيْبَةُ بِهِ نَزْدِيكَ هُبَلٌ شَدَّ قَرْعَهُ هَمِي زَدْنَد وَ قِدْحٌ نَهَى بِرَأْمَد^۱ در این وقت ابوجهل برسید و گفت: قرعه مزید و از کاروان تخلف مکنید و زَمْعَةُ بْنُ اسْوَدٍ در ذی طوی قرعه افکند و قِدْحٌ ناهمی برآمد، در خشم شد و دو کُرَّت دیگر قرعه بزد، هم نهی برآمد. پس قِدْحٌ را بشکست و گفت: هرگز از این روز قِدْحٌ دروغگوتر برنیامد و بسیار کس از قریش از این جنگ کراحت داشتند.

حَارِثُ بْنُ عَامِرٍ هَمِي گفتم: که من دوست دارم که مال من در کاروان منسوب شود^۲ و خود بیرون نشوم و حکیم بن حِزَامٌ وَ أَبُو الْبَخْتَرِي وَ عَلِيُّ بْنُ أُمَيَّةٍ وَ عَاصِ بْنِ مُنَبِّهٍ نیز کراحت داشتند و حَنْظَلَةُ بْنُ أَبِي سَفْيَانَ وَ بَرَادِرُشْ عَمْرُو وَ نَوْفَلُ بْنُ مَعْوِيَةَ دُثَلَيٌّ وَ حُوَيْطَبُ بْنُ عَبْدِ الْعُزَّى تجهیز لشکر همی کردند.

بالجمله همه کس دل به راه نهاد جز قبیله عَدِيٍّ بْنِ كَعْبٍ بْنِ مُرَّةٍ که در میان ایشان، مهتران بزرگ بود. چنانکه حکومت أُمَيَّةُ بْنُ خَلْفٍ، در چشم ایشان واقعی نداشت و نیز مالی در کاروان نداشت، لاجرم در جنگ پیغمبر اقدام نکردند؛ و دیگر از اشراف مکه ابولهب را بیماری سبب افتاد که از سفر متقاعد گشت و عاص بن هشام بن الْمُغِيرَةِ را گفت: چهار هزار (۴۰۰۰) درهم دین من بر تو است، اگر به تن خویش از قَبَلِ مَنْ بِيْرُونَ شوی، آن وام گذاشته باشی - و این عاص بن هشام ملقب به احمق قریش بود، از بهر آنکه با ابولهب قمار کرد و به هرچه دست داشت بباخت. آنگاه نفس خویش را در معرض قمار درآورد و خود را نیز بباخت و قَيْنٌ^۳ گشت و این وقت به جای ابولهب بیرون شده و در حرب گاه، به دست عَلِيِّ بْنِ أَبِي الْمُثَنَّى مقتول شد و حسان بن ثابت او را هجا^۴ کند:

فَخَرَّئِمُ بِكَبِيرٍ عِنْدَ بَابِ بْنِ جَنْدَعٍ
بَحْرِيْسٍ فَاخْفُوا ذِكْرَقَيْنِ مُدْفَعٍ
لَدَى مَجْلِسِ مِّنْكُمْ لَثِيمٍ مُّهْجَعٍ

بَنِي الْقَيْنِ هَلَا إِذْ فَخَرْتُمْ بِرَبْعِكُمْ
بِنَاءِ أَبْوَكُم قَبْلَ بُنْيَانِ دَارِهِ
وَالْعُؤَا رِمَادَ الْكَبِيرِ يُعْرِفُ وَسَطُكُم

۱. قِدْح: تیری که با آن قرعه می زدند و استخاره می کردند و مقصود از برآمدن قِدْح نهی، بد آمدن استخاره است.

۲. منسوب شود: به غارت رود.

۴. هجا: بدگویی

۳. قین: برده، آهنگر را گویند.

و دیگر آن زَر از تو طلب نکنم. عاص با اینکه کس از قَبَل خود فرستاده بود، ساز سفر کرد. و دیگر اُمّیه بن خلف حُجّجی، چون در هنگام موسم، سعد بن معاذ از مدینه به مکه شد، روزی چنان افتاد که از سعد شنید که می‌گوید: پیغمبر فرمود: امیه به دست مردان ما مقتول خواهد گشت. اُمّیه گفت: ای سعد تو خود از محمد این سخن شنیدی؟ گفت: چنین باشد.

لأجرم خوفی در دل اُمّیه جای داشت و نمی‌خواست از مکه بدر شو. کبرسن و ثقل جثه را بهانه توقّف^۱ ساخت و خواست پسران خود، صفوان و عبدالله را بیرون فرستد، ابو جهل گفت: ای ابو صفوان تو سید اهل وادی می‌باشی، هرگاه تخلف کنی، بسیار کس متابعت تو کند و کار ما ساخته نشود؛ و عُتْبَه بن ابی مُعیط، مجمره‌ای خوشبوی کرده برافروخت و پیش زانوی او گذاشت و گفت: چون در خانه خواهی بود، کار زنان پیش گیر و خویشان خوشبوی کن. اُمّیه گفت: ای عُتْبَه قُبْحَكُ اللَّهِ وَ قُبْحُ مَا جُئْتُ بِهِ و ناچار ساز سفر کرد. و این عقبه آن کس بود که به فرمان و خواستاری اُمّیه، خیر^۲ بر روی پیغمبر انداخت. - چنانکه در کتاب اول مذکور شد -.

و چون عباس بن عبدالمطلب را گفتند: کار سفر راست کن. فرمود: من پیری سالخورده‌ام و جنگ را نشایم. پسران خود فضل و عبدالله و عثمان و عبیدالله را فرستم. ابو جهل گفت: می‌دانم دل تو با محمد است و در مکه جاسوسان او باشید. اگر از این جنگ مظفر^۳ بازآمده‌ایم، بنو هاشم را از مکه بیرون کنیم. و همه بزرگان قریش، در این سخن با ابو جهل همداستان شدند.

عباس در خشم شد و پسران خود را گفت: شما بجای باشید و سفر را تصمیم عزم داد و جز غلام خویش کس را به همراهی خود اجازت نفرمود، برادرزادگانش طالب و عقیل، پسران ابوطالب و نوفل بن حارث دانستند که عباس از خشم قریش کس را رفیق راه نمی‌فرماید با او گفتند: تو مردی سالخورده باشی و ما هرگز تو را نگذاریم یک تنه بیرون شوی و ساز خویش راست کرده، ملازم خدمت او شدند. مع القصه مردم قریش بدین‌گونه اعداد^۴ کار کرده، از مکه به در شدند و ادوات

۱. کبرسن: بزرگ سالی: پیرمردی ثقل جثه: چاقی و سنگینی بدن ۲. خیر: آب دهن.

۳. مظفر: پیروز ۴. اعداد: آماده کردن، فراهم ساختن

طرب و زنان مُغَنّیه^۱ برای لُهو و لعب با خود برداشتند. و این زنان مُغَنّیه، ساره مولاة عمرو بن هاشم بن عبدالمطلب، و غَزّه مولاة الاسود ابن المطلب و فلانة مولاة امیه بن خلف بودند که با دف^۲ و ادوات غنا ملازم لشکرگاه شدند و جوانان کم سال را مراجعت فرمودند.

در خبر است که ایشان هرشب در ذی طوی انجمن شده، سخن به شعر می کردند سه روز قبل از شکست قریش، چند شعر به گوش ایشان آمد که قائلش مرثی نبود و این بیتها از آن جمله است:

أَزَارُ حَنِيفِيُونَ بَدْرًا دَقِيقَةً	سَيَنْقُضُ مِنْهَا رُكْنَ كَسْرَى وَ قَيْصِرَا
أَزَيْتُ لَهَا ضَمُّ الْجِبَالِ وَ أَفْرَعْتُ	قَبَائِلَ مَابَيْنَ الْوَتِيرِ وَ خَيْبَرَا
أَبَادَتْ رِجَالًا مِنْ نُؤَى وَ أَبْرَزَتْ	خَرَايِدَ يَضْرِبُ الثَّرَائِبَ حُسْرَا
فَيَاوَيْحَ مَنْ أُمْسَى عَدُوَّ مُحَمَّدٍ	لَقَدْ حَاذَ عَنْ قَصْدِ الْهُدَى وَ تَحْيَرَا ^۳

آن جماعت بترسیدند و از هرکس فحص این حال همی کردند. پیری گفت: حنیفیون قوم محمد و اصحاب اویند.

مع القصه قریش در بیرون مکه، فرات بن خیال العجلی را برای فحص حال به سوی ابوسفیان فرستادند و عرض لشکر خویش دادند. نهصد و پنجاه (۹۵۰) تن مرد جنگی برآمد و صد (۱۰۰) اسب و هفتصد (۷۰۰) شتر با ایشان بود و کار بر آن نهادند که هر روز یک تن از بزرگان قریش علف و آذوقه لشکر را کفیل باشد و ده (۱۰) شتر نحر^۴ کند و این مهتران: عباس بن عبدالمطلب و عُبَیْة بن ربیعہ و شَیْبَة بن ربیعہ و ابی بن خلف و حکیم بن جزام و نصر بن الحارث و زُمَعَة بن الاسود و ابوجهل و ابوالبختری بن هشام و حارث ابن عامر بن نوفل و نُبَیْه و مُنَبَّه پسران حجاج، دوازده (۱۲) تن بودند که به نوبت این کار را کفایت می کردند و روز جنگ نوبت عباس بود که اطعام لشکر فرمود.

۱. مغنی: آوازه خوان
۲. دف: نوعی از آلات موسیقی است.
۳. ترجمه اشعار در ترجمه مغازی بدین صورت است که یک بیت آن متفاوت است: حنیفیان، چنان مصیبتی در بدر به راه انداختند که پایه های حکومت خسرو و قیصر از آن شکسته خواهد شد. سنگهای کوهها از آن به خروش آمد و قبایل میان و تیر و خیبر و حشت زده شدند، دو کوه ابوقبیس و احمر مکه به لرزه در آمدند و حریرهایی که شجاعان بر سینه می بستند کنده شد (مغازی، ۱/ ۸۸).
۴. نحر: کشتن شتر به طریق شرعی

گویند: در این وقت که قریش کار لشکر را به ساز می آوردند و سلاحهای جنگ را به اصلاح می پرداختند، عُبَّه و شَيْبَه نیز زره خود پیش نهاده تسویه^۱ و تصفیه می کردند. غلام خویش عداس را که در برابر ایستاده بود، گفتند: هان ای عداس از حال آن مرد که در باغ طایف به دست تو انگور بدو فرستادیم نمی پرسی؟ عداس بگریست و گفت: قسم با خدای که او رسول خداست و نیک نباشد که شما آهنگ جنگ او دارید. - و ما قِصَه عداس و اسلام او را در باغ طایف در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم داشتیم -.

بالجمله قریش چون از تمهید و تدارک امور فراغت یافتند، به راه درآمدند و ایشان را یک اندیشه دیگر بود، زیرا که این جماعت را با قبیله بنی کنانه کار بر معادات و مخاصمت^۲ می رفت. در این وقت که از مکه بیرون شدند، بیم داشتند که مبادا بنی کنانه بر مکه تاختن کنند، یا از دنبال ایشان بتازند و کاری بسازند، از بهر آنکه در میان ایشان کار به خون خواهی می رفت؛ زیرا که حَفْص بن أَحْنَف که یک تن از بنی مَعِیص بن عامر بن لُؤی بود، پسری نیکو صورت داشت که او را بر دوش گیسوهای مشکین بود، روزی آن پسر یاوه شد و در اراضی ضَجَنان^۳ افتاد.

عامر بن یزید بن عامر بن المَلُوح بن یَعْمَر که رئیس بنی کنانه بود، او را دیدار کرد و بشناخت. پس روی با بنی بکر کرد و گفت: آیا هیچ خونی از شما بر قریش نیست که این پسر را به ثار^۴ خویش مقتول سازید؟ مردی گفت: مراست. او را بگفت و سر برداشت. قریش چون این بدانستند و باز پرس کردند، عامر گفت: از ما بر شما خون فراوان است و اینک خون مردی به مردی است و اگر خواهید دیت بدهید، تا ما نیز دیت او را ادا کنیم.

جماعت قریش بدین سخن ساکت شدند و گفتند: سخن به صدق کند. مردی به مردی؛ و این نبود تا برادر مقتول مِکْرَز بن حَفْص روزی به ظَهْران^۵ عبور کرد و در آنجا عامر را دیدار نمود، بی توانی از شتر خویش به زیر آمد و تیغ برکشید و او را بکشت و شمشیر او را برگرفت و به کعبه آورده، نیم شبی از آستار کعبه بیاویخت.

۱. تسویه: راست کردن.

۲. مخاصمت: دشمنی و نزاع.

۳. ضجنان: نام کوهی است در ۸ فرسخی مکه.

۴. ثار: خونخواهی.

۵. ظهران: رودخانه‌ای است نزدیک مکه.

صبحگاه قریش بدیدند و بدانستند که مِکْرَز بن حَنْص، سید بنی‌کنانه را مقتول ساخت.

و از آن سوی بنی‌کنانه بر او بگریستند و بر ذمّت نهادند که در ازای^۱ او دو تن و سه تن از بزرگان قریش را به قتل رسانند. از این روی قریش بر زنان و اطفال خویش ترسان بودند. ناگاه شیطان به صورت سُراقَة بن مالک بن جُعْشَم که سید بنی‌کنانه بود، بر ایشان ظهور کرد^۲ و فریاد برداشت که: ای جماعت قریش! آسوده به کار خویش باشید که من شما را امان دادم. چنانکه خدا فرماید: **وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَّكُمْ**^۳. یعنی: امروز کس بر شما غالب نشود که من امان‌دهنده‌ام شما را. و گفت: هان ای قریش! شاد باشید که من نیز با شما خواهم بود و رزم خواهم داد و جمعی از شیاطین را به صورت مردم بنی‌کنانه برآورده، از دنبال خویش برداشت و با مشرکین همراه شد. مردم قریش خوشدل شدند و به شتاب طی مسافت کردند. و از آن سوی جبرئیل علیه السلام، رسول خدای را آگهی داد که قریش به حفظ کاروان خویش از مکه به در شدند و با آلات و ادوات حرب روز تا روز کوچ دهند. پیغمبر صلی الله علیه و آله سران اصحاب را پیش خواند و با ایشان در کار جنگ شوری افکند و هرکس سخنی می‌گفت.

نخستین ابوبکر برخاست و گفت: یا رسول‌الله این جماعت مردان قریش‌اند و در حرب و ضرب کار آزموده و مجرب‌اند و اینک به عزم رزم ما لشکر را ساختگی کرده، بیرون تاخته‌اند و ما بر بصیرت نبوده‌ایم و کار بر قانون ایشان نفرموده‌ایم. رسول خدای را این سخنان پسندید، نیفتاد، فرمود: بنشین.

از پس او عمر بن الخطاب برخاست و هم بدین روش سخن کرد. همانا چند تن بر این رفتند، پس این آیت بیامد: **كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ**^۴. یعنی: چنانکه بیرون آورد ترا پروردگار تو به حق و راستی، همانا

۱. ازاء: برابر، مقابل.

۲. سیرت رسول‌الله: ابلیس به صورت سُراقَة بن مالک بن جُعْشَم المَدْلَجی که رئیس و پیشوای بنی‌بکر بود پیش قریش باز آمد ... (۵۴۳/۲).

۳. انفال، ۴۸: گفت: امروز هیچ کس بر شما پیروز نخواهد شد و من شما را پناه خواهم داد.

۴. انفال، ۵: وقتی پروردگار تو را به حق از خانه‌ات بیرون آورد گروهی از مؤمنان خوش نداشتند.

گروهی از مؤمنین از بیرون رفتن کراهت داشتند. **يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ**^۱. می فرماید: ای محمد ﷺ جدال می کنند با تو در جهاد که اختیار حق است بعد از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد باید کرد. گویا می کشاند ایشان را به سوی مرگ و حال اینکه بر دشمن ظفر خواهند جست بدان وعده ای که خدا نهاده است.

در این وقت مقداد بن أسود کندی برخاست و گفت: یا رسول الله چنان کن که خدای فرموده. سوگند با خدای که ما نگوئیم آنچه بنی اسرائیل با موسی گفتند: **إِذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ**^۲ یعنی: تو با خدای خود برو و قتال کن که ما اینجا خواهیم بود. بلکه ما می گوئیم: **إِذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا مَعَكُمْ مُقَاتِلُونَ**. یعنی: تو با خدای خود برو و قتال کن که ما نیز به اتفاق شما قتال خواهیم کرد. سوگند با خدای که اگر تا بَرَكُ الْعِمَاد^۳ که آن سوی مکه است، ما را کوچ فرمائی، با تو همراهیم.

پیغمبر او را دعای خیر گفت و باز فرمود: **أَشِيرُوا عَلَيَّ أَيُّهَا النَّاسُ!**^۴ و از این خطاب مقصود آن حضرت آن بود که در لیلۃ العقبه - چنانکه در کتاب اول مرقوم شد - بیعت انصار بر آن بود که پیغمبر را در مدینه مانند خویشان حفظ و حمایت کنند، دور نباشد در خاطر گیرند که بیرون از مدینه آن رعایت و حمایت واجب نیست.

سعد بن مُعَاذ برخاست و عرض کرد: گویا از این سخن مقصود ما باشیم. پیغمبر فرمود: چنین باشد. عرض کرد: ما به تو ایمان آورده ایم و تصدیق کرده ایم هر جا خواهی باش و هر چه خواهی فرمای. سوگند با خدای که اگر ما را به دریا بری، باز نگردیم تا به مقابله و مقاتله چه رسد، همانا بر جنگ صابریم و گمان داریم که خدای به دست ما کاری فرماید که چشم تو بدان روشن شود. پیغمبر شاد شد و اظهار فرح کرد و فرمود: **يَا سَعْدُ جَزَاكَ اللَّهُ عَنْ بَيْعَتِكَ وَ عَنْ مُرُوتِكَ وَ عَهْدِكَ وَ عُنْدِكَ خَيْرًا**.

۱. انفال، ۶: بعد از آن که حقیقت آشکار می شد در باره حق با تو جدل می کردند، گویی می نگرند که آنها را به جانب مرگ می برند.

۲. مائده، ۲۴: تو و پروردگارت بروید و جنگ کنید ما همین جا نشسته ایم.

۳. بَرَكُ الْعِمَاد: موضعی است در پنج منزلی مکه. ۴. ای مردم رأی دهید.

حسان بن ثابت اطاعت انصار را در یوم بدر، بدین شعر تذکره کرده است:

أَلَا يَا لَتُومِي هَلْ لِمَا جَمَّ دَافِعٌ
تَذَكَّرْتُ عَصْرًا قَدْ مَضَى فَتَهَا فَنَّتْ
صَبَابَةٌ وَجَدِ ذِكْرَتِي أَحِبَّةً
وَ سَعْدٌ فَاضَحُوا فِي الْجَنَانِ وَ أَوْحَشَتْ
وَفُتُوا يَوْمَ بَدْرِ لِلرَّسُولِ وَ فَرَقْتُهُمْ
دَعَا فَأَجَابُوهُ بِحَقٍّ وَ كُتْلُهُمْ
فَمَا بَدَلُوا حَتَّى تَوَافُوا جَمَاعَةً
لَأَنَّهُمْ يَرْجُونَ مِنْهُ شِدَاعَةً
وَ ذَلِكَ يَا خَيْرَ أَعْبَادٍ بَلَّغْنَا
لَنَا الْقَدَمُ الْأُولَى إِلَيْكَ وَ خَلَّغْنَا
وَ نَعْلَمُ أَنَّ الْمُلْكَ لِلَّهِ وَ حُدَّهُ

پس ساز راه کرد و طی طریق همی فرمود و گفت: بشارت باد شما را که حق جل جلاله مرا وعده نهاده که یا کاروان قریش را مأخوذ ما دارد یا لشکر ایشان را اسیر ما سازد. قسم به آن خدای که گویا مقتل ایشان را معاینه می کنم. در این وقت این آیت فرود شد: وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحَقِّقَ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَ يَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَ يُمِيطَ وَ يُؤَكِّرَهُ الْمُجْرِمُونَ.^۱ می فرماید: خدای وعده داد شما را که یا بر قافله دست یابید یا بر لشکر ظفر جوئید و شما دوست دارید که رزم ندهید و اموال کاروان را به دست کنید و خدای می خواهد دشمنان ذلیل شوند و دین حق عزیز گردد.

بالجمعه رسول خدای طی مسافت کرده تا به ارض صفرا رسید و آن دیهی بود در میان دو کوه که یکی مُسَلِّح و آن دیگر مَخْرِي نام داشت و دو قبیله عرب در آنجا سکونت داشتند که یکی را بَنُو النَّار و آن دیگر را بَنُو خِرَاق می نامیدند و از قبیله عتار

۱. الفال. لا و ۱۸-۱۹ حدیثی از دو طایفه را به شما وعده داد که نصیبان می شود و شما مایل به طایفه ای بودید که قدرت و سلاح نداشتند، خدا می خواست با سخنان خویش حق را پایدار کند و ریشه کافران را از بین بر کند تا حق ثابت شود و باطل زوال پذیرد، اگرچه گناهکاران را خوش نیاید.

دو بطن بودند که یکی را عَفَّان و آن دیگر را بَنی بَیْحان می نامیدند.

پیغمبر ﷺ نام این جمله پرسید و این نامها را فال نیکو بزد. آنگاه در میان آن دو کوه، روی به طرف راست برتافت و بر سر چاهی که ذاتِ قَرَن نام داشت آمد و لشکر را فرود شدن فرمود.^۱

آنگاه قَتَادَة بن نُعَمان یا مَعَاذ بن جَبَل را ملازم رکاب ساخته برای فحص حال قریش به هر جانب گرد برمی آمد، ناگاه به مردی سالخورده که سُفیان ضَمَری نام داشت بازخورد. فرمود: هان ای شیخ! از مُحَمَّد و یاران او و از قریش و جماعت ایشان چه خبر داری؟ گفت: سخن نکنم تا شما را ندانم. پیغمبر فرمود: نخستین تو باید سخن کنی.

سُفیان گفت: به من رسیده که قریش در فلان روز از مکه برآمده‌اند. اگر چنین باشد، امروز در فلان منزل باشند و نیز شنیده‌ام که مُحَمَّدیان در فلان روز از مدینه بیرون شده‌اند، اگر چنین است، امروز فلان موضع خواهند بود و همان موضع را نام برد که لشکرگاه پیغمبر بود. آنگاه گفت: اکنون شما بگوئید: که‌اید و از کجائید؟ پیغمبر فرمود: نَحْنُ مِنْ مَاءٍ یَعْنی: ما از نطفه‌ایم. سُفیان چنان دانسته که ایشان از مردم عراقند چه اهل عراق را عرب به سبب کثرت میاه آن اراضی، اهل الماء گویند. پس از آن رسول خدای، به لشکرگاه مراجعت فرمود، شبانگاه علی علیه السلام را مأمور داشت که خبری از قریش بگیرد و زُبَیر بن العَوَّام و سعد بن ابی وقاص را با جمعی از خواص، ملازم رکاب او ساخت. ایشان لختی از لشکرگاه بیرون شتافتند و شتران آب‌کش قریش را بیافتند و جماعتی که با شتران بودند، بگریختند. از میانه اُسَلَم غلام مُنَبَّه بن الحجاج و عُرَیض غلام ابویسار و هو سعید بن العاص و ابورافع غلام امیه بن خَلَف اسیر شدند. و از جمله گریختگان مردی که عُجَیر نام داشت، نخستین به میان قریش درآمد و گفت: ای آل غالب! این پسر ابوکبشه است که مردان او غلامان آب‌کش شما را اسیر کردند، قریش از این سخن در اضطراب شدند.

و از این سوی چون اسیران را به حضرت پیغمبر آوردند، آن حضرت در نماز بود. مردم از ایشان پرسش کردند که غلامان کیستید؟ گفتند: ما سقایانیم و مردم را دل می‌خواست که ایشان غلامان ابوسفیان باشند، بلکه به کاروان دست یابند و

۱. امر به پائین آمدن کرد.

غنیمت برند. پس ایشان را رنجه کردند که سخن به صدق کنید، گمان ما آن است که غلامان ابوسفیان باشید. ایشان از بیم گفتند: ما غلامان ابوسفیانیم.

چون رسول خدای از نماز فراغت یافت، فرمود: نخست سخن به صدق کردند شکنجه یافتند. چون دروغ گفتند از عذاب برستند. پس با غلامان فرمود: قریش در کجا لشکرگاه ساخته‌اند؟ گفتند: در پس این تل که پدیدار است در عدوه قصوی و کثیب عَمَنَّمَل جای دارند، فرمود: چند کس باشند؟ عرض کردند: عدت ایشان را ندانیم. فرمود: روزی چند شتر نحر کنند؟ گفتند: یک روز نه (۹) شتر و یک روز ده (۱۰) شتر نحر کنند. آن حضرت فرمود: از هزار (۱۰۰۰) کمند و از نهصد (۹۰۰) افزون.

دیگر پرسش نمود که از اشراف قریش چه کسان با این لشکرند؟ گفتند: عُتْبَه و شَیْبَه پسران رَبِیعَه و أَبُوالبَخْتَری و حکیم بن حِزام و حارث بن عامِر و طَعْنَه بن عَدِی و نَضْر بن الحارث و زَمْعَه بن الاسود و أَبُو جَهْل و أُمَیَّه بن خَلَف نَبِیه و مُنَبَّه پسران حَجَّاج و سُهَیل بن عَمْرُو و عَمْرُو بن عَبدود. آنگاه پیغمبر با اصحاب خود فرمود: مکه جگرگوشه‌های خود را پیش شما انداخته. پس اسیران را بازداشتند.

و چون شب درآمد، رسول خدای عمار بن یاسر و عبدالله بن مسعود را فرمود: تا اگر توانند از لشکر قریش خبری گیرند. ایشان برفتند و گرد لشکرگاه ایشان برآمده فحصى به سزا کردند و باز شده معروض داشتند که مشرکین را بسیار بیمناک یافتیم، چه اگر اسبان ایشان شیعه زدی، بر دهن ایشان زدند تا صهیل^۱ برنیاورند.

از آن سوی صبحگاه مردم قریش نقش پای بیگانه در گرد لشکرگاه یافتند. مُنَبَّه بن حَجَّاج که در شناس نقش قدم نیک دانا بود، سوگند یاد کرد که این اثر پی از ابن یاسر است و آن دیگر از آن ابن مسعود است. آنگاه لشکر را همی با جنگ تحریض نمود و گفت: ای مردم بیم مکنید که ایشان توان حمله شما ندارند. روا آن است که این جماعت را مقتول نسازید، بلکه اسیر گیرید و زنده به مکه برید تا مردمان بدیشان عبرت گیرند و از کیش اسلاف^۲ خویش، انحراف نجویند. بدین گونه مردم را دل قوی همی ساخت و تحریک همی کرد.

گویند که در منزل جُحَفَه، جُهَیم بن الصَّلْب بن مُخَرَّمه بن الْمُطَّلِب بن عبد مناف،

۱. صهیل: فریاد اسب

۲. کیش اسلاف: آئین گذشتگان

در خواب دید که مردی بر اسبی نشسته می‌آید و شتری با خود می‌آورد و نداده می‌دهد و دم عُثْبَه و شَیْبَه و ابوالحکم بن هشام و اُمَیَّه و جمعی از صنادید قریش را بر زبان می‌راند و می‌گوید که: کشته شدند. و بعد از آن کاردی بر گلوئی شتر خویش بزد شتر را رها کرد و هیچ خیمه از قریش نماند، الا که رشحه‌ای^۱ از خون او بدانجا رفت. چون صورت این خواب بر ابوجَهل مکشوف افتاد، گفت: این پیغمبر دیگر است از بنی عبدالمطلب، زود باشد که بدانند مقتولان کیانند.

اما از آن سوی، چون ابوسفیان کاروان را از محل خطر بگذرانید - چنانکه مذکور شد - قیس بن امراء القیس را به قریش فرستاد که شما برای حفظ کاروان از مکه بیرون شدید، اینک کاروان به سلامت بگذشت، خواب آن است که خویشان را در مهلکه نیندازید و با محمدیان رزم ندهید و اگر لابد رزم خواهید داد، زنان را بازگردانید که اسیر نشوند و اوسی و نه (۳۹) میل راه طی مسافت کرده، در منزل هذّه به قریش رسید و پیام ابوسفیان بگفت.

ابوجهل سوگند یاد کرد که تا به بدر درنشویم و نحر نکنیم و خمر نخوریم و سرود نگوئیم باز نخواهیم شد. و این از بهر آن است که صیت صولت^۲ و شوکت ماسمر شود و هیبت ما در دل محمدیان جای کند و حال آنکه این همان موسم است که هر سال عرب در بدر جمع شود و بازارها نصب کند ما چرا دست بازداریم. پس قریش هر زن که در لشکرگاه بود، به سوی مکه مراجعت دادند و خود ساخته جنگ شدند.

در این وقت اُحْنَس بن شریق گفت: ای بنی زُهره اکنون که اموال ما به سلامت است متابعت ابوجهل نخواهیم کرد و در این کار تدبیری اندیشیم که قریش را با شما جای سخن نماند، چون شب درآمد، من خویشان را از شتر دراندازم و شما ندا در دهید که: اُحْنَس را مار گزید و مرا به مکه مراجعت دهید. چون ابوجهل این بشنود و بخواهد شما را بجای بدارد بگوئید: ما در حیات و ممات دست از اُحْنَس باز نداریم که سید ما است. سخن بر این نهادند و چون شب درآمد، هم این کردند. اما چون خبر مراجعت بنی زُهره به پیغمبر رسید فرمود: ارشد هُم و ما کان برشید

۱. رشحه: مقداری که ترشح می‌شود. قطره.

۲. صیت: آواز. صولت: حمله، کنایه از قدرت است.

یعنی: راه راست نمود با اینکه خود به راه نیست. و جماعت بنی زهره یکصد و پنجاه (۱۵۰) تن مرد جنگی بودند و به روایتی بعد از مراجعت ایشان، لشکر قریش نهصد و پنجاه (۹۵۰) تن به جای بود.

مع القصة چون اُحْنَس به مکه درآمد، ابوسنیان را دیدار کرد. تصمیم عزم قریش و ابرام ابو جهل را در کار رزم باز نمود. ابوسنیان گفت: یا بنی زُهرَةَ لا فی العِیرِ وَ لا فی النَّفِیرِ. و این سخن در عرب مثل شده. و اُحْنَس را از این روی اُحْنَس نامیدند که از کار حرب باز نشست.

بالجمله ابوسنیان در این وقت گفت: وَا قَوْمَاهُ هَذَا عَمَلُ ابْنِ هِشَامٍ. این بگفت و چون از متابعت و مطاوعت^۱ قریش گزیر نداشت، ساز راه کرده، به مشرکان پیوست و در جنگ بدر جراحاتها یافت و بگریخت، چنانکه مذکور می شود.

بالجمله دیگر روز رسول خدای کوچ داده ارض اُثِیل^۲ را لشکرگاه کرد و کنار نیز از آن سوی نزدیک شدند. چون شب درآمد، پیغمبر فرمود: کیست که امشب پاس لشکر ما بدارد؟ شخصی برخاست و گفت: اینک من حاضریم. آن حضرت فرمود: تو کیستی؟ گفت: ذَکْوَان بن عبدقیس. فرمود: بنشین و باز آن سخن اعادت کرد، هم شخصی برخاست فرمود: کیستی؟ گفت: ابن عبدقیس. فرمود به جای باش و باز آن سخن تکرار کرد، نیز مردی برخاست که حاضریم. فرمود: که باشی؟ گفت: منم ابوسُبَیْع.

در این وقت رسول خدای فرمود: هر سه تن بروید و پاس لشکر بدارید. ابوسُبَیْع عرض کرد که: هر سه نوبت من بودم که خویشتن را به نام و لقب و کنیت می خواندم. پیغمبر در حق او دعای خیر بگفت و او به طلایه لشکر بیرون شد.

لکن مسلمانان دور از آب جای دشتند و از بهر وضو و غسل و دیگر کارها سخت به آب محتاج بودند و شیطان در ایشان می افکند^۳ که اگر شما مسلمانید و رسول خدای خبر فتح به شما می دهد، چگونه تشنه مانده اید و کنار سیراب می باشند؟ چون مسلمانان از این اندیشه بیمناک شدند، و در حال سحابی متراکم^۴ پدیدار گشت و بارانی سخت ببارید تا مسلمانان رفع حاجت کردند و ریگستانی که در

۲. اُثِیل: موضعی است میان بدر و صفرا.

۴. سحاب متراکم: ابر روی هم انباشته

۱. مطاوعت: پیروی، فرمانبرداری.

۳. در ایشان می افکند: وسوسه می کرد.

جایگاه ایشان پای تا به زانو درمی برد سخت شد و رفتن بر آن سهل گشت و جایگاه قریش از گل و لای انباشته شد و مرور بر ایشان مشکل افتاد و این آیت مبارک بر این آمد: إِذْ يُغَشِّبُكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُم مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيُطَهِّرَ كُمْ بِهِ وَ يَذْهَبَ عَنْكُم رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَ لِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَ يُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ^۱ خلاصه معنی آن است که: از اول خواب باران بر شما آمد تا پاک سازد پلیدی های شما را و محکم بدارد دل های شما را و استوار کند قدم های شما را بر زمین.

مسلمانان را بدین آیت دل قوی گشت و بامداد از آنجا کوچ داده، شب هفدهم رمضان به اراضی بدر درآمدند. رسول خدای فرمود: تا بر سر چاه اول فرود شدند. حُباب بن المُنْذِر عرض کرد که: حکم خدای چنین است که بدینجا فرود شویم؟ پیغمبر فرمود: حکمی نرسیده. عرض کرد: اگر فرمائی بر سر چاه آخر فرود شویم و از بهر جماعت خود آبگیری کنیم و چاه های دیگر را انباشته سازیم تا دشمن را در متانله با ما آب نباشد؟ جبرئیل علیه السلام فرود شد و عرض کرد: رأی حُباب را استوار دارید.

پس رسول خدای چنان کرد و هر چاه که بود بینباشت^۲ و یک چاه از بهر لشکر خویش گشاده بداشت و لشکر جای گرفتند و آبگیری حفر نمودند. در آنجا چون رسول خدای بیاسود، در خواب چنان دید که لشکر پراکنده شدند و جز عددی اندک در نزد پیغمبر نماند. تعبیر رفت که قریش هزیمت شوند و مسلمانان از دنبال ایشان به تفاریق^۳ تاختن کنند و خدای عزوجل فرمود: إِذْ يُرِيكُمُ اللَّهُ فِي مَتَامِكَ قَلِيلًا وَلَوْ أَرَايَكُم كَثِيرًا لَّفَاسِلْتُمْ وَ لَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ^۴ یعنی: خداوند در خواب ایشان را اندک نمود و اگر بسیار می نمود، لشکر اسلام خوفناک می شدند و در کار به خصومت برمی خاستند.

۱. انفال، ۱۱: آنگاه که برای آرامش خوابی سبک از جانب خدا به شما عارض می شود و از آسمان برایتان فرستاد تا پاکتان کند و پلیدی شیطان را از شما دور سازد و دل های شما را محکم بدارد و گام هایتان را با آن استوار کند.

۳. تفاریق: پراکنده

۴. انفال، ۴۳: خداوند در رویا عده آنها را کمتر به تو نشان داد و اگر زیاد نشان می داد بی تردید سُست می شدید و کارتان به اختلاف می کشید.

امنازل رسول خدای از مدینه تا بدر

چنان صواب می نماید که منازل رسول خدای را از مدینه تا بدر برشمارم. همانا چون نخست آهنگ کاروان قریش، پیشنهاد خاطر پیغمبر بود، از مدینه طریق مکه پیش داشت و منزل نخستین در نَقَب مدینه بود، و دویم: عَقِیق؛ و سیم: ذُو الْخُلَیفَه؛ چهارم: ذَاتِ الْجَبِیش؛ پنجم: ثُرَبَان؛ ششم: مَلَل؛ هفتم: عَمِیْسُ الْحَمَایِم؛ هشتم: صُخَیْرَاتِ الثُّمَام؛ نهم: سَیَالَه؛ دهم: فَجَّ الرَّوْحَا؛ یازدهم: شَنُوكَه که نزدیک است به عرق بنی الظَّبَّیه. در آنجا مردی اعرابی برسید، گفتند: بر رسول خدای سلام کن. در حضرت رسول سلام داد و عرض کرد که: اگر رسول خدائی خبر ده مرا از آنچه در بطن ناقه من است.

سَلَمَة بن سَلَامَة بن وَقْش گفت: این سؤال از پیغمبر مکن و نزدیک من آی، همانا بر ناقه خویش برجستی و از تو در بطن ناقه سخله‌ای است.^۱ رسول خدای فرمود: ای سَلَمَة فَحَشْتُ عَلَى الرَّجُلِ.^۲ و ازو درگذشت.

دوازدهم بِثَرَرَوْحَا، از این منزل ابن اَرْثَقَط که حلیف انصار بود، از مردم جُهَنَیْ به فرمان رسول خدا برفت و از درگذشتن کاروان قریش خبر آورد. پس رسول خدای راه مکه را به دست چپ افکند و از جانب یمین، به منزله نازیه آمد و آهنگ بدر فرمود و به زمین رُحْقَان آمد که در میان مَضِیق صَفْرَا و نازیه است. آنگاه در مَضِیق آمد، نزدیک به صفرا.

و ازین منزل بَسَبَس بن عَمْرُو جُهَنَیْ حلیف بنی ساعده و عَدِی بن ابی الزَّعْبَاء جُهَنَیْ، حلیف بنی النَّجَار را به جاسوسی به جانب بدر مأمور داشت - چنانکه مسطور گشت - و از آنجا به ارض ذَفِرَان آمد و در این منزل جبرئیل علیه السلام نازل گشت و بشارت نصرت بر قریش یا دست یافتن به کاروان آورد. و هم در این منزل پیغمبر با اصحاب مشورت کرد، چنانکه رقم شد. پس از ذَفِرَان کوچ داد، به تلهای اصافر عروج کرد و از آنجا به نشیب شده، از ارض دَبَه عبور^۳ فرمود و آن موضعی است

۲. یعنی: ساکت باش، دشنام دادی مرد را.

۱. سخله: بره یا بزغاله نوزاد.

۳. دبه: در لغت به معنی ریگستان است.

میان اَصافِر و بدر. آنگاه کثیب^۱ خَنان را که جبلّی است از رمل به جانب یمین افکنده، نزدیک به بدر فرود شد.

مع التّصه چون لشکر قرار گرفت، پیغمبر با جمعی از اصحاب در اراضی بدر همی گرد برآمد و جای جای دست مبارک بر زمین می نهاد و می فرمود: هذا مصرع فلان؛ و کشتن گاه یک یک از صنادید قریش را می نمود و هیچ یک جز آن نبود که فرمود.

اساختن سایبان برای پیغمبر صلی الله علیه و آله

در این وقت سعد بن مُعاذ عرض کرد: اگر فرمائی عریشی^۲ از چوب خرما برای تو راست کنیم تا نشیمن کنی؟ و چند اسب و شتر در آنجا بازداریم تا اگر کار دیگرگون شود و نصرت اعدا را افتد، و از آن رکائب یکی را بر نشینی و به مدینه شوی، چه یاران ما که در مدینه اند، در اطاعت تو کم از ما نیستند و اگر دانستند، تو را آهنگ جنگ است بر جای درنگ نمی کردند. پیغمبر او را دعای خیر بگفت. پس عریش بکرد و رکائب بازداشت.

ارسیدن کفار به زمین بدر

در این وقت لشکر دشمن پدیدار گشت که از پیش روی بر سر تلی برآمده و نظاره لشکر پیغمبر همی کردند، مسلمانان نیز در نظر ایشان سخت حقیر نمودند چنانکه خدای تعالی فرماید: و اِذْ يُرِیکُوهُمْ اِذَا التَّيْمَةُ فِیْ اَعْیُنِکُمْ قَلِیلاً و یَقُلُّکُمْ فِیْ اَعْیُنِهِمْ لَیَقْضِیَ اللّٰهُ اَمْرًا کَانَ مَفْعُولاً^۳. خلاصه معنی آن است که: اندک نمود مسلمانان را در چشم کفار و کفار را نیز در چشم مسلمانان اندک نمود، تا قضائی که کرده بود برآند.

۱. کثیب: توده ریگ. ۲. عریش: سایبان.

۳. انفال. ۴۴: آنگاه که با هم روبرو شدید آنها را به چشم شما کم نشان داده و شما را به چشم آنها کم جلوه داد تا آنچه را مقرر داشته انجام دهد.

اما چون رسول خدای ﷺ ایشان را معاینه کرد فرمود: اَللّٰهُمَّ هَذِهِ قُرَيْشٌ قَدْ اَقْبَلَتْ بِخِيَالِهَا وَفَخَرَهَا تُحَادُّكَ وَتُكَذِّبُ رَسُوْلَكَ، اَللّٰهُمَّ فَنَصْرُكَ الَّذِیْ وَعَدْتَنِیْ. [یعنی:] آنها اینک قریش با کبر و خیالای خویش می‌رسند و با تو جنگ می‌کنند و رسول تو را به دروغ باز می‌دهند، آنها بدان وعده که فرموده‌ای؛ نصرت تو را می‌جویم.

التقصه قریش بعد از نظاره لشکر پیغمبر، در پشت آن تل فرود شدند و از آب دور بودند، چنانکه این آیت گواهی دهد: اِذْ اَنْتُمْ بِالْعُدُوَّةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدُوَّةِ النَّصُوْنِ وَالرَّكْبُ اسْفَلَ مِنْكُمْ.^۱ یعنی: شما به کناری بودید و ایشان به کناری از آب دورتر و سواران فرودتر از شما.

لاجرم چون قریش را از آب چاره نبود، جماعتی از مردم ابو جهل پیش شدند که از آبگیر مسلمانان رفع حاجت کنند و ایشان به قصد مدافعه جنبش کردند. پیغمبر فرمود: بگذارید سیراب شوند.

گویند هر کافر که آب خورد، کشته شد و اگر نه اسیر گشت، الا حکیم بن حزام که از معرکه بگریخت و از پس آن مسلمان شد و چندانکه زندگانی داشت هرگاه سوگندی یاد کردی، گفتی به آن خدای که مرا روز بدر نجات داد.

مع القصه اسود بن عبدالاسد مخزومی سوگند یاد کرد که من می‌روم و از آبگیر مسلمانان آب می‌نوشم و آبگیر ایشان را خراب می‌کنم و اگر هم کشته شوم از این برنگردم. این بگفت و به جانب آبگیر تاختن کرد.

حمزة بن عبدالمطلب با شمشیر آخته^۲ بر او تاخت و زخمی بر ساقش زده، از پای در انداخت و او همچنان بر سینه و پهلوی می‌رفت که دهان در آبگیر زند و سوگند خویش راست کند. چون به کنار آبگیر رسید، خویشتن در آب انداخت و آبگیر را با خون خویش پلید ساخت. حمزه رضی الله عنه از قنایش برسید و با زخمی دیگر کارش تمام کرد و هنوز لشکر از جانبین خاموش بودند.

در این وقت مشرکین عُمَیر بن وَهَب را با گروهی بیرون فرستادند که لشکر اسلام را احتیاط کند، بلکه شمار ایشان باز دانند. پس عُمَیر اسب برجهاند و از هر سوی به

۱. انفال، ۴۲: هنگامی که شما به کناره نزدیکتر بودید و آنها در کناره دورتر بودند کاروان پائین تر از شما قرار داشت.
۲. آخته: کشیده

گرد مسلمانان برآمد و باز شده با قریش گفت: بیرون از سیصد (۳۰۰) تن کم یا بیش نیستند و دیگر باره برگرد بیابان شد و نیک نظر کرد که مبادا دشمن کمینی نهاده باشد و باز شده قریش را گفت: کمینی ندارند و از آنچه در نظرند، افزون نباشند و لکن قَدْ رَأَيْتُ الْبَلَايَا تَحْمِلُ الْمَنَايَا نَوَاضِحُ يَثْرِبَ تَحْمِلُ السُّمَّ النَّاقِعَ، أَمَا تَرَوْهُمْ خُرْسًا لَا يَتَكَلَّمُونَ يَتَلَمَّظُونَ تَلَمَّظَ الْأَفَاعَى مَا لَهُمْ مَلْجَأٌ إِلَّا سُيُوفُهُمْ وَ مَا أَرِيَهُمْ يُؤَلُّونَ حَتَّى يُقْتَلُوا وَ لَا يُقْتَلُونَ، حَتَّى يَقْتُلُوا بَعْدَ دِهِمُ، فَأَرَوْا رَأْيَكُمْ. [یعنی: شتران ایشان حمل مرگ کنند و زهر مهلک در بار دارند. نمی بینید که خاموشند و چون افعی زبان در دهان همی گردانند. پناه ایشان شمشیر ایشان است هرگز پشت با جنگ نکنند تا کشته شوند و کشته نشوند تا به شمار خویش از دشمن نکشند، پشت و روی این کار را نیک بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود.]

حکیم بن حزام چون این بشنید، روی با عتبه کرد و گفت: ای ابوالولید! هیچ می خواهی تذکره خیری از تو بازماند؟^۱ فرمود: چه باید کرد؟ گفت: دیت عمرو بن الحَضْرَمِی^۲ را بر خویشتن گیر و مردم را از جنگ باز نشان. فرمود: چنین کنم. اکنون اگر توانی ابن حنظلیه یعنی ابوجهل را بگو هیچ توانی مردم را بازگردانی و با محمد و مردم او که ابنای عم تواند رزم ندهی؟ همانا حنظلیه نام مادر ابوجهل است و او اسماء دختر مُخَرَّمه است از جماعت بنی نُهشل بن دارم بن مالک بن حَنْظَلَه.

حکیم این سخن بپذیرفت و نزد ابوجهل آمد در وقتی که به اصلاح زره خویش کار جنگ راست می کرد و عامر بن الحَضْرَمِی بر سر او ایستاده می گفت: از بنی عبد شمس عهد خویش گسستم و با بنی مخزوم که قبیله ابوجهل است پیوستم، باشد که خون برادر من عمرو بن الحَضْرَمِی به هدر نشود.

بالجمله حکیم بن حزام پیغام عتبه با ابوجهل بگذاشت، ابوجهل در پاسخ گفت: هیچ کس جز تو را رسول نیافت که نزدیک من فرستد اَنْتَفَخَ سَحْرُهُ یعنی: پرباد شد شش او. و این سخن را عرب با مردم بددل و جبان گوید. و گفت: همانا عتبه بر پسر خویش ابو حذیفه می ترسید که با محمد پیوسته و با او کوچ می دهد، بیم دارد که چون محمدیان هزیمت شوند، ابو حذیفه در میانه مقتول شود.

۱. یعنی بعد از مردنت مردم ترا به نیکی یاد کنند.

۲. حَضْرَمِی، منسوب به حَضْرَموت است.

پس حکیم بن حزام به سوی عُتْبَه بازگشت و او در این وقت ده (۱۰) شتر به لشکریان می سپرد که نحر کنند چه آن روز به روایتی نوبت علف و آذوقه لشکر او را بود.

بالجمله در هنگامی که حکیم سخنان ابوجهل باز می گفت، ابوجهل نیز از دنبال برسید. عتبه روی با او کرد و گفت: یا مُصَفِّرُ الْإِسْثَه تعبیر^۱ می کنی مرا، معلوم خواهد شد که را شش پرباد گشته و این شعر بخواند:

هَذَا حَبَابٍ وَ أَمْرٌ أَمْرِي فَبَشِّرِي بِالشَّكِلِ أُمِّ عَمْرُو^۲

یعنی: ای آن کسی که مقعد تو صفیر زند، کنایت از آنکه از غایت جبن^۳ ضراط^۴ باشی و بعضی گفته اند وقتی در ایام صبی با رسول خدای مصارعت^۵ جست و در کشتی با آن حضرت، رگی از مقعد^۶ ابوجهل گسیخته شد و پیوسته خون از آن آمدی، چنانکه ازار و جامه او رنگین شدی. پس مقعد و ازار^۷ خویشان با زعفران رنگین می کرد، تا آن خون و پلیدی به رنگ زعفران مستور^۸ ماند، چه رسم عرب بود که گاهی با زعفران نیز تعطیر می نمودند، و مردمان از این روی ابوجهل را مصفرالاست می خواندند، یعنی زردکون.

مع القصه ابوجهل از سخن عُتْبَه در خشم شد و دیوانه وار از جای جنبش کرد و شمشیر برکشید و بر پشت اسب خویش بزد. اِئْمَاءُ بن رَحْضَه گفت: این فال نیک نبود که اسب خویش ناچیز کردی.

در این وقت ابوجهل برای تشیید حرب حیلتی دیگر اندیشید و کس به نزدیک عامر بن الحَضْرَمی فرستاد و پیام داد که: حلیف تو یعنی عُتْبَه می خواهد مردم را از جنگ بازدارد و من بر آنم که خون برادر تو بازجویم؛ دیگر تو دانی. عامر چون این بشنید؛ دستار از سر بینداخت و فریاد برداشت که: واعمر واه! و این فریاد همی کرد و در پیش روی لشکر همی بدوید تا دلها به خروش آمد و کینه ها جوش بزد. ابوجهل

۱. تعبیر: سرزنش و بدگوئی

۲. أُمِّ عَمْرُو: نام ضَبْع است که به فارسی گفتار گویند.

۳. جبن: ترس

۴. ضراط: بادی که با صدا از دبر خارج شود.

۵. مصارعت: کشتی گرفتن

۶. مقعد: نشیمنگاه

۷. ازار: شلوار

۸. مستور: پوشیده

در پیش روی صنف بایستاد و گفت: یا رَبِّ انْصُرْ أَحَبَّ مِنَ النَّبَتَيْنِ إِلَيْكَ، اللَّهُمَّ رَبَّنَا دِينَنَا الْقَدِيمُ وَ دِينُ مُحَمَّدٍ الْخَدِيثُ، فَأَيُّ الدِّينَيْنِ كَانَ أَحَبَّ إِلَيْكَ وَ أَرْضَى عِنْدَكَ، فَأَنْصُرْ أَهْلَهُ الْيَوْمَ.

اصف آرائی دو لشکرا

و مشرکان را سه علم بود: یکی طلحه بن ابی طلحه و دیگری ابو عزییر بن عُمیر و سیم را نضر بن الحارث داشت و این هر سه تن از بنی عبدالدار بودند.

اما از آن سوی رسول خدای نیز سه رایت بیست و رایت مهاجر را به مُصْعَب بن عُمیر بن هِشام بن عبد مناف بن عبدالدار داد، و رایت خُرُرج را به حُبَاب بن المُنْذِر سپرد و از آن اَوْس را به سعد بن مُعَاذ گذاشت و فرمود: تا مهاجر شعار خویش «یا بنی عبدالرحمن» کنند و شعار خُرُرج و اَوْس «یا بنی عبدالله» باشد.

و به روایتی شعار همه لشکر اسلام «یا مَنْصُورِ اَمِت» بود یعنی ای غازی^۱ مو عود بکش^۲ دشمن خود را. آن وقت پیغمبر چوبی به دست کرده، صنف خویش را راست همی کرد. چون بر سواد بن غریبه گذشت، او را با صنف راست نیافت. سر چوب بر سینه او نهاد و فرمود: اسْتَوِ یا سَوَاد یعنی: ای سواد مستوی و بر رده^۳ باش. سواد عرض کرد: یا رسول الله تو به حق آمده‌ای و به ناحق ضربی بر من آوردی مرا قصاص ده. پیغمبر جامه از سینه مبارک دور کرد و فرمود: قصاص کن. سواد بدوید و سینه آن حضرت را بیوسید و گفت: اینک خویشتن را با مرگ نزدیک می بینم، خواستم در آخر مَدَّت بدن من، بدن مبارک ترا مس^۴ کند. رسول خدای او را دعای خیر گفت.

آنگاه رسول خدای روی به مردم آورد و این خطبه قرائت کرد:

أَمَّا بَعْدُ فَأَيُّ أَحْسَنُ عَلَى مَا خَلَقَكُمُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْهَاكُمْ عَمَّا نَهَاكُمْ اللَّهُ عَنْهُ، فَإِنَّ اللَّهَ عَظِيمٌ شَأْنُهُ يَأْمُرُ بِالْحَقِّ وَ يُحِبُّ الصِّدْقَ وَ يُعْطِي عَلَى الْخَيْرِ أَهْلَهُ أَعْلَى مَنَازِلِهِمْ عِنْدَهُ بِهِ يُدْكَرُونَ وَ بِهِ يُتَنَاضَلُونَ وَ إِنَّكُمْ قَدْ أَصْبَحْتُمْ بِمَنْزِلٍ مِنَ الْحَقِّ، لَا يُبْلَى اللَّهُ فِيهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا مَا ابْتَغَى بِهِ وَجْهَهُ وَ أَنَّ الصَّبْرَ

۳. رده: صنف

۱. غازی: جنگجو ۲. بکش: از مصدر کشتن است.

۴. مس: مالیدن شدن دو جسم به یکدیگر.

فِي مَوَاطِنِ الْبَاسِ مِمَّا يُفَرِّجُ اللَّهُ بِهِ الْهَمَّ وَيُنْجِي بِهِ مِنَ الْغَمِّ، تُدْرِكُونَ بِهِ النِّجَاةَ فِي الْآخِرَةِ، فَبِكُمْ نَبِيُّ اللَّهِ يُحَذِّرُكُمْ وَيَأْمُرُكُمْ فَاسْتَحْيُوا الْيَوْمَ أَنْ يَطَّلِعَ اللَّهُ عَلَى شَيْءٍ مِنْ أَمْرِكُمْ يَمُتُّكُمْ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ تَعَالَى يَقُولُ: لَمَقْتُ اللَّهَ أَكْبَرَ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَنْظُرُوا إِلَى الَّذِي أَمَرَكُمْ بِهِ مِنْ كِتَابِهِ وَارَآكُمْ مِنْ آيَاتِهِ وَ مَا أَعَزَّكُمْ بِهِ بَعْدَ الذَّلَّةِ، فَاسْتَمْسِكُوا بِهِ يَرْضَ رَبُّكُمْ عَنْكُمْ وَأَبْلُوا رَبَّكُمْ فِي هَذِهِ الْمَوَاطِنِ أَمْرًا تَسْتَوْجِبُوا بِهِ الَّذِي وَعَدَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ مَغْفِرَتِهِ، فَإِنَّ وَعْدَهُ حَقٌّ وَقَوْلُهُ صَدَقَ وَ عِقَابُهُ شَدِيدٌ وَإِنَّمَا أَنَا وَ أَنْتُمْ لِلَّهِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ إِلَيْهِ الْجَانَا ظُهُورَنَا وَ بِهِ إِعْتَصَمْنَا وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ وَ يَغْفِرُ اللَّهُ لِي وَلِلْمُسْلِمِينَ.

ایعنی:

اما بعد، من شما را به چیزی برمی انگیزم که خدایتان به آن برانگیخته است و شما را از چیزی نهی می کنم که خدایتان آن را نهی فرموده است، پروردگار که منزلت او بسیار بزرگ است به حق فرمان می دهد، صدق و راستی را دوست می دارد، اهل خیر را در مقابل پاداش می دهد، ذکر او را گویند و مشمول فضل او شوند. شما در منزلی از منازل حق قرار گرفته اید و خداوند متعال از کسی چیزی قبول نمی فرماید، مگر این که برای رضای او باشد. همانا صبر و شکیبائی به هنگام سختی، از چیزهایی است که خداوند به وسیله آن، اندوه را می زداید و از غم نجات می دهد و در آخرت رستگار خواهید شد. پیامبر خدا میان شماست، شما را هشدار می دهد و امر می کند. پس امروز شرم کنید از اینکه بر اعمال شما آگاه شود و بر شما سخت غضب کند و خداوند می فرماید: «دشمنی خدا سخت تر از دشمنی شما نسبت به خودتان است» (قسمتی از آیه ۱۰ سوره مؤمن) توجه کنید به آنچه که در کتابش به شما فرمان داده و آیات خود را به شما نشان داده است، و پس از خواری به شما عزت بخشیده است. پس به کتاب او تمسک جویند تا از شما خوشنود شود. در این موارد برای

۱. مؤمن، ۱۰: دشمنی خدا سخت تر از دشمنی شما نسبت به خودتان است.

خدای خود عهده‌دار کاری شوید که مستوجب آنچه از رحمت و آمرزش خود وعده فرموده است باشید، همانا وعده خدا حق، گفتار او درست و عقاب او شدید است. و به درستی که من و شما همه مورد نظر خدایم، خدای زنده و پاینده، به او پشتیبانی داریم، به او پناه می‌بریم، بر او توکل می‌کنیم و بازگشت همه به سوی اوست، خداوندا، من و همه مسلمانان را بیامرزا. و نیز با لشکریان فرمود:

تا نفرمایم حمله نکنید و اگر به سوی شما تاختن کنند، تیرباران کنید و چنان کار کنید که تیرهای شما به نهایت نشود.

از آن پس به قریش آمد و پسر ابوقحافه نیز با او به قریش رفت و سعد بن معاذ با بعضی از انصار برای حفظ و حراست از بیرون قریش رده شدند.

آنگاه رسول خدای از بهر آنکه مسلمانان را دل به جای آید و کمتر بیم جنگ کنند، به مفاد: **إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ**^۱ یعنی: اگر به صلح گرایند^۲، تو نیز آشتی کن و تکیه کن بر خدا که او شنوا و داناست.

هرچند دانسته بود که قریش کار به صلح نکنند، از بهر آنکه جای سخن نماند، عمر بن الخطاب را به سوی ایشان فرستاد و پیام داد که ما را در خاطر نیست که در حرب شما مبادرت^۳ جوئیم، چه شما عشیرت منید و خویشاوندان من باشید. شما نیز چندین با من به معادات و مبارات^۴ نروید. مرا با عرب بگذارید اگر غالب شدم، هم از بهر شما فخری باشد و اگر عرب مرا کفایت کرد، شما به آرزوی خود برسید، بی آنکه رنجی بکشید.

عمر برفت و با صف قریش نزدیک شده و این کلمات را با صدا دید آن جماعت بیان نمود. از میانه عتبه زبان برگشود و گفت: ای جماعت قریش هر که سخن به لجاج کند و سر از پیام محمد بتابد، رستگار نشود و شتر سرخ موئی که سوار بود، برانگیخت تا مردم را از این خبر آگهی دهد. پیغمبر در صف خویش عتبه را

۱. انفال، ۶۱: اگر به صلح مایل شوند تو نیز از در صلح وارد شو و بر خدا توکل کن که او شنوای داناست.
 ۲. گزائیدن: به معنی رغبت کردن و میل کردن است.
 ۳. مبادرت: پیشی گرفتن
 ۴. مبارات: به معنی دشمنی و خصومت است.

می نگرست، فرمود: إِنْ يَكُ فِي أَحَدٍ مِنَ الْقَوْمِ خَيْرٌ، فَقِي صَاحِبِ الْجَمَلِ الْأَحْمَرِ إِنْ يُطِيعُوهُ يَرْشُدُوا. [یعنی]: اگر قریش اطاعت صاحب این شتر سرخ موی کنند، نجات یابند.

و عُتْبَةُ هَمَجَنَانِ در پیش روی صف بانگ برمی داشت و می گفت: يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ: أَطِيعُونِي الْيَوْمَ وَاعْصُونِي الدَّهْرَ. إِنْ مُحَمَّدًا لَهُ آلٌ وَ ذِمَّةٌ وَ هُوَ ابْنُ عَمِّكُمْ، فَخَلَوْهُ وَ الْعَرَبَ فَإِنْ يَكُ صَادِقًا فَأَنْتُمْ أَعْلَى عَيْنًا بِهِ وَ إِنْ يَكُ كَاذِبًا كَفَتَكُمْ ذُؤْبَانُ الْعَرَبِ أَمْرُهُ. آنگاه گفت: ای قریش! گفتار مرا پذیرفتار باشید و جانب محمد را که پسرعم و بهتر و مهتر شما است، رعایت کنید. آن مال که از قافله قریش در بطن نخله برفت، بر خویش نهادم که ادا کنم و خون عمرو بن الحضرمی را برگردن گرفتم که دیت دهم. ابوجهل چون این بدید، بیم کرد که مبادا مردم به فرمان عُتْبَةُ باز شوند و او تذکره خیری بگزارد^۱، پس در تاب شد و با او خطاب کرد که: هَا أَيْ عُتْبَةُ أَيْنَ چِه آشوب است که افکنده ای؟ همانا از بیم بنی عبدالمطلب، از بهر مراجعت حیلتی کرده ای؟ عُتْبَةُ برآشفت و گفت: مرا با بددلی نسبت کنی و خائف^۲ خوانی! و از شتر به زیر آمده و ابوجهل را نیز از اسب بکشید و گفت: بیا تا ما و تو نبرد کنیم تا بر مردمان مکشوف سازیم، که جبان^۳ کیست و شجاع کدام است؟ اکابر قریش پیش شدند و ایشان را از هم دور کردند.

همانا در جلد دویم ناسخ التواریخ به شرح رفت که ابوجهل را ابوالحکم می نامیدند و نسب او شمرده شد، از غایت جهل که او را بود به ابوجهل نامور گشت و حسان بن ثابت، این شعر از بهر وی گوید:

وَاللَّهُ سَمَاءُ أَبَا جَهْلٍ	سَمَاءُ مُغِيرَةُ أَبَا حَكَمٍ
إِلَّا وَ مِرَجَلُ جَهْلِهِ يَغْلَى	فَمَا يُجْبِيءُ الدَّهْرَ مُعْتَمِرًا
غَضِبَ إِلَالِهِ وَ ذَلَّةُ الْأَصْلِ	أَبْقَتْ رِيَّاسَتَهُ لِمُغِيرَةٍ
وَ إِنْ يَلْبِثَ قَلِيلًا يَعُودُ بِالرَّحْلِ	إِنْ يُنْتَصِرُ يَدُ مِى الْجَبِينِ
عَنِّي بِأَفْوَقِ سَاقِطِ النَّصْلِ	قَدَّرَ أَمْنِي السُّعْرَاءُ فَأَنْقَلَبُوا
صَدَّ الْبَكَارَةُ عَنْ حَرَى الْفَحْلِ	وَ يَصْدَعُنِي الْمُفْخَمُونَ كَمَا

۱. یعنی برای خود نام نیکی باقی گذارد.

۲. خائف: بددل، ترسان

۳. جبان: ترسان

شروع به جنگ

در این وقت آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی مردان کارزار، به جوش و جنبش آمدند و چهار (۴) کس از اصحاب پیغمبر مُعَلِّم^۱ بودند و بر سر مغفر عصابه^۲ داشتند: علی رضی الله عنه به صوف بیضا و ابو دُجانَه به عصابه حمرا و زبیر به عصابه صفرا و حمزه رضی الله عنه به ریش نعامه^۳ مُعَلِّم بود.

بالجمله اول کس عُتْبَه بود که آهنگ میدان کرد، از خشم آنکه ابو جهلش به جبن نسبت داد، پس بی توانی زره بپوشید و چون سری بزرگ داشت، در همه لشکر خودی نبود که با سر او راست آید، لاجرم عمامه بر سر بست و برادرش شیبَه و پسرش ولید را نیز فرمان داد که با من به میدان آئید و رزم دهید. پس هر سه تن اسب بر جهانند و در میان دو لشکر کر و فری^۴ نمودند، مبارز طلب فرمودند.

از سوی مسلمانان عوف و مَعُود، پسران حارث و عبدالله بن رَواحَه در برابر ایشان شدند که نبرد آزمایند. عُتْبَه گفت: شما چه کسانی؟ و از کدام قبیله اید؟ ایشان گفتند: ما از جمله انصاریم. عُتْبَه گفت: شما هم آهنگ ما نیستید و ما را با شما جنگ نباشد و آواز برداشت که: ای مُحَمَّد! از بنی اعمام ما کس بیرون فرست تا با ما رزم دهد و از اقران و اکفاء^۵ ما شمرده شود.

رسول خدای نیز نمی خواست که نخستین انصار به مقاتله شوند. پس علی رضی الله عنه و حمزه بن عبدالمُطَّلِب و عُتْبَه بن الحارث بن المُطَّلِب بن عبدمناف را رخصت رزم داد: و این هر سه تن، چون شیران آشفته به میدان شتافتند و حمزه گفت: انا حَمَزَةُ بن عَبْدِ الْمُطَّلِبِ اَسَدُ اللَّهِ وَ اَسَدُ رَسُولِهِ. فَقَالَ عُتْبَه: كُفُّوا كَرِيمٌ وَ اَنَا اَسَدُ الْخُلَفَاءِ. و از این سخن عُتْبَه خود را سید خلفاء مطیبین شمرد و ایشان بنی عبدمناف و بنی اسد بن عبدالعُزَّى و بنی تیم و بنی زُهره و بنی الحارث بن فِهْرند که پنج قبیله اند و بر اتفاق سوگند یاد کردند. - و تفصیل اهل خَلَفِ مطیبین، و حلف فضول در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم شد. -

۱. معلم: نشان داشت و بدان شناخته می شد.

۲. عصابه: چیزی را گویند از حریر یمنی یا پارچه دیگری که بر سر و پیشانی بندند.

۳. ریش نعامه: پر شتر مرغ

۴. کر و فر: پیش و پس رفتن و جولان دادن

۵. اقران و اکفاء: همسران، همدوشان، همدیقان.

بالجمله امیرالمؤمنین علی علیه السلام با ولید، دچار گشت و حمزه با شیبه درآویخت و عبیده را کار با عتبه افتاد. پس علی علیه السلام این رجز برخواند:

أَنَا ابْنُ ذِي الْحَوَاضَيْنِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَ هَاشِكِ الْمُطْعِمِ فِي الْعَامِ السَّغْبِ
أَوْفَى بِمِثَاقِي وَأُخْمَى عَنْ حَسْبٍ^۱

[یعنی] که: منم فرزند عبدالمطلب که سقایت حجاج^۲ همی کرد و منم فرزند هاشم که در قحط سال مردم را طعام همی داد. و بر ولید حمله برد و زمین جنگ را با او تنگ آورده، در حمله نخستین شمشیری به بازوی چپ او فرود آورد، چنانکه دستش از بن قطع شد. پس ولید بخمید^۳ و دست خویش را با دست راست برگرفته به جانب علی تاختن کرد و چنان بر سر آن حضرت بکوفت که علی علیه السلام می فرماید: گویا آسمان بر سر من فرود آمد و لمعان انگشتی ولید از آن دست بریده فروغی تمام افکند و به جانب پدر خویش عتبه بگریخت تا مگر جان به سلامت برد. علی علیه السلام از دنبالش بشتافت و زخمی دیگر بر رانش بزد که هم در زمان جان بداد و روی سخن به سوی کنار قریش فراداشته، بفرمود:

«بیت»

مَعِيَ سَلَاخِي وَ مَعِيَ مِجَنِّي	قَدْ عَرَفَ الْحَرْبُ الْعَوَانُ أُنِي
وَ صَارِمٌ يُذْهِبُ كُلَّ ضِعْفِي	بِأَزْلِ ^۴ عَامَتَيْنِ حَدِيثُ سِرِّي
أَقْصَى بِهْ كُلِّ عَدُوٍّ عَنِّي	سَنَحْنَحُ ^۵ اللَّيْلُ كَأَنِّي جَنِّي
لِمِثْلِ هَذَا وَلَدْتَنِي أُمِّي ^۶	أَسْتَبِيلُ الْحَرْبُ بِكُلِّ فَنِّي

و این سخن را عبدالله بن رواحه به نظم کرده است:

۱. من پسر عبدالمطلبی هستم که دارای دو حوض است و پسر هاشمی که در سال قحطی و گرسنگی غذا می داد. به پیمان خود وفا می کنم و از فامیل خود دفاع می کنم.
۲. آب دادن حاجیان
۳. خمیدن: کج شدن، خم شدن
۴. بازل: شتری است که سال هشتم را تمام کرده به سال نهم در آید، این وقت او را بازل عام و بازل عاسین گویند و قوت آن به کمال رسیده باشد.
۵. رجل سنحنج: یعنی مردی که شب نمی خوابد.
۶. جنگ پیشین دانسته است که اسلحه و سپر همراهِ من است. جوانی هستم در کمال نیرو و شمشیرم کینه ها را می برد. شب را نمی خوابم و مانند پری دشمن را از خود می رانم. با تمام وسایل و ابزار رو به جنگ می آورم، برای چنین کار مادرم مرا زائیده است.

لِيَهِنَ^۱ عَلِيًّا يَوْمَ بَدْرٍ حُضُورُهُ
وَكَانَ لَهُ مِنْ مَشْهَدٍ غَيْرِ خَامِلٍ
وَعَادَرَ كَبْشَرَ الثَّوْمِ فِي الْقَاعِ ثَاوِيًّا
صَرِيحاً يَنْوِيهِ الْقَشْعَمَانُ بِرَأْسِهِ
وَمَشْهَدُهُ بِالْخَيْرِ ضَرْباً مُرْعَباً
يَظِلُّ لَهُ رَأْسُ الْكَمِيِّ مُجَدَّلاً
تَخَالُ عَلَيْهِ الرُّعْفَرَانِ الْمُعَلَّلَا
وَتَدْنُوا إِلَيْهِ الضَّبْعُ^۲ طُولاً لِتَأْكُلَا

اگرچه این بیت را حسان بن ثابت، هنگام قتل عمرو بن عبدود گوید، چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد:

وَلَقَدْ زَايَتْ غَدَاةَ بَدْرٍ غُصْبَةً^۳
أَصْبَحَتْ لَا تُدْعَى لِيَوْمٍ كَرِيهَةٍ^۴
ضَرْبُوكَ ضَرْباً غَيْرَ ضَرْبِ الْمُحْضَرِ
يَا عَمْرُو أَوْ لِحْجِيمٍ أَمْرٍ مُنْكَرٍ

چون بعضی از مردم بنی عامر، در جواب حسان شعری چند بگفتند که هم قصه بدر و مبارزت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به شرح آورده، شایسته نمود که در اینجا رقم شود:

كَذِبْتُمْ وَبَيَّتَ اللَّهُ لَمْ تَقْتُلُونَا
يَسِينُ ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَحْمَدُ فِي الْوَعَا
وَلَمْ تَقْتُلُوا عَمْرُو بْنَ وَدٍّ وَلَا ابْنَهُ
عَلِيُّ الَّذِي فِي الْفَخْرِ طَالَ ثَنَاءُهُ
بَبَدْرٍ خَرَجْتُمْ لِلْبَرَازِ^۵ فَرَدَّكُمْ
فَلَمَّا آتَاهُمْ حَمْرَةٌ وَغُبَيْدَةٌ
فَنَالُوا نَعَمَ أَكْفَاءُ صِدْقٍ فَأَقْبَلُوا
فَجَالَ عَلِيُّ جَوْلَةً هَاشِمِيَّةً
فَلَيْسَ لَكُمْ فَخْرٌ عَلَيْنَا بِغَيْرِنَا
وَلَكِنْ بِسَيْفِ الْهَاشِمِيِّينَ فَأَفْخَرُوا
بِكُفِّ عَلِيٍّ نَلْتُمُ ذَاكَ فَأَقْصَرُوا
وَلَكِنَّهُ الْكُفُوءَ الْكَرِيمُ الْغَضَنْفَرُ
فَلَا تَكْثِرُوا الدَّعْوَى عَلَيْهِ فَتَفْخَرُوا
شُبُوحُ قُرَيْشٍ جَهْرَةً فَتَاَخَرُوا
وَجَاءَ عَلِيُّ بِالْمُهَنْدِ مُخْطِرُ
إِلَيْهِمْ سِرَاعاً إِذْ بَغَوْا وَتَجَبَّرُوا
فَدَمَرَهُمْ لَمَّا عَتَوْا وَتَكَبَّرُوا
وَلَيْسَ لَكُمْ فَخْرٌ يُعَدُّ وَ يُذَكَّرُ^۶

۱. نهین: هر آینه گوارا باد.

۲. ضبغ: گفتار را گویند.

۳. غصبة: جماعت مردم از ده تن تا چهل تن را گویند.

۴. یوم کریهه: کنایه از روز جنگ است.

۵. براز: بیرون شدن میان دو صف به حرب.

۶. چون حسان از مردم انصار و اهل مدینه بوده است و در اشعار خود دلاوری مسلمین را به رخ کفار می‌کشد، مردی از بنی عامر که اهل مکه است در جواب او این اشعار را می‌گوید که خلاصه‌اش این است:

سوگند به خانه خدا که دروغ می‌گوئید. شما ما را نکشتید، بروید به شمشیر و بازوی علی بن‌ازید. شما عمرو بن عبدود و پسر او را نکشتید بلکه شیر جوانمرد: علی کشت. ←

اکنون بر سر سخن رویم. علی علیه السلام این رجز برخواند:

تَبَّأُ وَ تَعَسَّأَ لَكَ يَابْنَ عُتْبَةَ
أَسْقَبِكَ مِنْ كَأْسِ الْمَنَايَا شَرِبَهُ
وَلَا أُبَالِي بَعْدَ ذَاكَ غَبَّهُ^۱

و اما حمزه و شیبّه با هم درآویختند و با خاک و خون بیامیختند، و چندان شمشیر برهم زدند و به گرد هم دویدند که تیغها از کار شد و سپرها درهم شکست. پس تیغ به یک سوی افکندند و یکدیگر را بچفسیدند. و هریک همی خواست تا آن دیگر را بر خاک افکند. مسلمانان از دور چون این بدیدند، ندا دردادند که یا علی نظاره کن که این سگ چسان بر عمت غلبه کرده. علی علیه السلام به سوی او شد و از پس حمزه درآمد و چون حمزه به قامت از شیبّه بلندتر بود، فرمود: ای عم! سرخویشتن به زیر کن. حمزه رضی الله عنه سر فرود کرد. پس علی علیه السلام تیغ براند و یک نیمه سر شیبّه برفت.

اما عبیده چون با عتبه نزدیک شد و این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند، پس بی توانی با هم حمله بردند و عبیده تیغی بر فرق عتبه فرود کرد. تا نیمه سر بدرید و همچنان عتبه در زیر تیغ شمشیری بر پای کرد عبیده افکند، چنانکه هر دو ساقش قطع شد و یک دو شعر بگفت که این بیت از آن است:

فَإِنْ قَطَعُوا رَجُلِي فَأَنْتَ مُسْلِمٌ وَأَرْجُوهُ عَيْشاً مِنَ اللَّهِ عَالِياً
فَأَلْبَسَنِي الرَّحْمَنُ مِنْ فَضْلٍ مِنْهُ لِبَاساً مِنَ الْإِسْلَامِ غَطَّى الْمَسَاوِياً
از آن سوی چون علی علیه السلام از کار قتل شیبّه نیز پرداخت، آهنگ عتبه ساخت وقتی برسد که عتبه هنوز رمقی داشت حشاشه جان او را نیز بگرفت.

همانا در قتل هر سه تن پایمردی^۲، علی را بود، از اینجاست که در مصاف معویه او را خطاب کرده می فرماید: وَ عِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَعْضَضْتُهُ أَخَاكَ وَ خَالَكَ وَ جَدَّكَ يَوْمَ بَدْرٍ.^۳

- شما در جنگ بدر به میدان آمدید و بزرگان قریش با شما جنگیدند ولی چون حمزه و عبیده و علی با شمشیر هندی شما آمدند پذیرفته و با آنها جنگیدند. در آنجا هم علی حمله هاشمی کرده و همه را به خاک افکند، پس شما افتخاری از غیر ما بر ما ندارید.
۱. مرگ بر تو باد ای پسر عتبه. اکنون ترا شربت مرگ می آشامانم و از عاقبت آنهام باک ندارم.
 ۲. پایمردی: مددکاری و یآوری
 ۳. در اینجا از مرحوم سپهر مسامحاتی دیده می شود زیرا اولاً این جمله را حضرت در ←

هند دختر عتبه این شعرها در مرثیه پدر بگفت:

أَعْيَنِي جُوداً بِذَمِّ سَرِبٍ عَلَى خَيْرِ خِنْدِفٍ لَمْ يَنْثَلِبِ
تَدَاعَى لَهُ رَهْطَةُ غُدُوَّةٍ بَنُو هَاشِمٍ وَ بَنُو الْمُطَلِبِ
يُذِثُّونَهُ خَرَّ أَسْيَافِهِمْ يُعْلُونَهُ بَعْدَ مَا قَدْ شَجِبِ

اکنون بر سر سخن رویم: علی علیه السلام به اتفاق حمزه، عبیده را برداشته به حضرت رسول آوردند. پیغمبر سرش در کنار گرفت و چنان بگریست که آب چشم مبارکش بر روی عبیده دوید. او چشم باز کرد، قال: أَمَا وَاللَّهِ لَوْ كَانَ أَبُو طَالِبٍ حَيًّا لَعَلِمْتُ أَنِّي أَحَقُّ بِمَا قَالَ حِينَ يَتَوَلَّى:

كَذَبْتُمْ وَ بَيَّتَ اللَّهُ نُحْلِي مُحَمَّدًا وَ لَمَّا نَطَاعِينَ دُونَهُ وَ نَوَاصِلِ
وَ تَنْصُرُهُ حَتَّى تُصْرَعَ حَوْلُهُ وَ تَذْهَلُ^۱ عَنْ أُنْبَائِنَا وَ الْخَلَائِلِ^۲

گفت: یا خدای سوگند یاد می کنم که اگر ابوطالب زنده بود، می دانست که من در حمایت رسول خدای سزاوارتر بودم که قائل شعرهای او باشم، زیرا که در راه رسول خدای، جان دادم. پیغمبر را تعریض^۳ او بر ابوطالب گران آمد و او را از این تذکره بازداشت و از بهر ابوطالب و او هر دو تن استغفار کرد.

آنگاه عبیده گفت: یا رسول الله اَوَلَيْسَتْ عَلَى الْإِسْلَامِ؟ پیغمبر فرمود: بَلَى وَ عَلَى الشَّهَادَةِ عَرْضُكَ: من بر دین اسلام نیستم؟ پیغمبر فرمود: مسلمانی و شهید نیز باشی و مغز از ساق عبیده می رفت و هنگام مراجعت از بدر، در ارض صفرا یا روحا وفات یافت، و هم در آنجا مدفون گشت، و او ده (۱۰) سال از پیغمبر به سال افزون بود.

→ نامه ای که به عنوان جواب معاویه مرقوم می دارد ذکر فرموده است نه آنکه در میدان جنگ و به عنوان خطاب باشد و ثانیاً اصل جمله چنین است: وَ عِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَغْضَضْتُهُ بِجَدِّكَ وَ خَالِكَ وَ أَخِيكَ فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ. (یعنی: و شمشیری که با آن پدر بزرگ و دایی و برادرت را در یک نبرد از پا در آوردم یا من است). برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به کتاب نهج البلاغه. (ب)

۲. گفت: آری، به خدا اگر ابوطالب زنده بود می دانست که من به شعری که سروده است شایسته ترم زمانی که می گفت: سوگند به خانه خدا که دروغ گفتید ما محمد را واگذاریم و از او دفاع نکنیم؟! او را یاری می کنیم تا در گردش به خاک افتیم و از همسران و فرزندان خود هم فراموش خواهیم کرد.

۳. تعریض: گوشه زدن.

بالجمله خدای این آیت در حق آن شش (۶) تن که هر دو تن با هم مخاصمت کردند فرستاد: هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ^۱ یعنی: هریک از این دو خصم که دشمنی کردند در خدای خود، پس آنانکه کافر شدند، بریده می شود از برای ایشان جامه ها از آتش و ریخته می شود از بالای سر ایشان آب گرم.

مع القصة چون این سه (۳) تن از قریش کشته شدند، رُعبی در لشکر کفار افتاد و عاصم بن ابی عَوف السُّهَمی فریاد برداشت: يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ عَلَيْكُمْ بِالتَّاطِعِ مُفَرِّقِ الْجَمَاعَةِ اللَّاتِي بِمَا لَا يَعْرِفُ مُحَمَّدٌ لَأَنْجُوْتُ إِنْ نَجَا. [یعنی:] که ای قریش دست از محمد بازندارید که قاطع ارحام و قاتل بنی اعمام است.

ابودجانه انصاری چون بانگ او بشنید، بر او بتاخت و به یک زخم کارش ساخت و مَعَدَّ بن وَهَب چون عاصم را بدان حال دید، غضب کرد و دلیری نموده، از پیش روی ابودجانه درآمد و ضربتی سخت بر او زد، چنانکه به زانو دررفت و بیم آن بود که مقهور گردد؛ لکن ابودجانه خودداری کرده از جای درآمد و بر مَعَدَّ حمله برد و مانند شیر غضبناک از یمین و شمال او درآمد و ضربتی بر او زد، چنانکه مَعَدَّ مجال درنگ نیافت و پشت با جنگ کرده، روی برتافت. و ابودجانه از دنبالش بتاخت تا بدورسید پس دست آخته^۲ مأخوذش ساخت و به خاکش درانداخت و همچنان خویشتن را بر زیر او افکنده، سرش از تن برگرفت و عدی بن ابی الزغبای این رجز بخواند و به جنگ درآمد:

أَنَا عَدِيٌّ وَ السَّحْلُ آمَشِي بِهَا مَشْيَ الْفَحْلِ^۳

و از سحل درع خویش را در خاطر داشت^۴ و زبیر بن العوام، عبیده بن العاص را بر فرسی دید که در میان زره جز چشمش دیدار نبود، به سوی او حمله افکند و حربۀ خود را بر چشمش فروبرد و از اسبش درانداخت و طُعَيْمَة بن عَدِي را علی رضی الله عنه با نیزه بزد و فرمود: لَا تُخَاصِمُنَا فِي اللَّهِ بَعْدَ الْيَوْمِ أَبَدًا. و از پس او عاص بن سعید

۱. جح، ۱۹: این دو گروه در بارۀ پروردگارشان به جدل و ستیز پرداختند، جامه هایی از آتش به قامت کافران بریده شده است و آب سوزان بر سرشان می ریزند. ۲. دست دراز کرده
۳. من عدی هستم و با زره ام راه می روم، راه رفتن مرد نیرومند.
۴. مراد از کلمۀ سحل، زره او است.

با علی علیه السلام دچار گشت و عرضه هلاک و دمار گشت؛ و این آن کس است که پسرش سعید بن العاص بن سعید به اتفاق عثمان بن عفان در زمان خلافت عمر به نزدیک او شدند و سعید از میان انجمن به یک سوی شد و به کناری نشست. عمر بدو نگریست و گفت: مالی اراک مَعْْرِضاً؟ کَأَنِّي قَتَلْتُ أَبَاكَ. إِنِّي لَمْ أَقْتُلْهُ وَ لَكِنَّهُ قَتَلَهُ أَبُو الْحَسَنِ. یعنی: چیست از برای من که ترا بر خویش دیگرگون می بینم، چنانکه پدر ترا کشته باشم. همانا من پدر ترا نکشتم بلکه ابوالحسن او را کشت.

و علی علیه السلام حاضر بود فرمود: يَا عُمَرُ! مَخَالِ الْإِسْلَامُ مَا قَبْلَهُ فَلِمَا ذَاتُهَا جِ الْقُلُوبُ؟ یعنی: ای عمر! از بهر چه دلها را بر من می آشوبی؟ همانا اسلام کینه های قدیم را محو می کند. سعید گفت: لَقَدْ قَتَلَهُ كُفْرُكُمْ وَ هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ يَقْتُلَهُ مَنْ لَيْسَ مِنْ بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ. یعنی: او را قرینی 'کریم' کشت. و این نزدیک من بهتر از آن بود که جز بنی عبدمناف قاتل او باشد.

بالجمله ابوداود مازنی، أَبُو وَهْبٍ مَخْزُومِي را شمشیری بزد و به خاکش درانداخت و از او بگذشت.

در این وقت ابواسامه جُشَمِي و برادرش مالک و پسرهای زُهِیر که حلیف او بودند در رسیدند و او را از میدان بدر بردند. رسول خدای فرمود: حَمَاهُ كَلْبَاءُ الْخَلِيفَانِ.

این هنگام بنی مخزوم بر ابوجهل گرد آمدند و ساخته جنگ شدند، عبدالله بن مُنْذِر بن ابی رِفَاعَه زره ابوجهل را بپوشید و به میدان آمد و ابوجهل او را نگران بود. علی علیه السلام بر او تاخت و به خاکش درانداخت و فرمود: أَنَا بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ از پس او آن زره را ابوقیس بن الفاکهه بن المَغیره در بر کرد و آهنگ نبرد نمود. حمزه علیه السلام بر او تاخت و جهان از وجودش بپرداخت و گفت: خُذْهَا وَ أَنَا بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ پس حرمه بن عمرو آن درع را بپوشید و هم به دست علی علیه السلام کشته شد. از پس او خواستند آن زره را که مشوم تر از کفنی بود، بر خالد بن الاعلم بپوشانند و گسیل میدانش سازند^۲. خالد سر در نیاورد و جان خویش را خوار نساخت و این شعر را نیز در مفاخرت جنگ بدر، از علی مرتضی علیه السلام روایت کرده اند:

أَتَحْسِبُ أَوْلَادُ الْجَهَالَةِ أَنَّنَا عَلَى الْخَيْلِ نُسْنَا مِثْلَهُمْ فِي الْفَوَارِسِ

۱. قرین: همدوش و همدیف

۲. او را به میدان فرستند.

فَسَائِلُ بَنِي بَدْرٍ إِذَا مَا لَقَيْتَهُمْ
وَإِنَّا أَنَاسٌ لَّأَنرَى الْحَرْبَ سُبَّةً
وَ هَذَا رَسُولُ اللَّهِ كَالْبَدْرِ بَيْنَنَا
فَمَا قَبِلَ فِينَا بَعْدَهَا مِنْ مَقَالَةٍ
بِقَتْلَا ذَوِي الْأَقْرَانِ يَوْمَ التَّمَازِينِ
وَلَا نُنْشِئُ عِنْدَ الرِّمَاحِ الْمَدَاعِيسِ
بِهِ كَشَفَ اللَّهُ الْعِدَى بِالتَّنَاقُوسِ
فَمَا غَادَرَتْ مِنَّا حَدِيدَ الْمَلَابِيسِ^۱

اما طالب بن ابوطالب که در لشکر کفار بود این رجز برخواند:

يَا رَبِّ إِنِّي يَغْزُونَ بِطَالِبٍ
فِي مَقْنَبِ الْمُغَالِبِ الْمُحَارِبِ
فِي مَقْنَبٍ مِنْ هَذِهِ الْمَقَانِبِ
فَأَجْعَلُهُ الْمَسْلُوبَ غَيْرَ السَّالِبِ^۲

و نفرین بر قوم خویشتن کرده، مسلمانان را دعای خیر همی گفت. مشرکین گفتند: ای طالب همانا تو مسلمانی اگر کار بدین گونه خواهی کرد، ترا به سوی مکه گسیل کنیم که ما را هزیمت می کنی. و او را به سوی مکه مراجعت دادند.

در این وقت رسول خدای صلی الله علیه و آله، چون بر قلت اصحاب خویش نگریست، دست برداشت و گفت: اَللّٰهُمَّ اَنْجِزْ مَا وَعَدْتَنِيْ، اَللّٰهُمَّ اَنْجِزْ مَا وَعَدْتَنِيْ، اَللّٰهُمَّ اَنْجِزْ مَا وَعَدْتَنِيْ اِنْ تَهْلِكَ هَذِهِ الْعِصَابَةُ مِنَ الْاِسْلَامِ لَا تُعْبَدُ فِي الْاَرْضِ اَبَدًا. و چندان الحاح فرمود، که ردا از دوش مبارکش بیفتاد. در این هنگام به روایت اهل سنت، ابوبکر بر رسول خدای تعریض آورد و دست بیازید^۳ و دست آن حضرت را بگرفت و گفت: یا رسول الله بر خدای به دعا اندر ستم مکن. پیغمبر فرمود: ای پسر ابوقحافه به جای باش که من وعده او را همی خواهم و همچنان خدای را می خواند، تا آن حضرت را اندک خوابی بریود. در حال با خویش آمد به مفاد: اِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابْ لَكُمْ اَنِّيْ مُخِذُكُمْ بِالْفِ مِنْ الْمَلِكَةِ مُزْدِفٍ^۴. یعنی: وقتی که استغاثه می کردید از پروردگار خود،

۱. آیا فرزندان نادانی گمان می کنند که ما بر پشت اسبان در میان سواران مانند آنها نیستیم (و تنها مرد عبادت و زهدیم) اگر مردمان جنگ بدر را دیدی، از کشته شدگان روز جنگ پرسش کن. ما مردمی هستیم که جنگ را عار نمی دانیم و از نیزه های آکنده میان بر نمی گردیم. این است فرستاده خدا که چون ماه در میان ما می درخشد و به وسیله او خدا دشمنان را سرنگون کرده و از بین برد.

۲. خدایا اگر چنان افتد که طالب در میان سواره ای از این سواران در جنگ فرو افتد باشد که او یغما زده شود، نه یغماگر و شکست خورده باشد نه چیره گر. ۳. دست دراز کرد.

۴. انقال، ۹: هنگامی که از پروردگارت یاری خواستید و او پذیرفت من با هزار فرشته ای که پیایی فرود می آیند یاریتان می کنم.

مستجاب کرد خدا دعای شما را که من مدد کننده ام شما را با هزار فرشته که از پی یکدیگرند.

آنگاه گفت: ای ابوبکر مژده نصرت برسید. اینک جبرئیل عنان اسب خویش گرفته و بردندانهای پیشین او غبار نشسته، با هزار فرشته برسید و از عریش^۱ بدر شد و مردم را مژده ورود هزار فرشته برساند.

مردم گفتند: یا رسول الله هزار فرشته؟! فرمود: سه هزار؟ فرمود: پنج هزار. چنانکه این آیت مبارک گواه باشد: **وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِتَدْرِ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُدْعِيَكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُزْلِينَ؟ بَلَى إِنْ تَصَبَرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ فُورِهِمْ هَذَا يُدْعِيكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ.**^۲ خلاصه معنی آن است که: یاری کرد خدای در بدر شما را وقتی که اندک بودید. ای محمد چون با مردم گوئی: آیا کافی نیست که سه هزار ملک شما را مدد کند و صبر کنید بر جنگ، پنج هزار فرشته مددکنندگان شما باشند.

پس رسول خدا مردم را بر جنگ تحریض همی کرد و همی فرمود: هرکس کافری را بکشد سلب او از آن وی باشد و بدان خدائی که نفس محمد به دست قدرت اوست، هرکس با ایشان جنگ کند و پشت با جهاد ندهد، چون کشته شود بهشت جاودان او را باشد.

عَدِیر بن الحُمَام^۳ چون این بشنید، خرمائی چند که از بهر خوردن در دست داشت بیشکند و گفت: در میان من و آن کس که در بهشت است، هیچ حاجز^۴ نمانده است. الا آنکه شهید شوم و این شعر بگفت:

رَكُضًا إِلَى اللَّهِ بِغَيْرِ زَادٍ
وَالصَّبْرُ فِي اللَّهِ عَلَى الْجَهَادِ
إِلَّا التُّنَى وَالْعَمَلُ الْمَعَادِ
وَ كُلُّ زَادٍ عُرْضَةُ النَّهَادِ

۱. عریش: سایبان

۲. آل عمران، ۱۲۳ - ۱۲۵: خدا شما را در جنگ بدر یاری کرد در حالی که ناتوان بودید، از خدا بترسید باشد که شکر نعمت او به جا آورید. آنگاه که به مؤمنان گفتی آیا کافی نیست که پروردگار شما را با فرستادن سه هزار فرشته یاری کند، آری اگر استقامت و تقوا پیشه کنید در اثنائی که دشمن به سراغ شما بیاید خداوند شما را با پنج هزار فرشته نشان دار یاری خواهد کرد.
۳. حُمَام: به معنی دویدن است.

۴. حاجز: به معنی مانع است.

غَيْرُالتَّقَى وَالْبِرِّ وَالرَّشَادِ^۱

و شمشیر برگرفت و بر یمن و شمال زد تا شهید شد و رسول خدای این آیت بخواند: اَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُّنتَصِرُونَ سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ^۲ یعنی: آیا می‌گویند: ما انتقام‌کشنده‌ایم زود باشد که هزیمت شوند و بازگردانیده آیند. و مردم را بر جنگ تحریص فرمود.

در این وقت حکیم بن حزام را آوازی از آسمان همی به گوش آمد، بدانسان که سنگ‌پارها به طشت اندر افکندند. و اسدالله الغالب علی^{علیه السلام}، مانند شیر آشفته به هر سوی حمله می‌برد و مرد و مرکب به خاک می‌افکند چون زمانی برآمد، از بهر آنکه رسول خدای را باززداند، به سوی قریش شتافت و آن حضرت را در سجده یافت که می‌فرمود: يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ بِرَحْمَتِكَ أَسْتَغِيْثُ.

دیگر باره امیرالمؤمنین^{علیه السلام} که آهنگ جنگ کرد و بر لشکر کفار بتاخت و چند تن دیگر بینداخت و هم به پرسش حال رسول الله^{صلی الله علیه و آله} بازشتافت و نیز آن حضرت را در سجده یافت که آن کلمات را می‌فرمود.

کرت سیم برای حرب و ضرب به میدان آمد و جنگی عظیم در پیوست و بهر جانب رزمهای بزرگ همی ساخت؛ و زمعه بن الاسود و حارث بن زمعه و عثمان بن کعب و عثمان بن مالک برادران طلحه را با تیغ بگذرانید.

مع‌القصه در این سه حمله سی و شش (۳۶) کس از وجوه رجال و ابطال قریش را به خاک افکند و می‌فرمود: عجب دارم از قریش که چون مقاتلت مرا با ولید بن عثبه مشاهدت کردند و دیدند که به یک ضرب من هر دو چشم خنْظَلَه بن ابی سنیان بیرون افتاد، چگونه بر حرب من اقدام می‌نمایند؟! و این اشعار را نیز از آن حضرت روایت کرده‌اند که روی سخن با ولید بن مُغیره دارد:

يُهَدِّدُنِي بِالْعَظِيمِ الْوَلِيدُ فَقُلْتُ أَنَا ابْنُ أَبِي طَالِبٍ
أَنَا ابْنُ الْمُبَجَّلِ بِالْأَبْطَحِينَ وَبِالْبَيْتِ مِنْ سَلَفِي غَالِبٍ

۱. سوی خدا شوید که توشه‌ای جز پرهیزکاری و محمل آخرت و پایمردی در کار جهاد لازم ندارید و هر توشه‌ای به جز پرهیزکاری و نیکی و هدایت در معرض تلف است.
۲. قمر، ۴۴ - ۴۵: آیا می‌گویند ما جماعتی پیروزیم، به زودی آن جمع شکست خورده روی بگردانند.

وَلَا أَتْنِي مِنْهُ بِالْهَائِبِ
 سَمُوحِ الْأَنَامِلِ بِالْقَاضِبِ
 قَصِيرِ اللِّسَانِ عَلَى الصَّاحِبِ
 تَعْبِيُونَ مَا لَيْسَ بِالْعَائِبِ
 أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِ ۱

و حسان بن ثابت در هجو ولید گوید:

مَتَى تُنْسَبُ قُرَيْشٌ أَوْ تُحْصَلُ
 نَفْتُكَ بَنُوهُصَيْصٍ عَنْ أَبِيهَا
 وَأَنْتَ ابْنُ الْمُغِيرَةِ عَبْدُ شَوْلٍ
 إِذَا عُدَّ لَاطَائِبُ مِنْ قُرَيْشٍ
 وَعَمْرَانُ بْنُ مَخْزُومٍ فَدَعَاهَا
 وَهَمَّ حَسَانٌ فِي هَجْوٍ وَلِيدٌ

إِذَا انْتَسَبَتْ يَوْمًا قُرَيْشٌ نَفْتُكُمْ
 وَإِنَّ الَّتِي أَلْتِكَ مِنْ تَحْتِ رَجُلِهَا
 وَأُمِّكَ مِنْ قَسْرِ حَبَاشَةٍ أُمُّهَا

و هم حسان این شعر در هجو صفوان بن أمیه بن خلف گوید:

مَنْ مُبْلَغٌ صَفْوَانٌ أَنَّ عَجُوزَهُ
 أَمَةٌ يُقَالُ مِنَ الْبَرَا جَمِ أَصْلُهَا
 وَهَمَّ فِي هَجْوِ صَفْوَانِ بْنِ أُمِيهِ

رَأَيْتُ سَوَادًا مِنْ بَعِيدٍ قَرَاعَنِي
 كَأَنَّ الَّذِي يَنْزُوا بِهِ فَوْقَ بَطْنِهَا

فَمَا لَكَ فِي أُرُومَتِهَا نِصَابُ
 لِشَجْعٍ حَيْثُ تُشْتَرَقُ الْعِيَابُ
 قَدْ أَنْدَبَ حَمْلُ عَاتِقِكَ الرُّطَابُ
 تَلَاقَتْ دُونَ نِسْبَتِكُمْ كِلَابُ
 هُنَاكَ السَّرُّ وَالْحَسَبُ اللَّبَابُ

وَإِنْ تَنْتَسِبَ شَجْعٌ فَأَنْتَ نَسِيبُهَا
 وَلَيْدًا لِمَهْجَانِ الْغَدَاءِ حَلُوبُهَا
 لَسَمَرَاءُ فِيهِمْ إِسْنُ الْبُولِ طَيْبُهَا

و این شعر در هجو صفوان بن أمیه بن خلف گوید:

أَمَةٌ لِحَاوَةِ مُعْمِرِ بْنِ حَبِيبٍ
 نَسَبٌ مِنَ الْأَنْسَابِ غَيْرُ قَرِيبٍ

أَبُو حَنْبَلٍ يَنْزُوا عَلَى أُمِّ حَنْبَلٍ
 ذِرَاعُ قُلُوصٍ مِنْ نِتَاجِ ابْنِ عِرْهَلٍ

۱. ولید مرا به امر بزرگی می ترساند، در جواب گفتم من پسر ابی طالبم. منم پسر بزرگوار مکه و منی و کعبه و پدران و مادران گذشته ام از نسل غالبند. گمان نکن که من از ولید بترسم و شکوه او مرا بگیرد. ای پسر مغیره! من مردی هستم که انگشتانم بخشش کننده شمشیر است. زبانم بر بدگویان دراز و بر یار کوتاه است، یعنی:

در رزم چو آهیم و در بزم چو موم
 بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
 فرستاده خدا را باور نداشتید و خود را بدبخت کردید. خرده می گیرید چیزی را که عیب ندارد.
 با وجود وحی آسمانی او را تکذیب کردید، همانا لغت خدا بر دروغگو باد.

و هم در حق عمرو بن عاص السهمی گوید:

زَعَمَ ابْنُ نَابِغَةَ اللَّثِيمِ بِأَنَّا
أَمْوَالُنَا وَ نَفُوسُنَا مِنْ دُونِهِ
فِتْيَانُ صِدْقٍ كَاللَّيْثِ مَسَاعِرُ
قَوْمِ ابْنِ نَابِغَةَ اللَّثَامِ أَذْلَهُ
وَ بَنَالَهُمْ بَيْتاً أَبُوكَ مُقْصِراً
لَا تَجْعَلُ الْأَحْسَابَ دُونَ مُحَمَّدٍ
مَنْ يَضْطَنِعُ خَيْراً يُثَابُ وَ يُحَمَّدُ
مَنْ يَلْقَاهُمْ يَوْمَ الْهِجَابِ يُعْرَدُ
لَا يَقْبَلُونَ عَلَى صَفِيرِ الْمُرْعَدِ
كُفْراً وَ لَوْ مَا بَيْتُ الْمَحْتَدِ

بالجمله کَرْت سیم نیز به نزدیک پیغمبر رسید و آن حضرت را در سجده دید که آن کلمات مکرر می فرماید. در این نوبت چون رزم را تصمیم عزم داد، معاینه فرود که بادی سخت بوزید و جبرئیل با هزار فریشته برسید، دیگر باره صرصری^۱ عظیم برخاست و میکائیل با هزار ملک بیامد و کَرْت سیم باد وزیدن گرفت و اسرافیل با هزار دیگر فرود شد چنانکه خدای فرماید: إِذْ يُوحَىٰ رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا.^۲ یعنی: یاد کن ای محمد! وقتی که خدای فریشتگان را وحی فرستاد که من نیز با شما خواهم بود، دل مؤمنان را قوی کنید در حرب کافران. سَأَلَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَأَضْرِبُوا فَوْقَ الْأَغْنَانِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ^۳ یعنی: می افکنیم در دل کافران ترس و خوف، بزنید ای فریشتگان گردن و انگشتان ایشان را.

و فریشتگان را دستارها از نور سرخ و سبز و زرد بود و بر اسبان ابلق که علامتی از یشم در پیشانی داشتند سوار بودند و مشرکان شیعه اسب ایشان را می شنیدند و اسبان را نمی دیدند.

در این هنگام در هنگامه جنگ، خُبیب بن یساف با اُمّیه بن خَلَف در آویخت، چون لختی با هم بگشتند از اُمّیه ضربی بر خُبیب بن یساف رسید که دستش از دوش جدا شد. پس با دست دیگر دست مقطوع را برداشته، به نزدیک پیغمبر آورد. آن حضرت دست او را بر جای گذاشته خدای را بخواند تا التیام یافت^۴ و خطی به

۱. تندباد

۲ و ۳. انفال، ۱۲: آنگاه که پروردگار به فرشتگان وحی کرد من با شما هستم، مؤمنان را به پایداری وادارید، به زودی در دل کافران هراس می افکنیم تا گردنهایشان را بزنید و انگشتانشان را قطع کنید.

۴. التیام؛ بهبودی، شفا یافتن.

علامت آن بازماند و بعد از روزگاری خُبیب دختر اُمّیه را تزویج کرد و او روزی بدین ضرب نگریست و گفت: لَا يَشُلُّ اللَّهُ يَدَ رَجُلٍ هَذَا.
خُبیب گفت: وَ أَنَا وَاللَّهِ قَدْ أَوْرَدْتُهُ شَعُوبًا.

و از دنبال او عُکّاشه بن مَحْضَن برسد و عرض کرد: یا رسول الله شمشیر من در جنگ کافران شکست و سلاحی از بهر جهاد ندارم. آن حضرت چوبی به دست او داد که بدان جهاد کن و در حال آن چوب در دست عُکّاشه شمشیری بیضا و بران گشت و چندانکه زنده بود بدان جهاد می فرمود. و از پس او سَلَمَة بن اسَلَم درآمد و عرض کرد: که تیغ من نیز بشکست. هم چوبی بدو عطا فرمود تا در دستش شمشیر شد و باز جنگ شده، به جهاد مشغول گشت. ناگاه در میدان جنگ، چشم ابوبکر بر پسر خود عبدالرحمن افتاد که در میان مشرکین با مسلمانان رزم همی داد. بانگ بدو زد و گفت: أَيْنَ إِلَهِي يَا خَبِيبُ؟ عبدالرحمن در پاسخ پدر این شعر را بگفت:

لَمْ يَبْقَ غَيْرُ سَكَّةٍ لَصُوبٍ وَ ضَارِمٍ يَنْلِي ضَلَالِ السَّيِّبِ

و همچنان در کار جنگ سبک عنان^۱ بود؛ اما مُعَوِّذ بن عَثْرَا و برادرش مُعَاذ که پسران حارث اند و نسبت ایشان با مادر که عَثْرَا نام داشت دهند، در صف جنگ چنان افتاده بودند که بر زمین و پسر عبدالرحمن بن عَوْف جای داشتند. نخستین مُعَاذ، عبدالرحمن را به جانب خود کشید و نرم نرم پرسش نمود که ابوجهل کدام است؟ شنیده ام که با رسول خدای زحمت فراوان رسانیده، اگر او را دیدار کنم از وی جدا نشوم تا یک تن کشته شویم.

چون مُعَاذ سخن به پای برد، مُعَوِّذ آغاز سخن کرد و نرم نرم همین کلمات را بگفت. هنوز این حدیث در میان بود که ابوجهل پدیدار گشت که بر پشت شتر خویش جولان همی داد. عبدالرحمن گفت: اینک ابوجهل، هرچه در بازوی قدرت شما است بنمائید.

پس هر دو برادر مانند ببر درنده یا اُبر غرنده بخروشیدند و از جای جنبش کرده، بر او حمله بردند؛ و ابوجهل نیز با ایشان درآویخت و از بیم جان مردانه می کوشید و ایشان از هر جانب بدو درمی آمدند و زخمی می زدند. ناگاه مُعَاذ فرصت به دست کرده تیغی بر پای ابوجهل برآورد که ساقش جدا گشت.

۱. سبک عنان: تند و تیز به راه رونده و جلد چابک؛ و کنایه از حمله کننده است.

عکرمه چون این بدید، جهان در چشمش تاریک شد و به خونخواهی پدر بر معاذ تاختن کرد و تیغی بر بازوی معاذ فرود آورد که دستش قطع شده و از پهلویش آویخته شد. اما معاذ از غایت غیرت بدان ننگریست و با دست بریده چون ازدهای زخم یافته، رزم همی داد. چون زمانی برآمد و دید که آن دست آویخته‌اش تعب می‌رساند و در کار جهادش خلل می‌اندازد، دل قوی کرد و سر انگشتان آن دست منطوع را به زیر پای نهاد، قوتی تمام کرد تا آن رگ و پوست که به جای مانده بود گسیخته شد. پس آن دست را بینداخت و از حرص جهاد به میدان تاخت.

در این وقت آثار فتح پدیدار گشت و هر مسلمانی که از دنبال کافری تاختن می‌کرد، بی آنکه بدو رسد و تیغی براند سر آن کافر را بر زمین افتاده می‌یافت و این از زخم فریشتگان بود، و زخم فریشتگان را علامت آن بود که اعضا منطوع می‌شد و خون از جای زخم برنمی‌آمد. و یکی از انصار که بر دنبال مشرکی می‌تاخت آواز ضرب تازیانه‌ای بشنید و ندای سواری اصفا نمود که می‌گفت: أَقْدَمُ حَبْرُومَ. و آن مشرک را که در پیش روی او بود، ناگه دید که از پای درآمد و روی او شکافته و بینی او شکسته است. مرد انصاری این صورت عجب به حضرت پیغمبر ﷺ معروض داشت. [پیامبر] فرمود: که او ملکی است از آسمان سیم به مدد رسیده. و به روایتی حَبْرُوم نام اسب جبرئیل است.

مع‌التصه در این وقت که آتش حرب بالا گرفت و خونها از چشمهای زره بجوشید و برق تیغ مردان در ظلمت کرد، چون ستاره همی بدرخشید، ابلیس که به صورت سُراقه بن مالک رزم می‌داد، بانگ برداشت که ای جماعت قریش! علم به من دهید تا کوششی به سزاکنم. پس علم بگرفت و از پیش روی صف بدوید و مردم را همی بر جنگ تحریض کرد، ناگه چشمش بر جبرئیل و آن صفوف فریشتگان افتاد، پس هول و هیبتی چنانش بگرفت که مجال درنگ نیافت و علم را بینداخته آهنگ فرار ساخت.

مُنَبِّه پسر حجاج چون این بدید، گفت: ای سُراقه کجا می‌گریزی؟ و گریبان او را بگرفت که به جای باش، این چه ناساخته کار است که در این هنگام می‌کنی؟! و لشکر ما را درهم می‌شکنی؟! ابلیس دست بر سینه او زد و گفت: دور شو از من که من

چیزی می بینم که تو نمی بینی و از خدای می ترسم.
این بگفت و بگریخت و همی رفت تا به بحر درآمد و از بیم فریاد همی کرد و
کف برداشته همی گفت: یا رَبِّ مَوْعِدَكَ الَّذِي وَعَدْتَنِي. چنانکه خدای فرماید: فَلَمَّا
تَرَأَتْ الْفِتَانِ نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ وَ قَالَ إِنِّي بِرِئِئِكُمْ أَنَّى أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ
شَدِيدُ الْعِقَابِ.^۱

در خبر است که چون قریش به مکه شدند و سُراقه را دیدار کردند، سوگند یاد
کرد که من با شما نبودم و از رزم شما آگاه نشدم.
بالجمله علی علیه السلام در این هنگام مشتی سنگ ریزه برگرفت و به رسول خدای داد و
آن حضرت بر کفار برافشاند و فرمود: شَاهَتِ الْوُجُوهُ. پس صرصری برخاست و آن
جمرات^۲ را بر کفار افکند و بر هر که رسید، مقتول گشت و این آیت بدان آمده است:
قَلَمُ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ.^۳ یعنی: نکشتید شما ایشان
را، بلکه خدا کشت و نینداختی تو، بلکه خدا انداخت.

در این هنگام، چون رسول خدای دانسته بودی که نُوفَل بن خُوَیْلِد که عمّ زبیر بن
العَوَّام بود، در لشکر قریش است و این نوفل آن کس است که قبل از هجرت، طلحه
و زبیر را به کیفر مسلمانی به یک رسن بسته عقاب کرد، فرمود: اَللّٰهُمَّ اكْفِنِي نُوفَلَ بْنِ
الْعَدَوِيَّةَ. [یعنی: اِلهَا مرا از نوفل کفایت کن. پس علی علیه السلام در این کَرَّت که حمله
می انگیخت و صف می درید، او را بیافت و شمشیری بر خود او فرود آورد و تا دامن
بشکافت و با زخمی دیگر هر دو پایش را قطع کرد و سر او را برگرفته به نزدیک
پیغمبر آورد، در وقتی که آن حضرت می فرمود: کیست که خبر نوفل را به من رساند؟
پس پیغمبر از قتل او خرم و خرسند گشت و فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اٰجَابَ دَعْوَتِي
فِيهِ.

و علی علیه السلام این شعر بگفت:

۱. انفال، ۴۸: وقتی دو گروه رو در رو شدند به عقب برگشت و گفت من از شما بیزارم، من
چیزی را می بینم که شما نمی بینید، من از خدا می ترسم که عذاب او بسیار سخت است.
۲. جمرات: سنگریزه ها
۳. انفال، ۱۷: شما آنها را نکشتید، بلکه خدا گشت به گاه پرتاب تو نبود که پرتاب می کردی
بلکه خدا می انداخت.

ضَرَبْنَا غُرَاةَ النَّاسِ عَنْهُ تَكْرُمًا
وَلَمَّا أَتَانَا بِالْهُدَىٰ كَانَ كُلُّنَا
نَحْضَرُنَا رَسُولَ اللَّهِ لَمَّا تَدَابَّرُوا
وَلَمَّا رَأَوْ قَصْدَ السَّبِيلِ وَلَا الْهُدَىٰ
عَلَى طَاعَةِ الرَّحْمَنِ وَالْحَقِّ وَالتُّنَىٰ
وَتَابَ إِلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ ذَوُو الْحِجَىٰ^۱
از پس او مُعَاذ و مُعَوِّذ در رسیدند و خبر قتل أَبُو جَهْل را بدانسان که مرقوم شد، معلوم داشته، هریک قتل او را نسبت به خویش می کرد. پیغمبر ﷺ فرمود: شمشیرهای خود را از آرایش خون شسته اید؟ عرض کردند: بر حال خود است. پس در شمشیر ایشان نگریست و فرمود: هر دو را کشته اید و حکم داد که سلب أَبُو جَهْل از آن مُعَاذ باشد که دستش قطع شده. و مُعَاذ با دست بریده تا زمان حکومت عثمان بن عفان بزیست. و مُعَوِّذ باز شده، همچنان مصاف داد تا شهید شد. و بعضی از مورخین مُعَاذ بن عَمْرٍو بن الْجَمُوح را قاتل أَبُو جَهْل دانند و مقطوع البید خوانند.

مع القصه چون هنگام زوال آفتاب رسید، دیگر مشرکان را تاب نماند و پشت با جنگ داده، روی به هزیمت نهادند و حارث بن هشام برادر ابو جهل نیز طریق فرار گرفت و این بیتها بگفت:

اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَرَكْتُ قِتَالَهُمْ
وَوَجَدْتُ رِيحَ الْمَوْتِ مِنْ تِلْقَائِهِمْ
وَعَلِمْتُ أَنِّي إِنْ أَقَاتِلُ وَاحِدًا
فَصَدَدْتُ عَنْهُمْ وَالْأَحِبَّةَ فِيهِمْ
حَتَّى عَلَوْا فَرَسِي بِأَشْتَرِ مُزِيدٍ
فِي مَازِقٍ وَالْخَيْلُ لَمْ تَتَبَدَّدِ
أَقْتُلْ وَلَمْ يَضُرَّ عَدُوِّي مَشْهُدِي
طُمَعًا لَهُمْ بِعِقَابِ يَوْمِ مُرْصِدِ

حسان بن ثابت نیز در این قصیده که گوید:

تَبَلَّتْ فُؤَادُكَ فِي الْمَنَامِ خَرِيدَةً
تُشْفِي الضَّجِيعَ بِبَارِدِ بَسَامِ

سخن از فرار حارث بن هشام می کند:

إِنْ كُنْتُ كَاذِبَةً الَّذِي حَدَّثَنِي
تَرَكَ الْأَحِبَّةَ أَنْ يُقَاتِلَ ذَوْنَهُمْ
جَرْدَاءُ تَمَرِّحُ فِي الْغُبَارِ كَأَنَّهَا
تَذُرُّ الْعَنَاجِيحَ الْجِيَادَ بِقُمْرَةِ
فَنَجَّوَتْ مَنَجَى الْحَارِثِ بْنِ هِشَامِ
وَنَجَا بِرَأْسِ طِمْرَةٍ وَ لِجَامِ
سِرْحَانِ غَابٍ أَوْ ظِلَالِ غَمَامِ
مَرِّ الدُّمُوكِ بِمُحْصَدٍ وَ رِجَامِ

۱. برای دفاع از حضرت پیغمبر (ص) گمراهانی که به راه راست نگرویدند زدیم و فرمانبری خدا و پرهیزکاری را پذیرفتیم، گمراهان از او برگشتند و مسلمین دانا به سوی او رفتند.

و هم حسان در فرار حارث بن هشام گوید:

یا حارِ قَدْ عَوَّلْتُ غَيْرَ مُعَوَّلٍ
اِذْ تَمْتَطِي سُرُوحَ الْيَدَّيْنِ نَجِيبَةً
وَالْقَوْمُ خَلْفُكَ قَدْ تَرَكْتَ فِتَالَهُمْ
هَلَا عَطَفْتَ عَلَى ابْنِ أُمِّكَ إِذْ نَوَى
جَهْمًا لِعَمْرُكَ لَوْ رَهْنَتْ بِمِثْلِهَا
عَجَلَ الْمَلِكُ لَهُ فَأَهْلَكَ جَمْعُهُ
لَوْ كُنْتَ صَبْرًا كَرِيمَةً أَضْلَيْتَهَا

عِنْدَ الْهَيْجِاجِ وَ سَاعَةِ الْأَحْسَابِ
مَرَّطَى الْجُرَاءِ خَنِيفَةً الْأَقْرَابِ
تَرْجُو النَّجَاءَ فَلَيْسَ حِينَ ذَهَابِ
قَعَصِ الْأَسِنَّةِ ضَايِعِ الْأَسْلَابِ
لَأَقَاكَ أَحْتَمُ شَابِكَ الْأَكْيَابِ
بِشَنَارِ مُخْزِيَةٍ وَ سُوءِ عَذَابِ
حُسْنِي وَ لَكِنْ صَبْرًا بِنْتُ عِقَابِ

بالجمله رسول خدای فرمود: کیست که از ابوجهل خبری گیرد؟ و اگر او را در میان کشتگان شناسید، شما را علامتی آموزم. همانا در مکه در روزگار صبی روزی در خانه عبدالرحمن بن جذعان به ضیافت حاضر بودم بعد از شکستن ناهار، ابوجهل با من به مصارعت درآمد و در کشتی افکنده شد و زانویش بر آستان درآمد؛ جراحت یافت و نشان آن بماند.

عبدالله بن مسعود گفت: یا رسول الله من حاضرم و برخاسته در میان کشتگان قریش فحص کرد؛ و ابوجهل را دید که مجروح بر خاک افتاده و هنوزش رمقی باشد. عبدالله که در مکه از او رنجها یافته بود، چون این بدید، پای بر گردن او نهاد و بر سینه او بنشست و موی زنج او بکشید و گفت: ای ابوجهل اینک توئی که بدین خواری افتاده‌ای؟ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَخْرَاكَ أَيُّ دُشْمَنِ خَدَايَ. ابوجهل گفت: لَقَدْ ارْتَقَيْتُ يَا رُوَيْعِي الْغَنَمَ مَرْتَقًا صَعْبًا، لِمَنِ الدُّبُرُ؟ یعنی: ای شبانک گوسفندان! بر گردنه صعبی رفتی. اکنون بگوی فتح کراست؟ گفت: فتح خدا و رسول را، ای دشمن خدای! تو از فرعون زشت تر باشی، چه او هنگام غرق، انصاف داد و تو هنگام قتل اعتراف نکنی. هم اکنون سزایت در کنار نهم و سرت از تن دور کنم.

ابوجهل گفت: چندین سخن مکن کُنتَ بِأَوَّلِ عَبْدٍ قَتَلَ سَيِّدَهُ. [یعنی: تو اول بنده‌ای نیستی که مولای خود را کشت. همانا از این بیش نیست که خواهند گفت: مردی را قوم او کشتند ولیکن: لَوْ غَيْرَ أَكَّارٍ قَتَلْنِي. یعنی: چه بودی که غیر دهقانی قاتل من بود. بدین سخن انصار را شناعت می‌کرد، چه ایشان اهل زراعت بودند.

۱. خوردن و صرف کردن غذا.

آنگاه گفت: اکنون که سر مرا از تن دور خواهی کرد، لختی از اعضای گردن مرا با سر بگیر که در میان سرها نیک نمودار باشد. عبدالله گفت: من لختی از اعضای سر ترا به گردن خواهم افزود تا از همه سرها حنیرتر و خُردتر نماید. و به روایتی ابوجهل با عبدالله چنین خطاب کرد: قال: یا عبدالله! إذا حَزَزْتَ رَأْسِي فَأَحْتَرَّةُ مِنْ أَصْلِ الْعُنُقِ يُثْرِي عَظِيمًا فَهَيِّبًا فِي أَعْيُنِ مُحَمَّدٍ وَقُلْ لَّكَ مَا زِلْتُ غَدُوًّا أَلِي سَائِرِ الدَّهْرِ وَ الْيَوْمِ أَشَدُّ غَدَاوَةً.

بالجمله عبدالله شمشیر برکشید تا کار او تمام کند، شمشیرش را حذت نبود لاجرم تیغ ابوجهل را برکشید و سرش را برگرفت و به نزدیک رسول خدای ﷺ آورده، بر خاک افکنده و عرض کرد: یا رسول! اینک سر ابوجهل است. پیغمبر فرمود: سوگند با خدای سر او باشد؟ عرض کرد: والله سر او است. پس پیغمبر برخاسته بر بالای سر او بایستاد و نیک احتیاط کرد و فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَخْرَاكَ يَا غَدُوَّاللَّهِ. و به روایتی فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي نَصَرَ عَبْدَهُ وَاَعَزَّ دِينَهُ.

أَبَاسَلْمَةَ بْنِ عَبْدِالْأَسَدِ مَخْزُومِي حَاضِرَ بُوْد و غیرت جاهلیت در خاطر او افروخته گشت، قدمی چند به سوی ابن مسعود پیش گذاشت. فقال: أَنْتَ قَتَلْتَهُ؟ قَالَ: نَعَمْ اَللّٰهُ قَتَلَهُ. گفت: آری خدایش کشت. أَبَاسَلْمَةَ در خشم شد و گفت: لَوْ شَاءَ لَجَعَلْتُكَ فِي كُدِّهِ. اگر خوراست، ترا در آستین خود می نهنت. عبدالله بن مسعود گفت: وَاللّٰهِ قَتَلْتَهُ وَجَرَّدْتَهُ. سوگند با خدای که کشتم او را و برهنه کردم. أَبَاسَلْمَةَ گفت: اگر تو او را برهنه کردی، از بدن او چه نشان دانی؟ قَالَ: شَامَةٌ سَوْدَاءٌ، يَبْطُنُ فَجْذُهُ الْيَمْنِي. یعنی: در ران راست او خالی سیاه بود. أَبَاسَلْمَةَ دانست که سخن به صدق کرد.

فَقَالَ: أَجَرَّدْتَهُ وَلَمْ يُجَرِّدْ قُرَشِيٌّ غَيْرُهُ؟ یعنی: برهنه کردی او را و حال آنکه هیچ قرشی را کس برهنه نساخت. عبدالله بن مسعود گفت: سوگند با خدای که دشمن تر از او برای خدا و رسول کس در قریش نبود و از آنچه با او کردم، هرگز عذر نخواهم خواست. این وقت أَبَاسَلْمَةَ با خویشش آمد و از این سخنان استغفار کرد.

در خبر است که ربیع دختر مُعَوَّذَ با جماعتی از زنان انصار، یک روز به خانه اَسْمَاءَ مادر ابوجهل درآمد؛ و او را عطری از یمن آورده بودند که بدان تجارت می کرد. بالجمله زنان انصار هرکس از بهر خویش متذری بخريد، و هر که را زر و سیم

حاضر نبود، تمسکی^۱ بسپرد. چون نوبت به ربیع رسید، هم از بهر او مقداری بسنجید و در شیشه او ریخت و گفت: تمسکی بسیار. ربیع قلم برگرفت و بر صحیفه نوشت: بر ذمه ربیع دختر مَعُوذ. أسماء او را بشناخت و گفت: تو دختر آن کسی که مولای خود را بکشت؟ ربیع گفت: نه چنان است، بلکه دختر آن کسم که بنده خود را کشت. أسماء در خشم شد و گفت: وَاللَّهِ لَا أَبِيعُكَ شَيْئاً أَبَداً. ربیع گفت: وَاللَّهِ لَا أَشْتَرِي مِنْكَ أَبَداً و عطر او را گذاشته از سرای او به در شد. اکنون با سر سخن آئیم.

پیغمبر فرمود: این شخص فرعون این امت بود و سجده شکر بگذاشت و از اینجاست که فقها بعد از رفع بلیات سجده شکر مستحب دانند. حسان بن ثابت این شعر در هجو ابوجهل گفت:

لَقَدْ لَعَنَ الرَّحْمَنُ جَمْعاً يَتَوَدَّهُمْ
شَتُّومٌ لَعِينٌ كَانَ قَدْماً مُبَغْضاً
فَدَلَاهُمْ فِي الْغَيِّ حَتَّى تَهَانَتْوَا
فَأَنْزَلَ رَبِّي لِنَبِيِّ جُنُودَهُ
دُعَىٰ بَنِي شَجْعٍ لِحَرْبٍ مُحَمَّدٍ
يُبَيِّنُ فِيهِ اللَّوْمُ مَنْ كَانَ يَهْتَدِي
وَكَانَ مُضِلًّا أَمْرُهُ غَيْرَ مُرْتَدٍ
وَ أَيْدَهُ لِلنَّصْرِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ

و هم حسان گوید:

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَتَىٰ مَكَّةَ الَّذِي
قَتَلْنَا سَرَاءَ الْقَوْمِ عِنْدَ رِحَالِهِمْ
قَتَلْنَا أَبَا جَهْلٍ وَ عُتْبَةَ قَبْلَهُ
وَ كَمْ قَدْ قَتَلْنَا مِنْ كَرِيمٍ مُرَرِّءٍ
نَرَكْنَاهُمْ لِلْخَامِعَاتِ تَنُوشُهُمْ
بِكُفْرِهِمْ بِاللَّهِ وَالدِّينِ قَائِمٌ
لِعَمْرِي لَقَدْ فُلَّتْ كَتَائِبُ غَالِبٍ
قَبَلْنَا مِنَ الْكُفَّارِ فِي سَاعَةِ الْعُسْرِ
فَلَمْ يَرْجِعُوا إِلَّا بِقَاصِمَةِ الظَّهْرِ
وَ شَيْبَةٍ أَيْضاً عِنْدَ نَاحِيَةِ الْجَفْرِ
لَهُ حَسْبٌ فِي قَوْمِهِ نَابِهِ الذِّكْرِ
وَ يَصْلَوْنَ نَاراً ثُمَّ نَائِيَةَ الْقَعْرِ
وَ مَا طَلَبُوا فِينَا بِطَائِلَةِ الْوِثْرِ
وَ مَا ظَفَرْتُ يَوْمَ التَّقِيْنَا عَلَىٰ بَدْرٍ

مع القصه در این وقت مسلمانان از دنبال هزیمت شدگان تاختن می کردند و هرکس کسی را اسیر می گرفت، سایب بن ابی جیش، سخت به سرعت می رفت که خویشتن از مهلکه بیرون افکند، ناگاه ابلق سواری را دید که از آسمان فرود شد و او

۱. مراد از تمسک در اینجا چیزی است که باعث اطمینان خاطر طلبکار باشد، مانند: گروگان و سند و ضامن.

را گرفته محکم بربست و بگذاشت و بگذشت.

در این هنگام عبدالرحمن بن عوف برسید و او را بسته یافت. چندانکه فریاد کرد که این اسیر کیست؟ کس جواب نداد. پس او را برداشته به نزد پیغمبر ﷺ آورد. آن حضرت پرسید که اسیر کیستی؟ سایب از غیرت کفر مکروه می داشت که حقیقت حال را مکشوف دارد. گفت: نشناختم. رسول خدای ﷺ فرمود: فریشته ای ترا ببست.

در این هنگام سعد بن مُعاذ که بر در عریش ایستاده و نظاره می کرد که مسلمانان کافران را به اسیری می گیرند، آثار کراهت در بشره او پدیدار شد. پیغمبر فرمود: ای سعد مکروه می داری؟ عرض کرد: چنین است، کشتن ایشان نیکوتر از اسیر گرفتن است.

دیگر باره عبدالرحمن بن عوف از پی مشرکین برفت و در میدان چند زره غنیمت یافته با خود حمل همی داد. ناگاه بر اُمّیه بن خَلَف جُمَحی و عَدِیّ پسر او گذشت که حیران ایستاده اند، از این روی که امیه پیری سالخورده بود و اسب او حاضر نبود که برنشیند و فرار کند، و پسر او عَدِیّ نیز نتوانست که پدر را بگذارد و بگذرد، ناچار همی خواستند که اسیر شوند تا مقتول نگردند. چون اُمّیه، عبدالرحمن را دید و با او نیز سابقه حفاوت داشت، فریاد کرد که: ای عبدالله! چه قبل از اسلام نام عبدالرحمن، عبد عوف بود و چون بعد از اسلام پیغمبر ﷺ او را عبدالرحمن نام نهاد، امیه بدان سر بود که همچنان او را عبد عوف خواند. عبدالرحمن اجابت نکرد. عاقبت قرار شد که عبدالله خواند، لاجرم درین وقت گفت: ای عبدالله! این چند روزه از دوش بیفکن و مرا و عَدِیّ را اسیر کن که اگر همه به فدیه باشد، سود تو از بهای این چند زره افزون خواهد بود.

پس عبدالرحمن زره بگذاشت و دل از بهای آن غنیمت برداشت و دست اُمّیه و عَدِیّ را گرفته با خود همی آورد، ناگاه بلال حبشی بر او بگذشت و چشمش بر ایشان افتاد. بانگ برداشت که ای انصار خدا و رسول الله! اینک اُمّیه بن خَلَف و پسر اوست لَانَجَوْتُ اَنْ نَّجَا. مسلمانان برگرد او مجتمع شدند و تیغها برکشیدند، آهنگ قتل ایشان کردند.

عبدالرحمن چندان که خواست حفظ ایشان کند، کس اجابت نکرد. خویشان را

بر زیر اُمیّه افکند. حُبَاب بن المُنْذِر از یک جانب بیرون شده، دست فرابرد و بینی اُمیّه را گرفته از بن قطع کرد. امیه چون این حال دید، با عبدالرحمن گفت: به یک سوی شو تا مرا بکشند که بدین حال زندگانی نخواهم. پس عبدالرحمن از زیر او برخاست و حُبیب بن یَسَاف او را به یک ضرب مقتول ساخت. حسان بن ثابت بدین شعر اُمیّه بن خَلَف الجُمَحی را هجا کرد:

لَعَمْرُكَ مَا أَوْصَى أُمِّيَّةُ بُكْرَةَ	بِوَصِيَّةِ أَوْصَى بِهَا يَعْثُوبُ
أَوْصَاهُمْ لَمَّا تَوَلَّى مُدْبِرًا	بِخَطِيئَةٍ عِنْدَ الْإِلَهِ وَخُوبُ
أَبْنَى إِنْ جَادَلْتُمْ أَنْ تُسْرِفُوا	فَخُذُوا الْمَعَارِكَ كُلَّهَا مَثُوبُ
وَأَتُوا بَيُوتَ النَّاسِ مِنْ أَدْبَارِهَا	حَتَّى تَصِيرَ كُلُّهُمْ مَجُوبُ

و حُبَاب بن مُنْذِر، عَدِیّ را نیز از پای درآورد و عبدالرحمن همی گفت: خدای رحمت کند بلال را. چند زره از من ضایع کرد و اسیران مرا مقتول آورد.

چون این خبر به حضرت پیغمبر ﷺ آوردند، فرمود: جماعتی از بنی هاشم، مانند عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و طالب بن ابی طالب و نوفل بن حارث که ایشان را قریش به اکراه از مکه بیرون آوردند، باید چون بدیشان دست یابید، مقتول نسازید، بلکه اسیر بیاورید و نیز ابوالبحتری و هرو و نید بن هشام بن الحارث بن اسد بن عبدالعزی را زنده بیاورید، چه آنگاه که قریش در مکه صحیفه در حق ما نگاشته و از طاق مکه آویختند، بسیار سعی کرد تا به زیر آورد و پاره ساخت. و این قصه در کتاب اول به شرح رفت. و حارث بن عامر بن نوفل را، و به روایتی حارث بن زَمْعَة بن الاسود را نیز مقتول نسازید.

همانا قیس بن الولید بن الْمُغِیرَة و ابوقیس بن النّساکه بن الْمُغِیرَة و زَمْعَة ابن الاسود و علی بن اُمیّه و عاص بن مُنَبّه، این جماعت در مکه ایمان آوردند. اگرچه در دین خویش استوار نبودند. ما پدران ایشان به کفر مسلمانی، این جماعت را محبوس داشتند و هنگامی که قریش اهنگ جنگ نمودند، ایشان را به اکراه با خود آوردند و چون هنگام جنگ مسلمانان را عددی اندک یافتند، بیشتر در دین خود متزلزل شدند و گفتند: این بیچاره‌ها را دین ایشان بکشتن افکند. پس این آیت فرود شد: إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ

فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ^۱ یعنی: در هنگامی که می‌گویند منافقان و آنان که در دل‌های ایشان مرضی و تزلزلی هست، مغرور کرده است مسلمانان را دین ایشان و هرکه توکل کند بر خدا پس بدانید خدا عزیز و قادر است.

بالجمله پیغمبر ﷺ فرمود: این جماعت را نیز زنده بیاورید و در خون ایشان تعجیل مکنید. أَبُو حَذِيفَةَ بن عُبَيْه بن رَبِيعه حاضر بود، چون این سخن بشنید، عرض کرد: یا رسول الله! اینک پدر و برادر منند که در میدان مقتول افتاده‌اند. آیا ما پدران و برادران خود را بکشیم و عباس را زنده بگذاریم؟ سوگند با خدای اگر او را دیدار کنم، شمشیری بر روی او زنم. آن حضرت روی با عمر بن الخطاب کرده، خطاب فرمود که: یا اباحنفص! می‌شنوی که أَبُو حَذِيفَه می‌گوید: شمشیر بر روی عم رسول خدا می‌زنم؟ تا آن زمان عمر را به کنیت خطاب فرموده بود. بالجمله عمر گفت: اگر فرمائی سر او را برگیرم که منافق گشته است. فرمود: منافق نیست از غم پدر و برادر بی‌خویشتن است. و أَبُو حَذِيفَه از این جسارت و بیم خسارت آن، پیوسته بر خویشتن ترسان بود و کفارت این گناه را شهادت بر گردن نهاده بود، تا آنگاه که در روز یمامه در جنگ مُسَيْلَمَةُ کَذَّاب شهید شد - چنانکه مرقوم خواهد افتاد -.

مع القصة مسلمانان همچنان به أسرو قتل کفار مشغول بودند. ناگاه مُجَدَّر بن زیاد که حلیف ایشان بود، أَبُو الْبَخْتَری را دیدار کرد که به اتفاق خُلَیدَة بن أَسَید، به گرداب حیرت آندراست. گفت: هان ای أَبُو الْبَخْتَری! شاد باش که رسول خدای فرمود: ترا مقتول نسازم. اکنون سر خُلَیدَة را برگیرم و ترا زنده به نزد آن حضرت برم. أَبُو الْبَخْتَری گفت: من هرگز یار خود را فرونگذارم، اگرچه جان خویش را بر سر این کار نهم. چندانکه مجدّر چاره جست، مفید نیفتاد. عاقبت أَبُو الْبَخْتَری با مجدّر بن زیاد به جنگ درآویخت و مقتول گشت. مجدّر به نزدیک پیغمبر آمده و صورت حال بگفت و در آن حضرت عذرش پذیرفته شد و بعضی قاتل أَبُو الْبَخْتَری را آورداد و مازنی دانند و گویند: أَبُو الْبَخْتَری هنگام حفظ یار خود این شعر بخواند:

۱. انفال، ۴۹: آنگاه منافقان و آنان که در دلشان مرضی بود گفتند: دین ایشان مغرورشان کرده است، هر کس بر خدا توکل کند خداوند نیرومند فرزانه است.

لَنْ يُسْلِمَ ابْنُ حَرْرَةَ زَمِيلَهُ حَتَّى يَمُوتَ أَوْ يَرَى سَبِيلَهُ^۱

بالجمله حارث بن عامر بن نوفل را خُبیب بن یساف شناخت که رسول خدای از قتلش نهی فرمود، به قتلش آورد. و زمعه بن الاسود را ثابت الجذع کُشت و ندانست و خدای این آیت در شأن ایشان فرستاد: إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيْنَاهُمُ الْمَلَائِكَةُ، ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَا جِئُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَ سَأَتْ مَصِيراً^۲ می فرماید: آنان که از هجرت تقاعد ورزیدند و در حربگاه به دست فرشتگان مقتول گشتند بر خویشتن ظلم کردند. همانا فرشتگان به نکو هوش ایشان گفتند: با کدام قبیله بودید از مشرکان یا موحدان؟ از در معذرت گفتند: ما ضعیف بودیم و قدرت بر هجرت نداشتیم. فرشتگان گفتند: آیا زمین خدا گشاده نبود که هجرت کنید؟ لاجرم ماوای آن جماعت جهنم است.

و ابوالیسر أنصاری، عباس بن عبدالمطلب را اسیر ساخت با آنکه ابوالیسر مردی ضعیف اندام بود و عباس سخت عظیم و جسیم بود. پیغمبر ﷺ با ابوالیسر فرمود: چگونه عباس را اسیر گرفتی؟ عرض کرد: که مردی با هیئتی و هیبتی عجیب که هرگز ندیده بودم مرا یاری داد. فرمود: آن ملکی کریم بود.

و ابوسنیان پس از آنکه چند زخم یافته بود، از میدان جنگ بگریخت و پسرش عمرو را علی رضی الله عنه اسیر گرفت و حکیم بن حزام پیاده از میدان فرار کرد و به عبدالله بن عوام رسید که با برادرش عبیدالله بر یک شتر سوار شده فرار می کردند. چون عبدالله او را بدید، با برادرش گفت: از شتر به زیر آی، تا حکیم سوار شود. عبیدالله گفت: من اعرجم^۳، چگونه پیاده توانم گریخت؟ گفت: این زحمت بر خویشتن سهل گیر که چون این مرد نجات یابد، اگر من از جهان بیرون شوم، کفالت عیال من کند و او را از میدان به در بردند. حسان بن ثابت در فرار وی این شعر گوید:

وَ تَجَى حَكِيمٌ يَوْمَ بَدْرٍ بِرَكْبِهِ كَنَجَاءٍ مُهْرٍ مِنْ بَنَاتِ الْأَعْوَجِ

۱. آزاد مرد رفیق خود را تسلیم دشمن نمی کند، مگر اینکه بمیرد یا او هم مانند رفیقش اسیر شود.

۲. نساء، ۹۷: فرشتگان به هنگام قبض روح آنان که بر خود ستم روا داشته اند بپرسند: چگونه بودید؟ پاسخ دهند: ما در زمین زار و زبون بودیم. گویند: مگر زمین خدا پهناور نبود که مهاجرت کنید؟ جایگاه آنان دوزخ و سرانجامشان نامیمون است.

۳. اعرج: کسی که به پایش آفتی رسیده و لنگ شده است.

أَلْقَى السَّلَاحَ وَفَرَّ عَنْهَا مُهْمَلًا
لَمَّا رَأَى بَدْرًا تَسِيرُ جَلاهِهَا
صَبْرًا يُسَاقُونَ الكِمَاةَ حُتُوفَهَا
كَمْ قِيَهُم مِّن مَّاجِدِ ذِي سَوْرَةٍ
وَمُسَوِّدٍ يُعْطَى الْجَزِيلَ بِكَفِّهِ
وَنَجِيٍّ ابْنِ مُخَضَّرِ الْعِجَانِ حَوِيرِثُ
كَالْهَبْرَزِيِّ يَزُلُّ فَرْقُ الْمُنْسَجِ
بِكِتَابٍ مِّلْ أَوْسٍ أَوْمِلُ خَرْجِ
يَمْشُونَ مَهِيعةَ الطَّرِيقِ الْمَنْهَجِ
بَطْلٍ بِمَكْرِهِةِ الْمَكَانِ الْمَخْرَجِ
حَمَالٍ أَثْقَالِ الدِّيَاتِ مُدَجِّجِ
يَغْلِي الدَّمَاعُ بِهِ كَغْلَى الزَّبْرِجِ

و قَبَاثَ بنِ أَشِيمِ الكِنَانِي از میدان جنگ فرار کرده، راه مکه پیش داشت و نفس خود را مخاطب داشته همی گفت: مَا رَأَيْتُ مِثْلَ هَذَا الْأَمْرِ فَرَّ مِنْهُ إِلَّا النِّسَاءُ و به مکه گریخت و بعد از غزوه خندق - چنانکه مذکور خواهد شد - با خود اندیشید که سفر مدینه کند و باز داند که رسول خدای سخن به حق کند یا از در کذب باشد.^۱ بعد از رسیدن به مدینه، به مسجد رسول خدای درآمد و چون از میانه پیغمبر را ندانست بر مسلمانان سلام داد. رسول خدای ﷺ فرمود: يَا قَبَاثُ بْنُ أَشِيمٍ أَنْتَ الْقَائِلُ يَوْمَ بَدْرٍ مَا رَأَيْتُ مِثْلَ هَذَا الْأَمْرِ فَرَّ مِنْهُ إِلَّا النِّسَاءُ.^۲ قَبَاث عرض کرد: هرگز این سخن از دل من بر زبان من نرفت. همانا تو فرستاده خداوندی، و ایمان آورد.

آنگاه که از هزیمت شدگان دیگر کس نماند، مسلمانان اسیران را مانند عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و برادرش طالب و ابوالعاص بن ربیع و ابو عزییر بن عمرو و ابو عزه عمرو بن الجمحی شاعر و ولید الأسود بن المغیره و وهب بن عُمیره بن وهب الجمحی و سهیل بن عمرو و عمرو بن ابوسفیان و عثبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و دیگر کسان که جمله سی و پنج (۳۵) تن از اشراف قریش بودند، دست و گردن بسته در یک جای بازداشتند.

رسول خدای ﷺ روی با عقیل کرده فرمود: يَا بَايَزِيدُ! خُذُوا ابْنَ جَهْلٍ وَ عَثْبَةَ وَ شَيْبَةَ وَ بَسِيَارَ كَسٍّ از مشرکین را هلاک ساخت و گروهی را چون سهیل بن عمرو و نضر بن حارث و عثبه بن ابی معیط و دیگر کسان را به اسیری انداخت. عقیل عرض کرد: فَإِذَا لَمْ تَنَازِعُوا فِي تُهَامَةٍ، فَإِنْ شِئْتَ قَدْ أَتَخَنْتَ التَّوَمَ وَ إِلَّا فَارَكَبَ أَكْتَا فُهُم. آن

۱. تا بفهمد که پیغمبر حقیقی و از جانب خدا است یا به دروغ ادعای نبوت کرده است.

۲. یعنی ای قبات پسر اشیم: تو بودی که در روز جنگ بدر گفتی: ندیدم مانند این امر که فرار کنند از آن غیر زنان.

حضرت را سخنان عقیل به تبسم آورد. آنگاه رسول خدای شتران مولای خویش را به نگاهبانی ایشان مأمور فرمود و حکم داد تا شهدای لشکر را احتیاط کنند.

شهدای بدر

چون بر رسیدند چهارده (۱۴) تن شهید بودند: شش (۶) تن از مهاجرین: اول: عبیده بن الحارث. دوم: عمیر ابن ابی وقاص و او شانزده (۱۶) ساله بود، از جماعت بنی زهره به دست عمرو بن عبدود فارس الاخراب شهید گشت. سیم: عمیر بن عبدود ذوالشمالین، حلیف بنی زهره و او به دست ابواسامة الجشمی شهید شد. چهارم: عاقل بن ابی البکیر از جماعت بنی عدی بن کعب سی و چهار (۳۴) سال داشت و به دست مالک بن زهیر الجشمی شهید گشت. پنجم: منجم مولای عمر بن الخطاب و او را عامر الحضرمی شهید ساخت؛ و از شهدای مهاجرین او نخست کس بود. ششم: صفوان بن بیضا و او را طعیمه بن عدی شهید نمود.

و از جماعت انصار هشت (۸) کس شهید گشت: اول: مبشر بن عبدالمثذر و او را ابو ثور شهید نمود. دوم: سعد بن خثیمه و او را عمرو بن عبدود و به روایتی طعیمه بن عدی شهید ساخت؛ و این دو کس از جماعت بنی عمرو بن عوف بودند. سیم: حارثه بن شراقه و او را در جنگ، حبان بن العرقه تیری بر حنجر بزد و بکشت، مادر حارثه در مدینه بود. چون این بشنید گفت: اگر جای فرزند من در بهشت باشد، هرگز بر او نوحه نکنم و به حضرت پیغمبر ﷺ عرض کرد: آیا جای حارثه در جنت است؟ حضرت پیغمبر فرمود: از برای او جنتهاست. مادر حارثه گفت: هرگز بر او نخواهم گریست، و حارثه از جماعت بنی عدی بن النجار بود. چهارم: معاذ بن عفراء و او از بنی مالک بن النجار بود. پنجم: عمیر بن الحنظل بن الجموح و او به دست خالد بن الاعلم العنلی شهید شد و از قبیله سلمه بن جزام بود. ششم: از قبیله بنی زریق، رافع بن المعلی بود و او به دست عکرمه ابن ابی جهل شهید گشت. هفتم: یزید بن الحارث بن قسحم از قبیله بنی الحارث بن الخزرج بود و او به دست نوفل بن معویة الدلیلی شهید گشت. هشتم: عوف بن عفراء، به دست ابوجهل شهید شد و به روایتی آنسه آزاد کرده پیغمبر ﷺ، شهید هشتم است. و هم گفته اند: معاذ بن ماعض

و عُبَید بن السَّکن جراحات یافتند و از آن پس بدان جراحت درگذشتند.

اکشته شدگان از کفار

و از لشکر کفار هفتاد (۷۰) تن اسیر شدند و نام بعضی در طی تحریر آمد و هفتاد (۷۰) کس نیز مقتول شد. و از این جمله سی و پنج (۳۵) یا سی و شش (۳۶) تن را علی علیه السلام با تیغ بگذراند. اکنون نام این جمله به ترتیب مرقوم می شود:

اول: ولید بن عُبَیْه. دوم: عاص بن سعید. سیم: طُعَیْمَة بن عَدِی ابن ثَوَفل. چهارم: ثَوَفل بن خُوَیْلِد. پنجم: زَمْعَة بن أسود. ششم: عقیل ابن أسود. هفتم: حارث بن زَمْعَة. هشتم: نصر بن حارث بن عبدالدار. نهم: عُمَیر بن عثمان بن کعب بن تیم. دهم: عامر بن عبدالله. یازدهم: عثمان بن عبیدالله. دوازدهم: مالک بن عبیدالله. سیزدهم: مسعود بن اُمَیَّه بن مُغَیره. چهاردهم: قیس بن فاکهه بن مُغَیره. پانزدهم: حُذَیفَة بن اَبی حُذَیفَة بن مُغَیره. شانزدهم: أبوقیس بن ولید بن الولید. هفدهم: حنظله بن ابوسنیان. هجدهم: عمرو بن مخزوم. نوزدهم: ابومنذر بن اَبی رفاعه. بیستم: منبّه بن حجاج سَهْمی. بیست و یکم: عاص بن مُنَبّه. بیست و دوم: علتمه بن کلد. بیست و سیم: اَبی العاص بن قیس بن عَدِی. بیست و چهارم: معویه بن مغیره بن اَبی العاص. بیست و پنجم: لُوْذَان بن اَبی ربیع. بیست و ششم: عبدالله بن منذر ابن اَبی رفاعه. بیست و هفتم: اوس بن امیه بن مغیره بن لُوْذَان. بیست و هشتم: زید بن ملیص. بیست و نهم: عاصم بن اَبی عوف. سی ام: سعید بن وهب. سی و یکم: معویه بن اَبی عامر بن عبدالقیس. سی و دوم: عبدالله بن جمیل بن زُهَیر بن حارث بن اسد. سی و سوم: سائف بن مالک. سی و چهارم: عُوَیْمَر بن سایب بن عُوَیْمَر. سی و پنجم: هشام بن اَبی امیه بن مغیره. سی و ششم: خلف بن اَبی عام.

و نیمه دیگر را فرشتگان علیهم السلام و مهاجر و انصار کشتند و هر که را فرشته می کشت، هم به صورت علی علیه السلام بر او ظاهر می گشت تا هبیتی از آن حضرت در دل مشرکین جای کند، و هم ملایک دوست داشتند که به صورت علی علیه السلام ظاهر شوند. در خبر است که امیرالمؤمنین علیه السلام یک شب قبل از جنگ، خضر را در خواب دید. فرمود: سخنی با من بیاموز که نصرت جنگ را به کار باشد. عرض کرد بگو: یا

هُوَ يَا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ

چون این خواب را با پیغمبر ﷺ معروض داشت، فرمود: به اسم اعظم آموزگاری کرده، و علی علیه السلام در روز جنگ، این کلمات را تذکره می فرمود.

مع القصة رسول خدا ﷺ سه روز در بدر توقف کرد و مقرر بود که هرجا بر دشمن غلبه فرمودی، سه روز توقف فرمودی. چون شب درآمد، شُقران اسیران را بر بست و قریب به خوابگاه پیغمبر ﷺ بازداشت. عباس را نیز سخت بر بسته بود، همه شب از آن تعب می نالید و رسول خدای را از خواب باز می داشت. پیغمبر ﷺ با عبدالله بن کعب که او نیز حارس اسیران بود، فرمود: مرا از غم عباس خواب در نبرد، چه عم نیم پدر است.^۱ عرض کرد: اگر فرمائی بند او را بگشایم؟ فرمود: آهسته کن، و او چنان کرد. پس ناله او باز نشست. پیغمبر ﷺ فرمود: چه شد که ناله عباس را نمی شنوم؟ عرض کرد: بند او را آهسته کردم. فرمود: بند همه محبوسین را آهسته کنید. چنان کردند.

صبحگاه رسول خدای ﷺ به گرد کشتنگاه قریش برآمد. بیست و چهار (۲۴) تن از آن جماعت را که مصرع ایشان با هم قریب بود، فرمود تا در یک چاه در انداختند. و آنگاه که جسد عُتْبَةُ بن ربیعہ را بر خاک می کشیدند تا به چاه در اندازند، پسر او أبو حذیفه بر جسد پدر نظاره می کرد و سخت غمیده^۲ بود. پیغمبر ﷺ فرمود: یا ابا حذیفه مکروه می داری؟ عرض کرد: سوگند با خدای که در ایمان خویش لغزش نکرده ام، جز اینکه پدر من مردی با اصابت رأی و محاسن اخلاق بود، گمان داشتم که صفات او به اسلامش دلالت کند و نه چنان شد. پیغمبر او را دعای خیر گفت. و امیة بن خلف را از کثرت زخم نتوانستند بر سر چاه آرند. در مصرع او گوری کردند و سنگ و خاک بر سرش ریختند.

به روایت بعضی از اهل سنت نام و نسب کشتگان قریش، در جنگ بدر بدین شرح است:^۳

از جماعت بنی عبد شمس بن عبد مناف: حَنْظَلَةُ بن ابی سفیان بن حرب، به دست علی علیه السلام مقتول گشت، و حارث بن الحُضْرَمی را عمار یاسر کشت، و عامر بن

۱. عمو برای برادرزاده بجای نصف پدر است.

۲. غمیده: اندوهناک

۳. برابر ص ۱۱۱ - ۱۱۳ (مغازی، اثر واقدی؛ ترجمه محمود مهدوی دامغانی).

الْحَضْرَمِی را عاصم بن ثابت ابی الْأَقْلَحْ به خاک افکند، و عُمَیْر بن اَبی عُمَیْر و پسرش که از موالی ایشان بودند، مقتول شدند. عُمَیْر را سالم مولای ابوحذیفه مقتول ساخت؛ و قاتل پسرش مجهول الحال است^۱، و عُبَیْدَةُ بن سعید بن العاص را زُبَیر بن العَوَّام کشت، و عاص بن سعید بن العاص را علی علیه السلام سربرگرفت، و عُثْبَةُ بن اَبی مُعِیْط را موافق این روایت به حکم رسول خدای، عاصم بن ثابت مقتول ساخت و این شعر را ضَرَار بن الْخَطَّاب در مرثیه او گوید:

بیت

عَيْنَ بَكِّي لِعُثْبَةَ بْنِ أَبَانَ فَرَعَ فِيهِرٍ وَ فَارِسِ الْفُرْسَانِ

و عُثْبَةُ بن ربیعہ را حمزہ نابود نمود؛ و شَيْبَةُ بن رَبِیعِہ را عُبَیْدَةُ بن الْحَارِث از پای درآورد؛ و ولید بن عُثْبَةُ بن رَبِیعِہ را علی علیه السلام کشت و عامر بن عبدالله حلیف آن جماعت را نیز علی علیه السلام بکشت و این جمله دوازده (۱۲) تن بودند. و از قبیله بنی نوفل بن عبدمناف: حارث بن نوفل را حُبَیْب بن یَسَاف کشت و ابوالرَّیَّان طُعَیْمَةُ بن عَدِیَّ را حمزہ به خاک افکند و ایشان دوازده (۱۲) تن بودند. و از جماعت بنی اسد بن عبدالعُزَی زَمْعَةُ بن الاسود را ابودجانه مقتول ساخت و به روایتی ثابت بن الجذع قاتل او بود و حارث بن زَمْعَةُ بن الاسود را، علی علیه السلام از پای درآورد، و عقیل بن الاسود بن الْمُطَّلِب را هم علی به خاک افکند و حمزہ در قتل او مدد کرد و أَبُو الْبَخْتَرِی عاص بن هشام را مُجَذَّر بن زیاد مقتول ساخت و نوفل بن خُوَیْلِد بن اسد بن عبدالعُزَی، معروف به ابن العدویّه را علی علیه السلام کشت و ایشان پنج (۵) تن بودند.

و از جماعت بنی عبدالدار بن قُضَی: نصر بن حارث بن کلده را به امر رسول خدای، علی علیه السلام کشت و زید بن ملیص مولای عمرو بن هاشم بن عبدمناف را نیز علی علیه السلام به خاک افکند و ایشان دو (۲) تن بودند.

و از جماعت بنی ثَیْم بن مُرَّة: عُمَیْر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرَّة را هم علی مقتول ساخت و عثمان بن مالک بن عبیدالله بن عثمان را صهیب بکشت و ایشان دو (۲) تن بودند.

و از جماعت بنی مَخْزُوم بن یَمْظَه و بنی مُغَیْرَة بن عبدالله بن مَخْزُوم: ابوجهل هو

۱. کسی که اسم و نسبش معلوم نیست.

عمرو بن هشام بن المغيرة را مُعَاذ و مُعَوِّذ پسران عَفْرَا به خاک افکندند و عبدالله بن مسعودش سر برگرفت و عاص بن هشام بن المغيرة را عمر بن الخطاب کشت؛ و یزید بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم حلیف ایشان را عمار یاسر و به روایتی علی بن ابی قتول ساخت؛ و ابوقیس بن الولید بن الولید برادر خالد بن ولید را علی بن ابی قیس کشت؛ و ابوقیس بن الناکه بن المغيرة را حمزه از پای درآورد و به روایتی حباب بن المُنْذِر قاتل او بود؛ و مسعود بن ابی أمیه را علی کشت؛ و أمیه بن عائذ بن رفاعه بن ابی رفاعه را سعد بن ربیع کشت؛ و ابوالمنذر بن ابی رفاعه را معن بن عدی العجلانی به قتل آورد؛ و حرمله بن عمرو حلیف ایشان را خارجه بن زید بن ابی زهير کشت، و به روایتی علی کشت؛ و ابوسافع الاشعری حلیف ایشان را ابودجانه کشت؛ و حرمله بن اسد را علی کشت و اسود بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم را حمزه کشت؛ و عبدالله بن ابی رفاعه را علی بن ابی قتول ساخت؛ و زهير بن ابی رفاعه را ابواسید الساعدی نابود نمود؛ و سایب بن ابی رفاعه را عبدالرحمن بن عوف کشت؛ و عینی بن عائذ بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم را حمزه مقتول نمود؛ و عمرو بن سفیان که از بنی طی حلیف ایشان بود به دست یزید بن قیس کشته شد؛ و حلیف دیگر ایشان جابر بن سفیان به زخم ابوبُرْدَة بن سیار از پای درآمد؛ و حاجز بن سایب و برادرش عویمر بن سایب بن عُمَیر به دست علی مقتول شدند؛ و عویمر بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم را نعمان بن اسی مالک مقتول ساخت. بالجملة از این قبیله نوزده (۱۹) کس به قتل آمد.

و از قبیله بنی جمح بن عمرو بن هُضَیص: أمیه بن خلف را خُبیب بن یساف کشت؛ و علی بن أمیه بن خلف را عمار بن یاسر کشت؛ و اوس بن مغیره بن لؤذان را هم علی کشت؛ و ایشان سه (۳) تن بودند.

و از جماعت بنی سَهم: مُنَبّه بن الحجاج را ابوالنسر و به روایتی علی کشت؛ و برادرش نبیه را نیز علی مقتول نمود؛ و عاص بن منبه بن حجاج را هم علی از پای درآورد؛ و ابوالعاص بن قیس بن سعد بن سهم را ابودجانه به قتل آورد؛ و به روایتی علی کشت و عاص بن ابی عوف بن صُبیره بن سعد را ابودجانه کشت و ایشان پنج (۵) تن بودند.

و از جماعت بنی عامر بن لؤی و بنی مالک بن حسل: معویه بن عبد قیس که

حلیف ایشان بود، به دست عَکَّاشَةُ بنِ مِخْصَن کشته شد و مُعَبِد بن وَهَب که از بنی کلب هم حلیف ایشان بود، به دست ابودُجَّانه به قتل آمد و ایشان دو (۲) تن بودند.

و دیگر همچنان از بنی مخزوم هفت (۷) تن مقتول گشت: اول: حُذَیْفَةُ بن ابی حُذَیْفَةَ بن الْمُغَیْرَةَ را ابُو أُسَیْد مالک بن ربیعہ کشت، دوم: عائد بن عُوَیْمِر به دست حمزه جراحات یافت و اسیر شد و بدان زخم درگذشت، سیم: عُمَیْر حلیف ایشان بود، از قبیله طی. چهارم: خبار نیز حلیف ایشان بود از جماعت قارّه، پنجم: سَبْرَةُ بن مالک از بنی جُمَح بن عمرو حلیف ایشان بود، ششم: الحارث بن مُنَبِّه بن الحجاج به دست صُهَیْب بن سنان مقتول گشت، هفتم: عامر بن ابی عوف بن صهیره را عبدالله بن سلمة العجلانی مقتول ساخت و به روایتی ابودجّانه او را کشت.

و دیگر همچنان از بنی عبد شمس بن عبد مناف: وهب بن الحارث از جماعت اُثمار بن بغیض حلیف ایشان بود، و عامر بن زید از مردم یمن هم حلیف ایشان بود و هر دو تن مقتول شدند؛ و دیگر عُثْبَةُ بن زید از مردم یمن، حلیف ایشان بود و نیز عُمَیْر مولای آن جماعت مقتول گشت.

و دیگر از بنی عبدالدار بن قُصَی: بنیّه بن زید بن مُلَیْس؛ و دیگر عُبَیْد بن سَلِیْط حلیف ایشان از جماعت قیس مقتول شدند؛ و دیگر از بنی تیم بن مُرّه: مالک بن عبدالله بن عثمان اسیر شد و در دُلّ اسیر هلاک گشت، از این روی از جمله قتلی به شمار می شود؛ و دیگر عمرو بن عبدالله بن جُدعان عرضه هلاک و دمار شد.^۱

مع القصه به این روایت از متولین شصت و هفت (۶۷) کس به شمار شد و بیست و چهار (۲۴) تن را علی عليه السلام مقتول ساخت، و به روایت شیعی چنانکه مرقوم شد، کشتگان قریش هفتاد (۷۰) کس بودند؛ سی و شش (۳۶) تن را علی عليه السلام با تیغ بگذراند، بدان اسمی که نگارش یافت، حسان بن ثابت بدین کشتگان مباحثات کند و با قریش خطاب آغازد و گوید:

غَدَاةُ الْأَشْرَ وَالْقَتْلِ الشَّدِيدِ	لَقَدْ عَلِمْتُ قُرَيْشُ يَوْمَ بَدْرٍ
حُمَاةُ الرُّوعِ يَوْمَ أَبِي الْوَلِيدِ	بِأَنَّا حِينَ تَشَجَّرُ الْعَوَالِي
إِلَيْهِ فِي مُضَاغَنَةِ الْحَدِيدِ	قَتَلْنَا ابْنِي زُبَيْعَةَ يَوْمَ سَارُوا

وَفَرَّ بِهَا حَكِيمٌ يَوْمَ جَالَتْ
وَوَلَّتْ عِنْدَ ذَاكَ جُمُوعٌ فِهْرٌ
لَقَدْ لَأَقِيتُمْ خِزْيًا وَذُلًّا
وَكَانَ الْقَوْمُ قَدْ وُلُّوا جَمِيعًا
بَسُّوا النَّجَارَ تَخْطَرُ كَالْأَسُودِ
وَاسْلَمُهَا الْخَوِيرُثُ مِنْ بَعِيدِ
جَهِيْزًا بَاقِيًا تَحْتَ الْوَرِيدِ
وَلَمْ يَلُؤُوا عَلَى الْحَسْبِ التَّلِيدِ

و بالجمله بامداد روز سیم که رسول خدا خواست از بدر کوچ دهد، بر راحله خویش برنشست و اصحاب ملتزم رکاب شدند. نخستین بر سر آن چاه آمد که انباشته از جسد بزرگان قریش بود، پس با ایشان خطاب کرد که: وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا فَإِنِّي قَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقًّا^۱ و نام یک یک از آن جماعت را بر زبان می راند و می فرمود: هیچ مسرور می دارد شما را بی فرمانی خدا و رسول او، چه بد خویشاوندان بودید که پیغمبر خدای را به کذب نسبت کردید و بیگانگان تصدیق او کردند.

در این وقت عمر بن الخطاب عرض کرد: یا رسول الله: با اجساد بی روان^۲ سخن می کنی؟ فرمود: سوگند با خدای که شما از ایشان شنواتر نیستید.

و هم در خبر است که خداوند ایشان را زنده کرد و بدین کلمات شنونده ساخت تا بر ندامت^۳ بینزایند. حسان بن ثابت روی سخن بدین کشتگان دارد و گوید:

عَرَفْتُ دِيَارَ زَيْنَبَ بِالْكَثِيبِ
تَعَاوَزَهَا الرِّيحُ وَكُلُّ جَوْنٍ
فَأَمْسَى رَسْمُهَا خَلْقًا وَآمَسَتْ
فَدَعُ عَنْكَ التَّذْكَرُ كُلُّ يَوْمٍ
وَخُبِرَ بِالَّذِي لَاعَيْبٌ فِيهِ
بِمَا صَنَعَ الْمَلِكُ غَدَاةَ بَدْرٍ
غَدَاةَ كَانُ جَمْعَهُمْ حِرَاءُ
كَخَطِ الْوَحْيِ فِي الْوَرَقِ الْكَثِيبِ
مِنْ الْوَسْمِيِّ مِنْهُمْ سَكُوبِ
يَبَابًا بَعْدَ سَاكِنِهَا الْحَبِيبِ
وَرَدَّ حَرَارَةَ الصُّدْرِ الْكَثِيبِ
بِصِدْقٍ غَيْرِ أَخْبَارِ الْكَذُوبِ
لَنَا فِي الْمُشْرِكِينَ مِنَ النَّصِيبِ
بَدَتْ أَرْكَائُهُ جِنَحَ الْغُرُوبِ

۱. اعراف، ۲۴: متن ایه در قرآن کریم چنین است: وَ نَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ. بهشتیان به دوزخیان ندا کنند که درست بود آنچه پروردگار به ما وعده داد، آیا وعده های پروردگار به شما نیز درست بود. گویند: آری. و آنگاه ندا دهنده ای در میان آنها ندا دهد: لعنت خدا بر ستمکاران.

۲. پیکرهای بی جان

۳. ندامت: پشیمانی

فَلَا قَتِينَاهُمْ مِنَّا بِجَمْعٍ
أَمَامَ مُحَمَّدٍ قَدْ آزَرُوهُ
بِأَيْدِيهِمْ صَوَارِمُ مُرْهِفَاتٍ
بَنُوا الْأَوْسِ الْغَطَارِفُ آزَرَتُهَا
فَغَادَرْنَا أَبَا جَهْلٍ صَرِيحاً
وَ شَيْبَةَ قَدْ تَرَكْنَا فِي رِجَالٍ
يُنَادِيهِمْ رَسُولُ اللَّهِ لَمَّا
أَلَمْ تَجِدُوا حَدِيثِي كَانَ حَقّاً
فَمَا نَطَقُوا وَ لَوْ نَطَقُوا لَقَالُوا

كَأَسَدِ الْغَابِ مِنْ مُرِدٍّ وَ شَيْبٍ
عَلَى الْأَعْدَاءِ فِي رَهَجِ الْخُرُوبِ
وَ كُلُّ مُجَرَّبٍ خَاطِي الْكُغُوبِ
بَنُوا النَّجَارِ فِي الدِّينِ الصَّلِيبِ
وَ عُتْبَةَ قَدْ تَرَكْنَا بِالْجُبُوبِ
ذَوِي حَسَبٍ إِذَا أَنْتَسَبُوا حَسِبِ
قَدْ فَنَاهُمْ كِبَاكِبَ فِي التَّلِيبِ
وَ أَمْرُ اللَّهِ يَأْخُذُ بِالْقُلُوبِ
صَدَقْتُ وَ كُنْتُ ذَارِي مُصِيبِ

و هم این قصیده را حسان بن ثابت، در مدح رسول خدای و اصحاب او در بدر گوید:

مُسْتَشْعِرُ خَلْقِ الْمَآذِي يَتَذَكَّرُهُمْ
أَعْنَى الرَّسُولِ فَإِنَّ اللَّهَ فَضَّلَهُ
وَ قَدْ رَعِمْتُمْ بَأَن تَحْمُوا ذِمَارَكُمْ
لَقَدْ وَرَدْنَا وَ لَمْ نُهْذِدْ لِقَوْلِكُمْ
فِينَا الرَّسُولُ وَ فِينَا الْحَقُّ نَتَّبِعُهُ
مَاضٍ عَلَى الْهَوْلِ زَكَاةٌ لِمَا فَظَعُوا
وَاقٍ وَ مَاضٍ شِهَابٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ
مُبَارَكٌ كَضِيَاءِ الْبَدْرِ صُورَتُهُ
مُسْتَعَصِمِينَ بِخَبْلِ غَيْرِ مُنْجِذٍ

جَلْدُ النَّحِيزَةِ مَاضٍ غَيْرُ رِعْدِيدِ
عَلَى الْبَرِّيَّةِ بِالتَّقْوَى وَ بِالْجُودِ
وَ مَاءَ بَدْرِ رَعِمْتُمْ غَيْرَ مَوْرُودِ
حَتَّى شَرِبْنَا رَوَاءَ غَيْرِ تَصْرِيدِ
حَتَّى الْمَمَاتِ وَ نَصْرٌ غَيْرُ مَحْدُودِ
إِذَا الْكُمَاءُ تَحَامُّوا فِي الصَّنَادِيدِ
بَدْرٌ أَنَارَ عَلَى كُلِّ الْأُمَاجِيدِ
مَا قَالَ كَانَ قَضَاءً غَيْرَ مَرْدُودِ
مُسْتَحْكِمٍ مِنْ جِبَالِ اللَّهِ مَحْدُودِ

و این شعر علامه بن جابر در قصه بدر و خطاب پیغمبر ﷺ به کشتگان قلیب^۱ فرماید:

بَدَا يَوْمَ بَدْرِ وَ هُوَ كَالْبَدْرِ حَوْلُهُ
وَ جِبْرِيلُ فِي جُنْدِ الْمَلَائِكِ دُونَهُ
رَمَى بِالْخَصِي فِي أَوْجِهِ الْقَوْمَ رَمِيَةً
وَ جَادَلَهُمْ بِالْمَشْرِفَى فَسَلَّمُوا

كَوَاكِبُ فِي أَفْقِ الْكَوَاكِبِ تَنْجَلِي
فَلَمْ تُغْنِ أَعْدَادُ الْعَدُوِّ الْمُخْذَلِ
فَشَرَّدَهُمْ مِثْلَ النَّعَامِ الْمُجْتَلِ
مُجَادِلَةً بِالنَّفْسِ كُلِّ مُجْدَلِ

۱. قلیب به معنی: چاه

عُبَيْدَةَ سَأَلَ عَنْهُمْ وَ حَمَزَةَ فَاسْتَمَعَ
هُمْ عَثَبُوا بِالسَّيْفِ عَثَبَةً إِذْ غَدَا
وَ شَيْبَةً لَمَّا شَابَ خَوْفًا تَبَادَرَتْ
وَ جَالِ ابْرَجْهَلٍ فَحَتَّقَ جَهْلَهُ
فَاضْحَى قَلْبًا فِي الثَّلَبِ وَ قَوْمُهُ
وَ جَاءَهُمْ خَيْرُ الْأَنَامِ مُوْبِخًا
وَ أَخْبَرَ مَا أَنْتُمْ بِأَسْمَعَ مِنْهُمْ
سَلَا عَنْهُمْ يَوْمَ الْبَلَاءِ إِذْ تَضَا حَكُّو
الْمَ يَعْلَمُوا عِلْمَ الْيَقِينِ بِصِدْقِهِ
فَيَا خَيْرَ خَلْقِ اللَّهِ جَاهُكَ مَلْجَأِي
غَلَّتِكَ ضَلُوءٌ يَشْمِلُ إِلَّا عُرْفَهَا

خَدِثْتُهُمْ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ مِنْ عَلَى
فَذَاقَ الْوَلِيدُ الْمَوْتَ نَيْسَ لَهُ وَ لَى
إِلَيْهِ الْعَوَالِي بِأَلْجُضَابِ الْمُعْجَلِ
غَدَاةً تَرْدَى بِالرُّدَا عَنْ تَذَلُّ
يُؤَلُّونَهُ فِيهَا إِلَى شَرِّ مَنْهَلِ
فَفَتَّحَ مِنْ أَسْمَاعِهِمْ كُلُّ مُنْهَلِ
وَ لَكِنَّتُهُمْ لَا يَهْتَدُونَ لِمَقُولِ
فَعَادَ بُكَاءَ عَاجِلًا لَمْ يُوجَلِ
وَ لَكِنَّتُهُمْ لَا يَرْجِعُونَ بِمَعْقِلِ
وَ حُبُّكَ ذُخْرِي فِي الْحِسَابِ وَ مَوْثَلِي
وَ أَصْحَابِكَ الْأَخْيَارَ أَهْلُ التَّنْظِيلِ

اکنون با سر سخن آئیم: آنگاه که رسول خدای از خطاب با کشتگان قریش
پیرداخت، فرمود: تا عبدالله بن کعب، غنائم را مضبوط ساخته حمل داد و از بدر
آهنگ منزل اُتیل^۱ فرمود و نماز دیگر را در اُتیل بگذاشت و عدی بن ابی الرُّغْبَا
هنگام کوچ دادن از بدر: بشبس را مخاطب ساخت و این شعر بگفت:

أَقِمُّ لَهَا صُدُورَهَا يَا شَبْسُ
وَ حَمَلُهَا عَلَى الطَّرِيقِ الْكَيْسُ
إِنَّ مَطَايَا الْقَوْمِ لَا تُجَسُّسُ
قَدْ نَصَرَ اللَّهُ وَ فَرَّ الْأَخْنَسُ^۲

و از جمله غنائم، یکصد و پنجاه (۱۵۰) شتر بود که حمل اُدم^۳ داشت و شتر
ابرجهل را رسول خدای، خاص خویش فرمود.

اقتل عُقْبَةَ بْنِ أَبِي مُعَيْطٍ وَ نَصْرُ بْنُ حَارِثٍ فِي مَنْزِلِ أُتَيْلٍ

بالحمله رسول خدای ﷺ در منزل اُتیل، بر صفت اسیران عبور فرمود و هریک را

۱. اُتیل: به صیغه تصغیر: وادی است نزدیک بدر.

۲. ای شبس سینه شتران را برای جنگ به پا دار، همانا اشراف قوم زندانی نخواهند شد. بودن
انها به راه راست زیورگانه تر است، خدای یاری داد و اخنس گریخت.

۳. ادم، جمع ادیم: پوست یا پوست دباغی شده.

نظاره همی کرد. از میانه نظریه سوی عتبه بن ابی معیط و نصر بن حارث انداخت و هر دو را به یک ریسمان بسته بودند. نصر فراستی به کمال داشت. پس روی با عتبه کرد و گفت: از میان قریش مرا و ترانهائی نیست؛ زیرا که من در نظاره محمد، مرگ را معاینه کردم.

در این وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله، علی رضی الله عنه را فرمود: تا ایشان را حاضر ساخت و نصر مردی خوش روی بود و علی موی او را می کشید و می آورد. نصر گفت: ای محمد به حق خویشاوندی با من چنان کن که با سایر قریش خواهی کرد. فرمود: مرا با تو خویشی نیست و اسلام قاطع ارحام است. گفت: تو فرموده ای قریش چون دستگیر شد، نباید کشت. فرمود: تو قریش نیستی، تو مجوس باشی از اهل صفوریه^۱، چه آن پدری که تو را به آن نسبت کنند، به سال از تو کهنتر است.^۲ پس نصر روی با مضعب بن عمیر کرد و گفت: تو اگر اسیر بودی تا مرا جان در تن بود، قریش نتوانستند ترا کشت. مضعب گفت: تو بر صدق سخن کنی، اما من نتوانم این کرد چه اسلام قطع همه عهود کند.

آنگاه علی رضی الله عنه، قصد قتل او کرد. متداد بانگ برداشت که یا رسول الله این اسیر من است. پیغمبر فرمود: آلهای تو متداد را از فدیة نصر بی نیاز کن و علی سر او برگرفت و خواهرش در مرگ او این مراثی انشاد کرد:

لَا رَاكِبًا إِلَّا الْأَثِيلَ مَطْنَةً	مِنْ صُبْحِ خَامِسَةٍ وَأَنْتَ مُؤَفَّقٌ
بَلَغَ بِهِ مَيْتًا فَإِنْ نَحِيَّةً	مَا إِنْ تَزَالُ بِهَا الرُّكَايِبُ تَخْنِقُ
مِنِّي إِلَيْهِ وَغَبْرَةٌ مَشْفُوحَةٌ	لَجَادَتِ لِمَا بَیْحَهَا وَآخِرَى تَخْنِقُ
فَلَيْسَمَعَنَّ النَّصْرُ أَنْ نَادَيْتُهُ	إِنْ كَانَ يَسْمَعُ مَيْتٌ أَوْ يَنْطِقُ
ظَلَّتْ سُيُوفُ بَنِي أَبِي تَلُوشُهُ	لِللَّهِ أَرْحَامٌ هُنَاكَ تُمَرِّقُ
صَبْرًا يُقَادُّ إِلَى الْمَدِينَةِ رَاغِمًا	رَسَفَ الْمُتَيْدُ وَهُوَ عَانٍ مُوْتِقُ
أَمْحَمَدٌ وَلَأَنْتَ نَجْلٌ نَجِيَّةٌ	فِي قَوْمِهَا وَالْفَحْلُ فَحْلٌ مُعْرِقُ
مَا كَانَ ضَرْكُ لَوْ مَنَنْتَ وَرَبَّمَا	مَنْ الْفَتَى وَهُوَ الْمُغَيِّظُ الْمَخْنِقُ
النَّصْرُ أَقْرَبُ مَنْ قَتَلْتُ وَسِيلَةً	وَأَحَبُّهُمْ إِنْ كَانَ عَتَوْ يُعْتَقُ

و چون مرثیه و در حضرت رسول معروض افتاد، فرمود: لَوْ كُنْتُ سَمِعْتُ شِعْرَهَا

۱. بلدهای از نواحی اردن و شام و نزدیک طبریه.

۲. کهنتر: کوچکتر.

لَمَّا قَتَلْتَهُ ۱.

و این نصر آن کس بود که گفت: اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَاَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ اَوْ اِثْنَا بَعْدَابٍ اَلَيْهِمْ ۲ یعنی: آنگاه که لشکر قریش هزیمت شد، گفت: خدایا اگر تو این کنی و این حق است، از آسمان سنگی فرست یا عذابی، تا ما از این سختی برهیم. و خدای این خبر به پیغمبر فرستاد و گویند این آیت نیز به شأن او آمد: اِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ وَاِنْ تَنْتَهُوا فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ ۳

چون نوبت به عقیبه بن ابی مُعِیْط رسید و این آن کس بود که به رضای اُمّیه بن خلف خیبر بر روی پیغمبر انداخته بود - چنانکه مذکور شد - و آن هنگام که پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه هجرت فرمود این شعرها بگفت:

يَا رَاكِبَ النَّاقَةِ النَّصْرَاءِ هَاجِرْنَا عَمَّا قَلِيلٍ تُرَانِي رَاكِبَ الْفَرَسِ
أَعْلَهُ نَحْنُ فَيْكُم ثُمَّ أَنَّهُلَهُ وَالسَّيْفُ يَأْخُذُ مِنْكُمْ كُلُّ مُلْتَبِسٍ ۴

چون این سخن به رسول خدای رسید: فَقَالَ: اَللّٰهُمَّ اُكْبِّهْ لِمُنْخَرِهْ وَاَصْرِعْهُ ۵ تا این وقت که به اجابت دعای آن حضرت به دست عبدالله بن سلمه عجلانی اسیر شد و پیغمبر بر ذمّت نهاده بود که چون دست یابد، او را از پای درآورد. پس با علی فرمود: هم اکنون نذر پیغمبر خویش را ادا کن.

چون علی رضی الله عنه قصد او کرد، گفت: ای محمد چون مرا می کشی کودکان مرا کدام کس کنیل باشد؟ فرمود: اگر اسلام نیاورند، آتش دوزخ کنیل خواهد بود. و علی رضی الله عنه

۱. عنی اگر شعر او را شنیده بودم، برادرش را نمی کشتم. (و گویا سه بیت آخر این اشعار است که سبب شد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله این سخن را بگوید، زیرا در آن اشعار خواهر نصر می گویند: ای محمد! تو مردی نجیب زاده ای و برادر من هم شریف زاده و ریشه دار بود، چه زیان داشت اگر منت می گذاشتی و او را نمی کشتی؛ زیرا جوانمرد گاهی منت می گذارد، با اینکه دشمنان و عصبانی است. اگر بنای آزاد کردن بنده ای بود، نصر سزاوارترین آنها بود به آزادی).

۲. انفال، ۳۲: پروردگارا اگر این پیام حق از جانب توست از آسمان سنگی بر ما بباران یا عذاب دردناکی بر ما بفرست.

۳. انفال، ۱۹: اگر خواهان پیروزی هستید به آن رسیدید و اگر خودداری کنید برایتان بهتر است.

۴. ای کسی که سوار بر ناقه گوش بریده از پیش ما هجرت کردی، پس از مدّت کمی مرا سوار بر اسب خواهی دید که نیزه خود را میان شما سیراب خواهم کرد و شمشیر از شما هر گونه شبهه ای خواهد گرفت.

۵. پس گفت: پروردگارا بینی او را به خاک بمال و او را بکش.

گردن او بزد و این شعر بگفت. بفرموده:
 أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنزَلَ إِلَيْنَا رَسُولَهُ
 بِمَا أَنزَلَ الْكَافِرَ دَارَ مَذَلَّةٍ
 فَأَمْسَى رَسُولُ اللَّهِ قَدْ عَزَّ نَصْرُهُ
 فَجَاءَ بِفُرْقَانٍ مِنَ اللَّهِ مُنْزَلٍ
 فَأَمَّنَ أَقْوَامٌ كِرَامٌ وَأَيْمَنُوا
 وَأَنْكَرَ أَقْوَامٌ فَزَاغَتْ قُلُوبُهُمْ
 وَأَمْكَنَ مِنْهُمْ يَوْمَ بَدْرٍ رَسُولُهُ
 بِأَيْدِيهِمْ بِبِضْرِ خِفَافٍ قَوَاطِعُ
 فَكَمْ تَرَكُوا مِنْ نَاشِئٍ ذِي حَمِيَّةٍ
 وَتَبْكِي عُيُونُ النَّائِحَاتِ عَلَيْهِمْ
 نَوَاحٍ تَبْكِي عُتْبَةَ الْغَيِّ وَابْنَهُ
 وَذَا الدَّحْلِ تَنْعَى وَابْنَ جُدْعَانَ فِيهِمْ
 ثَوًى مِنْهُمْ فِي بَيْتِ بَدْرٍ عَصَابَةٌ
 دَعَى الْغَيِّ مِنْهُمْ مَنْ دَعَا فَأَجَابَهُ
 فَأَضْحَوْا لَدَى دَارِ الْجَحِيمِ بِمَعْزِلٍ

بَلَاءَ عَزِيزٍ ذِي أَقْتِدَارٍ وَ ذِي فَضْلِ
 وَ لَاقُوا هَوَانًا مِنْ إِسَارٍ وَ مِنْ قَتْلِ
 وَ كَانَ أَمِينَ اللَّهِ أَرْسَلَ بِالْعَدْلِ
 مُبَيِّنَةً آيَاتِهِ لَذَوِي الْعَقْلِ
 وَ أَمْسُوا بِحَمْدِ اللَّهِ مُجْتَمِعِي الشَّمْلِ
 فَزَادَهُمُ الرَّحْمَنُ خَبَلًا عَلَى خَبَلٍ
 وَ قَوْمًا غَضَابًا فَعَلُّهُمْ أَحْسَنُ الْفَعْلِ
 وَ قَدْ حَدَّثُوهَا بِالْجَلَاءِ وَ بِالصَّمْلِ
 صَرِيعًا وَ مِنْ ذِي نَجْدَةٍ مِنْهُمْ كَهْلٍ
 تَجُودُ بِأَسْبَابِ الرَّشَاشِ وَ بِالْوَبْلِ
 وَ شَيْبَةٍ تَنْعَاءُ وَ تَنْعَى أَبَا جَهْلٍ
 مُسَلِّبَةً حَرَى مُبَيِّنَةَ الشُّكْلِ
 ذَوِي نَجْدَاتٍ فِي الْحَزُونِ وَ فِي السَّهْلِ
 وَ لَلْغَيِّ أَسْبَابُ مُنْطَظَّةِ الْوَصْلِ
 عَنِ الْبَغْيِ وَالْعُدْوَانِ فِي أَشْغَلِ الشُّغْلِ

۱. آیا نمی بینی که خدا عطا داد فرستاده خود را عطا دادن ارجمند خداوند توانائی و خداوند احسان، به آنکه فرود آورد کافران را در سرای خواری و رسیدند به خوار از دستگیر کردن و از کشتن، پس کشت فرستاده خدا که به حقیقت قوی شد فیروزی او، و هست امین خدا، فرستاده شده است به عدل، پس آورد رسول خدا فرق کننده ای میان حق و باطل از خدا، فرو فرستاده روشن کرده آیت های او مر خداوندان خرد را، پس گرویدند قوی چند بزرگان و به یقین دانستند و گشتند به حمد خدا جماعتی که گرد شد پراکندگی ایشان. و انکار کردند قومی چند، پس میل کرد از راستی دل های ایشان، پس افزون کرد ایشان را بخشاینده تباهی خرد بر تباهی فرد. و دست داد خدا از ایشان در روز بدر فرستاده خود را و گروهی خشمناک که کردار ایشان نیکوتر کرداری بود. به دست های ایشان شمشیرهای سبک برنده و به حقیقت زدوده آن را به جلا و روشن کردن. پس بسیار گذاشتند از نوحاسته خداوند حمیت را افکنده و از خداوند دلیری دومی از ایشان. گریه می کردند چشمان نوحه گران بر ایشان، سخا می کرد به باریدن بارانهای اندک و به باران بزرگ قطره، نوحه گرانی که گریه می کردند بر عتبه منسوب به گمراهی و بر ولید پسر او و بر شیبه، می گفتند خبر مرگ شیبه را و می گفتند خبر مرگ ابوجهل را و خداوند کینه را خبر مرگ می گفتند. و عبدالله پسر جدعان در ایشان بود، در

و عُثْبَةُ بْنُ أَبِي مُعَيْطٍ آخِرُ كَسٍ بُوْدَ از مَقَاتِلِینِ بَدْرَ که به دَسْتُ عَلِیِّ عَظِیمَةً مَقْتُولِ گشت، اُسَیدُ بْنُ اَبِیْ اَیَّاسٍ در تَحْرِیضِ مُشْرِکِیْنِ قَرِیشِ به جَنَگِ آن حَضَرَتِ اِیْنِ شَعْرَها بَگفت:

فِي كُلِّ مَجْمَعٍ غَابَةِ اخِرَاكُمُ	جَذَعُ اَبْرَ عَلِیِّ الْمَذَاكِي التَّرَحُّ
لِلَّهِ دَرْكُكُمْ اَلْمَا تَنْكُرُوا	قَدْ يُنْكَرُ الْخَرَّ الْكَرِيمُ وَ يُسْتَحَى
هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ الَّذِي اَفْنَاكُمْ	ذِبْحًا وَ قَتْلَةً قُعْصَةً تَمْ يَذْبَحُ
اَعْطُوهُ خُرْجًا وَ اَتَقُوا تَضْرِيئَهُ	فِعْلَ الدَّلِيلِ وَ بَيْعَةً لَمْ تُرْبَحْ
اَيْنَ الْكُفُولُ وَ اَيْنَ كُلُّ دِعَامَةٍ	فِي الْمُعْضَلَاتِ وَ اَيْنَ زَيْنُ الْاُطْحَاحِ
اَفْنَاهُمْ قُعْصًا وَ ضَرْبًا يَفْتَرَى	بِالسَّيْنِ يَعْمَلُ خَدُّهُ لَمْ يُضْلَحْ

اچگونگی تقسیم غنائم ۱

و بعضی برآوند که: روز یکشنبه رسول خدای کوچ داد و از بدر به غروالطین آمد و در آنجا اصحاب با سلاح جنگ، نزد آن حضرت صف برزدند و اسیران را یکان یکان پیش گذرانیدند و در آنجا این حکم با نضرو عُثْبَةُ به امضا رفت؛ و از آنجا اراضی اَثِیل را از پس سرانداخته، به دیه صنرا عبور فرمود و بر سر چاهی که اَدْنَان نام داشت، لشکرگاه کرد و صنادید اصحاب را انجمن ساخته با ایشان در کار غنائم و اسیران مشاورت انداخت و فرمود: چه می اندیشید در کار این رجال و این اموال که اسیر و دستگیر شماست؟

مردمان خاموش بودند. نخستین عمر بن الخطَّاب، سر برداشت و عرض کرد: یا رسول الله من چنان می بینم که این خواسته و غنائم را باید حفر کرد و به خاک اندر سپرد تا ضایع مانده و اسیران را جمله مقتول ساخت و هر که را از این اسیران

در حالی که بودند آن زنان پوشنده جامه عز، شنه، هویدا شده نابافتن ایشان پسران خود را، متیم شد از ایشان در چاه بدر گروهی خداوندان دلیری ها در زمین های درشت و زمین نرم، خواند گمراهی از ایشان کسی را که خواند، پس اجابت کرد او را، و مرگمراهی راست سبب های بریده پیوند، پس گشتند نزد سرای دوزخ به جانبی، از واسطه ستم و ظلم در مشغول کننده ترکاری (نقل از شرح دیوان منسوب به میرالمؤمنین ... ص ۶۵۹ - ۶۶۲).

۱. اَدْنَان: منزلی است در طرف یمین بدر و از آنجا تا بدر سه میل راه است.

خویشاوندی است او باید به قتل رساند، عباس را حمزه سر بردارد و عقیل را علی از پای درآورد و بدین قانون اصحاب کار کنند، تا کافران بدانند که دیگر مهر و حفاظت کفر و کافر در دل ما راه ندارد، عباس گفت: **يَا عُمَرُ قَطَعْتَ الرَّحِمَ قَطَعَ اللَّهُ رَحِمَكَ** و پیغمبر ﷺ را نیز این سخن پسندید نیشداد و دیگر باره فرمود: چه صلاح و صواب دانید در فیصل این امر؟

عبدالله بن رواحه انصاری گفت: من چنان دانم که آتشی بزرگ برافروزیم و این غنایم را به جمله بسوزیم و از آن پس اسیران را به آتش اندازیم و جهان را از ایشان بپردازیم. عباس همان سخن که با عمر گفت با عبدالله اعادت کرد. و رسول خدای روی ترش کرد و دیگر باره فرمود: اندیشه شما در حق این جماعت و این غنیمت چیست؟

ابوبکر گفت: یا رسول الله این مردمان از صنادید قریش و اکابر قبایل اند و از جمله خویشان تو شمرده شوند، چون بر ایشان ظفر و نصرت یافتی به رفق و رحمت باش و این جماعت مهتران و توانگرانند، بهتر آن است که فدیة بستانیم و آزاد کنیم، هم اصحاب را مؤنتی به دست شود^۱ و هم ایشان را منتی بر جان باشد.

پیغمبر تبسم فرمود و گفت: عمر از ملایک نسبت خویش با جبرئیل همی کند که از بهر عقوبت است و با قوم لوط آن کرد که دانسته‌اید و از پیغمبران سنت نوح همی جوید که گفت: **رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً**^۲ و نیز روش موسی خواهد که گفت: **رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ**^۳. می‌گوید: خدایا اموال ایشان را نابود کن و دل‌های ایشان را مأخوذ بدار که این جماعت مسلمانی نگیرند تا عرضه عنا و عذاب نگردند.

از آن پس فرمود: ابوبکر از ملایک نسبت خویش با آن فرشته راست کند که از قوم یونس بلا بگردانید و یونس را از شکم ماهی برآورد و از پیغمبران طریق ابراهیم

۱. مؤنة: مال و خرجی

۲. نوح، ۲۶: پروردگارا، دیاری از کافران را روی زمین باقی نگذار.

۳. یونس، ۸۸: پروردگارا، اموالشان را نابود و دل‌هایشان را سخت کن که اینها تا عذاب دردناک را نبینند ایمان نیاورند.

خلیل سپرد که فرمود: **فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**^۱ خلاصه معنی آن است که: هر کس متابعت من کند، از من است و آنکه بی فرمانی کند، حکم آن با خداوند بخشنده است، و هم اقتضا^۲ به عیسی علیه السلام خواهد که فرمود: **إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ إِنْ تُغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ**^۳

آنگاه فرمود: اکنون صبر کنم تا حکم خداوند برسد، پس این آیت بیامد: **مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ. تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ**^۴ یعنی: سزاوار نیست پیغمبری را که او را از اسیران کفار باشد و فدیة گیرد، جز اینکه بسیار از ایشان مقتول سازد، تا اهل کفر ذلیل و قلیل شوند و استیلای اسلام عیان گردد. شما به فدای ایشان حطام^۵ دنیوی خواستید و خدای از بهر شما ثواب آخرت و عزت دین خواهد، چنانکه امم سالفه به حکم خداوند اسیران را بکشتند و غنایم را بسوختند **لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فَمَا آخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ**^۶ اگر نه آن بودی که قضای خداوند رفته که این غنیمت بدین اسلام حلال باشد، از بهر شما عذابی بزرگ بود. و علمای عامه و اهل سنت، بدین آیت برهان کنند که جایز است انبیا در امری اجتهاد کنند و در آن اجتهاد ایشان را خطائی افتد تا خدای جل جلاله ایشان را از این خطا برهاند و از راه صواب بیاگاهاند و در تشیید^۷ این سخن، از عمر بن خطاب حدیث کنند که: چون پیغمبر به فدیة رضا داد و کار بر آن نهاد که صبر کنند تا از خداوند حکم برسد، روز دیگر به حضرت پیغمبر شتافتم و رسول خدای را به اتفاق ابوبکر گریان یافتم. سبب پرسیدم؟ فرمود: این گریه بدان است که ما به فدیة رضا دادیم و عذاب ایشان را با من عرضه دادند که نزدیکتر از این درخت بود و اشارت

۱. ابراهیم، ۳۶: حال هر کس از من پیروی کند از من است و هر کس نافرمانی کند تو آمرزنده مهربانی.
۲. اقتضا: پیروی کردن.
۳. مائده، ۱۱۸: اگر آنها را عذاب کنی بندگان تو هستند و اگر آنها را ببخشی، تو نیرومند و فرزانه‌ای.
۴. انفال، ۶۷: سزاوار نیست هیچ پیامبری اسیرانی داشته باشد تا در زمین کشتار بسیار کند، شما متاع دنیا را می‌خواهید ولی خدا خواستار سرای دیگر است.
۵. حطام: گیاه زرد خشک شده و کنایه از مال پست است.
۶. انفال، ۶۸: اگر حکم خدا پیش از این نیامده بود در آنچه گرفتید عذاب بزرگی به شما می‌رسید.
۷. بلند ساختن، پابرجا کردن.

کرد به درختی که قریب به آن حضرت واقع بود و مفسران در این آیت سخن بسیار کرده‌اند.

گروهی گویند: مجتهد چون خطائی کند، بر آن خطا معاقب نباشد. و بعضی گویند: این حکم خاص اهل بدر است که ایشان معذب نخواهند بود. و جماعتی گویند: هیچ قومی را به جهت امری که نهی صریح نرسیده باشد، عذاب نکنند. و قیل: المرادُ انَّ الفِدْيَةَ الَّتِي أَخَذُوهَا تُسْتَحَلُّ لَهُمْ^۱.

و هم گویند: اینکه در جنگ اُخذ مسلمانان شکسته شدند و ادراک مصائب کردند، بدان سبب بود که در بدر قبول فدیة نمودند، اما علمای شیعه اثنا عشریه، سخن عامه را نپذیرند و انبیا علیهم السّلام را به اجتهاد و خطا نسبت نکنند و تواند بود که هم از روایت ایشان بر ایشان برهان کنند، چنانکه ابن حجر در شرح «صحیح بخاری» گوید که: ترمذی و نسائی و ابن حیان و حاکم به اسناد صحیح از علی مرتضی آورده‌اند که: چون سخن بر آن نهاده شد که به حکم خداوند در حق اسرا و اموال کار کنند، جبرئیل علیه السلام به نزدیک رسول خدای آمد و گفت: مخیر ساز اصحاب خویشان را در کشتن اسیران بدر و اخذ فدیة از ایشان، اما دانسته باشند که چون فدیة گیرند، به شمار این اسیران در سال دیگر از مسلمانان مقتول خواهد شد. بدین شرط رخصت خدا حاصل شد. چنانکه این آیت مبارک گواه باشد. فَكُلُّوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالاً طَيِّباً^۲. یعنی: بخورید از آنچه به غنیمت و فدیة حاصل کرده‌اید که حلال و پاکیزه است.

پس پیغمبر بدین شرط اصحاب را مخیر ساخت، و ایشان اختیار فدیة کردند و اصحاب رسول خدای را در اخذ فدیة نه همه اندیشه حطام^۳ دنیوی بود؛ بلکه شهادت در اُخذ را وصول به جنان جاویدان می دانستند و در طلب شهادت بودند، در این صورت تجویز اجتهاد و خطا بر پیغمبر خدا روا نباشد. اکنون بر سر داستان شویم.

چون کار بر قسمت غنائم و اخذ فدیة قرار گرفت، سعد بن مُعَاذ عرض کرد: یا

۱. یعنی: و بعضی گفته‌اند: مقصود این است که فدیة‌ای که اهل بدر از اسیران گرفتند، برای آنها حلال است. ۲. انفال، ۶۹: از غنیمتی که گرفتید، بخورید که حلال و پاکیزه است.

۳. حطام، کنایه از مال پست و بی ارزش است.

رسول الله! ما جماعتی بودیم که پاس عریش می داشتیم و جهاد نکردیم و جمعی جهاد می کردند و گروهی اسیر می گرفتند، اگر غنائم بهره جهادکنندگان است، بسیار از اصحاب را نصیبه^۱ ای نخواهد رسید. و از این روی در میان صحابه سخن در افتاد و هریک از این سه گروه، خویشان را در اخذ غنیمت اولی می دانستند. پس خدای این آیت فرستاد: **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ**^۲ یعنی: ای محمد سؤال می کنند ترا از غنائم. بگو: اموال از خدا و رسول اوست. چون مردمان این معنی را دانستند و مأیوس شدند و از منازعت باز نشستند. رسول خدای، عبدالله انصاری را از بنی النجار که حافظ غنائم بود، فرمود تا آن اموال را حاضر ساخت و خمس خویشان را نیز جدا نکرد که بهره اصحاب زیادت باشد و آن غنیمت را بر جمله مجاهدین^۳ بدر قسمت کرد و هر که شهید شده بود، بهره او را به اهل او رسانید و آن هشت (۸) کس را که از سربدر تخلص داشتند،^۴ چنانکه مرقوم افتاد، هم نصیبه فرستاد.

در شناختن ذوالفقار

در این وقت سعد بن ابی وقاص عرض کرد که: سواره مجاهد را مانند پیاده ضعیف بهره می فرمائید؟ فرمود: **كُلُّكُمْ أُمٌّكَ خَدَاوَنَدَ بِهِ بَرَكَتٌ ضَعْفًا** شما را نصرت داد. انگاه شتری که ابو جهل بر آن سوار بود از بهره خود اختیار فرمود، و شمشیر عاص بن منبه بن حجاج را که «ذوالفقار» نام داشت، به امیرالمؤمنین حیدر داد و (ذوالفقار) به فتح فاء جمع فقاره است. همانا در پشت آن تیغ فقرات^۵ بود. و هم گفته اند چون علی عليه السلام، عاص را بکشت آن شمشیر را خویشان برگرفت و آن تیغ بعد از شهادت امیرالمؤمنین، به میراث می رفت تا به محمد بن عبدالله بن حسن بن علی عليه السلام رسید و در جنگ منصور عباسی چون شهادت خویش نزدیک

۱. نصیبه: بهره و قسمت.

۲. انفال، ۱: در باره انفال (غنائم) از تو می پرسند، بگو: انفال از آن خدا و پیامبر است.

۳. جمله مجاهدین: تمام جنگجویان

۴. در جنگ بدر حاضر نشدند

۵. فقرات پشت از گردن تا مقعد (س).

دانست، مردی از بنی النجار را که چهارصد (۴۰۰) دینار بدو مدیون بود بخواند و ذوالفقار بدو داد و گفت: خُذِ السَّيْفَ فَإِنَّكَ لَا تُلْتَمَىٰ أَحَدًا مِنْ آلِ أَبِيطَالِبٍ، إِلَّا أَخَذَهُ مِنْكَ وَاعْطَاكَ حَقَّكَ.

و از آن پس چون جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس والی مدینه و یمن شد، آن مرد را طلب کرد و چهارصد (۴۰۰) دینار بدو داد و تیغ بستد و از او به مهدی منصور رسید و با خلنای عباسی می‌رفت. اصمعی گوید: رَأَيْتُ الرَّشِيدَ بِطُورِ مِثْلَلْدَا سَيْفًا فَقَالَ يَا أَصْمَعِي أَرَيْكَ ذَا الْفَقَارِ؟ قُلْتُ بَلَىٰ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ، فَقَالَ أَسْأَلُ: سَيْفِي هَذَا فَسَلَّيْتُهُ فَإِذَا فِيهِ اثْنَتَا عَشَرَ فَتَارَةً. هم بر سر داستان شویم.

چون رسول خدای قسمت غنیمت به پای برد، ابرعبیده مولای قره بن عبد که حجاج آن حضرت بود، از مدینه به استقبال برسید و ارمغانی از خرما و شیر پیش نهاد. رسول خدای اصحاب را پیش خواند تا بخوردند. چون کاسه تهی شد از هرکس چیزی بستند و بدان کاسه افکنده و حجاج را داد.

امژده فتح بدر

آنگاه خواست تا امژده این فتح به مدینه رساند، پس عبدالله بن زواحه را طلب فرموده او را به محلات فرازین مدینه مأمور داشت و زید بن حارثه را فرمود تا به محلات فرودین برود. و این هر دو مردم را بیاگاهانند که رسول خدا روز جمعه هفدهم رمضان بر مشرکین نصرت یافت و ایشان را منهوب و مقتول فرمود.

پس هر دو تن به سرعت تمام سوی مدینه شدند؛ و آن هنگام رسیدند که مردم از تشییع جنازه و دفن رقیه دختر رسول خدای که در سرای عثمان بود فراغت یافته مراجعت می‌نمودند. زید بن حارثه بانگ برداشت که ای مردمان شاد و شادخوار باشید که پیغمبر خدا بر اعدا ظفر جست و عُتْبَه و شَيْبَه و ابوجهل و فلان و فلان کشته شدند. و نام کشتگان و اسیران را یک یک بر زبان می‌راند و مردم در عجب می‌رفتند و بر شگفتی می‌افزودند. أسامة بن زید گفت: ای پدر راست می‌گوئی؟ و زید بر صدق سخن، سوگند یاد می‌کرد. و هرکس همی گفت: این چون تواند بود؟

ارسیدن رسول خدای به مدینه |

پس از آن سوی رسول خدا کوچ داده به رَوْحا آمد و مردم مدینه از اینجانب به استقبال همی شدند. در ارض رَوْحا پیغمبر انجمنی کرد و مردم مدینه برسیدند و گرد او بنشستند. اُسامة بن سلمه با شمشیر کشیده، در نزد آن حضرت ایستاده بود و این اُسامة در حرب و ضرب دلیری ها کرده و مردانگیها نمود. پس مردم مدینه از کوشش و کشش جنگ از او پرسش می کردند و او می گفت: ایشان را چون کنده پیران زشت روی که سر پرموی داشتند یافتیم و بر فراز ایشان شتافتیم و همی خستیم و همی بستیم.

پیغمبر را استخفاف او با قریش پسندید نیفتاد^۱. بانگ به او زد که: ایشان شیران و دلیران قریش بودند، فرشتگان آن جماعت را خسته و بسته کردند و خدای آن گروه را هزیمت داد و شما را غنیمت نهاد. و اصحاب گفتند: این فتح نه به قوت بازوی ما بود، زیرا بسیار کس از مشرکان را دیدیم که سر از تن جدا شد و آن کس که شمشیر می زد دیدار نبود و گروهی چون شتران بسته به روی می افتادند و ما می رفتیم و سر ایشان بر می گرفتیم.

و عبدالله بن اُنَیس در موضع تُرَبان^۲ به استقبال رسید و عرض کرد: که روز خروج مریض شدم و دوش تب مرا زایل شد و امروز به خدمت آمدم. پیغمبر عذر او را بپذیرفت و اُسَید بن حُصَیر عرض کرد: که اگر دانستم کار به مقاتله خواهد رفت هرگز تخلف نمی کردم. رسول خدا تصدیق او فرمود.

مع القصة رسول خدا روز دیگر با لشکریان و پذیره شدگان^۳ ساز راه کرده وارد مدینه شد و در خانه سَوْدَه بنت زَمْعَة بن اسود زوجه خود فرود آمد و در این جنگ زمعه پدر سَوْدَه با دو برادر که عقیل و حارث نام داشتند، مقتول بودند و سَوْدَه بر مرگ پدر و دو عم سخت می گریست.

رسول خدای را ناخوش افتاد و شبانگاه برخاسته به خانه عایشه شد و شب را در آنجا بخفت. صبحگاه عبدالله بن کعب و شُقران مولای پیغمبر با گروهی که حافظ

۱. سَبک و خوار شمردن او قریش را پسندیده نیفتاد.

۲. تُرَبان: در پهلوی جُحفه واقع است و آب فراوان دارد.

۳. استقبال کنندگان

اسیران بودند و ایشان را از دنبال لشکر می‌رانند وارد مدینه شدند و منزل پیغمبر را پرسش نمودند؟

مردم چون آن حضرت را در خانه سوده می‌دانستند، ایشان را بدانجا رهنمون شدند، لاجرم اسیران به در خانه سوده فرود آمدند. و از آن سوی چون پیغمبر این بدانست، مکروه داشت و هم روا ندید که آن جماعت را به خانه عایشه طلب فرماید، ناچار به سوی خانه سوده شد، وقتی برسید که سوده از غایت غیرت و غم عم و پدر، اسیران را ملامت می‌کرد و سهیل بن عمرو را مخاطب ساخته می‌گفت: همچنان به خواری و ذلت دست ببند دادید تا اسیر و دستگیر شدید، چرا چون پدر من و دو برادرش مردانه نکوشیدید و شربت مرگ ننوشیدید؟

و این سهیل بن عمرو، ابویزید کنیت داشت و ملقب به ذوالانیاب^۱ بود، از بهر آنکه لب فرازین او شکافته بود و دندانهای زیرین او نمایان بود و او در مکه مکانی تمام داشت و مردم را بسیار وقت به ترید طعام می‌داد، چنانکه اُمّیه بن ابی الصلت در مدح او گوید:

يَا بَايَزِيدَ رَأَيْتُ سَيْبَكَ وَاسِعاً وَ سَمَاءَ جُودِكَ تَسْتَهْلُ فَتَمْطِرُ

بالجمله در جنگ بدر، مالک بن دحشم او را اسیر گرفت و این شعر بگفت:

أَسَرْتُ سُهَيْلاً فَلَا أَبْتَغِي بِهِ غَيْرَهُ مِنْ جَمِيعِ الْأُمَمِ

وَ خِنْدِفٌ تَعْلَمُ أَنَّ الْفَتَى سُهَيْلاً فَتَاهَا إِذَا مَا ظَلِمَ

ضَرَبْتُ بِذِي الشُّفْرِ حَتَّى أَثْنَى وَ أَكْرَهْتُ نَفْسِي عَلَى ذِي الْعَلَمِ^۲

و در عرض راه نزدیک به منزل سقیّا، سهیل با مالک گفت که: مرا آب ناخن باید. مالک او را به کناری آورد و نگران او بود. سهیل گفت: مرا شرم می‌آید دور شو از من. چون مالک از او به یک سوی شد، دست خود را از بند برآورد و بگریخت. ناگاه مالک بدانست و فریاد برداشت و از قنای اودوان گشت. جماعتی از اصحاب بیرون شدند و پیغمبر نیز بیرون شد و نخستین آن حضرت او را بیافت و فرمان داد تا دست

۱. دارای نیشها (دندانهای تیز جلو دهن)

۲. سهیل را اسیر کردم و در همه امت‌ها هیچ اسیری را همچون او نمی‌دانم، خندف می‌داند که هرگاه ستم روا شود، جوانمردترین جوانانش سهیل است، با شمشیر خود چندان ضربت زدم که خمیده شد و خود را در برابر این لب شکری به زحمت وا داشتم.

و گردن او را ببستند و تا مدینه او را پیاده آوردند از اینجا بود که سوده او را از تمامت اسیران ذلیل تر یافت و بند او را استوار دید و با او خطاب کرد و آن کلمات بگفت. مع القصه پیغمبر را از کلمات او غضب گرفت و گفت: ای سوده کافران را بر خدا و رسول او برمی آشوبی و بر جنگ مسلمانان برمی آغالی؟ و از خشم به خانه او نرفت و همچنان سوده را بر پای طلاق گفت و به خانه عایشه باز شد و اسیران را بدانجا برد. پس سوده همه روزه می گریست هم از غم پدر و هم از عار طلاق و هرچند کس فرستاد و نزد پیغمبر پوزش نمود^۱، به اجابت مقرون نگشت. و از آن سوی جدش اسود بن یغوث که مردی پیر و نابینا بود، در مکه نوحه همی کرد و بر مرگ فرزندان مرثیه همی گفت و آن مراثی را به سوده می فرستاد و او می خواند و می گریست.

در خبر است که چون کنار قریش از جنگ بدر باز مکه شدند، ابوسنیان و دیگر بزرگان حکم دادند که هیچ کس بر کشته خویش نگیرد تا مبادا کین و خشم ایشان اندک شود. اسود نیز لب از گریه بسته داشت. شبی چنان افتاد که نوحه زنی گوشزد او گشت. غلام خویش را فرمود: بازپرسی کند، باشد که سوگواری کشتگان را اجازت رفته باشد^۲ تا من نیز بر فرزندان خویش بگیرم. چون مکشوف داشتند، معلوم شد که آن زن شتری یاوه کرده و بر شتر گمشده خویش می گیرد. اسود گفت: این زن بر شتر خود می گیرد، من بر فرزندان خود نگیرم. این بگفت و ناله برکشید و این شعرها انشاد کرد:

و يَمْنَعُهَا مِنَ النَّوْمِ الشُّهُودُ
عَلَىٰ بَدْرِ تَقَاضَرَتِ الْجُدُودُ
وَ ابْنِي حَارِثًا أَسَدَ الْأَسُودِ
وَ مَا لِأَبِي حَكِيمَةٍ مِنْ نَدِيدِ
وَ مَحْزُومٍ وَ زَهْطُ أَبِي الْوَلِيدِ
وَ لَوْلَا يَوْمَ بَدْرِ لَمْ يَسُودُوا^۴

اَبْنِی اَنْ یَضِلَّ لَهَا بَعِیْرُ
فَلَا تُبْکِی عَلٰی بَکْرِ وَ لٰکِنْ
فَابْکِی اِنَّ بَکِیْتَ عَلٰی عَقِیلِ
وَ بَکِیْتُمْ وَ لَا تُسْمِی جَمِیْعاً
عَلٰی بَدْرِ سَرَاةُ بَنِی هَضِیْمِ
اَلَا قَدْ سَادَ بَعْدَهُمْ رِجَالُ

۲. پوزش نمودن: به معنی عذر خواستن است.

۱. آغالیدن: برانگیختن و شورانیدن

۳. به عزاداری برای کشتگان اجازه دادند.

۴. می گویند از این که شتری از او گم شده است و ناآرامی او را از خواب باز می دارد. بر شتر ←

و همچنان حبیب بن زُبَیْر، بر کشتگان بدر نوحه همی کرد و سخت همی گریست. حسان بن ثابت چون این بدانست، شعری چند انشاد کرد:

إِنَّكَ بَكَتَ غَيْنَاكَ ثُمَّ تَبَادَرَتْ	بَدَمَ يَهْلُ غُرُوبَهَا بِسَجَامِ
مَاذَا تَكَيْتَ عَلَى الَّذِينَ تَتَابَعُوا	هَلَّا ذَكَرْتَ مَكَارِمَ الْأَقْوَامِ
وَذَكَرْتَ مِنَّا مَا جَدَّ ذَاهِمَةٌ	سَمَحَ الْخَلَائِقُ مَا جَدَّ الْأَقْدَامِ
أَعْنَى النَّبِيِّ أَخَا التَّكْرُمِ وَالنُّدَى	وَإِنِّي مَنْ يُؤَلِّى عَلَى الْأَقْسَامِ
فَلِمِثْلِهِ وَلِمِثْلٍ مَا يَدْعُوا لَهُ	كَانَ الْمُمَدِّحُ ثُمَّ غَيْرَ كَهَامِ

بالجمله زنان مدینه، سوژه را گفتند: از پیغمبر دستوری بخواه و راه مکه پیش گیر. گفت: دو عار بر پدر روا ندارم: نخست آنکه پسرانش را کشتند و دیگر دخترش را بیرون کردند. عاقبت روزی به خانه عایشه رفت و در آنجا بیود تا پیغمبر بیامد و خود با آن حضرت سخن کرد و پوزش نمود و عرض کرد: یا رسول الله من زنی پیرم و آن حاجت ندارم که زنان از مردان دارند، آن می خواهم که روز رستخیز چون زنان را به بهشت برند، مرا از میانه جدا نکنند. اکنون مرا بپذیر و آن شب که نوبت من است، به خانه عایشه باش تا از میان زنان عایشه را دو نوبت باشد. و عایشه نیز به ضراعت^۱ و شفاعت برخاست، تا رسول خدای دیگر باره او را بپذیرفت. بالجمله باز به انجام داستان پردازیم.

چون رسول خدای اسیران را به در خانه عایشه حاضر ساخت، هر اسیر را بدان کس سپرد که اسیر ساخته بود و فرمود: اگر خواهید گردن بزنید و اگر نه بدارید تا از مکه فدیة بیاورند، و آزاد سازند. عبدالله بن مسعود گفت: یا رسول الله: إِلَّا شَهِيلُ بْنُ بَيْضَاءٍ. پیغمبر ساکت شد و بعد از لحظه ای فرمود: إِلَّا شَهِيلُ بْنُ بَيْضَاءٍ. عبدالله بن مسعود گوید: هیچ ساعت بر من چنان صعب نرفت که پیغمبر ساکت بود و من از آن جرأت در سخن، در دهشت و محن بودم و هیچ ساعت خوشتر از آن بر من نرفت که

→ گریه مکن، اما بر بدر گریه کن که چهره ها کوچک شدند. اگر می گویی بر عقیل گریه کن و بر حارث که شیر شیران بود. بر همه گریه کن و از هیچ یک به ستوه میا، هر چند که ابی حکیمه را نظیر و مانند ای نبود. بر بدر گریه کن و بزرگان بنی هیصص و مخزوم و گروه ابوولید. آری پس از ایشان کسانی سالار شدند که اگر روز بدر نمی بود هرگز به سالاری نمی رسیدند. ۱. ضراعت: زاری کردن.

آن حضرت با من موافقت کرد و فرمود: **الّا سهیل بن بیضا**.

آنگاه پیغمبر با اصحاب فرمود: اسیران را نیکو بدارید و نیکوئی کنید و از مساکین فدیّه نخواهید و آن مسکینان که صنعت کتابت دانستند^۱ حکم رفت که هریک ده (۱۰) تن از کودکان انصار را خط بیاموزند و آزاد باشند و هر که را مال و ثروتی باشد، به مقدار توانائی و استطاعت فدیّه دهد و فدیّه هیچ کس از هزار (۱۰۰۰) درهم کمتر و زیاده از چهار هزار (۴۰۰۰) درهم نبود.

در این وقت ابو عَزّه شاعر عرض کرد: یا رسول الله من مردی مسکینم و پنج دختر دارم، اگر مرا آزاد کنی دیگر به جنگ مسلمانان نیایم و کس را تحریض^۲ نکنم. از وی این عهد بستند و آزاد کردند.

آنگاه پیغمبر با عباس فرمود: ای عمّ تو از جمله اسیران گرامی تری و ثروت بر زیادت داری، لاجرم بر تو است که فدیّه چهار کس بدهی و از بند اسر برهی. نخستین: از بهر خود، و دوم: از بهر برادرزاده ات عقیل بن ابی طالب، و سیم: نوفل بن الحارث، و چهارم: از بهر حلیف خود عُبَته بن جَعْدَم، چه ایشان را دست از مال و حطام دنیوی تهی باشد.

عباس عرض کرد که: من از جمله مسلمانانم و بر من اسر و فدیّه لازم نیستند. پیغمبر فرمود: اسلام ترا خدای نیک داند، اما چون به صورت ظاهر در سایه رایت^۳ کفار آمدی و با ما رزم دادی فدیّه بایدت داد. عرض کرد: مرا از مال چیزی نباشد. آیا روا می داری که عمّ تو نزدیک مردمان دست کشد و دستخوش این و آن گردد؟ و آن حضرت فرمود: ای عم: آن زر که هنگام خروج از مکه با زوجه خویش ام الفضل سپردی و قسمت آن معلوم کردی و گنتی اگر من از این سفر بازنشوم، بدین گونه تو را و فرزندان تو را قسمت باشد، بفرمای تا به مدینه حمل کنند و کار فدیّه بدان راست کن. عباس در عجب شد و گنت: تو این چه می دانی که هیچ کس با من حاضر نبود؟ و اندر ز مرا با ام الفضل نشنود. پیغمبر فرمود: خدای مرا آگهی داد. عباس گنت: **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ**.

آنگاه عرض کرد که در این سفر بیست (۲۰) اوقیه زر با من بود، از بهر آنکه چون

۱. خواندن و نوشتن می دانستند.

۲. تحریض: وادار کردن

۳. رایت: پرچم

نوبت علف و آذوقه لشکر مرا افتد، کار ایشان راست کنم. مسلمانان آن زر از من به غنیمت بردند، اکنون که از فدیة من می طلبی اگر به حساب برگیری دور نیست. پیغمبر فرمود تو آن زر از بهر آن حمل دادی که کار لشکریان راست کنی تا با ما نبرد آزمایند هرگز به حساب فدیة نتوان گرفت. و خدای این آیت فرستاد: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَن فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَشْيَاءِ إِنِ يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِيَكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَ يَغْفِرَ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ**^۱ یعنی: بگو ای پیغمبر اسیران را، اگر بداند خدا در دل شما خیری باشد، عطا کند شما را بهتر از آن که از شما گرفته شده، و بپامرزد شما را که آمرزنده و مهربان است.

پس عباس فدیة چهار تن بداد و عقیل و ثؤفل و عتبّه نیز ایمان آوردند و همگان در مدینه ملازم حضرت پیغمبر شدند.

در خبر است که وقتی پیغمبر با عباس فرمود که ردای خود را بگشای و مالی فره^۲ بدو عطا کرد و فرمود: این از جمله آن است که خدای فرمود: **يُؤْتِيَكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ**^۳.

اکنون بازائیم به حدیث قریش که بعد از هزیمت چگونه شدند:

قریشیان بعد از هزیمت |

گویند: از جمله هزیمتیان اول کس **حِیْثُمان بن عبدالله الخزاعی** که شتری رونده داشت، به مکه درآمد. مردمان مکه در گرد او انجمن شدند و همی در کار محاربت و مضاربیت سخن کردند و پرسش فرمودند که فتح که را و هزیمت که را افتاد.

حِیْثُمان گفت: چه می پرسید و من چگویم؟! و بزرگان قریش را یک یک بر شمرد و گنت: همه مقتول گشتند. چون به نام **أمّیه بن خلف** رسید، **صفوان** پسر او حاضر بود و اصفا می فرمود، گنت: ای مردمان از این مجنون چه می پرسید که با خویشان نیست و عقل او را آفت رسیده، اگر خواهید، هم اکنون بپرسید که حال

۱. انفال، ۷۰: ای پیامبر به اسیرانی که در اختیار دارید بگو: اگر خدا خیری در دلتان باز یابد بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما خواهد داد و شما را بپامرزد که خدا آمرزنده مهربان است.

۲. فره: واغره بسیار ۳. سورة انفال، آیه ۷۰.

صنّوان بن اُمّیه چیست؟ حیثُمان گفت: این چه سخن است؟ اینک صنّوان است در برابر من و به چشم خویشتن نگریستم که پدر و برادر او را کشتند. هاباهوئی عجب در مردم افتاد و ناگاه ابولهب برسد و او نیز از این سخنان سخت شگفت بود. در این هنگام ابوسنّیان بن حارث بن عبدالمطلب که نیز از هزیمتیان بود، از راه برسد. ابولهب گفت: ای فرزند برادر من تو خبر بگویی که به تحقیق سخن کنی. گفت: ای عم چگویم که ما چون با اصحاب محمد روباروی شدیم، بر جای خشک بماندیم و همدی دیدیم که سلاح جنگ از ما می‌گشایند و دست ما بر پشت می‌بندند و به روایتی بالای سر مردان سفید جامه‌ای نگریستیم که بر اسبان اُبلق^۱ سوار بودند و هیچ‌کس را با ایشان دست نبود. ابورافع غلام عباس بن عبدالمطلب گفت: سوگند با خدای که ایشان فرشتگان بوده‌اند. ابولهب از سخن او در غضب شد و مشتی بر روی او زد و او را برگرفته به زمین کوفت و با تازیانه‌اش زحمت فراوان می‌کرد. اُم‌الفضل زوجه عباس، چون این بدانست، در خشم شد و ستون خیمه برگرفته به سوی ابولهب بشتافت و ناگاه از قفایش برآمده، بر سرش کوفت، چنانکه خون از آن برفت و گفت: اگر عباس غایب نبود، تو با غلامش این نتوانستی کرد؟ پس مردم ایشان را از هم باز نشانند.

و ابولهب به خانه خویش شد و در رنج و تعب می‌زیست و چون هفت (۷) روز بگذشت، خدای مرض عدسه را بر او مسلط کرد و آن مرضی بود که در بدن دانه‌ها برمی‌آمد و ناچار کار به هلاکت می‌رفت و معاشران^۲ را مانند طاعون سرایت می‌نمود، لاجرم ابولهب را چون این تعب افتاد و جان بداد، زن و فرزند از بیم گزند با او نزدیک نتوانستند شد و سه روز جسد پلید او بر جای بود و مردمان مکه اهل او را از تشاعد در دفن او ملامت می‌کردند. عاقبت الامر حمالان را به اجرت گرفته نعش او را تا سر راه عمر^۳ حمل دادند و به کوی^۴ اندرش افکندند و فرزندان و خویشان از دور ایستاده سنگ و خاک به سوی او پرتاب کرده تا جسدش پوشیده شد و تاکنون هر که بدانجا گذرد، سنگی چند بدو افکند. اینک مانند تلی بزرگ شده است.

۱. اُبلق: سیاه و سفید

۲. معاشران: کسی که با او رفت و آمد دارند

۳. عمر: نام کوهی بر سر راه مکه.

۴. کوی: به فتح کاف عجمی، جای پست و مفاک را گویند.

بالجمله چون خبر جنگ از پی هم برسید و مکشوف افتاد که کار بر چگونه رفته است و معلوم کردند که اسیران در مدینه محبوسند و بی فدیة مخلصی^۱ ندارند، بزرگان قریش گرد هم برآمدند و گفتند: باید هرکس فکر زر کند و اسیر خود را آزاد سازد و اسیران بدین نام و نسب بودند:

اسرای قریش

از جماعت بنی هاشم: چهار (۴) کس اسیر شد، اول: عباس بن عبدالمطلب و او را ابوالنسر کعب بن عمرو اسیر گرفت. دوم: عتیل بن ابی طالب، اسیر عبیده بن اوس الظنری شد. سیم: نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را جبار بن صخر اسیر گرفت. چهارم: یک تن حلیف بنی هاشم که عتبه نام داشت از قبیلۀ بنی فهر اسیر شد. و از بنی مطلب بن عبد مناف: دو (۲) تن اسیر شد: اول: سایب بن عبد مناف، دوم: عبید بن عمرو بن علقمة بن حلال. ایشان را سلمة بن أسلم بن جریش الأشجلی اسیر گرفت و چون مسکین بودند، رسول خدا بی فدیة هر دو تن را آزاد ساخت.

و از قبیلۀ بنی عبدشمس بن عبد مناف: هشت (۸) تن اسیر شدند: اول: عتبه بن ابی معیط - چنانکه مرقوم شد -^۲. دوم: حارث بن وجره بن ابی عمرو بن أمیه او را سعد بن ابی وقاص اسیر گرفت و ولید بن عتبه بن ابی معیط به مدینه آمد و چهار هزار (۴۰۰۰) دینار فدیة کرد و او را آزاد ساخت. سیم: عمرو بن ابی سفیان و او را علی بن ابی طالب اسیر گرفت - چنانکه به شرح می رود -. چهارم: ابوالعاص بن الربیع، او را خراش بن صمّه اسیر کرد و عمرو بن الربیع برادرش از بهر خلاص او به مدینه شد؛ و شرح حال ابی العاص نیز مرقوم می شود. پنجم: حلیف ایشان ابوریشة. ششم: عمرو بن الازرق، این هر دو تن را نیز عمرو بن ربیع فدا داد و رها ساخت. هفتم: عتبه بن الحارث الحَضْرَمی، او را عماره بن خزیم اسیر گرفت و به حکم قرعه، بهره ابی بن کعب به شد؛ و بهره بن ابی سفیان بن امیه فدیة او بداد هشتم: نوفل بن عبدشمس و

۲. به دستور پیامبر (ص) به قتل رسید.

۱. مخلص: جای نجات و رهایی

او را عمار بن یاسر اسیر کرد و پسر عمش از بهر نجات او به مدینه آمد.

و از قبیله بنی نوفل بن عبد مناف: سه (۳) تن اسیر شد: اول: عدی بن الخیار و او را خراش بن صمه اسیر کرد. دوم: حلیف ایشان عثمان بن عبد شمس بن اخی عتبة بن غزوان و او را حارثه بن النعمان اسیر گرفت. سیم: ابو ثور و او را ابو مرثد الغنوی اسیر کرد و فدیة ایشان را جبیر بن مطعم بداد.

و از بنی عبدالدار بن قصی: دو (۲) کس اسیر شد: اول: ابو عزیز بن عُمیر و او را ابوالیسر اسیر گرفت و به حکم قرعه بهره مخرز بن نضله شد برادر اعیانی ابو عزیز، مُصعب که از جمله مهاجرین بود، با مخرز گفت: ابو عزیز را رایگان از دست نگذاری که مادر او را در مکه مال و ثروت فراوان است. ابو عزیز چون این بشنید، با مُصعب گفت: این بود شفاعت تو در حق برادر؟ مُصعب گفت: تو برادر من نیستی، بلکه برادر من مخرز است. بالجمله چهار هزار (۴۰۰۰) دینار مادر ابو عزیز به فدای او فرستاد. دوم: الاسود بن عامر بن الحارث بن السباق و او را حمزه اسیر گرفت و از بهر خلاص ایشان طلحة بن ابی طلحة به مدینه آمد.

و از قبیله بنی اسد بن عبد العزی بن قصی: سه (۳) کس اسیر شد: اول: سائب بن ابی حُبیش بن الْمُطَلِّب بن اسد بن عبد العزی او را عبدالرحمن بن عوف اسیر کرد. دوم: عثمان بن الحویرث بن عثمان بن اسد بن عبد العزی او را حاطب بن ابی بلتعه اسیر گرفت. سیم: سالم بن شمّاخ او را سعد ابی وقاص اسیر نمود و فدیة ایشان را هریک چهار هزار (۴۰۰۰) دینار، عثمان بن ابی حُبیش به مدینه آورد.

و از قبیله بنی تمیم بن مرّه یک تن اسیر شد و در مدینه جان بداد و او مالک بن عبدالله بن عثمان بود که به دست قُطَیْبَة بن عامر بن حدیده اسیر شد.

و از قبیله بنی مخزوم ده (۱۰) کس اسیر شد: اول: خالد بن هشام بن الْمُغِیرَة و او را سواد بن غزیه اسیر نمود. دوم: اُمیّة بن ابی حُذَیْفَة بن الْمُغِیرَة و او را بلال اسیر گرفت. سیم: عثمان بن عبدالله بن الْمُغِیرَة و او را واقد بن عبدالله التّمیمی اسیر گرفت و گفت: ملت خدای را که مرا بر تو نصرت کرد و تو آن کسی که در روز نخله اسیر شدی و به سلامت رها گشتی. چنانکه قصّه او در سربّه عبدالله بن جَحْش مرقوم شد. بالجمله عبدالله بن ابی ربیع فدیة هریک از این سه (۳) تن را به چهار هزار (۴۰۰۰) دینار به مدینه آورد. چهارم: ولید بن الولید بن الْمُغِیرَة و او را عبدالله

بن جحش اسیر کرد و برادران او خالد و هشام برای خلاص او به مدینه آمدند و چهار هزار (۴۰۰۰) دینار بدادند و او را با خود بردند، از منزل ذوالحلیفه فرار کرده به مدینه آمد و در حضرت رسول خدای ایمان آورد و عرض کرد که: نخواستم قبل از ادای فدیة مسلمانی گیرم. پنجم: قیس بن السائب او را عبادة بن الحسحاس اسیر نمود و برادرش فرّوه او را چهار هزار (۴۰۰۰) دینار فدیة آورد. ششم: از جماعت ابی رفاعه صینی بن ابی رفاعه بن عائذ بن عبدالله بن عمر بن مخزوم اسیر شد، و چون مسکین بود بی آنکه فدیة دهد رها شد. هفتم: ابوالمنذر بن ابی رفاعه بن عاید اسیر شد و دو هزار (۲۰۰۰) دینار فدیة او کردند. هشتم: عبدالله بن عطاء بن السائب بن عابد بن عبدالله و او را سعد بن ابی وقاص اسیر گرفت و هزار (۱۰۰۰) دینار فدیة او گشت. نهم: مطّلب بن حنطب بن الحارث بن عبید بن عمر بن مخزوم و او را ابویوب انصاری اسیر گرفت و چون مسکین بود، بی بها رها گشت. دهم: خالد بن الاعلم العتیلی حلیف بنی مخزوم قائل این شعر:

بیت

وَلَسْنَا عَلَى الْأَعْتَابِ تُدْمِي كُلُّوْمِنَا وَلَكِنْ عَلَى أَقْدَامِنَا تَقْطِرُ الدَّمَاءُ
و او اول کسی است که از میدان جنگ هزیمت جست و او را حباب بن منذر اسیر گرفت و عکرمه بن ابی جهل فدیة او را به مدینه آورد.
و از جماعت بنی جُمَحْ: پنج (۵) تن اسیر گشت: اول: عبدالله بن ابی بن خلف و او را فروة بن عمرو البیاضی اسیر گرفت و پدرش فدیة او را به مدینه حمل داد.
دویم: ابو عَزّه شاعر، هو عمرو بن عبدالله بن وهب و او را بی بها رسول خدا رها ساخت و در جنگ أحد دیگر باره اسیر و مقتول گشت - چنانکه مرقوم می شود -.
سیم: وهب بن عمیر بن وهب و او را رفاعه بن الرافع الزرقی اسیر نمود - چنانکه قصه او مذکور می شود - چهارم: ربیعة بن ذراج بن العنّیس بن اُهبان بن وهب بن حذافة بن جُمَحْ، او نیز مسکین بود و به فدیة اندک رها شد. پنجم: فاکهه مولای اُمیة بن خلف و او را سعد بن ابی وقاص اسیر کرد.

و از جماعت بنی سَهم بن عمرو: چهار (۴) کس اسیر شد: اول: ابو ذاعّة بن صُبیره و نخستین پسر او چهار هزار (۴۰۰۰) دینار فدیة او را به مدینه آورد. دویم:

فُرُوة بن حُنَیس بن حُذَافه بن سعید بن سَهْم^۱ و او را ثابت بن أَقْرَم اسیر گرفت و عمرو بن قیس چهار هزار (۴۰۰۰) دینار فدیة او کرد. سیم: حَنْظَلَة بن قَبِیصَة بن بن حُذَافه بن سعد و او را عثمان بن مَظْعُون اسیر کرد. چهارم: حُجَّاج بن الحارث بن قیس بن سعد بن سَهْم و او را عبدالرحمن بن عوف اسیر کرد و از دست او بیرون شد و ابوداود مازنی مأخوذش داشت.

و از جماعت بنی مالک بن حِشَل: سه (۳) تن اسیر شد: اول: سَهیل بن عمرو بن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالک و او را مالک بن الدُّخْشَم اسیر نمود و مِکْرَز بن حَنْص بن الاحنف^۲ به مدینه آمد و به جای او محبوس شد. آنگاه سَهیل برفت و چهار هزار (۴۰۰۰) دینار فدیة خود را بفرستاد و مِکْرَز را رها ساخت^۳. دویم: عبدالله بن زَمْعَة بن قیس بن نصر بن مالک و او را عُمَیْر بن عوف مولای سَهیل بن عمرو اسیر کرد. سیم: عبدالعزّی بن مَشْنُو بن وَقْدان بن قَیْس بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک و او را نعمان بن مالک اسیر کرد و این آن کس است که بعد از اسلام رسول خدایش عبدالرحمن نام نهاد.

و از قبیله بنی فهر: دو (۲) تن اسیر شد: اول: طَنْیَل بن اَبی قُتْبَع. دویم: عتبه ابن جَحْدَم حلیف عباس بن عبدالمطلب و این به روایت ابن اُسْحَق مرقوم شد، جز عُتْبَة بن جَحْدَم.

و این اسامی که مرقوم می شود از عتبه تا به آخر به روایت هشام است.

بالجمله از بنی المطلب بن عبدمناف: سه (۳) تن اسیر شد: اول: عَنیَل بن عمرو حلیف ایشان، دویم: برادرش تَیْم بن عمرو؛ سیم: پسرش.

و از جماعت بنی نوفل بن عبدمناف: دو (۲) تن اسیر شد: اول: خَالِد بن اُسَید بن اَبی العَیْص، دویم: اَبوالعَریْض یسار مولای عاص بن امیه، و از موآنی بنی نوفل یک

۱. متن: فُرُوة حنیس بن حذافه بن سعید بن سهم.

۲. واقعی: مِکْرَز بن حَنْص بن الحیف (مغازی، ۱/۱۰۸).

۳. به روایت واقعی: چون مِکْرَز در مورد پرداخت فدیة سَهیل با مسلمانان به توافق رسید و فرار شد که چهار هزار درهم بپردازد، گفتند: مال بیاور. گفت: بسیار خوب، حالا مردی را به جای مردی نگهدارید و او را رها سازید. عبدالله بن جعفر و محمد بن صالح و ابن ابی الزناد هم تصدیق کردند و گفتند: مردی در برابر مردی. سَهیل را آزاد کردند و مِکْرَز را به جای او حبس کردند و سَهیل از مکه مال را فرستاد. (مغازی، ۱/۱۰۸).

تن اسیر شد و او تَبْهَان نام داشت.

و از بنی اَسَد بن عبد العزی بن قصی، یک تن اسیر شد و او عبدالله بن حمید بن زُهَیْر بن الحارث بود.

و از بنی عبدالدار بن قُصَیّ یک تن اسیر شد و او عقیل، حلیف ایشان بود، از مردم یمن.

و از بنی ثَیم بن مُرّه دو تن اسیر شد: اول: مُسافِع بن عیاص بن صَخْر بن عامر. دوم: جابر بن زبیر حلیف ایشان.

و از بنی مَحْزُوم بن یَقْظَه یک تن اسیر شد و او قیس بن السائب بود.
و از بنی جُمَح بن عمرو: شش (۶) تن اسیر شد: اول: عمرو بن اُبَی بن خلف. دوم: اَبورْهم بن عبدالله حلیف ایشان. سوم: یک تن حلیف دیگر از ایشان، چهارم: مولای امیه بن خلف که نِسْطاس نام داشت. پنجم: مولای دیگر امیه که نامش معلوم نیست. ششم: نیز اَبورافع غلام امیه.

و از بنی سهم بن عمرو یک تن اسیر شد: و او اَسلم بن نبیّه بن الحجاج بود.
و از بنی عامر بن لُوی دو (۲) تن اسیر شد: اول: حبیب بن جابر. دوم: سائب بن مالک.

و از بنی الحارث بن فُهر دو (۲) تن اسیر شد: اول: شافع. دوم: شفیع، حلیف ایشان بودند از مردم یمن.

مع القصه تمامت اسیران هشتاد (۷۰) تن بودند و چون خبر ایشان را به مکه بردند، اَبوسُفیان گفت: ای مردمان در این کار شتاب مکنید و چنان منماید که برای رهائی اسیران از شما بهائی توان گرفت؛ زیرا که محمد چون این بداند بهائی فدیه را بزرگ نهد و شما را مسکین کند، نه آخر مرا نیز دو پسر با این لشکر بود: یکی حنظله که به دست علی بن اَبی طالب علیه السلام مقتول گشت و آن دیگر عمرو که هم به دست علی اسیر گشت؛ و اکنون از جمله اسیران او در سهم محمد افتاده. هرگز قدم در طلب او ننهم و زرندهم؛ زیرا که اَبوسُفیان مردی بخیل بود و چون کار به زرافتادی آسان از پسر می گذشت؛ و همی گفت: یک پسر کشته شد، نتوانم آن دیگر را به زر خرید تا مرا نه زر باشد و نه پسر. و اَبوسُفیان نیز در جنگ بدر جراحت یافته به مکه گریخت و عمرو بن عبدود را همچنان در آن گیر و دار زخمی گران برسید و به

ابوسنّیان پیوست.

بالجمله چون مردمان پراکنده شدند، مُطَّلِب که یکی از بازرگانان مکه بود، گفت: این چه سخن است که ابوسنّیان زفت^۱ بخیل گوید: اینک پدر من اُبی وُداعه در مدینه اسیر است! هرگز او را به جای نگذارم و با پدر غم مال ندارم و بهای فدیّه او را فراهم کرده به مدینه آورد و اُبو وُداعه را آزاد ساخت. بعضی از قریش او را ملامت کردند، گفت:

مَا كُنْتُ لِأَتْرُكَ أَبِي أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْقَوْمِ وَ أَنْتُمْ مُضْجِعُونَ^۲

مردمان مکه چون این بدیدند، هرکس از بهر اسیر خود فدیّه‌ای به دست کرده و به سوی مدینه همی فرستاد و اسرا از پی هم رها شده به مکه بازآمدند. و عمرو بن ابوسنّیان که هم دخترزاده عقیبه بن اُبی مُعیط بود همچنان در مدینه محبوس می‌زیست تا موسم حج رسید و سعد بن نعمان بن اکال از قبیله بنی عمرو بن عوف، از مدینه به سوی مکه شد. ابوسنّیان چون این بدانست با اینکه قانون نبود که در ایام موسم حج قتال کنند یا کسی را بازدارند، سعد را بگرفت و به گروکان پسرش عمرو بازداشت و این شعرها بگفت و به مدینه فرستاد:

أَرْهَطُ بْنُ أَكَالٍ أَجِيبُوا دُعَاءَهُ تَعَاقَدْتُمْ لَا تُسْلِمُوا السَّيِّدَ الْكَهْلَا
فَإِنَّ بَنِي عَمْرٍو لِنِثَامٍ أَذِلَّةٌ لَئِنْ لَمْ يَفُكُّوا عَنْ أَسِيرِهِمُ الْكَبَلَا^۳

و حسان بن ثابت این شعر در جواب ابوسنّیان گفت:

و لَوْ كَانَ سَعْدٌ يَوْمَ مَكَّةَ مُطَّلِنَا لَا أَكْثَرَ فَيْكُمُ قَبْلَ أَنْ يُؤْسَرَ الْقَتْلَى
بَغْضَبٍ حُسَامٍ أَوْ بَصِيرَاءِ لَبْعَةٍ تَجِنُّ إِذَا مَا انْبَضَّتْ تَحْفَرُ النَّبَلَا

مع‌التصه چون خویشاوندان سعد این بشنیدند، به نزدیک پیغمبر شدند و صورت حال بازراندند و خواستار شدند تا آن حضرت عمرو را آزاد ساخته به مکه فرستاد. ابوسنّیان، سعد را رها ساخت.

۱. زفت: خسیس، بخیل

۲. یعنی: شما راحت بخواهید و من پدر خود را دست مردم اسیر بگذارم.

۳. ای قوم بن اکال (پرخوار) دعوت او را پاسخ گوئید که عهد کرده‌اید پیر فرتوت را وا نگذارید. حقا که بنی عمرو پست و ذلیل باشند اگر اسیر خویش را آزاد نکنند.

اسلام آوردن وَهَب بن عُمَیر

و دیگر وَهَب بن عُمَیر بن وهب الجُمَحی در مدینه اسیر و محبوس بود. روزی پدرش عُمَیر با صفوان بن امیه راز خویش به میان نهاد و گفت: من مردی درویشم و آن مال ندارم که فرزندم وَهَب را بازخرم و هم مردی معیلم^۱ و از درماندگی عیال و پریشانی ایشان بیمناکم و اگر نه به بهانه آزادی پسر به مدینه می شدم و هرجا محمد را یک تنه می یافتیم به یک زخمش مقتول می ساختیم و اگر از پس آن مرا می کشتند، هم روا می داشتم. صفوان چون سخنان او را بشنید، شاد شد و دل در آن بست که بلکه به خون پدر کاری کند.

گفت: ای عُمَیر اگر تو این اندیشه ساخته توانی کرد و نام خویش بلند توانی ساخت، غم زن و فرزند مدار که تا من زنده‌ام، ایشان را برابر اهل خویش نهم و نفته دهم. عُمَیر گفت: هم وام بسیار برگردن من است. گفت: وام ترا نیز بگذارم. پس صفوان اعداد^۲ کار عُمَیر بکرد و او را سلاح و زربداد و به سوی مدینه گسیل نمود و این راز پنهان همی داشت، جز اینکه گاهی با قریش می گفت: زود باشد که از مدینه خبری فرحناک برسد.

اما از آن سوی عُمَیر چون طی مسافت کرده به مدینه درآمد و این هنگام پیغمبر در مسجد جای داشت، پس به سوی مسجد شده به درون رفت؛ چون چشم پیغمبر بر او افتاد، فرمود: هان ای عُمَیر! از بهر چه بدینجا شده‌ای؟ عرض کرد: پسر من گرفتار و من مردی درویشم و آن مال و ثروت ندارم که فدیة او بگذارم، اکنون به زینهار آمده‌ام، باشد که بر او رحمت فرمائی و آزادش نمائی. پیغمبر فرمود: یا عُمَیر شمشیر خویش برون آور تا نظاره کنم. چون تیغ برآورد از صفا و صیقل مانده آب همی نمود.

رسول خدای فرمود: ای سگ آن کس که از پی اسیر رود، شمشیر او چنین باشد؟ بگوی تا در مکه با صفوان چه تدبیر کردی؟ و این راه را بچه آهنگ سپردی؟ عُمَیر در عجب شد و عرض کرد که: جز صفوان و من کس از این راز آگاه نبود، ترا که آگاهی داد؟ فرمود: خدای مرا دانا ساخت. پس عُمَیر عرض کرد: مسلمانی بر من عرضه کن

۱. معیل: کسی که نفقه خوار زیاد دارد. ۲. اعداد: آماده و مهیا ساختن

که دانستم تو رسول خدائی و به دست آن حضرت مسلمان شد و پسرش نیز مسلمان گشت و هر دو تن رخصت یافته باز مکه شدند، از بهر آنکه مسلمانان را در طریق بادیه^۱ از مکه به مدینه دلیل باشند و ایشان بدین گونه همی زیستند تا عمر عُمَیر به کران رسید.^۲

اما شَهِیل بن عَمْرُو، در مدینه اسیر بود و کس در مکه نداشت که فدیۀ او را ساخته کند. پس پسر حَنْص بن الاحنف، مَکْزُز را بخواند و در مدینه به گروکان گذاشت و رخصت حاصل کرده، به مکه شد و فدیۀ خود را به مدینه فرستاده او را آزاد ساخت.

قصه اسیری ابوالعاص و آمدن زینب دختر رسول خدای به مدینه

دیگر از جمله اسیران ابوالعاص بن ربیع بن عبد العزّی بن عبد الشمس بود و مادر ابوالعاص هانۀ بنت خُزَیْمَة است و خدیجه علیها السلام او را چون فرزند خویش دوست همی داشت، چه فرزند خواهر او بود. از این روی از پیغمبر خواستار شد تا زینب دختر خویش را به شرط زنی به ابوالعاص داد.

همانا در هنگام هجرت دو (۲) دختر پیغمبر در مکه بازماند که بین هر دو قبل از ظهور اسلام در حیات خدیجه شوی گرفتند: یکی رقیه نام داشت و در سرای عُبَیة بن ابی لهب بود. چون پیغمبر هجرت فرمود، مردم با عُبَیة گفتند: اکنون پیوند تو با محمد پسنده نباشد، دست از رقیه بدار که از شهرش به در فرستیم، تا دنبال پدر گیرد. آنگاه از اشراف قریش هر که را خواهی از بهر تو زن گیریم. عُبَیة سخن ایشان را بیادیرفت و رقیه را طلاق گشت و او به مدینه آمد و پیغمبرش با عثمان بن عفان عقد بست و در سفر بدر وفات یافت، چنانکه مذکور گشت.

و دختر دیگر زینب نام داشت که در سرای ابوالعاص بود. مردمان مکه همان

۲. عمرش تمام شد، اجلش رسید.

۱. بادیه: بیابان

سخن که با عُنْتَبَه گفتند، با وی نیز القا نمودند^۱، ابوالعاص زینب را دوست می داشت، گفت: من از زن خود دست باز ندارم و زینب را در سرای همی داشت، تا این وقت که به اسیری افتاد و فدیهِ خویش بید داد. پس کس از بهر فدیهِ به نزد زینب گسیل کرد و زینب مالی فراهم آورد؛ و چون فدیهِ ابوالعاص را کافی نبود، گردن بندی را که از مادر خود خدیجه علیها السلام به یادگار همی داشت و با مروارید غلطان و عقیق یمانی و دانه ای از یاقوت رمانی^۲ مرصع بود و آن را پیغمبرش شب زفاف به گردن بست، بر زهر فدیهِ نهاد و به سوی مدینه فرستاد.

چون به نزدیک پیغمبر نهادند و رسول خدای چشمش بر مُرْسَلَه خدیجه افتاد، سخت محزون و غممنده گشت^۳ و آب در چشم بگردانید و فرمود: زینب را کاری سخت افتاد که یادگار مادر را از گردن بگشاده، مسلمانان چون این بدیدند، گفتند: یا رسول الله! ما این مُرْسَلَه^۴ و این فدیهِ را با تو بخشیدیم و ابوالعاص را آزاد کردیم. خواهی به زینب بفروست و خواهی خویشتن بدار. پیغمبر ایشان را دعای خیر بگفت و با ابوالعاص فرمود: این خواسته برگیر و به سوی مکه شو اما دانسته باش: این دختر من بر تو حرام است، چه او مسلمان است و تو کافری. چون به مکه شوی زینب را با من فرست. سخن بر این نهاد و او را گسیل کرد و زید بن حارث انصاری را که مردی پیر بود، با او بفروستاد که زینب را از مکه به مدینه آورد.

و ایشان تا یک منزلی مکه برفتند و در آنجا ابوالعاص، زید را بازداشت که خود به درون مکه رفته، زینب را به نزدیک او فرستد و او به مدینه اش رساند. و روز دیگر زینب را در هودجی جای داده بر شتری سوار کرد و مهارشتر را به دست برادر خود کنانه بن ابی ربیع سپرد که به زید بن حارث رساند.

کنانه مهارشتر بگرفت و میان بازار مکه بکشید تا به در شود. قریش گفتند: این دختر محمد است که به مدینه برند و او چند تن از ما کشته است، نخواهیم گذاشت. پس اَبوسُفیان و جماعتی از قریش برنشستند و به دنبال او بتاختند.

اول: کس هَبَّار بن الاسود بن اُسَید بن عبد العزى بن قُصَی و دیگر نافع بن عبد القیس الفهری در ذی طوی به زینب رسیدند و هَبَّار با نیزه حمله به زینب برد،

۱. القا: افکندن، و القا کردن سخن به معنی پیشنهاد و خطابه است. ۲. مرصع: جواهر نشان
۳. غممنده: اندوهناک شد ۴. مرسله: فرستاده شده

کنانه که در صفت تیرانداختن کس را به مردی نمی شمرد چون این بدید، شتر زینب را بخوابانید و جعبه تیر پیش نهاد و خدنگی بزه کرد و این شعر انشاد کرد:

بیت

عَجِبْتُ لِهَبَّارٍ وَأُوبَاشٍ^۱ قَوْمِهِ يُرِيدُونَ إِخْفَارِي^۲ بِبَيْتِ مُحَمَّدٍ
وَلَسْتُ أَبَالِي مَا حَیِثُ عَدِلَهُمْ وَمَا اسْتَجْمَعْتُ قِطَانَةَ الْمَهْدِ بِالْمَهْدِ

وگفت: چندانکه مرا تیر باشد، از شما مردی را با خدنگی کفایت کنم. چون تیر نماند، شمشیر برکشم و از شما بکشم. در این هنگام ابوسفیان و دیگر مهتران برسیدند. پس ابوسفیان فریاد برداشت که: این کنانه این تیر از کمان به یک سوی نه تا ما با تو نزدیک شویم و سخن کنیم. کنانه چنان کرد. و ایشان پیش شدند و گفتند: ای مرد ما را هرگز با تو نبرد نیست؛ لکن اندرین شهر خانه‌ای نیست که در آن نوحه و مصیبتی نباشد و این همه درد از محمد است و هرگز قریش را شکیب نماند که تو دختر او را در روز روشن کوچ دهی. صواب آن است که او را بازگردانی و شبانگاه آهنگ راه کنی. کنانه این سخن پذیرفت و باز خانه شد.

در این وقت هند ضجیع^۳ ابوسفیان، روی با شوهر خویش و دیگر بزرگان قریش کرد که بهتر آن بود که این جلادت^۴ در جنگ بدر می‌کردید و امروز با زنی اظهار مردی نمی‌فرمودید. و این شعر را در سرزنش ایشان بخواند:

بیت

وَفِي السَّلْمِ أَغْيَارٌ جَفَاءٌ وَ غِلْظَةٌ وَ فِي الْحَرْبِ أَمْثَالُ النِّسَاءِ الْحَوَائِضِ
یعنی: در صلح عیاران و بزرگانید از جفا و غلظت، و در جنگ چون زنان حائض می‌باشید.

اما زینب چون حامل بود و از حمله هبار دهشتی تمام یافت، آن جنین که در شکم داشت سقط کرد و از اینجاست که در سال فتح مکه چنانکه مذکور خواهد شد، پیغمبر ﷺ خون هبار و نافع را هدر کرد و فرمود: ایشان را چون یافتید با آتش تافته بسوزید، و روز دیگر فرمود: عذاب با نار جز خدای جبار را روانیست، دست و

۱. اوباش: مردم سفله و پست و درآمیخته.

۲. اخفاری: عهد شکستن و غدر و حيله کردن و بدرقه فرستادن.

۳. ضجیع، همخوابه، همسر

۴. جلادت: چابکی، دلاوری

پای ایشان را قطع کنید و به قتل رسانید، و هَبَّار در فتح مکه فرار کرد و بعد از غزوة حُنین در ارض جَعْرانه، به یک ناگاه بر رسول خدای درآمد و شهادت گفت و پیغمبر ﷺ از او عفو فرمود. در این وقت یکی از جواری^۱ پیغمبر او را نفرین کرد. رسول خدای ﷺ فرمود: اسلام ماقبل را محو می کند.

مع القصة بعد از سقط فرزند هم شبانه زینب را کنانه برنشانند و از مکه بیرون برد و به زید بن حارث سپرد تا به مدینه آورد و چهار (۴) سال زینب بی شوهر بماند و هرکس او را خواستار شد، پیغمبر اجابت فرمود.

آنگاه چنان افتاد که ابوالعاص با جمعی از کنفارقریش از بهر تجارت به سوی شام سفر کرد و هنگام مراجعت آن کاروان را در حدود مدینه مسلمانان غارت کردند. ابوالعاص از میان کاروان بگریخت و در گوشه ای پنهان شده، نیم شب به مدینه درآمد و به خانه زینب دررفت و پناهنده گشت. بامداد زینب به حضرت پیغمبر آمد و صورت حال را معروض داشت و از بهر ابوالعاص زینهار^۲ خواست. آن حضرت اجابت کرد، لکن فرمود: او را بر خویشتن راه مده که بر وی حرامی؛ و روز دیگر أصحاب را انجمن کرد و فرمود: ای مردمان! ابوالعاص مردی تاجر است و اگرچه کافر است زیان او با کس نرسیده و او را آن بضاعت^۳ نیست که تاوان^۴ این مال که در کاروان به نهب رفته تواند به خداوندانش رساند، هرچند امروز این مال از آن شما و حق شما باشد، اگر با او رد کنید، من از شما سپاس دارم.

مردمان سخن پیغمبر ﷺ را به جان و سر بخردند و آن مال نزد هرکس بود، فراهم کرده به نزدیک آن حضرت آوردند و رسول خدای ﷺ ابوالعاص را حاضر کرده جمله را بدو سپرد و او را به سوی مکه گسیل ساخت.

اما ابوالعاص چون این کرم و کرامت بدید، به مکه رفت و آن مال را به خداوندان مال رسانید و خود باز مدینه شد و مسلمانان گشت و دیگر باره پیغمبر زینب را بدو داد و به روایتی از نو با او نکاح بست.

۳. بضاعت: مال و سرمایه.

۲. زینهار: امان

۱. جواری: کنیزان

۴. تاوان: غرامت

امباحته یحیی بصری با ابن ابی الحدید

در این حدیث ابن ابی الحدید که یکی از صنادید علمای اهل سنت است، گوید: قصه ابوالعاص و زینب را بر ابوجعفر یحیی بن ابی زید البصری قرائت کردم. گشت: ابوبکر و عمر مگر حاضر نبودند و کردار پیغمبر را مشاهدت نکردند تا در حق فاطمه و تنویض^۱ فدک چنین کنند؟ منزلت زینب در نزد رسول خدای افزون از فاطمه نبود. و هی سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ. در جواب گفتم: به روایت ابوبکر که این حدیث آورده: نَحْنُ مُعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُؤَزِّتُ.

و نیز فدک را رسول خدای به فاطمه هبه نکرد، چه حقوق مسلمین بود و جایز نیست که حق مسلمین را بگیرد و به فاطمه بگذارد.

ابوجعفر گشت: فدیة ابی العاص بن ربیع نیز حق مسلمین بود و رسول خدای گرفت و او را سپرد. در جواب گفتم: رسول خدای صاحب حکم و شریعت بود و ابوبکر این چنین نبود. گشت: من ندی گویم ابوبکر باید قهراً از مسلمین بگیرد، باید بگوید: ای معشر مسلمین اینک فاطمه دختر پیغمبر شماست و فدک را منک خویش می داند و طلب می کند، شما حقوق خود را به او هبه کنید. البته با فاطمه هیچ کس این قدر مضایقت نمی کرد.

و این قصه نیز بر ابوجعفر خواندم که هُبَّار بن الاسود بن الْمُطَّلِب بن اسد بن عبد العزی بن قُصَی و نافع بن عبد التیس فهری بر هودج زینب حمله بردند و هُبَّار او را با نیزه بیم داد و هنگام مراجعت به مکه، زینب جنینی که در شکم داشت سقط کرد. رسول خدای خون ایشان را هدر ساخت و نخست حکم به حرق^۲ ایشان فرمود و بعد از آن حکم داد که دست و پای ایشان را قطع کنند و به قتل آورند. هر آینه مباح می کرد خون کسی را که فاطمه را بیم داد و زحمت کرد تا محسن را که در بطن داشت سقط کرد. ابوجعفر گشت: مرا بگذار که در این مسئله متوقفم.

۲. حرق: سوختن

۱. تنویض: واگذار کردن

اسرور نجاشی از مژده فتح بدر

در خبر است که چون مژده فتح بدر را به نجاشی بردند، نیک شاد شد و سلب^۱ سفید بپوشید و از سرای خود به در شد و در حایطی^۲ بر خاک نشست و جعفر بن ابوطالب و بعضی از مهاجرین حبشه را بخواند و مژده فتح را بدیشان داد. بعضی از بطارقه که در حضرت او حاضر بودند، عرض کردند: که تو سلطانی باشی سترک^۳ از چه روی سلب سفید پوشی و بر خاک نشینی؟ گفت: هرگاه مژده به مسیح می آوردند شاد می شد و بر تواضع می افزود، من نیز افتنا بدو کردم. باز بر سرداستان رویم.

جماعتی که فدیة اسیران بدر را آوردند

جماعتی که از برای رهائی اسیران و حمل فدیة ایشان از مکه به مدینه ستر کردند، به همین نام و نسب بودند: اول: ولید بن عتبة بن ابی مُغیط. دوم: عمرو بن الربیع، و این دو تن از بنی عبدشمس بودند. سیم: جُبیر بن مُطعم و او از قبیله نوفل بن عبدمناف بود. چهارم: طلحة بن ابی طلحه و او از بنی عبداندار بود. پنجم: ابُو حُبیش و او از جماعت بنی اسد بن عبدالعزی بود. ششم: عبدالله بن ابی ربیع. هفتم: خالد بن الولید. هشتم: هشام بن الولید بن المَغیره. نهم: فرّوة بن السائب. دهم: عکرمه بن ابی جهل و ایشان از بنی مخزوم بودند. یازدهم: ابی بن خَلَف. دوازدهم: عُمیر بن وهب و ایشان بنی جُحج بودند. سیزدهم: مُطَلِب بن ابی وداعه. چهاردهم: عمرو بن قیس و ایشان بنی سهم بودند. پانزدهم: مکرز بن خنص بن الاحنف و او را از بنی مالک بن حُبلی^۴ بود. ایشان به مدینه آمدند و اسیران را فدیة کردند و رها ساختند، چنانکه قصه بعضی به شرح رفت.

۱. سلب: جامه، لباس.
۲. حایط: بستان
۳. سترک: بزرگ
۴. مالک بن سالم معروف به بنی حُبلی، چون شکم سالم بزرگ بود به او حُبلی یعنی آبستن می گفتند.

افضیت اهل بدر

مع القصه بعد از انجام کار بدر، جبرئیل علیه السلام در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله عرض کرد که: چگونه دانید اهل بدر را در میان خود؟ فرمود: فاضلترین مسلمانان شمیریم. جبرئیل گفت: فرشتگانی که در بدر حاضر شدند، نیز افضل فرشتگانند. و هم رسول خدای در فضل اهل بدر فرماید: **إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ، فَقَالَ أَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ.** و به روایتی: **فَقَدْ وَجَبَتْ لَكُمْ الْجَنَّةُ.**

اگرچه حسن بصری را نزدیک شیعیان واقعی نباشد، اما سخن نیکو از هر که خواهی باش؛ نیکو باشد. هم او در فضل اهل بدر گوید: **طُوبَى بِجَيْشِ أَمِيرِهِمْ رَسُولُ اللَّهِ وَ مُبَارَزِهِمْ أَسَدُ اللَّهِ وَ جِهَادِهِمْ طَاعَةُ اللَّهِ وَ مَلَاذِهِمْ مَلَائِكَةُ اللَّهِ وَ ثَوَابُهُمْ رِضْوَانُ اللَّهِ.**

قتل عَصْمای یهودیه

و هم در سال دوم هجرت، چنان افتاد که عَصْمای بنت مروان زوجه یزید الخطیمی که از جهودان جحود^۱ بود و در هجای رسول خدا و غیبت مسلمین زیادت مبالغت^۲ می نمود، عُمیر بن عَدِیّ بن خَرْشَه که مردی نابینا بود، نذر کرد که چون رسول خدای از سَنَر بدر به سلامت باز آید، عَصْمَا را با تیغ بگذراند. لاجرم بعد از ورود پیغمبر به مدینه، شبانگاهی از مدینه بیرون شده، خویشتن را به خانه عصما انداخت و احساس کرد که کودکانِ گرد او را داشتند و یکی پستان او را می مکید. پس عُمیر بر او تاخت و کودکان را از گرد او دور ساخت و سر تیغ خویشتن در سینه نهاد، بدانسان فشار داد که از پشتش سر به در کرد؛ و هم در آن شب به مدینه باز شده و نماز بامداد با پیغمبر خدای به جماعت گذاشت. چون چشم آن حضرت بر عُمیر افتاد، فرمود: کشتی دختر مروان را؟ عُمیر بیم کرد که مبادا در قتل او گناهی کرده باشد. عرض کرد: آیا از قتل او بر من چیزی است؟ فرمود: **لَا يَنْتَظِعُ فِيهَا عَنَرَانِ**^۳.

۱. جحود: انکار کنند

۲. مبالغت: زیادروی

۳. مجمع الأمثال میدانی (ج ۲ / ۲۲۵).

و بر این کلمه تا آن زمان کس سخن نکرده بود. یعنی: دو بز در این امر مناطحه نکنند^۱ و یکدیگر را با شاخ رنجه ندهند. و مثل شد این سخن از بهر کاری که در دنبالش عتبی و رنجی نباشد.

غزوه بنی قینقاع

و هم در سال دوم هجرت غزوه بنی قینقاع در عشر اول ذی قعده پیش آمد. چه آنگاه که رسول خدای به مدینه هجرت فرمود، یهود بنی قینقاع با پیغمبر پیمان نهادند که بر مسلمانان نشورند و با دشمن ایشان نپیوندند؛ بلکه چون دشمنی ظاهر شود نصرت پیغمبر کنند.

در این وقت در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان برای حاجت خویش در دکان زرگری نشسته بود، مردی از یهود بر قنای او درآمد و برای تسخر^۲ جامه پشت او را چاک زد و عقد بست^۳ و آن زن بی خبر بود، ناگاه برخاست و سرین^۴ او برهنه پدیدار شد.

یک تن از مسلمانان حاضر بود، این بدید و بی توانی تیغ برکشید و آن جهود را بکشت. پس در بازار جهودان غوغا درافتاد و آن جماعت از هر جانب مجتمع شده، آن مرد مسلمانان را به قصاص رسانیدند. و این قصه در حال به پیغمبر خدای رسید؛ پس آن حضرت بزرگان یهود را طلب فرمود و گفت:

چرا پیمان بشکستید و نقض عهد کردید؟ از خدای بترسید و بیم کنید از آنچه قریش را افتاد که با شما نیز تواند رسید و مرا به رسالت باور دارید، چه دانسته‌اید که سخن من بر صدق است. ایشان گفتند:

ای محمد ما را بیم مده و از جنگ قریش و غلبه بر ایشان فریخته مشو و ایمن مباش. همانا با قومی رزم دادی که قانون حرب ندانستند،

۱. مناطحه: یکدیگر را با شاخ زدن، شاخ به شاخ گذاشتن

۲. تسخر: مسخره کردن و استهزاء کردن ۳. عقد بست: گره زد

۴. سرین: کفل

اگر این کار با ما افتد طریق محاربت و ساز مضاربت^۱ خواهی دانست.

این بگفتند و برخاستند و دامن برافشانند^۲ و بیرون شدند. این هنگام جبرئیل علیه السلام بیامد و این آیت بیاورد: **وَإِنَّمَا تَخَافُونَ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً قَانِدُوا إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ**.^۳ خلاصه معنی آن است که: بیم مکن از مردم خائن و بر ایشان تاختن کن. خدای دوست ندارد خائنان و ناراستان را.

چون حکم جنگ برسد رسول خدای ابوالباقه بن عبدالمُنذر را در مدینه خلیفتی بداد^۴ و رایت جنگ به حمزه رضی الله عنه سپرد و لشکر بساخت و آهنگ ایشان کرد. و جماعت جهودان چون قوت مقابله و مقاتله نداشتند، به حصارهای^۵ خویش که سخت حصین^۶ بود پناه جستند و پانزده (۱۵) روز در تنگنای محاصره روز گذاشتند تا کار بر ایشان تنگ شد و دانستند که حفظ خویش نتوانند کرد، ناچار رضا دادند که از حصار بیرون شده، حکم خدای را گردن نهند. پس ابواب حصارها را گشوده، به نزدیک پیغمبر آمدند و سر تسلیم پیش داشتند.

آن حضرت، منذر بن قُدامه سلمی را حکم داد تا دست آن جماعت را بر پشت بندد و در خاطر داشت که جمله را مقتول سازد و ایشان هفتصد (۷۰۰) تن مرد جنگی بودند. منذر چون آهنگ ایشان کرد و دست چند تن از قفا بریست، عبدالله بن اُبی که در میان مسلمانان مردی منافق بود، به نزدیک ایشان شد و بر او سخت گران می نمود که دوستان و هم سوگندان او را در شکنج قید و غل^۷ اندازند. پیش شد که بند از گردن ایشان بردارد، مُنذر برآشفست و گفت: هان ای ابن سُلُول! بر جای باش. قومی را می گشائی که پیغمبر بستن فرموده؟ کس از ایشان بند برنگیرد؟ جز اینکه سرش برگیرم.

ابن سُلُول چون این بشنید، روی به حضرت پیغمبر آورد و عرض کرد: یا رسول الله در حق هم سوگندان من احسان فرمای. آن حضرت روی بگردانید.

۱. ساز مضاربت: راه و رسم شمشیر زدن

۲. دامن افشاندن: کنایه از کوچ نمودن و اغراض نمودن است.

۳. انفال، ۵۸: اگر از خیانت قومی ترس داشتی متصفانه (فسخ عهد خود را) به آنها اعلام کن زیرا خداوند خائنان را دوست ندارد.

۴. جانشین خود فرمود

۵. حصار: دیوار

۶. حصین: محکم

۷. شکنجه: رنج و سختی. قید و غل: بند و زنجیر.

دیگر باره آن سخن اعادت کرد. هم جواب نشنید.

ابن سلول پیش شد و دست یازید و گریبان پیغمبر را بگرفت و گفت: یا رسول الله احسان فرمای. آن حضرت در غضب شد و رنگ مبارکش دیگرگون گشت و فرمود: وَيَحَكَّ أَرْسَلَنِي^۱ ابن سلول گفت: سوگند با خدای تا احسان نکنی، ترا رها نکنم؛ زیرا که هفتصد (۷۰۰) کس را که چهارصد (۴۰۰) تن از ایشان صاحب زره و جوشن است و مرا از سیاه و سرخ حراست کنند، نتوانم رها کرد که تو جمله را در یک بامداد مقتول سازی! چون الحاح^۲ از حد به در برد، رسول خدای فرمود: خَلَوْهُمْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَلَعَنَ مَنْ مَعَهُمْ. یعنی: واگذارید ایشان را که لعنت خدای بر ایشان باد و بر آن کس که یار ایشان است.

پس از خون آن قوم بگذشت؛ لکن فرمان داد که از آن اراضی بیرون شوند و مال و ثروت و قلاع و ضیاع^۳ خویش را از بهر غنیمت اصحاب بجای مانند. چون حکم جلای وطن و ترک اموال و ائقال بدان جماعت رسید، هم آزرده خاطر بودند و چاره کار را رأی همی زدند. عاقبت هم عبدالله چند تن از صنادید ایشان را برداشته به در سرای رسول خدای آورد و خواست به خانه دررود و در نزد آن حضرت از در ضراعت شفاعت کند. عُوَیْم بن ساعده که بر در سرای حجابت داشت، دست بر سینه عبدالله نهاد و گفت: تا رخصت حاصل نکنی، نگذارم به درون سرای شوی. عبدالله با او به مدافعه برخاست، چندانکه روی او به دیوار آمد و خون بریخت. جهودان گفتند: ای ابوالحارث بگذار که ما در موضعی اقامت نکنیم که این شخص با تو چنین کند و ما دفع او نتوانیم کرد و مراجعت کردند.

آنگاه پیغمبر ﷺ عبادۀ بن صامت را فرمود: تا ایشان را اخراج کند. آن جماعت سه (۳) روز مهلت خواستند. عبادۀ گفت: مهلت دادم. چه رسول خدای این اجازت داد و اگر کار با من بود، شما را یک چشم زدن مهلت ننهادم. پس روز سیم عبادۀ ایشان را کوچ داد و تا زباب که جلی است در راه شام آن جماعت را مشایعت^۴ کرد و از آنجا مراجعت فرمود و جهودان از آنجا به آذرعات شام شدند و زیستن در آن

۱. وای بر تو! رها کن مرا

۲. الحاح: اصرار و پافشاری

۳. قلاع، جمع قلعه، ضیاع: زمین و آب، ملک.

۴. مشایعت: دنبال سر کسی رفتن

اراضی بر ایشان مبارک نیفتاد، چه بعد از زمانی اندک همگان عرضه هلاک و دمار گشتند. و اموال و اسلحه و اثاث البیت^۱ آنچه داشتند، برحسب فرمان به جای گذاشتند، غنیمت مسلمانان شد و این آیت خدای بفرستاد: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ**^۲. یعنی: بدانید آنچه غنیمت یافتید، خدای را است پنج یک آن پیغمبر را و خویشان و بی پدران و بیچارگان و راهگذار را. و پیغمبر از غنایم پنج یک برگرفتی و در میان اصحاب یک تنه نیز قسمت برداشتی و بر درویشان و خویشان و ابناء السبیل^۳ بذل فرمودی.

مع القصه رسول خدای ﷺ سه قبضه کمان که یکی را «کتوم»^۴ و آن دیگر را «روحا»، و سیم را «بیضا» نام بود، و دوزره که یکی را «صفدیّه»^۵ و آن دیگر را «فضّه» گفتند و سه شمشیر که یکی را «قلعی» و دیگر را «بتار» و سیم را «حتف»^۶ نامیدند و سه نیزه، این جمله را از بهر خویشتن اختیار فرمود و کتوم در جنگ احد شکسته شد.

و حکم داد تا خمس آن مال را نیز جدا کردند و زرهی که «سحل» نام داشت، به سعد بن معاذ بخشید و زرهی به محمد بن مسلمه داد و دیگر اموال را بر اصحاب تقسیم فرمود و چون از قسمت غنیمت پرداخت از غزوه قینقاع مراجعت فرمود. این هنگام عید اضحی بود، پس نماز عید بگذاشت و قربانی فرمود.

غزوه سَویق

و هم در سال دوم هجرت در عشر آخر ذی قعده، غزوه سَویق^۷ پیش آمد. و سبب آن شد که چون ابوسفیان از جنگ بدر به مکه گریخت، مسح روغن و مس زن

۱. اثاث البیت، اسباب خانه

۲. انفال، ۴۱: بدانید از هر چیزی که به غنیمت گرفتید یک پنجم آن برای خدا، پیامبر، خویشان، یتیمان و در راه ماندگان است.

۳. ابناء السبیل: کسانی که در غربت دچار تنگدستی شده‌اند.

۴. کتوم: آن کمان را گویند که هنوز شکافته نشده باشد و سوفار نکرده باشند.

۵. صفدی: بند کردن. ۶. حتف: به معنی مرگ است.

۷. سویق: آرد و گندم و جو که بر آتش تفته باشند.

بر خویشتن حرام کرد، جز اینکه این کین از محمد و اصحاب او بازجوید. پس با دویست (۲۰۰) سوار و به روایتی با چهل (۴۰) تن از مکه کوچ داده به منازل یهود بنی النضیر آمد و شبانگاه خواست به خانه حُی بن اخطب دررود و خبر پیغمبر از او شنود. ابن اخطب او را بار نداد و گفت: بی سبب خویش را در تعب نیفکنم و با محمدیان مقاتلت نکنم. پس به خانه سلام بن مشکم رفت و سلام مقدم او را گرامی داشت و با او خوش بنشست و در به روی بیگانگان بر بست و با هم شراب خوردند و از هرگونه سخن کردند.

پس بامداد ابوسفیان از خانه سلام بار بر بست و تا ناحیت غریض^۱ براند که از آنجا تا مدینه سه میل راه است و در آنجا یک تن از انصار را که معبد بن عمرو نام داشت با برزیگر او که کارزراعت می کردند، بگرفت و بکشت و یک دو خانه با چند نخله خرما بسوخت و دل بر آن نهاد که سوگند خویش راست کرده، پس بی خویشتن گریختن را شتاب گرفت.

چون این خبر به پیغمبر رسید، ابولبابه را به خلیفتی گذاشت و با دویست (۲۰۰) تن از مهاجر و انصار از دنبال ابوسفیان تاختن کرد. و چون ابوسفیان را معلوم شد که پیغمبر با لشکر از دنبال به استعجال آید، هراسناک شد و در مسارعت مبالغت نموده، فرمود: تا لشکریان انبانهای سَویق را که به جهت زادِ راه داشتند بریختند، تا از بهر فرار سبکبار باشند. و مسلمانان از دنبال همی رسیدند و آن انبانها را برمی گرفتند و می رفتند، از این روی آن غزوه را ذات السَویق خوانند.

مع القصة رسول خدای تا اراضی قَرَقَرَةُ الْكُدَرِ^۲ بر اثر ایشان بشتافت و آن جماعت را نیافت. لاجرم با مدینه مراجعت فرمود و این سفر را پنج روز مدت بود، گروهی از مورخین غزوة سَویق را در سال سیم هجری دانسته اند.

غزوة قَرَقَرَةُ الْكُدَرِ

هم در سال دوم هجرت غزوة قَرَقَرَةُ الْكُدَرِ پیش آمد. چه رسول خدای را

۱. غریض: نام نهری است قریب به مدینه.

۲. نام آبی است از بنی سلیم در ناحیه معدن، پس از سد معونه و میان آن و مدینه هشت چاپار است.

مسموع افتاد که جماعتی از بنی سلم و بنی غطفان در قرقرة انکذر که نام آبی است در سه منزلی مدینه، انجمن کرده‌اند که به خون قریش بر مدینه شبیخون آرند. پس آن حضرت عبدالله بن مکتوم انصاری را در مدینه به خلیفتی نصب کرد و رایت جنگ به علی رضی الله عنه سپرد و با دویست (۲۰۰) کس از اصحاب آن مسافت را دو روزه به نهایت برد، وقتی رسید که آن جماعت خبر پیغمبر و ترکتاز لشکر را اصفا نموده و مال و مواشی^۱ را به جای گذاشته و برگزشته بودند. لاجرم از آن جماعت هیچ کس دیدار نشد.

پس رسول خدای خویشتن در بطن وادی رهسپر گشت و چند تن از اصحاب را در فراز و فرود رفتن فرمود، باشد که از ایشان خبری گیرد، ناگاه به چند تن شبان که راعی^۲ شتران بودند با غلامی که یسار نام داشت دچار گشت. از ایشان پرسش نمود که بنی سلیم و بنی غطفان به کجا شدند؟ عرض کردند: ما را خبری نباشد، پس حکم داد تا ایشان را اسیر کردند و شتران را برانندند و مراجعت نموده، در ارض صرار که از آنجا تا مدینه سه میل راه است شماره کردند. پانصد (۵۰۰) نفر برآمد.

پس خمس آن را جدا کردند و آنچه بماند بر اصحاب قسمت شد. هر تن را دو (۲) نفر شتر بهره افتاد و یسار نیز نصیب پیغمبر گشت و آن حضرت چون هنگام نماز نگریست که یسار نیز با سایر مسلمانان نماز می‌گزارد، آزادش ساخت و این سفر را پانزده (۱۵) روز مدت بود و بعضی شش (۶) روز نیز گفته‌اند؛ و هم گروهی آهنگ این غزوه را روز اول شهر شوال، در سال سیم هجری نوشته‌اند.

وفات

عثمان پسر مظعون

و نیز در این سال هجرت عثمان بن مظعون، به جهان دیگر شد و رسول خدای بر او نماز گذاشت و در بتبعش مدفون ساخت و بفرمود تا سنگی از بهر علامت بر سر قبرش نصب کردند. و چون در آن زمین اشجار غرقه فراوان بود، آن گورستان، بتبع

۱. مواشی: چهارپایان، گوسفندان

۲. راعی: شبان، چوپان

غرقد نام یافت و او رضیع^۱ رسول خدای بود و به روایتی بعد از وفاتش پیغمبر روی او را ببوسید.

ولادت امام حسن

و هم در سال دوم هجرت حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد و شرح حال آن حضرت در ذیل نام مبارکش به ترتیبی که در فهرست مسطور است، مرقوم می شود.

قتل ابوعفک یهودی

و هم در این سال سالم بن عُمَیر که یک تن از بگائون^۲ بود ابوعفک را به قتل آورد و این ابوعفک از جماعت بنی عمرو بن عوف به شمار می شد و یکصد و بیست (۱۲۰) سال روزگار برده بود و رسول خدای را هجا^۳ می گفت. سالم بن عُمَیر بر خویشتن نهاد که جهان را از وجود او پرداخته کند و اگر نه جان بر سر این کار دهد. لاجرم فرصتی به دست کرده، ناگاه به خوابگاه او تاخت و سرتیغ را بر جگر بند او نهاده فشار داده، ابوعفک فریاد برکشید و اهلش بر او درآمدند و او را مقتول یافتند.

جلوس گول از کی خان در مملکت ترکستان و تبت در سال دوم هجری

شرح سلطنت کیس بای اینال خان، در جلد دوم ناسخ التواریخ

۱. رضیع: همشیر، دو کودکی که از یک مادر شیر خورند، ایشان را رضیع یکدیگر خوانند.

۲. بگائون: بسیار گریه کنندگان

۳. هجا: بدگوئی و مذمت

مسطور افتاد. همانا او را نایی و کارپردازی در امور پادشاهی بود که ارکی نام داشت و کیس بای را پسری بود که قرمان خان می نامیدند، ولایت عهد پدر با وی بود؛ لکن هنگام مرگ پدر هنوز کودکی خُردسال بود و کار سلطنت با وی راست نمی گشت.

قورقوت که امیری نامبردار بود و دویست و نود و پنج (۲۹۵) سال در این جهان روز شمرده و از فراز و فرود روزگار تجربتی به کمال داشت و به حصافت^۱ عقل و رزانت رأی نامیده می گشت و نسب به خاندان قبیله بایات می برد، در این امر تدبیری اندیشید و چنان به صواب دانست که ارکی زمام سلطنت به دست گیرد و کار مملکت راست کند تا آنگاه که قرمان خان به حد رشد و بلوغ رسد پس ملک بدو بازدهد و تاج فرونهد. اعیان مملکت رأی او را استوار داشتند و ارکی را به نام کول ارکی خان خواندند و کار ملک بدو تفویض دادند پس کول ارکی خان بر تخت ملک برآمد و کار ملک بساخت. چون پنج (۵) سال از مدت پادشاهی او برفت، قرمان خان نیک از بد بشناخت، پس کول ارکی خان زمام ملک به کف کفایت او باز داد، چنانکه انشاءالله در جای خود مذکور خواهد شد.

ذکر وقایع سال سیم هجرت رسول خدا ﷺ از مکه به مدینه متبرّکه و آن را سنة التمحیص گویند

غزوه غطفان^۱

در سال سیم هجرت رسول خدای ﷺ نخستین غزوه غطفان^۱ پیش آمد که هم آن را غزوه ذی‌أمر^۲ و نیز غزوه أنمار^۳ نامیده‌اند و آن موضعی از نواحی نجد باشد. در خبر است که رسول خدای را مسموع افتاد که گروهی از بنی ثعلبه و مُحارب در ذی‌أمر از بهر آن انجمن شده‌اند که اطراف مدینه را تاختنی کنند و غنیمتی برند و پسر حارث که نام او دُعُثُور^۴ است و به روایتی غُورث سید آن سلسله و قَیل^۵ آن قبیله است.

پیغمبر ﷺ عثمان بن عفان را در مدینه نصب نمود و با چهارصد و پنجاه (۴۵۰) تن از اصحاب، بقدم عجل و شتاب تا زمین ذی‌أمر برفت. در آنجا مردی که جبار نام داشت، گرفتار لشکریان شده، به نزدیک پیغمبرش آوردند. آن حضرت از وی پرسش حال اعادی کرد؟ معروض داشت که: ایشان را دیدار نتوانی کرد، چه از بیم تو به قلال جبال گریخته‌اند. پیغمبر او را به اسلام دعوت کرد. جبار مسلمان شده،

۱. غطفان: نام قبیله‌ای است از بنی عبدقیس.

۲. ذی‌أمر: نام دره‌ای است در راه فید و مدینه، در سه منزلی مدینه و کنار دهکده نخیل (نقل از مغازی، پانوشست دکتر مهدوی دامغانی، ۱/۱۴۱).

۳. انمار: نام پدر قبیله‌ای است از عرب (س).

۴. دُعُثُور: به معنی پرنور باشد (س).
۵. قیل: نام پادشاه است (س).

مصاحب بلال گشت.

در این هنگام سحابی متراکم^۱ شد و بارانی متواتر افتاد، چنانکه از تن و جامه لشکریان آب همی برفت. مردمان از هر سوی پراکنده شدند و به اصلاح کالای خویش پرداختند. رسول خدای نیز جامه برآورد و بیفشرد و بر شاخه‌های درختی بگسترده تا خوشیده^۲ کند. خود نیز در سایه آن درخت بیارمید.

در این وقت دُعُثُور و مردمش که بر فراز کوه نگران بود این بدید و بدانست که پیغمبر دور از لشکر افتاده و یک تنه ارمیده. فرصت از دست نگذاشت، تیغ برآورد و سخت بشتافت؛ ناگاه بر بالین پیغمبر حاضر شده، شمشیر فراشته کرد و گفت: ای مُحَمَّد! مَنْ يَمْنَعُكَ الْيَوْمَ؟ یعنی: کیست که امروز ترا از شر من کفایت کند؟ رسول خدای فرمود: خداوند. قادر قاهر. این سخن هنوز به پای نرفته بود که جبرئیل علیه السلام فرود شد و نطمه‌ای بر سینه او زد که تیغ از دستش برفت و بر پشتش افتاد. پیغمبر در حال آن تیغ برگرفت و بر سر او بایستاد و فرمود: مَنْ يَمْنَعُكَ مَنِيَّ؟ دُعُثُور گفت: یا رسول الله هیچ کس مرا حفظ نکند. دانستم تو پیغمبر خدائی. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. سوگند با خدای که دیگر مردم را بر تو نشورانم و بر خلاف تو نشوم وَاللَّهِ لَأَنْتَ خَيْرٌ مَنِيَّ.

پس پیغمبر شمشیر او را باز داد تا به قوم خود بازگشت. مردمانش گفتند: هان ای دُعُثُور تو را چه افتاد که بی مانعی از بالین محمد باز شدی و تیغ بر وی نراندی؟ دُعُثُور گفت: ای قوم چگویم! آن هنگام که آهنگ او کردم، مردی بلندبالا و سپیدگونه بر من ظاهر شد و ضربی بر سینه من زد که به پشت افتادم و دانستم او ملکی است و محمد رسول خدای است و طریقت او گرفتم. شما نیز شریعت او گیرید که رستگار شوید. و مردم خود را بدین پیغمبر دعوت می نمود، خدای این آیت بدین فرستاد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ^۳. یعنی: ای مؤمنان نعمت خدای را به خاطر آرید وقتی که دشمنان به سوی شما دست یازند و خدای دست ایشان بازدارد.

۱. سحاب متراکم: ابر رویهم انباشته شده. ۲. خوشیدن: به معنی خشک شدن باشد.

۳. مائده، ۱۱۱: ای مؤمنان نعمتی را که خدا به شما ارزانی داشته است به یاد آورید آنگاه که جمعی قصد کردند بر شما دست یابند و خدا دست آنها را کوتاه کرد.

بالجمله از پس آن پیغمبر خدای باز مدینه شد؛ و مدت این سفر ده (۱۰) شبانه روز بود.

سَرِیّه قَرَدَه

و هم در سال سیم هجرت سَرِیّه قَرَدَه افتاد. و قَرَدَه به فتح قاف و راء مهمله زمینی است در دو منزلی مدینه.

بالجمله رسول خدای را گفتند: که کاروان قریش از طریق عراق به شام روند، چه بعد از غزوة بدر بیم داشتند که از نواحی مدینه گذر کنند. و سران این کاروان صفوان بن اُمیّه و حُوَیْطِب بن عبدالعُزّی و عبدالله بن اُبی ربیعَه اند. پس رسول خدای غلام خود زید بن حارثه را با صد (۱۰۰) سوار به قصد ایشان رهسپار داشت و این اول سَرِیّه‌ای بود که زید امیر گشت.

بالجمله زید با مردم خویشتن تاختن کرد و ناگه راه کاروان بگرفت و حمله درافکند، آن چند تن که قاید^۱ قافله و سید سلسله^۲ بودند هزیمت شده، پشت دادند. زید اموال و ائمال ایشان را مأخوذ داشته به مدینه آورد؛ و نیز فرات بن حیان را با یک تن دیگر اسیر نموده با خود می داشت. و چون فرات ایمان آورد، جان به سلامت برد و آن دیگر بهره تیغ گشت؛ اما پیغمبر خمس مالی را که زید آورده بود بیست هزار (۲۰۰۰۰) درهم جدا کرد و آنچه بماند بر مردان سَرِیّه قسمت نمود و در حق زید بن حارثه فرمود: خَیْرُ أَمْرَاءِ السَّرَايَا، زَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ، أَعَدْلُهُمْ فِي الرَّعِيَّةِ وَ أَقْسَمُهُمْ بِالسُّوِيَّةِ.

قتل کعب بن اشرف

و هم در سال سیم هجرت، روز چهاردهم ربیع الاول کعب بن اشرف جهود، مقتول گشت. و او چندانکه توانستی از آزار مسلمانان دست بازداشتی و رسول

۱. قائد: رهبر. ۲. سید سلسله: آقا و رئیس جماعت

خدای و اصحاب را هجا گشتی. و چون خبر بدر بشنید به مکه شد و به خانه مُطَلَب بن اَبی وَداعَه صُبیرة السَّهی در آمد. عاتکه دختر ابوالعبس بن امیه زن مطلب نیز او را تکریم داد. کعب گفت: امروز بطن ارض از برای زندگان بهتر است از پشت ارض؛ و بعد از جنگ و قتل بزرگان قریش زندگانی حرام است و بر کشتگان بدر این مرایی بگفت:

طَحَنَتْ رَحَىٰ بَدْرٍ لِّمَهْلِكِ أَهْلِهِ
فَقِيلَتْ سَرَاةُ النَّاسِ حَوْلَ حِياضِهِ
وَيَقُولُ أَقْصَاؤُهُمْ أَذُلُّ بِعِزِّهِمْ
صَدَقُوا فَلَيْتَ الْأَرْضَ سَاعَةً قُتِلُوا
إِصَارَ الَّذِي أَثَرَ الْحَدِيثِ بِطَعْنَةِ
نُبَيْتٍ أَنْ بَنِي الْمُغِيرَةِ كُلُّهُمْ
وَ آبْنَا رَبِيعَةَ عِنْدَهُ وَ مُنَبَّةُ
نُبَيْتٍ أَنَّ الْحَارِثَ بْنَ هِشَامٍ
لِيَزُورَ يَثْرِبَ بِالْجُمُوعِ وَ إِنَّمَا

و بر کشتگان قریش بگریست و مرایی خود انشاد کرد و آن جماعت را بر جنگ پیغمبر تحریض داد. آنگاه که از مکه باز شد، رسول خدای ﷺ فرمود: اَللّٰهُمَّ اكْفِنِيْ

إِبْنِ الْأَشْرَفِ بِمَا شِئْتَ فِي إِعْلَانِهِ الشَّرَّ وَ قَوْلِهِ الْأَشْعَارِ ۲.

پس روی به اصحاب آورد و فرمود: کیست که شرّ ابن الاشرف را کفایت کند؟

۱. آسیاب بدر برای نابودی اهل آن به گردش در آمد، آری، برای امثال بدر باید گریست و اشک ریخت. بزرگان مردم بر گرد حوضهای آن کشته شدند، از خیر و نیکی گریزان نباشید، همانا پادشاهان کشته شده‌اند، مردی که من با خشم آنها خوار می شوم، می گویند: ابن اشرف بر کعب زاری می کند. راست می گویند، ای کاش ساعتی که ایشان کشته شدند، زمین اهل خود را فرو می برد و از هم پاشیده می شد. چه بسا سپید چهرگان گرانقدر و گشاده رویی که گرسنگان به آنها پناه می بردند کشته شدند. گشاده دستایی که در خستک سالی ها بارهای سنگین را به دوش می کشند غنیمت می گیرند و سروری می کنند. به من خبر رسیده است که همه بنی مُغیره از کشته شدن ابوالحکیم خوار و زبون شده‌اند و دو پسر ربیع و مُنَبّه که در بدر کشته شدند، آیا قوم تبع توانسته است نظیر این کشته‌ها را داشته باشد.

۲. پروردگارا در ازای اشعاری که او سروده و شری که آشکار ساخته است، به هر طریقی که می خواهی او را جزای فرمای.

محمد بن مسلمه گفت: یا رسول الله اگر فرمائی او را به قتل آرم؟ فرمود: روا باشد. عرض کرد: اجازت است که هرچه خواهم بگویم؟ فرمود: باکی نیست؛ لکن با سعد بن مُعَاذ مجاور باش. پس محمد بن مسلمه بعد از مشاوره با سعد، ابونائله و هو سلطان بن سلامه بن وقش از جماعت بنی عبدالاشهل و عبّاد بن بشر و حارث بن اوس بن مُعَاذ و ابو عَیْس بن جُبَیر را برداشته آهنگ منزل کعب کردند. و این ابونائله با کعب برادر رضاعی بود، و به روایتی محمد نیز با او این نسبت داشت.

بالجمله نخستین ابونائله به خانه کعب در رفت و کعب مقدم او را گرامی داشت و زمانی با یکدیگر سخن به شعر کردند، آنگاه ابونائله تشبیب^۱ مقصود کرده سخن در انداخت که این مرد بلائی بود که بر ما فرود شد، اینک در قصد ما تیرهای تمام قبایل به یک زه کمان است و طریق تجارت و سود از همه جهت مسدود باشد، با این همه هر زمان از ما صدقه طلب کنند و حال اینکه معاش خویش را در تعب می‌باشیم.

کعب گفت: هنوز بدانچه باید نرسیده‌اید؟ سوگند با خدای که ادراک ملالت خواهید کرد، اکنون بگوی که مردم مدینه با او از چه درند؟ گفت: این قدر هست که رعایت آن بیعت را که از نخست بسته‌اند چند روزی متابعت دارند، دیر نباشد که از حمایت او دست بازدارند. کعب شاد شد.

و ابونائله هنگام یافت، گفت: چند تن را که با من همدست و همدستانند حاجتی افتاد، اینک از تو طعامی به وام می‌خواهیم و آنچه فرمائی گروگان می‌نهیم. کعب گفت: زنان خویش را بر من گذارید. ابونائله گفت: این نتوان کرد، تو در همه عرب به جمال جمیل مثلی، همانا زنان فریخته تو شوند. گفت: پسران خویش را بسپارید. هم ابونائله گفت: روا نباشد؛ زیرا که ایشان را ذلتی حاصل شود و مردمان گویند: شما به گروگان رفته‌اید. اگر خواهی سلاح خویش را مرهون^۲ تو سازیم و شب هنگام بیاوریم. کعب پذیرفت. و ابونائله از سرای او بیرون شده، به اتفاق یاران خود به حضرت پیغمبر ﷺ آمد و صورت حال باز نمود.

۱. تشبیب: غزل گفتن یعنی صورت و جمال زنی و حال خود را با وی از عشق گفتن و آغاز کردن، و این نوع را در ابتدای اشعار به عنوان مقدمه ذکر می‌کرده و سپس وارد مقصود می‌شده‌اند.

۲. مرهون: گروگان.

و شبانگاه آن حضرت تا بقیع غرقد با ایشان بیامد و فرمود: **اُنْطَلِقُوا بِسْمِ اللَّهِ اَللَّهُمَّ اَعِنُّهُمْ** و باز خانه آمد. و آن جماعت طی مسافت کرده به دروازه حصار کعب آمدند و بانگ دادند. کعب از جای انگیزخته شد تا فرود شود. ضجیع او سخن آغازید که به کجا می شوی؟ گفت: محمد بن مسلمه و برادران ابونائله است که مرا بخوانند. زن گفت: به جای باش که من از این بانگ سرخی خون دیدار می کنم و دست بزد و دامن کعب بگیرفتم و گفتم: هرگزت برفتن رخصت ندهم.

کعب گفت: ای زن: **اِنَّ الْكَرِيمَ لَوْ دُعِيَ اِلَى طَعْنٍ لَّا جَابَ اِغْرَیْمٌ** اگر کریم را از بهر طعن نیزه طلب کنند اجابت کند؛ و حال آنکه برادر من ابونائله است که اگر مرا در خواب دیدار کند، دل ندهد که بیدار کند. این بگفت و دامن از چنگ زن درکشیده آهنگ نشیب کرد.

و از آن سوی محمد بن مسلمه با یاران خویش مواضعه^۱ نهاد که چون بینید من حیلتی کردم و موی سر کعب را مأخوذ داشتم، شمشیر برانید و او را از جان و جهان برهانید.

در این وقت کعب برسید و هر پنج (۵) تن به گرد او درآمده سخن به مهر درافکندند و گفتند: نیکو آن است که امشب نخست در سایه این ماه چهارده تا شعب عجوز^۲ رویم و بباشیم و تا صبح دم با هم سخن کنیم و شبی خوش به پای بریم. کعب را این سخن پسندید افتاد و دست ابونائله گرفته، لختی راه پیمودند. در این وقت ابونائله گفت: این چه عطر است که به کار برده ای؟ هرگز استشمام چنین رایحه ای نکرده ام؟ گفت: زنی تازه به سرای آورده ام که اجمل زنان عرب است. محمد بن مسلمه پیش شد و سر پیش داشته موی او بگیرفتم و ببوئید و هم لختی راه پیمود.

دیگر باره محمد بن مسلمه همان تمنی کرد و رخصت یافت تا موی کعب را ببوید، در این نوبت موی او را نیک بگیرفتم و سخت به دست بر بست و بانگ بر یاران زد که دشمن خدای را زنده مگذارید. ایشان شمشیرها برآوردند و بر وی همی برانندند. و کعب از دهشت خویشتن را بر ابونائله برچنسانید و از این سوی بدان سوی می شد و زخمی بر او کارگر نمی افتاد. و در میانه حارث بن اوس از شمشیر

۱. مواضعه: قرارداد ۲. شعب العجوز: نام موضعی است در پشت مدینه

یاران خویش، زخمی صعب برداشت.

در این وقت محمد بن مسلمة معول^۱ خویش برآورد و بر شکم او نهاد و تا عانه اش^۲ بردرید؛ و کعب از آن زخم چنان نعره‌ای بزد که در همه حصنهای آن نواحی بانگ او برسد؛ و مردمان دانستند خطبی عظیم افتاده و بر بروج و حصارها آتش برافروختند تا یکدیگر را آگهی دهند.

اما محمد بن مسلمة با یاران خویش بی‌توانی سر کعب را برگرفته راه مدینه پیش داشتند؛ و مردم کعب به زیر آمده به جستجوی ایشان راه برگرفتند. از قضا به راه دیگر افتادند و یاوه شدند^۳. لاجرم محمد بن مسلمة با یاران خویش صحبگاه به بنیع غرقد رسیدند و تکبیر گفتند. رسول خدای این زمان در نماز بود، ماجرای بدانست ایشان در حال در رسیدند و سر کعب را بینگذاشتند. آن حضرت شکر خدای بگذاشت و فرمود: أَفْلَحْتَ الْوُجُوهُ. قَالُوا: وَ وَجْهَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ!^۴

آن وقت پیغمبر آب دهان مبارک بر جراحت حارث بن اوس طلی^۵ کرده، شفا یافت و فرمود: بر هر جهود که دست یابید، زنده نگذارید.

روز دیگر عشیرت کعب به نزدیک پیغمبر آمده عرض کردند: از چه در است که بزرگان ما را بی جرم و جنایتی عرضه دمار و هلاک می‌سازید؟ فرمود: تا هجا نکنند و دشمنان را بر حرب ما تحریض نمایند. ایشان را از بیم مجال سخن نماند، لاجرم لب ببستند و باز شدند. و حسان بن ثابت در قتل کعب بن الأشرف و کنانه بن ابی الحقیق که در فتح خیبر مقتول شد، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد این شعر گفته است:

لِللَّهِ دَرٌّ عَصَابَةٌ لَأَقْسِيَهُمْ	يَا بْنَ الْحَقِيقِ وَأَنْتَ يَا بْنَ الْأَشْرَفِ
يَرُدُّونَ بِالْبَيْضِ الْخِثَافِ عَلَيْكُمْ	بَطْرًا كَأَسَدٍ فِي غَرِينٍ مُغْرَفِ
حَتَّى أَتَوْكُمْ فِي مَحَلٍّ بِأَدْنَىكُمْ	فَسَوْكُمْ حَتَّى بَيْضَ الْمَشْرِفِ
مُسْتَبْصِرِينَ لِنَصْرِ دِينِ نَبِيِّهِمْ	مُسْتَصْغِرِينَ لِكُلِّ أَمْرٍ مُجْجِفِ ^۶

۱. معول: شمشیر کوتاه و باریکی است که در زیر جامه بودند.

۲. عانه: زیر ناف

۳. یاوه شدن: به معنی گم شدن است.

۴. چهره‌های شما شاد باد. گفتند: و چهره تو یا رسول الله.

۵. طلی: مالیدن

۶. خلاصه معنی شعر چنین است: ای ابن حقیق و ای ابن اشرف، دلیرا گروهی که شما ←

اسلام حُویصّه جهود

و هم در سال سیم هجرت حُویصّه مسلمان شد. و این چنان بود که: حُویصّه و مَحِیصّه دو برادر بودند، از جمله جهودان. نخستین مَحِیصّه ایمان آورد. در این وقت که کعب بن اشرف کشته شد و رسول خدای أصحاب را حکم داد که چون بر جهودی دست یابند مقتول سازند، مَحِیصّه بشتافت و بازرگانی که همسایه او بود بکشت. حُویصّه گفت: ای برادر چه کردی؟ گوشت و پوست ما از احسان این بازرگان رسته^۱ است. امروز در همه جهودان از وی بزرگتر و کریم‌تر مردی نبود. مَحِیصّه گفت: ساکت باش؟ آن کس که حکم بر قتل جهودان کرده، اگر فرمان دهد با اینکه تو برادر منی بی درنگ سرت برگیرم. حُویصّه دانست این سخن از درِ صدق کند، پس خاموش شد و شب همه شب اندیشه کرد و با خود گفت: دینی که حلاوت آن مرارت قتل برادر را شیرین کند، نیست الا آنکه بر حق باشد. لاجرم روز دیگر به حضرت پیغمبر آمده شهادت براند و مسلمانی گرفت.

قتل ابورافع جهود

و هم در سال سیم هجرت ابورافع جهود مقتول شد و قتل او را در سال چهارم و پنجم و ششم نیز گفته‌اند و من به سال سیم اندر اقرب دانستم. بالجمله بعضی نام او را عبدالله و برخی سلام بن ابی الحَقِیق دانسته‌اند. در خبر است که چون قاتل کعب بن اشرف از قبیله اوس بود، بزرگان قوم خَزْرج گفتند که: ما نخواهیم بود که مردم اوس از قتل کعب بر ما فخری جویند، باید یک تن که مانده کعب باشد مقتول سازیم تا از ایشان در ارادت رسول خدای بازمانیم و این کس نباشد، جز ابورافع شوهر صَنَبّه. و این ابورافع برادر کَنانه بن ابی الحَقِیق بود که در نواحی خیبر به ارض حجاز نزدیک حصاری داشت و تجارت حجاز می‌کرد. پس

→ دیدید که چون شمشیر تیز سوی شما شدند و مرگ به شما پوشانیدند که در کار دین خویش بینا بودند و مایه زبونی ستم بودند.
۱. رسته: روئیده

عبدالله بن عتیک و عبدالله انیس و عبدالله بن عتبه و ابوقتاده و یک تن دیگر از خَزْرَج از رسول خدای اجازت یافتند و به فرمان آن حضرت، ابن عتیک بر دیگران امیر شد، پس طریق خیبر پیش گرفتند و راه بیریدند.

از قضا آن هنگام بر در حصن ابورافع رسیدند که خورشید به کوه می نشست و مردم و مواشی به حصار درمی رفتند. عبدالله بن عتیک یاران خویش را دورتر از قلعه جای داده و خود به نزدیک حصار شده، در کناری بنشست و جامه بر سر کشید بدان گونه که قضای حاجت می کند. دربان فریاد کرد که: ای بنده خدا اگر درمی آئی تعجیل کن. ابن عتیک فرصت به دست کرده، برخاست همچنان که جامه بر سر کشیده داشت، به قلعه دررفت و در زاویه ای^۱ بنشست و از دور همی نگریست.

چندانکه دربان در بست و کلیدها را از میخی درآویخت و به خویشتن پرداخت. و چون پاسی^۲ از شب بگذشت کار اکل و شرب بگذاشت و بخفت. ابن عتیک برخاست و کلید برگرفت و در حصار بگشود تا اگر کار بر او تنگ شود، تواند به آسانی گریخت، و از آنجا به خانه ابورافع دررفت و او را در وثاقهای فرازین^۳ خانه یافت که بخفته بود و کسی از بهر او قصه می کرد. پس به گوشه ای پنهان شد تا افسانه گزار^۴ از کار شد و ابورافع به خواب رفت.

آنگاه از جای درآمد و به خانه های یک یک درمی رفت و از اندرون ابواب را برمی بست تا اگر غوغائی برخیزد، کس نتواند به مدد ابورافع آید، از این گونه کار کرد تا بدانجا رسید که ابورافع و اهلش بخفته بودند. ابن عتیک از میان آن چند تن ندانست مقصود کدام است، پس بانگ زد که ای ابورافع! وی از خواب انگیخته شد و گفت: مَنْ هَذَا؟ ابن عتیک تیغ بر اثر صوت او براند و کارگر نیستاد؛ چون این بدانست؛ صوت خویش را دیگرگونه کرد و آواز داد که: مَا هَذَا الصَّوْتُ يَا أَبَارَافِعَ؟ ابورافع گفت: لِأَمِّكَ الْوَيْلُ هَمَانَا در این خانه مردی درآمده است. زن او گفت: ای ابورافع بانگ عبدالله بن عتیک می شنوم. ابورافع گفت: گم کناد تو را مادر تو. ابن عتیک این جا چه کند؟

۱. زاویه: گوشه ۲. پاس: یک حصه از هشت حصه شبانه روز که سه ساعت می شود.

۳. در بالاخانه ها یافت

۴. افسانه گزار: آن کس که قصه یا داستان همی گوید.

هم در این نوبت بر هنجار^۱ آواز تیغ برآورد و کاری ساخت. در زمان پیش شده سر تیغ بر شکم ابورافع نهاد و فشار داد، چنانکه از پشتش بیرون شد و در حال باز شده درها را یک یک بگشود و برفت، تا به زینه بام رسید. چون ماهتاب بود، دهشتی تمام در خاطر داشت، چنان پنداشت که به تمام مرقاة^۲ فرود شده است. پس از چند پایه به زیر افتاد، چنانکه ساقش بشکست. در حال شکسته را با دستار خویش بربست و با یک پای بجست و از حصار به در شده با یاران خویش پیوست، و در بیغولهای چندان توقف کردند که سحرگاه بانگ قلعه گیان را اصفا نمودند که شب دوش ابورافع را کشته اند. پس از آنجا کوچ داده در مدینه به حضرت رسول الله ﷺ آمدند و بشارت قتل او دادند. و آن حضرت دست مبارک بر ساق ابن عتیک بسود، در حال شفا یافت.

غزوه نجران

و هم درین سال غزوه نجران پیش آمد، از بهر آنکه در حضرت رسول خدای معروض افتاد که جماعت بنی سلیم در نجران انجمنی کرده اند و کیدی اندیشیده اند. پس رسول خدای با سیصد (۳۰۰) تن از فارسان اصحاب آهننگ دفع ایشان کرد؛ و در مدینه ابن ام مکتوم را به خلیفتی بازگذاشت و تا اراضی ایشان تاختن کرد.

جماعت بنی سلیم این بدانستند در اراضی خویش پراکنده شدند، لاجرم رسول خدای بی آنکه دشمنی را دیدار کند باز مدینه شد؛ و مدت این سفر ده (۱۰) روز بود.

۱. هنجار: راه و روش

۲. مرقاة: نردبان و هر چیزی که به وسیله آن بالا روند.

ولادت امام حسین علیه السلام

و هم در سال سیم هجرت ولادت حضرت امام حسین علیه السلام بود و تفصیل احوال آن حضرت، در ذیل نام مبارکش به ترتیبی که در فهرست مسطور است، مرقوم خواهد شد.

تزویج اُمّ کلثوم با عثمان بن عفان

و هم در این سال ام کلثوم دختر رسول خدای به شرط زناشوئی، به سرای عثمان بن عفان شد - چنانکه در جای خود به شرح خواهد رفت -.

تزویج حَفْصه دختر عمر و زینب دختر خُزَیمه با پیغمبر صلی الله علیه و آله

و هم در سال سیم هجرت در شهر شعبان، حفصه دختر عمر بن خطاب و در نیمه رمضان زینب بنت خُزَیمه | ابن الحارث | به تزویج رسول خدای صلی الله علیه و آله درآمدند، شرح این جمله نیز در جای خود است.

غزوه اُحُد

و هم در سال سیم هجرت غزوه اُحُد پیش آمد. از این روی که قریش بعد از مقاتله بدر سخت آشفته بودند و سینه ایشان از قتل ابطال^۱ و نهب اموال تنگ بود،

۱. ابطال: دلاوران

أبوسفیان اندرز آن جماعت همی کرد که نگذارید زنان شما بگریند و سوگواری آغازند؛ زیرا که آب چشم اندوه را بنشانند و کین محمد را از خاطرها زایل کند. لاجرم هیچ کس سوگ^۱ کشته خویش نداشت، و همگان یک جهت شدند که این کین از پیغمبر و أصحاب او بازجویند. و آنگاه که أبوسفیان اموال کاروانیان را چنانکه مذکور شد از شام به سلامت تا مکه آورد به سبب قتال بدر کس را مجال نیفتاد که اخذ مال خویش کند، آن اموال هنوز در دارالندوه^۲ محبوس بود.

در این وقت که رزم پیغمبر را تصمیم عزم دادند بزرگان قریش گفتند: که ماسود تجارت این سفر را به تجهیز لشکر می گذاریم و خویشتن را در کام نهنک می سپاریم، باشد که بر خصم ظفر جوئیم.

اول کس أبوسفیان اجابت این سخن کرد، پس متاع تجارت را به معرض بیع و شری درآورده صد هزار (۱۰۰۰۰۰) مثقال زر ناب و دو هزار (۲۰۰۰) شتر برآمد، یک نیمه آن سود این سفر بود. پس یک نیمه مال را به صاحبان مال سپردند و نیم دیگر را تجهیز لشکر کردند؛ و خدای این آیت بدین فرستاد: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُفْقَرُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ.^۳ یعنی: این کافران که بذل اموال خویش کنند که راه حق بگردانند، دیر نباشد که پشیمان شوند و مغلوب گردند.

بالجمله أبوسفیان و دیگر مشرکان از همه قبایل عرب، ابطال و رجال را به اعانت خویش طلب نمودند و چهار کس را به دعوت مردم به میان قبایل گسیل ساختند: نخستین: عمرو بن العاص. دویم: هبیره بن ابی وهب. سه دیگر: ابوالبختری و این ابوالبختری را اسد قریش می نامیدند و حسان بن ثابت در هجای او این شعر گوید:

وَمَا طَلَعَتْ شَمْسُ النَّهَارِ وَلَا بَدَتْ	عَلَيْكَ بِمَجْدٍ يَابِنَ مَنطُوعَةِ الْيَدِ
أَبُوكَ لَنَبِطُ النَّاسِ مَوْضِعاً	تَبْنِي عَلَيْكَ اللَّوْمَ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ
إِذَا الذَّهْرُ عَنَّا فِي تَشَادُمِ عَهْدِهِ	عَلَى عَارِ قَوْمٍ كَانَ لَوْمُكَ فِي عَدِ

۱. سوگ: ماتم و عزاء

۲. دارالندوه: خانه ای است در مکه که مجلس مشورت قریش بوده است.

۳. انفال، ۳۶: کافران اموال خود را برای باز داشتن مردم از راه خدا صرف می کنند، این اموال را خرج خواهند کرد ولی برای آنها مایه حسرت خواهد شد و بعد شکست می خورند.

و چهارم کس: ابو عَزَّه^۱ شاعر بود. اما ابو عَزَّه نخست سر برتافت و گفت: محمد مرا بی آنکه اخذ فدیة کند از میان اسیران بدر آزاد ساخت؛ و من پیمان نهادم که دیگر بروی بیرون نشوم. صفوان بن اُمیّه گفت: بیرون شو اگر گرفتار شوی چند آنکه زر واجب افتد من فدیة کنم؛ و اگر کشته شوی زن و فرزند تو را مانند عیال خویش بدارم. جُبَیر بن مُطعم نیز با صفوان همدست شد و ابو عَزَّه را جنبش داد تا با آن سه تن یار شد و از بهر استمداد به میان قبال رهسپار گشت:

إِيَّاهُ بَنِي عَبْدِ مَنَاةَ الرَّزَامِ أَنْتُمْ حُمَاةٌ وَأَبُوكُمْ حَامٍ
لَا تُسْلِمُونِي لِأَيِّحِلَّ الْإِسْلَامُ لَا تُعِدُّونِي نَصْرَكُمْ بَعْدَ الْعَامِ^۲

بالجمله نشیب و فراز آن اراضی را درنوشتند و مردمان دلاور را از هر حی و هر قبیله بخواندند و به مکه آوردند؛ و لشکری بزرگ ساخته کردند. و بزرگان قوم خواستند زنان خویش را نیز با خود کوچ دهند از بهر آنکه در میان لشکر سوگواری کنند و بر کشتگان خویش بگریند و مرثیه گویند تا کین ها بجوشد و دلها بخروشد؛ و مردان جنگ، پای اصطبار^۳ استوار کنند و کامبردار شوند. نخستین صفوان بن اُمیّه گفت: من اول کسم که زنان خود را کوچ خواهم داد و خون خویش را از محمدیان بخواهم جست و اگر نه جان بر سر این کار می کنم؛ و عِکْرَمَة بن اُبی جهل گفت: من اول کسم که اجابت سخن صفوان خواهم کرد. ثَوْفَل بن معویة الدَّثَلِی گفت: ای معشر قریش این رأی نیست چه تواند بود که شکسته شوید و این زنان به دست دشمن اسیر شوند. صفوان گفت: هرگز این نخواهم کرد. پس ثَوْفَل به نزد ابوسفیان آمد و رأی صفوان را ناصواب شمرد و هند زوجه ابوسفیان سر برداشت و گفت: نَعَمْ نَخْرُجُ وَ نَشْهَدُ الْقِتَالَ. رأی صفوان استوار است ما بیرون می رویم و در میدان مقاتله حاضر می شویم.

ابوسفیان گفت: من با قریش مخالفت نخواهم کرد؛ و سخن بر آن نهادند که زنان را کوچ دهند.

۱. ابو عَزَّه، نام اصلیش عمرو بن عبدالله بن عُمیر بود و مشهور به ابو عَزَّه جُمَحِی.

۲. ای فرزندان رزمنده عبد مناف، شما حمایت کنندگانید و پدرتان حَام است، مرا تسلیم نکنید که اسلام همه جا را فراگیرد و نصرت خود را برای سال بعد به من وعده ندهید.

۳. اصطبار: بردباری

أبوسفیان هر دو تن زنان خود را بسیج^۱ ستر کردند: اول هند: دختر عتبه بن ربیع و او در طلب خون پدرش عتبه و برادرش ولید و عمش شیبه کاتون خاطرش افروخته بود: وَالْوَتْرُ يُثْلِثُهَا وَالْكُفْرُ يُخَيِّثُهَا وَالْحُرُّ يُحْرِقُهَا وَالشَّيْطَانُ يُنْطِثُهَا. دویم: امیمه دختر سعد بن وهب بن آشیم بن کنانه.

و صفوان بن امیه نیز دو زن کوچ داد: اول: برزّه دختر مسعود التثنی و گفته اند: رقیه نام داشت و او مادر عبدالله اکبر است. دویم: العَبُول دختر مُعَزَّل از جماعت بنی کنانه و او مادر عبدالله اصغر است.

و طلحه بن ابی طلحه زوجه خود سلافه دختر سعد بن شهید از قبیله اؤس را کوچ داد و اسم ابوطلحه، عبدالله بن عبدالعزی است و او مادر چهار پسر است. اول: مُسَافِع. دویم: الحارث. سیم: کلاب. چهارم: ابوالجلاس و ایشان را از طلحه داشت. و عکرمه بن ابی جهل زوجه خود أم حکیم^۲ دختر الحارث بن هشام را کوچ داد. و الحارث بن هشام زوجه خود فاطمه دختر الولید بن المغیره را کوچ داد.

و عمرو بن العاص، زوجه خود دختر مُنَبّه بن الحجاج را کوچ داد و نام او هند بود و به روایتی زیطه نام داشت و او مادر عبدالله بن عمرو بن العاص است.

و ابی عزیر بن عُمَیر از بنی الدّار، مادر خود خُناس دختر مالک بن المُضَرَّب را که از زنان بنی مالک بن حِشَل است با خود برداشت.

و الحارث بن سفیان بن عبدالاسد زوجه خود زمله دختر طارق بن علقمه کنانیه را کوچ داد.

کنانه بن علی بن ربیع بن عبدالعزی بن عبدشمس بن عبدمناف زوجه خود أم حکیم دختر طارق را کوچ داد.

و سفیان بن عُوَیف، ضجیع خود قُتیلَه دختر عمرو بن هلال را کوچ داد.

و النعمان بن عمرو مادر خود دُغْنَه^۳ را با خود برداشت.

و غراب بن سفیان بن عُوَیف زوجه خود عسره دختر الحارث بن علقمه کنانیه را کوچ داد. و این آن زن است که نَوای فریش را برداشت چنانکه مذکور می شود، بالجمله پانزده (۱۵) هودج از بهر این زنان راست کردند.

۱. بسیج: ساختگی کارها و کارسازیه‌ها و آماده گردیدن.

۲. واقعی: أم جُهیم (۱/۱۴۷). ۳. واقعی: دُغْنَه (۱/۱۴۸).

چون عباس بن عبدالمطلب که در این وقت از مدینه به مکه سفر کرده بود این بدانست، صورت حال را کتابی کرده خاتم بر نهاد و یک تن از قبیله بنی غفار را به اجرت گرفته بدو داد، بدان شرط که سه (۳) روزه خویشتن را به مدینه رساند و رسول خدای ﷺ را از این قضیه بیاگاهاند.

پس آن مرد به شتاب صبا و سحاب طی مسافت کرده، به مدینه آمد و رسول خدای را بیرون مسجد قبا یافت، هنگامیکه عزیمت مدینه را سوار می شد پس برسید؛ و نامه عباس را برسانید. پیغمبر نامه را به ابی کعب داد تا بخواند و به عرض رساند. چون مضمون نامه را معلوم کرد؛ فرمود: ای ابی کعب این معنی را پوشیده بدار و از آنجا به خانه سعد بن الربیع درآمد و فرمود: خانه را از بیگانه پرداخته کن.^۱ عرض کرد هیچ کس را در اینجا بار نیست. پس قصه قریش را با او بگذاشت و فرمود: این سر را مستور بدار. سعد گفت: یا رسول الله گمان من این است که خیر تو در این است. آن حضرت از آنجا به مدینه بازشتافت.

همانا چون پیغمبر از خانه سعد بدر شد زنش از در درآمد و گفت: رسول خدای با تو چه سخن کرد؟ سعد گفت: ترا چه کار است؟ گفت: بیهوده ملای^۲ که من سخنان آن حضرت را به جمله اصغاع نمودم و آن کلمات را تا به پایان برشمرد. سعد گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ^۳ و دست برده گلوگاه زن بگرفت و چنانش دوان دوان به حضرت پیغمبر آورد که نفس دیردیر برمی آورد و صورت حال باز نمود. رسول خدای ﷺ فرمود: او را بگذار. و زمانی دیر برنیامد که در مدینه هرکس دیگرگونه سخن می کرد و منافقان می گفتند: این مرد که از مکه رسیده، خبری نیکو ندارد.

بالجمله مکشوف شد که لشکر قریش از مکه به در شدند و ابوعامر راهب با پنجاه (۵۰) کس بدیشان پیوست و عرض لشکر دادند، پنج هزار (۵۰۰۰) کس برآمد و سه هزار (۳۰۰۰) شتر و دویست (۲۰۰) اسب در لشکر ایشان بود. پس هزار و هشتصد (۱۸۰۰) مرد پیاده بودند و از جمله این لشکر هفتصد (۷۰۰) تن زره داشتند و پانزده (۱۵) هودج^۴ از بهر زنان حمل می دادند؛ و از اشراف قریش

۱. یعنی اگر بیگانه ای در خانه هست، او را بیرون کن.

۲. هرزه مگوی

۳. بقره، ۱۵۶: ما از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم.

۴. هودج: جایگاهی که برای نشستن مسافر روی شتر می بستند.

أبوسفیان بن حرب و اسود بن مطلب و جُبَیر بن مُطْعَم و صَفْوَان بن أُمَیَّه و عِکْرَمَة بن أبی جهل و حارث بن هشام و سُفیان بن عُویف با ده (۱۰) پسر و عبدالله بن ربیع و حُوَیطب بن عبدالعزی و خالد بن الولید و أبو عَزَّه جُمَحی شاعر و دیگر بزرگان هم گروه‌اند و امارت سپاه با أبوسفیان است.

بالجمله چون لشکر قریش طیّ طریق کرده، به منزل آبوا^۱ رسیدند، بعضی از کفار گفتند: صواب آن است که قبر مادر محمد را بشکافیم و جسد او را برآورده با خود حمل دهیم تا اگر کار جنگ دیگرگونه شود؛ و زنان ما به دست محمد اسیر گردد این معنی را مکشوف داریم تا زنان ما را از قید اسر برهاند و جسد مادر خود را بستانند. ابوسفیان گفت: حاشا و کلا^۲ هرگز از پی این اندیشه مباشید که قبیله بنی بکر و حیّ و بنی خزاعه حلیفان و هم‌سوگندان محمدند، چون این بدانند یک تن از مردگان ما را در گور نگذارند. و از آنجا کوچ داده، به منزل ذوالخلیفه^۳ فرود شدند و سه روز آن اراضی را لشکرگاه کردند.

اما از این سوی رسول خدای ﷺ آنس و مؤنّس پسران فضاله را فرمود تا فحوص حال قریش کرده خبری باز آرند. ایشان برفتند و فحوص کرده بازآمدند و گفتند: دیر نباشد که از کشتزار عُرَیض^۴ یک برگ سبز نماند و جمله را اسب و شتر لشکریان چریده باشند.

از پس ایشان رسول خدای حُباب بن المُنْذِر را نیز به بازدید لشکر مشرکین مأمور داشت. حُباب راه برگرفت و آن جماعت را باز دیدی به سزا کرده بازآمد و همه چیز چنان گفت که با کتاب عباس راست بود. پیغمبر فرمود: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ^۵، اَللّهُمَّ بِكَ أَجْوَلُ وَ بِكَ أَصْوَلُ. الهی به قوت تو دفع دشمن می‌کنم و به نیروی تو حمله می‌افکنم.

این هنگام شب جمعه ششم شوال بود، پس سعد بن مُعَاذ و سعد بن عُبَادَة و

۱. ابوا: قریه‌ای است میان مکه و مدینه که مدفن مادر پیامبر (ص) هم آنجا است و از آنجا تا جعنه از طرف مدینه بیست و سه میل راه است.

۲. این دو کلمه هنگام انکار و تعجب گفته می‌شود.

۳. ذوالخلیفه: قریه‌ای است از آنجا تا مدینه هفت میل راه است.

۴. عُرَیض: نام وادی است در مدینه.

۵. آل عمران، ۱۷۳: خدا ما را یارنده و بهترین حامی است.

اُسَید بن حُضَیْر و چند تن دیگر از ابطال رجال سلاح جنگ در بر راست کرده از بیرون مسجد و بیرون خانه پیغمبر از بهر حفظ و حراست تا بامداد بختند. و هم رسول خدای را آن شب در خواب نمودار شد که زرهی محکم در بر دارد اما ذوالفقار را رخنه و ثلمه‌ای^۱ چند پدیدار گشت و گاوی بکشتند که اندر آن کبش^۲ نیز مذبوح^۳ شد.

بامداد تعبیر رفت که آن زره محکم قلعه مدینه است و آن رخنه‌ها که به ذوالفقار اندر شد مصایبی است که بر رسول خدای خواهد رسید و قتل گاو کنایت از کشتگان و شهیدان صحابه است؛ و ذبح کبش قتل قائدی^۴ از قریش است.

در خبر است که رسول خدای بر آن بود که از مدینه بیرون نشود. عبدالله بن اُبی بن سلول و گروهی از مهاجر و انصار نیز بر این رأی همداستان بودند، و عبدالله عرض کرد که: ما مجرب داشته‌ایم هر وقت دشمنی آهنگ ما کرد و ما از مدینه بیرون نشدیم ظفر جستیم. رسول خدای فرمود: نیکو باشد. خود در مدینه بپاشید و زنان و کودکان را به حصنهای حصین فرستید.

اما جمعی از جوانان انصار که در جنگ بدر حاضر نبودند و طلب نام و ننگ می نمودند و شهادت را نیک دوست می داشتند، از بهر خروج و مبارزت الحاح فراوان می فرمودند؛ و حمزة بن عبدالمطلب و سعد بن عباد و نعمان بن مالک و چند تن دیگر از قبیله اُوس و خَزْرَج گفتند: ما بیم داریم که کفار قریش در ضمیر گیرند که ما از شمشیر ایشان بترسیده‌ایم و بر ما دلیر شوند؛ و مالک بن سنان پدر ابوسعید خدری گفت: یا رسول الله! ما در میان اِحدی الحُسَینین^۵ هستیم که آن ظفر و اگر نه شهادت است، در هر حال فتح ما را باشد. حمزه عرض کرد: یا رسول الله! سوگند با خدائی که قرآن به سوی تو فرستاده که روزه نگشایم تا با مشرکان به شمشیر خویش جنگ نکنم. از این روی شامگاه جمعه روزه خود را شکست و روز شنبه نیز نهار با دشمنان جنگ نپیوست.

نعمان بن مالک بن ثعلبه گفت: یا رسول الله! کشته شدن گاوی که در خواب تو را

۱. ثلمه: شکاف ۲. کبش: قوچ را گویند، و کبش قوم، بزرگ قوم را گویند.

۳. مذبوح: سربریده ۴. قائد: سرهنگ لشکر را گویند (س)، رهبر، پیشوا

۵. یکی از دو چیز خوب

نمودار گشت قتل من است، قسم با خدای که در بهشت خوراهم بود؛ زیرا که خدا و رسول را دوست دارم و از معرکه بازنگردم. فرمود: راست گفتی و او در جنگ شهادت یافت.

بالجمله چندان مبالغه کردند که رسول خدای با کرامت حاضر رخصت بیرون شدن فرمود. و چاشتگاه جمعه بود که بر مردمان خطبه کرد و موعظت فرمود و گفت: نصرت شما را خواهد بود؛ اگر در مبارزت مصابرت جوئید و رحمت ضرب و حرب را متحمل باشید؛ و چون نماز عصر بگذشت به خانه شد.

به روایت عامه سلاح جنگ ابوبکر و عمر بر پیغمبر پوشیدند و دستار بر سر مبارک محکم کرد و از بیرون خانه سعد بن ثعابه و اُسَید بن حُضَیر مردم را مخاطب ساخته می فرمودند: چگونه در بیرون شدن پیغمبر عبا لغت می نمائید و حال آنکه آن حضرت کراحت دارد؟

در این سخن بودند که رسول خدای از خانه برآمد، زرهی پوشیده و کمبری از ادیم^۱ بر میان بسته و تیغی حمایل ساخته و سپری از پس پشت انداخته و نیزه‌ای به دست کرده، مردمان چون آن حضرت را بدین صورت دیدند از گفته خود پشیمان شدند و گفتند: یا رسول الله! ما را نرسد که در حضرت تو بلا و نعم سخن کنیم آن همی کن که خود صواب دانی.

رسول خدای فرمود: نخست گفتم نپذیرفتید. اکنون روا نباشد پیغمبر را که سلاح جنگ از تن دور کند تا خداوند در میان او و اعدایش حکومت فرماید. اکنون به نام خدای کوچ دهید که اگر صابر باشید مظفر باشید.

و چون مالک بن عُمَیر در این روز از جهان رفته بود جنازه او را بگذاشتند نخستین رسول خدای بر وی نماز گذاشت، آنگاه سه نیزه بگرفت و سه رایت بر بست یکی از بهر مهاجر که حاضر خود پیغمبر بود و آن را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام داد و به روایت دیگر که اصح است علم مهاجرین را به مصعب بن عُمَیر سپرد و رایت اوس را به اُسَید بن حُضَیر، و آن خُزَرج را به حُباب بن المُنْذِر عطا فرمود و به روایتی صاحب لوای خُزَرج، سعد بن عُباده بود.

آنگاه عبدالله بن اُمّ مکتوم را در مدینه به خلیفتی باز داشت و بر اسبی که نام آن

مُرْتَجِزُ بود سواره شده به جانب اُحُد رهسپار گشت. و سعد بن مُعَاذ را دو زره بر تن بود و از پیش روی آن حضرت همی رفت و هزار تن از ابطال رجال از دنبال آن حضرت به تک تاز بودند و در میان آن لشکر صد (۱۰۰) تن زره‌دار بود، و دو سر اسب افزون نداشتند که یکی از آن پیغمبر و آن دیگر را ابوبُردَة بن نیار^۱ از بنی الحارث که از قبیله اُوس بود داشت.

در این وقت جُعَیل بن سُراقَة الضَّمَری پیش شد و دم سرد برکشید و عرض کرد: یا رسول الله مرا گفتند: تو فردا کشته می شوی. پیغمبر دست مبارک بر سینه او زد و فرمود: أَلَيْسَ الدَّهْرُ كُلُّهُ غَدًا؟ یعنی: آیا نیست دهر همه فردا؟ زیرا که از پی هر امر روزی فردائی است.

بالجمله چون پیغمبر به منزل بنی النّجار رسید، جوقی^۲ از لشکریان را نگریست که در منزل ابوبکر و عمر به خشونت بانگ همی کردند. فرمود چه کسانی؟! گفتند: از جماعت جهود هم سوگندان عبدالله بن اُبی این غوغا کنند. فرمود: لَا تَسْتَنْصِرُوا بِأَهْلِ الشِّرْكِ عَلَى أَهْلِ الشِّرْكِ.

و در آن منزل کودکان صحابه را مانند عبدالله بن عمر بن خطاب و زید بن ثابت و أسامة بن زید و زید بن ارقم و زید بن طاهر و براء بن عازب و أُسَید بن ظُهَیر و عَرابَة بن اُوس و ابوسعید خُدَری و سَمُورَة بن جُنْدُب و رافع بن خدیج را حکم مراجعت به مدینه فرمود و ایشان چهارده (۱۴) ساله بودند و در جنگ خندق رخصت جهاد یافتند.

ظُهَیر عرض کرد یا رسول الله: رافع نیکو کمانداری است و رافع بر سر انگشتان پای برمی شد و خویشتن را برمی کشید که در نظر بلند نماید و رخصت حرب حاصل کند و رسول خدای وی را دستوری داد.

در این وقت سَمُورَة بن جُنْدُب با مُرَی بن سنان که شوهر مادرش بود خطاب کرد که: چگونه مرا رخصت جنگ ندهید و حال در کشتی بر رافع مظنرم؟ مُرَی بن سنان این سخن را به عرض رسول خدای رسانید و آن حضرت حکم داد تا ایشان با هم در آویختند و یکدیگر را همی قوت کردند. عاقبت سَمُورَة غلبه جست و رسول خدایش رخصت جنگ داد.

۲. جوق: گروهی از مردم

۱. متن: ابوبُردَة بن دینار.

در این هنگام آفتاب فروشد و بلال بانگ نماز برداشت و پیغمبر نماز به جماعت بگذاشت. آنگاه محمد بن مسلمه را فرمود تا با پنجاه (۵۰) کس به حفظ و حراست لشکر مشغول باشند و لشکر قریش نیز نزدیک بودند و کردار را می‌نگریستند و از جانب ایشان عکرمه بن ابی جهل طلایه^۱ لشکر بود. و به روایتی بعد از نماز خفتن، پیغمبر فرمود: کیست امشب پاس ما بدارد؟ و حدیث ذکوان را به نهجی که در جنگ بدر مرقوم داشتیم در این غزوه روایت کنند. و راقم حروف چون این روایت را ضعیف دانست به تکرار نپرداخت.

مع‌القصه از پس آنکه یک نیمه شب را پیغمبر بخفت از جای برآمد و به اسب خویش برنشست و ابو خثیمه حارثی را دلیل راه کرده تا در اُحد لشکر کفار را باز دیدی به سزا کند و راه برگرفت.

در این وقت اسب پیغمبر دم بزد به شمشیر یکی از انصار، و آن شمشیر از نیام^۲ بیرون آمد. فرمود: هم تیغ خود را در نیام کن که گمان دارم امروز بسیار تیغها از نیام برآید. و چون از قبیله بنی حارثه که بر سر راه بود عبور می‌فرمود، ناچار در حایط مِربَع بن قبطی مرور داشت و او مردی منافق و نابینا بود. پس از جای برخاست و بر روی لشکر اسلام خاک همی پاشید و گفت: تو اگر رسول خدای بودی، به حایط من درنشدی. سعد بن زید اَشْهَلی کمائی بر سر او زد چنانکه خون برفت. پیغمبر فرمود: دَعَّه فَإِنَّ الْأَعْمَى أَعْمَى الْقَلْب. یعنی: کور نیز دلش کور است. و چند تن از بنی حارثه که با آن منافق موافق بودند از جای درآمدند و بخروشیدند و گفتند: این نیست جز نتیجه خصمی بنی عبدالاشهل. اُسید بن حُضَیر گفت: لا والله این نیست جز ثمره نفاق و شقاق شما، سوگند با خدای که اگر پیغمبر فرمان دهد یک تن از امثال شما را زنده نگذارم. رسول خدای فرمود: ساکت باشید و ایشان را تسکین فرمود.

و نیز در بامداد بلال را حکم داد تا بانگ نماز برداشت و هم نماز به جماعت بگذاشت. آنگاه زرهی دیگر بر زبر زره نخستین بپوشید و خود و مغفر^۳ راست کرد و رزم را تصمیم عزم فرمود و زمین جنگ را بنمود. وَ إِذْ غَدَوْتُ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ

۲. غلاف شمشیر

۱. طلایه لشکر: مقدمه لشکر

۳. مغفر: زره خود که زیر کلاه پوشند.

مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.^۱ یعنی: یاد دار ای محمد چون از اهل خود جدا شدی و جای جنگ بنمودی، خدا شنوا و داناست.

مخالفت عبدالله اُبی از جنگ

در این وقت عبدالله بن اُبی بن سلول با سیصد (۳۰۰) تن از یهودان که هم‌سوگندان او بودند از این منزل که شوط^۲ نام داشت و تا مدینه زیاده از نیم فرسنگ مسافت نبود سر برکاشتند و آهنگ مدینه کردند و این آیت در حق ایشان نازل شد: إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيُّهَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ.^۳ یعنی: دو گروه از شما که عبدالله بن اُبی و آنانکه متابعت او داشتند؛ ساز مراجعت نمودند نفاق و بددلی آشکار نمودند. باید به خدای توکل کنند که او نگاه‌دارنده است. و هم خدای در حق این جماعت این آیت فرستاد: وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَا اتَّبَعْنَاكُمْ هُمْ لِلْكَفَرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ.^۴ از بهر آنکه مکنون خاطر این منافقین آشکار شود حکم شد که به جهاد حاضر شوند و دل ایشان با کفر نزدیکتر بود که پشت با جهاد داده، روی به مدینه نهادند.

عبدالله بن عمرو بن حرام از دنبال ایشان بتاخت باشد که آن جماعت را به سوی جهاد مراجعت دهد، چندانکه پند و اندرز داد، مفید نیفتاد. پسر اُبی گفت: محمد سخن ما را واقعی ننهاد^۵ و رای جوانان نامجرب^۶ را اختیار کرده از مدینه بیرون شد، هرگز با او مرافقت و موافقت نکنیم. عبدالله بن عمرو گفت: خدای شما را هلاک

۱. آل عمران، ۱۲۱: چون بامدادان از خانواده‌ات برای صف‌آرایی مؤمنان به جهت جنگ بیرون رفتی خداوند شنوای داناست.

۲. شوط: نام حایطی است نزدیک کوه احد.

۳. آل عمران، ۱۲۲: خدا شما را در جنگ بدر یاری کرد، در حالی که ناتوان بودید، از خدا بترسید باشد که شکر نعمت او را به جا آورید.

۴. آل عمران، ۱۶۷: و نفاق‌افکنان شناخته شوند، چون به آنها گفته شد بیاید در راه خدا نبرد کنید یا به دفاع پردازید گفتند: اگر جنگ آزموده بودیم از شما پیروی می‌کردیم. در آن روز آنها به کفر نزدیک‌تر بودند تا به ایمان.

۵. واقعی ننهاد: اعتنائی نکرد

۶. نامجرب: ناآزموده، خام.

کند، زود باشد که حق جل و علا رسول خویش را از نصرت شما مستغنی دارد. این بگفت و باز شده با لشکر اسلام ملحق شد.

و در آن منزل دو تن ریگ برابر یکدیگر بود که در جاهلیت دو تن از مشایخ جهود برای تعلیم مسائل بدانجا می‌شدند و جهودان در گرد ایشان انجمن شده، استفاده می‌نمودند و آن تن را شجره نام بود. پیغمبر در آنجا نماز دیگر^۱ بگذاشت و عرض سپاه داد بعد از مراجعت پسر اُبی و اتباعش، هفتصد (۷۰۰) تن بجای بود. این هنگام مردمان یک جهت دل بر مقاتلت نهادند و ساز و برگ گیر و دار راست کردند و به میدان جنگ اندر شدند. و این هنگام روز شنبه، هفتم شهر شوال بود.

اصف آرائی مسلمانان و قریش در اُحدا

بالجمله از آن سوی نیز کنار جنبش کردند، و از هر دو جانب کین‌ها بجوشید و دل‌ها بخروشید. در این وقت رسول خدای به خویشان همی صاف راست کرد و لشکر را چنان بداشت که کوه احد در قفا و جبل عینین^۲ از طرف چپ و مدینه در پیش روی می‌نمود و چون در کوه عینان شکافی بود که اگر دشمن خواستی؛ توانستی کمین بازگشادی. لاجرم پیغمبر عبدالله بن جُبَیر و عبدالله بن عمرو بن حرام را فرمود: تا با پنجاه (۵۰) تن کماندار در آنجا کمین نهند. و اعدا را با خدنگ خارا شکاف از مرور آن شکاف مانع باشند. و فرمود: اگر ما غلبه جوئیم و غنیمت آریم قسمت شما بگذاریم، در هر حال از این شکاف انحراف نجوئید و در فتح و شکست ما از جای نجنبید.

آنگاه عُکَّاشَةُ بن مُحَضِّن اسدی را و زُبَیرُ العَوَّام را با صد (۱۰۰) مرد در برابر خالد بن میمنه^۳ و أَبُو سَلَمَةَ بن عبد الاسد مخزومی را و مقداد بن اسود را با صد (۱۰۰) مرد برابر عکرمه بن میسره^۴ بداشت و ابو عُبَیدة بن الجراح و سعد بن اُبی وقاص را بر

۱. نماز دیگر: نماز عصر را گویند.

۲. عینان یا عینین، از شعب و افنان کوه احد است.

۳. میمنه: طرف راست

۴. میسره: طرف چپ

مقدمه^۱ گماشت و ساقه^۲ لشکر را به مقداد بن عمرو سپرد.

و از آن سوی قریش نیز صفها برآراستند: خالد بن ولید با پانصد (۵۰۰) تن میمنه گرفت و عکرمه بن ابی جهل با پانصد (۵۰۰) تن در میسره بایستاد؛ و صفوان بن امیه به اتفاق عمرو بن العاص سالار سواران گشت؛ و عبدالله بن ربیعہ قاید تیراندازان شد؛ و ایشان صد (۱۰۰) تن کماندار نام آور بودند و شتری را که بر آن بت هبل را حمل داده بودند از پیش روی برداشتند، چه هنگام خروج از مکه، ابوسفیان هبل را برای نصرت برداشت.

مع‌القصه زنان را از پس پشت لشکریان انجمن کردند و ابوسفیان در پیش روی لشکر عبور همی کرد و گفت:

ای مردمان اگر از بهر دین جنگ نخواهید کرد از بهر کشتگان بدر و این عورتان جنگ کنید تا مبادا به دست بیگانگان اسیر شوند؛ و رایت جنگ را به طلحه بن ابی طلحه سپرد.

در این وقت رسول خدای پرشش فرمود: که رایت کفار را حامل کیست؟ گفتند از قبیله بنی عبدالدار. فرمود: نَحْنُ أَحَقُّ بِالْوَفَاءِ مِنْهُمْ.

پس گفت: مُصْعَبُ بْنُ عُمَيْرٍ کجاست؟ عرض کرد: اینک حاضرم. فرمود: بگیر اینک رایت نصرت است. پس مُصْعَبُ عَلم بگیرفت و از پیش روی آن حضرت همی بود.

و پیغمبر ﷺ دو زره در بر داشت و دو شمشیر حایل فرمود که یکی از آن ذوالفقار بود. به روایت آنانکه گویند: ذوالفقار را رسول خدای در اُحد به امیرالمؤمنین علی داد و این سخن را راقم حروف ضعیف می‌دانست؛ زیرا که ذوالفقار را آن حضرت در بدر به علی داد؛ چنانکه مذکور شد و شمشیر دیگر را «حید» نام بود.

خطبه پیغمبر ﷺ در میان صف

بالجمله چون رسول خدای لشکر را بر رده کرد و صفها راست بداشت، این خطبه بخواند:

فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ: أَوْصِيكُمْ بِمَا أَوْصَانِي بِهِ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ، مِنَ الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ وَ التَّنَاهَى عَنْ مَحَارِمِهِ، ثُمَّ إِنَّكُمْ الْيَوْمَ بِمَنْزِلِ أَجْرٍ وَ ذِكْرٍ. لِمَنْ ذَكَرَ الَّذِي عَلَيْهِ ثُمَّ وَطَّنَ نَفْسَهُ عَلَى الصَّبْرِ وَ الْيَقِينِ وَ الْجِدِّ وَ النَّشَاطِ، فَإِنَّ جِهَادَ الْعَدُوِّ شَدِيدٌ كَرِيهُ قَلِيلٌ مَنْ يَصْبِرُ عَلَيْهِ، إِلَّا مَنْ عَزَمَ لَهُ عَلَى رُشْدِهِ. إِنَّ اللَّهَ مَعَ مَنْ أَطَاعَهُ وَ إِنَّ الشَّيْطَانَ مَعَ مَنْ عَصَاهُ، فَاسْتَفْتِحُوا أَعْمَالَكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَى الْجِهَادِ وَ التَّمَسُّوا بِذَلِكَ مَا وَعَدَكُمْ اللَّهُ وَ عَلَيْكُمْ بِالَّذِي آمُرُكُمْ بِهِ، فَإِنِّي حَرِيصٌ عَلَى رُشْدِكُمْ. إِنَّ الْأَخْتِلَافَ وَ التَّنَازُعَ وَ الشُّبْطَ^۱ مِنْ أَمْرِ الْعَجَزِ وَ الضَّعْفِ وَ هُوَ مِمَّا لَا يُجِبُّهُ اللَّهُ وَ لَا يُعْطَى عَلَيْهِ النَّصْرَ وَ الظَّفَرَ.

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ قُذِفَ^۲ فِي قَلْبِي: أَنَّ مَنْ كَانَ عَلَى حَرَامٍ، فَرَغِبَ عَنْهُ ابْتِغَاءَ مَا عِنْدَ اللَّهِ، غَفَرَ اللَّهُ لَهُ ذَنْبَهُ وَ مَنْ أَحْسَنَ مِنْ مُسْلِمٍ أَوْ كَافِرٍ، وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ فِي عَاجِلِ دُنْيَاهُ أَوْ فِي آجِلِ آخِرَتِهِ وَ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ، فَعَلَيْهِ بِالْجُمُعَةِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ، إِلَّا صَبِيًّا أَوْ امْرَأَةً أَوْ مَرِيضًا أَوْ عَبْدًا مَمْلُوكًا وَ مَنْ اسْتَغْنَى عَنْهَا، اسْتَغْنَى اللَّهُ عَنْهُ وَ اللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ. مَا أَعْلَمُ مِنْ عَمَلٍ يُقَرِّبُكُمْ إِلَى اللَّهِ، إِلَّا وَقَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ وَ لَا أَعْلَمُ مِنْ عَمَلٍ يُقَرِّبُكُمْ إِلَى النَّارِ، إِلَّا وَقَدْ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ وَ إِنَّهُ قَدْ نَفَثَ الرُّوحُ الْأَمِينُ فِي رُوعِي أَنَّهُ لَنْ تَمُوتَ نَفْسٌ حَتَّى تَسْتَوِيَ فِي أَقْصَى رِزْقِهَا لَا يَنْقُصُ مِنْهُ شَيْءٌ وَ إِنْ ابْطَأَ عَنْهَا فَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ وَ اجْمِلُوا فِي طَلَبِ الرِّزْقِ وَ لَا يَحْمِلَنَّكُمْ اسْتِبْطَاؤُهُ عَلَى أَنْ تَطْلُبُوهُ بِمَعْصِيَةِ رَبِّكُمْ، فَإِنَّهُ لَا يَقْدِرُ عَلَى مَا عِنْدَهُ إِلَّا بِطَاعَتِهِ.

قَدْ بَيَّنَّ لَكُمْ الْحَلَالَ وَ الْحَرَامَ، غَيْرَ أَنَّ بَيْنَهُمَا شُبْهًا مِنَ الْأَمْرِ لَمْ يَعْلَمْهَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ، إِلَّا مَنْ عَصِمَ، فَمَنْ تَرَكَهَا حَفِظَ عِزُّهُ وَ دِينَهُ وَ مَنْ وَقَعَ فِيهَا، كَانَ كَالرَّاعِي إِلَى جَنْبِ الْحِمَى، أَوْ شَكَ أَنْ يَقَعَ فِيهِ وَ لَيْسَ مَلِكٌ إِلَّا وَلَهُ حِمَى^۳، أَلَا وَ إِنَّ حِمَى اللَّهِ

۱. شُبْط: تکه‌ها و درنگ کردن.

۲. قُذِفَ: یعنی در دل من افتاد.

۳. حِمَى: قورق کردن، جایی را که کسی در آنجا نرود (س).

مَحَارِمُهُ وَالْمُؤْمِنُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، إِذَا اشْتَكَى تَدَاعَى عَلَيْهِ سَائِرُ جَسَدِهِ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ.

ای مردم، شما را سفارش می‌کنم به آنچه خدایم در کتاب خود، به من سفارش فرموده است و آن عمل به طاعت خدا و دوری جستن از محرمات اوست. شما امروز در منزل مزد گرفتن و اندوختن هستید، برای هر کس که وظیفه خود را بیاد آرد و نفس خود را به شکیبائی و یقین و کوشش و تلاش و دارد که جهاد با دشمن سخت و گرفتاریش شدید است. کم‌اند افرادی که سعادت رفتن به جهاد را داشته باشند مگر آنان که خداوند آهنگ رهنمونی آنها فرماید، همانا خداوند همراه کسی است که از او فرمان‌برداری کند و شیطان یار و همراه کسی است که از امر خدا سرپیچی کند، کردار خود را با صبر در جهاد آغاز کنید، با جهاد آنچه را که خدا به شما وعده داده است بخواهید، سخت مواظب آنچه خدا به شما فرمان داده است باشید، من آرزومند رهنمونی شمایم، اختلاف و ستیزه‌گری و پراکندگی مایه ضعف و ناتوانی و از چیزهایی است که خداوند دوست نمی‌دارد و در آن صورت نصرت و پیروزی عنایت نمی‌فرماید.

ای مردم، در سینه مردم چنین است که هر کس بر حرام باشد، خداوند میان او و خود جدایی می‌افکند و هر کس محض خاطر خدا از گناه دوری گزیند، خدای گنااهش را می‌آمرزد. هر کس بر من درود فرستد خدا و فرشتگانش بر او ده درود می‌فرستند، هر کس چه مسلمان و چه کافر نیکی کند مزد او بر عهده خداست که در این جهان یا آن جهان پرداخت خواهد شد، هر کس که به خدا و روز آخر گرویده است، بر اوست که در نماز جمعه حاضر شود، به جز کودکان، زنان، بیماران و بردگان؛ هر کس که از نماز جمعه خود را بی‌نیاز بداند خدای از او بی‌نیاز خواهد بود و خدای بی‌نیاز ستوده است. هیچ عملی را نمی‌دانم که شما را به خدا نزدیک کند مگر اینکه شما را به آن فرمان دادم و هیچ عملی را نمی‌دانم که شما را به دوزخ نزدیک کند مگر اینکه شما را از آن نهی کردم، همانا جبرئیل به روح

من انشاء کرده است که هیچ کس نمی میرد مگر اینکه به آنچه روزی اوست برسد. هیچ چیز از آن کم و کاسته نمی شود اگر چه دیر انجام پذیرد. از خدا که پروردگار شماست بترسید و در طلب روزی خود به طریق پسندیده اقدام کنید، اگر روزی شما به تأخیر افتاد شما را وادار نکند که با معصیت پروردگار در طلب آن بر آید، به نعمت هایی که نزد خداست نمی توان دست یافت مگر به فرمان برداری از او.

خدا برای شما حلال و حرام را بیان فرموده است، البته بین حلال و حرام اموری محل شبهه است که گروه زیادی از مردم آن را نمی دانند مگر کسانی که در پرده عصمت قرار گیرند، به هر حال کسی که آن گونه امور را ترک می کند آبرو و دین خود را حفظ کرده است و هر کس که در آنها بیفتد، همچون چوپانی است که در کنار قرقگاه است و ممکن است در آن منطقه ممنوعه افتد. برای هر پادشاهی قرقگاهی است و همانا قرقگاه خدا کارهایی است که آنها را حرام فرموده است. هر مؤمنی نسبت به مؤمنان دیگر، چون سر نسبت به پیکر است که چون به درد آید همه بدن به خاطر آن به درد می آید. والسلام علیکم.

بالجمله زمین جنگ از دو رویه^۱ تنگ افتاد، از جانب کفار اول کس ابوعامر راهب اسب بزد و به میدان آمد. و این ابوعامر از قبیله اوس بود و مسلمانی گرفت، آنگاه برنجید و مرتد شد؛ پس با رسول خدای گفت: این چه آئین است که آورده ای؟ فرمود: این دین حنیفیه است. گفت: همانا بدعتی چند برافزوده ای. پیغمبر فرمود: بَلْ جِئْتُ بِهَا عَلَى وَجْهِهَا يَافَاسُ. گفت: خدایت در غریبی مرگ دهاد. پیغمبر فرمود: فَعَلَّ اللَّهُ ذَٰلِكَ بِالْكَاذِبِ. یعنی: خدای با دروغگوی این کند. و از این روی ابوعامر در روم غریب وار بمرد.

بالجمله با اینکه قبل از بعثت خود مؤدّه ظهور پیغمبر می رسانید گفت: آن کس که من گنتم محمد نیست و دل از اسلام برگرفت و پنجاه (۵۰) تن از اقوام او متابعت وی کردند و از مدینه به سوی مکه شد، از بهر آنکه در جاهلیت مردم مدینه سخن او را واقعی تمام می نهادند.

۱. دو رویه: دو طرف، مقصود نزدیک شدن دو سپاه به یکدیگر و درگرفتن جنگ است.

این هنگام نیز چنان می دانست که آن مکانست و حشمت باقی است، از این روی پیوسته با قریش می فرمود که: آسوده خاطر جنگ محمد را تصمیم عزم دهید که چون روز مقاتلت پیش آید و مردم مدینه مرا در صف شما نگرند یک باره از محمد دست بازدارند و به نزدیک ما آیند. پس به این اندیشه با مردم خویشتن تاختن کرده به میدان آمد و در برابر صف مسلمانان بایستاد و آواز داد که: ای مردم مدینه! اینک منم ابوعامر، دست از محمد بازدارید و به سوی من شتاب کنید. انصار به یک بار زبان به دشنام گشادند و او را سخت بد گفتند و برشمردند.^۱

ابوعامر از کردار انصار نزد قریش به نهایت شمرسار شد و از آن خجالت که داشت دیگر به سوی قریش بازنگریست و آغاز مناظرت^۲ کرده، خدنگی به سوی مسلمانان گشاد داد و غلامی چند از قریش با خویشاوندان او متفق شده به اتفاق کمانداران با تیر و سنگ همی جنگ جستند. مسلمانان گفتند: لَأَمْرٌ حَبَأُ بِكَ وَ لَأَهْلًا اِی فاسق منافق و بر مردم او حمله بردند و همی تیر و سنگ باریدند تا آن جماعت پشت بدادند و روی به گریز نهادند.

از میانه زُبیر بن العوام، چون پلنگ دلیر بر خالد بن الولید حمله برد و عرصه جنگ را بر او تنگ آورد. خالد چون تاب حمله او نداشت روی برگاشت^۳ و زُبیر از دنبال او تاختن می کرد، ابوسفیان چون این بدید بترسید که خالد بر دست زُبیر تباه شود، با هزار (۱۰۰۰) مرد از لشکر بر زُبیر حمله افکندند و زُبیر را به جای خویش برد. و زنان قریش در این گیر و دار زره جنگ بر تن راست کردند و دفها بر چنگ گرفته می نواختند، و از قنای صف بهر جانب می تاختند و برگشتگان بدرمراشی می کردند و مردان را بر جنگ تحریض^۴ می دادند و ارجوزه می گفتند و این سخن از آن جمله است:

نَمْشِي عَلَى الْمَنَارِقِ
الدُّرُّ فِي الْمَخَانِقِ
إِنْ تُثْبِلُوا تُعَانِقِ

نَحْنُ بَنَاتُ طَارِقِ
مَشَى الْقَطَا النُّوَارِقِ
وَالْمِسْكُ فِي الْمَنَارِقِ

۱. برشمردن: دشنام دادن

۲. مناظرت: تیراندازی

۳. روی برگاشت: وادار کردن

۴. تحریض: برگشت

أَوْ تُدْبِرُوا نُفَارِقِ فِرَاقَ غَيْرِ وَامِقِ^۱

و از هر دو جانب تیراندازان کشش و کوشش می کردند، عاقبت غلبه اسلامیان را افتاد و سواران هوازن هزیمت شدند. طلحه بن ابی طلحه که صاحب علم مشرکان بود چون این بدید در خشم شد و اسب برجهاند و مبارز بخواند و گفت: ای محمد گمان دارید که ما را با شمشیرهای خود به جهنم می فرستید؛ و ما با شمشیر خود شما را به بهشت می فرستیم؛ پس هرکه آرزوی بهشت دارد به میدان آید تا به سوی بهشتش فرستم.

چون کسی جرأت میدان او نداشت هیچ کس جواب او بازنداد. علی علیه السلام چون شیر غرنده با شمشیر برنده به سوی او تاختن کرد و گفت: ای طلحه اگر راست گوئی به جای باش تا حق از باطل پدید آید:

يَا طَلْحُ إِنْ كُنْتُمْ كَمَا تَقُولُ لَكُمْ خِيُولٌ وَ لَنَا فُصُولُ
فَأَبِيتُ لِنَنْظُرَ آيُنَا الْمَمْتُولُ وَ آيُنَا أُولَى بِمَا تَقُولُ
فَقَدْ أَتَاكَ الْأَسَدُ الصُّوْلُ بِصَارِمٍ لَيْسَ بِهِ قُلُولُ
يَنْصُرُهُ النَّاصِرُ وَ الرَّسُولُ

طلحه گفت: هان ای پسر تو کیستی که آهنگ من کرده ای؟ علی علیه السلام نام خویش

۱. این اشعار در سیرت رسول الله (۶۵۵/۲) چنین است:

أَوْ تُدْبِرُوا نُفَارِقِ وَ نُفَرِّشُ النَّمَارِقِ
فِرَاقَ غَيْرِ وَامِقِ

و ایضاً در تاریخ کامل ابن اثیر چنین است:

نَحْنُ بَنَاتُ طَارِقِ نَمْشِي عَلَى النَّمَارِقِ
أَوْ تُدْبِرُوا نُفَارِقِ وَ نُفَرِّشُ النَّمَارِقِ
فِرَاقَ غَيْرِ وَامِقِ

ما دخترانی هستیم که شب در بر دلبر می گزیم. بر بسترهای نرم و گرانبها می خورامیم، اگر به پیش تازید، شما را در اغوش کشیم و بسترها بگسترانیم. اگر پشت کنید، جدایی گزینیم چنانکه شما را دوست نداریم.

و نیز:

إِيَّهَا بَنِي عَبْدِ الدَّارِ إِيَّهَا حُمَاةَ الدِّيَارِ
ضَرْباً بِكُلِّ بَنَارِ

هان به پیش تازید ای پسران عبدالدار به پیش تازید ای نگهبانان و پشتوانان کس و کار، بتازید با شمشیرهای جان شکار (تاریخ کامل، ۹۸۷/۳).

آشکار فرمود و نیز این شعر انشاد کرد:

إِنِّي أَنَا اللَّيْثُ الْهَزْبِيُّ الْأَشْوَسُ
وَإِلَّا لَلثَّيْتُ الْهَزْبِيُّ الْأَشْوَسُ
إِذَا الْحُرُوبُ أَقْبَلَتْ يُفَرِّسُ
مَا هَابَ مِنْ وَقَعِ الرِّمَاحِ الْأَشْرَسُ^۱

طلحه گفت: ای قَظِم دانستم که جز تو کس به میدان من نیاید. و آن حضرت را از این روی قَظِم گفتند که: در ایام سکونت در مکه به تحریک کفار، اطفال قریش بر سر راه پیغمبر می آمدند و به کردار ناهنجار آن حضرت را رنجه می ساختند. چون این معنی به تکرار پیوست، علی علیه السلام برای دفع آن اشرار ملازم خدمت پیغمبر شده با آن حضرت به کوی و بازار آمد و هنوز کودک بود. این کَرَت چون کودکان قریش بر سر راه پیغمبر آمدند سر و روی ایشان را درهم شکست تا به خانه خویش فرار کردند و با مادر خود گفتند: قَظِمْنَا عَلِيٌّ یعنی: علی ما را به دندان مجروح کرد.

مع القصة طلحه بر امیرالمؤمنین علی حمله افکند و شمشیری بر آن حضرت فرود آورد، علی علیه السلام با سپر آن زخم را دفع داد و مانند برق و باد بر او بدوید و تیغی بر فرقش بزد که مغزش برفت. و هم گفته اند: به یک زخم هر دو پایش را قطع کرد. پس طلحه در افتاد و عورتش مکشوف شد و از علی زینهار^۲ جست. پس علی علیه السلام بازگشت و عذر ناکشتن او را این قصه بازگفت^۳ و کبش کتیه قریش که پیغمبر در خواب دید او بود و رسول خدای از قتلش شاد شد و به آواز تکبیر گفت. و مسلمانان بانگ تکبیر بلند کردند و بعضی نسبت قتل او را به مُضْعَب بن عُمَيْر کرده اند و این درست نباشد، چنانکه حجاج بن علاط السُّلَمی هم آن حضرت را در مبارزت طلحه این خطاب کند:

۱. به درستی که من آن شیرم که به دنبال چشم نگرد از خشم. و آن شیر دلیرم که در آخر شب دمی استراحت کند. چون حربها رو آورد که آزماید و استوار کند، و آمد شد کنند نزد حرب کردن مبارزان پیاده نفس ها، نترسد از آواز نیزه ها دلیر

آن شیر دلم که خون اعدا ریزم
و ز دشمن خود به هیچ رو نگریزم
آفاق کنم به چشم دشمن تاریک
چون گرد بلا ز هر طرف انگیزم

(شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، ص ۵۳۳، ۵۳۴).

۲. زینهار: امان

۳. یعنی گفت: چون عورتش هویدا شد از او دست بازداشتم و او را نکشتم.

لله أئى مُذِيبٌ عَنْ حُرْمَةٍ
جَازَتْ يَدَاكَ لَهُ بِعَاجِلِ صُعْنَةٍ
وَ شَدَّدَتْ شِدَّةً بِاسِلٍ فَكَشَفْتَهُمْ
وَ غَلَلْتَ سَيْفَكَ بِالْأَمَاءِ وَ لَمْ يَكُنْ

و حسان بن ثابت این بیت در هجو او گوید:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ طَلْحَةَ مِنْ قُرَيْشٍ
وَ كَانَ أَهْوًى مِنْ بِلَقَاءِ ذَهْرٍ
هُوَ الرَّجُلُ الَّذِي جَلَبَ ابْنُ سَعْدٍ

از پس طلحه برادرش مُصعب بن ابی طلحه علم برگرفت و به میدان آمد. هم علی
علیه السلام با تیغ سرافشان سر او برگرفت؛ و هم این شعر در آن حربگاه از آن حضرت
روایت کرده اند:

أُصُولُ بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْأَمْجِدِ
وَ فَالِقِ الْإِصْبَاحِ رَبِّ الْمَسْجِدِ
أَنَا عَلَى وَابْنِ عَمِّ الْمُهْتَدِي^۱

و نیز این اشعار انشاد کرد:

اللَّهُ حَيٌّ قَدِيمٌ قَادِرٌ صَمَدٌ
هُوَ الَّذِي عَرَّفَ الْكُنَّارَ مَنَزِلَهُمْ
فَإِنْ يَكُنْ دَوْلَةٌ كَانَتْ لِنَاعِظَةٍ
وَ يَنْصُرُ اللَّهُ مَنْ وَالَاهُ إِنْ لَهِ
فَإِنْ نَطَقْتُمْ بِفَخْرٍ لِأَبَا لَكُمْ
فَإِنْ طَلْحَةَ غَادِرَةٌ مُنْجِدَلَا
وَأَمْرُهُ عُثْمَانُ أَرْدَشُهُ أَسْنَدَنَا
فِي تِسْعَةٍ إِذْ تَوَلَّوْا بَيْنَ أَظْهُرِهِمْ
كَانُوا الذُّوَابُ مِنَ فَهْرِ وَ أَكْرَمِهَا
وَ أَحْسَدُ الْحَيْرِ فَذُؤْدَى عَلَى عَجَلٍ
وَ ظَلَّتِ الطَّيْرُ وَ الضَّبْعَانُ تَرْكَبُهُ

وَ لَيْسَ يُشْرِكُهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ
وَ الْمُؤْمِنُونَ سَيَجْزِيهِمْ كَمَا وَعَدُوا
فَقُلْ عَسَى أَنْ يَسْرِىَ فِي غَيْبِهَا رَشْدٌ
نَصْرًا وَ يَمُتِلُ بِالْكُنَّارِ إِذْ عَنَدُوا
فِيْمَنْ تَضَمَّنَ مِنْ إِخْوَانِنَا الْخَدُّ
وَ لِلصَّفَائِحِ نَارٌ بَيْنَنَا تَقْدُ
فَجَيْبُ رَوْحَتِهِ إِذْ خُسِرَتْ قُدُّ
لَمْ يَنْطَلِقُوا مِنْ جِيَاظِ الْمَوْتِ إِذْ وَرَدُوا
سَمُّ الْعَرَانِيْنَ حَيْثُ الْفَرْعُ وَ الْعُدُّ
تَحْتَ الْعَجَاجِ أَبَا وَ هُوَ مُجْتَهِدٌ
فَحَامِلٌ قِطْعَةً مِنْهُمْ وَ مُتَعَدُّ

۱. به یاری خداوند توانای بزرگ که صبح را می شکافد و پروردگار مسجد است، حمله می کنم.
من علی و پسر عموی پیغمبر هدایت شده ام.

وَمِنْ قَتَلْتُمْ عَلَى مَا كَانَ مِنْ عَجَبٍ
لَهُمْ جَنَّاتٌ مِنَ الْفِرْدَوْسِ طَيِّبَةً
صَلَّى إِلَهِ عَلَيْهِمْ كُلَّمَا دُكِرُوا
قَوْمٌ وَقَفُوا لِرَسُولِ اللَّهِ وَاحْتَسَبُوا
وَمُصْعَبٌ ظَلَّ لَيْثًا ذُوْنَهُ حَرِدًا
لَيْسُوا كَقَتْلَى مِنَ الْكُفَّارِ أَذْخَلَهُمْ
مِنَّا فَمَنْ صَادَقُوا خَيْرًا وَ قَدْ سَعِدُوا
لَا يُعْتَرِبُهُمْ بِهَا حَرٌّ وَلَا ضَرٌّ
فَرُبَّ مُشْهَدٍ حِذْقٍ قَبْلَهُ شَهِدُوا
شُمُّ الْعَرَانِينَ مِنْهُمْ حَمْرَةُ الْأَسَدِ
حَتَّى تَرْمَلَ مِنْهُ ثَعْلَبٌ جَسَدٌ
نَارَ الْجَحِيمِ عَلَى أَبْوَابِهَا الرِّصْدُ

خداوند زنده، همیشه توانا، پناهنده و کسی در سلطنت او انباز نیست او است که جایگاه کفار را (که دوزخ است) به آنها نشان داده و اهل ایمان را چنانچه وعده داده شده اند (به بهشت) پاداش می دهد. اگر گردش روزگار به نفع ما باشد، پند و عبرتی است برای کفار که شاید در گمراهی آنها هدایتی دیده شود. یاری می کند خداوند کسی را که او را دوست بدارد و گوش و بینی کفار را می برد اگر از راه حق برگردند. ای بی پدران اگر به افتخاری زبان گشائید، نسبت به برادران ما است که در گور جای گرفته اند. همانا طلحه را به خاک افکندیم و آتش شمشیرهای بلند ما شعله ور است. عثمان را نیزه های ما هلاک کرد، پس گریبان همسرش هنگامی که آگاه شود دریده خواهد بود. نه نثری که از مابین آنها رفتند خود را به حوض مرگ انداختند و آلوده نشدند. ایشان سردارها و شریف زادگان فخر بودند و از جهت شماره و اولاد بلندمرتبه بودند. و أحمد نیکوکار (صلی الله علیه و آله) ابی کوشا را با شتاب در میان گرد جنگ هلاک کرد. پرنده گان و کفتارها بر جسدش می نشستند، بعضی پاره ای می بردند و برخی بر او سوار بودند. کسانی را که شما از ما کشتید، (و این هم شگفت است) از خیر و سعادت برخوردار گشتند. برای ایشان منازل پاکی از بهشت است که گرما و سرما گرد ایشان نمی گردد. درود خدا بر ایشان باد هنگامی که به خاطر آیند، چه بسا از مقام درستی را که پیش از این حاضر شدند. مردمی که نسبت به فرستاده خدا وفاداری کردند و ثواب خدا را چشم داشتند، بلندمرتبه بودند و حمزه شیرمرد از آنها بود. و دیگر مصعب که شیرینی خشمگین بود و از وی روپاهی خون آلود گشت. اینان مانند کشتگان بی دینان نیستند که خدای آنها را به آن دوزخی که بر در آن نگهبان است وارد کند.

آنگاه عثمان بن ابی طلحه علم برداشت و این رجز بگفت:

أَنَا ابْنُ عَبْدِ الدَّارِ ذِي الْفُضُولِ إِنَّكَ عِنْدِي يَا عَلَى مَقْتُولُ
 أَوْ هَارِبُ خَوْفِ الرَّدَى مَمْلُوءُ^۱
 هم علی علیه السلام، در برابر او شد و این جواب انشاد کرد:
 هَذَا مَقَامِي مُعَرَّضُ مَبْدُوءِ مَنْ يَلْقَى سَيْفِي فَلَهُ الْعَوِيلُ
 وَلَا أَهَابُ الصُّوْلِ بَلْ أَصُولُ إِنِّي عَنِ الْأَعْدَاءِ لَا أَزُولُ
 يَوْمًا لَدَى الْهَيْجَا وَلَا أَحُولُ وَالْقِرُونُ عِنْدِي فِي الْوَعْدِ مَقْتُولُ
 أَوْ هَالِكُ بِالسَّيْفِ أَوْ مَمْلُوءُ^۲

و او را مقتول ساخت و بعضی به روایتی که من ضعیف دانم گفته‌اند: حمزة بن عبدالمطلب چون شیر آشفته بر او تاخت و با شمشیر کتف او را فرود آورد، چنانکه شش او پدیدار گشت و باز آمد و همی گفت: أَنَا ابْنُ سَاقِي الْحَجِيجِ^۳.
 آنگاه ابوسعید ابی طلحه علم کافران بگرفت و این رجز بگفت:

قَدْ قَدَّمْتُ^۴ بِرَايَةٍ^۵ أَرْبَائِهَا تَحْفِلُ^۶ فِيهَا دُونُهَا أَصْحَائِهَا
 وَلَسْتُ مِنْ أَهْوَالِهَا^۷ أَهَائِهَا وَالصَّيْدُ^۸ مِنْ أَرْجَائِهَا^۹ يَنْتَابِهَا
 يَأْتِيهِ مِنْ قَسَبِهَا^{۱۰} نَشَابِهَا^{۱۱}

نیز علی مرتضی چون هزبر غضبناک، بر وی درآمد و این شعر بگفت:
 وَالْخَيْلُ جَالَتْ يَوْمَهَا غَضَائِهَا بِمِرْبَطٍ سَرُّهَا تُرَائِهَا
 وَشَطَّ مَنَايَا بَيْنَهَا أَحْقَائِهَا الْيَوْمَ غَنَى تَنْجَلِي جَلْبَائِهَا^{۱۲}

۱. ذی الفضول، اشاره به حلف (سوگند) فضول است که جماعتی در آن شرکت داشتند. هارب: فرارکننده.

۲. این است مقام آشکار فداکاری من. کسی که شمشیر مرا برخورد کند، برایش ناله و زاری کند. من حمله کننده‌ام و از حمله دشمن نمی‌ترسم. من از دشمنان هیچگاه بر نمی‌گردم. هم‌آورد من در میدان جنگ یا کشته می‌شود و یا فرار می‌کند.

۳. من فرزند آب دهنده حاجیانم.

۴. قتل: گرد آمدن دوباره.

۵. رایة: علم، پرچم، لوا.

۶. حفلی: گرد آمدن دوباره.

۷. رجا: کناره آسمان.

۸. قوس: کمان و قوسی جمع آن.

۹. نشاب: تیر.

۱۰. سواران با اسبان جولان کردند در روز حرب، خشم‌گیرندگان حرب، مقیدند به رسن، پیراهن حرب خاک و ست که از سم ستوران برخاسته و در میان شتران مرگه‌است، در میان حرب ریسمانهای میان ایشان، امروز از من و امی شود رادی حرب (دیوان منسوب ... ص ۳۳۶).

و زنان قریش از قفای ابوسععد این رجز را سرود می‌کردند:

ضَرْباً بَنَى عَبْدُ الدَّارِ ضَرْباً حُمَاةَ الدُّبَارِ
ضَرْباً بِكُلِّ بَتَّارٍ

پس علی مرتضی تیغ بکشید و جهان از وجودش برداخت. و این نیز روایت است که گفته‌اند: سعد بن وقاص خدنگی به سوی او خلاص داد که در حنجره^۲ او جای کرد و مانند سگ زبان از دهانش بیرون افتاد.

از پس او مُسَافِحَةُ بن طلحة بن اُبی طلحة علم برداشت، عاصم بن ثابت بن اُبی الاقلح این بدید، از یک سوی درآمد و با خدنگ خارا شکاف زخمی بر او زد، هنوز جان از تنش بیرون نشده بود که عشیرت او دویدند و جثه او را برگرفته به نزدیک مادرش سُلَاقَه بنت سعد گذاشتند. از قاتل پسر پرسش کرد؟ مسافح گفت: ندانم جز اینکه شنیدم که گفت: اَنَا بَنُ اُبِي الْاَقْلَحِ. چون سُلَاقَه این بدانست بر خویشتن واجب کرد که از کاسه سر عاصم شراب خمر نوشد و هرکس عاصم را بسته به نزدیک او برد صد (۱۰۰) شتر به پاداش گیرد. این هنگام مُسَافِح جان بداد. آنگاه حارث بن طلحة بن اُبی طلحة رایت بگرفت و همچنان عاصم با یک چوبه تیر دیگر کارش بساخت. از پس او کِلَاب بن طلحة علم برداشت و از سوی مسلمانان زُبَیر بن العَوَّام بر او تاختن کرد و در نخستین حمله به خاکش درانداخت. پس اَبُو الْخَشَخَاش بن طلحة^۳ علم بگرفت و طلحة بن عُبَيْدَالله او را بکشت.

آنگاه عَزِیر بن عثمان بن طلحة صاحب رایت شد و اَمِير الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ رَايَةً به یک ضرب او را کفایت کرد. آنگاه ارطاة بن شُرْحَبِيل علمدار شد، هم عَلِيٌّ رَايَةً به یک شمشیرش نابود ساخت. از پس او شُرَیْح بن قَاسِط^۴ صاحب رایت گشت و به روایتی سعد بن وقاص او را از حمل جان خلاصی داد؛ و دیگر عبدالله بن جمیل علم برگرفت، هم علی مرتضی او را بکشت.

از بنی عبدالدار دیگر کس نبود که علمدار شود غلامی از آن قبیله که صواب نام

۱. ای بنی عبدالدار ضربت بزنید، ای پشتیبانان سیه‌روزان ضربت بزنید، با شمشیرهای بران ضربت بزنید. ۲. حنجره: گلو

۳. واقدی: سپس جُلَاس بن طلحة اُبی طلحة پرچم را گرفت که او را طلحة بن عُبَيْدَالله کشت (مغازی، ۱/۱۶۶). ۴. واقدی: شُرَیْح بن قَاسِط (مغازی، ۱/۱۶۶).

داشت آن علم برافراشت، علی علیه السلام بر او حمله کرد و دست راستش را با شمشیر قطع فرمود، علم را به دست چپ گرفت؛ هم آن را با تیغ بزد، پس علم بر سینه برچنسانید و گشت: ای بنی عبدالدار از من راضی شدید؟

این وقت امیرالمؤمنین در خشم شد و تیغی برآورد که سرش برفت، در این معنی حسان این شعر انشاد کرد:

تَشَعُّتٌ تَحْمِلُ النَّوَاءَ وَ طَارَتْ	فِي رِعَاعٍ مِنَ النَّتَى مَحْزُومٌ
لَمْ يُؤْلَوْا حَتَّى أُبِيدُوا جَمِيعاً	فِي مَتَامٍ وَ كُلُّهُمْ مَذْمُومٌ
بِذَمِّ عَائِكَ وَ كَانَ جَنَازاً	أَنْ يُتِمُّوا أَنَّ الْكَرِيمَ كَرِيمٌ
وَ أَقَامُوا حَتَّى أُزِيرُوا شَعُوباً	وَ التَّنَا فِي نُحُورِهِمْ مَحْضُومٌ

و هم حسان گوید:

فَخَرْتُمْ بِالنَّوَاءِ فَشَرَّ فَخْرٍ	لِوَاءٍ خَيْرٌ رُدَّ إِلَى الصَّوَابِ
جَعَلْتُمْ فَخْرَكُمْ فِيهِ بَعْدَ	مِنْ التَّمِّ مَنْ يَطَاءُ غَيْرَ التُّرَابِ
حَسْبُكُمْ وَ السَّنِيهِ أَخُو ظُنُونٍ	وَ ذَلِكَ لَيْسَ مِنْ أَمْرِ الصَّوَابِ
بِأَنَّ لِقَائَنَا إِذْ حَانَ يَوْمٌ	بِمَكَّةَ بَيْعُكُمْ حُمُرَ الْعِيَابِ

این هنگام عمره دختر علقمه حارثیه علمدار شد و کس او را آسیبی نکرد تا جنگ به پای رفت و این شعر را حسان در این معنی گوید:

و لَوْلَا لَوَاءُ الْحَارِثِيَّةِ أَصْبَحُوا يُبَاغُونَ فِي الْأَشْوَاقِ بِالثَّمَنِ الْبَحْسِ

در خبر است که رسول خدای را شمشیری به دست اندر بود که یک طرف آن تیغ را رقم کرده بودند:

فِي الْجُبْنِ عَارٌّ وَ فِي الْأَقْبَالِ مَكْرُمَةٌ وَالْمَرْءُ بِالْجُبْنِ لَا يَنْجُو مِنَ الْقَدَرِ^۱

فرمود: کیست که این تیغ از من بستاند و حق آن بگذارد؟ عمر بن الخطاب و زبیر بن العوام در طلب آن تیغ به پای شدند؛ و مسؤول ایشان به اجابت مقرون نگشت. ابودجانه انصاری که در حرب و ضرب شمشیر کشیده و شیر شمیده^۲ بود، برخاست و گشت: یا رسول الله! حق آن چیست؟ فرمود: که بر روی دشمنان برانند و دمار از ایشان برآرند. عرض کرد که: من این توانم کرد. رسول خدای تیغ را بدو داد و

--

۱. در ترس ننگ است و در حمله بزرگواری، انسان با ترس از سرنوشت رهایی نمی یابد.

۲. شمیده: آشفته و بی هوش

أبوذُجَّانَه عَصَابَه^۱ احمر^۲ بر سر بست و این علامتی بود که چون مردمان او را با عصابه احمر دیدند دانستند که نیکو جنگ خواهد کرد و حق کوشش خواهد گذاشت و بر یک سوی آن عصابه مرقوم بود که: **نَصْرُ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ**. و بر سوی دیگر رقم داشت:

أَلْجَبَانَةُ فِي الْحَرْبِ عَارٌ
وَمَنْ فَرَّ لَمْ يَنْجُ مِنَ النَّارِ^۳

بالجمله ابوذُجَّانَه با آن عصابه و شمشیر آهنگ میدان کرد و با کبری تمام و تبختری^۴ بی اندازه، طی مسافت همی نمود و بر خویشتن همی بالید و گنت:

أَنَا الَّذِي عَاهَدَ فِي خَلِيلِي
وَنَحْنُ بِالسَّفْحِ لَدَى النَّخِيلِ
أَنْ لَا أَقُومَ الدَّهْرَ فِي الْكَيْلِ^۵
أَضْرَبْتُ بِسَيْفِ اللَّهِ وَالرُّسُولِ

رسول خدای فرمود: **إِنَّ هَذِهِ لَمَشِيَّةٌ يَمُتُّنَهَا اللَّهُ إِلَّا فِي مِثْلِ هَذَا الْمَوْطِنِ**. یعنی: این گونه رفتن را خدای دشمن دارد، جز اینکه در چنین جایگاه باشد. پس ابوذُجَّانَه مانند شیری که نخجیری^۶ دیده باشد خویشتن را بر سپاه دشمن زد و به هر جانب بتاخت و مرد و مرکب به خاک انداخت و صف اعدا بدید تا از صف برگزیده به سفح جبل^۷ رسید. هند که زوجه ابوسفیان بود با جماعتی از زنان قریش بر تحریض مردان به جنگ رجز همی کردند و دف همی زدند. ابوذُجَّانَه خواست که آن تیغ بر هند آزماید، به خاطر آورد که شمشیر پیغمبر را با خون چنین زنی آلوده کردن، کار مردان نباشد و دست بازداشت و بازآمد.

گویند: زبیر بن العوام که آن شمشیر را از رسول خدای بخواست و مقبول نیفتاد، سخت رنجه خاطر بود که چون است که با قرابتی که با پیغمبر مرا باشد و شجاعتی که با من است رسول خدای این تیغ به ابوذُجَّانَه داد. آنگاه که این رزم از ابوذُجَّانَه بدید انصاف داد که وی از من دلیرتر و شجاع تر است.

مع القصه چون مسلمانان این مبارزت از ابوذُجَّانَه بدیدند از هر جانب حمله بردند و کنار را درهم شکسته هزیمت دادند، و هرکس از مشرکین به طرفی گریخت

۱. عصابه: پارچه‌ای که مانند دستمال به سر بندند.

۲. احمر: سرخ

۳. ترس در جنگ ننگ است و کسی که بگریزد از آتش رهایی نیابد.

۴. تبختری: خودبینی و ناز

۵. کیل: مؤخر صفوف را گویند.

۶. نخجیر: شکار

۷. سفح جبل: دامنه کوه

زنان قریش چون این بدیدند دفها از کف بیفکندند و دامن‌های جامه را برگرفتند، چنانکه ساق و خلخال ایشان پدیدار شد و وایلاه کنان به جانب کوه فرار کردند و آن شترکه حمل هُبَل می‌کرد درافتاد و هُبَل نگونسار شد.

پس مسلمانان لختی از دنبال کفار برفتند و ایشان را از لشکرگاه دور کردند و آنگاه باز شده دست به غارت برآوردند. و از آن سوی خالد بن الولید با دویست (۲۰۰) تن از لشکریان کمین نهاده بود تصمیم عزم داد که از شکاف جبل بر سر مسلمانان تاختن کند. عبدالله بن جُبیر به اتفاق کمانداران به زخم تیر ایشان را دفع داد. همچنان چند نوبت خالد این عزیمت کرد و از باران تیر جز گریزگیری ندید؛ لاجرم باز نشست و انتهاز فرصت می‌برد^۱، اما چون کمانداران از خالد بپرداختند و نظاره کردند که مسلمانان به نهب و غارت مشغولند قوت طامعه ایشان را تحریص و تحریک داد و از بهر اخذ غنیمت عزیمت لشکرگاه دشمنان کردند، چندانکه عبدالله بن جُبیر ممانعت کرد متابعت نکردند و گفتند: قصد پیغمبر این نبود که تو دانسته‌ای! این بگفتند و به سوی غارت مبادرت جستند.

عبدالله با کمتر از ده (۱۰) کس به جای ماند؛ و از آن سوی چون خالد این بدانست که جز معدودی حاجز^۲ راه نمانده به اتفاق عِکْرَمَة بن ابی جَهْل و جمعی از مبارزان بر عبدالله تاختن کردند و او را با چند تن که با او بودند مقتول ساختند و از آنجا از قفای مسلمانان بیرون شده تیغ بر ایشان نهادند.

این وقت عَمْرَه که علم مشرکان داشت هنوز بر کنار معرکه بود، آن علم بر پای کرد و هزیمت شدگان قریش، چون بر قفای خود نگریستند علم خود را بر پای دیدند، از گیر و دار رزمگاه استشمام رزم خالد و عِکْرَمَه بکردند، پس روی به مصاف نهادند و تا این زمان باد صبا^۳ همی وزید و این وقت باد دبور^۴ وزیدن گرفت و دیدار مسلمانان را آشفته کرد و گرد جنگ، جهان را تیره ساخت؛ و کفار یک تن از قفای ابوسفیان فرستادند و او را نیز آگهی دادند تا با جماعت خود مراجعت کرد و خویشتن را بر صف مسلمانان زد.

این هنگام، شیطان نیز به صورت جُعیل بن سُراقه برآمده همی ندا درداد که: آلا

۱. پی وقت مناسب می‌گشت.

۲. حاجز: به معنی مانع و جلوگیر است.

۳. صبا: بادی که از جانب مشرق می‌وزد.

۴. دبور: بادی که از جانب مغرب می‌وزد.

إِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ یعنی: آگاه باشید که محمد کشته شد. مسلمانان از این خبر وحشت آمیز بی خویشتن شدند و از دهشت تیغ در یکدیگر نهادند. از جمله اُسَید بن حُضَیر دو زخم یافت که یکی را اَبُو بُرْذَه زد. ناگاه چشم مسلمانان بر جُعَیل بن سُراقه افتاد، خواستند به جرم آنکه ندای قتل پیغمبر در انداخت با تیغش بگذرانند، خَوَات بن جُبَیر و اَبُو بُرْذَه گفتند: دست از او بازدارید که او به نزدیک ما بود و هرگز این ندا نکرد.

از پس آن اَبُو بُرْذَه نیز از یک تن مرد انصاری دو زخم یافت، فریاد کرد که هان ای انصاری! چه می کنی؟ چون او را بشناخت گفت: باک مدار که تو نیز ندانسته با اسید بن حُضَیر چنین کردی؟ پیغمبر چون اصغای این قصه فرمود، گفت: هُوَ فِی سَبِيلِ اللَّهِ.

مع القصه چندان کار معرکه آشفته شد که مسلمانان یمان پدر حُذَیفه را به دست آورده تیغ بر او نهادند و چندانکه حُذَیفه فریاد کرد که این پدر من است کس ندانست تا به زیر تیغ درگذشت. حذیفه گفت: يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ مَا صَنَعْتُمْ بِأَبِي. یعنی: بیا مرزد خداوند شما را از آنچه با پدر من کردید. از آن پس به حکم رسول خدای دیت پدر خویش گرفت و صدقه کرد.

بالجمله در آن گیر و دار عبدالرحمن بن ابی بکر به میدان آمده مبارز خواست، ابوبکر آهنگ جنگ او کرد و تیغ برکشید. پیغمبر فرمود: شِمَّ سَيْفُكَ وَ رَاجِعْ إِلَى مَكَانِكَ وَ مَتَّعْنَا بِنَفْسِكَ. یعنی: شمشیر خویش در نیام کن و بازآی و ما را به نفس خود متمتع گردان. ابوبکر باز جای شد. و آن روز شعار کفار: يَا لِلْعُرَى وَ يَا لِلْهُبَلِ بود که در جنگ این سخن بر زبان می رانند و یکدیگر را از هم بازمی شناختند و بر مسلمانان حمله می انداختند.

در این وقت سی (۳۰) کس از اصحاب پیش روی پیغمبر رزم می دادند و می گفتند: وَجْهِي دُونَ وَجْهِكَ وَ نَفْسِي دُونَ نَفْسِكَ وَ عَلَيْكَ السَّلَامُ غَيْرَ مُؤَدَّعٍ. سرانجام ایشان نیز شکسته شدند و چهارده (۱۴) کس از اصحاب در نزد پیغمبر بجای ماند: هفت (۷) تن از مهاجر بودند.

نخستین: علی عليه السلام. دوم: ابوبکر. سیم: عبدالرحمن بن عوف. چهارم: سعد بن ابی وقاص. پنجم: طلحه بن عبیدالله. ششم: ابو عبیده

بن الجراح. هشتم: زبیر بن العوّام.

و هفت تن از انصار بودند:

اول: حُبَاب بن المُنْذِر. دویم: أَبُو دُجَّانَه. سیم: عاصم بن ثابت.

چهارم: سهل بن حُنَیْف. پنجم: أُسَید بن حُضَیْر. ششم: سَعْد بن مُعَاذ.

هشتم: حارث بن ضَمَّة و بعضی به جای سعد بن مُعَاذ و أُسَید بن

حُضَیْر، سعد بن عباد و محمد بن مسلمه را نوشته اند.

و از این جماعت هشت (۸) تن با آن حضرت بر مُوتِ خویش بیعت کردند: سه

(۳) تن از مهاجر و پنج (۵) تن از انصار و مردانه در جنگ پای اصطبار می افشردند:

اول: عَلِی علیه السلام دویم: طلحه. سیم: زبیر. چهارم: أَبُو دُجَّانَه. پنجم: حارث بن ضَمَّة.

ششم: حُبَاب بن المُنْذِر. هفتم: عاصم بن ثابت. هشتم: سهل بن حُنَیْف، و از یمین و

شمال پیغمبر صلی الله علیه و آله ایستادند.

قتل

أُبَی بن خلف

به دست پیغمبر صلی الله علیه و آله

در این وقت أُبَی بن خلف جُمَحی از صف کافران اسب برانگیخت و قصد

پیغمبر کرد و این أُبَی بن خلف آن کس است که وقتی استخوان پوسیده ای برگرفته به

حضرت رسول آورد فقال: تَزْعَمُ أَنَّ رَبِّكَ يُحْيِي الْمَوْتَى فَمَنْ يُحْيِي هَذَا؟ گمان

می کنی که پروردگار تو، مردگان را زنده می کند. کیست که این استخوان پوسیده را

زنده کند؟ و آن را به نزدیک پیغمبر افکند. حسان بن ثابت اشارت بدین قصه کند و

گوید:

أُبَیُّ يَوْمَ فَارَقَهُ الرَّسُولُ
لِتُكْذِبَهُ وَ أَنْتَ بِهِ جَاهِلٌ
أَبَا جَهْلٍ لِأُمِّهِمَا الْهُبُولُ

لَقَدْ وَرِثَ الضَّلَالَةَ عَنْ أَبِيهِ
أَجِئْتُ مُحَمَّدًا عَظْمًا رَمِيمًا
وَ تَبَّ ابْنَا زَبِيعَةَ إِذْ أَطَاعَا

۱. اصطبار: بردباری و پای اصطبار فشردن، کنایه از پایداری و مقاومت است.

و همچنان او از اسیران بدر بود که فدیة بر خویشتن می نهاد و رها می شد که به مکه رود و فدیة خود بفرستد. گفت: ای محمد اسبی دارم که او را مانند نباشد، هر روزش ارزن دهم تا فربه شود، باشد روزی که بر آن نشینم و آهنگ تو کنم و مقتولت سازم. پیغمبر فرمود: بلکه من ترا بر آن اسب خواهم کشت، گاهی که بر آن سوار باشی انشاءالله.

و هرگز رسول خدای در هیچ جنگ به اطراف خویشتن نگران نبود، جز این هنگام که با اصحاب فرمود: از اُبی بن خلف ایمن نیستم. هرگاه او قصد من کند، مرا آگهی دهید.

این وقت اُبی بن خلف دیدار گشت و فریاد کرد که: ای محمد امروز از دست من به در نشوی و سخنان ناهموار همی راند. اصحاب گفتند: اینک اُبی بن خلف، رخصت فرمای تا ما بر او در آئیم. فرمود: او را بگذارید تا با من رزم دهد. چون نزدیک شد پیغمبر حربه‌ای که در دست زبیر بود بگرفت و به سوی او پرانید تا بر گردنش آمد و اندک خراشیده ساخت. اُبی از همان زخم روی برتافت و اسب براند تا به عشیرت^۱ خویش آمد و خویشتن را از اسب درانداخت و مانده گاو همی خروش می کرد. قوم گفتند: ای اُبی این همه جزع چیست؟ اگر این زخم بر چشم یکی از ما آمدی آه نکردی. گفت: شما ندانسته‌اید، این زخم بر من که زد؟ به لات و عَزّی اگر این زخم که بر من یک تنه آمده بر همه مردم ذوالمجاز^۲ آمدی، همه به یک بار سرد شدند. اَلَيْسَ قَدْ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ؟ یعنی: آیا نیست این همان سخن که پیغمبر گفت: می کشم ترا؟ هرگز من از این زخم جان نبرم و همچنان بانگ همی کرد تا در راه مکه در واد الظُّهْران^۳ جان بداد.

احملهٔ مشرکین به رسول خدا

بالجمله در این جنگ فرشتگان خدای حاضر بودند و لکن رزم نمی دادند، جز

۱. عشیرت: فامیل، خویشان

۲. ذوالمجاز: نام موضعی است که در آنجا بازار می کردند و عبور مرور حاج بر آنجا بود.

۳. ظهران: نام وادی است نزدیک مکه.

جبرئیل و میکائیل که به صورت دو مرد سفید جامه بر یمن و یسار پیغمبر ایستاده دفع دشمنان می دادند؛ و از آن سوی کفار همداستان شده به قصد پیغمبر میان بستند.

نخست چهار (۴) تن هم آهنگ شدند: یکی مُغیره پسر عاص بود. و این مغیره در سنگ افکندن نیک توانا بود، پس چند سنگ از راه برگرفت و گفت: با این سنگها پیغمبر را هلاک خواهم کرد. دوم: عُتْبَةُ بن ابی وقاص زهری برادر سعد بن ابی وقاص بود. سیم: عبدالله بن قَمِئَه بود. چهارم: عبدالله بن حمید اسدی. و این جمله به یک بار بر پیغمبر صولت نمودند و حمله افکندند؛ اَبُوذَّجَّانَه چون شیر دل آور از پیش روی عبدالله بن حمید درآمد و به یک ضرب تیغ، جهان از وجودش برداخت. پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ اَرْضْ عَنِ ابْنِ خَرَشَةَ، کَمَا اَنَا عَنْهُ راضٍ. چه نام ابوذجانَه، سِمَاک پسر خرشه است.

اما مغیره خسارت دارین را قدم جسارت پیش گذاشت و سنگی بر دست مبارکش زد که تیغ بيفکند پس بانگ برداشت که سوگند به لات و عزی که محمد را بکشتم. علی مرتضی علیه السلام گفت: لعنت بر تو باد که سخن به کذب کردی. مغیره سنگ دیگر برداشت و بر پیشانی آن حضرت زد. پیغمبر فرمود: خدای ترا حیران بدارد و او در میدان خیره بماند و نتوانست به کناری گریزد. چندانکه عمار یاسر برسید و او را به نار دوزخ برسانید.

اما عبدالله بن قَمِئَه با شمشیر کشیده به آهنگ پیغمبر مبارزت نمود، چون مُضْعَب بن عُمَیر که صاحب رایت بود از پیش روی پیغمبر دفع دشمن می داد، نخستین با مُضْعَب درآویخت و آن تیغ کشیده بر دست راست مُضْعَب فرود آورد، چنانکه دستش برفت. مصعب این آیت از قرآن قرائت کرد و هنوز این آیت فرود نشده بود که خدای بر زبان مصعب جاری کرد: وَ مَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاَنْتُمْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ اَنْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِكُمْ و مَنْ يَنْقَلِبْ عَلٰی عَقْبَيْهِ فَاَنْ يَضُرَّ اللهَ شَيْئاً خلاصه معنی آن است که: نیست محمد مگر فرستاده من. اگر از این جهان رحلت

۱. آل عمران، ۱۴۴: محمد فقط فرستاده خداست و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بوده اند که درگذشتند، آیا اگر بمیرد و یا کشته شود شما به آیین گذشته برمی گردید و هر کس که به گذشته بازگردد زیانی به خدا نمی رساند.

فرماید یا شهید شود، محال نباشد، و هم از این پیش انبیا از جهان برفتند، پس نباید بندگان مرتد شوند؛ خدای را زیان نرسد و خداوند شاكران را که در دین استوارند جزای خیر عطا فرماید.

بالجمله مصعب بعد از تلاوت این آیت علم به دست چپ گرفت. ابن قَمِئَه دست چپش را نیز با تیغ بزد؛ دیگر باره مُصْعَب این آیت بخواند. ابن قَمِئَه این نوبت با نیزه زخمی منکر بر روی زد تا شهید شد و علم بیفتاد. خداوند قادر متعال، ملکی را به صورت مُصْعَب برانگیخت تا علم رسول خدای را برافراشت.

و در خبر است که چون جنگ به پای رفت پیغمبر فرمود: تقدّم یا مُصْعَب. عرض کرد: من مُصْعَب نیستم. آن حضرت دانست ملکی است. آنگاه علم بگذاشت. آن وقت سُؤْبَیْطُ بن سعد بن حَرَمَلَه و ابوالرّوم بن عُمَیْر برادر مُصْعَب قصد برداشتن علم کردند و ابوالرّوم سبقت جسته آن علم برگرفت و تا مدینه از پیش روی پیغمبر برفت.

در خبر است که مُصْعَب را از حطام دنیوی جز پوست پاره‌ای نبود که بعد از شهادت، بدنش را به تمام ستر نمی‌کرد.^۱ اکنون بر سر داستان شویم.

شکستن دندان مبارک پیغمبر ﷺ

ابن قَمِئَه بعد از شهادت مُصْعَب سنگی چند به دست کرده به سوی پیغمبر همی پرانید، ناگاه سنگی بر پیشانی مبارک آن حضرت آمد و درهم شکست و حلقه‌های خود بر پیشانی مبارکش فرود شد و خون بر چهره‌اش بدوید و از موی زنج^۲ برفت؛ و رسول خدای با ردای خویش آن خون را بر سر و روی مبارک می‌اندود^۳ تا مبادا بر زمین رود و عذاب از آسمان فرود شود و می‌فرمود: کَیْفَ یُتْلَخُ قَوْمٌ شَجُّوا نَبِیَّهُمْ وَ هُوَ یَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى؟ یعنی: چگونه رستگار می‌شوند قومی که پیغمبر خود را این‌گونه زحمت رسانند و حال آنکه ایشان را به خدای می‌خواند؟ و این هنگام رسول خدای را به خاطر آمد که ایشان را به دعای بد سزا کند. خداوند این آیت

۲. زنج: چانه

۱. تمام بدنش را نمی‌پوشاند.

۳. اندودن: مالیدن

فرستاد: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ.^۱ خداوند خود حکیم و حاکم است. توبه می دهد، چون ایمان آرند و عذاب می کند چون طغیان ورزند و ظالم باشند.

و عبدالله بن شهاب، نیز با سنگ آهنگ پیغمبر کرد و مِرْفَقِ مبارک آن حضرت را به رمی حجاره جراحات انداخت و از طرف دیگر عُتْبَةُ بن ابی وقاص هم با سنگ بدان حضرت جنگ جست، ناگاه سنگی بر لب و دندان پیغمبر آمده، لب زیرین مجروح و خون آلود گشت و دندان رباعیه از طرف شیب شکسته شد. پیغمبر فرمود: اِشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى قَوْمٍ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِيِّهِ. و اشاره به سوی دندان مبارک کرد و هم فرمود: اِشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى رَجُلٍ، يَنْتُلُهُ رَسُولُ اللَّهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ. اِشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى قَوْمٍ ذَمُّوا وَجْهَ نَبِيِّ اللَّهِ. از پس این واقعه چندانکه از عُتْبَةُ اولاد آمد دندان پیش برنیاورد.

سعد بن ابی وقاص گوید: آن هنگام که رسول خدای این دعا کرد دانستم برادر من بدترین خلق خداست و به خون ریختن هیچ کس چنان حریص نبودم که به خون برادرم.

بالجمله با این همه رحمت که بدان مظهر رحمت رسید از بیم آنکه بالائی بدان قوم فرود شود دست به دعا برداشت و گفت: اَللّٰهُمَّ اغْنِرْ لِقَوْمِيْ فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ. و هم در خبر است که جبرئیل خون از رخساره پیغمبر برمی گرفت و می گفت: به فرمان یزدان این خون مبارک را به جنان جاویدان برم تا حوران گلگونه^۲ دیدار^۳ کنند، همانا اگر رشحه ای^۴ از این خون بر زمین رود تا قیامت مهبط^۵ رحمت نشود. آنگاه عرض کرد: که این دندان مبارک به من سپار تا حرز خویش کنم. رسول خدای فرمود: من این دندان بدارم تا در قیامت چون خطاب آید که: امتان تو فرمان ما را شکستند عرض کنم که: دندان مرا بندگان بی فرمان بشکستند. من عفو کردم تو که

۱. آل عمران، ۱۲۸: کار به دست تو نیست، خدا یا می بخشد یا عذابشان می کند که آنها ستمکارند.

۲. گلگونه: سرخابی است که زنان به روی مالند.

۳. دیدار: هم به معنی چهره است. هم به معنی دیدن.

۴. رشحه: یک قطره

۵. مهبط: فرودگاه

آفریدگار منی عفو فرمائی.

اما کافران همچنان دست باز نمی داشتند. در آن گیر و دار هفتاد (۷۰) ضرب شمشیر بر آن حضرت فرود آوردند و خدایش حافظ بود. از میانه باز این قمیّه یا عُتْبَه شمشیری بر پهلوی آن حضرت آزمود، چون رسول خدای را دوزره در بر بود کارگر نیفتاد، لکن از ثقل سلاح^۱ و ضرب تیغ از اسب به زیر افتاد. و چون ابو عامر و دیگر کافران در جنگ گاه چاهنها کرده بودند و سر آن را پوشیده بودند از قضا بر لب چاه فرود آمد و از لب چاه به نشیب افتاد و زانوهای مبارکش شخوده^۲ گشت و از چشم اصحاب غایب شد. ابن قمیّه پنداشت که با آن زخم پیغمبر را کشته است، اسب آن حضرت را بگرفت و فریاد برداشت: که محمد را کشتم. و آن هنگام که ابن قمیّه تیغ می راند، طلحه بن عبیدالله دست خویش را سپر پیغمبر کرد هم دست او شل شد و به روایتی با طلحه گفتند: ای ابو محمد! دست تو را چه رسیده؟ گفت: مالک بن زهیر جُشمی تیری به قصد پیغمبر گشاد داد، من دست خود سپر کردم، خنصر^۳ من از کار شد و آن روز مالک از پس سنگی همی تیر بارید. نوبتی چون سر خود از پس سنگ برکشید سعد و قاصص تیری بر چشم او زد که از قنایش به در شد و جان بداد.

بالجمله در این وقت شیبّه بن مالک بن المضرِب از قبیله بنی عامر بن لُؤی بر اسبی گُمَیّت برآمده و رمح خویش بر کف گرفته صیحه زنان همی آمد و همی گفت: أَنَا أَبُودَاتِ الْوَدَعِ، دُلُونِي عَلَى مُحَمَّدٍ. طلحه چون این بدید، بدو حمله برد و زخمی بر پای اسب او بزد و اسب از پای نشست. پس نیزه او را بگرفت و از چنگش برآورد و بر چشمش زد و به خاکش در انداخت و چهره اش را به زیر قدم در سپرد.

اما طلحه با آن زخم دست و زحمت گیر و دار خود را به نشیب چاه افکند و پیغمبر را در بر کشید، تا از جای برخاست و علی مرتضی علیه السلام، دست آن حضرت را بگرفت و از چاه برآورد. رسول خدای فرمود: طلحه از آن مردم است که امروز حق کار خویش بگذاشت. مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ يَمْشِي فِي الدُّنْيَا وَهُوَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى طَلْحَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ.

به عنیادت مردم شیعی تواند بود که این احادیث در حق مردمی وارد شود که در

۲. شخوده: خراشیده

۱. ثقل سلاح: سنگینی اسلحه

۳. خنصر: انگشت کوچک دست

عاقبت امر اهل دوزخ شوند، چه این هنگام که مشغول این گونه عبادت و جهادند از اهل جَنّت اند و اگر فی المثل کافر شوند و با ولی خداوند عصیان ورزند از اهل نار خواهند شد.

بالجمله در این وقت دو زخم تیغ از دست ضرار بن الخطّاب بر سر طلحه آمد که بیفتاد و از هوش برفت. ابوبکر این هنگام مقداری آب به دست کرده به نزدیک پیغمبر رسانید، آن حضرت فرمود: یابن ابی قحافه! طلحه را دریاب. پس بر سر طلحه آمد و آب بر رخسار او همی زد تا به خویش آمد؛ چون چشم باز کرد گفت: رسول خدای را حال چون است؟ گفت: خیر است. طلحه شاد شد و گفت: شکر خدای را از این پس آنچه بر ما آید سهل باشد.

جنگ سعد بن ابی وقاص

و جماعتی دیگر از مشرکان تیر بدان حضرت همی باریدند و حُبّان بن العَرِقه^۱ و ابواسامه جُشمی سخت همی کوشیدند. رسول خدای سعد بن ابی وقاص را در برابر ایشان بازداشت و فرمود: یَا سَعْدُ اِرْمِ فِدَاکَ اَبی و اُمّی.

در این وقت اُمّ ایمن که حاجبه پیغمبر بود و سقایت لشکر می کرد، از دست حبان بن العرقه تیری بر دامن جامه اش آمد، چنانکه جامه اش به یک سو شد و عورتش آشکار گشت. ابن العرقه سخت بخندید و این بر رسول خدای گران آمد، پس تیری بی پیکان به دست سعد داد تا به سوی ابن العرقه افکند و بر سینه او آمده، به پشت افتاد و عورتش مکشوف شد، آن حضرت تبسم فرمود، چنانکه نواجذ^۲ مبارکش ظاهر شد و فرمود: اِسْتَقَادَ لَهَا سَعْدٌ. یعنی: سعد از برای اُمّ ایمن قصاص کرد. و در حق او فرمود: اُجَابَ اللهُ دَعْوَتَكَ وَ سَدَّدَ رَمِيَّتَكَ. و سعد از آن پس مستجاب الدعوه گشت.

در خبر است که سعد در پایان زندگانی از هر دو چشم نابینا شد، او را گفتند:

۱. عرقه نام مادر حبان است، این لقب را به جهت خوشبوئی عرق یافت.

۲. نواجذ: همه دندانها را گویند.

مريضان به دعای تو شفا یابند، از خدای بخواه تا بینائیت باز دهد. گفتم: قَضَاءُ اللَّهِ تَعَالَى أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ بَصَرِي. یعنی: حکم خدای نزد من عزیزتر است از روشنائی چشم من.

بالجمله چون گوشه کمان سعد از کثرت تیرانداختن شکسته شد کمان بینداخت و سلاح دیگر گرفت. عُكَّاشَةُ بنِ مِحْصَن آن کمان برداشت و افزون از شبری^۱ و تر^۲ آن نمانده بود عرض کرد: یا رسول الله این کمان را وتر نارسا باشد فرمود: بکش و تر آن را. عکاشه آن وتر را بکشید، چندانکه چند دالی از کمان افزون آمد.

قِصَّةُ قَتَادَةَ و شفای چشم او

آنگاه قَتَادَةُ بنِ النُّعْمَانِ آن کمان به دست کرده و تا زنده بود همی داشت. هم در آن گیر و دار زخمی بر چشم قتاده آمد که حدقه از جای برفت، قتاده به نزدیک رسول خدای آمد و عرض کرد که: زنی نیکو روی در سرای دارم که او را دوست می دارم و او مرا نیز دوست می دارد و روزی چند بیش نیست که با او بساط عیش و عرس^۳ گسترده ام و سخت مکروه می دارم که مرا با این چشم آویخته دیدار کند. رسول خدای دست فرابرده، چشم او را باز جای گذاشت و فرمود: اَللّٰهُمَّ اَكْمُسْهُ الْجَمَالَ. پس چشم او از نخست نیکوتر گشت. از اینجاست که یکی از فرزندان او بر عمر بن عبدالعزیز در آمد. عمر گفت: کیست این مرد؟ در پاسخ این شعر انشاد کرد:

أَنَا ابْنُ الَّذِي سَأَلْتُ عَلَى الْخَدِّ عَيْنَهُ فَرَدَّتْ بِكَفِّ الْمُصْطَفَى أَحْسَنَ الرَّدِّ
فَعَادَتْ كَمَا كَانَتْ لِأَوَّلِ مَرَّةٍ فَيَا أَحْسَنَ مَا عَيْنٍ وَ يَا أَحْسَنَ مَا رَدِّ^۴

۱. شبری: وجب ۲. وتر: زده کمان. ۳. عرس: طعام و لیمه
۴. منم پسر کسی که چشم او بر گونه اش ریخت و به وسیله دست پیغمبر مصطفی به خوبی به حال اول برگشت.

شهادت وهب بن قابوس

این وقت وهب بن قابوس و برادرزاده اش حارث بن عتبّه بن قابوس مژنی از جبل مدینه به زیر آمدند و مانند دو شرزه شیر به کنار رسول خدای آمده دشمنان را همی دفع دادند. نخستین وهب چون زخم بیست (۲۰) نیزه یافت شهید شد و پیغمبر بر سرش ایستاده فرمود: رَضِيَ اللهُ عَنْكَ، فَاِنِّي عَنْكَ رَاضٍ. آنگاه که در قبرش نهادند آن حضرت به دست خود بُردی که علم های سبز داشت بر او افکند.

شهادت حارث بن عتبّه و عبدالله بن جحش

بالجمله از پسر وهب، حارث همی رزم داد تا او نیز شهادت یافت. آنگاه عبدالله بن جحش اسدی پسر عمه پیغمبر که مادرش اُمیمه دختر عبدالْمُطَلِّب است مردی دلاور بود و چهل و اند سال داشت از یک سوی حمله بر کفار آورد و همی رزم داد تا به شهادت رسید.

سعد وقاص گوید که: بامداد آنگاه که عبدالله از خانه به در می شد؛ همی گفت: خدایا مرا با کافری قوی بنیاد دُچار کن که بعد از شهادت گوش و بینی مرا ببرد. چون در قیامت از من پرسی که: گوش و بینی خویش چه کردی؟ بگویم در راه تو و رسول تو دادم. فرمائی: آری و گوش و بینی بریده مائی. بامداد این بگفت و نماز دیگر گوش و بینی او را دیدم بریده و کنار به ریسمان کرده بودند؛ و جسد عبدالله را با حمزه به یک قبر نهادند.

شهادت ذکوان بن قیس

دیگر از اصحاب ذکوان بن عبد قیس صبحگاه زن و فرزند را وداع گفت. با او

گفتند: یا ابا السُّبُع! دیدار کی خواهد بود؟ گفتم: دیدار به قیامت افتاد. و در آن رزمگاه دل بر مرگ نهاده رزم همی داد. آنگاه ابوالحکم عمرو بن اُخنس بن شریق او را بدید و از دنبال بتاخت و همی گفت: خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم و بدو رسیده شمشیری بر دوش او فرود آورد که بدان زخم درگذشت و این شعرها بگفت:

بیت

يَا مَرْحَبًا بِفَارِسٍ مِنْكُمْ
يَرْجُو قِرَانًا قاصِداً نَحُونَا
مَا عِنْدَنَا شَيْءٌ لَهُ يَلْتَمَرُ
ذَاكَ الَّذِي يَتَرَى ضُيُوفَ الْوُغَى

اِذْجَاءَنَا فِي حَوْمَةِ الْقَسْطِلِ^۱
نَسْتَبِيهِ مِنْ مَاءِ السَّمَاءِ^۲ الْمُعْجَلِ^۳
إِلَّا حَدِيثُ الْعَهْدِ بِالصَّيْقَلِ^۴
وَالْأَلَى^۵ بِالْأَضْيَافِ فِي الْمَنْزِلِ

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در پاسخ فرمود:

إِحْسًا غَلِيكَ اللَّعْنُ مِنْ جَا حِدِ
الْيَوْمِ أَعْلُوكَ بِذِي رَوْتَقِ
يَتَرَى سُئُونَ الرَّأْسِ لِأَيْشَنِى
أَرْجُو بِذَاكَ التَّوَزُّ فِي جَنَّةِ

يَا ابْنَ أَعْيُنِ أَخٍ بِالْأَزْدِ
كَالْبَرْقِ فِي الْمُخْلَوِّقِ الْمُسْبِلِ
بَعْدَ فِرَاشِ الْحَاجِبِ الْأَجْزَلِ
عَالِيَةِ فِي أَكْرَمِ الْمَدْخَلِ^۶

بالجمله علی مرتضی علیه السلام این بگفت و تاختن کرد و پای ابوالحکم را با تیغ قلم کرده از اسبش درانداخت. رسول خدای در حق ذکوان فرماید: هر که خواهد مردی را نگردد که بر سبزه بهشت می گذرد بر ذکوان بیند.

۱. قَسْطِل: گرد. ۲. ماء السَّمَاء: مراد از شمشیری است که از بالای سر فرود آید.

۳. اِعْجَال: شتابانیدن.

۴. صَيْقَل: آنچه آهن روشن کند، جلادهنده آهن. ۵. الالَى: جمع الی.

۶. دور شو، بر تو باد نفرین از منکری، ای پسر ملعونی که پیدا شد به خوارتر احوال. امروز می زنم ترا به شمشیر خداوند آب، چون برق اثرکننده در جامه کهنه فرو گذاشته. می برد آن شمشیر درزهای سر را، و نمی گردد بعد از استخوانهای خرد ابروی بریده شده. امیدی دارم به آن فیروز شدن در بهشتی بلند در بزرگوارتر جای در آمدنی

ای خصم که سرگشته چو پرگار شدی
انکار نبی چو هست در خاطر تو
(دیوان منسوب به ... ص ۶۶۵ - ۶۶۶).

وز طالع و بخت خود نگونسار شدی
در مذهب ما محل انکار شدی

شهادت اَصِیرم اَشْهلی

و دیگر از غازیان اسلام اَصِیرم الاَشْهلی که نام او عَمْرُو بن ثابت است و تا این وقت کافر بود. چون داستان اُحُد بشنید سلاح جنگ در بر کرده بشتافت تا به رزمگاه آمد و بی آنکه خدمت پیغمبر را دریابد خویشتن را بر سپاه اعدا افکند و تیغ بر ایشان نهاد و چندان بکوشید که از کثرت زخم به خاک افتاد، آنگاه که مسلمانان در طلب کشتگان خود بودند اَصِیرم را به خاک افتاده دیدند که هنوز حشاشه‌ای از جان به کنار داشت. گفتند: هان ای اَصِیرم تو کافر بودی، اینجا چه کنی؟ گفت: تا کنون کافر بودم، امروز ایمان آوردم و سلاح جنگ در بر کردم و رزم دادم تا در افتادم. این بگفت و بمرد. از اینجا است که اَبُو هُرَیْرَة گاهی از مردمان پرسش می‌کرد که: خبر دهید مرا از آن کس که هرگز نماز نکرد و به بهشت درآمد.

شهادت عمرو بن الجَمُوح

از پس او عمرو بن الجَمُوح که مردی اعرج بود و چهار پسر او که هریک پیلی تناور بودند ملازمت پیامبر داشتند، خود نیز خواست که از مدینه به در شود و در اُحُد رزم دهد. مردمانش گفتند: ترا چهار پسر به جهاد اندر است روا نیست که با پای لنگ به جنگ روی. گفت: این روا باشد که پسران من به جنان سفر کنند و من چون زنان از پس خانه نشینم. این بگفت و ساز راه کرد و دست برداشت که آنها مرا به خانه بازگردان. و چون به حضرت رسول آمد، فرمود: خداوند بر تو جهاد ننهاده است. عرض کرد که: می‌خواهم با پای لنگ از ایدرا^۱ به بهشت شوم، پس آهنگ میدان کرد و بر سر حمله سر برداد.

۱. ایدرا: اینجا، اکنون

شهادت خلاد و عبدالله پدر جابر انصاری

از پس او پسرش خلاد شهید گشت، آنگاه برادرزنش عبدالله بن عمرو بن حرام به دست سُفیان بن عبد شمس شهادت یافت. و این عبدالله پدر جابر انصاری است که قبل از رزم اُحُد در خواب دید مُبَشِّر بن عبدالمنذر را که شهید بدر بود. گفت: ای عبدالله تو درین ایام با ما خواهی بود. پرسش کرد که تو در کجائی؟ گفت: در هر جای بهشت که خواهم سیر توانم کرد. چون این خواب را با پیغمبر برداشت، فرمود: ای پدر جابر شهید خواهی شد.

شهادت محارق یهودی

دیگر از مدینه محارق جهود با جماعت جهودان گفت: راستی خواهید، دین محمد بر حق است و اینک در اُحُد به جهاد ایستاده است همدست شوید تا بدو پیوست شویم و رواج دین را کین از کفار بکشیم^۱. جهودان گفتند: امروز شنبه است و ما دست به کاری نکنیم. فرمود: در اسلام شنبه نباشد، نپذیرفتند. ناچار شمشیر خود بگرفت و گفت: ای مردمان گواه باشید که چون من در جنگ شهید شوم، اموال و اطفال من از آن محمد است. این بگفت و به اُحُد تاخت و رزم در انداخت و سر بباخت و چون مردی موال^۲ بود اکثر اوقاف مدینه از مال او است.

قتل قُزْمان

و دیگر مردی از اصحاب که قُزْمان بن الحارث نام داشت و صحابه صفت او به خیر همی کردند و پیغمبر خبر داده بود که از اهل نار است، چنان افتاد که خالد بن الاعلم العتیلی به میدان تاخت و فریاد می کرد که ای معشر قریش: لَا تَقْتُلُوا مُحَمَّدًا وَاسْرُوهُ أَسْرًا حَتَّى نَعْرِفَهُ مَا صَنَعَ. یعنی: محمد را نکشید، بلکه او را اسیر کنید تا کار او

۲. موال: ثروتمند

۱. برای رواج دین اسلام از کفار انتقام بکشیم.

را بدانیم. قُرْمَان بر او تاخت و او را بکشت و تیغش را برگرفت، از پس او ولید بن عاص بن هشام بر قُرْمَان حمله برد هم به دست او کشته شد و همدچون قُرْمَان رزم داد تا از کثرت جراحات به خاک افتاد و اصحاب نبی او را شهید دانستند و خیره شدند که چگونه او بهشتی شد.

چون حقیقت حال را بجستند مکشوف آمد که عشیرت او جسد زخمی او را به خانه بردند و به شهادتش بشارت همی دادند. گنت: لب فروبندید. من به حمیت و حفاظت قبیله مقاتلت کردم نه از بهر شهادت. این بگفت و چون از الم جراحات او را زحمت می داد یک چوبه تیر خویش را برداشت و بدان پیکان خود را به نیران^۱ رسانید. چون این خبر پیغمبر برداشتند، فرمود: گواهی می دهم که منم پیغمبر خدای.

قطع دست عبدالله بن عتیک

و دیگر دست عبدالله بن عتیک در آن حربگاه با تیغ دشمنان منقطع گشت. عبدالله دل را قوی کرده آن دست برگرفت و چون رزم به پای رفت، شبانگاه به حضرت رسول الله آورد. آن حضرت دست او را به جای نهاد و دست مبارک بر آن سورد تا بهبودی یافت.

زخم یافتن ابوَرهم غفاری

دیگر ابوَرهم الغفاری در آن حربگاه خدنگی بر سینه اش آمد که بیم هلاک داشت. پس به نزدیک رسول خدای آمد. آن حضرت آب دهان مبارک بر زخم او طلی کرد تا بهبودی یافت، و ابوَرهم را از آن پس منْحُور می نامیدند، از بهر آنکه آن تیر بر نحر وی آمده بود.

۱. نیران، جمع نار: آتش، مقصود دوزخ است.

شهادت ابُوأسیرِه

و دیگر ابی أُسیره بن الحارث بن علقمه با یک تن از مشرکین درآویخت و چند ضربه با هم برانندند. پس یکدیگر را بگرفتند و فروکشیدند چندانکه هر دو تن به خاک افتادند. ابُوأسیره که بر زبر افتاد تیغ برکشید و سر مشرک را چون گوسپندی از تن دور کرد.

در این وقت خالد بن ولید برسید و نیزه‌ای که بر کف داشت چنان بر پشت ابُوأسیره زد که از سینه‌اش سر به در کرد. آنگاه خالد عنان برتافت و همی گفت: انا ابوسلیمان.

شهادت

عثمان بن شماس

و دیگر شماس بن عثمان از یمن و شمال رسول خدای همی بر کافران حمله برد و خویشتن را در حراست پیغمبر سپرد داشت تا به دست مشرکین شهید گشت. رسول خدای فرمود: مَا وَجَدْتُ لِشِمَاسٍ شَبَّهًا إِلَّا الْجَنَّةَ.

شهادت

قیس بن حارث

و دیگر قیس بن حارث با چند تن از انصار در پیش روی قریش رزم همی داد، مشرکین بر ایشان تاختند و آن جماعت را با تیغ بگذرانید. قیس بسیار از ایشان را بکشت و پای مصابرت استوار داشت تا آنگاه که چهارده (۱۴) زخم نیزه و ده (۱۰) ضربه شمشیر بدو رسید، پس از پای درآمد و شهید گشت.

شهادت عباس بن عباد و خارجه بن زید و اوس بن ارقم

این وقت عباس بن عباد بن نضله که او را ابن قوقل می نامیدند خارجه بن زید بن ابی زهیر و اوس بن ارقم بن زید را مخاطب ساخت و گفت: عصیان^۱ خدا و پیغمبر را روا می دارید و در جنگ اعدا مصابرت می فرمائید؟! پس مغفر از سر برگرفت و درع^۲ از تن دور کرد و خارجه بن زید را گفت: اینک درع و مغفر من. اگر خواهی برگیر و کار جنگ را ساخته باش.

خارجه گفت: من از جهاد گریزان نیستم، پس هر سه تن به سپاه دشمن حمله بردند و عباس را سفیان بن عبدشمس السُلَمی مقتول ساخت و نیز خارجه بن زید افزون از ده (۱۰) زخم نیزه برداشت. پس صفوان بن اُمیّه برسید و حشاشه جان او را بگرفت؛ و اوس بن ارقم را نیز بکشت و گفت: آلان شفیث نفسی اکنون آسوده شدم که ابن قوقل و ابن ابی زهیر و اوس بن ارقم را عرضه هلاک ساختم.

شهادت یزید بن حاطب

و دیگر یزید بن حاطب در رزمگاه چندان زخم های گران برداشت که از پای درآمد و او را از اُحد به مدینه باز خانه آوردند و عشیرت او بر او می گریستند. پدر او حاطب که مردی منافق بود گفت: چندین چه می گریبید؟ همانا شما او را به کشتنگاه فرستادید.

۲. درع: زره

۱. عصیان: نافرمانی

قصه نسیبه

دیگر نسیبه بنت کعب که او را اُمّ عماره گویند به اتفاق شوهر خود غزیه و پسر خود عماره و عبدالله حاضر بود و اُمّ عماره مشکی به پشت همی کشید و ستایت لشکر همی کرد. چون حمله کفار تکرار یافت و بر پیغمبر خیرگی و چیرگی همی نمودند، نسیبه مشک را به یک سوی افکندند و خویشتن را در پیش روی پیغمبر سپر ساخت تا سیزده (۱۳) زخم یافت و یکی از آن جراحات چنان کاری بود که از پس جنگ یک سال اصلاح آن جراحات می‌کرد و این زخم نیز ابن قَمِئَه بدو زد و با این همه اُمّ عماره از پای ننشست و بر ابن قَمِئَه دوید و چند ضربت شمشیر بر او آزمود و چون ابن قَمِئَه را دو زره در بر بود کارگر نیفتاد و از پیش به در رفت.

در این وقت مردم پشت به کفار داده فرار می‌کردند و از کنار پیغمبر می‌گریختند آن حضرت یک تن را بانگ زد که ای صاحب سپر! اکنون که به هزیمت می‌روی سپر خود را بینکن. او سپر بگذاشت و بگذشت، اُمّ عماره سپر برگرفت و هم در برابر پیغمبر مردانه بایستاد.

در این وقت کافری در رسید و زخمی بر او فرود آورد. اُمّ عماره آن زخم را با سپر بگردانید و با یک ضرب تیغ اسبش را از پای درآورد. پیغمبر عبدالله را به اعانت مادرش بخواند و عبدالله پیش شده به اتفاق مادر آن کافر را بکشتند. در زمان مشکری دیگر برسد و عبدالله را جراحاتی رسانید اُمّ عماره بی‌توانی زخم فرزند را بیست و گفت: برخیز و در کار جهاد تأخیر مکن و خود بدان مشرک حمله برد و زخمی بر پای او زد که از پای درآمد. پیغمبر چنان بخندید که نواجذ مبارکش آشکار شد و فرمود: قِصَاصِ خود کردی، شکر خداوند را که تو بر دشمن ظفر جستی. **بَارَكَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مِنْ أَهْلِ بَيْتٍ لِمُقَامِكُمْ خَيْرٌ مِنْ مُقَامِ فُلَانٍ وَ فُلَانٍ هَمانا راوی این حدیث نام فلان و فلان را پوشیده داشت.**

بالجمله این عبدالله را اُمّ عماره از زید بن عاصم داشت که قبل از غزیه در سرای او بود. بالجمله اُمّ عماره عرض کرد: یا رسول الله از خدا بخواه تا در بهشت ما را ملازم حضرت تو گرداند. آن حضرت فرمود: **اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُمْ رُفَقَائِيْ فِي الْجَنَّةِ.** و این اُمّ عماره در جنگ یمامه و طغیان مُسَیْلَمَه کذاب با فرزندش عبدالله حاضر بود و

زخم گران یافت - چنانکه انشاءالله در جای خود مذکور خواهد شد -.

اِکمانداران لشکر اسلام

مع القصه در آن گیر و دار بسیار می افتاد که مسلمانان فرار می جستند و باز کَرّی^۱ می کردند و کمانداران لشکر اسلام این جماعت بودند. نخستین: سعد بن ابی وقاص و دیگر قتاده بن النعمان که شرح رزم ایشان مذکور شد و همچنین ابوطلحه انصاری و عاصم بن سائب مظعون و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب ابن ابی بلتعنه و عثبه بن غزوان و خراش بن النضیر و قطبّه بن عامر بن خدیجه و بشر بن براء بن معرور و ابونائله بن سلطان بن سلامه.

رزم ابوطلحه

اما ابوطلحه انصاری کمانداری دلیر بود و بانگی به غایت مهیب داشت، خود را سپر پیغمبر ساخته پنجاه چوبه تیر از کیش^۲ بیرون کرده به سوی اعدا گشاد داد و هر تیر که از زه رها می کرد نعره ای عظیم برمی آورد و می گفت: یا رَسُوْلَ اللهِ! نَفْسِي دُونَ نَفْسِكَ جَعَلْنِي فِدَاكَ. و پیغمبر از قنای او هدف سهام او را نظاره می فرمود. و چون تیرهای او به نهایت شد آن حضرت چوب از زمین برمی داشت و بدو می داد و می فرمود: اَرْمِ یا أَبِاطِلْحَةَ.

و چون او در کمان راست می کرد، تیری پران می گشت و اگر جعبه تیر به نزد آن حضرت می آوردند، می فرمود: اُنْشِرْهَا لِأَبِي طَلْحَةَ. و می گفت: بانگ ابوطلحه در لشکر نیکوتر است از چهل مرد.

در این هنگام ابوعبیده بن الجراح برسید و خواست تا حلقه های زره را از پیشانی پیغمبر برآورد، پس پیش شده یکی از آن حلقه ها را با دندان بگرفت و برآورد و از این زحمت یک دندان پیشین او بیفتاد و حلقه دیگر را با دندان دیگر گرفت و

۱. کَرّ: حمله کردن و روی آوردن. ۲. کیش: تیردان

برکشید. آن دندان نیز بیفتاد، از این روی او را اَثْرَم نامیدند^۱ و خون از جای حلقه‌ها روان شد. ابوسعید مالک بن سنان خُدَری پیش شد و لب خود را بر موضع جراحات گذاشته بمکید. مردمانش گفتند: ای مالک خون می‌آشامی؟ گفت: خون پیغمبر را چون شربت شکر می‌نوشم. پیغمبر فرمود: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مَنْ خَالَطَ دَمَهُ دَمِي؟ فَلْيَنْظُرْ إِلَى مَالِكِ بْنِ سِنَانٍ وَمَنْ مَسَّ دَمَهُ دَمِي لَمْ تُصِبْهُ النَّارُ.

شهادت حمزه بن عبدالمطلب

و هم در این حربگاه وحشی که عبد جُبَیر بن مُطْعَم بود، به کین حمزه بن عبدالمطلب کمر بست. از این روی که در جنگ بدر طُعَيْمَنَة بن الخیار که عم جُبَیر بود به دست حمزه مقتول گشت و چون جنگ احد پیش آمد، جبیر گفت: ای وحشی اگر حمزه را در ازای^۲ عم من مقتول سازی، آزاد باشی. و به روایتی دختر حارث بن عامر بن نوفل با وحشی گفت: که اگر یکی از این سه تن که محمد و علی و حمزه باشند، به قتل آری، سبب آزادیت شوم؛ زیرا که پدر من در بدر کشته شد و جز این سه تن کس را کفو^۳ او نشمارم.

اما وحشی دانسته بود که بر رسول خدای دست ندارد، کمینی از بهر علی و حمزه نهاده بود. ناگاه علی علیه السلام را دیدار کرد، او را چنان یافت که بر اطراف خویش مشرف و مطلع است. طمع از او ببرید و از پس حمزه در رسید و آن حضرت را چنان دید که مانند بختی^۴ مست، از زمین و شمال پرهیزد و چون شیر خشمگین رزم همی دهد. وحشی طمع در وی بست.

این هنگام سباع بن عبدالعزی خزاعی از لشکر قریش به میدان تاخت و مرد جنگ طلب کرد. حمزه رضی الله عنه، چون او را نگریست، مانند هژبر^۵ آشفته بدو حمله برد و گفت: ای ابن اُمّ اتمار که مقطعه بظور^۶ است، با خداوند جل و علا و

۱. اثرم: کسی که دندان پیشین او شکسته باشد. ۲. از: برابر

۳. کفو: همتا ۴. بختی: شتر ۵. هژبر: شیر

۶. بظور: جمع بظور: گوشتی که میان فرج زنان است و مقطعه بظور به معنی ختنه کننده زنان ←

رسول او نبرد افکنی؟ او را به نام مادر تعریض^۱ کرد، چه مادر او ختانه بود و زنان مکه را ختنه همی کرد. بالجمله این بگفت و بر او تاخت و به یک ضرب تیغ جهان از وجودش بپرداخت.

وحشی که در کمین انتهاز فرصت می برد^۲ و حربه را نیک توانست پرانید، وقت به دست کرده، حربه خویش را به سوی حمزه پرتاب داد، چنانکه بر عانه^۳ آن حضرت آمده؛ از دیگر سوی سر بدر کرد. حمزه علیه السلام با آن زخم گران از پای نرفت و چون آتش تفته آهنگ وحشی کرد. چون وحشی را به هیچ روی مجال درنگ نبود مانند روباهی که از پیش شیر زخم خورده گریزد، به شتاب برق و باد برفت. لختی حمزه از دنبالش تاختن کرد و زحمت آن زخم سنگین از پایش درآورد و جمعی از اصحاب بر سر او رسیدند و فریاد کردند یا ابا عمارة؟ جواب ایشان بازنداد. وحشی چون از دور این بدید، دانست که کار آن حضرت به نهایت شده، پس به گوشه‌ای رفته به نظاره بایستاد.

شرح حال وحشی

اینجا چنان صواب نمود که شرح انجام کار وحشی نگاشته آید. چون جنگ اُحُد به پای رفت، و وحشی به مکه شتافت، به پاداش قتل حمزه آزاد شد. در مکه بیود تا آنگاه که رسول خدای فتح مکه فرمود. چون مکه مفتوح شد، وحشی از بیم جان، به طایف گریخت. زمانی دیر برنیامد که طایف نیز به دست مسلمانان افتاد. وحشی در اراضی عرب دیگر جای سکونت ندید، خواست تا به مملکت شام شود و از آنجا سفر دریا کرده، به جایی رود که دیگر نام لشکر اسلام نشنود. کسی از دوستان او گفت: ای وحشی به کجا می‌گریزی که از چنگ ابطال محمد رهائی نیست؟ اگر خواهی طریق سلامت جوئی، ناگاه بر محمد صلی الله علیه و آله ظاهر

→ است. به روایت طبری: و حمزه گفت: بیا ای که مادرت چو چوله می‌برید، و چنان بود که مادر وی کنیز شریق بن عمرو بن وهب ثقفی در مکه ختنه‌گر بود. (تاریخ طبری، ۳/۱۰۲۸).
 ۱. تعریض: سخن گوشه‌دار دشنام مانند
 ۲. در کمین نشسته بود، دنبال وقت مناسب می‌گشت.
 ۳. عانه: زیر ناف

شو و اسلام خویش را آشکار کن که کلمه شهادت، از این بلیت تو را حراست کند. این سخن در دل وحشی جای کرد و پوشیده از مردمان چهره خود را پوشیده، به حضرت پیغمبر شتافت و ناگاه بر سر آن حضرت ایستاده، کلمه شهادت بر زبان راند. رسول خدای سر برآورد و بر روی وحشی نگاه کرد و فرمود: تو وحشی نیستی؟ عرض کرد: بلی یا رسول الله! فرمود: اگر نه حرمت اسلام بود، می گفتم سزای تو چیست. هم اکنون چنان زیستن کن که از این پس من هرگز روی تو را دیدار نکنم و این آیت در حق توبه او فرود شد: **وَ آخِرُونَ مُّزَجَّوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ**^۱ و از این آیت مکشوف افتاد که قبول توبت وحشی در قیامت معلوم خواهد شد.

بالجمله وحشی از رسول خدای پنهان می زیست تا ابوبکر به خلافت برخاست. این هنگام خویشتن را ظاهر کرد و در جنگ مُسَیْلَمَه کذاب حاضر شد و هم حربه ای بدو پرانید و او را بکشت - چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد - . مسلمانان از قتل مُسَیْلَمه نیک شاد شدند، چندانکه در شهادت حمزه حزین بودند و وحشی همی گفت: بهترین خلق را من کشتم، و بدترین خلق نیز به دست من تباه شد. و در خلافت عمر نیز زنده بود و به عادت جاهلیت، از خوردن خمر خود را باز نمی داشت. از این روی عمر او را چند کَرّت با درّه زحمت کرد و حد بر وی براند هم سودی نبخشید. لاجرم آن مرسوم که از بیت المال برقرار داشت، مقطوع نمود و همی گفت: من دانسته بودم: خدای قاتل حمزه را مالش دهد.^۲ پس وحشی متواری^۳ شد و در زمان معویه پیری گوژپشت بود و هنوز فتوری در حواس نداشت^۴، چنانکه در شهر حمص جمعی از او سؤال کردند که: حمزه را چون کشتی؟

از میانه روی با عبدالله عُدُس کرد و گفت: تو عبدالله عُدُس نیستی؟ گفت: بلی. گفت: تو در قبیله بنی سعد شیرخواره بودی و من حاضر بودم، وقتی مادرت بر

۱. توبه، ۱۰۶: کار گروهی دیگر موقوف به مشیّت خداست یا عذابشان می کند و یا توبه آنها را می پذیرد و او دانای فرزانه است.

۲. کیفر دهد و مجازات کند.

۳. متواری شدن: از نظر پنهان گشتن

۴. عقل و هوشش بجای بود و کودن و خرف نشده بود.

شتری سوار شد تا سفری کند مرا گفست: این پسر شیرخواره را بگیر و به من سپار، من تو را برگرفتم و بدو دادم و تاکنون تو را ندیده‌ام. اکنون که در تو نگاه کردم بشناختم. مردم از شناس او در عجب شدند. آنگاه قصه قتل حمزه بازگفت. اکنون بر سر داستان اُحُد رویم.

افرار مسلمین و مقاومت پیغمبر ﷺ

بعد از آشفتگی مسلمانان و گیر و داری چنانکه مسطور افتاد، کفار چیرگی و غلبه یافتند و مسلمانان هزیمت و شکسته شدند و شکست کلی در شکست ایشان بیشتر. آنگاه افتاد که ابن قمره با رسول خدای مکا و حت^۱ آغازید و تیغ بر آن حضرت راند و گشت: خذها وَاَنَا ابنُ قمره پیغمبر فرمود: أَقْمَاكَ اللَّهُ وَأَذَلَّكَ. خداوندت خوار و ذلیل کند. و در همان سال بدین نفرین، خداوند قوچی فرستاد تا بر سر کوهی که ابن قمره به خواب بود، شاخ بر شکمش نهاده فشار داد چنانکه از پشتش بدر شد.

بالجمله چون از زخم ابن قمره چنانکه مذکور شد، رسول خدای به نشیب چاه افتاد و از نظرش غایب شد و ابن قمره همی ندا در داد که: من محمد را کشتم. شیطان این بانگ از دهان او گرفته در اطراف لشکر همی پراکنده ساخت و مسلمانان همی پراکنده شدند و خدای این آیت بدین فرستاد: إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلَوْنَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أَخْرَجِكُمْ فَأَتَابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ^۲ یعنی: یاد دارید آن هنگام که به هزیمت می شدید و از غایت دهشت، بر هیچ کس نگران نبودید، و حال آنکه رسول خدای، شما را می خواند در جماعت دیگر از شما، و چندانکه به آواز بلند شما را دعوت می فرمود و می گفت: اینک من رسول خدایم به سوی من آئید، اجابت نمی کردید. پس خداوند سزای این بی فرمانی را در کنار شما نهاد و شما را غمی از پی غمی متصل

۱. مکا و حت: مقاتلت

۲. ال عمران، ۱۵۳: هنگامی که از میدان نبرد (رو به هزیمت گذاشته بودید و) به بالا می رفتید و به کسی توجه نمی کردید، پیامبر از پشت سر شما را صدا می زد، آنگاه بود که اندوه در پی اندوه به شما روی آورد.

گردانید، تا اخذ غنیمت را بر سر این هزیمت نهادید و بهره شما شناخت اعدا و غلبه اعدای گشت. همانا اگر در مبارزت مصابرت اختیار کردید، هرگز خال این عصیان بر چهره شما نمی افتاد.

هم خدای فرماید: **وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُم بِأِذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَ تَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَ عُصِيتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَيْكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ.**^۱ خلاصه معنی آن است که: خداوند وعده خود را راست آورد، اگر از پیغمبر دور نمی شدید چنانکه از کنار همی کشتید تا آنگاه که سست و بددل شدید و با عبدالله بن جُبَیر منازعت انداختید و به اخذ غنیمت پرداختید و بعضی از پی حطام دنیوی شدید و برخی طریقی فرمان گرفتید.

اخبار کذب

مع القصه چون خبر شهادت پیغمبر مشتهر شد و در مدینه نیز سمر گشت و گریختگان حربگاه به مدینه رسیدند زن و مرد زبان به سرزنش و شنعت^۳ ایشان دراز کردند و گفتند: **أَتَبْرُونِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ؟**

از میانه انس بن النضر عم انس بن مالک چون این خبر شنید گفت: روا باشد که شما زنده باشید و پیغمبر شهید باشد؟ این بگفت و سلاح جنگ بگرفت و به سوی رزمگاه شتاب کرد. ناگاه به ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر بازخورد که از پس سنگی دزدیده نشسته بودند. گفت: هان ای جماعت اینجا از بهر چه اید؟ گفتند: کار دیگرگونه شد و پیغمبر زنده نماند. گفت: شما از پس او زندگانی چکار کنید؟ گفتند: ما زخم دارانیم و کار حرب نتوانیم. ایشان را بگذاشت و گرم درگذشت و به سعد بن ابی وقاص رسید، گفت: ای سعد سوگند با خدای که بوی بهشت می شنوم. آنگاه

۱. عادی، همانان

۲. آل عمران: ۱۵۳. خدا به وعده خویش با شما وفا کرد. آنگاه که به اذن او دشمن را می کشتید تا وقتی که آنچه را خوش داشتید به شما نشان داد. آنگاه سستی کردید و به کشمکش پرداختید و تا فرمانی کردید، بعضی از شما خواستار دنیا شدید و عده ای خواستار آخرت.

۳. شنعت: بدگوئی

علی مرتضی را دیدار کرد، گفت: یا علی پیغمبر خدای را کشتند؟ فرمود: اگر چنین است از پس او زندگانی ما بچه کار است؟ پس انس خویشتن را در میان لشکر کفار افکند و بی هوشانه بر چپ و راست حمله کرد و جنگی سخت در پیوست و همی رزم داد تا هشتاد و چند زخم یافته ادراک شهادت کرد.

در خبر است که از پس جنگ از کثرت جراحت جسد او شناخته نمی شد و خواهرش به نشان خالی که در انگشت داشت او را باز دانست.

در این وقت جماعتی از منافقین گفتند: کاش ما را سفیر بود تا به نزدیک عبدالله بن ابی می فرستادیم و ازو خواستار می شدیم که تا از ابوسفیان برای ما زینهار ستاند. و گروهی گفتند: اگر محمد پیغمبر بود مقتول نمی گشت. نیکو آن است که به نزدیک قریش شتاب گیریم و پذیرای دین نخستین گردیم. انس بن نصر گفت: ای قوم اگر محمد کشته شد خدای محمد زنده است و شما بعد از رسول خدا زندگی چه می کنید؟ فَمَا تَلُوا عَلَى مَا قَاتَلْ عَلَيْهِ وَ مَوْتُوا عَلَى مَا مَاتَ عَلَيْهِ. پس رزم دهید، چنانکه او داد و جان ببازید، چنانکه او باخت. آنگاه روی ضراعت به حضرت یزدان آورد و گفت: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعْتَذِرُ اِلَيْكَ مِمَّا يَتَوَلَّاهُ هَؤُلَاءِ وَاَبْرءُ اِلَيْكَ مِمَّا جَاءَ بِهِ هَؤُلَاءِ. خدایا عذر می جویم به حضرت تو از آنچه مسلمین می گویند و بیزاری می جویم از آنچه منافقین می کنند.

و هم در آن گیر و دار ثابت بن الدّحداحه فریاد برداشت و گفت: یا معشر الانصار اِلَیّی اِنِّیْ به سوی من شتاب کنید. اَنَا ثَابِتُ بْنُ الدَّحْدَاحَةِ اِنْ كَانَ مُحَمَّدٌ قَدْ قُتِلَ، فَاِنَّ اللّٰهَ حَتّٰی لَا یَمُوتُ. قَاتِلُوْا عَنْ دِیْنِكُمْ، فَاِنَّ اللّٰهَ مُظْهِرُكُمْ وَ نَاصِرُكُمْ. گفت: اینک منم ثابت پسر دحداحه، اگر رسول خدای کشته شد خدای زنده جاوید است و هرگز نمیرد، از بهر دین خود جهاد کنید که خداوند شما را نصرت دهد. و چند تن از اصحاب بر او گرد آمدند و اهنک مقاتلت کردند.

در این وقت خالد بن ولید و عمرو بن العاص و عکرمه بن ابی جهل و ضرار بن الخطّاب بر ایشان تاختند. نخستین خالد بن ولید، ثابت را با زخم نیزه در انداخت و از پس او دیگران را از پای در آوردند و ایشان از جماعت مسلمانان واپسین مقتولان بودند.

بالجمله عاقبت کار بدانجا کشید که یک تن از اصحاب به نزدیک رسول خدای

نبود و آن حضرت از جای جنبش نکرد و خویشتن یک تنه رزم همی داد، گاهی با تیر نبرد آزمود و گاهی دشمنان را با سنگ دفع همی داد و همی گفت:

أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبَ
أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ^۱

و گاهی می فرمود: أَنَا ابْنُ الْعَوَاتِكِ^۲.

مقرر است که در میان جدّه‌های پیغمبر نه (۹) تن زن عاتکه نام داشت: نخستین: دختر هلال بن فالج و او مادر عبدمناف بود. دوم: عاتکه دختر مُرَّة بن هلال و او مادر هاشم بن عبدمناف بود. سیم: عاتکه دختر أَوْقَص بن مُرَّة بن هلال و او مادر وَهَب بن عبدمناف است و مادر پیغمبر آمنه بنت وهب است و چنان افتاده است که عاتکه اول عمه ثانی و ثانی عمه ثالث است. و این سه تن عاتکه از قبیله بنی سلیم اند؛ و شش تن دیگر از دیگر قبایل اند و هم بر سخن رویم.

در این وقت شیر یزدان علی مرتضی علیه السلام که در قلب کفار غزا می جست از دنبال همی نگریست که مسلمانان رسول خدای را گذاشته هزیمت شوند. چون شیر غضبناک از قفای گریختگان شتاب گرفت، نخستین: به عمر بن خطاب رسید که به اتفاق عثمان و حارث بن حاطب و ثَعْلَبَة بن حاطب و سواد بن غَزِيَّه و مُعَد بن عثمان و عُثْبَة بن عثمان و خارجه بن عامر و أَوْس بن قبطی و جماعتی از بنی حارثه سخت همی گریخت. بانگ بر ایشان زد: که هان ای جماعت بیعت بشکستید و رسول خدای را گذاشته به سوی جهنم می گریزید؟

عمر گوید که: علی را دیدم شمشیری پهن در دست داشت که مرگ از آن می چکید و چشمهایش از خشم چون دو قدح پر خون بود و مانند دو کاسه روغن زیت که آتش در آن زده باشند می درخشید. دانستم که به یک حمله ما را به تمامی عرضه هلاک سازد. پیش شدم و گفتم: یا اباالحسن یا خدای سوگند می دهم دست از ما بدار که عرب را عادت است که گاهی می گریزد و گاهی حمله می اندازد، انگاه که حمله کند جبر کسر گریختن باشد.^۳ پس از ما بگذشت و هر وقت صورت غضب او را به خاطر می آورم ترسان می شوم.

۱. من پیامبری هستم که هرگز دروغ نگفته است، من پسر عبدالمطلبم.

۲. من پسر عاتکه‌ها هستم.

۳. زمانی که حمله کند برای جبران شکستی است که هنگام فرار از او سر زده است.

مع‌القصه علی از ایشان بگذشت و چون رسول خدای را غایب یافت با خود اندیشید که پیغمبر آن کس نباشد که از جهاد چهره برتابد. همانا خدای بر بندگان بی فرمان غضب کرده و پیغمبر خویش را به آسمان برده؛ پس عزم فرمود که رزم دهد تا شهید شود و مانند شیر تمییده^۱ با شمشیر کشیده بر کافران حمله گران افکند و چند صنف از هم بدرید، ناگاه رسول خدای را میان سواره و پیاده اعدا ایستاده دید. چون پیغمبر دیدار علی را مطالعه فرمود؛ گفت: یا ابوالحسن چون است که برادران خود ملحق نگشتی و هزیمت نشدی؟ عرض کرد: یا رسول الله! انّ لی یک اسوة. یعنی: مرا با تو اقتداست و هرگز از تو باز نگردم. و نیز این هنگام همچنان کنار حمله می‌افکندند و هم گروه قصد پیغمبر داشتند، ناگاه اُمّیه بن ابی حذیفه با چهار تن از فرزندان سنیان بن عوف: خالد و ابوالشعثا و ابوالحمراء و غراب و جماعتی همدست شده پای جلادت پیش گذاشت تا مگر پیغمبر را آسیبی کند.

در این وقت رسول خدای را از درگاه خداوند خطاب رسید که علی را بدین کلمات طلب فرمای: **يَا عَلِيُّ مَظْهَرُ الْعَجَائِبِ، تَجِدُهُ عَوْنًا لَكَ فِي النَّوَائِبِ، كُلُّهُمْ وَ غَمٌّ سَيَجْلِي، يَوْلَايَتَكَ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ.**^۲

بالجملة آن حضرت فرمود: یا علی شراین قوم را از من بگردان. علی **سَجَلًا** با حمله شیرازمای بدیشان دوید و از گرد راه تبغی بر خود اُمّیه فرود آورد، چنانکه شمشیر در آهن خود بنشست. اُمّیه نیز تبغ بر علی راند و آن حضرت با سپر دفع کرد و شمشیر خود را از خود او بکشید و به زیر بغلش بزد و او را بکشت. از هیبت این رزم جمعی که با او بودند پست شدند.

و هم از طرفی دیگر هشام بن اُمّیه مخزومی با گروهی قصد پیغمبر کرد. همچنان پیغمبر فرمود: یا علی این گروه دشمن را دفع ده. و علی **سَجَلًا** بی توانی برایشان بتاخت و نخستین چون شیر خور را بر سر راه بر هشام گرفت و پس از حرب و ضرب او را به خاک انداخت و مردم او را نیز هزیمت ساخت. از پس او عمرو بن

۱. شمیذده خشمشکین

۲. بخوان علی را که نماینده شکفتنیها است تا او را در سختیها باور یابی. به برکت ولایت تو ای علی هر اندوه و غصه‌ای برطرف می‌شود.

عبدالله جُمَحی با جمعی قدم مکاوحت^۱ پیش گذاشت و یک دل و یک جهت آهنگ پیغمبر داشت. رسول خدای فرمود: یا علی هم این اشرار را به جای مگذار. علی مرتضی چون قضای آسمانی بر سر ایشان فرود شد و به صولت^۲ اول عمرو را به خاک مذلت انداخت و مردم او را هزیمت کرد. هنوز ایشان به کلی پویشان نشده بودند که بشر بن مالک عامری با یک طایفه از ابطال رجال به قصد رسول خدای تاختن کرد. هم پیغمبر علی را به مقاتلت آن جماعت فرمان داد. آن شیر یزدان و خلاصه مردان خویشتن را چون برق درفشنده بدیشان زد و به اول حمله بشر را به خاک افکنده و جماعت او را پراکنده نمود.

این هنگام جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله: این کمال مواساة^۳ و جوانمردی است که علی آشکار می فرماید. پیغمبر فرمود: إِنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ. یعنی: علی از من است و من از اویم. جبرئیل گفت: اَنَا مِنْكُمْ.

در بیشتر کتب سنی و شیعی مسطور است که: در این وقت هاتفی^۴ که او جبرئیل و به روایتی رضوان خازن بهشت بود همی ندا درداد که: لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو النِّقَارِ وَ لَا فِتْنَى إِلَّا عَلِيٌّ.

و در روضه کافی و دیگر کتب بدین گونه از حضرت ابی عبدالله علیه السلام وارد است: قَالَ عليه السلام: انْهَزِمِ النَّاسُ يَوْمَ أُحُدٍ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله، فَعُظِبَ غَضِباً شَدِيداً. قَالَ وَ كَانَ إِذَا غَضِبَ انْخَدَرَ عَنْ جَبِينِهِ مِثْلُ اللُّؤْلُؤِ مِنَ الْعَرَقِ. قَالَ فَتَنَظَرُ فَإِذَا عَلِيٌّ عليه السلام. فَقَالَ الْحَقُّ بَيْنِي أَيْبَكَ مَعَ مَنْ انْهَزَمَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ، فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! لِي بِكَ أُسْوَةٌ، فَقَالَ فَارْكَبْنِي هَؤُلَاءِ، فَحَمَلَنِي وَ ضَرَبَ أَوَّلَ مَنْ لَتَنِي مِنْهُمْ، فَقَالَ جَبْرَائِيلُ عليه السلام: إِنَّ هَذِهِ لَهِيَ الْمُوَاسَاةُ يَا مُحَمَّدُ، فَقَالَ: إِنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، فَقَالَ جَبْرَائِيلُ: وَ أَنَا مِنْكُمْ يَا مُحَمَّدُ. قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: فَتَنَظَرُ رَسُولُ اللَّهِ إِلَى جَبْرَائِيلَ عليه السلام عَلَى كُرْسِيِّ مِنْ ذَهَبٍ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ يَقُولُ: لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو النِّقَارِ وَ لَا فِتْنَى إِلَّا عَلِيٌّ.

بالجمله در این هنگام ناگهان چشم مبارک پیغمبر بر ابودجانه افتاد، فرمود: ای ابودجانه من بیعت خود را از تو برگرفتم، به سلامت بیرون شو و بهرجا خواهی باش. اما علی، پس او من است و من اویم. ابودجانه زار بگریست و گفت: والله من

۱. مکاوحت: جنگ و نزاع
۲. صولت: حمله
۳. مواساة: برادری و برابری
۴. هاتف: صدا کننده

۱. مکاوحت: جنگ و نزاع
۳. مواساة: برادری و برابری

هرگز خود را از بیعت تو رها نکنم. به کجا روم؟ به سوی زن خود که خواهد مرد یا به خانه خود شوم که خراب خواهد شد؟ آیا به مال خود برگردم که فانی می شود یا به اجل خویش گریزم که زود درمی رسد؟

پس پیغمبر بر او رقت کرد و اجازت داد تا آغاز مبارزت کند. لاجرم او از یک سوی و علی علیه السلام از جانبی سازمکاوحت کردند تا اَبودُجّانه از کثرت جراحت بیفتاد. علی مرتضی جسد او را برگرفته، به نزدیک پیغمبر آورد. اَبودُجّانه عرض کرد که: آیا بیعت خویش را به پای بردم؟ آن حضرت فرمود: چنین باشد و در حق او دعای خیر گفت.

دیگر باره علی علیه السلام یک تنه به جنگ درآمد و چندان در آن رزمگاه بکوشید که بدن مبارکش نود (۹۰) زخم برداشت و شانزده (۱۶) کَرّت در هنگام حمله افکندن بر زمین افتاد، چنانکه چهار (۴) کَرّت از این جمله را جبرئیل علیه السلام به صورت مردی نیکو روی آن حضرت را از زمین برداشت. ناگاه پیغمبر نگریست که پاهای علی از کثرت قتال همی لرزان بود، رسول خدای بگریست و گفت: خدایا مرا وعده دادی که دین خود را قوی و غالب کنی و اگر خواهی بر تو دشوار نیست.

در این وقت فریاد جبرئیل علیه السلام به گوش علی همی رسید که می فرمود: أَقْدِم حَبْرُومَ و اصحاب آن حضرت بعضی از جنگ یک باره دست بازداشته پشت به رزمگاه داده بودند و گروهی از دور نظاره می کردند. این آیت مبارک شاهد حال هزیمتیان است: أَمْ حَسِبْتُمْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ وَ لَقَدْ كُنْتُمْ فِى الْمَوْتِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ. خلاصه معنی آن است که: مپندارید که بهشت بهره شما باشد، بی آنکه پای اصطبار در میدان کارزار استوار کرده باشید^۱ و خدای مجاهدین را از بددلان نیک بداند. همانا پیوسته آرزوی حرب و جهاد می کردید و چون هنگام آمد از مرگ بترسیدید و هزیمت شدید.

و نیز می فرماید: وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى

۱. آل عمران، ۱۴۲ و ۱۴۳: آیا صورتان این بود که بی آن که خداوند مجاهدان و صابران شما را معلوم گرداند وارد بهشت خواهید شد، شما پیش از رو به رو شدن با مرگ آرزویش را می کردید، اینک آن را با چشم خود دیدید و خیره در آن نگاه کردید.

۲. پای اصطبار استوار کردن: کنایه از ایستادگی و مقاومت است.

أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً^۱ مراد این است که: محمد جز رسول خدای نیست و پیش از او فرستادگان خدای بسی بودند و از جهان بگذشتند او نیز تواند کشته شد یا از جهان رحلت کرد. پس شما در این وقت مرتد خواهید شد و اگر مرتد شوید هم خدای را زیان نرسد؛ بلکه کیفر آن دستگیر شما خواهد شد.

مع القصة از میان اصحاب که از دور نظاره بودند چشم کعب بن مالک انصاری بر رسول خدای افتاد و چشمهای مبارک آن حضرت را مانند ستاره روشن از زیر زره خود دیدار کرده بشناخت و بانگ برداشت که: هَذَا رَسُولُ اللَّهِ حَيًّا سَوِيًّا.^۲ و پیش شد و خواست تا مسلمانان را بیاگاهاند که رسول خدای به سلامت است، آن حضرت به اشارت فرمود: خاموش باش لکن هم در حال مسلمانان بدانستند و از هر جانب به نزدیک پیغمبر گرد آمدند و خدای دل ایشان را قوی کرد و سکینه بداد و اندک خوابی بر ایشان مستولی شد تا هرچه در دل داشتند بیان می کردند و منافق از مؤمن پدیدار می گشت، چنانکه می فرماید: ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمْنَةً نُعَاساً يَغْشَى طَائِفَةً مِنْكُمْ وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ.^۳

پس مسلمانان بر عدم مقدرت بر کار جهاد، زبان معذرت گشودند و گفتند: چون خبر شهادت رسول خدای را اصفا نمودیم تاب و توان از ما برفت و دیگر مجال درنگ نیافتیم و از بیم جان بجستیم. این آیت بدین هنگام فرود شد: وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَاباً مُؤَجَّلاً.^۴ یعنی: روا نیست هیچ نفسی را که بمیرد مگر به اذن خداوند و فرمان او و حکمی که نگاشته مقرر و موقت است.

و نیز می فرماید: يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَقْتُلْنَا هُنَا. قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ.^۵ خلاصه معنی چنان است که این منافقان

۱. آل عمران، ۱۴۴: محمد فقط فرستاده خداست و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بوده اند که درگذشتند، آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما به آیین گذشته برمی گردید، و هر کس که به گذشته بازگردد زبانی به خدا نمی رساند.

۲. اینک پیغمبر زنده و سالم بر جای است.

۳. آل عمران، ۱۵۴: آنگاه پس از اندوه، آرامشی بر شما فرستاد، این آرامش خلسه مانند جمعی از شما را گرفت و دیگران در فکر جان خویش بودند.

۴. آل عمران، ۱۴۵: هیچ کس جز به فرمان خدا نمی میرد، سرنوشتی است زماندار.

۵. آل عمران، ۱۵۴: می گویند: اگر اختیاری داشتیم در اینجا کشته نمی شدیم. بگو: اگر در خانه هایتان هم بودید آنهایی که سرنوشتشان کشته شدن بود به قتلگاه خود می رفتند.

می‌گویند: که اگر از برای ما فتح و نصرت بهره می‌افتاد، چنانکه محمد به ما وعده داده در این مقاتلت و مبارزت مقتول نمی‌شدیم. بگورای محمد ایشان را اگر در خانه‌های خویش اندر می‌شدید و خویشان را نیک حراست می‌نمودید حکمی که خدای از بهر شما کرده است بر خوابگاه شما می‌تاخت.

چون هزیمت‌شدگان از کردار ناهنجار^۱ پشیمان شدند و به توبت و انابت اقدام کردند، خداوند عصیان جماعتی که باز شدند معفو داشت و این آیت بیامد: **إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ**^۲ همانا شیطان ایشان را بلغزانید و از ره حق بگردانید تا پشت به جهاد دادند، و روی به فرار نهادند و آنگاه که توبت و انابت آوردند، خدای ایشان را معفو داشت که خداوند امروزنده و بردبار است.

پس این هنگام رسول خدای با عباس بن عبدالمطلب فرمود: هم‌اکنون به دامان جبل‌أُحُد فراز شو و مسلمانان را دعوت فرمای. عباس برحسب فرمان بر فراز جبل شد و فریاد برداشت: که هان ای گروه مسلمین! بشارت باد شما را که پیغمبر خدای به سلامت است. و چون عباس را بانگی به نهایت رسیده بود، مسلمانان از دور و نزدیک همی بشنیدند و انجم شدند و کافران از این خبر دل‌گران آمدند و علی رضی الله عنه در این وقت سپر خویش پرآب کرده به نزد آن حضرت آورد و عرض کرد: رخسار مبارک را از خاک و خون شستن فرمای تا نزدیک اصحاب شناخته گردد.

این هنگام چون مسلمانان ضعیف بودند رسول خدای خواست تا به شعب‌أُحُد برآید و خویشان را متحصن سازد، پس راه جبل پیش گرفت و چون به نزدیک کوه آمد ابوسنیان این بدید و بدانست پس با گروهی از کافران از جانب دیگر آهنگ صعود کرد که فراز مسلمانان را به دست کند. پیغمبر فرمود: **اَللّٰهُمَّ اِنِّسْ لَهُمْ اَنْ يَّعْلُوْا**. خدایا ایشان را سزا نباشد که فراز ما را گیرند. پس خداوند قهار خوفی و رعبی بر ایشان مستولی کرد که نتوانستند مستعنی^۳ شد. و به روایتی عمر خطاب با گروهی از

۱. ناهنجار: بی‌قاعده و زشت، ناپسند.

۲. آل عمران، ۱۵۵: به اغوای شیطان بود که بر اثر پاره‌ای از گناهایی که مرتکب شده بودند گرفتار چنین لغزشی شدند و خدا آنان را بخشید که او امروزنده و بردبار است.

۳. مستعنی: بالارونده

اصحاب بر سر راه ایشان شدند و آن جماعت را از آن اندیشه بازداشتند و ابوسنیان به یک سوتی شد.

شهادت حنظله

و این هنگام حرب حنظله پیش آمد، و این حنظله پسر ابوعامر راهب از قبیله اوس بود. آن شب که صبحگاهش جنگ احد بود، دختر عبدالله بن سلول را نکاح کرده زفاف داشت. لاجرم از رسول خدای اجازت حاصل کرده آن شب در مدینه بماند به مناد: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوا** **إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأُذِنَ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ**. خلاصه معنی آن است که: آنانکه ایمان به خدا و رسول دارند در هیچ امری از پیغمبر روی برنتابد تا دستوری نگیرند. پس ای محمد چون از تو اجازت جویند برای امر خود رخصت فرمای و طلب آمرزش کن از بهر ایشان که خداوند آمرزنده و مهربان است.

مع النصبه حنظله رخصت یافته آن شب در مدینه زفاف کرد. صبحگاه که از جامه خواب برخاست، به خاطر آورد که رسول خدای در میان دشمنان نبرد کند و من به عروسی و سرور داد دهم، روا نباشد. پس غسل جنابت ناکرده رزم کنار را تصمیم عزم داد و سلاح جنگ بر تن راست کرد. در زمان ضجیع^۲ او بدوید و چهار تن از انصار را حاضر ساخت، گفت: از حنظله اقرار بگیرید و گواه باشید که وی دوش با من زفاف^۳ کرد. گفتند: این همه دهشت از بهر چیست؟ و این گواهان تو را بچه کار است؟ گفت: دوش در خواب دیدم که آسمان را شکافی پدید شد و حنظله بدانجا دررفت و دانسته‌ام که از رزمگاه بازگردد و شهنید شود. شما را گواه می‌دهم که اگر

۱. نور، ۶۲: مؤمنان واقعی کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده‌اند و چون با او در کاری همگانی باشند بدون اجازه‌اش به جایی نمی‌روند، کسانی که از تو اجازه می‌گیرند به راستی به خدا و پیامبرش ایمان آورده‌اند، در این صورت هرگاه از تو برای پاره‌ای از کارهای منمشان اجازه بخواهند به هر کدام که خواستی اجازه بده و برایشان طلب مغفرت کن، خدا بخشنده مهربان است.

۲. ضجیع: همخوابه، همسر

۳. زفاف: عروسی کردن، نزدیکی نمودن.

فرزندی آرم دانید از حنظله است.

بالجمله حنظله بی هوشانه به سوی احد شتاب گرفت، وقتی برسید که رسول خدای در دامان جبل بر سر سنگی نشسته بود و ابوسفیان از جانب دیگر همی گفت: **أَيْنَ ابْنِ أَبِي كَبْشَةَ. أَيْنَ ابْنِ أَبِي قُحَافَةَ. أَيْنَ ابْنِ الْخَطَّابِ أَلَا وَ إِنَّ الْأَيَّامَ دُؤْلٌ وَالْحَرْبُ بَدَلٌ وَ يَوْمًا بِيَوْمٍ.**

حنظله این بدید، چون شیر خشمگین تیغ برکشید و به قصد ابوسفیان تاختن کرد و خود را بدو رسانید و نخستین تیغ بزد و اسب او را عقر^۱ کرد و درانداخت و ابوسفیان از پشت اسب بر خاک افتاد و فریاد برداشت: که دریابید مرا، اینک حنظله مرا عرضه هلاک ساخت. اسود بن شعوب با نیزه‌ای آخته بر سر حنظله تاختن کرد و آن رمح^۲ را بر شکم حنظله فروداد و حنظله آن رمح را به خویش در همی برد و به سوی او همی رفت چندانکه نزدیک شد. پس در این وقت حنظله نیز تیغی بر او راند و کارگر نیفتاد و اسود دیگر ضربتی بزد و حنظله را بکشت و او در میان اجساد حمزه و عمرو بن الجموح و عبدالله بن حرام بر زمین افتاد. و ابوسفیان گفت: **يَوْمًا بِيَوْمٍ وَ حَنْظَلَةٌ بِحَنْظَلَةٍ.**^۳

و بدین سخن یاد از حنظله پسرش می‌کرد که در جنگ بدر به دست علی (ع) کشته شد و این شعرها بگفت:

و لَمْ أَحْمِلِ النُّعْمَاءَ لِابْنِ شُعُوبٍ	و لَوْ شِئْتُ خَاضْتُ بِي كُمَيْتٍ طَمْرَةَ
لَدُنْ غُدُوَّةٍ حَتَّى دَلَّتِ الْغُرُوبُ	و مَا زَالَ مُهْرِي يَزُجُّ الْكَلْبَ فِيهِمْ
و أَدْفَعُهُمْ عَنِّي بِرُكْنِ صَلِيبٍ	أَقَاتِلُهُمْ وَ ادْعُونَ يَا آلَ غَالِبٍ
وَ لَا تُسَامِي مِنْ عَثْرَةٍ وَ نُحَيْبٍ ^۴	فَبِكَيْ وَ لَا تُرْعَى مَقَالَةَ عَاذِلٍ

بالجمله در این وقت فرشتگان خدای فرود شدند و حنظله را غسل دادند و

۱. عقر: بی کردن، دست و پا بریدن

۳. روزگار نوبت به نوبت، حنظله‌ای را به جای حنظله‌ای کشتیم.

۴. اگر می‌خواستیم، سمندی سرخ و سیاه و چالاک مرا و می‌رهاند و بار بخشایش بر پسر شعوب نمی‌گرداندم. همانا کوه اسب رنده‌ام از پگاه تا هنگام فرود شدن خورشید آماج زوزه کشیدن سگان ایشان بود. با ایشان پیکار می‌کردم و فریاد می‌زدم: ای فرزندان غالب! انگاه در برابر ایشان به ستونی استوار پناه می‌بردم و ایشان را از خود می‌راندم. نگارین منا، گریه سر به و از گفتار نکوهش‌گران باک مدار و از شیون و زاری به ستوه می‌ای.

رسول خدای خبر داد که هم‌اکنون ملائیک را دیدار کردم که در میان زمین و آسمان با طاسهای زرین به آب ابر، حنظله را غسل دادند، و ابو اُسَید السَّاعدی بر او گذشت نظاره کرد که آب از سر و روی او متناظر^۱ بود و به حضرت رسول آمد و این قصه معروض داشت و این شرف بدان یافت که غسل ناکرده به جهاد شتافت. نیکوترین مردم آن باشد که چون آواز جهاد اصغاً^۲ کند چون مرغ برنشینند و از اینجا حنظله غَسِيلُ الْمَلَائِكَةِ لقب یافت.

اقتل عثمان بن عبدالله المغیره

و این هنگام از جانب کفار عثمان بن عبدالله بن الْمُغِیرَةُ الْمَخْزُومی با سلاح جنگ بر اسبی ابلق^۳ نشسته آهنگ پیغمبر کرد و اسب بر جهاننده شتاب گرفت، چون راه بدان حضرت نزدیک کرد پای اسبش به گودی دررفته به روی زمین افتاد. حارث بن صَمَّة چون این بدید وقت را غنیمت شمرده بر او تاخت و با یک ضرب تیغ عرضه هلاکش ساخت.

اقتل عبیده بن هاجر

عُبَیْدَةُ بن هاجر عامری، به خونخواهی عثمان قصد حارث کرد. اَبُو دُجَّانَةُ انصاری او را مجال نگذاشت و سر راه عبیده گرفته در نخستین حمله از پایش درآورد و سرش را مانند گوسپندی ببرید. در این وقت حارث بی مانعی خود و زره عثمان را که بهائی گران داشت برگرفت و در آن روز جز سلب عثمان از اموال کافران غنیمتی به دست مسلمانان نیفتاد و پیغمبر بعد از قتل عثمان فرمود: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اَهَانَهُ.

۱. قطره قطره فرو می ریخت.

۲. اصغاً: گوش دادن

۳. اسب ابلق: اسبی است که لکه‌های سفید و سیاه داشته باشد.

اصعود بر فراز اُحد

آنگاه رسول خدای از کمال ضعف نماز پیشین را در نیمه راه نشسته گذاشت و از آنجا خواست تا بر فراز کوه برآید ناگاه سنگی عظیم پیش آمد که نتوانست بدان صعود کرد. پس طلحه پیش شد و بنشست تا پیغمبر پای مبارک بر دوش او نهاده صعود فرمود و گفت: اَوْجِبُ طَلْحَةَ الْجَنَّةِ یعنی: طلحه بهشت را از بهر خود واجب ساخت. و این روز طلحه به «طلحة الخیر» ملقب شد، چنانکه در غزوة ذوالعشیره طلحة «النباض» نام یافت، و در روز حنین «طلحة الجود» نامیده گشت و هریک در جای خود مذکور خواهند شد.

چون رسول خدای خواست هم از آنجا بر فراز شود، عباس به نزدیک آمد تا آن حضرت پای مبارک بر دست و کتف و نهاده صعود کرد و فرمود: رَفَعَ اللَّهُ قَدْرَكَ يَا أَمَّةَ آنگاه بر قله جبل پیارمید.

اعطایای هند به وحشی

و اما از آن سوی چون کافران این بدیدند و کار رزم را به کران یافتند، نخستین وحشی به میدان جنگ آمد و جگرگاه حمزه علیه السلام را بشکافت و جگر او را برآورده به نزد هند روجه اَبوسُفیان آورد و او بستد و خواست لختی از آن بخورد، لاجرم در دهان گذاشت خدای در دهانش سخت کرد تا خون و گوشت آن حضرت با کفری آمیخته نشود، ناچار از دهان بیفکند و از این روی به هند جگرخواره مشتهر^۱ شد. بالجمله هر حلی و زیوری که در بر داشت به وحشی عطا کرد و گفت: چون به مکه روم، ده (۱۰) دینار زر سرخت بدهم، هم اکنون مرا بنمای که مصرع حمزه کجا است؟ و وحشی او را بر سر حمزه آورد و هند گوش حمزه و را به روایتی مذاکیر آن حضرت را نیز بریده تا با خود به مکه برد و بر سنگی بلند صعود کرد و به آواز بلند این شعر را بخواند:

نَحْنُ جَزِينَاكُمْ بِیَوْمِ بَدْرٍ وَالْخَرْبُ بَعْدَ الْخَرْبِ ذَاتُ سَعْرِ

۱. مشتهر: معروف و مشهور

مَا كَانَ عَنْ عُتْبَةَ لِي مِنْ صَبْرٍ
شَفِيتُ نَفْسِي وَ قَضَيْتُ لَذْرَى
فَشْكُرٌ وَ حَشْيٌ عَلَى عُمَرَى

وَ لَا أُخَى وَ عَمَّةٌ وَ بَكْرٍ
شَفِيتُ وَ حَشْيٌ غَلِيلٌ صَدْرَى
حَتَّى تَرِمَ أَعْظَمَى فِي قَبْرِى

و در جواب هند زوجه ابوسنیان این شعرها هند دختر اثنائه بن مطلب بن عبد مناف گوید:

خَزِيتَ فِي بَدْرٍ وَ غَيْرِ بَدْرٍ
أَفْحَمَكَ النَّخْرُ غَدَاةَ النَّخْرِ
بِكُلِّ قِطَاعٍ حَسَامٍ يَنْفَرَى
أَذْرَامَ شَيْبٍ وَ أَبْرَكِ قَهْرَى

يَا بِنْتَ عَدَارٍ عَظِيمِ الْكُفْرِ
بِأَهَائِشَمِيِّينَ الطُّوَالِ الزُّهْرِ
حَمْرَةٌ لَيْسَى وَ عَلَى ضَنْرَى
فَحْطَبَا مِنْهُ ضَوَا حَى النَّحْرِ

وَ تُذَرِّكُ الشَّرَّ بِشَرِّ بَدْرٍ

و همچنین این شعر را نیز هند زوجه ابوسنیان در روز اُحُد به ارجوزه برخواند:

شَفِيتُ مِنْ حَمْرَةٍ نَفْسِي بِأُحُدٍ
أَذْهَبَ عَنِّي ذَاكَ مَا كُنْتُ أَجِدُ
وَ الْخَرْبُ تَعْلُوكُمْ بِشَوْبُوبٍ بَرْدٍ

حِينَ بَثَرْتُ بِطَنَّهُ عَنِ الْكَبِدِ
مِنْ لَوْغَةِ الْحَرَنِ الشَّدِيدِ الْمُعْتَمِدِ
تُحْدِمُ إِقْدَامَا عَلَيَّكُمْ كَالْأَسَدِ

و این شعر را حسان بن ثابت در هجای هند گوید:

أَثَرْتُ لِكَاعٍ وَ كَانَ عَادَتُهَا
أُخْرَى الْإِلَهِ وَ زَوْجَهَا مَعَهَا
أَخْرَجْتَ رَاقِصَةً إِلَى أُحُدٍ
بَكْرٍ ثَنَانٍ لِاحْرَاكِ بِهِ
أَقْبَلْتُ ثَائِرَةً مُجَارِبَةً
وَ بِعَمَكِ الْمُتَرَوِّكِ مُنْجَدِلًا
فَرَجَعْتَ صَانِعَةً بِالْأَثَرِ

لَوْ مَا إِذَا اشْرَبَتْ مَعَ الْكُفْرِ
هَذَا الْهُنُودَ طَوِيلَةَ الْبُظْرِ
فِي التَّوْمِ مُظْطَعَنَةً عَلَى بَكْرِ
لَا عَنْ مُعَاتِبَةٍ وَ لَا رَجَرٍ
بَابِيكِ وَ ابْنِكِ فِي ضَحَى بَدْرِ
وَ اخِيكِ مُنْعَثَرِينَ فِي الْجَنْفِ
مَنَاطِرَتْ بِهَا وَلَا وَتَرِ

و نیز حسان در هجرو گوید:

بِمَنْ سَوَاقِطٌ وَلَدَانِ مُطْرَحَةٌ
بَاتَتْ تُنْحَضُ لَمْ تَشْهَدْ قَوَائِلَهَا

بَاتَتْ تُنْحَضُ فِي بَطْحَاءِ الْجِيَادِ
إِلَّا الْوُحُوشَ وَالْأَحْيَةَ الْوَادِي

۱. خلاصه شعر: جنگ بدر و کشته شدن عتبه و بکر و جبران کردیم. تش دلم را خاموش کردم، تا هنگامی که استخوانم بیومسد ز وحشی سپاسگزارم.

يُظِلُّ يُرْحَمُهَا الصَّبِيَّانُ مُنْعِفِرًا وَ خَالَهُ وَ أَبَوَهُ سَيِّدُ النَّادِي
و نیز هنگام مراجعت از اُحُد، هند زوجه ابوسفیان این شعر انشاد کرد:
رَجَعْتُ وَ فِي نَفْسِي بَلَابِلُ جَمَّةٍ وَ قَدْ فَاتَنِي بَعْضُ الَّذِي كَانَ مُطْلَبِي
مِنْ أَصْحَابِ بَدْرِ مِنْ قُرَيْشٍ وَ غَيْرِهِمْ بَنِي هَاشِمٍ مِنْهُمْ وَ مِنْ آلِ يَثْرِبِ
وَ لَكِنِّي قَدْ نِلْتُ شَيْئًا وَ لَمْ يَكُنْ كَمَا كُنْتُ أَرْجُو فِي مَسِيرِي وَ مَرَكَبِي

اقتل یهودی به دست صفیه^۱

در خبر است که چون خبر غلبه قریش بر مسلمانان در مدینه پراکنده گشت، زنان بنی هاشم بر فراز بام خانه برآمده بر شارع^۱ اُحُد نگران بودند و حسان بن ثابت که مردی جبان بود در میان زنان درآمده از معبر^۲ مخافت^۳ کناری داشت. در این وقت گروهی از مردم یهود که رسول خدای را شهید می پنداشتند آهنگ سرای بنی هاشم کردند و یک تن از یهود به سوی بام عروج کرد. صفیه دختر عبدالمطلب، با حسان گفت: یا اباالقریعه! با این تیغ که در کف داری سر این جهود را بگیرد. حسان گفت: سوگند با خدای که من مقاتله نتوانم کرد.

در این وقت جهود به فراز بام آمد پس صفیه پیش شد و تیغ از حسان بگرفت و گردن جهود را بزد و سر او را برداشته به میان جهودان پرانید، جماعت جهود چون این بدیدند از گرد آن خانه پراکنده شدند. هم اکنون به داستان اُحُد و مصرع حمزه بازشویم.

اجسارت ابوسفیان نسبت به جسد حمزه^۱

این وقت ابوسفیان برسیده و نیزه خود را در دهان حمزه می برد و می گفت:

۱. شارع: راه، جاده ۲. معبر: رهگذر ۳. مخافت: ترس

بچش ای عاق! حُلَیس بن عَلْتَمه^۱ این بدید بانگ کرد که ای گروه بنی کنانه: بنگرید این مرد را که دعوی بزرگی قریش دارد با پسرعم کشته خود چه معاملت می گذارد؟ ابوسفیان شرمگین شد و با حلّیس گفت: این لغزشی بود که از من ظاهر شد، اکنون این نیزه از من بگیر و این راز پوشیده بدار و آن نیزه را بدو بخشید. چون این خبر به علی علیه السلام آمد که هند آکله الاکباد در قتل حمزه نیک شاد است و زبان به مفاخرت باز دارد این شعرها بفرمود:

دَعَتْ دَرَكًا وَ بَشَرَتِ الْهُنُودَا
مَعَ الشُّهَدَاءِ مُحْتَسِبًا شَهِيدًا
أَبَا جَهْلٍ وَ عُتْبَةَ وَالْوَلِيدَا
وَ غَنَمُنَا الْوَلَائِدَ وَالْعَبِيدَا
عَلَى أَثْوَابِهِ عُلِقًا جَسِيدًا
عَلَيْهَا لَمْ يَجِدْ عَنْهَا مَحِيدًا
يَكُونُ شَرَابُهُ فِيهَا صَدِيدًا
عَلَيْهِ الرِّزْقُ مُغْتَبَطًا حَمِيدًا^۲

آتانی اِنْ هِنْدًا جَلَّ صَخْرٍ
فَاِنْ تَفَخَّرَ بِحَمْزَةٍ حِينَ وَلِي
فَاِنَّا قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ بَدْرٍ
وَ قَتَلْنَا سَرَاةَ النَّاسِ طُرًّا
وَ شَيْبَةً قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ ذَاكُم
فَبَوَّأَ مِنْ جَهَنَّمَ شَرًّا دَارٍ
وَ مَا سِيَّانٍ مَنْ هُوَ فِي جَحِيمٍ
وَ مَنْ هُوَ فِي الْجَنَانِ يُدْرُ فِيهَا

امثله کردن اجساد شهدای اُحد به دست زنان قریش

بالجمله زنان قریش هم گروه به میان حربگاه آمدند و شهیدان را به جمله مثله کردند و بینی بریدند و شکم دریدند و مذاکیر ایشان را قطع کردند و جگر ایشان را

۱. تاریخ کامل: حُلَیس بن زَبَّان (۹۹۵/۳).

۲. به من خبر رسیده که هند زوجه ابی سفیان جنگ بدر (باته دوزخ) را خواسته و فامیل خود را مژده داده است. اگر تو به حمزه ای که در راه خدا شهید شد و با شهیدان پیوست افتخار می کنی، ما در روز جنگ بدر، ابوجهل را با عتبه و ولید کشتیم. تمام بزرگان را کشتیم و غلامان و کنیزان را غنیمت بردیم. و در آن روز، شبیه را کشتیم و خون خشکیده بر جامه های او بود. در دوزخ که خانه بدی است، جای گرفت و برای او راه گریزی نیست. کسی که در دوزخ است و زرداب می نوشد با کسی که در بهشت است و پی در پی نعمت به او می رسد و ستوده و به حالش آرزو برده می شود یکسان نیست.

برآوردند و این اشیاء را در ریسمان کشیده دست برنجن و مرسنه ساختند و از دست و گردن درآنداختند، جز حفظه غسین الملائكة هیچ کس از شهیدان از جنگ ایشان محفوظ نماند؛ و از بهر آنکه پدرش ابوعامر حاضر بود و پای بر سینه او بزد و گفت: قَدْ مَتَّ عَلَیْكَ فِی مَضْرَعِكَ وَ لَعَمْرُ اللَّهِ إِنْ كُنْتُ لَوَاصِلًا لِلرَّحِمِ بِرَأً بِالْوَالِدِ.

در این وقت ابوسفیان و دیگر کافران آهنگ مکه نمودند و ابوسفیان خواست بداند که حال پیغمبر چیست؟ پس به پای جبل شد و فریاد برداشت که: أَفِی الْقَوْمِ مُحَمَّدٌ؟ یعنی: آیا محمد در میان قوم است؟ پیغمبر فرمود: جواب او را نگوئید. و دیگر باره گفت: أَفِی الْقَوْمِ ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ؟ باز پیغمبر فرمود: پاسخ او را مگوئید. دیگر باره گفت: أَفِی الْقَوْمِ ابْنُ الْخَطَّابِ؟ هم آن حضرت فرمود: سخن نکنید. چون ابوسفیان پاسخ نشنید، مردم خویش را گفت: این چند تن را که نام بردم کشته شده اند. از این سخن طاقت و تاب از پسر خطاب برفت، آواز داد که: ای دشمن خدا و رسول! سخن بر کذب کردی، خدای همه را بر ضرر تو زنده گذاشته است.

در این وقت ابوسفیان صنم خویش را ستایش گرفت و دو کَرَت گفت: اَعْلَ هُبْلٍ. پیغمبر فرمود: بگوئید: اللَّهُ أَغْلَى وَ أَجْلُ^۱. باز ابوسفیان گفت: إِنْ لَنَا الْعُزَى وَ لَا عُزَى لَكُمْ^۲. جواب را به فرمان پیغمبر گفتند: اللَّهُ مَوْلَانَا وَ لَا مَوْلَى لَكُمْ^۳. ابوسفیان گفت: امروز در برابر روز بدر است. یَوْمُ بِنُومٍ وَ الْحَرْبُ سِجَالٌ^۴ همانا کار جنگ به نوبت است روزی شمار است و روزی ما را. پیغمبر فرمود: لَا سَوَاءَ، قَتَلَاكُمْ فِی النَّارِ وَ قَتَلَانَا فِی الْجَنَّةِ^۵. آنگاه ابوسفیان گفت: دانسته باشید که در میان کشتگان، مثله^۶ کرده‌ها خواهیم یافت، من نمروده‌ام ولیک مرا بد نیامده است. آنگاه گفت: میعاد جنگ ما سال دیگر در بدر است. پیغمبر فرمود: بگوئید چنین باشد.

و در آن روز از مشرکان نزدیک به سی (۳۰) تن مقتول گشت و هفتاد (۷۰) تن از اصحاب شهید شد. و از این جمله چهار (۴) تن از مهاجر و دیگر از انصار بودند و

۱. خداوند برتر و شکوهمندتر است. ۲. ما عَزَى داریم و شما عَزَى ندارید.

۳. خدا مولای ماست و شما مولی ندارید.

۴. روزگار نوبتی است و جنگ، پیروزی و شکست دارد (پس فتح و شکست گاهی به ما و گاهی با شماست). ۵. چنین نیست. کشته‌های شما در آتش اند و کشته‌های ما در بهشت.

۶. مثله: به معنی عقوبت کردن است که بعضی از اعضا را قطع کنند.

این شهداء، به شمار اسیران قریش بودند که در جنگ بدر اسیر شدند و به رضای خود فدیة گرفتند و رها کردند که در عوض به عدد ایشان سال دیگر شهید شوند. چنانکه در قصه بدر مرقوم شد و این نه از بهر طمع مان بود که اصحاب فدیة گرفتند و خود را به هلاکت افکندند؛ بلکه خواستند بدین وسیلت اجر شهادت دریابند. و به روایت جماعتی از اهل سنت شهیدان اُحد هشتاد و یک (۸۱) تن بودند و مقتولین قریش بیست و هشت (۲۸) تن اکنون بر سر سخن رویم.

ابازگشت قریش به مکه^۱

چون ابوسنیان این کلمات بگفت روی برتافت و بالشکر خود کوچ داد. پیغمبر ﷺ را یا سعد بن ابی وقاص را فرمود: که از دنبال ایشان بروید و گوش دارید اگر بر شتر سوار شوند و اسبها را جنبیت^۲ کنند، آهنگ مکه دارند و اگر جز این باشد، قصد تاراج مدینه کرده‌اند. سوگند با خدای که از دنبال ایشان بروم و دمار از ایشان برآرم. چون فحص کردند معلوم شد که به سوی مکه رفتند.

اما نخستین که قریش شکسته شدند از میدان جنگ: عبدالله بن ابی اُمیة بن الدغیره المخزومی فرار کرد و شرمگین بود که به مکه درآید، پس راه بگردانید و به طایف دررفت و خبر هزیمت قریش را به قبیله بنی ثقیف برد و از پس آنکه مسلمانان به غارت درآمدند و قریش روی برتافته ظنر جستند و جنگ به پایان رفت و قریش راه مکه پیش گرفت، برای تبلیغ این مژده و حشی سرعت کرد و به مکه درآمد و در کنار حجّون^۳ بر تلی صعود کرد و همدی بانگ برداشت که: ای معشر قریش! تا جماعتی بر او گرد آمدند و بیم داشتند که مبادا خبری ناگوار برساند. پس وحشی گفت: شاد باشید که اصحاب محمد را کشتیم و محمد را جراحت کردیم و من سردار لشکر او حمزة بن عبدالمطلب را کشتم. مردمان از کنار وحشی پراکنده شدند و گفتند: چه کسی باشی که حمزه را توانی کشت؟

خبر بنی مطلقه که مولای وحشی بود او را پیش خواند و گفت: هان ای وحشی!

۱. جنبیت: یدک ۲. حجّون: نام کوهی است در بلندی مکه.

نگران باش چه می‌گوئی؟ تو چگونه حمزه را کشتی؟ گفت: سوگند با خدای او را کشتم، مزارقی^۱ نیک بر شکم او زدم که از میان هر دو ران او گذر کرد و جگر او را با خود آورده‌ام که تو آن را معاینه کنی. جُبَیر بن مُطعم چون این بشنید، گفت: اندوه دل مرا بردی و آتش دل مرا بنشاندی و این وقت زنان خود را گفت تا حلی بپندند و به استعمال طیب و عطر باز آیند، و همچنان عبدالله بن الزبیری در مفاخرت قریش و فتح ایشان در جنگ اُحُد این شعرها بگفت:

أَلَا ذَرَفْتُ مِنْ مُنْطَلِكِكَ دُمُوعًا
وَشَطَّ بِمَنْ تَهْوَى الْمَزَارُ وَفَرَّقْتُ
وَلَيْسَ لِمَا وَلَّى عَلَى ذِي صَبَابَةٍ
قَدَحٌ ذَاوَلَكِنْ هَلْ أَتَى أُمَّ مَالِكٍ
وَتَجَنَّبْنَا جُرْدًا إِلَى أَهْلِ يَثْرُبَ
عَشِيَّةَ سِرْنَا مِنْ كَدَاءٍ يَتَوَدُّهَا
يُشَدُّ عَلَيْنَا كُلُّ رَعْنٍ كَأَنَّمَا
فَلَمَّا زَاوَا خَالَطَتْهُمْ مَهَابَةٌ
فَوَدُّوْا الْوَأْنَ يَنْشَقُّ ظَهْرُهَا
وَ قَدْ عَرِيتَ بَيْضُ كَانَ وَ مِضْطَهَا
بِأَيْمَانِنَا نَعْلُو بِهَا كُلَّ هَامَةٍ^۳
فَغَاذَرْنَا قَتْلَى الْأَوْسِ عَاصِبَةً بِهِمْ
وَمَرَبْتُوا النَّجَارَ فِي كُلِّ تَلْعَةٍ
وَلَوْلَا عُلُوُّ الشَّعْبِ غَاذَرْنَا أَحْمَدًا
كَمَا غَاذَرْتَ فِي الْكَرِّ حَمِزَةَ ثَاوِيَا

و هم این قصیده از ابن زبیری است که در فتح اُحُد گوید:

يَا غُرَابَ الْبَيْنِ أَسْمَعْتُ فُتْلًا
أَكَمَا تَنْعِقُ^۷ أَمْرًا قَدْ فُعِلَ

۱. مزارقی: نیزه خرد و کوچک.

۲. نقیع: یعنی پرآب.

۳. هام و هامة: به معنی سراسر است.

۴. حمام: به معنی مرگ است.

۵. سمهریه: نیزه.

۶. شرح: راست شدن نیزه به سوی کسی.

۷. نعیق: بانگ کردن زاغ.

إِنَّ لِلْخَيْرِ وَاللُّشْرِ مَدَى
 كُلِّ خَيْرٍ وَنَعِيمٍ زَائِلٌ
 أَبْلَغَا حَسَّانَ عَنِّي آيَةً
 كَمْ تَرَى بِالْحَرْبِ مِنْ جُمُجُمَةٍ
 وَ سَرَابِيلٍ^۲ حِسَانٍ سُلِبَتْ
 كَمْ قَتَلْنَا مِنْ كَرِيمٍ سَيِّدٍ
 صَادِقِ النَّجْدَةِ قَوْمٍ^۳ بَارِعٍ
 فَسَلِ الْمِهْرَاسَ مِنْ سَاكِنِهِ
 لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرِ شَهِدُوا
 حِينَ ضَلَّتْ بِثُبَاءٍ بَرَكُهَا
 ثُمَّ حَفُّوا عِنْدَ ذَاكُمْ رُقُصًا
 فَتَمَتَّلْنَا النَّصْفَ مِنْ سَادَاتِهِمْ
 لَا أَلُومُ النَّفْسَ إِلَّا إِنَّا
 بِسَيُوفِ الْهِنْدِ تَعْلُوها مَهْمُ

وَ سَوَاءٌ قَبْرٌ مُثَرٍّ وَ مُقِلٌّ
 وَ بَنَاتُ الدَّهْرِ يَلْعَيْنَ بِكُلِّ
 قَتْرِيضٍ^۱ الشَّعْرِ يَشْفِي ذَا الْعِلَلِ
 وَ أَكُفَّ قَدَابِيْنَتِ وَ رَجُلٍ
 عَنْ كُمَاءٍ غُوْدِرُوا فِي الْمُنْتَزَلِ
 مَا جِدَّ الْجَدَّيْنِ مِقْدَامٍ^۴ بَطْلٍ^۵
 غَيْرَ رَعْدِيدٍ لَدَى وَقْعِ الْأَسَلِ
 مِنْ كَرَادِيْسٍ^۶ وَ هَامٍ كَالْحَجَلِ
 جَزَعُ الْخَزَرْجِ مِنْ وَقْعِ الْأَسَلِ
 وَ اسْتَحَرَّ الْقَتْلُ فِي عَبْدِ الْأَسَلِ
 رَقَصَ الْحَفَّانِ تَعَدُّو فِي الْجَبَلِ
 وَ عَدَلْنَا مَيْلَ بَدْرِ فَأَعْتَدَلِ
 لَوْ كَرَرْنَا لَفَعَلْنَا الْمُتَعَدِّلِ
 تُبْرِدُ الْغَيْظَ وَ يَشْفِي الْعِلَلِ

همانا گروهی یک شعر از این قصیده را به یزید بن معاویه علیه اللعنه نسبت کنند
 و گویند: آن هنگامی که سر مبارک سیدالشهدا حضرت حسین بن علی علیه السلام را به
 نزدیک او آوردند این شعر بگفت و از آن مصرع که گوید: جَزَعُ الْخَزَرْجِ معلوم توان
 داشت که سخن ابن زبیری است؛ زیرا که سیدالشهدا علیه السلام را خزرج نصرت نکرد.
 پس باید بگوید: جَزَعُ بَنِي هَاشِمٍ مِنْ وَقْعِ الْأَسَلِ، چنانکه ابن ابی الحدید بر این رفته و
 گوید: یزید پلید بدین شعر تمثل جسته.

و همچنان حسان بن ثابت در پاسخ او گوید:

ذَهَبَتْ بِإِبْنِ الزُّبَيْرِ وَقَعَةٌ
 وَ لَقَدْ نَلْتُمْ وَنَلْنَا مِنْكُمْ
 إِذْ شَدَدْنَا شِدَّةً صَادِقَةً
 كَانَتْ مِنَ الْفَضْلِ فِيهَا لَوْ عَدَلِ
 وَ كَذَاكَ الْخَرْبُ أَحْيَانًا دُولِ
 فَاجْنَانُكُمْ إِلَى سَفْحِ الْجَبَلِ

۱. قریض: به معنی شعر است. ۲. سربال: پیراهن و سرابیل جمع آن است.
 ۳. بطل: شجاع. ۴. مقدم: شجاع. ۵. قوم: مرد بزرگ.
 ۶. کردوس: استخوانهای مفاصل که دوگانه باشد، مثل دو کتف و زانوها.

هَوَّيْنَا فِي الشَّعْبِ أَشْيَاءَ الرُّسُلِ
 حَيْثُ نَهَوَى غَدلاً بَعْدَ نَهْلِ
 مِنْكُمْ سَبْعِينَ غَيْرَ الْمُتَنَحِّلِ
 فَأَنْصَرَفْتُمْ مِثْلَ إِفْلَاتِ الْحِجْلِ
 مِثْلَ ذَرَقِ النَّيْبِ يَأْكُذُنُ الْعُضْلِ
 غَيْرَ أَنْ وَلَّوْا بِجُهْدٍ وَفُشِلَ
 وَ مَلَانَا الْقَطَرُ مِنْكُمْ وَ الرَّجُلُ
 أَيْدُوا جَبْرِيلَ نَصْرًا فَنَزَلَ
 طَاعَةَ اللَّهِ تُصَدِّقُ الرُّسُلَ
 يَوْمَ بَدْرٍ وَالتَّنَاهِي النَّهْلِ
 يَوْمَ بَدْرٍ وَ احْدَاثًا مِثْلَ
 مِثْلَ مَا جُمِعَ فِي الْخَصْبِ الْهَمْلِ
 وَ قَتَلْنَا كُلَّ جَحْجَاحٍ^۱ رَفَلِ
 لِأَنْبَالِهِ لَدَى وَقْعِ الْأَسَلِ
 نَحْنُ فِي الْبَاسِ إِذَا الْبَاسُ نَزَلَ

إِذْ تُؤَلُّونَ غَسْلَى أَعْتَابِكُمْ
 نَضَعُ الْخَطِيئَ فِي أَكْتَافِكُمْ
 فَسَدَ حَنَافِي مَقَامٍ وَاحِدٍ
 وَ أَسْرَنَ مِنْكُمْ أَعْدَادُكُمْ
 يَخْرُجُ الْأَكْذَرُ مِنْ أَسْتَاهِكُمْ
 لَمْ يَتَوَقُّوْنَا بِشَيْءٍ سَاعَةً
 ضَاقَ عَنَّا الشَّعْبُ إِذْ نَجَرَعُهُ
 بِرَجَالٍ لَشْتُمْ أَمْثَالَهُمْ
 وَ غَلَبْنَا يَوْمَ بَدْرٍ بِالتَّقَى
 وَ رُسُولَ اللَّهِ حَتَّى شَاهِدُ
 وَ تَرَكْنَا فِي قُرَيْشٍ عِزَّةً
 وَ تَرَكْنَا مِنْ قُرَيْشٍ جَمْعَهُمْ
 فَتَمَلَّنَا كُلُّ رَاسٍ مِنْهُمْ
 وَ شَرِيفٍ لِشَرِيفٍ مَا جَدِ
 نَحْنُ لَا أَنْتُمْ بَنُو أَشْبَاهِهَا

و هم این قصیده را حسان در جواب ابن زبیری در یوم اُحد گوید:

بِإِلَاقٍ مَسَامِينِ أَهْلِيهِمْ جَمِيعُ
 مِنَ الدَّلْوِ رَجَافُ السَّحَابِ هَمُوءُ
 رَوَاكِيدِ أَمْثَالِ الْحَمَامِ^۲ وَ قُورُ
 نَوَى فَرَّقَتْ بَيْنَ الْجَمِيعِ قَطُوعُ
 سَنِيَّةٍ فَإِنَّ الْحَقَّ سَوَفَ يَشِيعُ
 وَ كَانَ لَهَا ذِكْرٌ هُنَاكَ رَفِيعُ
 وَ مَا كَانَ مِنْهُمْ فِي اللَّتَاءِ جَزُوعُ
 وَ لَا يَسْتَوِي عَبْدٌ غَصِيٌّ وَ مُطِيعُ
 لَهُمْ نَاصِرٌ مِنْ رَيْهِمْ وَ شَنِيعُ
 فَلَا يَهْدُ أَنْ يُرَدَى بِهِنَّ صَرِيعُ

إِسَاءَكَ مَنْ أَمَّ الْوَلِيدَ رُبُوعُ
 غَفَاهُنَّ ضَيْغَى الرِّيَّاحِ وَ وَائِكُ
 فَلَمْ يَبْقِ إِلَّا مَوْقِدُ النَّارِ حَوْلَهُ
 فِدَعُ ذِكْرٍ دَارِ بَدَدَتْ بَيْنَ أَهْلِهَا
 وَ قُلْ إِنْ يَكُنْ يَوْمٌ بِأُحَدٍ بَعْدُهُ
 وَ قَدْ ضَارَبْتَ فِيهِ بَنُو الْأَوْسِ كُتُبَهُ
 وَ حَامِي بَنُو النَّجَارِ فِيهِ وَ ضَارِبُوا
 وَ قُلُوا إِذْ كُنْتُمْ بِأَسْحَيْنِ بِرَبِّكُمْ
 أَمَامَ رَسُولِ اللَّهِ لَا تَخْذَلُونَهُ
 بِأَيْمَانِهِمْ بَيْضُ إِذَا خَسِرَ الْوَعْدُ

۱. الجحججاج: به معنی سید و بزرگ است. ۲. حمام: کبوتر.

کَمَا غَادَرْتَ فِي النَّمْعِ عُثْمَانَ^۱ ثَاوِيًا
وَقَدْ غَادَرْتَ تَحْتَ الْعِجَاجَةِ^۲ مِسْدًا^۳
بَكَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ حَتَّى تَلَنَنْتِ
أُولَئِكَ قَوْمِي سَادَةً مِنْ فُرُوعِهِمْ
بِمَنْ يُعِزُّ اللَّهُ حِينَ يُعِزُّنَا
فَإِنْ تَذَكَّرُوا قَتَلِي وَحَمْرَةَ فِيهِمْ
فَإِنْ جَنَّانَ الْخُلْدِ مَنَزَلُهُ بِهَا
وَقَتْلَاكُمْ فِي النَّارِ أَفْضَلُ رِزْقِهِمْ
و هم حسان در هجو ابوسفیان گوید:

و سَعْدًا^۴ صَرِيْعًا وَالْوَشِيْحُ شُرُوعُ
أَبِيًّا وَ قَدْ بَلَ التَّمِيْضُ نَجِيْعُ
عَلَى الْقَوْمِ مِمَّا قَدْ يَثْرُنُ تُمُوعُ^۵
و مِنْ كُلِّ قَوْمٍ سَادَةٌ وَ فُرُوعُ
وَ إِنْ كَانَ أَمْرٌ يَأْسَخِيْنُ فَنُطِيْعُ
فَقَتِيْلًا ثَوِيٌّ لِلَّهِ وَ هُوَ مُطِيْعُ
وَ أَمْرٌ الَّذِي يَتَقَضَى الْأُمُورَ سَرِيْعُ
حَمِيْمٌ مَعَا فِي جَوْفِهَا وَ ضَرِيْعُ

عَضَضْتُ بِأَيْرٍ مِنْ أَبِيكَ وَ خَالِهِ
فَلَسْتُ بِخَيْرٍ مِنْ أَبِيكَ وَ خَالِهِ
وَ لَسْتُ بِذِي دِيْنٍ وَ لَا ذِي أَمَانَةٍ
وَ لَكِنْ هَجِيْنٌ^۶ ذُو دَنَاءَةٍ لِمُعْرِفٍ
و هم حسان در این معنی گوید:

وَ غَضَضْتُ بَثْوِ النَّجَارِ بِالسُّكْرِ الرُّطْبِ
وَ لَسْتُ بِخَيْرٍ مِنْ مُعَاظِلَةٍ^۷ الْكَلْبِ
وَ لَسْتُ بِخَيْرٍ مِنْ لُؤْيٍ وَ لَا كَعْبِ
مَجَاجَةٌ^۸ مَلَجٍ غَيْرِ صَافٍ وَ لَا عَذْبِ

وَ لَسْتُ مِنَ الْمَعْشَرِ الْأَكْرَمِيْنَ
وَ لَيْسَ أَبُوكَ بِسَاقِي الْحَجِيْجِ
وَ لَكِنْ هَجِيْنٌ^۹ مَنُوطٌ بِهِمْ
تَجِيْشٌ مِنَ اللَّؤْمِ أَحْسَابُكُمْ

لَا عَبْدَ شَمْسٍ وَ لَا نَوْفَلَ
فَاقْعُدْ عَلَى الْحَسْبِ الْأَرَذَلِ
كَمَا نَوَّطْتَ خَلَقَهُ الْمَحْمَلِ
كَجِيْشِ الْمُشَاشَةِ^{۱۰} فِي الْمِرْجَلِ

و هم حسان در هجو ابوسفیان گوید:
أَيَا رَاكِبًا أَمَا عَرَضْتَ فَبَلَّغُنِ
وَ هَلَا أَمَرْتُمْ حِينَ حَانَ مُجِيْبُكُمْ
تَكَلُّتُ ابْتَنَى إِنْ لَمْ يُقْطِعْكَ مَا جَدُّ

عَلَى النَّأْيِ مَنَى عَبْدَ شَمْسٍ وَ هَاشِمًا
بِشْتَمٍ^{۱۱} سَوَى حَسَّانٍ إِنْ كَانَ شَاتِمًا
خُسَامٌ يَرُدُّ الْعِيْرَ^{۱۲} مِثْلَكَ وَاجِمًا

۱ و ۴. عثمان و سعد هر دو فرزندان طلحه‌اند.

۳. اشاره به ابی بن خلف است که به دست رسول خدا مقتول گشت (س).

۴. نقع: غبار و نقاع و نقوع جمع آن است. ۵. معاظله: در پی ماده سگ رفتن سگان نر.

۶ و ۹. هُجْنَه: فرومایه و ناکس و هجین لغت منه (س).

۷. مجاج: عصاره. ۸. شتم: دشنام دادن.

۹. مشاشه: استخوان نرم که توان خائید آن را (س).

۱۱. غیر: به معنی بزرگ قوم و خردشتی (= گورخرا) و اهلی و ناقه را گویند که به طلب فحل به ←

وَإِنْ لَمْ تُثَلِّ سِرّاً لِنَفْسِكَ إِنِّي
تَخَيَّرْتُ ثَلَاثاً كُلُّهُنَّ مَهَانَةٌ
وَتُتْرَكُ مِثْلَ الْكَلْبِ يَلْمَحُ آيَرُهُ
أَصَبْتُ كَرِيماً ثُمَّ أَصَبْتُ نَادِماً
سَلَّاسِلَ أَغْلَالٍ تَشِينُ الْمَكَارِمَا
وَتُنَزَعُ مَحْشُوراً وَتَقْعَدُ إِثِمَاً

اخبار کذب شهادت پیامبر در مدینه

اکنون به داستان اُحُد بازگردیم: اما آن سوی چون خبر شهادت رسول خدای در مدینه پراکنده شد، چهارده (۱۴) تن از زنان اهل بیت و نزدیکان ایشان، از مدینه بیرون شده، تا جنگگاه آمدند. عایشه و ام‌سلیم مشمردان بودند. نخستین فاطمه زهراء علیها السلام رسول خدای را با این همه جراحت دریافت و آن حضرت را در بر کشید و سخت بگریست. پیغمبر نیز آب در چشم بگردانید. آنگاه علی علیه السلام با سپر خویش آب همی آورد و فاطمه از سر و روی پیغمبر صلی الله علیه و آله خون همی شست و چون خون از غلیان باز نمی‌نشست، قطعه‌ای از حصیر بدست کرده بسوخت و با خاکستر، جراحات پیغمبر را بست. و از آن پس رسول خدای با استخوان پوسیده زخم‌های خود را دود همی داد، تا نشان آن بجای نماند. آنگاه علی علیه السلام شمشیر خود را به فاطمه داد و فرمود:

أَفَاطِمُ هَاكِ السَّيْفِ غَيْرَ ذَمِيمٍ
لَعُمْرِي لَقَدْ أَعْدَرْتُ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ
أُرِيدُ ثَوَابَ اللَّهِ لِأَشْيَاءَ غَيْرِهِ
وَكُنْتُ امْرَأً يَسْمُو إِذَا الْحَرْبُ شَمَرَتْ
أَمَمْتُ ابْنَ عَبْدِ الدَّارِ حَتَّى جَرَحْتُهُ
فَغَادَرْتُهُ بِالنَّقَاعِ فَأَرْفَضَ جَمْعُهُ
وَسَيِّئِي بِكُنْيِ كَالشَّهَابِ اهْرَهُ
فَلَسْتُ بِرِعْدٍ^۱ وَلَا بِلَئِيمٍ
وَطَاعَةَ رَبِّ بِالْعِبَادِ عَلِيمٍ
وَرِضْوَانَهُ فِي جَنَّةٍ وَنَعِيمٍ
وَقَامَتْ عَلَى سَاقٍ بِغَيْرِ مُلِيمٍ
بَذَى رَوْحِي يَمْرِي الْعِظَامَ صَمِيمٍ
عَبَادِيدُ مِنْ ذِي قَانِطٍ^۲ وَكَلِيمٍ
أَحْزُرُ بِهِ مِنْ عَاتِقٍ وَصَمِيمٍ

→ گوشه‌ای رود (س).

۱. ها: اسم فعل، یعنی خد و با کاف خطاب استعمال می‌شود (س).
۲. الرعدید: به معنی جبان و ترسنده است. ۳. قنوط: نومید شدن.

فَمَا زِلْتُ حَتَّى فُضَّ رَبِّي جُمُوعَهُمْ وَ أَشْفَيْتُ مِنْهُمْ صَدْرَ كُلِّ حَلِيمٍ
 چون امیرالمؤمنین این ابیات بیای برد، رسول خدای فرمود: خُذِيهِ يَا فَاطِمَةُ،
 فَقَدْ آذَى بِعُذُكِ مَا عَلَيَّهِ وَقَدْ قَتَلَ اللَّهُ صَنَادِيدَ قُرَيْشٍ بِيَدَيْهِ. [یعنی: ای فاطمه بگیر
 شمشیر علی را که شوهر تو هرچه بر دمت داشت فرو گذاشت و خدای، بزرگان
 قریش را به دست او تباه ساخت. پس فاطمه آن تیغ بگیرفت و پاک بشست.

ادر جستجوی حمزه

آنگاه مسلمانان به میدان آمدند و کشتگان و جراحات یافتگان خویش را احتیاط
 همی کردند، پیغمبر فرمود: مَا فَعَلَ عَمِّي حَمَزَةُ مَا فَعَلَ حَمَزَةُ؟ [یعنی: آیا حمزه را
 حال چیست که او را نمی بینم؟ حارث بن الصَّمَّة از نزدیک آن حضرت برفت تا
 خبری آورد کار او به دراز کشید؛ زیرا که بر وی صعب می نمود که به سوی پیغمبر
 باز شود و خبر قتل حمزه بگذارد؛ لاجرم امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از دنبال او بشتافت
 و این سخنان در حق حارث همی فرمود:

لَا هُمْ إِلَّا الْحَارِثُ بْنُ صَمَّةَ كَانَ وَفِيًّا وَبَنًا ذَا ذِمَّةَ

۱. ای فاطمه! بگیر شمشیر سرزنش نشده را که من مرد ترسان و پست نیستم. به جانم سوگند که
 در یاری پیغمبر و اطاعت پروردگار آگاه کوشش نمودم. تنها پاداش خدا و خشنودی او را در
 بهشت با نعمت، خواستارم. زمانی که جنگ شدت کرد، مردی بالارونده و سرزنش نشده
 بودم. آهنگ ابن هانی کردم تا او را با شمشیر استخوان برنده مجروح ساختم. او را در بیابان به
 خاک افکندم و جمعیت او را که برخی نومید و بعضی مجروح بودند پراکنده ساختم. شمشیر
 مانند آتش در دستم بود، او را حرکت می دادم و شانه و استخوان می بریدم. ایستادگی کردم تا
 آنکه پروردگارم آنها را پراکنده کرد و دل هر مرد دانائی را از کین آنها شفا دادم.

و نیز بنگرید به «شرح دیوان» منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) ص ۷۱۹ -
 (۷۲۰) و این دو رباعی نیز از آن دیوان است:

پیوسته کنم دشمن دین را مجروح	تا در تن زار من بود قوت روح
گویا که خدا داد مرا مشرب نوح	خواهم که نماند به جهان یک کافر
او را به بیابان عدم افکندم	تا من سر خصم را ز تن برکندم
گر نیز جدا کنند بند از بندم	پیوند به جاهلان نخواهم کردن

و این شیوه شارح دیوان است که پس از ترجمه ابیات یک رباعی که موافق مضمون اشعار
 علی بن ابی طالب (ع) است می آورد.

أَقْبَلَ فِي مَهَامِدِ مُهَمَّةٍ فِي لَيْلَةِ لَيْلَاءٍ مُذْلَهَمَةٍ
بَيْنَ رِمَاحٍ وَ سُيُوفٍ جَمَّةٍ يَبْغَى رَسُولُ اللَّهِ فِيهَا عَمَّةً
لَأَبْدٍ مِنْ بَلِيَّةٍ مُسَلَّمَةٍ تَلْتَمِسُ الْجَنَّةَ فِيهَا أَمَّةً^۱

و او را بر بالین حمزه ایستاده دید و چون علی علیه السلام حمزه را بدان گونه یافت، سخت بگریست و در زمان به نزدیک رسول خدای صلی الله علیه و آله آمده آگهی بداد. آن حضرت خود برخاسته بر سر حمزه حاضر شد و جنابش را کشته و مثله دید. اشک از دیده پیالود^۲ و فرمود: مَا وَقَفْتُ مَوْقِفًا قَطُّ أَغِيظُ لِي مِنْ هَذَا! یعنی: نایستاده‌ام هرگز در موقفی که به خشم آورنده‌تر باشد مرا از این موقف. آنگاه فرمود: يَا حَمْزَةُ يَا عَمَّةَ رَسُولِ اللَّهِ وَ أَسَدَ رَسُولِهِ! يَا حَمْزَةُ يَا فَاعِلَ الْخَيْرَاتِ! يَا حَمْزَةُ يَا كَاشِفَ الْكُرْبَاتِ! يَا حَمْزَةُ يَا ذَابَّ^۳ عَنْ وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ! آنگاه فرمود: اَللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ وَ إِلَيْكَ الْمُسْتَكِي وَ أَنتَ الْمُسْتَعَانُ عَلَيَّ مَا أُرَى. آری، سوگند با خدای اگر دست یابم بر قریش، یک تن و به روایتی هشتاد (۷۰) تن از ایشان را مثله کنم.

در این وقت جبرئیل علیه السلام، این آیت را آورد: وَ إِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عَاقَبْتُمْ بِهِ وَ إِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ وَ اصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ^۴. می فرماید: اگر عقوبت کنید همان کنید که با شما کرده‌اند، کنایت از آنکه حمزه یک تن بود به کیفر او یک تن را مثله باید کرد نه هشتاد (۷۰) تن؛ زیرا که حمزه در راه خدای شهادت یافت پس کیفر مصائب او واجب نشده است. لاجرم اگر صبر کنید و از کیفر کفر درگذرید نیکوتر است. آنگاه می فرماید: صبر کن ای محمد که این صبوری به توفیق خدای و از بهر رضای خدای باشد. چون رسول خدای اصغای این آیت فرمود، گفت: صبوری پیشه ساختم و از این اندیشه درگذشت و کفارت آن سوگند بداد و در ازای مکافات

۱. پروردگارا، حارث بن صمّه از دوستان متعهد ماست، او در پی مهمی رفت، گویی در جستجوی بهشت است. به سوی بیابانی سخت و بسیار تاریکی و به طرف نيزه و شمشیرها روی آورد که رسول خدا در آنجا عموی خود را طلب می‌کند. ناچار گرفتاری پیش آمده است، او در آنچه قصد کرده بهشت را طلب می‌کند.
۲. پیالودن: صاف کردن

۳. ذب: دفع کردن و باز داشتن (س).

۴. نحل: ۱۲۶ و ۱۲۷: اگر خواستید مجازات کنید تنها به مقداری که مجازات شده‌اید کیفر دهید و اگر شکیبائی پیشه کنید برای شکیبایان بهتر است. صبر کن که صبر تو جز به توفیق خدا نیست.

کفار هفتاد کثرت برای حمزه استغفار فرمود. آنگاه علی علیه السلام روی سخن را با مشرکین قریش داشته چنین فرمود:

رَأَيْتُ الْمُشْرِكِينَ يَبْغُوا عَلَيْنَا
وَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ إِذْ نَفَرْنَا
فَإِنْ يَبْغُوا وَ يَمْتَحِرُوا عَلَيْنَا
فَقَدْ أُوْدِيَ بِعُتْبَةَ يَوْمَ بَدْرٍ
وَقَدْ قَلَّتْ خَيْلُهُمْ بِبَدْرٍ
وَقَدْ غَادَرْتُ كَبْشَهُمْ جِهَاداً
فَتَلَّ بِوَجْهِهِ فَرَفَعْتُ عَنْهُ
كَأَنَّ الْمِلْحَ خَالِطَهُ إِذَا مَا

و هم در این غزوه می فرماید.

لَسْتُ أُرِيدُ بَيْنَنَا حَاكِماً
وَصَارِماً أَتَبَضُّ مِثْلَ الْمَهَا
مَعِيَ حُسَامٌ قَاطِعٌ بَايَرٌ
إِنَّا أَنَاسٌ دِينُنَا صَادِقٌ

و هم روی این سخن با اُسامه است:

نِعْمَ الَّذِي حَكَمْتَهُ بَيْنَنَا
فَنِي يَمِينِي مَارِقٌ أَسْمَرٌ

۱. مشرکان را دیدم که بر ما ستم می کنند و در گمراهی پافشاری می نمایند. گفتند جمعیت ما بیشتر است، زمانی که صبح جنگ با نیزه های دراز بر شما غلبه کنیم. اگر به کشته شدن حمزه ای که در غرغه های عالیه بهشت است، بر ما افتخار می کنند. حمزه هم در روز بدر، عتبه را هلاک کرد و بدون کوتاهی کوشش و مجاهده نمود. و من در روز بدر در جماعت رخنه انداختم و مردان را در پی آن شکست دادم. با سپاس یزدان پیشرو آنها طحه را در میدان به خاک افکندم. پس چون برو در افتاد، شمشیر بران و صیقل زده را از او برداشتم.

۲. من دآوری جز شمشیر برنده ای که در دست دارم نمی خواهم. شمشیری که مانند بلور در کف دست می درخشد و دشمنان را زیان می رساند. شمشیر تیز و برآنی با من است که از زدن آن آتش زبانه می کشد. ما مردانی هستیم که کیش و دین ما درست است و من در جنگ ایستدگی و مقاومت دارم.

قَدْ خُصِّبَتْ بَيْضَةُ رَأْسِي فَمَا
و هم آن حضرت علیه السلام فرماید:

سَوْفَ يَرَى الْجَمْعُ ضَرَابَ الْفَاتِكِ^۲ الْخَلَابِيسِ^۳
و طَعْنَةَ قَدْ شَدَّهَا لِكَبُورَةٍ^۴ الْنَوَارِسِ
الْيَوْمَ أَضْرِمُ نَارَهَا بِجَذْوَةٍ^۵ لِنَابِيسِ^۶
حَتَّى تَرَى فُرْسَانَهَا تَخْرُجُ لِلْمَعَاتِيسِ^۷

آنگاه رسول خدا ردای مبارک را برگرفته بر زیر حمزه کشید. چون حمزه را قامتی به نهایت رسا بود پاهای مبارکش از زیر ردا بیرون ماند؛ و رسول خدایش به گیاه پیوشانید. این هنگام صفیه خواهر حمزه از دور پدیدار شد. چون رسول خدای او را بدید با فرزندش زیر فرمود: بشتاب و مادر خود را بازدار تا حمزه را بدین حالت دیدار نکند. زیر مادر را پذیره شد^۸ و گفت: ای مادر نیکو آن است که به حربگاه درنشوی و هم از اینجا مراجعت فرمائی که رسول خدای از تو چنین دوست می دارد. گفت: ای فرزند شنیده‌ام که برادرم حمزه را کشته‌اند و مثله کرده‌اند و شکم دریده‌اند و من می‌دانم که در راه خدا این زحمت یافته و این زحمت در راه خدا بسیار اندک است و خدای مرا صبر دهد، تا فراوان جزع نکنم.

زیر باز آمد و سخن مادر را به عرض پیغمبر رسانید. آن حضرت دستوری داد تا صفیه حاضر شود. پس بیامد و برادر را بدانسان بدید و از خدای آمرزش او را

۱. نیکو دآوری بین ما قرار دادی، پس بر جای باش که خدایت لعنت کند، ای اسامه. در دستم نیزه درگذرنده‌ای است که از سر آن آتش زبانه می‌کشد. کلاه خود سرم خضاب شد و خون آلود گشت.
۲. فتک: ناگاه کشتن.

۳. حلابس: شجاع.

۴. کبوره: به روی در افتادن.

۵. جذوه: هیمة افروخته به آتش. آتش سرخ گل انداخته.

۶. قیس: طلب شعله از آتش.

۷. زود ببینند آن گروه شمشیر زدن ناگاه کشنده دلیر، و نیزه زدنی که به حقیقت قوی کرده است او آن را برای به رو افتادن سواران. امروز برای افروزم آتش حرب را به هیمة‌ای درشت برای جوینده شعله آن، تا ببینی سواران حرب را که می‌افتند به بینی‌ها.

ترسم که شود قهر الهی ظاهر
وز نیزه من قتل تو گردد صاد
چون آتش قهر حق فروزان گردد
از شعله آن جهان بسوزد آخر
(شرح دیوان منسوب به ... ص ۵۳۴).
۸. پذیره شدن: پیشواز رفتن

بخواست و بر او نماز گذاشت و مراجعت کرد؛ لکن نتوانست خویشتن را از گریستن نگاه دارد و رسول خدای از گریه او گریان شد و فاطمه نیز بگریست. پس پیغمبر فرمود: لَنْ أَصَابَ بِمِثْلِكَ أَبَدًا. یعنی: هرگز بدین گونه مصیبت زده نخواهم شد. آنگاه با فاطمه و صفیه فرمود: شاد باشید که جبرئیل مرا آگهی آورد که حمزه را در میان هفت آسمان **أَسَدُ اللَّهِ وَ أَسَدُ رَسُولِهِ** نوشتند؛ و نیز فرمود که: اگر بیم آن نداشتم که بر اهل بیت دشوار آید و پس از این در میان امت سنت شود، جسد حمزه را به خاک نمی سپردم تا خدایش در محشر از درون سبّاع و طیور حشر کند.^۱

ابازتاب شهدای اُحُد در مدینه

در این وقت حَمْنَه بنت جَحْش از مدینه برآمده طلب برادر خود عبدالله بن جَحْش و خال خود حمزه و شوهر خود مُصْعَب می داشت. چون از راه برسید رسول خدای فرمود: ای حَمْنَه در راه خدای صبوری اختیار کن. عرض کرد: بر کدام مصیبت صابر باشم؟ فرمود بر برادرت عبدالله گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**^۲ گوارا باد او را شهادت. دیگر باره فرمود: ای حَمْنَه صبر کن؟ عرض کرد: بر چه صبر کنم؟ فرمود: بر مصیبت خال خود حمزه بن عبدالمطلب. هم حَمْنَه گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** هم بر وی گوارا باد شهادت. دیگر باره رسول خدای فرمود: ای حَمْنَه صابر باش. عرض کرد باز بر که صبر کنم؟ فرمود: بر شوهرت مُصْعَب بن عُمَيْر. حَمْنَه عرض کرد: وا حزناه. رسول خدا فرمود: زنان را هیچ کس به جای شوهر نباشد. حَمْنَه عرض کرد: یتیم شدن فرزندان را به خاطر آوردم. و این حَمْنَه خواهر زینب بنت جَحْش زوجه رسول خدای بود و بعد از مُصْعَب بن عُمَيْر، طلحه بن عبیدالله او را نکاح بست و محمد بن طلحه را در سرای او بزاد.

آنگاه پیغمبر فرمود جسد حمزه **عَلَيْهِ السَّلَام** را با خواهرزاده اش عبدالله بن جَحْش در

۱. یعنی بدن او را روی زمین می گذاشتم تا درندگان و پرندگان گوشت او را بخورند و او روز قیامت از شکم آنها به محشر آید.

۲. بقره، ۱۵۶: ما از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم.

یک قبر نهادند و از این گونه هر کس با کسی مألوف^۱ بود، هر دو تن و سه تن را در یک لحد می سپردند و آنان که قرائت قرآن بیشتر کرده بودند به لحد نزدیکتر می نهادند و شهیدان را با همان جامه های خون آلود به خاک می سپردند و آن حضرت می فرمود:

زَمِّلُوهُمْ فِي ثِيَابِهِمْ وَ دِمَائِهِمْ، فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ كَلِمٍ كَلِمٌ فِي اللَّهِ إِلَّا وَهُوَ يَأْتِي اللَّهُ يَوْمَ النَّفْثَةِ وَاللَّوْنِ لَوْنُ الدِّمِ وَالرَّيْحُ رِيحُ الْمِسْكِ.

و ابوزید عمرو بن شیبه این شعرها در مرثیه حمزه^۲ گوید:

بَكَتْ عَيْنِي وَ حَقَّ لَهَا بَكَاهَا	وَ مَا يُغْنِي الْبُكَاءُ وَ لَا الْعَوِيلُ
عَلَى أَسَدِ الْإِلَهِ غَدَاةٌ قَالُوا	لَحْمَزَةٌ ذَلِكَ الرَّجُلُ النَّبِيلُ
أَصِيبُ الْمُسْلِمُونَ بِهِ جَمِيعاً	هُنَاكَ وَ قَدْ أَصِيبَ بِهِ الرَّسُولُ
أَبَا يَعْلَى لَكَ الْأَرْكَانُ هُدَّتْ	وَ أَنْتَ الْمَاجِدُ الْبَرُّ الْوَحْشُولُ
عَلَيْكَ سَلَامٌ رَبِّكَ فِي الْجَنَانِ	يُخَالِطُهُ نَعِيمٌ لَا يَزُولُ
إِلَّا بِأَمْرِ هَاشِمِ الْأَخْيَارِ ضَبْرًا	فَكُنْتُمْ أَبَدًا حَسَنٌ جَمِيلُ
رَسُولُ اللَّهِ مُصْطَبِرٌ كَرِيمٌ	بِأَمْرِ اللَّهِ يَنْطِقُ إِذْ يَقُولُ
نَسِيتُمْ ضَرْبَنَا بِقَلْبٍ بَدْرٍ	غَدَاةٌ أَتَاكُمْ الْمَوْتُ الْعَجِيلُ
غَدَاةٌ ثَوَى أَبْوَجَهْلٍ صَرِيعاً	عَلَيْهِ الطَّيْرُ حَائِمَةٌ تَجُولُ
وَ عُتْبَةُ وَ بَنُو خَرَّاءَ جَمِيعاً	وَ شَيْبَةُ عَضَّةُ السَّيْفِ الصَّنِيلُ
إِلَّا بِأَمْرِ هِنْدٍ لَا تُبْدِي شِمَاتاً	بِأَحْمَزَةٍ إِنْ عَرَّكُمْ ذَلِيلُ
إِلَّا بِأَمْرِ هِنْدٍ بَكَّى لَا تَمْلَى	فَأَنْتَ الْوَالِيَةُ الْعَبْرَى الشُّكُولُ

بالجملة رسول خدای فرمود: تا نعمان بن مالک و عبدالله بن الخشخاش^۲ و مجذّر بن زیاد این هر سه تن را به یک جای مدفون ساختند و خارجه بن زید را با سعد بن ربیع به یک قبر نهادند.

و این سعد بن ربیع از قبایل اهل عتبه بود و هم از اصحاب بدر بود و هم شهید اُحُد. چون پیغمبر نشان او از میان کشتگان گرفت، یکی از انصار او را دیدار کرد، وقتی که از حشاشه جان چیزی با او بود گفت: ای سعد رسول خدای ترا می جوید. گفت: آن حضرت را از من سلام برسان و بگوی: جزاک الله عنی خیر ماجزئ به نبینا

۱. مألوف بود: مأنوس بود، رفاقت و دوستی داشت.

۲. واقدی: عبدة بن حسحاس (۲۱۸/۱).

عَنْ أُمِّتِهِ. وَبِأَقْوَمِ مَنْ بَغْوَى: زینهار دست از نصرت پیغمبر ﷺ بازمدارید و جان و مال را در راه او واقعی نگذارید که در نزد خدا معذور نباشید. این بگفت و برفت. چون خبر او را به پیغمبر آوردند او را ثنا گشت و فرمود: اَللّٰهُمَّ ارْضُ عَنْ سَعْدِ بْنِ الرَّبِيعِ. در خبر است که دختری کوچک از وی بازماند.

و عبدالله بن عمرو بن حزام^۱ را با عمرو بن الجموح، به یک قبر نهادند و این چنان افتاد که هند زوجه عمرو بن الجموح از مدینه به حربگاه آمد و جسد شوهر را با جسد برادرش عبدالله و جسد فرزندش خالد را برگرفته بر شتری حمل داد و روانه مدینه گشت. ناگاه با عایشه بازخورد که با جمعی از نسوان به طلب رسول خدای بیرون شده بود. عایشه چون هند را نگریست از پیغمبر پرسش نمود؟ هند گشت: حمد خدای را که رسول خدای به سلامت است. دیگر هر مصیبتی که بسیار صعب باشد بر ما سهل آید. گشت: حمل شتر چیست؟ عرض کرد: جسد پدر و برادر و شوهر من است.

و چون به منتهای حرّه^۲ رسید شتر بخت. هر چند هند او را برانگیخت و با سنگ و چوب زحمت کرد از جای جنبش نکرد و اگر او را اهنگ أخذ می داد، چون باد شتاب می کرد. ناچار این قصه را به حضرت پیغمبر آورد.

رسول خدای فرمود: شتر بدین مأمور است جز این نتواند. اکنون بگوی: هنگام بیرون شدن از خانه، عمرو را چه بر زبان گذشت؟

عرض کرد: هنگامی که از خانه به در می شد روی قبله آورد و گشت: اَللّٰهُمَّ لَا تُرَدَّنِيْ رِئِيْ اَهْلِيْ وَارْزُقْنِي الشَّهَادَةَ یعنی: خدایا مرا بر اهل خود بازمگردان و شهادت روزی کن، پیغمبر فرمود: ای انصار در میان شما جماعتی هستند که خدای را بر هر چه قسم دهند روا می سازد و عمرو از آن جمله بود. آنگاه فرمود: ای هند فرشتگان خدای بر سر برادر تو عبدالله پال گسترده اند و نظاره اند که در کجا دفن خواهد شد. باز فرمود: ای هند شوهر و برادر و پسر تو در بهشت خدای انیس و رفیق یکدیگرند. هند عرض کرد: یا رسول الله از خدای بخواه تا من نیز با ایشان باشم. پیغمبر در حق او دعای خیر گشت. و این عبدالله پدر جابر انصاری است.

۱. واقدی: عبدالله بن عمرو بن حرام.

۲. حرّه: زمین سنگستان را گویند و در اطراف مدینه مواضع بسیار به این نام است.

در خبر است که قبر عبدالله و عمرو چون در معبر سیل بود، وقتی سیلاب بیامد و قبر ایشان را آب ببرد. عبدالله را دست بر جراحت خویش بود و چون دست او را بازداشتند، خون از جای جراحت برفت لاجرم دست او را به جای گذاشتند، جابر گوید: بعد از چهل و شش (۴۶) سال پدرم را در قبر بدون تغیر جسد یافتیم، گویا در خواب بود و علف حَرْمَل که بر زیر ساقهایش ریخته بودند تازه بود، خواستم بوی خوش بر او ریزم اصحاب گفتند: او را به حال خود بگذار و داخل در امری مشو. آن هنگام که معویه بن ابی سفیان چنانکه مذکور خواهد شد خواست تا در اُحُد چشمه جاری گرداند، ندا در داد که ای اهل مدینه! برای شهیدان خود بیرون شوید. و مردمان در اُحُد حاضر شدند. پس حکم داد تا قبرها را بشکافتند و بدن‌ها را تازه و طری^۱ یافتند چنانکه به هر سوی متمایل می‌شد، از میانه بیلی بپای یک تن از شهیدان خورد و خون از آن جاری شد و همچنان بوی مشک از شهیدان می‌دمید چون چشمه بر قبر عبدالله بن عمرو و عمرو بن الجُمُوح می‌گذشت ایشان را از قبر برآوردند و خارجه و سعد را که از جای دیگر آشکار شده بودند به جای گذاشتند و چون در این کار کس معویه را طرد^۲ و منعی نکرد، ابوسعید خُدَری گفت: بعد از این هیچ منکر را کس انکار نخواهد کرد. و اکنون بر سر داستان شویم.

بعد از آنکه هند جسد شوهر و برادر و پسر را به اُحُد بازآورد، هم در آنجا مدفون شدند بدانسان که مذکور گشت. اما علمای عامه شافعی مذهبان بر شهیدان نماز جایز ندانند و روایت کنند که پیغمبر بر شهیدان اُحُد نماز نگذاشت، و متابعان ابوحنیفه گویند: که نماز به شهیدان جایز باشد چه پیغمبر بر حمزه و دیگر شهدا نماز گذاشت؟ و در این روایت با علمای شیعی متفقاند و گویند: رسول خدای نخستین بر حمزه نماز گذاشت و هر جنازه‌ای که می‌آوردند، در جنب جنازه حمزه جای می‌دادند و از این روی در آن روز هفتاد (۷۰) نماز بر حمزه گذاشت و هفتاد (۷۰) تکبیر داد. و به روایتی آن شب را پیغمبر در اُحُد بماند از بهر انجام کار شهدا و صبح یکشنبه به مدینه آمد. و به روایتی نزدیک فرود شدن آفتاب آن حضرت از کار شهدا پرداخت و راه مدینه پیش گرفت و به هر قبیله می‌رسید مرد و زن بیرون شده

۲. طرد: دور کردن و بیرون انداختن.

۱. طری: تازه و شکفته

بر سلامتی آن حضرت شکر می کردند و کشتگان خود را از خاطر می ستردند.^۱ از قبیله بنی عبدالاشهل: کبشه بنت رافع بن معویه که مادر سعد بن مُعَاذ بود به سوی پیغمبر شتاب گرفت، در این وقت سعد عنان اسب پیغمبر داشت پس عرض کرد که: یا رسول الله اینک مادر من است که به ملازمت می رسد. پیغمبر فرمود: مَرَحَباً بِهَا. چون کبشه برسد، رسول خدای تعزیت فرزندش عمرو بن مُعَاذ را باز داد و او عرض کرد: یا رسول الله چون ترا به سلامت یافتم هیچ مصیبت و المی بر من حملی و ثقلی نیفکند.

آنگاه پیغمبر با کبشه فرمود: یا اُمّ مَعْبِد شاد باش و اهل خود را شاد کن که کشتگان شما در شرفات بهشت با هم سیر کنند و شفاعت ایشان در حق شما پذیرفته است. کبشه عرض کرد که: راضی شدیم و بر ایشان گریستن روانداریم، اکنون در حق بازماندگان این جماعت دعای خیر فرمای. آن حضرت فرمود: اَللّٰهُمَّ اَذْهَبْ حُزْنَ قُلُوْبِهِمْ وَاجْبُرْ مُصِیْبَتَهُمْ.

و با سعد فرمود: جراحت یافتگان قوم خود را بگوی: از مرافقت^۲ من بازایستند و به منازل خود شده به مداوای خویش پردازند. پس سعد بانگ برداشت و گفت: لَا يَتَّبِعْ رَسُولَ اللَّهِ جَرِيحٌ مِنْ بَنِي عَبْدِ الْأَشْهَلِ. پس سی (۳۰) تن از آن جماعت که جراحت داشتند، به جای خویش شدند و سعد نیز چون پیغمبر را به جایگاه رسانید به خانه خود مراجعت کرد. این هنگام کمتر خانه‌ای در مدینه بود که از آن بانگ ناله و سوگواری بلند نشود و اهل آن از بهر شهیدی مصیبت زده نباشد، جز از خانه حمزه علیه السلام. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: وَلَكِنْ حَمْرَةٌ لِأَبِوَائِي لَهُ هَيْهَاتَا. یعنی حمزه را در این زمین غربت گریه کنندگان نباشند.

چون انصار این بشنیدند به خانه‌های خود شده زنان خود را گفتند: نخستین به خانه حمزه شوید و بر او بگریید آنگاه برگشتگان خویش نوحه کنید، لاجرم زنان انصار به خانه حمزه شدند و از هنگام عشا تا نیم شب بر او گریستند، چنانکه رسول خدای از خواب انگیخته شد و پرسش فرمود: که این ناله چیست؟ چون صورت حال را باز دانست فرمود: رَضِيَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَ عَنْ أَوْلَادِكُمْ وَ عَنْ أَوْلَادِكُمْ. و این قاعده در میان زنان انصار استوار ماند که تاکنون هر مصیبتی روی دهد، نخستین بر

۲. مرافقت: همراهی، مساعدت

۱. فراموش می کردند.

حمزه بگیرند، آنگاه بر اهل خود.

و به روایتی یغمبر فرمود: که اندیشه من آن نبود که زنان بر حمزه بگیرند و از گریه و نوحه آن جماعت را منهی داشت^۱ و فرمود: ارواح شهیدای اُحُد به صورت مرغان سبز هر روز از جویبار بهشت سیراب شوند و از میوه‌های بهشت بهره گیرند و در تمام طبقات جنت طیران کنند. آنگاه در قندیل‌های زرین^۲ در ظل عرش جای گیرند و گویند! کیست که پیام ما را به برادران ما برد؟ که فرصت از دست مگذارید و از کار غزا و جهاد متقاعد نشوید. خدای با ایشان خطاب کند که من پیام شما بگذارم و اعلام حال ایشان را این آیت مبارک بفرستاد. لَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ، فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ يَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ إِلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَآهُمْ يَخْزَنُونَ^۳ خلاصه معنی آنکه: گمان نکنید این مجاهدان را که در راه خدا شهادت یافتند مردگان باشند؛ بلکه با حیات ابدی در حضرت حق از میوه‌های بهشت روزی خورند و شاد باشند و نیز شاد می‌شوند به برادران خود که از پی ایشان در می‌رسند و بر ایشان خوفی و حزنی نیست.

و هم خدای در بهشت بر ارواح شهیدان تجلی کند^۴ و فرماید: طلب کنید از من آنچه مطلوب شماست، گویند: آنها پروردگارا! چه بخواهیم و حال آنکه در بهشت جاوید جای داریم. آنگاه پاس ادب را خواستار مطلوبی شوند و عرض کنند: که خدایا ما را به دنیا بازفرست تا دیگر باره در راه تو شهید شویم و چون جز این طلب نکنند، به حال خویش باشند.

هم این حدیث بر مسئلت ایشان گواه باشد: مَا مِنْ أَحَدٍ يُفَارِقُ الدُّنْيَا يُحِبُّ أَنْ يَرْجِعَ إِلَيْهَا سَاعَةً مِنْ النَّهَارِ وَ أَنْ تَهُ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا، إِلَّا شَهِيدٌ فَإِنَّهُ يُحِبُّ أَنْ يُرَدَّ إِلَى الدُّنْيَا فَيُتَابَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُتَنَلَّ مَرَّةً أُخْرَى. یعنی: هیچ‌کس از دنیا بیرون نشود که دیگر باره دوست دارد به جهان آید اگرچه جهان از او باشد؛ اما شهیدان دوست

۱. بازداشت، نهی کرد. ۲. قندیل: جامه‌های بلورین.

۳. آل عمران، ۱۶۹ و ۱۷۰: هرگز گمان مبر که کشته‌شدگان در راه خدا مردگانند بلکه زنده‌اند و در پیشگاه پروردگارشان روزی می‌خورند، شادمانند به آنچه خدا از فضلش به آنان عطا فرموده و مسرورند برای کسانی که هنوز به آنان پیوسته‌اند که بیم و اندوهی برای ایشان نیست. ۴. آشکار شود.

دارند که به دنیا باز آیند و یک بار دیگر جهاد کنند و نوبت دیگر شهید شوند.
و هم این حدیث در فضل شهیدان از ابن عباس وارد است: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: الشَّهْدَاءُ عَلَى نَمَارِقِ النُّورِ بِيَابِ الْجَنَّةِ فِي قُبَّةٍ خَضِرَاءَ يَخْرُجُ عَلَيْكَ رِزْقُهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ بُكْرَةً وَعَشِيًّا. یعنی: شهیدان بر مسندهای^۱ نور در قبه‌های بهشت جای دارند و هر بامداد و شامگاه روزی ایشان می‌رسد بدیشان.

بالجمله جابر بن عبدالله انصاری گوید: چون رسول خدای مرا از مرگ پدر و عیال او و قرض او غمگین یافت فرمود: ای جابر خدای با هیچ‌کس از شهدای اُحُد سخن نکرد جز از پس حجاب و با پدر تو بی حجاب فرمود: سَأَلَنِي عَبْدِي أَعْطِيكَ. یعنی: ای بنده من! بخواه از من تا بدهم. عرض کرد: آن خواهم که دیگر باره به دنیا شوم و دیگر باره در راه تو شهید شوم. خطاب آمد: إِنَّهُ قَدْ سَبَقَ مِنِّي: إِنَّهُمْ إِلَيْهَا لَا يُرْجَعُونَ. عرض کرد: ای پروردگار پس یاران مرا از من آگهی ده. هم این آیت گواه حال او باشد لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ (الی آخره) چنانچه مسطور افتاد.

بالجمله بعد از جنگ اُحُد، رسول خدای خطبه بگذاشت و خدای را حمد گفت و تعزیت مسلمانان باز داد و اجر و ثواب ایشان را باز نمود و این آیت برخواند: رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَلُوا خِلَاصَهُ^۲ معنی آن است که: مردانی هستند که راست کردند عهد خویش را با خدای خود. گروهی از ایشان مدت خود را به پای بردند و برخی نگران وقت‌اند و عهد خویش نشکنند.

آنگاه زیارت قبور شهدای اُحُد کرد و اسب خواست و برنشست و اصحاب آن حضرت آنان که به سلامت بودند و آن کس که جراحت داشت در پیرامون آن حضرت راه مدینه برگرفتند. چون رسول خدای به حَرَّة در آمد، فرمود: تا اصحاب دو صنف برزدند و چهارده (۱۴) تن از زنان که از مدینه به فحش حال پیغمبر تا اُحُد آمدند از قنای مردان بایستادند.

این هنگام رسول خدای دست به دعا برداشت و گفت:

۱. مستند: جای نشستن و تکیه دادن

۲. احزاب، ۲۳: مردمانی هستند که بر پیمان با خدا صادقانه وفادار ماندند، بعضی پیمان خود را به آخر رساندند و عده‌ای در انتظارند و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود نداده‌اند.

اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ كُلُّهُ، اَللّٰهُمَّ لَا قَابِضَ لِمَا بَسَطْتَ و لَا مَانِعَ لِمَا اَعْطَيْتَ و
لَا مُعْطِيَ لِمَا بَنْعْتَ و لَا هَادِيَ لِمَنْ اَضَلَلْتَ و لَا مُضِلَّ لِمَنْ هَدَيْتَ و لَا مُقَرَّبَ لِمَا
بَاعَدْتَ و لَا مُبَاعِدَ لِمَا قَرَّبْتَ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ مِنْ بَرَكَتِكَ و رَحْمَتِكَ و فَضْلِكَ و
عَافِيَّتِكَ. اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ النِّعَمَ الْمُقِيمَ الَّذِیْ لَا یَحْوُلُ و لَا یَزُولُ. اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ
اَسْئَلُكَ الْاَمْنَ یَوْمَ الْخَوْفِ و الْغِنَا یَوْمَ الْفَاقَةِ عَائِذَا بِكَ. اَللّٰهُمَّ مِنْ شَرِّ مَا اَعْطَيْتَ
و مِنْ شَرِّ مَا مَنَعْتَ. اَللّٰهُمَّ تَوَفَّنَا مُسْلِمِیْنَ. اَللّٰهُمَّ حَبِّبْ اِلَیْنَا الْاِیْمَانَ و زَيِّنْهُ فِی قُلُوْبِنَا
و كَرِّهْ اِلَیْنَا الْكُفْرَ و الْفُسُوْقَ و الْعِصْیَانَ و اجْعَلْنَا مِنَ الرَّاشِدِیْنَ. اَللّٰهُمَّ عَذِّبْ كَفَرَةً
اَهْلِ الْكِتَابِ الَّذِیْنَ یُكَذِّبُوْنَ رُسُلَكَ و یَصُدُّوْنَ عَنْ سَبِیْلِكَ. اَللّٰهُمَّ اَنْزِلْ عَلَیْهِمْ
رِجْزَكَ و عَذَابَكَ. اِلَهَ الْحَقِّ اٰمِیْنَ.

[یعنی: پروردگارا، ستایش همه‌اش از آن تو است! خدایا، آنچه را
تو بگشایی، کسی نیست که آن را ببندد، برای هر بخششی که
بفرمایی، مانعی نیست، آنچه را که تو باز داری، هیچ کس عطاکننده آن
نیست؛ هر کس را گمراه کنی، راهنمایی برایش نیست و هر آن کس را
که رهنمون فرمایی، گمراه‌کننده‌ای برایش نیست؛ هر کس را از خود
برانی، هیچ کس نزدیک‌کننده او نیست و آن روز که به خود نزدیک
فرمایی، دورکننده‌ای ندارد؛ خدایا، من برکت و رحمت و عافیت از تو
درخواست می‌کنم! خدایا من فضل و بخشش از تو مسألت می‌کنم!
خدایا، من از تو نعمت پاینده‌ای درخواست می‌کنم که دگرگون
نمی‌شود و تمامی ندارد. خدایا من زینهار در روز ترس [قیامت] و
توانگری روز فقر را از تو می‌خواهم! خدایا، از شر آنچه که به ما عنایت
کرده‌ای و آنچه که از ما باز داشته‌ای به خود پناه می‌برم! خدایا، ما را
مسلمان بمیران! خدایا، ایمان را در نظر ما محبوب کن و دل‌های ما را با
آن زینت بخش، کفر و سرکشی و تبهکاری را برای ما ناخوشایند کن و
ما را از رهنمون‌شدگان قرار بده! بار خدایا کافران اهل کتاب را که
رسولت را تکذیب می‌کنند و خلق را از راه تو باز می‌دارند، عذاب
فرمای! ای پروردگار بر حق، پلیدی و عذاب را بر ایشان نازل فرمای!
آمین.]

و همچنان در حق شهدای اُحُد فرمود: ای خدای سزای پرستش، بنده تو و رسول تو گواه است که این جماعت در راه تو شهادت یافتند و فرمود: هر که ایشان را زیارت کند و سلام دهد تا قیامت جواب گویند، چنانکه عَطَّاف بن خالد مَخْزُومی از خاله خود روایت کرده که گفت: به زیارت شهدای اُحُد رفتم و سلام دادم و جواب شنیدم و گفتند: ما شما را می شناسیم چنانکه بعضی از ما بعضی دیگر را. لرزه بر من افتاد و به سرعت مراجعت کردم.

و فاطمه خُزاعیه وقتی در اُحُد گذشت و گفت: السَّلام عَلَیکَ یا عَمَّ رَسولِ اللَّهِ در جواب آمد: عَلَیکَ السَّلامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ رسول خدای هر سال ایشان را زیارت همی کرد و فرمود: السَّلامُ عَلَیکُم بِما صَبَرْتُم فَنِعْمَ عَقَبی الدَّارُ.

مع القصة هنتاد (۷۰) کس از اصحاب شهادت یافتند به کیفر قبول فدیة که در بدر کردند - چنانکه مذکور شد - و این آیت مبارکه تسلیه‌ای^۲ است مر آنان را که زنده ماندند: أَوْلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَهَا قُلْتُمْ أَنِّي هَذَا قُلْ هُوَ مَن عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۳ خلاصه سخن آن است که: آنچه در جنگ احد از کنار به شما رسید در جنگ بدر از شما دو چندان یافتند؛ زیرا که در جنگ بدر هنتاد (۷۰) تن از قریش مقتول شدند و هنتاد تن اسیر گشتند: و مَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ^۴ و این مصیبت مر شما را هم از شما رسید، چه در حربگاه مخالفت آغاز کردید و صبوری نگرفتید و از این جمله خدای آگاه بود از بهر آنکه ظاهر شوند مؤمنان از منافقان؛ همانا مؤمن از قضای حق غمنده نشود و بدان رضا دهد.

بالجمله رسول خدای پس از جنگ اُحُد با علی عليه السلام فرمود: یا ابالحسن دیگر قریش بر ما ظفر نخواهند جست. در خبر است که عثمان بن عفان، با یک دو تن از انصار از آن رزمگاه تا ارض اَعْوَص^۵ گریختند و بعد از سه روز به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

۱. رعد، ۲۴: سلام بر شما به خاطر صبر کردنتان، عاقبت چه خوب جایگاهی نصیبتان شد.

۲. تسلیه: دلداری

۳. آل عمران، ۱۶۵: چرا وقتی آسیبی به شما رسید که خود دو برابر آن به دشمن وارد کرده بودید، گفتید: این آسیب از کجا به ما رسید؟ بگو: از ناحیه خودتان بود، خداوند بر هر چیزی قادر است.

۴. آل عمران، ۱۶۶: آنچه در روز برخورد دو گروه به شما رسید به فرمان خدا بود تا مؤمنان (و

نفاق/فکنان) شناخته شوند. ۵. اعوص: نام موضعی است نزدیک به مدینه

پیوست. رسول خدای فرمود: ای عثمان خوش پهن‌آور گریختی. و بعضی از علمای عامه گویند: ابابکر نیز در آن روز از نزد پیغمبر فرار نجست و شیعیان گویند: این هرگز نتواند بود در جنگی که علی مرتضی نود (۹۰) زخم بردارد و به رسول خدای چندین جراحات برسد؛ چگونه رنگ پذیرد که ابوبکر در چنین معرکه حاضر باشد و نه یک تن را جراحاتی رساند و نه از کس بدو آسیبی رسد؟ بلکه گویند آنگاه که رسول خدای نسینه را فضیلت بر فلان و فلان می‌نهاد - چنانکه مذکور شد - مقصود از آن ابوبکر و عمر بود.

و در بیشتر از روایات اهل سنت نیز فرار ابوبکر و عمر و عثمان مکشوف می‌افتد، نخست آنکه از آن چهارده (۱۴) کس که با پیغمبر ﷺ بیاییدند هیچ‌کس از روایت نام این سه کس را بر نگار نکرده؛ و هم گفته‌اند که: آن هنگام که عثمان طریق فرار می‌سپرد و ضرار بن خطّاب بدو رسید و سر او را با نیزه جراحات کرد: قال: انّها نِعْمَةٌ مَشْكُورَةٌ يَا بَنِي الْخَطَّابِ اِنِّي اَلَيْتُ اَنْ لَا اُقْتَلَ رَجُلًا مِنْ قُرَيْشٍ. عثمان این جراحات را نعمتی پنداشت و شکر آن بگذاشت و گفت: من سوگند یاد کرده‌ام که با قریش مقاتله نکنم و کس از ایشان نکشم.

و در ایام خلافت او به روایت واقدی، عبدالرحمن بن عوف از او برنجید، پس ولید بن عُقبه را بخواند و گفت: مرا با عثمان پیامی است که دانسته‌ام جز تو کس ابلاغ آن نتواند کرد. با او بگویی: يَقُولُ: لَكَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ شَهْدَةٌ بَدْرًا وَ لَمْ تَشْهَدْهَا وَ ثَبَّتَ يَوْمَ أُحُدٍ وَ وَلَّيْتَ وَ شَهِدْتَ بَيْعَةَ الرُّضْوَانِ وَ لَمْ تَشْهَدْهَا.

چون ولید این پیام به عثمان آورد، گفت: برادر من عبدالرحمن سخن به راستی کرد: اَمَّا تَخَلَّفْتُ عَنْ بَدْرِ عَلِيَّ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ وَ هِيَ مَرِيضَةٌ فَضَرَبَ لِي رَسُولُ اللَّهِ بِسَهْمِي وَ أَجْرِي فَكُنْتُ بِمَنْزِلَةِ مَنْ حَضَرَ بَدْرًا وَ وَلَّيْتُ يَوْمَ أُحُدٍ فَعَنَى اللَّهُ عَنِّي فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ وَ اَمَّا بَيْعَةُ الرُّضْوَانِ فَرَأَيْتُ خَرَجْتُ اِلَى أَهْلِ مَكَّةَ بِعَثْنِي رَسُولُ اللَّهِ وَ قَالَ اِنَّ عُثْمَانَ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَ طَاعَةِ رَسُولِهِ. چون ولید این جواب به عبدالرحمن آورد، گفت: برادر من عثمان سخن به صدق کند.

همچنان واقدی در کتاب مغازی در قصه خدیجه^۱ آورده، آن هنگام که رسول خدای کار بر مسالمت کرد و از فتح مکه دست باز داشتند طریق مراجعت گرفت. عمر

۱. نام موضعی است که فاصله آن تا مکه نه (۹) میل است.

با پیغمبر از در محاجه و منازعت^۱ بیرون شد.

قال عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَلَمْ تَكُنْ حَدَّثْتَنَا أَنَّكَ سَتَدْخُلُ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ وَتَأْخُذُ
مِفْتَاحَ الْكَعْبَةِ وَتُعَرِّفُ مَعَ الْمُعَرِّفِينَ وَهَدَيْنَا لَمْ يَصِلْ إِلَى الْبَيْتِ وَ لَأُخْرِنَا؟ فَقَالَ
رَسُولُ اللَّهِ: أَقُلْتُ لَكُمْ فِي سَبَرِكُمْ هَذَا؟ قَالَ عُمَرُ: لَا، قَالَ أَمَا إِنَّكُمْ سَتَدْخُلُونَهُ وَ تَأْخُذُ
مِفْتَاحَ الْكَعْبَةِ وَ أَخْلُقُ رَأْسِي وَ رُؤُوسَكُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ وَ أُعَرِّفُ مَعَ الْمُعَرِّفِينَ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى
عُمَرَ وَ قَالَ: أَنْسَيْتُمْ يَوْمَ أُحُدٍ إِذْ تَصْعَدُونَ وَ لَا تَلُونِ عَلَى أُحُدٍ وَ أَنَا أَذْعُرُكُمْ فِي
أُخْرِيكُمْ؟ أَنْسَيْتُمْ يَوْمَ الْأَحْزَابِ إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلِ مِنْكُمْ وَ إِذْ رَاغَبَ
الْأَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ الثَّلُوبُ الْحَنَاجِرَ؟ أَنْسَيْتُمْ يَوْمَ كَذَا وَ جَعَلَ يُذَكِّرُهُمْ أُمُورًا أَنْسَيْتُمْ يَوْمَ
كَذَا^۲. در این وقت مسلمانان بانگ برداشتند که صدق الله و رسوله^۳ تو داناتری از ما.
پس آن هنگام که فتح مکه فرمود و موی سر بسترد^۴ و مفتاح کعبه را بگرفت
فرمود: عمر بن الخطاب را حاضر کنید. چون عمر حاضر حضرت شد او را خطاب
کرد و گفت: این همان میعاد است که با شما نهادم. پس پسر خطاب شرمسار شد.
بالجمله از این سخنان مکشوف می شود که به روایت اهل سنت و جماعت
ابوبکر و عمر و عثمان هر سه تن در جنگ اُحُد فرار کردند و عمر بعد از فرار طریق
جبل گرفت و از آن پس با رسول خدای پیوست.

۱. محاجه و منازعت: ستیزه و جدال

۲. واقدی گوید: عمر و گروهی که با او بودند، به خدمت رسول خدا (ص) رسیدند و گفتند: ای
رسول خدا، مگر نگفته بودی که به زودی وارد مسجدالحرام خواهی شد و کلید کعبه را
خواهی گرفت و همراه دیگران در عرفات وقوف خواهی کرد؟ و حال آنکه نه قربانی های ما
به خانه خدا رسید و نه خودمان. پیامبر (ص) فرمود: آیا گفتم که در این سفرتان؟ عمر گفت:
نه. رسول خدا (ص) فرمود: شما به زودی وارد مسجدالحرام خواهید شد و من کلید کعبه را
خواهم گرفت و من و شما سر خود را در مکه خواهیم تراشید و با کسانی که به عرفات
می روند به آنجا خواهیم رفت. آنگاه رسول خدا (ص) رو به عمر کرده و چنین فرمودند: آیا
روز اُحُد را فراموش کرده اید که می گریختید و به پشت سر خودتان نگاه نمی کردید و من از
پی، شما را فرا می خواندم؟ آیا روز احزاب را فراموش کرده اید که دشمن از بالای مدینه و
پایین آن به شما حمله کردند و چشم ها تیره شد و جان ها به گلوگاهها رسید؟ آیا فلان روز را
فراموش کرده اید؟ و هم چنین موارد دیگری را تذکر داد و فرمود: فراموش کرده اید؟

۳. خدا و رسولش را می گویند.
۴. ستردن: زایل کردن و برطرف نمودن

غزوة حمراء الاسد

اما غزوة حمراء الاسد^۱، هم از پس این واقعه چنان افتاد که رسول خدای چون از اُحُد باز شد، از بهر آنکه مبادا کفار قریش رجعتی^۲ کنند و کمینی افکنند، چون شب درآمد، بزرگان اُوس و خزرج مانند سعد بن عُباده و سعد بن مُعاذ و حُبَاب بن المُنْذِر و اُوس بن خولی و قتادة بن النعمان؛ و جماعتی دیگر از دلیران صحابه تا بامداد به حفظ و حراست رسول خدای قیام نمودند.

و از آن سوی چون ابوسنیان لختی راه به جانب مکه قطع کرد، از مراجعت پشیمان شد و مردم خویش را گفت: عزمی کردیم و رزمی دادیم و دلیران محمد را از پای درآوردیم و کار به پایان نبرده مراجعت کردیم. صواب آن است که از آن پیش که دیگر باره محمد اعداد^۳ لشکر کند و شوکت یابد، باز شویم و کار ایشان یکسر کنیم. عِکْرَمَة بن ابوجهل و حارث بن هشام و عمرو بن العاص و خالد بن ولید با او همداستان شدند. صفوان بن اُمیّه گفت: که مردمان مدینه از این آسیب که بدیشان رسیده دلتنگ و غضبناکند، اگر مراجعت کنیم تمامت قبایل اُوس و خزرج هم پشت شوند و با ما نبرد آزمایند. دور نیست که این نام بلند شده پست کنیم، اکنون که کار بر مراد است، نیکو آن باشد که مظفر و منصور به مکه شویم.

و از آن سوی هم رسول خدای ﷺ بدین اندیشه افتاد که مبادا قریش ساز مراجعت کنند و به سوی مدینه تاختن آرند؛ لاجرم روز دیگر که هشتم شوال بود، هنگام بامداد حکم فرمود تا بلال ندا درداد که حکم خداوند قادر قاهر است که مسلمانان به طلب دشمنان بیرون شوند؛ و باید جز آنان که در اُحُد حاضر بودند دیگر کس بیرون نشود. و این هنگام این آیت بیامد: **إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الْآيَاتُ تُدَاوِلُكُمْ بَيْنَ النَّاسِ**^۴. خلاصه معنی آن است که: اگر شما جراحتی یافتید، هم اعدا را در بدر جراحت رسید مثل شما. و ما مردمان را گاهی به شادی افکنیم و گاهی اندوه می‌رسانیم. و هم می‌فرماید: **وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا**

۱. حمراء الاسد: نام موضعی است از آنجا تا مدینه هشت میل راه است.

۲. رجعت: بازگشت. ۳. اعداد: آماده و تهیه کردن.

۴. آل عمران، ۱۴۰: اگر آسیبی به شما وارد آمد به گروه مقابلتان نیز آسیبی چون آن وارد شده است و ما روزگار را در میان مردم می‌گردانیم.

تَأْمُونُ فَإِنَّهُمْ يَأْمُونُ كَمَا تَأْمُونُ وَ تَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ^۱ سستی مکنید در طلب کافران اگر زخم خورده‌اید کافران نیز زخم خورده‌اند؛ و حال آنکه شما امید ثواب و اجر از خدای دارید و ایشان را این آرزو نیست.

مع‌القصة چون خبر پهن شد که پیغمبر فرمان داده: مردمان از دنبال کفار تاختن کنند بی‌توانی مردم مدینه انجمن شدند؛ و سعد بن مُعَاذ میان قبیله خویش شد و با اینکه بنی عبدالاشهل بیشتر مجروح بودند ایشان را از بهر جهاد برانگیخت. و همچنان اُسَید بن خُضَیر با اینکه هفت زخم صعب در بدن داشت کار معالجت و مداوا بگذاشت و سلاح جنگ بپوشید؛ و سعد بن عبادۀ جماعت بنی ساعده را از بهر جنگ برانگیخت؛ و ابوقتاده به میان مردم خود درآمد و گفت: این مرهم و مداوا به یکسو نهید اینک منادی رسول خدا است که شما را به جهاد می‌خواند؛ و این جماعت جراحات خویش را نادیده انگاشتند و سلاح جنگ برداشتند.

و از جماعت بنی سلمه چهل (۴۰) تن مجروح بیرون شد: طفیل بن نعمان سیزده (۱۳) زخم داشت و خِراش الانصاری السُّلَمی ده (۱۰) زخم داشت و کعب بن مالک ده و اند^۲ زخم داشت و قُطْبَةُ بن عامر بن حُدَیجَه را نه (۹) جراحات بر دست بوده؛ و از جماعت بنی عبدالاشهل، عبدالله بن سهل و رافع به سهل زخمهای گران داشتند و رافع را جراحات فزون بود با عبدالله گفت: وَاللَّهِ إِنْ تَرَكْنَا غَزَاةً مَعَ رَسُولِ اللَّهِ لَغَبْنَا وَاللَّهِ مَا عِنْدَنَا دَابَّةٌ تَرْكَبُهَا وَ مَا تَدْرِي كَيْفَ نَصْنَعُ. گفت: سوگند با خدای اگر با رسول خدای ﷺ حاضر جهاد نشویم زیان بزرگی کرده‌ایم و اسبی یا شتری نداریم که سوار شویم و پیاده نتوانیم طی طریق کرد. عبدالله گفت: راه برگیر تا از این نعمت بزرگ بی‌بهره نمانیم و هر دو تن رهسپار شدند.

در این وقت رافع بی‌خویشتن شد و از پای بنشست.^۳ عبدالله او را بر پشت خویش حمل داد و بدین سان به حضرت رسول آمدند و با تمامت مجاهدین بر صف شدند. پیغمبر ﷺ چون به جماعت جراحات یافتگان نگریست: كُنْتُ اللَّهُمَّ

۱. نساء، ۱۰۴: در تعقیب آن گروه احوال نکنید، اگر شما رنج می‌برید آنها نیز مانند شما رنج می‌کشند، با این تفاوت که شما به لطف خدا امیدوارید و آنها ندارند.

۲. اند (بر وزن و معنی چند) شماره نامعلومی است که غالباً از سه، تا نه بدان اراده می‌شود.

۳. بی‌هوش شد و به زمین افتاد.

از زخم بنی سلمه بالجمله جراحت یافتگان به خدمت دست از مداوا برداشته بدیشان پیوستند.

در این وقت رسول خدای صلی الله علیه و آله به عیادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام شد، چه خبر کثرت جراحت آن حضرت متواتر بود. پس علی را بر شخصی افتاده یافت که هشتاد (۸۰) یا نود (۹۰) زخم کاری داشت که در همه فتیله به کار واجب می افتاد. پیغمبر از دیدار او بگریست و فرمود: کسی که در راه خدا این تعب بیند بر خدا لازم است که جزای جزین کرامت فرماید.

علی علیه السلام اشک در دیده بگردانید و گفت: شکر می کنم خدای را که تو را در حربگاه یک تنه نگذاشتم و از پیش دشمن فرار نجستم؛ ما دوست داشتم که شهادت یافته باشیم. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: انشاء الله شهادت خور می یافت.

آنگاه فرمود: همانا ابوسنیان قصد مراجعت کرده است، لاجرم باید تا اراضی حمراء اسد از دنیای ایشان برفت. علی عرض کرد: بابی آیت و اُمّی را ملازمت تو باز نخواهم ماند اگر چه مرا بر زبردست برند. و این آیت در شأن آن حضرت فرود شد. و كَأَيُّ مَنِ نَبِيٍّ قَاتِلٍ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ یعنی: بسی از پیغمبران را عالمان ربّانی مرافقت کردند و در ملازمت ایشان محاربت نمودند و در کار جهاد سستی نکردند و هر زحمت که به ایشان رسید در راه خدا ضعیف نشدند و در نزد دشمنان خاضع نگشتند تا نصرت یافتند و خدای صابران را دوست دارد.

بالجمله رسول خدای صلی الله علیه و آله سلاح جنگ در بر راست کرده از بیرون مدینه سواره بایستاد تا لشکریان بدو ملحق شدند؛ و خدای این آیت مبارک در فضل ایشان فرو فرستاد: وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ یعنی: مؤمنان ثابت قدم ماندند که اجابت کردند فرمان خدا و پیغمبرش را

۱. مداوا: معالجه ۲. خبر متواتر: خبری که شایع شده و بی درپی گفته شود.

۳. نطع: سفره چرمی

۴. آل عمران. ۱۴۶ و چه بسیار پیامبرانی که حجاز و بستان بسیاری به همراه آنان جنگ کردند. آنها در برابر آنچه در راه خدا به آنها می رسید سست نشدند و زیونی نکردند و خداوند صابران را دوست دارد.

۵. آل عمران. ۱۷۲ آنان که پس از رسیدن جراحات بسیار همچنان دعوت خدا و پیامبر را

از پس آنکه زحمت جراحات دیدند و بیم کردند از مخالفت پیغمبر و غضب خدای، ایشان را مزدی بزرگ است.

در این وقت جابر بن عبدالله انصاری به حضرت پیغمبر ﷺ آمد و عرض کرد کنالت عیال پدر مرا از جنگ بازداشت، باشد که اجازت فرمائی تا امروز ملازم رکاب باشم. رسول خدای ﷺ مسئول او را به اجابت مقرون داشت. جز او هیچ کس با غازیان^۱ اُحُد همراه نشد.

آنگاه رسول خدای، ابن اُمّ مکتوم را خلیفتی مدینه بداد و علم جنگ را با امیرالمؤمنین علی علیه السلام سپرد و تا موضع حمراء اسد که از آنجا تا مدینه هشت میل راه است از پی کفار بتاخت؛ و در آنجا سه روز بود و فرمان داد تا در آن اراضی پانصد (۵۰۰) جای آتش برافروختند.

این هنگام معبد بن ابی معبد خزاعی که طریق مکه می سپرد به حضرت پیغمبر رسید؛ اگرچه معبد را ایمان نبود؛ لکن چون قبیله خزاعه چه کافر بودند و چه مسلمان هم سوگندان آن حضرت بودند و نصرت او می جستند، از این روی معبد از شکست مسلمانان غمگین بود و شرط تعزیه و تسلیه به پای می داشت. از پس آن پیغمبر را وداع کرده به سوی مکه کوچ داده، چون به منزل زوْحاء^۲ رسید با ابوسثیان و مردم او دُچار گشت. هنگامی که ایشان از بهر مراجعت به مدینه رای می زدند، چون معبد را دیدار کردند از وی پرسش حال پیغمبر را نمودند؛ گفت: آن حضرت در حمراء الاسد ساکن می باشد بالشکری انبوه در خاطر دارد که از دنبال شما تاختن کند و انتقام از شما بجوید؛ دور نیست که هنوز از اینجا کوچ نداده باشید که نواصی^۳ اسبان ایشان را دیدار کنید و این شعرها بر ایشان انشاد کرد:

كَادَتْ تُهْدُ مِنَ الْأَصْوَاتِ رَاحِلَتِي	إِذْ سَأَلْتُ الْأَرْضَ بِالْجُرَدِ الْإِبَابِلِ
تُرْدِي بِأَسَدٍ كِرَامٍ لَا تَنْابِلُهُ	عِنْدَ اللَّقَاءِ وَ لَا تُخْرِقُ مَعَاذِلِ
فَقُلْتُ عَدُوًّا أَظُنُّ الْأَرْضَ مَائِلُهُ	لَمَّا سَمِعُوا بِرُئَيْسٍ غَيْرِ مَحْذُولِ

→ اجابت کردند، نیکوکاران و پرهیزگاران ایشان را پاداش گر بزرگی است.

۱. غازیان: مجاهدین، جنگجویان.

۲. زوْحاء: نام منزلی است از آنجا تا مدینه سی و شش میل راه است.

۳. نواصی، جمع ناصیه، پیشانی

وَ قُلْتُ وَئَيْلٌ بِنِ حَرْبٍ مِّنْ لِّقَائِكُمْ
إِنِّي نَذِيرٌ لِأَهْلِ السَّيْلِ صَاحِبَةٍ
مِّنْ جَيْشٍ أَحْمَدَ لَا وَخْشٍ تَنَابِلُهُ
آن جماعت را پر بیم داشت.

در این وقت صفوان، ابوسفیان را مخاطب داشت و گفت: همانا آنچه گفتم راست آمد، اکنون جنبش کنید و به تعجیل عزم رحیل^۲ فرمائید، اینک دولت نصرت ماراست، مبادا کار دیگرگون شود و نام بلند با ننگ آید. پس به سرعت تمام از آنجا بار بستند و راه مکه پیش گرفتند، از پس آن جماعت معبد کس به نزد پیغمبر فرستاد و این خبر باز داد و کلمات صفوان را در تحریک قریش ابلاغ نمود، رسول خدای ﷺ فرمود: أَرْسَدَهُمْ صَفْوَانٌ وَمَا كَانَ بِرَشِيدٍ. یعنی: صفوان ایشان را راه راست نمود و حال آنکه خود بر ضلالت بود.

اما چون ابوسفیان از آنجا کوچ داد، به گروهی از بنی عبد قیس باز خورد که در طلب آزوقه سفر مدینه می کردند. نُعِیم بن مسعود اَشْجَعی را از میان آن گروه پیش طلبید و گفت: مُحَمَّد لشکری برداشته از دنبال ما طی مسافت همی کند او را باید از لشکر ما پر بیم ساخت تا از این اندیشه باز ایستد، اگر این خدمت را به انجام رسانی ده (۱۰) شتر که حمل جمله خرما و مویز باشد از من عطا یابی. نُعِیم گفت: آنچه فرمائی چنان کنم. گفت: از این راه که در پیش داری چنان قطع مسافت کن که از لشکرگاه مُحَمَّد عبور کنی، و چون بدو باز خوردی، بگویی: قریش تصمیم عزم داده اند که باز بر تو بتازند و کار تو بسازند، چون این سخن اصغا کنند خوفناک شوند و آن قوت نیابند که دنبال ما گیرند.

پس نُعِیم بن مسعود بر حسب فرموده ابوسفیان به حمراء اسد آمد و این سخنان بازراند. مسلمین چون این بشنیدند گفتند: حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ^۳ و خدای این آیت

۱. خلاصه معنی آن است: ناقه من نزدیک بود از ترس از پای درآید، چون گروه سواران همچون سیل راه افتادند. اسبها به سرعت می تاختند در حالی که شیران بلند بالایی را همراه داشتند که به هنگام جنگ و روبرویی سخت مقاومت می کنند و از آن گروه نبودند که بدون اسلحه و سپر باشند. با خود گفتم وای بر پسر حرب از برخورد با ایشان و از آن وقتی که این گروه در بطحا به حمله و هجوم پردازند.

۲. رحیل: کوچ کردن

۳ و ۲. آل عمران، ۱۷۳، ۱۷۴: کسانی که مردم به آنها گفتند که مردم برای نبرد با شما گرد ←

بفرستاد: الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِنْ اللَّهِ وَ فَضْلِ لَمْ يُمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوَانِ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ^۱. خلاصه معنی آن است که می فرماید: که ایشان را بیم دادند که کفار بر کمین شما انجمن شده اند بترسید و ایشان به ایمان ثابت گفتند: خداوند کافی است ما را و نیکو کارگزاری است و بازگشت به فضل خداوند نمودند و از ضرر و زیان برستند و پیروی خشنودی خدای کردند و خدای صاحب فضل بزرگ است.

قتل ابوعزه شاعر

در خبر است که در آن منزل دو تن از کفار دستگیر شد: نخستین معویه بن المغیره بن اُمیه و آن دیگر ابوعزه شاعر. پس ایشان را اسیر کرده به مدینه آوردند. رسول خدای ﷺ بر قتل ابوعزه فرمان داد؛ زیرا که چون در بدر اسیر شد پیمان نهاد که دیگر به جنگ مسلمانان بیرون نشود - چنانکه مذکور شد - . این کُرت نیز آغاز زاری و ضراعت نهاد باشد که خلاص شود و این شعرها بگفت:

مَنْ مُبْلَغٌ عَنِّي الرَّسُولُ مُحَمَّدًا	بِأَنَّكَ حَقٌّ وَ الْمَلِكُ حَمِيدٌ
وَ أَنْتَ أَمْرٌ بَوِّئْتَ فِينَا مُبَوِّئًا	لَهَا دَرَجَاتٌ سَهْلَةٌ وَ صُعُودٌ
وَ أَنْتَ أَمْرٌ تَدْعُو إِلَى الْحَقِّ وَ الْهُدَى	عَلَيْكَ مِنَ اللَّهِ الْعَظِيمِ شَهِيدٌ
وَ أَنْتَ مَنْ حَارَبْتَهُ لَمْ حَارِبْ	شَقِيٌّ وَ مَنْ سَالَمْتَهُ لَسَعِيدٌ
وَ لَكِنْ إِذَا ذَكَّرْتَ بِدْرًا وَ أَهْلَهُ	تَاوَبَ مَا بِي حَسْرَةً وَ قُتُوذٌ

رسول خدای ﷺ فرمود: ای ابوعزه چنان می خواهی که در حجر^۲ مکه نشیمن کنی و دست بر ریش خویشتن فرود آری و گوئی: محمد را دوباره بازی دادم. این نکنم لَا يُلْدَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ وَاحِدٍ مَرَّتَيْنِ. یعنی: مؤمن دوبار از یک سوراخ گزیده نشود. پس حکم داد تا زیر بن العوام جهان از وجودش بپرداخت. انگاه حارث بن سويد بن الصّامت به خون مجذّر بن زیاد به معرض قصاص رفت.

→ آمده اند از آنها بترسید، ایمانشان زیادتّر شد و گفتند: خدا ما را بسنده و بهترین حامی است. آنان به نعمت و فضل خدا بازگشتند و هیچ آسیبی به آنها نرسید و پیرو رضای خدا شدند که خداوند بخشنده بزرگی است. ۲. حجر: موضعی است در مسجد الحرام.

قصه قتل سُوید بن الصّامِت

و این قصه به شرح چنان است که: از آن پیش که رسول خدای صلی الله علیه و آله به مدینه درآید حُضَیر پدر اُسَید به نزدیک بنی عمرو بن عوف آمد و سُوید بن الصّامِت و خوات بن جُبَیر و ابالبابه بن عبدالمُنذر را به ضیافت طلب داشت و شتری نحر کرد، و شراب خمر حاضر ساخت؛ و ایشان را سه روز به کباب و شراب میزبان بود. و چون آهنگ مراجعت کردند، دو تن از جوانان، سُوید بن صامت را که مست طافح^۱ و پیری سالخورده بود برداشته با خود طریق خانه گرفتند.

در عرض راه یک تن از مردم خُرّرج او را بدید و بی توانی به نزدیک مُجذّر بن زیاد آمد و گفت: هیچ خواهی تو را به غنیمتی نغز^۲ دلالت کنم؟ گفت: آن کدام است؟ گفت: اینک سُوید بن صامت چنان مست است که خویشتن داری نتواند کرد و هیچ گونه سلاح جنگ با او نیست.

مُجذّر بن زیاد چون این بشنید آن کین کهن که در میان خُرّرج و اوس است، جنبش داد و تیغ برگرفت و شتابزده بر سر سُوید بن صامت آمد و او را زخمی مهلک^۳ بزد و از آن پیش که سُوید جان بدهد فرزندان خود را مخاطب ساخته، این شعرها بگفت و بمرد:

أَبْلَغُ جُلَاسًا وَ عَبْدَ اللَّهِ مَالِكَةً وَ إِن دُعِيت فَلَا تُخْذِلُهُ مِن جَارِ
أَقْتُلْ جِدَارَةَ إِنَّمَا كُنْتُ لَاقِيَهُ وَ الْحَيَّ عُرْفًا عَلَى عُرْفٍ وَ انْكَارًا^۴

جداره برادر جدرة^۵ است و این دو پسرهای عوف بن الحارث بن الخزرجند. مع القصه این بیود تا رسول خدای صلی الله علیه و آله به مدینه آمد. این سُوید را پسری بود که حارث نام داشت، بعد از ورود پیغمبر مسلمانی گرفت و همچنان مُجذّر بن زیاد

۱. طافح: سرمست و از خود بی خبر. طافح: یعنی پر شد ظرف آب و بالا آمد و ز اینجاست که گویند: مست طافح یعنی مست از سر بدر رفته.
۲. نغز: نعمتی نیکو.
۳. مهلک: کشنده.

۴. از سوی من به جُلاس و عبدالله پیامی برسان که اگر سالخورده هم شده‌ای مواظب باش، از دور خوار و ذلیل بگیر. اگر به جدازه برخوردی او را بکش پسندیده یا ناپسند، همچنین قبیله عوف را.

۵. جدرا نام قبیله‌ای است از ازد، چون دیوار کعبه را ساختند به این نام موسوم شدند. (س)

ایمان آورد، اما حارث به خون خواهی پدر، از بهر قتل مُجذّر انتهازا^۱ فرصت می‌برد و در جنگ بدر هر دو تن حاضر شدند و از بهر حارث فرصتی به دست نشد. چون جنگ اُحُد پیش آمد در گردگاه میدان و دار و گیر مردان، ناگاه حارث از قنای مُجذّر درآمد و نیک نگریست هیچ‌یک از مسلمانان را نگران نیافت، پس چیردستی کرد و مُجذّر را به ضرب تیغ از پای درآورد. مسلمانان چنان دانستند که: مُجذّر به دست مشرکین شهید شده تا آنگاه که پیغمبر از غزوۀ حمراء اسد باز شد جبرئیل علیه السلام خبر قتل مُجذّر را به دست حارث آگهی آورد.

رسول خدای صلی الله علیه و آله بی آنکه درنگ فرماید حمار خویش را طلب فرموده: سوار شده راه قبا برگرفت. و متّوّر بود که رسول خدای روز شنبه و روز دوشنبه در مسجد قبا حاضر می‌شد و نماز می‌گذاشت و این هنگام چون از ایام معهوده نبود مردمان از ورود پیغمبر در اندیشه شدند و دانستند امری حدیث شده.

باجمله بعد از ورود آن حضرت در قبا اصحاب از هر سوی گرد آمدند. در این وقت حارث بن سوریذ نیز از راه برسد. چون رسول خدای صلی الله علیه و آله او را دیدار کرد عُوَیم بن ساعدۀ را بخواند و فرمود: حارث را از مسجد خروج ده و درباب مسجد سر او را برگیر به کیفر آنکه مُجذّر را متّوّل ساخت. این بگفت و حمار خویش را طلب داشته برنشست.

حارث از عُوَیم خواستار شد که این قدر مرا بگذارد که با رسول خدای صلی الله علیه و آله سخنی چند معروض دارم. آنگاه به حضرت رسول فریاد برداشت که قَتَلْتُهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا كَانَ قَتْلِي إِلَّا رَجُوعاً عَنِ الْإِسْلَامِ وَ لَا أَبِئَا بِمَا فِيهِ يَعْنِي: من کُشْتَم او را لکن کافر و مشرک نشدم و این عصیان در من تسلّطان افکند. اینک توبه کردم و دیت او را از خویشتن می‌گذارم و دو مدّ از پی یکدیگر روزه می‌گیرم و شصت (۶۰) تن مسکین را طعام می‌فرستم و بنده آزاد می‌کنم. و رکاب رسول خدای برگرفت و همی فریاد برداشت اِنِّي اَتُوبُ اِلَى اللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ پیغمبر هیچ سخن نکرد تا کلمات حارث به نهایت شد. آنگاه فرمود: يَا عُوَيمُ فَاصْرُبْ عُنْتَهُ پس عُویم او را درباب مسجد گردن بزد و رسول خدای باز مدینه شد.

و از این قصه فهم توان کرد که حکم رسول خدای صلی الله علیه و آله و حشمت او در میان قوم

۱. انتهازا: پیشی گرفتن و مغتنه شمردن

چندان استوار بود که یک تنه از مدینه به قبا رفت و در میان قبیله حارث فرود شد و فرمود: تا سرا او را از تن دور کردند و حسان بن ثابت این شعر در این معنی گوید:

یا حارث فی سِنَّةٍ مِنْ نَوْمٍ أَوَّلِكُمْ	أَمْ كُنْتَ وَیَحْكَ مُغْتَرّاً بِجَبْرِیلِ ^۱
أَمْ كُنْتَ یابنَ زیادٍ حینَ تَمْتَلُهُ	كَفَرْتَ فی مُحْكِمِ الْآیاتِ وَ النِّیلِ
وَ قُلْتُمْ لَنْ نَرى وَاللهُ یَبْصُرُكُمْ	بِغَرَّةٍ فی قَضَاءِ الْأَرْضِ مَجْهُولِ
مُحَمَّدٌ وَ الْعَزیزُ اللهُ یُخْبِرُهُ	بِمَا تَكُنُّ سَریراتُ الْأَقَاوِیلِ

قتل

معویه بن المُنْغیرَة

اما معویه بن المُنْغیرَة آن کس بود که بینی حمزه علیه السلام را با بعضی از اعضای او قطع کرده بود. چون رسول خدای صلی الله علیه و آله حکم بر قتل او فرمود، عثمان بن عفان به شفاعت او برخاست؛ زیرا که با او خویشاوند بود و خواستار شد که او را به سلامت باز مکه گردانند. پیغمبر صلی الله علیه و آله التماس او را پذیرفتار شد و شرط نهاد که اگر بعد از سه روز او را در مدینه دیدار کنند قتلش واجب گردد. عثمان در حال از بهر او شتری بخريد و زاد راه بساخت و او را گسیل نمود.^۲ معویه از مدینه به در شد و راه را یاوه نمود^۳ و نتوانست از طرفی جان بدر برد، لاجرم باز شده در خانه عثمان پنهان شد. روز سیم عثمان در حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر آمد و گوش همی داشت که رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق معویه چه خواهد گفت.

ناگاه آن حضرت فرمود: همانا معویه در این شهر است او را بجوئید. یک تن از اصحاب سر برداشت که او در خانه عثمان است. عثمان گفت: سوگند با خدای که من از بهر شفاعت او آمده‌ام. پس مسلمانان برفتند در خانه عثمان، و اُمّ کلثوم دختر پیغمبر جای او را با مسلمانان نمودار ساخت؛ و زید بن حارثه و عمار بن یاسر به فرمان رسول خدای او را مقتول ساختند.^۴

۱. ای حارث، گویی تو هنوز در حالت چرت جاهلیت بودی، وای بر تو، مگر از جبرئیل غافل بودی. ۲. گسیل نمود: روانه کرد. ۳. راه را گم کرد.

۴. زید بن حارثه و عمار یاسر او را پیدا کردند و در جماعه به قتل رساندند. این معویه نیای ع

علمای اثنا عشریه گویند: سبب کین عثمان بر اُمّ کلثوم قتل معویه بود و از این روی ام‌کلثوم را زحمت کرد تا شهید شد - چنانکه مذکور خواهد شد -^۱.

امکانت عبدالله بن اُبی منافق^۱

و بعد از غزوه حمراء اسد، عبدالله بن اُبی که نفاق خویش را در غزوه احد آشکار ساخت و از نیمه راه بازگشت چنانکه مذکور شد، هم بدان اندیشه بود که در میان مسلمانان از مکانت و عظمت^۲ سابق کاسته نشود، و رسم داشت که هر روز جمعه در مسجد پیغمبر درآمدی، او را جائی مخصوص بود که هیچ‌کس به جای او نتوانستی نشست. و چون پیغمبر خطبه کردی او برخاستی و به دروغ موعظت کردی و نصرت پیغمبر جستی.

این هنگام در روز جمعه هم به قانون برخاست که پس از خطبه پیغمبر ﷺ آغاز موعظت کند، مسلمانان دامن او بگرفتند و فروکشیدند که ای دشمن خدای نفاق تو آشکار شد، بنشین و سخن مکن. عبدالله خجل شد و از مسجد بیرون رفت. یک تن از انصار بدو بازخورد و گفت: این وقت کجا می‌روی؟ صورت حال بازراند. گفت به نزدیک پیغمبر شویم تا از بهر تو استغفار فرماید و خدای توبه تو قبول کند. عبدالله گفت: من حاجت به استغفار محمد ندارم اگر اطاعت من کردند در احد کشته شدند و این آیت مبارک این هنگام آمد: **الَّذِينَ قَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا لَوْ أَطَاعُونَا مَا قُتِلُوا قُلْ فَادْرَؤْا عَنْ أَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ**^۳ می‌فرماید: آنانکه امثال و اقران خویش را گفتند که اگر پیغمبر و اصحاب او نصیحت ما را اصفا می‌کردند و از مدینه بیرون نمی‌شدند همانا مقتول نمی‌گشتند، بگو: ای محمد مرا ایشان را، اگر راست گفتار هستید مرگ را از خود دفع کنید.

→ مادری عبدالملک بن مروان بن حکم بود.

۱. آوازه چنین در افتاده است که در این رویداد، عثمان بن عفان، اُمّ کلثوم دخت پیامبر (ص) را که همسر وی بود، چندان بزد که تا حد مرگ پیش رفت. و بهانه او آن بود که اُمّ کلثوم گزارش رفت و آمدهای معویه را به پیامبر خدای و یاران وی می‌رساند. ۲. شوکت و مقام
۳. آل عمران، ۱۶۸: به کسانی که خود از جهاد باز ایستادند و در باره یاران خود گفتند: اگر از ما تبعیت می‌کردند کشته نمی‌شدند، بگو: اگر راست می‌گویید مرگ را از خود برانید.

سَریّه رجیع

و هم در سال سیم هجرت و به روایتی در اول [سال] چهارم، سَریّه رجیع^۱ پیش آمد، چه آنگاه که قریش از حرب اُحُد به سوی مکه شدند، سُفیان بن خالد هُذَلی ثُمَّ اللّٰحِیّانی با جماعتی از قبیله عَضَل و قاره به مکه آمدند و قریش را به نصرتی که در احد یافته بودند تهنیت^۲ گفتند.

در این وقت از محله بنی عبدالدّار فریاد سوگواری و ناله برخاست. سُفیان پرسش نمود. مکشوف افتاد که جماعتی از مردم آن محلت که علمداران سپاه بودند در جنگ احد به دست مسلمین مقتول گشته‌اند. لاجرم سُفیان مردم خود را برداشته بدان محلت شد و سُلَافَه بنت سعد^۳ را که زوجه طلحه بن ابی طلحه بود، در قتل شوهر و پسرانش تعزیت گفت و تسلیت فرستاد. و سُلَافَه گفت: من موی خود بریده‌ام و سوگند یاد کرده‌ام که روغن بر سر مسح نکنم تا خون کشتگان خویش نجویم؛ و پیمان نهاده‌ام که هر که سر یک تن از کشتگان ایشان را بیاورد صد (۱۰۰) نثر شتر بدهم.

طُمع سُفیان جنبش کرد و گفت: کیست کشتگان ایشان؟ سُلَافَه گفت: چهار پسر از من مقتول شده؛ دو تن را عاصم بن ثابت و یکی را طلحه بن عبیدالله و آن دیگر را زبیر بن العوّام کشته است.

پس سُفیان با خویشان حیلتی اندیشید و در خاطر گرفت که جمعی را به مدینه فرستاده تا در نزد رسول خدای ﷺ به دروغ اظهار اسلام کنند و حصول تمّنی را حیلتی افکنند.^۴ پس هفت (۷) تن از قبیله عَضَل و قاره که در تدلیس^۵ از ابلیس^۶ افزون بودند به سوی مدینه گسیل ساخت. و ایشان در حضرت رسول خدای آمده به کذب مسلمانی گرفتند و گفتند: در قبیله ما بسیار کس باشد که اختیار اسلام نموده و بسا کس که در طلب مسلمانی باشد، لاجرم جماعتی را با ما همراه کن که در میان قبیله تعلیم شرایع کند.

۱. رجیع: نام ابی است از بنی هُذَیل.

۳. متن: سُلَافَه بنت سعد.

۵. تدلیس: حیل و تزویر.

۲. تهنیت: مبارکباد

۴. برای رسیدن به مقصود مکرری کنند.

۶. ابلیس: شیطان

آنگاه به خانه ثابت بن اقلح فرود شدند و با عاصم بن ثابت ساز حناوت^۱ و مهربانی طراز کردند و گفتند: چه باشد که تو از آنان باشی که از بهر تعلیم شرایع با ما خواهند بود. و عاصم را نیز بدین سخن رغبت دادند. این بیود تا پس از روزی چند رسول خدای ﷺ از میان اصحاب ده (۱۰) تن اختیار کرده فرمان داد که با آن جماعت به میان قبایل شده تعلیم قرآن و شرایع کنند.

اول: عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح انصاری. دوم: مرثد بن ابی مرثد. سیم: حبیب بن عدی. چهارم: زید بن الدثنه. پنجم: عبدالله بن طارق. ششم: خالد بن ابوالبکیر. هفتم: معتب بن عبید و سه تن دیگر از اصحاب نیز با ایشان مأمور بودند و عاصم بن ثابت و به روایتی مرثد بن ابی مرثد امیر ایشان بود.

پس همگی سلاح جنگ در بر کرده با آن جماعت از مدینه بیرون شدند. مردم غضل و قاره گفتند: شما را دشمنی نیست بیهوده حمل سلاح از بهر چیست؟ ایشان پاسخ دادند که مبادا در راه خطبی^۲ واقع شود و فتنه‌ای حدیث گردد.^۳

بالجمله روزها در بیغول^۴ها اقامت می نمودند و شبها طی مسافت می کردند تا هفت میل از عسنان^۵ گذشته در زمین هدّه^۶ فرود شدند. چون تا ارض مکه هفت (۷) میل بیش نماند، یک تن از مردم غضل و قاره سبقت گرفته سنیان بن خالد را مرثد رسانید که اینک عاصم بن ثابت را با جمعی از محمدیان آورده ایم.

سنیان نیک شاد شد و در زمان با دویست (۲۰۰) تن از ابطال بنی لحيان که صد (۱۰۰) تن از ایشان کمانداران بودند به طلب مسلمانان بیرون شد و همه جا شتاب زده طی مسافت همی کرد. بامداد دیگر عاصم با مسلمانان در ارض زجیع درآمد و مقداری خرما که با خود داشت خوردن گرفت و به خاطر آورد که مبادا بعد از طی مسافت در این بیابان بی پناه آفتی روی دهد، در حال جنبش کرد و به سوی جبل شتاب گرفت.

و هم در زمان سواران کفار در رسیدند و ندانستند مسلمانان به کجا شده اند؟ ناگاه

۱. حناوت: مهربانی
۲. خطب: پیش آمد بزرگ.
۳. حدیث گردد: واقع شود.
۴. بیغول: گوشه و خرابه ها
۵. عسنان: موضعی است از آنجا تا مکه دو منزل است.
۶. هدّه: موضعی است نزدیک به مکه.

زنی از بنی لحيان که گوسفندان خود را شبانی می‌کرد چند استخوان خرما یافت که به غایت دقیق و باریک بود. بانگ برداشت که: ای لشکر اینک خستوی^۱ خرمای یثرب^۲ است، همانا مسلمانان شب دوش را در اینجا به پای برده‌اند.

کفار نقش ایشان را دلیل ساخته هنوز یک میل راه نسپرده که از دور مسلمانان را دیدار کردند و آن مرد که مژده به سفیان برده بود همچنان از پیش روی لشکر می‌تاخت. عاصم بن ثابت چون ایشان را بدید با مردم خویش گفت: شاد باشید که خداوند آفریننده شهادتی بهره ما فرموده و هر روز بدین دولت نتوان رسید، مردانه رزم دهید تا شهید شوید. این بگفت و همداستان گشته به جنگ شدند.

شهادت عاصم بن ثابت

مشرکان چون این بدیدند بانگ بدیشان رسانیدند که بیهوده خویشتن به کشتن مدهید که شما را نیروی جنگ ما نیست. عاصم گفت: ما را از شهادت باک نباشد؛ زیرا که بر دین خویش استواریم. سفیان بن خالد گفت: ای عاصم خود را عرضه هلاک مکن که من ترا امان می‌دهم. عاصم گفت: من امان هیچ مشرک نخواهم. آنگاه گفت: اللَّهُمَّ أَخْبِرْ عَنَّا رَسُولَكَ و این شعرها انشاد کرد:

مَا عَلَّمَنِي إِذَا أَنَا جَلَدٌ نَابِلٌ	وَالْقَوْمُ فِيهَا وَتَرُّ غُنَابِلٌ
نَزَلَ عَنْ صُحْبَتِهِ الْمَعَابِلُ	إِنْ لَمْ أَقَاتِلْكُمْ فَأُمِّي هَابِلٌ
الْمَوْتُ حَقٌّ وَالْحَيَاتُ بَاطِلٌ	وَكُلُّمَا حَمٌّ إِلَّا لَهُ نَازِلٌ

بِالْمَرْءِ وَالْمَرْءُ إِلَيْهِ آئِلٌ^۳

و خدنگی در کمان راست کرده گشاد داد و چندانکه تیر در کیش داشت به سوی

۲. یثرب: مدینه

۱. خستو: هسته خرما

۳. انگیزه من چیست؟ من خردمند چابکه و تیر و کمان من هراس‌انگیز است، از زه کمانم تیرهای بلند فرو می‌ریزد، مرگ حق است و زندگی باطل، آنچه خداوند تقریر فرموده باشد به آدمی می‌رسد و مرد به سوی آن می‌رود، اگر من با شما جنگ نکنم، مادرم به عزای من بنشیند.

اعدا افکند و با هفت چوبه تیر که او را بود هفت تن از شناختگان کفار را به خاک افکند. آنگاه سنان بگرفت و خویشتن بر قلب دشمن زد و چندان بکوشید که نیزه بشکست، آنگاه تیغ برکشید و گفت: الهها پروردگارا! تو دانی که سلافه نذر کرده است که با کاسه سر من خمر بنوشد، من از اول روز نصرت دین تو کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان حراست فرمای. این بگفت و حمله گران افکند و از دشمنان همی بکشت تا کشته گشت و شش (۶) تن دیگر از مسلمین نیز رزم دادند تا شهید شدند. حُبیب بن عَدِی و زید بن الدَّیْنَه و عبدالله بن طارق به امان کفار راضی شده از کوه به زیر آمدند و رزم به گران رسید.

چون کار جنگ پرداخته شد سفیان خواست تا سر عاصم برگرفته نزد سلافه برد و صد (۱۰۰) شتر گیرد. خدای زنبوران را برانگیخت تا به حراست عاصم، هرکس نزدیک می شد بر سر و روی او می زدند. بدانسان که از زخم زنبوران بیم هلاکت می رفت. کفار گفتند: چه باید حمل این زحمت کرد؟ بجای باشید تا شبانگاه درآید بی رنجی و محنتی بر سر او شویم و سر او بگیریم. پس به کناری شدند؛ اما چون شب برسد سیلی از کوه به زیر آمد و جسد عاصم را ببرد، چنانکه کافران نشان آن ندانستند و از مطلوب محروم ماندند.

شهادت عبدالله بن طارق

بالجمله چون کفار ساز مراجعت کردند عهد را بشکستند و هر سه تن را که امان داده بودند با زه کمان ایشان را دست بر بستند. عبدالله بن طارق گفت: هذا أوَّلُ الْعَذْرِ مِنْ بَا شَمَا نَخَوَاهُمْ آمَد، لختی او را بکشیدند حبلی^۱ که بر دست او بود گسیخته^۲ شد پس عبدالله دست فرابرده تیغی برگرفت و با ایشان درآویخت. کافران به یک سوی شده او را سنگباران کردند تا شهید شد.

۱. حبل: ریسمان
۲. گسیخته: پاره

اسارت خُبیب و زید

انگاه خُبیب بن عَدِی و زید بن الدَّثَنَه را به مکه بردند و بفروختند. بالجمله خُبیب را زُهَیر بن الاغرّ و جامع که نسب به قبیله هُذَیل بن مُذَرکه می بردند پناه دادند و عهد را بشکستند و او را بفروختند چنانکه حسان گوید:

فَلَيْتَ خُبَيْباً لَمْ يَخُنْهُ امَانُهُ	وَلَيْتَ خُبَيْباً كَانَ بِالْقَوْمِ عَالِماً
شَرَاهُ زُهَيْرُ بْنُ الْأَغَرِّ وَجَامِعُ	وَكَانَا قَدِيماً يَرْكَبَانِ الْمَحَارِمَا
أَجَرْتُمْ فَلَمَّا أَنْ أَجَرْتُمْ غَدَرْتُمْ	وَكَنتُمْ بِاِكْتِنَافِ الرَّجِيعِ لَهَاذِمَا

خُبیب را دختر حارث بن عامر بن نُوفَل به صد (۱۰۰) شتر خرید و به روایتی حُجیر بن ابی اهاب تسمی می، برادر مادری حارث که حلیف بنی نُوفَل بود بخرد تا در ازای^۲ حارث که مقتول بدر بود به قتل رساند. و هم گفته اند که: خُبیب را بداد و دو تن از مردم هُذَیل که در مکه اسیر بودند بگرفت. و زید بن الدَّثَنَه را صَفْوَان ابن اُمَیه به پنجاه (۵۰) شتر خرید تا در ازای پدر خود بکشد.

چون این واقعه در شهر ذیقعد بود ایشان را محبوس کردند و آن کس که خُبیب را محبوس داشت، قوتی بدو نمی فرستاد و مائده ای نمی نهاد، و او را کنیزی مسلمان بود بر خُبیب افسوس می خورد و احوال او را نگران بود و هر روز خُبیب را می یافت که انگور همی خورد، و در آن فصل در هیچ زمین انگور نبود.

مع التَّصَدَّ چون شهر حرام به کران رفت^۳، خُبیب و زید را از بهر کشتن به موضع تنعیم^۴ آوردند و ایشان یکدیگر را در بین راه دیدار کردند. پس هریک آن دیگر را به صبر و بردباری وصیت فرمود. نخستین خُبیب را به پای دار حاضر ساختند و تمامت اهل مکه مجتمع شدند. گفت: مرا می گذارید تا دو رکعت نماز کنم؟ گفتند: روا باشد. پس به نماز ایستاد. چنانکه ابوهریره گوید: کان خُبَيْبٌ أَوَّلَ مَنْ سَنَّ الرُّكْعَتَيْنِ عِنْدَ الْقَتْلِ لِكُلِّ مُسْلِمٍ قَبْلَ صَبْرٍ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ کردار او را پسندیده داشت.

۱. ای کاش نسبت به خُبیب خیانت نمی شد و ای کاش او رفتار مشرکان را می دانست زُهَیر بن اَغَرّ و جامع که دوستان قدیمی او بودند، فروختندش. شما که او را امان دادید و پس از آن مکر و غدر کردید، آیا شما مردمان پست و فرومایه اید که در اطراف رجیع زندگی می کنید.

۲. ازاء برابر ۳. به کران رفت: پایان یافت

۴. تنعیم: موضعی است در مکه و بیرون حرم

و این سنت در میان امت به جای ماند. بعد از آن خُبیب گفت: اگر نه آن بود که گویند: بیم مرگ داشت بر نماز می افزودم. پس بر آن جماعت نفرین کرد و گفت: اَللّٰهُمَّ اَحْصِهِمْ عَدَدًا وَ اَقْتُلْهُمْ بَدَآءًا وَ لَا تَغَادِرْ مِنْهُمْ اَحَدًا.

از سخنان او هیبتی در دل کافران افتاد. ابوسفیان فرزند خود معویه را بر زمین بخوابانید زیرا که عرب چنان دانستند که هنگام دعای بد چون کسی بر زمین بخسبد زیان نبیند؛ و حَویطَب بن عبد العُزّی نیز از بیم نفرین خُبیب انگستان خود بر گوش نهاده بگریخت؛ و حکیم بن حِزام در پس درختی در رفت؛ و بیشتر از آن مردم که حضار بودند هریک به داهیه‌ای مبتلا شدند. چنانکه سعید بن عامر که در خلافت عمر بن خطاب امیر حِمْص بود، گاهگاهش مانند دیو زده، ربودگی و غشی عارض می‌گشت. عمر از او پرسش کرد که این چیست ترا؟ گفت: در قتل خُبیب حاضر بودم و هر وقت نفرین او را یاد می‌کنم دیگرگونه می‌شوم.

بالجمله خُبیب را بر دار کردند و روی او را از کعبه گردانیده به جانب مدینه داشتند. گفت: از این مرا زیانی نرسد چه خدای فرمود: قَائِمًا تَوَلَّوْا قَهْمًا وَ جَهَّ اللَّهُ! گفتند: از اسلام بگرد تا این بلا از تو بگردد. گفت: هرگز این نکنم. گفتند: می‌خواهی محمد به جای تو باشد و تو در خانه به سلامت باشی؟ گفت: سوگند با خدای نخواهم که خاری در پای او رود و من به سلامت باشم. گفتند: به لات و عُزّی اگر از دین محمد بازگردی تو را زنده نگذاریم. گفت: اِنَّ قَتْلِيْ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ لَقَلِيْلٌ خَوْنٌ مِّنْ دِرْهَاهِ خَدَا اندک است. آنگاه گفت: اَللّٰهُمَّ اِنَّهُ لَا رَسُوْلَ لِيْ اِلَّا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهٖ وَ سَلَّمَ فَأَبْلِغْهُ عَنِّي السَّلَامَ. و این شعرها بگفت:

لَقَدْ جُمِعَ الْأَحْزَابُ حَوْلِيْ وَ الْبَوَا
وَ قَدْ قَرَّبُوا أَبْنَاءَهُمْ وَ نِسَاءَهُمْ
وَ كُلُّهُمْ يُبْدِي الْعَدَاوَةَ جَا حِدًا
إِلَى اللّٰهِ أَشْكُو غُرْبَتِيْ بَعْدَ كُرْبَتِيْ
فَإِذَا الْعَرْشُ صَبَّرَنِيْ عَلَى مَا يُرَادُّبِيْ
وَ ذَلِكَ فِى ذَاتِ الْآلِهٖ وَ إِنْ يَشَأْ
لَعَمْرُكَ مَا آسَا إِذَا مِتُّ مُسْلِمًا

قَبَائِلُهُمْ وَ اسْتَجْمَعُوا كُلُّ مَجْمَعٍ
وَ قُرْبْتُ مِنْ جَذَعٍ طَوِيْلٍ مُّمْنَعٍ
عَلَيَّ لِأَنِّيْ فِيْ وَثَاقٍ مُّجْمَعٍ
وَ مَا جَمَعَ الْأَحْزَابُ لِيْ عِنْدَ مَصْرَعِيْ
فَقَدْ بَضَّعُوا لِحْمِيْ وَ آيَاسَ مَطْمَعِيْ
يُبَارِكُ عَلَى أَوْصَالِ شِلْوِ مُّسْرَعٍ
عَلَى أَيِّ جَنْبٍ كَانَ لِلّٰهِ مَضْجَعِيْ

۱. سورة بقره، آیه ۱۱۵: به هر طرف رو کنید رو به سوی خدا دارید.

وَ قَدْ خَيَّرُونِي الْمَوْتَ وَ الْكُفْرَ بَعْدَهُ
وَ مَا بِي حِذَازُ الْمَوْتِ إِنِّي لَمَيِّتٌ
وَ حسان بن ثابت در مرثیه او این شعرها بگفت:

يَا عَيْنُ جُودِي بِدَمْعٍ مِنْكَ مُنْسَكَبٍ
صَفَرٌ تَوَسُّطُ بِالْأَنْصَارِ مُنْتَصِباً
قَدْ هَاجَ عَيْنِي عَلَى الْعِلَالِ عَبْرَتُهَا
يَا أَيُّهَا الرَّكِيبُ الْغَادِي مَطِئَتُهُ
فِيهَا أُسُودَ بَنِي النَّجَارِ تَقْدِمَتُهُمْ
بَنِي كَهَيْئَةِ إِنْ الْحَرْبُ قَدْ لُفِحَتْ
هم در مرثیه اصحاب رجب گوید:

صَلَّى إِلَاهُ عَلَى الَّذِينَ تَتَابَعُوا
فَزَعِيمَتُهُمْ رَأْسُ الْكُتْبَةِ مُرْتَدُّ
وَ الْعَاصِمُ الْمَقْتُولُ عِنْدَ رَجَائِعِهِمْ
مَنْعَ الْمَغَازِفِ أَنْ يَنْأَلُوا ظَهْرَهُ
وَ ابْنُ الْبَطَارِقِ وَ ابْنُ دِئْنَةَ فِيهِمْ
و دیگر در مرثیه منذر بن عمرو گوید:

عَلَى قَتْلَى مَعُونَةٍ فَاسْتَهْلَى
عَلَى خَيْلِ الرَّسُولِ غَدَاةً لَاقُوا
أَصَابَتْهُمْ النَّسَاءُ بِخَيْلِ قَوْمٍ
فَلَمَّا لَهْفَى لِمُنْذِرٍ إِذْ تَوَلَّى
فَكَانَ قَدْ أُصِيبَ غَدَاةً ذَاكُمُ
بَدَمْعُ الْعَيْنِ سَحّاً غَيْرَ نَزْرِ
مَنَآيَا هُمُ وَ لَاقَتْهُمْ بِقَدَرٍ
تَحَوَّنَ عَقْدُ حَبْلِهِمْ بِغَدَرٍ
وَ أُغْنِفَ فِي مَنِيَّتِهِ بِصَبْرِ
مِنْ أَبْيَضَ مَا جَدَّ فِي ابْنِ عَمْرٍو

شهادت خُبیب

بالجمله خُبیب دست برداشت و گفت: ایها پروردگارا! نمی بینم جز روی دشمنان را و دوستی نیست که سلام من به دوست تو رساند، تو سلام مرا به رسول خود برسان. در این هنگام زید بن اسلم و جمعی از اصحاب در حضرت رسول

خدای حاضر بودند، ناگاه دیدند پیغمبر فرمود: عَلَيْهِ السَّلَام وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتِهِ پس فرمود: خُبیب را مقتول ساختند. اینک جبرئیل سلام خُبیب را به من رسانید. مع القصه کفار قریش چهل (۴۰) تن از جوانان خویش را که از مقاتله بدر، پدر کشته بودند نیزه‌ها بدادند و گفتند: اینک قاتل پدران شماست کار او بسازید. پس آن جماعت نیزه‌ها بر او همی زدند. پس خُبیب منقلب شده^۱ روی او به سوی مکه آمد و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ وَجْهِي نَحْوَ قِبْلَتِهِ الَّتِي رَضِيَهَا لِنَفْسِهِ وَ لِنَبِيِّهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ پس یک تن از کفار نیزه‌ای بر سینه او زد که از پشتش سر بدر کرد. آنگاه به توحید خدای و نبوت رسول اقرار داده به دارالقرار شتافت.

شهادت زید بن الدّثنه

چون از کار خُبیب برداختند زید را به پای دار حاضر ساختند. هم او نماز بگذاشت، آنگاه بردارش کردند و آنچه با خُبیب گفتند: با او نیز بگفتند و بیم قتلش دادند. همان جواب شنیدند که خُبیب گفت. در این وقت ابوسفیان سخن کرد که: هرگز اصحاب هیچ‌کس را مهربان‌تر از اصحاب محمد بر محمد ندیدم. آنگاه نسطاس غلام صفوان بن اُمیه او را شهید ساخت.

از پس این واقعه سفیان بن خالد به نزدیک سلافه رفت و گفت: آن صد (۱۰۰) شتر که از بهر قتل عاصم نهاده بودی تسلیم کن. گفت: من صد (۱۰۰) شتر بدان می‌دادم که یکی از قاتلان فرزندان مرا به من سپاری یا سر یکی از ایشان را حاضر کنی. هیچ‌کدام به دست نشده، لاجرم چیزی بر من نیست. و سفیان بعد از این زحمت نعمتی به دست نیافت.

او کنش منافقان مدینه |

اما از آن سوی چون منافقان مدینه از قصه مسلمانان آگهی یافتند زبان به طعن و

۱. منقلب شده: پیکرش برگشت.

دق گشودند و گفتند: اگر این بیچارگان گرد این فضول نمی گشتند به سلامت می زیستند. خدای این آیت فرستاد: **وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ** یعنی: از مردمان کسی است که خوش می دارد تو را گفتارش در زندگانی این جهان و گواه می گیرد خدای را در ضمیر و گفتار خود و حال اینکه او بدترین دشمنان است.

ارهایی جسد خبیث از دار توسط مسلمانان

مع القصة همچنان کنار قریش، خبیث را بردار گذاشتند که وارد و صادر خبر او را در اطراف جهان سمر کنند^۲ تا دوست و دشمن حساب خویش برگیرند. چون پیغمبر خدای این بدانست با اصحاب فرمود: کدام یک از شما خبیث را از دار به زیر می آورد تا بهشت را از بهر خویش کند. زبیر گفت: یا رسول الله من و مقداد بن اسود این خدمت به پای بریم. و با مقداد از مدینه بیرون شدند و روزها همه پنهان می زیستند و شبها طی مسافت می کردند تا نیم شبی در مکه درآمدند به حوالی دار آمدند.

در خبر است که چهل (۴۰) تن از مشرکان پاس خبیث می داشتند و شبها در نزدیک دار او شرب خمر کرده تا نیمه شب با هم سخن می گفتند و با هم می خفتند. و هم در آن شب که شب چهلم قتل خبیث بود چون مشرکان به خواب شدند، زبیر و مقداد از کمین بیرون شده جسد خبیث را از دار به زیر آوردند هنوز تازه بود و دست بر جای جراحات خود داشت و خون از او می رفت و بوی مشک برمی داد. زبیر او را بر اسب خویش حمل داده به راه درآمد.

در حال کافران از خواب درآمدند، چون خبیث را بر دار ندیدند هفتاد (۷۰) سوار از دنبال ایشان بتاختند چندانکه به زبیر و مقداد برسیدند. زبیر جسد خبیث را

۱. بقره، ۲۰۴: گفتار برخی از مردم در باره زندگی دنیا تو را به شگفت می آورد و خدا را بر آنچه در دل دارند گواه می گیرند، حال آن که سرسخت ترین دشمنان است.
۲. سمر کردن: به معنی مشهور کردن است.

بر زمین نهاد، در زمان زمین او را ببلعید و از این روی بلیع الأرض لقب یافت. آنگاه زبیر روی به کفار کرد و دستار از سر برگرفت فقال: أنا الزبیر بن العوّام و أُمّی صَنِیَّةٌ، بِنْتُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ صَاحِبِی الْمُقَدَّادُ بْنُ الْأَسْوَدِ أَسَدَانِ رَابِضَانِ حَامِيَانِ حَافِظَانِ يَدْفَعَانِ عَنِ شِئْلِهِمَا، فَإِنْ شِئْتُمْ نَاضِلْتُمْ وَإِنْ شِئْتُمْ نَازِلْتُمْ وَإِنْ شِئْتُمْ انْصَرَفْتُمْ وَ كَافَتْ: ای جماعت قریش، چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته؟ اینک منم زبیر که مادرم صنیّه دختر عبدالمطلب است و آن دیگر مقداد بن اسود است. ما دو شیریم که بسوی بیشه خود می رویم اگر بخواهید رزم دهید و کار به مناصله^۱ و منازل^۲ اندازید و اگر خواهید باز مکه شوید. کفار سود خویشان در رزم ایشان ندیدند و طریق مکه گرفتند.

زبیر و مقداد نیز به حضرت رسول خدای آمدند و قصه خود بگذاشتند. در این وقت جبرئیل علیه السلام فرود شد و گفت: ای محمد فرشتگان خدای بدین دو مرد از اصحاب تو مباحثات همی کنند.

سریه أَبُو سَلَمَةَ مَخْرُومِي

و هم در این سال و به روایتی در اوایل سال چهارم، سریه أبوسلمه بن عبدالاسد مَخْرُومِي به بنی اسد پیش آمد؛ زیرا که در حضرت پیغمبر معروض افتاد که: طَلَيْحَةُ وَ سَلَمَةُ پسران خویلد با جماعتی در عشیرت خود برآنند که در اطراف مدینه تاختن کنند و هرچه از مواشی^۳ به دست شود به غارت برند. و بعضی گفتند: تا نیمه راه از بهر تاراج مدینه آمدند؛ و چون در قوت بازوی خود ندیدند مراجعت کردند. لاجرم رسول خدای رایتی ترتیب داده أبوسلمه را سپرد؛ و ابوعبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و أسید بن حضیر و أبونائله و ابوسبرة بن ابی رهم غزازی و عبدالله بن شهیل بن عمرو و أرقم بن ابی الأرقم از این گونه اصحاب صد و پنجاه (۱۵۰) تن را به زیر راست او بازداشت و فرمان داد تا مراتع بنی اسد را عرضه غارت سازند.

۱. مناصله: تیراندازی به یکدیگر

۳. مواشی: گوسفندان

پس اَبوسَلَمَه، وَلید بن زُبَیْر طائی را دلیل ساخته از راه و بی‌راه تا به اَرْض قَطَن^۱ که آبی است از بنی‌اسد تاخته بعضی از مواشی ایشان را غارت کرد؛ و سه (۳) تن از چوپانان را نیز دستگیر نمود و یک دو تن بگریختند. و بنی‌اسد را از ترک‌تاز لشکر بیگانه آگهی دادند. و آن جماعت از بیم مسلمانان امکان زیست نیاوردند هرکس به گوشه‌ای گریخت.

و اَبوسَلَمَه به منازل ایشان نزول کرده مردم خود را سه بهره ساخت: گروهی را نزد خویش بازداشت و دو بهره را به اخذ اموال و ائصال بنی‌اسد مأمور نمود. ایشان بی‌آنکه یک تن را دیدار کنند مواشی و مراعی و تلید^۲ و طریف^۳ هرچه یافتند برگرفتند و به مدینه شتافتند. و ولید بن زُهَیْر را که دلیل راه بود از بذل مال خشنود نمودند؛ و بنده‌ای از بهر پیغمبر بخردند و خمس آن مال را برکنار گذاشتند و فاضل را قسمت نمودند. هر تن را هشت (۷) شتر و چند گوسفند بهره رسید. و مدت سفر اَبوسَلَمَه ده (۱۰) روز بود.

قتل سُفیان بن خالد

و هم در این سال سیم یا اول سال چهارم، سُفیان بن خالد هُدَلِی مقتول گشت. و آن چنان بود که در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله معروض افتاد که: سُفیان بن خالد که ساکن عُرَنَه^۴ بود سبب قتل عاصم بن ثابت گشت - چنانکه مذکور شد - . و هم عرض کردند که: اینک به آهنگ مدینه در تجهیز لشکر مشغول است.

آن حضرت عبدالله اُنَیس را طلب داشت و فرمود: ای عبدالله شرّ سُفیان را کفایت کن. عرض کرد که: چون به او رسم چگونه بشناسم؟ فرمود: چون به او رسی شیطان سهم او در دل تو افکند؛ و شمایل سُفیان را برشمرد. عبدالله دستوری خواست تا چون به او رسد هرچه خواهد بگوید، و تیغ خود را حمایل کرده از مدینه بیرون شد و طیّ مسافت کرده به بطن عُرَنَه درآمد، و سُفیان را در میان

۱. قَطَن: نام کوهی است و آبی در آن جاری است مخصوص قبیله بنی‌اسد.

۲. تلید: کهنه و پاره.

۳. طریف: تازه و نو.

۴. عُرَنَه: نام وادی است در برابر عرفات مکه.

جماعتی دید و بدان صفت که از پیغمبر ﷺ شنیده بود بشناخت و نخستین هراسی از او در دلش آمد. گفت: صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ.

چون چشم سفیان بر وی افتاد گفت: مِنَ الرَّجُلِ کیست این مرد؟ عبدالله گفت: مردی از قبیله خُزاعه‌ام، شنیدم که تو تجهیز لشکر کنی تا با محمد مصاف دهی، آمده‌ام تا با تو باشم و در ملازمت تو مبارزت کنم. سفیان گفت: چنین باشد، هم تو با ما باش. پس عبدالله همی با او بود تا به خیمه خویش دررفت. و چون شب درآمد مردمان پراکنده شدند، پس عبدالله بماند تا نیمه شب که خواب سفیان گران شد، این وقت برخاسته بر بالین او شتافت و سر او را از تن برگرفته از میان قبیله بیرون شد و لختی راه بیمود، پس به میان غاری دررفت و پنهان شد.

خدای عنکبوتان را فرستاد تا بر اطراف آن غار کار تنبیدند، چنانکه قوم او را چون آگهی رسید از دنبال عبدالله بشتافتند و او را نیافتند. عبدالله چون آسوده شد از غار برآمد و همه شب طی مسافت می‌کرد و روز پنهان می‌زیست تا به مدینه آمد و در مسجد به حضرت رسول خدای پیوست. پیغمبر فرمود: أَفْلَحَ الْوَجْهُ عرض کرد: أَفْلَحَ وَجْهَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ و سر سفیان را به نزد آن حضرت نهاد. پس پیغمبر عصائی بدو داد و فرمود: تَحْضَرُ بِهِذِهِ فِي الْجَنَّةِ. پس ابوسلمه وصیت کرد تا چون از جهان برفت آن عصا را اهل او در کفن او نهادند. و مدت سفر ابوسلمه هیجده (۱۸) روز بود.

ذکر وقایع سال چهارم هجرت رسول خدای از مکه به مدینه متبرکه و آن را «سنة الترفیه» خوانند

قصة مُلاعب الأَسِنَّة و شهادت اصحاب^۱

در سال چهارم هجرت در ماه صفر، عامر بن مالک بن جعفر که مکنی به اُبوهر، در ملتب به مُلاعب الأَسِنَّة^۲ است و در قبیله بنی عامر بن صَعَصَعه خداوند حکم و فرمان بود از اراضی نجد به مدینه سفر کرد تا بر آثار و اخلاق پیغمبر خدای مطلع و مشرف شود، و هم ساز مهربانی و حفاوتی که از پیش با رسول خدای داشت تجدید و تشدید کند.

از پس آنکه به حضرت رسول الله ﷺ پیوست دو سر اسب و دو نفر شتر به رسم هدیه به دست لبید بن ربیع که او را هم برادرزاده و هم شاعر مدحت گوی بود به درگاه پیغمبر فرستاد. آن حضرت فرمود: که من هدیه هیچ مشرک نپذیرفته‌ام. لبید گفت: گمان ندارم هیچ کس از بنی مُضَر هدیه عامر را پذیرفتار نشود. پیغمبر فرمود:

۱. در دیگر منابع از این عنوان با «غزوة بئر معونه» یاد شده است.

۲. مُلاعب الأَسِنَّة: بازی کننده با سنان‌ها و نیزه‌ها، کنایه از شجاعت است. علت شهرت ابوهر به مُلاعب الأَسِنَّة آن بود که: در جنگی میان قیس و تمیم برادرش گریخت و شاعری خطاب به برادرش گفت: از جنگ گریختی و برادرت عامر را وا گذاشتی که با لبه‌های بران سنانها ملاعبه و بازی کند.

اگر هرگز هدیهٔ مشرکی را قبول کرده‌می هدیه ابوبراء بودی. عرض کرد: عامر را مرض دُبیلَه^۱ به ستوه دارد، این هدیه از بهر شفا بدین حضرت فرستاد. رسول خدا ﷺ کلوخ پاره‌ای برگرفت و با آب دهان مبارک آلوده ساخت و فرمود: این کلوخ را در آب حل کرده بنوشد. عامر چنان کرد و شفا یافت.

آنگاه در حضرت رسول خدای عرض کرد که: مرا از بیعت و متابعت تو هراس و هربی به گزاف نیست، اما قوم من انبوهی بزرگند، روا آن باشد که جماعتی از مسلمانان را به اتفاق من سفر نجد فرمائی تا مردمان را به بیعت و متابعت تو دعوت فرمایند، دور نباشد که مرافقت و موافقت نمایند. رسول خدای فرمود: من از مردم نجد ایمن نیستم، تواند بود که فرستادگان ما را گزند تن و جان کنند. ابوبراء گفت: چون ایشان در جوار من و امان من باشند هیچ‌کس را دست زحمت ایشان نیست. لاجرم رسول خدای ﷺ چهل (۴۰) تن و به روایتی هفتاد (۷۰) تن از اخیار اصحاب را اختیار کرده با او مأمور ساخت که بعضی از آن جماعت بدین نامند: اول مُنْذِر بن عَمْرُو؛ و دیگر حزام^۲ و سُلیم پسران مُلحان و حارث بن صَمَّه و عامر بن قُھَیره و حکم بن کُیسان و سهیل بن عامر و طفیل بن اسعد و انس بن معویه و نافع بن بُذیل بن وَرْقَاء الخُزاعی و عُرْوَة بن الصَّلْت و عُثْبَة بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و سثیان بن ثابت و عمرو بن اُمیّه خُصَمَری و کَعْب بن یزید.

مع‌النصه هفتاد (۷۰) کس شمرده شدند و همدگان از بزرگان اصحاب و وجوه^۳ صحابه بودند. و ایشان روزها از بهر حجرات ازواج مطهرات رسول هیزم حمل می‌دادند و شبها به نماز و نیاز و تلاوت قرآن کار می‌داشتند. و به روایتی هیزم می‌کشیدند و می‌فروختند و بنهای آن را از بهر اصحاب صنفه - که ذکر حال ایشان به شرح خواهد رفت - طعام می‌خریدند. و باز گفته‌اند که: از بهر رسول خدای ﷺ آب شیرین می‌آوردند.

بالجمله پیغمبر مُنْذِر بن عمرو ساعدی را در آن سَرِیه امارت داد و به نزدیک بزرگان نجد و قبیله بنی عامر مکتوب کرد که تعلیم فرستادگان را در شرایع پذیرفتار باشند. و ایشان همه جا طی مسافت کرده بر سر چاه منْعونه فرود شدند؛ و آن چاه

۱. دبیلَه. به صیفهٔ تصغیر: دمل و جراحت. ۲. و اقدی: حرام بن مُلحان (۲۵۵/۱).

۳. وجوه: بزرگان

آبی است که میان قبیله بنی عامر و بنی سلیم است.

بالجمله آن اراضی را لشکرگاه کردند و شتران خویش را به عمرو بن أمیه ضمری و حارث بن صمّه سپردند تا علف بچرانند. آنگاه مکتوب رسول خدای را به حزام بن مُلحان دادند تا به نزد عامر بن الطفیل بن مالک که برادرزادهٔ عامر بن مالک بود برده و پیغام مسلمانان را بگزارد. و حزام دو تن دیگر از اصحاب را برداشته به نزدیک قبیله آمد و یاران خود را اندرز فرمود و گفت: شما ایدر^۱ بباشید تا من به میان این قوم شوم، اگر با من نیکو معاملت کردند شما نیز درآئید و اگر نه به سوی مسلمانان مسارعت^۲ کنید.

این بگفت و به میان قبیله دررفت و پیش شده تا نامهٔ پیغمبر را به عامر بن الطفیل دهد. عامر نامه را اخذ نمود و به روایتی بگرفت و بیفکند. حزام چون این بدید قدم باز پس گذاشت و فریاد برداشت که: هان ای مردمان! آیا مرا امان می دهید چندان که پیام پیغمبر خدای ﷺ را بگذارم. هنوز سخن به تمام نکرده بود که یک تن از قفایش درآمده نیزه‌ای بدو زد که از جانب دیگر سر به در کرد. حزام گفت: قُرْتُ وَ رَبِّ الْكُفَّةِ.

در این وقت عامر بن الطفیل گفت: ای مردمان قبیله بنی عامر! اکنون هم گروه شوید و این مردم که از جانب محمد بدین اراضی درآمده‌اند زنده نگذارید. بزرگان قبیله گفتند: اَبُو بَرَاءَ که عمّ تو و قاید قوم است این جماعت را زینهار داده و ما با زینهارى او نبرد نتوانیم کرد.

چون عامر بن الطفیل از ایشان کام نیافت در زمان به قبایل سلیم و عُصَیّه و رِغْل^۳ و ذِکْوَان دررفته استمداد کرد و جماعتی را با خود برداشته در بئر معونه بر سر مسلمانان تاخت. در وقتی که مُنْذِر بن عَمْرُو ساعدی با مردم خویش همی گفت که: باید از دنبال حزام رفت، ناگاه لشکر کفار را دیدار کردند که گرد بر گرد ایشان دایره شدند. مسلمانان دانستند که مخلصی^۴ به دست نخواهد شد گفتند: الهَا پروردگارا! هیچ کس نباشد که سلام ما را به پیغمبر تو رساند تو خود بدو باز رسان. و گفتند: رَبَّنَا اجْزِ عَنَّا اِخْوَانَنَا بِمَا رَضِينَا عَنْكَ وَ رَضِيتَ عَنَّا. پس جبرئیل علیه السلام آن جماعت را

۱. ایدر: اینجا ۲. مسارعت: شتاب

۳. رِغْل: نام قبیله‌ای از بنی سلیم. ۴. مخلص: جای رهائی

به پیغمبر آورد. آن حضرت فرمود: علیهم السّلام.

و هم گفته‌اند این آیت از بهر ایشان فرود شد و در میان آیات قرآن قرائت نکردند: **بَلِّغُوا عَنَّا قَوْمَنَا إِنَّا قَدْ لَقِینَا رَبَّنَا فَرَضِیَ عَلَیْنَا وَ أَرْضَانَا.**

بالجمله مسلمانان یک دل و یک جهت شده، به جهاد درآمدند تا جملگی شهید شدند. از میانه مُنْذِر بن عَمْرُو به جای بود، او را گفتند: اگر خواهی ترا امان دهیم گفت: امان شما را تا مَصْرَع^۱ حزام بن مُلْحان پذیرفتارم و آنگاه بیزارم. پس او را تا مقتل حزام راه کردند و از آنجا نیز ساز مقاتلت آغاز کرد و رزم داد تا شهید شد.

و این هنگام عَمْرُو بن اُمیّه ضَمَری و حارث بن صَمّه که راعی شتران بودند باز شدند و از دور گرد لشکرگاه را بدیدند و مرغان سفید نگریستند که بر سر لشکریان طیران همی کنند، صورت حال باز دانستند. عَمْرُو گفت: صواب آن است که به حضرت پیغمبر شتاب کنیم و او را بیاگاهانیم. حارث گفت: من از اینجا که مَصْرَع مُنْذِر بن عَمْرُو است یک قدم آن سوی تر نشوم. این بگفت و به اتفاق عمرو بر اعدا تاخت و مقاتلت انداخت و دو تن از مشرکان را مقتول ساخت، آنگاه او را و عمرو را دستگیر کردند و با حارث گفتند: ما را از قتل تو سروری نباشد، از آن چه رهایی تواندت داد طلب کن که با تو سخت نگوئیم. گفت: مرا به مَصْرَع حزام بن مُلْحان و منذر بن عمرو راه کنید^۲ دیگر شما دانید. چون به قتلگاه ایشان رسانیدند باز مبارزت آغازید و دو تن دیگر را بکشت و کشته گشت.

آنگاه عمرو بن اُمیّه ضَمَری را در مقتل شهدا آوردند و عامر بن الطُّفیل نسب هریک را از وی پرسش می نمودند و او باز می گفت. آنگاه گفت: هیچ کس از لشکر هست که از میان این کشتگان غایب باشد؟ گفت: عامر بن فُهَیره مولای ابوبکر را نمی بینم. عامر پرسش نمود که او چگونه مردی بود؟ گفت: افضل و اشرف این جماعت اوست. جبار بن سُلمی از قبیله بنی کلاب گفت: من او را با طعن نیزه بینفکندم و شنیدم که گفت: **فُرْتُ وَاللّهِ**. آنگاه دیدم که جسد او را بر آسمان صعود دادند و ندانستم از چه روی گفت: **فُرْتُ وَاللّهِ**.

هم او گوید که: سرّ این سخن از ضَحّاک بن سُنیان کلابی پرسش کردم؟ گفت: مقصودش آن بود که: **فُرْتُ وَاللّهِ بِالْجَنَّةِ** و از این قصّه که معاینه کردم دل من به سوی

۱. ذُکوان: نام قبیله‌ای از بنی سلیم.
۲. نشان دهید و دلالت کنید.

مسلمانی رفت و به دست ضحاک مسلمانی گرفتیم؛ و از پس آن ضحاک این خبر را به پیغمبر مکتوبی کرد و آن حضرت فرمود: فرشتگان خدای جثه عامر را مدفون ساختند و روح او را به علیین^۱ نقل دادند.

مع القصة از میانه کعب بن زید در آن حربگاه با جراحات بسیار افتاده بود، کفار او را مقتول پنداشتند و به جای گذاشتند، او برست و در جنگ خندق شهید شد - چنانکه انشاء الله مذکور خواهد شد - و همچنان عمرو نیز نجات یافت از این روی که چون شهدا را به عامر بن الطفیل باز نمود. عامر گفت: عمرو از قبیله مضر است قتل او را دوست نمی دارم و نیز بر مادر من واجب شده است که بنده ای آزاد کند، پس او را موی پیشانی بسترد^۲ و در ازای نذر مادر آزاد ساخت.

و عمرو راه مدینه پیش گرفت و در راه به دو تن مرد کافر از قبیله بنی عامر باز خورد و ایشان در زینهار رسول خدای بودند و عمرو از این آگهی نداشت. لاجرم کمین نهاد تا هر دو تن به خواب شدند پس بر بالین ایشان درآمد و هر دو را بکشت و از آنجا به مدینه آمد و این قصه به حضرت پیغمبر برداشت. آن حضرت فرمود: ایشان در امان من بودند و از این جلادت واجب کردی که ادای دیت ایشان باید کرد. مع القصة چون خبر شهادت اصحاب رسول در مدینه سمر گشت خواهر مُنذر بن عمرو برادر را بدین مراثی تذکره همی کرد:

اعیننی بکفی علی المنذر	بسحل غزیر و لائفتی
و بکی ابن عمرو اخا المکرمات	و ذالمجد و النسب الاظهر
و بکی ابن عمرو اخا الصالحات	و ذالحسب الواضح الازهر
و بکی علی فتیة صابروا	کرام الضرائب و الغنصر
تعادت علیهم ذئاب الحجاز	بنو بھنة و بنو جعفر
یتودهم عامر ذو الشقاء	و ذوالفتک و الغدر و المنکر
فلو جذر الثوم تلك الجموع	جموع اخي الخبثة الاعور
للاقوا لبونا غداة اللقاء	و لما ذاک منهم بمستنکر
و حسان بن ثابت، در مراثیه نافع بن بدیل بن ورقاء الخزاعی، این شعر بگفت:	
رحم الله نافع بن بدیل	رحمة المشتبهی ثواب الجهاد

۱. علیین: مقامی است عالی در بهشت. ۲. ستردن: تراشیدن و زایل کردن.

صَابِرًا صَادِقَ الْحَدِيثِ إِذَا مَا
كُنْتُ قَبْلَ الْمَلَاءِ مِنْهُ بِجَهْلٍ
أَكْثَرَ التَّوَمِّ قَالَ قَوْلَ السَّدَادِ
فَقَدْ أَمْسَيْتُ قَدْ أَصِيبُ فُؤَادِي^۱

و رسول خدای ﷺ از شهادت اصحاب سخت ملول گشت و تا یک ماه و به روایتی چهل (۴۰) روز در قنوت نماز بامداد بر قبایل رعل و ذکوان و عُصِیْه و دیگر کفار دعای بد همی کرد و فرمود: اللَّهُمَّ اشْدُدْ وَ طَانِكَ عَلَى مُضِرِّ اللَّهِمَّ اجْعَلْ عَلَيْهِم سَنِينَ كَسَنِي يُوسُفَ اللَّهُمَّ عَلَيْكَ بَنِي إِحْيَانَ وَ رَعْلٍ وَ ذَكْوَانَ وَ عُصِيَّةَ فَإِنَّهُمْ عَصَوْا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ اللَّهُمَّ عَلَيْكَ بَنِي إِحْيَانَ وَ عُصْلٍ وَ قَارَةَ.

و مسلمانان همی گفتند: این فتنه از ابوبراء حدیث شد و حسان بن ثابت و کعب بن مالک در شکستن پیمان او شعرها انشاد کردند. و این شعر را حسان از بهر ربیعه بن ابی براء انشاد کرد و او را از عامر بن الطفیل که عهد ابوبراء را بشکست نکوهش می کند:

أَلَا مَنْ مَبْلُغٌ عَنِّي رِبِيعاً
أَبُوكَ أَبُو الْمَعَالِ أَبُوبِرَاءِ
بَنِي أُمِّ الْبَنِينَ أَلَمْ يَرْعُكُمْ
ثَنَّهُمْ غَامِرٌ بِأَبِي بَرَاءِ
فَمَا أَخَذْتُ فِي الْحَدَثَانِ بَعْدِي
وَ خَالِكَ مَا جِدُّ حَكَمٌ بَنُ سَعْدِ
وَ أَنْتُمْ مِنْ ذَوَائِبِ أَهْلِ نَجْدِ
لِيَخْنَرَهُ وَ مَا خَطَا كَعْمَدِ

چون این سخن به ربیعه رسید به حضرت رسول آمد و عرض کرد: یا رسول الله مسلمان آمده ام اگر فرمائی در کینر این غدر عامر بن الطفیل را مکافات کنم و از پیغمبر ﷺ اجازت یافته بازشتافت.

اما از آن سوی چون این اخبار به ابوبراء رسید چندان ملول و حزین شد که هم در آن حزن و اندوه بمرد. آنگاه ربیعه پسر ابوبراء در ازای این، انتهاز فرصت همی برد تا روزی عامر بن الطفیل از بهر حمید برنشست. ربیعه نیز بر اسب خود برآمده از دنبال او برفت و با نیزه او را زخمی بزد. عشیرت عامر او را به خانه آورده بر بستر جای

۱. بیت سه در دیوان حسان بن ثابت، چاپ دارالکتب علمیه بیروت نیست. واقدی در مغازی در بیت اول این اشعار را به عبدالله بن رواحه نسبت داده و گویند: عبدالله بن رواحه مرثیه ای برای نافع بن کنانة گفته است و من از اصحاب خود شنیدم که آن را چنین می خواندند: خدای نافع بن یدیع را رحمت کند، و به او پاداش شایسته جهاد عنایت فرماید. او شمشیر برنده و راستین بود. و هنگامی که مردم زیاد حرف می زدند، او بود که گفتاری استوار و صحیح می گفت (مغازی، ۱/ ۲۶۰).

دادند. عامر گفت: اگر از این زخم جان برم ربیعه را کیفر کنم؛ و اگر از جهان بگذرم خون من در ازای عم من است؛ لکن از آن زحمت جان به سلامت برد و بعد از آن به نفرین رسول خدای که فرمود: **اَللّٰهُمَّ اَکْفِنِیْ عَامِراً** در خانه زنی **سَلُوْلَیْهِ طَاعُوْنِیْ** چون شتران برآورد. آنگاه که نزدیک به هلاکت رسید گفت: **غُدَّةٌ کَغُدَّةِ الْبَعِیْرِ وَ الْمَوْتُ فِیْ بَیْتِ سَلُوْلَیْهِ** و اسب خود را بخواست و به زحمت تمام برنشست و لختی راه پیمود و پشت اسب جان بداد.

غزوه بنی النضیر

و هم در سال چهارم غزوه بنی النضیر پیش آمد. همانا نخستین از شرح حال این جماعت گزیر نباشد.

معلوم باد که جهودان بنی النضیر هزار (۱۰۰۰) تن مردم بودند و جهود بنی قُرَیْظَه هفتصد (۷۰۰) تن برمی آمدند. و چون بنی النضیر هم سوگندان عبدالله پسر اَبی بودند قوتی به کمال داشتند و بر بنی قُرَیْظَه فزونی می جستند، چنانکه پیمان نهادند و سَجَل^۱ کردند که: چون از قبیله قُرَیْظَه یک تن از بنی نضیر را مقتول سازد خونخواهان دیت یک مرد به تمام بگیرند و قاتل را نیز مقتول سازند؛ و اگر از بنی النضیر یک تن از بنی قُرَیْظَه را بکشد روی قاتل را قیراندود کرده وارونه بر حمارش نشانند و نیم دیت از وی ستانند. و این جمله در مدینه نشیمن داشتند و در امان رسول خدای بودند به شرط که دشمنان را بر رسول خدای نشورند و با اعدای دین همداستان نشوند.

ناگاه چنان افتاد که از قبیله بنی قُرَیْظَه یک تن از بنی النضیر را بکشت. وارث مقتول خواست تا بر حسب پیمان و سَجَل حکومت براند، هم قاتل را بکشد و هم دیت ستانند. در این وقت چون اسلام قوت یافته بود و جهودان ضعیف بودند بنی قُرَیْظَه پیمان بشکست و گفت: این حکومت با توریه راست نیاید اگر خواهید قصاص کنید و اگر نه دیت ستانید. عاقبت سخن بدانجا افتاد که در میان ایشان رسول

۱. قرارداد با امضاء

خدای حکم باشد و بنی النضیر، عبدالله بن اُبی را برانگیختند و یک تن را با او همراه ساخته با مکتوبی به نزدیک رسول خدای فرستادند.

عبدالله صورت پیمان و سجل باز نمود و عرض کرد که: اگر این شرط در میان ایشان محو شود و بنی قُرَیْظَه خواهند مکان^۱ بنی نضیر گیرند، دور نیست مورث فتنه گردد که اصلاح آن صعب باشد. پیغمبر از سخنان تهدیدآمیز او به خشم شد و لحظه‌ای درنگ فرمود تا جبرئیل این آیت بیاورد: **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ وَمِنَ الَّذِينَ هَادُوا سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِينَ**.^۲ یعنی: ای رسول بزرگوار ترا اندوهناک نگرداند کردار کافران که گفته‌اند: ایمان آورده‌ایم به دهانهای خود و به دل مؤمن نیستند - مانند عبدالله بن ابی و جماعتی از جهودان اصغای کلمات تو کنند - تا بر تو دروغ بندند یا کذب عبدالله بن ابی را شنوند، تا برای آن جهودان که حاضر نشده‌اند، حدیث کنند، مانند آن کس که از قبیله بنی النضیر به همراه عبدالله بود. و هم می‌فرماید: **لَمْ يَأْتُوكَ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ يَقُولُونَ إِنْ أُوتِيتُمْ هَذَا فَخُذُوهُ وَإِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا**^۳ این جهودان به نزدیک تو حاضر نشدند همانا تغییر می‌دهند کلمات را از آنجا که خدای نهاده و می‌گویند: اگر رسول خدای به آنچه شما خواهید سخن کند بپذیرید و اگر نه سر برتابید، چه عبدالله با بنی نضیر گفت: شما محمد را حکم کنید اگر به دلخواه شما سخن نکند سر برتابید.

مع‌القصه چون این پیمان که جهودان در میان خود استوار کرده بودند با توریه راست نبود، رسول خدای برانداخت و حکم به دلخواه بنی قُرَیْظَه نفاذ یافت لاجرم بنی النضیر برنجیدند و در ضمیر گرفتند که چون وقت به دست کنند کیدی اندیشند. و هم در این وقت چنان افتاد که کعب بن زید به مدینه درآمد و آن دو تن از بنی عامر را که زینهار پیغمبر بود بکشته بود - چنانکه مذکور شد - از پس قتل ایشان

۱. مکان: منزلت و مقام

۲ و ۳. مائده، ۴۱: ای پیامبر شتابندگان به کفر غمگینت نکنند که به زبان اظهار ایمان می‌کنند و در دل ایمان ندارند و اینان بعضی از یهودند که گوش سپردگان به دروغند تا برای گروهی که نزد تو نیامده‌اند جاسوسی کنند. آنها سخنان خدا را دگرگون می‌کنند و می‌گویند: اگر چنین بیاورد بپذیرند و جز در این صورت از او دوری کنید.

بنی عامر را به حضرت پیغمبر فرستادند و باز نمودند که: ما اصحاب تو را نکشتیم و عهد تو نشکستیم و عامر بن الظنیل را یاری نکردیم و این دو کس را به نزدیک تو فرستادیم که از تو عهد گیرند و حفاظت و مهربانی سابق همچنان استوار باشد. اکنون که کعب بن زید ایشان را بگشت، بنرمای تا دیت دهد.

رسول خدای فرمود: سخن به صدق کنند و ناچار از بهر فراهم کردن دیت ایشان بر حمار خویش که یعنور نام داشت برنشست و علی مرتضی علیه السلام و ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و سعد بن معاذ و سعد بن عباد و انسید بن حنظل را برداشته بر در حصار بنی النضیر فرود شد و از بهر دیت آن دو تن استعانت جست تا ایشان نیز مانند اهل مدینه یاری کنند؛ زیرا که در پناه اسلامیان زیستن دارند.

جهودان عرض کردند: آنچه فرمان دهی چنان کنیم، و هم اکنون چه باشد فرود آئی و به حصار ما درآمده یک امروز مهمان ما باشی؟ پیغمبر به درون حصار شدن را رواندانست؛ لکن فرود شده پشت مبارک را به دیوار حصار ایشان باز داده بنشست. حنی بن الخطب به میان جهودان آمده و گفت: ای جماعت هرگز محمد بدین آسانی به دست نشود او را عدتی و لشکری نیست نیکو آن است که یک تن بر بام شود و سنگی بر سر او بغلطانند و ما را از زحمت او برهانند.

عمرو بن حجاجش بن کعب که هم به روایتی بنیامین نام اوست گفت: من اینک حاضریم و این خدمت به پای برم. سلام بن مشکم گفت: ای مردمان این نوبت نصیحت مرا گوش دارید و دیگر تمامت عمر مرا فراموش کنید. سوگند با خدای که چون تصمیم این عزم دهید او را از آسمان خبر دهند و پیمان شما شکسته شود و امان شما گسسته گردد. او بدین گونه سخن می کرد و عمرو بن حجاجش کار سنگ راست می نمود. در حال جبرئیل اندیشه ایشان را مکشوف داشت، رسول خدای از جای جنبش کرد و مانند کسی که از پی کاری رود از مجلس به در شده راه مدینه پیش گرفت، چه دانسته بود که چون جهودان بر وی دست نیابند بر اصحاب او دلیری نکنند.

بالجمله چون مراجعت آن حضرت دیر برآمد، علی علیه السلام و دیگر اصحاب به پای شدند و راه مدینه پیش گرفتند و یعنور را نیز از پیش روی برانندند تا در مدینه به حضرت رسول پیوستند و پیغمبر خدای از کمین و کید جهودان و غدر ایشان

اصحاب را آگهی داد.

اما از سوی جهودان، عبدالله بن صوری گفت: ای گروه یهودان همانا خدای محمد را بر غدر شما مشرف و مطلع ساخت و دیر نباشد که کس به سوی شما فرستد و شما را از این اراضی بیرون شدن فرماید. این وقت صواب آن است که بی توانی^۱ بیرون شوید و اگر نه شریعت او گیرید. گفتند: ما هرگز دین او را پذیرفتار نخواهیم شد.

مع القصه از پس آنکه رسول خدای به مدینه درآمد محمد بن مسلمه را فرمود: هم اکنون به نزدیک بنی النضیر بشتاب و ایشان را بگوی که: شما با من غدر کردید و عهد خویش تباه ساختید؛ لاجرم بی توانی از دیار من بدر شوید. همانا اگر از پس ده (۱۰) روز یک تن از شما دیدار شود عرضه هلاک و دمار گردد. جهودان ناچار ساز سفر کردند و شتران خویش را از مرتع^۲ طلب نمودند و چندی نیز به کرب گرفتند تا اموال و ائفال خود را حمل داده کوچ دهند.

عبدالله بن ابی چون این بدانست کس بدیشان فرستاد که شما هم سرگندان من می باشید هرگز از خانه خود بیرون مشوید و قلاع خود را از بهر دفاع محکم کنید، اینک من با دو هزار (۲۰۰۰) تن از قوم خود دستیار^۳ شما هستم و بنی قریظه و غطفان که حلیفان ایشانند از پایمردی^۴ شما نخواهند نشست، اگر رزم دهید مقاتلت کنیم و اگر بیرون شوید مرافقت خواهیم کرد. و این آیت مبارک بدین فرود شد: *أَلَمْ تَر إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَ لَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ*.^۵ خلاصه معنی چنان است که: آیا ندیدی منافقان را که برادران کافر خویش را از جماعت جهودان گفتند: اگر بیرون شوید از دیار خود با شما مرافقت کنیم و اگر مبارزت فرمائید موافقت نمائیم و هرگز بر ضرر شما گوش به فرمان کس فراندهیم و خدای گواهی

۱. بی توانی: بدون سستی، یعنی: زود

۲. مرتع: چراگاه

۳. دستیار: کمک و یاور

۴. پایمردی: مددکاری و دستگیری

۵. حشر، ۱۱: آیا منافقان را ندیدی که پیوسته به برادران کافر اهل کتابشان می گفتند: هرگاه شما را بیرون کنند ما نیز با شما خواهیم بود و هرگز به زیان شما از هیچ کس اطاعت نخواهیم کرد و اگر با شما پیکار کنند، یاریتان خواهیم کرد. خدا شاهد است که آنها دروغگویانند.

دهد که ایشان سخن به کذب کنند.

بالجمله سَلام بن مُشْکَم گفت: ای مردمان بدین سخنان فریفته مشوید و بی‌درنگ بار ببرندید. حُی بن أَخْطَب گفت: خاموش باش، از این صعب‌تر چه بر ما خواهد رفت که مربع^۱ و مرتع^۲ و ضیاع^۳ و عقار^۴ خویشان به جمله بگذاریم و بگذریم. سَلام گفت: بدتر از این روز آن است که گویند: اموال و ائثال نیز با خود نبرید و بی‌زاد و راحله سفر کنید. حُی بن أَخْطَب از این سخنان سر برتافت. و چون سَلام اندرز خویش را در گوش ایشان مانند باد در چنبر بیهوده یافت اموال برگرفت و از میان آن جماعت بیرون شتافت.

اما حُی بن اخطب و دیگر جهودان با گفته عبدالله منافق موافق شدند و در حصانت حصون خویش پرداختند^۵ و پیغمبر خدای را پیام فرستادند که هرچه خواهی می‌کن که ما از خانه خود بیرون نشویم. چنانکه خدای فرماید: لَا تَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ لَا يُفَاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلَّا فِي قُرَى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ^۶. خلاصه معنی آن است که: خدای هول و ترس شما را در سینه‌های ایشان جای داده چندانکه جز از پس دیوارها و قلعه‌ها نتوانند با شما رزم داد. گمان دارند که در کمین و کید شما انجمنی کرده‌اند و حال آنکه دل‌های ایشان پراکنده و پریشان است. می‌فرماید: كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيباً ذَاتُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ^۷ مانند آنانکه پیش از ایشان زمانی دراز برنیامد که وبال اعمال خویش دریافتند. و این اشارت بنی قَیْنُفَاعِ راست - چنانکه قصه ایشان مرقوم افتاد -.

بالجمله چون پیام جهودان با پیغمبر خدای رسید، آن حضرت آواز به تکبیر

۱. مربع: خانه ۲. مرتع: چراگاه ۳. ضیاع: باغها ۴. عقار: ملک و آبادی ۵. به نگهداری برج‌های خود مشغول گشتند.

۶. حشر، ۱۳ و ۱۴: وحشت آنها از شما بیش از ترسشان از خداست زیرا آنها گروهی نادانند. آنها هرگز با شما نمی‌جنگند جز در دژهای محکم یا از پس دیوار. نزاع بین خودشان سخت است اما تو آنها را متحد می‌پنداری در صورتی که دل‌هایشان سخت متفرق است، زیرا قومی نادانند.

۷. حشر، ۱۵: مانند کسانی که چندی پیش از آنها عاقبت کار بدشان را چشیدند و برای آنها عذاب دردناکی است.

برداشت. اصحاب نیز تکبیر گفتند و رایت جنگ را به امیرالمؤمنین علیه السلام سپرد و از پیش بفرستاد و ابن ام مکتوم را به خلیفتی مدینه بازداشته از دنبال علی شتاب گرفت و نماز دیگر را در اراضی بنی النضیر گذاشت. جهودان در حصارها را استوار کردند و مدافعه را به منازعه برخاستند.^۱ عبدالله بن ابی از اعانت ایشان دست بازداشت و بنی غطفان و قریظه نیز جانب ایشان فرو گذاشت و خدای این آیت بدیشان فرستاد: **وَ لَئِنْ أَخْرَجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قَاتَلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُولِيَنَّ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يَنْصُرُونَ**^۲ اگر بیرون کرده شوند یهودان، منافقان موافقت نکنند و اگر کارزار کنند هم ایشان را یاری ندهند و اگر یاری کنند لاجرم پشت دهند و بگریزند پس جهودان یاری کرده نشوند.

بالجمله پانزده (۱۵) شبانه روز جهودان در تنگنای حصار، خویشتن داری همی کردند، و سراپرده رسول خدای در اقصای قبیله بنی حطمه افراشته بود. یک شب چنان افتاد که غرورا نام، مردی از بنی النضیر خدنگی به سوی خیمه آن حضرت گشاد. پیغمبر فرمود: تا آن سراپرده را برداشته در دامن جبل افراشته کردند و مهاجر و انصار پیرامون آن را به حراست پژه زدند. شبانگاه علی از میان مسلمانان ناپدید گشت مردمان او را بازجستند. رسول خدای فرمود: همانا تشدید امر شما خواهد کرد.

بالجمله علی مرتضی از لشکرگاه دور شده به گوشه‌ای کمین نهاد. ناگاه غرورا با نه (۹) تن دیگر از جهودان با تیغ کشیده از قلعه به زیر آمده تا مگر بر مسلمانان کیدی افکند. چون وقت رسید که بر علی عبور کند، آن حضرت بر او تاختن برد و در حمله نخستین او را در انداخت و سرش برگرفت؛ و دیگر جهودان چون این بدیدند بجستند. پس علی مرتضی علیه السلام سر غرورا را به حضرت رسول آورده بیفکند. و ابو دجانه و سهل بن حنیف را با هشت (۸) تن دیگر از اصحاب برداشته شتاب گرفت؛ و چنان تاختن کرد که پیش از آنکه جهودان به قلعه در روند گرفتار شدند و

۱. برای دفاع از خود به جنگ پرداختند.

۲. حشر، ۱۲: اگر آنان را نفی بلد کنند با آنها خارج نمی‌شوند و اگر با آنها بجنگند یاریشان ندهند و اگر هم یاریشان کنند پشت به میدان کرده بگریزند و یاری نبینند.

همگان عرضه دمار گشتند^۱ و سرهای ایشان را نیز به حضرت پیغمبر آورده بر حسب فرمان از در خانه‌های بنی حطمه درآویختند. و از این مبارزت رعبی عظیم و خوفی بزرگ در دل جهودان جای کرد.

هم رسول خدای فرمود: درختان حرمای ایشان را از بیخ بزنند. جز یک نوع از تمر که عَجْوَه نام داشت؛ و حکمت این حکومت آن بود که جهودان از وقوف در آن اراضی یکباره دل برگیرند. جهودان پیام کردند که ای محمد! خدای ترا فساد نرموده، درختان را از بهر چه قطع کنی؟ اگر ما بباشیم که ما را باشد و اگر نه شما را خواهد بود و از این سخن خلافی در ضمیر بعضی از مردم درافتاد و همی گفتند: این درختان بهره ما خواهد گشت قطعش واجب نشده است. پس پیغمبر، عبدالله بن سلام و ابولیلی مازنی را متصدی ساخت تا آن نخیلان را از بیخ بزنند.

ابولیلی نخل عَجْوَه را همی افکند و گفت: این بر جهودان دشوارتر باشد و عبدالله زبون‌ترین را که لَوْن گویند همی قطع کرد و گفت: زود باشد که این جمله بهره مسلمانان شود. نیکوتر را برای ایشان گذارم و شش اصله نخل قطع کردند و بسوختند و حسان بن ثابت گوید:

و هَانْ عَلٰی سُرَاةِ بَنِي لَوْنٍ خَرِيقٌ بِالنُّوَيْرَةِ مُسْتَطِيرٌ^۲

و در جواب او ابوسفیان بن الحارث این شعر بگفت و هنوز مسلمانی نداشت.

أَدَامَ اللَّهُ ذَلِكَ مِنْ ضَنِيعٍ وَ حَرَقَ فِي نَوَاحِيهَا سَعِيرٌ
سَتَعْلَمُ أَيْنَا مِنْهَا يَسِيرٌ وَ تَعْلَمُ أَيُّ أَرْضَيْنِ تَصِيرُ

و خداوند جل جلاله این آیت مبارک فرو فرستاد: مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَبَنَةٍ أَوْ نَزَعْتُمْهَا قَائِمَةً

۱. به معرض هلاکت درآمدند.

۲. در دیوان حسان بن ثابت بقیه ابیات این اشعار بدین قرار است (ص ۱۱۷ - ۱۱۸).

تَفَادَّ مَعْشَرٌ نَصَرُوا قُرَيْشًا وَ لَيْسَ لَهُمْ بِلَدِّهِمْ نَصِيرٌ
هُمْ أَوْتُوا الْكِتَابَ فَضَيَعُوهُ فَهُمْ غَمَى مِنَ التَّوَرَاءِ بُورٌ
كَفَرْتُمْ بِالْقُرْآنِ وَقَدْ أُتِيتُمْ بِتَصْدِيقِ الَّذِي قَالَ النَّبِيرُ

و در مصرع دوم بیت چهارم که برابر متن ماست به جای «بالنویره»، «بالبویرة» آمده و مصحح محترم دیوان حسان در پانوشت توضیح داده‌اند که: «البویرة» هو موضع منازل بنی النضير «اليهود الذين غزاهم رسول الله».

عَلَى أَصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ.^۱ آنچه بریدید از درختان خرما یا گذاشتید به جای خود، به امر خدای بود، از بهر آنکه یهودان را خوار و ذلیل کند.

بالجمله یهودان در تنگنای حصار بماندند و عبدالله بن سُلَول ایشان را یاری نداد چنانکه خدای فرماید: كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ.^۲ یعنی: مثل ایشان مثل شیطان است که گشت انسان را کافر شو، پس چون کافر شد گفت: من بیزارم از شما، به درستی که من می ترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان است.

مع القصة چون یک باره کار بر یهودان صعب افتاد، ناچار دل بر جلائی وطن^۳ نهادند و کس به حضرت رسول فرستادند که ما را امان ده تا از این دیار به در شویم و اموال و اثقال خود را حمل کرده کوچ دهیم. پیغمبر فرمود: زیاده از آنچه شتران شما حمل تواند کرد، با شما نگذارم، ایشان رضا ندادند و همچنان روزی چند از پس حصار بزیستند. چون در ثانی نیز از این رنج و تاب فتح بابی نبود ناچار سر به رضا فرود داشتند. پیغمبر فرمود: چون نخست سر برنافتید به کیفر آن هرچه دارید بگذارید و بگذرید.

یهودان هراسان شدند و دانستند که این نوبت به سلامت جان نیز دست نیابند سخن بر این نهادند و از غم آنکه خانه های ایشان بهره دشمنان خواهد شد به دست خویش خانه های خویش همی خراب کردند، چنانکه خدای فرماید: هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَتْهُمْ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ^۴ می فرماید: اوست خداوند که کنار جهود را

۱. حشر، ۵: هر درخت خرمایی که بریدید و یا آن را بر ریشه اش وا گذردید به فرمان خدا بود تا فاسقان خوار شوند.

۲. حشر، ۱۶: همچون شیطان که به انسان گفت: کافر شو، و چون کافر شد گفت: من از تو بیزارم، من از خداوندی که پروردگار عالمیان است بیم دارم.

۳. جلائی وطن: آوارگی و ترک کردن وطن

۴. حشر، ۲: اوست که کافرشدگان اهل کتاب را با نخستین برخورد از خانه هایشان راند و شما رانده شدن آنها را گمان نمی کردید و آنها نیز گمان داشتند که دژهای محکم آنها از عذاب الهی مصونشان خواهد داشت، اما خداوند از جایی که گمان نمی کردند به سراغشان آمد و در

نخستین از جزیره عرب بیرون کرد. شما ای مؤمنان گمان نداشتید که ایشان بیرون روند و ایشان گمان داشتند که حصارهای محکم دفع دشمن تواند کرد و نزول عذاب خدای را دافع و مانع خواهد بود. همانا عذاب خدای از آنجا که گمان نداشتند درآمد و دل‌های ایشان را از ترس و بیم بینداشت تا خانه‌های خود را به دست خود خراب همی کردند و مؤمنان نیز به تخریب همدست شدند پس عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت.

و نیز می‌فرماید: وَ لَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ^۱. خلاصه معنی آن است که: اگر خدای آوارگی ایشان را رقم نکرده بود کیفر ایشان در دنیا به قتل و اسیر می‌فرمود. همانا در جهان دیگر عقاب و عذاب ایشان نهاده است؛ زیرا که دشمن خدا و رسول اویند و هر که با خدای منازعت کند عذاب عظیم بیند.

مع‌القصه رسول خدای، محمد بن مسلمه را فرمان داد تا ایشان را کوچ دهد و هر سه تن را یک شتر و یک مشک بداد و به روایتی ششصد (۶۰۰) شتر که مرایشان را بود رخصت یافته هرچه توانستند برگرفتند و حمل دادند و دیگر اسباب و اسلحه خود را بجای گذاشتند و دف‌زنان و سرودگویان از بازار مدینه عبور کردند، کنایت از آنکه ما را از این بیرون شدن اندوهی و باکی نباشد. آنگاه جماعتی به شام و گروهی به اذرعات شام^۲ و برخی به خیبر شدند. و از آن قبیله دو تن مسلمانی گرفت: یکی را عمران نام بود و آن دیگر را بنیامین همی گشتند که عمرو بن حُجاش باشد که خواست سنگ بر پیغمبر بغلطانند. لاجرم هرگاه پیغمبر این قصه را با خاطر او می‌داد، شرمسار شده سر به زیر می‌انداخت. امیرالمؤمنین علیه السلام در بیرون شدن جماعت بنی النضیر این شعرها فرمود و از قتل کعب بن اشرف که قائد جهودان بود نیز تذکره کرده و می‌فرماید:

→ دلشان ترس و وحشت افکند به گونه‌ای که خانه‌هایشان را با دست خود و دست مؤمنان ویران کردند، پس ای صاحب نظران عبرت گیرید.

۱. حشر، ۳ و ۴: اگر خدا مقرر نداشته بود که آنها بیرون روند در دنیا معذبشان می‌کرد و نصیب آنها در آخرت عذاب آتش است، این بدان جهت است که آنان با خدا و فرستاده‌اش مخالفت کردند و هر کس با خدا مخالفت کند (بداند که) خدا سختگیر است.

۲. اذرعات: نام بلدی است در شام.

عَرَفْتُ وَ مَنْ يَعْتَدِلُ يَعْرِفِ
عَنِ الْكَلِمِ الصَّدَقِ يَأْتِي بِهَا
رَسَائِلُ يُدْرَسْنَ^۱ فِي الْمُؤْمِنِينَ
فَأَصْبَحَ أَحْمَدُ فِينَا عَزِيزاً
فِيهَا أَيُّهَا الْمُوَعِدُوهُ سَفَاهاً
الَّتِي تَخَافُونَ أَذْنَى الْعَذَابِ
فَإِنْ تُصْرَعُوا تَحْتَ أَشْيَافِنَا
غَدَاةَ رَأَى اللَّهُ طُغْيَانَهُ
فَأَنْزَلَ جِبْرِيلَ فِي قَتْلِهِ
قَدَسَ الرَّسُولُ رَسُولاً لَهُ
فَبَاتَتْ عُيُونُ لَهُ مُعُولَاتٌ^۲
فَقَالُوا لِأَحْمَدَ ذَرْنَا قَلِيلاً
فَخَلَّاهُمْ ثُمَّ قَالَ اطَّعْنُوا
وَأَجْلَى النَّصِيرِ إِلَى غُرْبَةٍ
إِلَى أَذْرِعَاتٍ رِدَافاً هُمْ

وَ أَتَقَنَّتْ حَقّاً وَ لَمْ أَصْدِفِ^۱
مِنْ اللَّهِ ذِي الرَّأْفَةِ الْآرَافِ
بِهِنَّ أَصْطَفَى أَحْمَدَ الْمُصْطَفَى
عَزِيزَ الْمُنَاقِمَةِ وَ الْمَوْقِفِ
وَ لَمْ يَأْتِ جَوَراً وَ لَمْ يَعْنِفِ
وَ مَا أَمِنَ اللَّهُ كَالْأَخَوَفِ
كَمَصْرَعِ كَعَبِ أَبِي الْأَشْرَفِ
وَ أَعْرَضَ كَالْجَمَلِ الْأَجْنَفِ^۲
بِوَحْيِ إِلَى عَبْدِهِ الْمُطْلَفِ
بِأَرْهَفِ^۳ ذِي ضَبَّةٍ مُرْهَفِ^۴
مَتَى يُنْعِ كَعَبٌ لَهَا تَذْرُفِ
فَإِنَّا مِنَ النَّوْحِ لَمْ نُسْتَفِ
دُحُوراً^۵ عَلَى رَغْمَةِ الْآءِئِفِ^۶
وَ كَانُوا بِدَارَةِ ذِي زُخْرَفِ
عَلَى كُلِّ ذِي دَبِيرٍ أَعْجَفِ^۷

۱. صَدَف: روی گردانیدن.

۲. تدریس: سبق گفتن از کتاب.

۳. جَنَف: میل کردن.

۴. ارهاف: تنگ کردن شمشیر.

۵. این بیت در شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) بدین صورت است:

قَدَسَ الرَّسُولُ رَسُولاً لَهُ

بِأَبْيَضِ ذِي ظَبَّةٍ مُرْهَفِ

۶. عویل: آواز داشتن در گریه.

۷. دَحُور: راندن و دور کردن.

۸. انف: بینی.

۹. شناختم، و هر که راست باشد، بشناسد، و بی گمان شدم به تحقیق و نمی گردم از سخن های راست که آورد پیغمبر آن را از خدای، خداوند مهربانی مهربانتر، پیغامها که خوانده می شود در میان مؤمنان که به آن برگزید احمد را خدای برگزیننده پس گشت احمد در میان ما غالب که ارجمندست جای برخاستن و جای ایستادن او. پس ای بیم کنندگان او از سفاهت، و حال آنکه نیاورد ستمی و درشتی نکرد، آیا نیستید که ترسید از نزدیکتر عذاب؟ و نیست ایمن از خدا چون ترسیده. پس اگر افکنده شوید در زیر شمشیرهای ما، چون افکندن کعب ابی الاشرف، بامدادی که دید خدا بیراهی او را، و روی گردانید چون شتر نر گردنده از راه راست. پس فرو فرستاد خدا جبرئیل را در کشتن او به وحی به بنده او، لطف کرده شد. پس پنهان فرستاد رسول خدا فرستاده ای را برای او به شمشیر خداوند تیز نای تنگ کرده. پس ←

مع القصه آنچه از جهودان به جای ماند پنجاه (۵۰) زر و پنجاه (۵۰) خود و سیصد و چهل (۳۴۰) شمشیر بهره رسول خدای گشت و این اموال فئی مسلمین بود. و فئی آن باشد که چون آتش حرب سرد شود به دست آید؛ و خمس از آن جدا نشود و رسول خدای بهر که خواهد دهد. چنانکه خدای فرماید: **وَ مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لَارِكَابٍ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** یعنی: و آنچه خدای بازگردانید بر رسول خود، از آن جماعت پس شما هیچ اسب و شتر بر ایشان تاختن نکردید و لکن خدای غالب کند رسولانش را بر هر که می خواهد و خدای بر هر چیز قادر و توانا است.

مع القصه رسول خدای انصار را مختار فرمود که اگر خواهید این مال را بر مهاجران قسمت کنم و حکم کنم که از خانه های شما بیرون شوند و خود کار خویش را کنیل باشند و اگر نه شما را نیز از این غنیمت قسمت دهم و کار شما با مهاجر برقرار باشد. چه از آن وقت که رسول خدای به مدینه هجرت فرمود، چون مهاجران را مالی که بدان معاش کنند یا خانه ای که اقامت فرمایند نبود، رسول خدای فرمود که: هر کس از انصار یک تن از مهاجرین را به خانه خویش جای داده با مال خویش شریک کند و معاش او را کنیل باشد. و این کار تا بدانجا بود که انصار قرعه می افکندند و به حکم قرعه یک تن از مهاجرین را به خانه خویش می بردند.

مع القصه سعد بن معاذ و سعد بن عبادہ عرض کردند: یا رسول الله این مال که از

→ شب گذاشت چشم ها برای او گریه کننده که هرگاه که داده می شد خبر مرگ کعب مر آن چشم ها را، اشک می ریختند. پس گفتند مر احمد را که بگذار ما را زمانی اندک، چه به درستی که ما از توجه گران شفا نیافته ایم. پس رها کرد ایشان را، پس گفت: کوچ کنید براندن بر رخم بینها. و بیرون کرد از خان و مان قبیله نصیر را به غربت، و بودند به خانه صاحب آرایش به موضع اذرعات، در حالی که ردیف هم بودند ایشان بر هر شتر صاحب ریش لاغر.

جمعی که سزاوار سهم و دم باشند
آن به که از چشم مردمان گم باشند

(شرح دیوان مشبوب به ... ص ۵۸۵ - ۵۸۹).

۱. فئی را با غنیمت فرق آن است که غنیمت آن باشد که در میان مقابله و حرب به دست آید و هنوز جنگ بر جاست، و فئی آن باشد که چون جنگ تمام شده به دست آید (س).
۲. حشر، ۶: چیزی که خدا از آنها به رسولش غنیمت داد، نه اسبی بر آن تاختید نه شتری، و فئی رسولانش را بر هر کس بخواند مسلط می سازد و خدا بر هر چیز توانا است.

بنی النضیر به دست شده جمله را بر مساکین مهاجرین قسمت فرمای که ما بدان رضا دادیم و همچنان ایشان را در خانه‌های خود بداریم و با اموال خود شریک و سهیم دانیم. و تمامت انصار اقتفا^۱ به ایشان نمودند و متابعت ایشان کردند.

در این وقت پیغمبر ﷺ فرمود: **اللَّهُمَّ ارْحَمْ الْأَنْصَارَ وَابْنَاءَ الْأَنْصَارِ**. و هم از حضرت پروردگار این آیت در حق انصار فرود شد: **وَالَّذِينَ تَبَوُّوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**^۲ یعنی: آنانکه جای دادند در سرای هجرت و دار ایمان از پیش ایشان دوست دارند کسی که هجرت کند به سوی ایشان و نیابند در سینه‌های ایشان حاجتی از آنچه داده شدند و اختیار می‌کنند مهاجران را بر نفسهای خود و اگرچه ایشان را حاجت هست و هرکه نگاه داشت از بخل نفس خود، پس آن گروه رستگارانند.

بالجمله رسول خدای آن مال را بر مهاجران قسمت کرد و از انصار جز سهل بن حنیف و ابودجانه کس را بهره نداد، چه ایشان را از اموال به غایت تهی دست یافت. آنگاه مزارع و مراع و آبار و انهار آن جماعت را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام بخشید. و آن حضرت از بهر اولاد فاطمه علیها السلام موقوف داشت و ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و ضحیب و ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را بهره‌ای به سزا عطا فرمود؛ و شمشیر ابن ابی الحنیف را که به سورت و حدت^۳ سمر بود، سعد بن معاذ را بخشید.

وفات عبدالله بن عثمان بن عفان

و هم در سال چهارم هجرت عبدالله بن عثمان بن عفان را که از دختر رسول

۱. اقتفا: پیروی

۲. حشر، ۹: آنان که پیش از مهاجران در دیار خود بوده و ایمان آورده بودند، کسانی را که به سوی ایشان هجرت کنند دوست دارند و در دل خود حسدی از آنچه به مهاجران داده شود احساس نمی‌کنند و آنان را بر خود مقدم می‌دارند، هر چند خود فقیر باشند، کسانی که از بخل خویش برکنار مانده باشند رستگارانند.

۳. سورت و حدت: تیزی و برندگی

خدای داشت زندگانی به پایان شد، چه یک شب خروسی با منقار چشم او را جراجت کرد و بدان زحمت مریض گشته وداع جهان گفت؛ و این هنگام شش سال داشت. پس پیغمبر بر او نماز گذاشت و عثمان جسد او را در قبر مستوی کرد.

وفات ابوسلمه

و هم در این سال چهارم هجرت ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی که شوهر اُم سلمه بود به جهان دیگر رحلت کرد.

تزویج اُم سلمه با رسول خدای

و هم در این سال چهارم رسول خدای ام سلمه را که دختر عمه آن حضرت بود تزویج فرمود.

وفات زینب زوجه رسول خدای

و هم در این سال زینب بنت خزیمه زوجه رسول خدای از جهان برفت.

وفات فاطمه بنت اسد

و هم در این سال چهارم هجرت فاطمه بنت اسد علیها السّلام مادر علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیه به جنان جاویدان شتافت. و ذکر احوال این جمله در ذیل اسامی ایشان به قانونی که در فهرست مضبوط است انشاء الله به شرح خواهد رفت.

غزوة بدر صغری

و هم در این سال چهارم هجرت غزوة بدر صغری که هم آن را بدرالموعد و بدرالثالثه خوانند پیش آمد؛ و از این روی بدر موعد خوانند که ابوسفیان در جنگ اُحُد میعاد نهاد که سال دیگر در بدر مقاتلت خواهیم کرد - چنانکه مذکور شد -.

بالجمله چون آن موعد نزدیک شد ابوسفیان به کار جنگ و اعداد سپاه پرداخت؛ و لکن در ضمیر داشت که حیلتي انگیزد تا این مقاتلت صورت نیندد، لاجرم سُهِیل بن عمرو را به مدینه فرستاد تا مسلمانان را از کثرت لشکر قریش بیم دهد باشد که از کار جنگ تقاعد ورزند و این عار دامن مسلمانان را بیالاید.

و به روایتی نُعَیم بن مسعود اَشْجعی را که از مدینه به مکه شده بود ابوسفیان دیدار کرد و گفت: ای نُعَیم امسال در مکه قحط و غلائی باشد که اعداد لشکر کاری صعب است، اگر مسلمانان را بیم دهی که به جنگ ما بیرون نشوند و خلف وعده ایشان را افتد بیست (۲۰) نفر شتر سه ساله با تو عطا کنم؛ و سُهِیل بن عمرو را بدین گفته ضامن داد. نُعَیم گفت: من برای آن بدینجا شدم که ترا بیاگاهانم که محمد از اُوس و خُزَرج سپاهی بی عدد فراهم کرده تا در موعد حاضر باشند. با این همه من بدانجا شوم باشد که کار به کام تو کنم. این بگفت و بشتاب تمام به مدینه آمد و موی سر خود را سترده^۱ کرد تا چنان باز نماید که از بهر عمره به مکه شدم.

آنگاه یک به یک از اصحاب را دیدار می کرد و از کثرت لشکر ابوسفیان و صولت^۲ و صلابت^۳ ایشان و تصمیم عزم آن جماعت به مبارزت مسلمانان سخنهای دهشت آمیز می گفت. چندانکه هول و هیبت قریش در دل اصحاب جای کرد.

و از آن سوی رسول خدای همچنان اصحاب را آگهی فرمود که هنگام مقاتلت با قریش قریب است کار ستر بدر راست کنید. مسلمانان را نیز این رزم صعب می نمود. پس خدای این آیت فرستاد: **فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَ حَرِّضَ**

۱. سترده: تراشیده

۲. صولت: حمله و هیبت.

۳. صلابت: سختی و شدت.

الْمُؤْمِنِينَ عَلَى اللَّهِ أَنْ يَكْفُفَ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا^۱ یعنی: کارزار کن در راه خدا تکلیف کرده نشده مگر نفس تو و ترغیب کن مسلمانان را برای جهاد باشد که خدای بازدارد هول و هیبت کافران را و هیبت خدای سخت تر است و عقوبت او محکمتر است.

چون این آیت پیامد پیغمبر فرمود: سوگند با خدای که می روم اگرچه یک تنه باشم، پس عبدالله بن رواحه را در مدینه به حکومت بازداشت و رایت جنگ را به علی مرتضی علیه السلام سپرد و با هفتاد (۷۰) سوار بیرون شد و مردمان بدو پیوسته شدند چندانکه هزار و پانصد (۱۵۰۰) تن گرد آن حضرت انجمن شدند و ده (۱۰) سر اسب با ایشان بود و بسیار کس از اصحاب کار تجارت راست می کردند و با خود مال التجاره حمل دادند؛ زیرا که قانون عرب بود در ماه ذیقعد در بدر بازاری می کردند و قبایل عرب از بهربیع و شری در آنجا حاضر می شدند.

مع القصه روز اول ماه ذیقعد رسول خدای صلی الله علیه و آله با آن جماعت در بدر نزول فرمود و هشت (۸) شبانه روز در آنجا اقامت نمود و اصحاب اموال تجارت را به سودی فراوان بنروختند، چنانکه هر دیناری را دیناری افزوده شد. و ابوسفیان چون این خبر بشنید با دو هزار (۲۰۰۰) کس از مکه بیرون آمد و در لشکر او پنجاه (۵۰) سر اسب بود و تا اراضی مَجَنَّة^۲ بتاخت و هم در آنجا پشیمان شد و مردم را انجمن کرده گفت: صواب آن است که سوی مکه شویم و این رزم را به تأخیر اندازیم، چه امسال بالای قحط و غلا در مکه افتاد و مزارع و مراتع از علف تهی گشته، مواشی در کلنت و مردم در زحمت اند، و از آنجا به مکه مراجعت کرد. و مردمان آن جیش را جیش السَّوِيق نام نهادند، چه قوت لشکریان در آن سفر سوِیق^۳ بود.

این هنگام صفوان بن اُمیّه زبان ملامت و شنعت^۴ بر ابوسفیان بازداشت که از وعده و مواعد سربرکاشتی^۵ و مسلمانان را بر قریش دلیر داشتی. ابوسفیان گفت: کیفر این کار بر خویشان واجب کرده ام از پای ننشینم تا مراد به دست نکنم. و از آن روز

۱. نساء، ۸۴: در راه خدا پیکار کن جز بر خودت مکلف نیستی و مؤمنان را تشویق و تشجیع کن، امید است خداوند مانع قدرت کافران شود که قدرت او بیشتر است و عقوبتش شدیدتر.

۲. مجنه، بلندی است نزدیک مکه. ۳. سوِیق: آرد جو یا گندم نرم کوبیده.

۴. شنعت: بدگوشی. ۵. سربرکاشتن: سرپیچی کردن.

ساز رزم همی کرد تا جنگ خندق پیش آمد - چنانکه به شرح خواهد رفت - .
 اما رسول خدای ﷺ چون خلف وعده قریش مکشوف شد به مدینه مراجعت فرمود و خداوند این آیت مبارک را فرو فرستاد: **فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِّنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَّمْ يُنْسِنَهُمْ سُوءَهُ وَ اتَّبَعُوا رِضْوَانِ اللَّهِ وَ اللَّهِ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ** یعنی: باز پس گشتند به نعمتی از خدای و فضلی و مس مکروهی نکردند و پیروی کردند خشنودی خدای را و خدای خداوند فضل بزرگ است.

رجم زانی و زانیه یهود

و هم در این سال چهارم هجرت چنان افتاد که در میان جهودان خیبر مردی محصن^۲ با زنی محصنه^۳ زنا کرد. چون این دو تن از اشراف قبایل بودند، خویشاوندان ایشان مانع از قتل و رجم ایشان بودند و حیلتی می جستند که این مداخله و تسویف^۴ را در اجرای حکم حق چنان باز نمایند که موجب نکوهش^۵ نشود. پس به جهودان مدینه نامه کردند که حکم و حد زنا از محمد باز پرس کنید و ما را معلوم دارید، باشد که سخن به کام ما راند. پس کعب بن أسید و شعبه بن عمرو و مالک بن الصیف و کنانه بن ابی الحقیق و چند تن دیگر از جهودان به حضرت رسول خدای ﷺ آمدند و سؤال کردند. جبرئیل حکم سنگسار آورد و پیغمبر ابلاغ حکم خدای را کرد. چون این حکم با مراد ایشان راست نبود گفتند: در شریعت ما و احکام توریة حد زانی و زانیه سیاه کردن گونه و برنشانیدن وارونه بر شتر است تا گرد شهر بگردانند و مردمان را بدان حساب دهند.

عبدالله بن سلام که یک تن از اخبار^۶ یهود بود و - چنانکه مذکور شد - مسلمانی

۱. آل عمران، ۱۷۴: آنان به نعمت و فضل خدا بازگشتند و هیچ آسیبی به آنها نرسید و پیرو رضای خدا شدند که خداوند بخشنده بزرگی است.

۲. محصن: در عرف فقها مردی باشد که زنی دائمه در سرای داشته باشد.

۳. محصنه: زن شوهر دار است که از شوهر به قانون متمتع باشد.

۴. مداخله و تسویف: به تأخیر انداختن و امروز و فردا کردن.

۵. نکوهش: به معنی سرزنش است.

۶. خبر: عالم و صالح را گویند، و اخبار جمع خبر است.

گرفت حاضر بود. عرض کرد که: سخن ایشان از صدق و صواب بعید است و حکم زنا در توریة جز رجم کردن و سنگسار نمودن نیست. پس فرمان شد تا توریة را حاضر کردند و این معنی را با سخن عبدالله بن سلام راست یافتند، لاجرم آن زانی و زانیه را سنگسار نمودند.

و رسول خدای ﷺ فرمود: منم اول کسی که زنده می‌کند حکم خدای را هرگاه خواهند پنهان کنند، و خداوند این آیت مبارک نازل فرمود: **يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ**^۱ ای اهل توریة به تحقیق که آمده است به سوی شما رسول ما، بیان می‌کند برای شما بسیاری از آنچه شما پنهان می‌کردید از کتاب خدا و عفو می‌کند از بسیاری و اظهار نمی‌کند. و از پس این واقعه زید بن ثابت را حکم داد تا توریة را به لفظ و معنی بیاموزد از بهر آنکه جهودان تحریفی^۲ نتوانند کرد. و او در پانزدهم (۱۵) روز جمله را بیاموخت.

سرقت بنو ابیرق

و هم در این سال چهارم هجرت بنو ابیرق دست به سرقت کردند و حال ایشان بر مردمان کشف شد. در خبر است که از جمله انصار سه تن برادر از قبیله اؤس که فرزندان ابیرق بودند: یکی به نام بشر؛ و آن دیگر بشیر؛ و سیم مبشر بود. و به روایت صحیح چنانکه شعر حسان بن ثابت گواهی دهد: **طُعَيْمَةُ بَنِ ابْتَرِقٍ** نام داشت و ایشان به نفاق مسلمانی داشتند و در پنهان رسول خدای و اصحاب او را هجا می‌گفتند و بر کافران قریش می‌بستند و سمر می‌کردند.

چنان افتاد که شبی طُعَيْمَةُ به خانه قتادة بن النعمان انصاری دررفت و زره او را به سرقت برگرفت و در میان انبان آرد او که از بهر خویش ذخیره کرده بود، نهاد و برداشته از خانه وی بر بام برآمد و از بامی به بامی همی برفت. و چون نیک

۱. مائده، ۱۵: ای اهل کتاب پیامبر ما نزد شما آمد تا حقایق بسیاری را که از کتاب پنهان کرده‌اید بیان کند و از بسیاری درگذرد.

۲. تحریف: تغییر دادن کلمه و پس و پیش کردن آن.

نگریست دانست که بر اثر او آرد از شکافهای انبان ریخته، دور نباشد که صبحگاه بدین نشان تا به خانه او راه برند. از این اندیشه انبان را به خانه زید بن السّمین که یکی از جهودان بود در انداخت و برفت. زید دید که ناگهان انبانی فرو افتاد. بی توانی بر بام برآمد و احتیاط کرده طُعیمه را بشناخت.

و بامداد قتاده بر نشان آرد به خانه زید آمد و او را باز پرس کرد. زید قصه خویش بازگفت: پس به اتفاق قتاده به نزدیک طُعیمه آمد و او را بدین جنایت مخاطب ساختند. بَنُو أَبِیْرِق گفتند: ما را از این آگهی نیست و این سرقت را با لبید بن جهل نسبت کردند. چون این خبر گوشزد لبید شد، با شمشیر کشیده به خانه بَنُو أَبِیْرِق شد و گفت: مرا به سرقت نسبت می کنید؟ سوگند با خدای که شمشیر خویش را بر شما می خوابانم. ایشان بیم کردند و او را با رفق و مدارا مراجعت دادند.

و از آن سوی بنی ابیرق به نزدیک اُسَید بن عُرْوَه که یک تن از فحول قبیله ایشان بود و به طلاق لسان و ذلاقت بیان^۱ امتیازی داشت برفتند؛ و او را به حضرت رسول خدای ﷺ فرستادند تا غدیری اندیشد و عذری گوید.

او در حضرت پیغمبر حاضر شد و گفت: یا رسول الله! قتاده از قبیله ما خانه ای را که به شرافت نسب و طهارت حسب سمر است به سرقت نسبت کرده است. رسول خدای را از این خطاب ملالتی افتاده، قتاده را عتاب فرمود. لاجرم قتاده سخت غمین شد و گفت: کاش بمُرده بودم و اصغای این عتاب نکرده بودم.^۲ این هنگام بر طهارت لبید بن جهل از آن سرقت این آیت بیامد: وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدْ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَ إِثْمًا مُبِينًا.^۳ و هر کس به دست کند گناهی اندک یا بسیار و به بندد آن را بر بیگناهی پس برداشته است بر خویشتن بهتانی و گناهی آشکار.

و هم در حق قتاده این آیت مبارک فرود شد اِنَّا اَنْزَلْنَا اِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا اَرَىكَ اللهُ وَ لَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيماً وَ اسْتَغْفِرِ اللهُ اِنَّ اللهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً.^۴ همانا

۱. طلاق لسان و ذلاقت بیان: خوش بیانی و چرب زبانی

۲. این تندی و سرزنش را نشنیده بودم.

۳. نساء، ۱۱۲: هر کس مرتکب خطا یا گناهی شود آنگاه بی گناهان را بدان متهم کند. بار تهمت و گناه آشکاری را به گردن گرفته است.

۴. نساء، ۱۰۵، ۱۰۶: ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم تا بدان سان که خداوند به تو آموخته است در میان مردم داوری کنی و طرفدار خیانتکاران مباش، از خدا طلب آمرزش ←

فروفرستادیم به سوی تو قرآن را به راستی و درستی تا فرمان کنی میان مردمان به آنچه خدای تو را آگهی داده و مباش از بهر خیانت‌کنندگان از در مخاصمت و بخواه از خدای آمرزش ایشان را که خداوند آمرزنده مهربان است. وَ لَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَانًا أَثِيمًا يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَىٰ مِنَ الْقَوْلِ وَ كَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا^۱ می فرماید: مجادله مکن از قبل آنان که خیانت می‌کنند با نفسهای خود به درستی که خدا دوست نمی‌دارد هر که بسیار خیانت کننده و گناهکار است پنهان می‌کنند کردار خود را از مردمان و از خدای پنهان نمی‌کنند و حال اینکه خداوند با ایشان است وقتی که در شب تزویر و تدبیر همی کنند آنچه را خدای پسندنده ندارد از سخنان دروغ و خداوند به آنچه ایشان همی کنند داناست.

بالجمله همچنان از بهر خویشاوندان طُغَيْمَه که برای برائت ذمّت او از سرقت به حضرت رسول ﷺ پیوسته بودند این آیت بیامد: وَ لَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَ مَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تُكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا^۲ می فرماید: اگر نه فضل خدایت یار بودی هر آینه قصد کرده بودند گروهی از ایشان که تو را از راه بگردانند و گمراه نتوانند کرد مگر خود را و به هیچ گونه نتوانند تو را زیان آرند و خداوند بر تو قرآن فرستاد و حکمت آموخت آنچه نمی‌دانستی و فضل خداوند بر تو بزرگ است.

مع‌القصه چون این آیات مبارکه که در حق بنی اُبَیْرُق فرود شد و آنچه مستور می‌داشتند مکشوف افتاد، رسول خدای فرمود: تا دست طُغَيْمَه را قطع کنند. لاجرم

→ کن که او آمرزنده مهربان است.

۱. نساء، ۱۰۷ و ۱۰۸: از کسانی که به خود خیانت می‌کنند دفاع مکن، زیرا خدا خیانت‌پیشگان گنه‌کار را دوست ندارد، آنان زشتکاری‌های خود را از مردم پنهان می‌دارند اما از خدا پنهان نمی‌دارند، شبانگاه که در اندیشه سخنانی ناپسند هستند، خدا با آنهاست و به اعمالشان واقف است.

۲. نساء، ۱۱۳: اگر فضل و رحمت خدا شامل حالت نبود گروهی از آنها قصد داشتند گمراه کنند، اما جز خودشان را گمراه نکنند و هیچ‌زیانی به تو نرسانند و خداوند کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخت و کرم خدا نسبت به تو بزرگ است.

طُعَيْمَه از مدینه به سوی مکه گریخت و مرتد شد. سلافه بنت سعد مادر بنی طلحه که فرزندانش در اُحُد کشته شدند - چنانکه مرقوم افتاد - او را به خانه خود درآورد و قدم او را مبارک شمرد. و چون این قصه به حسان بن ثابت رسید، این شعر بگفت:

وَمَا سَارِقُ الدَّرْعَيْنِ إِنْ كُنْتَ ذَاكِراً
فَقَدْ أَنْزَلْتَهُ بِنْتُ سَعْدٍ فَأَصْبَحَتْ
فَهْلاً أَسِيداً جِئْتَ جَارَكَ رَاغِباً
ظَنَنْتُمْ بَأَنْ يَخْفَى الَّذِي قَدْ صَنَعْتُمْ
فَلَوْلَا رِجَالُ مِنْكُمْ أَنْ يَسُوءَهُمْ
فَإِنْ تَذَكُّرُوا كَغِباً إِذَا مَانِسْتُمْ
هُمْ الرُّؤُسَ وَالْأَذْنَابُ فِي النَّاسِ أَنْتُمْ
بِذِي كَرَمٍ مِنَ الرِّجَالِ أَوَادِعُهُ
يُنَازِعُهَا جِلْدُ اسْتِهَا وَتُنَازِعُهُ
إِلَيْهِ وَلَمْ تَعْمِدْ لَهُ فَنُزَافِعُهُ
وَفِيكُمْ نَبِيٌّ عِنْدَهُ الْوَحْيُ وَاضِعُهُ
هَجَائِي لَقَدْ حَلَّتْ عَلَيْكُمْ طَوَالِعُهُ
فَهَلْ مِنْ أَدِيمٍ لَيْسَ فِيهِ أَكَارِعُهُ
وَلَمْ تَكُنْ إِلَّا فِي الرُّؤُوسِ مَسَامِعُهُ

هم در مکه دست به سرقت برآورد و در سرای یکی از مردمان مکه دررفت که چیزی برباید، ناگاه دیواری بر سرش فرود آمد و جانش به جهان دیگر شتافت و این آیت بدین نازل شد: وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ تُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ ۚ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا^۱ می فرماید: هر که مخالفت کند با رسول خدا بعد از آنکه او را راه حق مکشوف افتد و بر طریقت مؤمنان نرود و اگذاریم او را به آنچه خود از بهر خویشتن خواسته است و او را به جهنم درآوریم و بد بازگشتنگاهی است جهنم.

و هم گفته اند بعد از آنکه در مکه سرقتی کرد و بیم قتل یافت، از آنجا نیز فرار کرده سفر بحر پیش گرفت، و هم در کشتی صره‌ای^۲ بدزدید و به کیفر آن غرقه بحر شد ساختند.

تحریم خمر

و هم در این سال چهارم هجرت شرب خمر به فرمان خدای حرام گشت. و

۱. نساء، ۱۱۵: کسی که بعد از روشن شدن راه حق با رسول خدا به مخالفت برخیزد و راهی غیر از مؤمنان برگزیند، به همان راه به خود رهاش کنیم و به دوزخ در افکنیم که بد جایگاهی است.
۲. صره: کیسه پول

جماعتی تحریم خمر را به سال ششم نگاشته‌اند و ابن حجر در «شرح صحیح بخاری» به سال هشتم تصحیح نموده.

بالجمله نخستین از بهر خمر این آیت نازل شد: وَ مِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَ رِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.^۱ می‌فرماید: و از میوه‌های خرما بنان و تاکستان می‌گیرید از آن مست کننده و روزی نیکو، به درستی که در این میوه‌ها هر آینه دلالتی است بر گروهی که تعقل کنند.

لاجرم مسلمانان شرب خمر را چون دیگر مباحات به کار می‌بستند و گروهی که به رزانت رأی و حصافت^۲ عقل مفاسد آن را دانسته بودند پیوسته حکم خمر را به بیانی روشن از حضرت رسول پرسش می‌نمودند تا خدای متعال این آیت بفرستاد. يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهَا.^۳ معنی چنان است که ای محمد: پرسش می‌کنند ترا از خوردن عقار^۴ و باختن قمار. بگو در این هر دو گناهی بزرگ باشد و نیز مردمان را منفعتی حاصل آید لکن گناه آن بزرگتر از سود آن است؛ زیرا که منافع آنها سود دنیوی است و زایل و اندک است و ثمر گناه آنها عقاب اخروی است که پاینده و ابدی باشد.

پس رسول خدای فرمود: که این آیت دلالت می‌کند که خمر حرام خواهد گشت. و عمر بن الخطاب بعد از اصفای این کلمات گفت: اللَّهُمَّ بَيِّنْ لَنَا بَيَانًا شَافِيًا فِي الْخَمْرِ این وقت جمعی گفتند: به کاری که در آن گناهی بزرگ اندر است نزدیک شدن واجب نباشد؛ و برخی به لحاظ منافع آن مواظب بودند تا روزی چنان افتاد که عبدالرحمن بن عوف جماعتی از اصحاب را به ضیافت طلب داشت و شراب خمر نیز حاضر ساخت و همگنان چندان بخوردند که مست طافح^۵ شدند. و چون هنگام نماز شام برسید یک تن از مجلسیان به امامت یاران اقامت نمود و سوره مبارکه قُلْ یا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ^۶ را خواندن گرفت و هر حرف «لا» که به سوره اندر بود متروک ساخت و

۱. نحل، ۶۷: از میوه درختان خرما و انگور مسکرات و روزی خوبی به دست می‌آورد که در این عبرتی است برای خردمندان.

۲. حصافت: خوبی و محکمی

۳. بقره، ۲۱۹: در باره شراب و قمار از تو می‌پرسند، بگو در هر دو گناه بزرگی است و سودهایی هم دارد، اما گناهشان پیش از سودشان است.

۴. عقار: شراب

۵. طافح: سرمست ۶. کافرون، ۱: بگو ای کافران.

گفت: قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ اْعْبُدُوا مَا تَعْبُدُونَ. در حال جبرئیل علیه السلام این آیت بیاورد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ^۱ یعنی: ای گروه گروندگان! نزدیک مشوید نماز را و حال اینکه مستان باشید تا وقتی که بدانید آنچه بدان سخن می‌کنید.

این هنگام شوایب^۲ کدورت در خاطرهای زیادت گشت. گروهی گفتند: کاری که در نماز خلل اندازد از آن برکناره باید رفت و جماعتی چنان به کار می‌بستند که هنگام نماز سکران و بی‌خویشتن نبودند. این نبود تا آن وقت که عتبّان بن مالک انصاری جمعی از مسلمین را به ضیافت انجمن کرده، کله شتری را از بهر خورش بریان نمود. آن جماعت درآمدند و خمر و خورش بخوردند و مست شدند و به مفاخرت و مباحثات سخن در انداختند و یکدیگر را گاهی نکوهش و زمانی به ستایش آزمایش ساختند.

از میانه سعد بن وقاص مثالب^۳ انصار را به انشاد اشعار شعار ساخت و قصیده‌ای برداخت. مردی از انصار استخوان لَحی^۴ کله شتر را که بریان آورده بودند برگرفت و بر سر سعد کوفت، چنانکه بشکافت و خون برفت. سعد به خدمت پغمبر صلی الله علیه و آله آمد و آن حکایت به شکایت برداشت. عمر بن خطاب که این وقت حاضر بود، هم دست برداشت و گفت: اَللّٰهُمَّ بَيِّنْ لَنَا بَيَانًا شَافِيًا فِي الْخَمْرِ وَ خَدَايِ اِيْنَ آيَةِ مَبَارَكِ فَرَسْتَاد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقَعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ وَ يَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ^۵ یعنی: ای گروه مؤمنان همانا خمر و قمار و بتان که بر پای کرده‌اند و تیرهای اقداح که بدان قمار کنند پلید و نجس است از اعمال شیطان، پس دور باشید از آن شاید که رستگار شوید، همانا می‌خواهد شیطان آنکه بیفکند میان شما دشمنی و خصومت در خوردن خمر و باختن قمار و

۱. نساء، ۴۳: ای مؤمنان در حال مستی به گرد نماز نگردید، تا زمانی که بدانید چه می‌گوئید.

۲. شوایب: جمع شائبه، خیال بد و ترس آور

۳. مثالب: معایب

۴. لَحی: فک اسفل

۵. مائده، ۹۰، ۹۱: ای مؤمنان! شراب، قمار، بت و تیرهای قرعه، پلید و عمل شیطان است، از آن دوری کنید تا رستگار شوید، شیطان می‌خواهد با شراب و قمار در میان شما عداوت و کینه ایجاد کند و شما را از یاد خدا و نماز باز دارد، آیا خودداری خواهید کرد.

باز دارد شما را از یاد کردن خدای و از نماز، پس آیا هستید شما بازاریستادگان.
 مع القصه عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید گفت: اِنَّهٗنَا یَا رَبِّ و به روایتی
 گفت: اِنَّهٗنَا اِنَّهٗنَا اِنَّهٗنَا اِنَّهٗنَا تَذْهَبُ الْمَالُ وَ تَذْهَبُ الْعَقْلُ. پس پیغمبر ﷺ فرمود: تا در
 کوی و بازار مدینه ندا در دادند. اَلَا اِنَّمَّا الْخَمْرُ قَدْ حُرِّمَتْ (یعنی: آگاه باشید که خمر
 حرام شد. چون این خبر در مدینه سمر گشت، هر که به پیمودن کاسات خمر
 اشتغال داشت دست و دهان بشست و هر که را خمری به شرابخانه اندر بود
 بریخت، چندانکه در کوی و بازار مدینه جریان یافت.

شیخ نجم الدین عمر نسفی در شرح اربعین خویشتن از این آیت مبارک ده (۱۰)
 برهان بر حرمت خمر اقامت داشته:

نخستین گوید که: در اِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ انهای حرمت خمر باشد، چه
 خمر را با قمر قرین داشته^۱ و قمار حرام باشد.

دوم: مقارنت کلمهٔ وَالْأَنْصَابُ هست و هیچ محرم با پرستش صنم
 برابر نباشد.

سیم: دلالت کلمهٔ رِجْس است که به معنی پلید باشد و هر نجس
 حرام بود.

چهارم: کلمهٔ مِنْ عَنِ الشَّيْطَانِ برهان محکم است، چه اعمال
 شیطان به تمامیت حرام است.

پنجم: لَفْظٌ فَاجْتَنِبُوهُ امر به اجتناب باشد و هرچه را اجتناب واجب
 افتد در حساب حرام خواهد بود.

ششم: کلمهٔ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ مکشوف دارد که رستگاری به اجتناب از
 شراب خمر به دست شود و هرچه حاجز^۲ رستگاری باشد حرام
 باشد.

هفتم: کلام اِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ اَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَ
 الْمَيْسِرِ بیاگاهاند که خمر و قمر سبب معادات و مبارات^۳ گردد و هرچه

۱. شراب را با قمار در یک ردیف آورده. ۲. حاجز: مانع و جلوگیری
 ۳. معاداة: دشمنی؛ مبارات: مسابقه گذاشتن، کنایه از جنگ و نزاع است.

مورث خصومت^۱ باشد، حرام باشد.

هشتم: کلمه یَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ نیز ابلاغ حرمت کند؛ زیرا که هرچه، کس را از یاد خدای بازدارد حرام باشد.

نهم: لفظ وَ عَنِ الصَّلَاةِ حجتی است، چه کاری که خلل در واجبی اندازد مباح نتواند بود.

دهم: کلمه فَهَلْ أَنْتُمْ مُتَّبِعُونَ یعنی ارتکاب بدان مکنید و دست بازدارید؛ پس هرچه را ترک آن واجب باشد، فعل آن روا نخواهد بود.

و زمخشری به «کشاف» اندر از علی مرتضی علیه السلام در تفسیر این آیت این حدیث روایت کند که فرمود: لَوْ وَقَعَتْ قَطْرَةٌ مِنْهَا فِي بَيْتٍ قُبْنِيَّتٍ مَكَانَهَا مَنَارَةٌ لَمْ أُؤْذِنْ عَلَيْهَا وَ لَوْ وَقَعَتْ فِي بَحْرِ نَمٍّ جَفَّ وَ نَبَتْ فِيهَا الْكَلَاءُ لَمْ أَرْعُهُ يَعْنِي: هرگاه واقع شود قطره‌ای از آن شراب در چاهی و بنیان شود مناره‌ای به جای آن، بر آن مناره اذان نگویم و اگر واقع شود در دریائی، پس خشک گردد آن دریا و سبز شود از آن جا گیاه کلاء، مواشی خود را از آن نچرانم.

جابر بن عبدالله انصاری از رسول خدای آورده که می‌فرماید: هر که در این جهان خمر بیاشامد، او را در آن جهان از طینت خبال^۲ چشانند که وسخ^۳ و عرق اهل جهنم باشد. و طارق بن سُوید از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسش نمود که: مرا در خوردن خمر هیچ رخصت است؟ فرمود: روا نباشد. عرض کرد: ننوشم مگر از بهر مداوا. فرمود خمر دوا نتواند بود.

و انس بن مالک از رسول خدای حدیث کند و می‌گوید: لَعَنَ رَسُولُ اللَّهِ عَشْرَةَ عَاصِرَها وَ مُعْتَصِرَها وَ شَارِبَها وَ حَامِلَها وَ الْمَحْمُولَةَ إِلَيْهِ وَ سَاقِيَها وَ بَايِعَها وَ أَكَلَ ثَمَنَها وَ الْمُشْتَرِيَ لَهَا وَ الْمُشْتَرَى لَهُ يَعْنِي: رسول خدای صلی الله علیه و آله فشارنده خمر؛ و آن کس که از بهر او فشارند و شرب کننده آن را و بردارنده آن را؛ و آن کس را که از بهر او برند و ساقی آن را و فروشنده آن را و خورنده بهای آن را و خریدار آن را؛ و آن کس را که از بهر او خرند، لعن کرد.

و ابن عباس از رسول خدای آورده که فرمود: مُدْمِنُ الْخَمْرِ كَعَابِدِ الْوَثَنِ يَعْنِي:

۱. مورث خصومت: باعث دشمنی گردد

۲. خبال: چرک و عرق

۳. وسخ: چرک

دائم الخمر چون بت پرست باشد.

انایا کی خمر

بالجمله در جمیع مذاهب سنّی و شیعی خمر حرام است و نیز نجس باشد، چنانکه سید مرتضی در کتاب «انتصار» چنین گوید: لَاخِلَافَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ فِي نَجَاسَةِ الْخَمْرِ إِلَّا عَنْ شَوَازٍ لَاغْتِبَارَ بِقَوْلِهِمْ يَعْنِي: میان مسلمانان خلافتی نیست در نجاست خمر و اگر یک دو تن هم بر خلاف رفته باشند سخن ایشان را واقعی نباشد. و سید بن زهره در کتاب «غنیه» گوید: الْخَمْرُ نَجَسَةٌ بِإِخْلَافٍ وَ در کتاب «تهذیب احکام» مسطور است که إِنَّ الرُّجْسَ بِمَعْنَى النِّجَاسِ بِإِخْلَافٍ وَ شیخ جمال الدین بن مطهر حلی در کتاب مختلف هم سخن بدین گونه کند و در «ایضاح المشکلات» مرقوم است که: لَاخِلَافَ عِنْدَنَا فِي نَجَاسَةِ الْخَمْرِ وَ هم در خمر، محمد بن یونس راست از ابی عبدالله علیه السلام: إِذَا أَصَابَ ثَوْبَكَ خَمْرٌ وَ نَبِيذٌ مُسَكَّرٌ، فَأَغْسِلْهُ إِنْ عَرَفْتَ مَوْضِعَهُ، وَإِنْ لَمْ تَعْرِفْ مَوْضِعَهُ، فَأَغْسِلْهُ كُلَّهُ فَإِنْ صَلَّيْتَ فِيهِ، فَأَعِدْ صَلَوَتَكَ يَعْنِي: اگر جامه ترا خمر و نبید ملاقات کند اگر آن موضع بدانی بشوی و اگر نه تمام آن را بشوی، و هرگاه قبل از شستن بدان جامه نماز کرده باشی، آن نماز را اعادت کن. اما روایتی که در طهارت خمر کرده اند، سند آن را به صالح بن سبابه و حسن بن موسی خیاط پیوندند. و ایشان و حال ایشان از کتب رجال شناخته نشود. و دیگر راوی ابوبکر خضرمی است اگرچه در کتاب ابن داود او را توثیق کرده، اما تعدیل نشده. و در دیگر کتب نه او را توثیق کرده اند و نه تعدیل نموده اند و حدیث این است که از آن حضرت روایت کنند. أَصَابَ ثَوْبِي نَبِيذٌ أَصَلَّى فِيهِ؟ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ لَهُ قُطْرَةٌ مِنْ نَبِيذٍ فِي حُبٍّ^۲ أَشْرَبُ مِنْهُ؟ قَالَ نَعَمْ إِنْ أَصَلَ النَّبِيذُ حَلَالٌ وَإِنْ أَصَلَ الْخَمْرُ حَرَامٌ. یعنی: سائلی از آن حضرت پرسش کرد که نبید که شیر خورما است، هرگاه به جامه من رسد نماز در آن جامه گزارم؟ فرمود: بلی. پس پرسیدم اگر قطره ای از آن در خم یا سبوی افتد، از آب آن می توان خورد؟ فرمود: بلی. اصل نبید حلال است و اصل خمر حرام.

۲. حُبٌّ: به معنی سبوی بزرگ است.

۱. نبید: شراب خورما را گویند.

پس در متن این حدیث اختلال است. چه اگر از نبیذ شراب خرما خواهند حرام است، و اگر آبی خواهند که در آن خرما انداخته باشند پاک است؛ و این پاکی دلالت بر طهارت خمر و شراب خرما نکند. و نیز با این همه احادیث کثیره از در مخالفت است، چنانکه عبدالرحمن بن الحجاج از ابی عبدالله علیه السلام آورده که می فرماید: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله الْخَمْرُ مِنْ خَمْسَةِ الْعَصِيرِ^۱ مِنَ الْكَرْمِ^۲ وَ النَّقِيعِ^۳ مِنَ الزَّيْبِ^۴ وَ الْبِتْعُ^۵ مِنَ الْعَسَلِ وَ الْمِزْرُ^۶ مِنَ الشَّعِيرِ وَ النَّبِذُ مِنَ التَّمْرِ. یعنی: کسی را به خاطر درنیاید مخصوص عنب است؛ بلکه خمر از انگور و از عسل و از شعیر و از زبیب و از خرما حاصل تواند شد.

بالجمله چون جماعتی از علمای عامه بر طهارت خمر سخن کرده اند و علمای امامیه اثنا عشریه بر نجاست آن متفق اند، این اطناب^۷ رفت با اینکه در این کتاب نگارش این گونه محاکمات روا نباشد.

۱. عصیر: فشرده انگور را گویند (س).

۳. نقیع: شراب زبیب را گویند.

۵. بتع: شراب عسل.

۷. اطناب: زیاده روی در سخن

۲. کرْم: درخت انگور است.

۴. زبیب: مویز را گویند.

۶. مِزْر: شراب جو.

وقایع سال پنجم هجرت که آن را «سنة الزلازل» گویند

تزویج پیغمبر ﷺ زینب بنت جحش را

در سال پنجم هجرت، رسول خدای ﷺ زینب بنت جحش را به حبالة نکاح درآورد، و هنگام زفاف او آیت حجاب فرود شد. و شرح این قصه در ذیل وقایع ازواج نبی مرقوم خواهد شد.

غزوة بنی مُرِیسع

و هم در این سال غزوة مُرِیسع^۱ واقع شد که هم آن را غزوة بنی الْمُصْطَلِق گویند. همانا مُرِیسع نام چاهی است که بنی المصطلق بر سر آن چاه نزول می کردند؛ و آن آبی است از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قُدَید. و مُصْطَلِق لقب جُذَیمه بن سعد بن عمر بن عُمَیر بن ربیعَة بن حارث است و ایشان بطنی از بنی خزاعه اند. بالجمله حارث بن ابی ضرار که قائد آن قوم بود و نسب او به مُصْطَلِق پیوسته می شود، بدین گونه: حارث پسر ابی ضرار است و نام ابی ضرار، حبیب است و او پسر حارث بن عائذ بن مالک بن جذیمه است؛ و مُصْطَلِق لقب جُذَیمه است،

۱. مُرِیسع: نام چاه ابی است از آن قبیله خزاعه که میان آن و قُرَیْش یک روزه راه است؛ و قُرَیْش نام یکی از دهکده های بزرگ نزدیک مدینه است.

چنانکه مذکور شد. و از پدران جُذَیْمَه، ربیعَه بن حارث اول کس بود که دین اسمعیل علیه السلام را دیگرگونه ساخت و بت هُبَل را در کعبه نصب کرد و مردم را به عبادت آن صنم دعوت نمود اکنون بازگشت به داستان کنیم.

حارث بن ابی ضرار بر حرب رسول خدای یک جهت شد و جماعتی را با خود همداستان ساخت. چون این خبر در مدینه سمرگشت به رخصت رسول خدای بُرَیدَه بن الحَصِیب اَسْلَمی تعبیه دوستانه کرده، آهنگ قبیله بَنی الْمُصْطَلِق فرمود و به میان ایشان درآمده گفت: چنین مکشوف افتاد که شما را در جنگ محمد تصمیم عزم رفته، اگر این سخن از در صدق است، مرا نیز آگهی دهید تا مردم خود را ساخته جنگ کرده با شما پیوسته شوم، و هم آهنگ با او جنگ دهیم.

مردم بَنی الْمُصْطَلِق را این سخن پسندید افتاد، او را مکانتی عظیم نهادند و از مستور خاطر پرده برگرفتند^۱ و گفتند: هم اکنون شتاب کن و لشکر خود را پرداخته کرده حاضر باش. بُرَیدَه بر این سخن پیمان نهاد و از میان ایشان بیرون شده شتابزده تا به مدینه بتاخت و رسول خدای را از مکنون خاطر ایشان آگاه ساخت. پس پیغمبر بی توانی تجهیز لشکر کرد و رایت مهاجران را به علی مرتضی سپرد و علم انصار را به سعد بن مُعَاذ داد و عمر بن الخطَّاب را فرمان رفت تا بر مقدمه رود و زید بن حارثه بر میمنه و عُکَّاشَه بن مِخْصَن میسره را باشد.

آنگاه ابوذر غفاری را در مدینه به خلیفتی بازداشت و روز دوشنبه دویم شعبان از مدینه خیمه بیرون زد؛ و گروهی از منافقان به طمع غنیمت نیز ملازمت رکاب اختیار کردند. و در این سفر از زوجات مطهرات: اُمّ سلمه و عایشه ملازم حضرت بودند و از تمامت لشکر مهاجران را ده (۱۰) اسب و انصار را سی (۳۰) اسب بود. بالجمله رسول خدای از مدینه کوچ داده طی طریق همی کرد؛ و چون یک نیمه راه را درنوشت^۲ لشکریان یک تن بیگانه از بیرون لشکرگاه دیدار کردند و دستگیر ساختند و بدانستند که از جانب بَنی الْمُصْطَلِق به جاسوسی می رسد. چون پرسش کردند، بیگانه وار سخن کرد و خواست تا نام و نسب خود پوشیده دارد. عمر بن الخطَّاب به تهدید و عتاب او را از انکار بازآورد و مکشوف داشت که: حارث بن ابی ضرار جنگ شما را اعداد کرده و مرا به جاسوسی فرستاده که خبر شما را بدانم و

۱. آنچه در دل داشتند به زبان آوردند. ۲. نوشتن: راه پیمودن

بدیشان برسانم.

چون این قصه را به حضرت رسول برداشتند، او را به اسلام دعوت فرمود و او سر برتافت و گفت: من چندان بباشم که کار قوم خویش را با شما دیدار کنم، اگر ایشان طریق اسلام سپرند من نیز روش ایشان گیرم؛ و اگر نه کیش خویش را نخواهم گذاشت. عمر بن خطاب چون انکار و استنکاف او را بدید بی‌توانی تیغ برآهیخت^۱ و خونش بریخت. و این خبر در بنی المصطلق مشتهر گشت و خوفی عظیم در دل ایشان جای کرد، چندانکه جماعتی از گرد حارث بن ابی ضرار پراکنده شدند.

و از پس آن رسول خدای صلی الله علیه و آله کوچ داده در عرض راه به وادی خوفناکی درآمد و لشکریان فرود شده اوتراق^۲ کردند. چون پاسی از شب برفت جبرئیل علیه السلام فرود شد و عرض کرد که: جماعتی از کافران جن در این وادی انجم شده‌اند و در خاطر دارند که اگر توانند لشکریان را گزندی رسانند. رسول خدای، علی علیه السلام را طلب فرمود و گفت: با آن نیرو که خدایت بدان مخصوص فرموده دفع این جماعت جن کن، و از مردم لشکرگاه صد (۱۰۰) تن با او همراه کرد. علی علیه السلام مردم خود را برداشته در کنار وادی فرود شد و فرمود: شما هم ایدر بباشید و تا نفرمایم درنیائید. و خود از پیش روی لشکر همی برفت و لختی از اسماء اعظم خداوند قرائت کرد. آنگاه اشارت فرمود تا لشکریان یک تیر پرتاب پیش شدند و باز در ایستادند. چون این بکرد راه برگرفت و اندر واردی شد.

این وقت صرصری عاصف^۳ چنان بوزید که قدمهای لشکریان از جای همی برفت و بیم بود که به روی درافتند، پس علی علیه السلام فریاد برداشت که: منم علی بن ابی طالب وصی و پسر عم رسول الله؛ اگر خواهید ایستاده باشید تا قدرت یزدان را نظاره کنید. این هنگام به کردار زنگیان صف از پس صف سیاهان دیدار شدند و چشمهای ایشان چون مشعلهای آتش نمودار گشت و چندان بیامدند که تمامت وادی از ایشان آکنده شد.

علی علیه السلام بی‌ترس و خوف قرائت قرآن همی کرد و شمشیر خویش را از چپ و راست همی فرود آورد تا آن گروه اندک اندک چون دود سیاه گشتند و پراکنده و تباه

۲. اوتراق: بارگشادن و سنگر کردن

۱. آهیختن: برکشیدن و بیرون آوردن

۳. صرصر عاصف: باد تند و شدید

شدند. پس علی علیه السلام فرمود: الله اکبر. و از وادی به سوی فراز صعود داد. لشکریان عرض کردند: یا علی چه اندیشیدی و چگونه ظفر جستی که از دیدار ایشان بیم آن می رفت که ما هلاک شویم؟ فرمود: به نامهای بزرگ خدا ایشان را دفع دادم و اینک گروهی هزیمت شده به حضرت رسول پناهنده گشتند و اگر کار از در کارزار می داشتند^۱ یک تن را زنده نمی گذاشتم و لشکریان را برداشته به حضرت رسول پیوست. پیغمبر فرمود: یا علی، آن جماعت که از شمشیر تو هزیمت گرفتند، به نزدیک من آمدند و ایمان آوردند.

مع القصة بامداد رسول خدای از آن وادی جنبش فرموده، کوچ بر کوچ تا به اراضی مُرَیْسِیع آمد و لشکرگاه کرد.

از آن سوی حارث بن ابی ضرار چون این بدید، لشکرهای خود را بفرمود: تا آلات حرب بر تن راست کردند و در برابر مسلمانان آمده، صف جنگ بیاراست. اصحاب پیغمبر نیز بر رده شدند. این وقت رسول خدای بفرمود: تا یک تن از مسلمین در پیش روی سپاه کفار درآمده ندا درداد که: هان ای جماعت بنی المصطلق! جز به ایمان امان نتوانید به دست کرد، اگر خواهید جان و مال شما پی سپر لشکر نشود به کلمه: لا اله الا الله محمداً رسول الله ایمن توانید شد و اگر نه عرضه هلاک و دمار خواهید گشت. هیچ کس از آن قبیله این کلمه روا نداشت، ناچار آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی بازار مقاتلت و مبارزت به رونق شد. شعار مسلمین آن روز یا مَنْصُورُ امِت بود.

بالجمله نخستین کمان برگرفتند و یکدیگر را به باران تیر لختی دفع دادند. پیغمبر فرمود: تا مسلمانان همگروه شدند و به یک بار حمله ور گشتند. در این حمله صُفْوَان که صاحب لوای مشرکین بود به دست قَتاده از پای درآمد؛ و رایت کفار نگوینار گشت و مردی که مالک نام داشت با پسرش به دست علی علیه السلام جان بداد؛ و لشکر حارث بن ابی ضرار طریق فرار برداشتند و مسلمانان از پی بتاختند و ده (۱۰) تن از ایشان را به خاک انداختند و از مسلمانان یک تن شهید شد.

بالجمله از پس سه روز که کار به حرب و ضرب می رفت، تمامت مردم بنی المصطلق اسیر و دستگیر شدند: از این حمله دویست (۲۰۰) تن از زنان ایشان

۱. اگر می خواستند واقعاً به جنگ پردازند

گرفتار گشت و دو هزار (۲۰۰۰) شتر و پنج هزار (۵۰۰۰) گوسفند غنیمت لشکریان گشت. حسان بن ثابت قصه ایشان را تذکره می دهد:

فَإِمَّا تَثُمَّنْ بَنِي لُؤَيٍّ جَذِيمَةً أَنْ قَتَلْتَهُمْ شِمَاءَ
أُولَئِكَ مَعْشَرٌ أَنْصَرُوا عَلَيْنَا سَقَى الظَّنَارَنَا مِنْهُمْ دِمَاءَ
وَ جَلَّتْ الْحَارِثُ بْنُ أَبِي ضَرَّارٍ وَ جَلَّتْ قُرَيْظَةُ مِنَّا بِرَاءَ^۱

رسول خدای از پس حرب چهار روز دیگر در آن اراضی اقامت داشت، از غنایم خمس برگرفت. آنگاه سواران را دو سهم و پیادگان را یک سهم بداد. مردی از بنی المصطلق که طریق اسلام سپرد روایت می کند که: در حربگاه مردان سفید جامه بر اسبان ابلق همی نگریستم که مانند ایشان هرگز دیدار نکرده بودم.

ترویج پیغمبر ﷺ جویره دختر حارث بن ابی ضرار را

بالجمله رسول خدا طریق مراجعت گرفت و لشکریان، زنان و دختران بنی المصطلق را با خود کوچ دادند. در میانه دختر حارث بن ابی ضرار که نام او برّه بود هم اسیر گشت، و در سهم ثابت بن قیس بن شماس و پسر عم او افتاد. ثابت چند نخله خرما به پسر عم خویش داد و برّه را از بهر خود خالص کرد و او را مکاتب^۲ ساخت و چیزی بر او نهاد که ادای نجم^۳ آن را نتوانست کرد، از پی چاره به نزدیک رسول خدای آمد. وقتی برسید که حضرتش با عایشه در کنار ابی جاس داشت.

۱. قصیده مطرونی است از حسان بن ثابت بالغ بر سی دو بیت، و این سه بیت آخر از آن اشعار است، که در جواب ابوسفیان سروده. این ابوسفیان نامش مغیره بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بود و برادر رضاعی رسول خدا، قبل از فتح مکه هنوز مسلمان نشده بود و در هجای رسول خدا و مسلمانین اشعار فراوان سروده و غالباً آن اشعار را حسان بن ثابت جواب گفته. پس از فتح مکه، ابوسفیان مسلمان شد و از آن تاریخ در مدح مسلمانان و هجای مشرکین اشعار فراوان سرود. وفات ابوسفیان در سال ۲۰ هـ / ۶۴۱ م روی داد.

۲. مکاتب: بنده ای که به رخصت خداوندش بپای خود را به کسب حاصل نموده تسلیم خداوند کند و آزاد شود.

۳. نجم: اندک اندک وام خود را دادن است. مدتی که برای ادای قرض قرار می دهند.

چون چشم عایشه بر بَرّه افتاد و حضارت^۱ دیدار و نصارت^۲ رخسار او را نگریست در ضمیر آورد که اگر رسول خدای را با او رغبت افتد، بعید نباشد.

بالجمله بَرّه نزدیک شد و گفت: اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ مِنْ دَخْتَرِ حَارِثِ بْنِ أَبِي ضَرَّارٍ مِمَّنْ قَائِدِ الْبَنِي قَبِيلَةٍ وَ سَيِّدِ الْبَنِي سُلَيْمَةَ اسْت. مَرَّ اسِيرٌ سَخْتَهَانْدُ وَ مُكَاتِبٌ دَاشْتَهَانْدُ دَرِ الْبَنِي حَضْرَتِ بَدَانِ آمَدَمْ كِه دَرِ نَجْمِ كِتَابَتِ مِنْ اِعَانَتِ فَرْمَائِي. پیغمبر فرمود: چنین کنم و از آن بهتر در حق تو دریغ ندارم. گفتم: آن بهتر کدام است؟ فرمود نجم کتابت بدهم و ترا به زنی بخواهم. عرض کرد: هیچ دولت با این برابر نبود. پس پیغمبر نجم کتابت وی بداد و او را از ثابت بن قیس بگرفت و نام او را جویریة نهاد و در سلک زوجات خویش منسلک^۳ ساخت، و صدق او را آزادی اسیران بنی الْمُصْطَلِقِ ساخت و به روایتی آزادی چهل (۴۰) کس و نیز صد (۱۰۰) کس گفته اند.

از جویریة حدیث کنند که: سه شب از آن پیش که با رسول خدای همبستر شود در خواب دید که ماه از مدینه برآمد و در کنار او فرود شد. بالجمله چون مسلمانان بدانستند که جویریة خاص رسول خدای گشت، گفتند: روا نباشد که خویشان ضَجِیع پیغمبر در قید اسیر و رَقِیَّت^۴ باشند. پس هر زن که از بنی الْمُصْطَلِقِ اسیر داشتند، آزاد ساختند. عایشه گفت: هرگز نشنیدم زنی را در حق خویشاوندان خود آن فضل و برکت که جویریة را بود، و به روایتی جویریة را عَلِیٌّ رَضِیَّ بَه حَضْرَتِ رَسُولِ آورَد.

مع النقصه بعد از آنکه پدرش حارث بن ابی ضرار مسلمانان گرفت با خدمت رسول خدای آمد و عرض کرد: دخترم را اسیر مگیر که زنی کریمه است. پیغمبر فرمود: او را مَخِیرِ ساختم اگر بخواهد بماند و اگر نه با تو کوچ دهد. گفت: قَدْ أَحْسَنْتَ وَ أَجْمَلْتَ وَ بَه نَزْدِ دَخْتَرِ آمَدَ وَ گفتم: مرا رسوا مکن در میان قوم و راه خویش گیر. گفت: من خدا و رسول را اختیار کردم فَنَالُوا أَبْوْهَافَهُمْ فَعَلَ اللَّهُ بِكَ وَ فَعَلَ گویند: هنگام پیغمبر آزادش ساخت و به زنی گرفت و از آن پس راه مدینه پیش داشت و بر سر آب فرود شدند.

۱. حضارت: سبزی ۲. نصارت: طراوت ۳. منسلک ساختن: به رشته درآوردن

۴. در بند اسیری و بندگی

سگالش عبدالله بن اُبی که پیغمبر ﷺ را به مدینه راه ندهند

جَهْجَاه بن سعید غفاری که اجیر پسر خطاب بود و سنان جُهَنی که حلیف بنی عمرو بن عَوْف از قبیله خُزْرج بود، بر سر چاه آب آمده و هردوان دلو خویش به چاه درانداختند؛ و هنگام برکشیدن آن دلو که نخست برآمد، هر دو تن آن خویش می‌پنداشتند، از این روی رسنها درهم بافته بود. پس هریک برای اخذ دلو دست فرا بردند و آن دیگر به مدافعت برخاست تا کار به منازعت کشید.

جَهْجَاه مشتی بر روی سنان زد چنانکه خون بدوید با آنکه دلو آن سنان بود. پس سنان بانگ برداشت که **يَا لَلْأَنْصَارِ وَ جَهْجَاه** فریاد برآورد که **يَا لِّلْكَنَانَةِ بِالْقُرَيْشِ**. از فریاد استغاثت ایشان، مهاجر و انصار انجمن شدند و مردی از مهاجرین که **جِعَال** نام داشت در اعانت سنان نیک بکوشید. دیر نبود که کار به مقاتلت رود، این هنگام گروهی از دانایان مهاجر به نزدیک سنان آمدند و گفتند: **جَهْجَاه** را بدین خُرده مگیر و گناه او را معفو دار، و او ملتمس ایشان را مقبول داشت و آتش این فتنه را فرونشاند.

اما از آن سوی چون این خبر به عبدالله بن اُبی رسید روی با **جِعَال** کرد و گنت: تو را نیز آن مکانت است که چندین جسارت کنی؟ **جِعَال** گفت: چیست که مرا از چنین کار بازدارد؟ و با عبدالله سخن به خشونت آغازید. و چون او مردی فقیر بود بر عبدالله گران آمد و سخت به غضب شد و روی با آن منافقان که در گرد او بودند کرد و گنت: **هَذَا عَمَلُكُمْ أَتَزَلْتُمُوهُمْ مَنَازِلَكُمْ وَ وَاسَيْتُمُوهُمْ بِأَمْوَالِكُمْ وَ وَقَيْتُمُوهُمْ بِأَنْفُسِكُمْ وَ أَتَبَرَّزْتُمْ نُحُورَكُمْ لِلْقَتْلِ فَأَرْمَلْ نِسَاءَكُمْ وَ أَتَيْتُمْ صِبْيَانَكُمْ وَ لَوْ أَخْرَجْتُمُوهُمْ لَكَانُوا عِبَالًا لِّغَيْرِكُمْ** [یعنی: این جماعت مهاجرین را به خانه خود آوردید و از بذل مال دریغ نداشتید؛ و در راه ایشان قتال کردید، اکنون که این عظمت و عزت از ما یافتند به مناطحت و مکاوحت ما شتافتند این بدان ماند که **سَمْنٌ كَلْبِكَ** یا **كُلُّكَ** أما والله لئن رجعنا إلى المدينة ليخرجنَّ الأعرض منها الأذلَّ] [یعنی: سگ خویش را فربه می‌کن تا تو را لقمه خویش کند. چون باز مدینه شویم آن کس که عزیز باشد ذلیل تر را بیرون کند. کنایت از آنکه عزیز منم و رسول خدای ذلیل من است، همانا او را در

مدینه نخواهم گذاشت. و لختی با ملک و شوید و مُعْتَب بن قُشَیر و مردم خود سخن از در تشنّیع و بیغاره^۱ کرد و گفت: این از شما بر شماست. زید بن اَرْقَم که هنوز مکانت بلوغ نداشت حاضر بود و این کلمات را اصفا می فرمود، پس بی توانی به حضرت رسول خدای آمد و این قصه به تمامت بگفت. ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطّاب و عثمان بن عفّان و سعد بن ابی وقاص و محمّد بن مَسْلَمه و اوس بن خُولی^۲ و عبّاد بن بشر که حاضر حضرت بودند این حدیث بشنیدند.

اما پیغمبر از این خبر به خشم شد چنانکه رنگ مبارکش دیگرگونه گشت. آنگاه باز فرمود: تواند بود که تو از پسر اُبیّ آزرده باشی و این سخن از در رنجش بدو بندی. عرض کرد: لا والله این کلمات جمله از او شنیدم. باز فرمود: تواند بود که گوش تو به خطا اصفا کرده باشد. عرض کرد: سوگند با خدای که در این سخن بر خطا نرفته‌ام و واژونه^۳ نشنیده‌ام. جماعتی از انصار با زید گفتند: ای کودک؟ قطع رحم کردی و بر قائد قوم خویش کذبی افکندی.^۴ گفت: قسم با خدای که دروغ نگفته‌ام و از خدای می خواهم که پیغمبر خود را به وحی آگهی فرستد و صدق مرا مکشوف دارد و گفت: اَللّٰهُمَّ اَنْزِلْ عَلٰی نَبِيِّكَ مَا يُصَدِّقُ حَدِیْثِی.

عمر خطّاب گفت: یا رسول الله اجازت فرمای تا سر این منافق را بگیرم. پیغمبر فرمود: از قتل او قلوب بزرگان یثرب را تب لرزه گیرد. عرض کرد: اگر این فرمان را به مهاجران روا نمی داری محمّد بن مَسْلَمه یا عبّاد بن بشر یا سعد بن معاذ را بفرمای تا سرش بگیرند. فرمود: ای عمر دوست نمی دارم که مردمان گویند: محمّد اصحاب خویش را همی کشد.

و از بهر آنکه اصحاب در قتل آن منافق موافق نشوند و تهییج این فتنه را مجال نیابند، در حال فرمان داد که از این منزل کوچ باید کرد. اُسَید بن حُضَیْر به نزدیک پیغمبر آمد و عرض کرد: چه پیش آمده است؟ این وقت که هوا چون کوره حدّادان تافته چرا کوچ باید داد؟ فرمود: مگر نشنیده‌ای صاحب شما چه سخن کرده است؟

۱. بیغاره: سرزنش و طعنه

۲. متن: اخوس بن خولی.

۳. واژونه: وارو یعنی سخن او را عوضی و اشتباهی نشنیده‌ام.

۴. به رئیس قوم خود دروغ بستی.

عرض کرد: یا رسول الله! اعزّ خلائق توئی^۱ و خوارتر اوست، تو او را از مدینه بیرون کن و تواند بود که با او به رفق و مدارا کار فرمائی؛ زیرا که مردم مدینه از این پیش او را به سلطنت خویش گزیده ساختند و تاجی از یواقیت و درازی از بهر او ترصیع دادند و این تاج روزی چند معطل بماند، از بهر آنکه یوشع یهودی گوهری لایق آن تاج می داشت، و چون مردم مدینه را محتاج می پنداشت بهائی گران بر آن نهاده بود، به یک ناگاه رسول خدای بدین شهر درآمد و کار پادشاهی او به تباهی کشید، لاجرم گاهی از غایت حسد سخنان نالایق همی کند.

و از آن سوی عبدالله بن ابی را آنگهی دادند که سخنان تو گوشزد رسول خدای شده، صواب آن است که به نزدیک آن حضرت شوی و از در توبت و انابت^۲ معذرت جوئی تا از بهر تو طلب مغفرت کند؛ و اگر نه دور نباشد که در حق تو آیتی نازل شود که ابدأ از آرایش عار آن پاکیزه نشوی.

پس پسر ابی به حضرت پیغمبر آمد و گفت: وَالَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مَا قُلْتُ شَيْئاً مِنْ ذَلِكَ قَطُّ وَإِنْ زِيدَ الْكَاذِبُ [یعنی:] سوگند با خدای که زید به کذب این سخنان بر من بسته. جماعتی گفتار عبدالله را از در صدق پذیرفتار شدند و خویشاوندان زید او را به نکوهش زحمت کردند. عمر بن الخطاب گفت: ای زید، نیکوکاری به دست نکردی، و زید افسرده خاطر همی بود.

ناگاه رسول خدای پیش او شده، گوش او را بکشید و نبسم کنند فرمود: این گوشها با خدا و رسول وفا کرد و آنچه بشنید به راستی آورد. هان ای زید شاد باش که خداوند تبارک و تعالی بر صدق مثال تو و کذب ابن ابی سوره فرستاد: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ^۳. خلاصه معنی به پارسی چنان است که: این منافقان می گویند: ما شهادت می دهیم

۱. اعزّ خلائق: شریفتر مردمان ۲. انابت: رجوع و بازگشت

۳. منافقین، ۱ و ۲: انگاه که منافقان نزد تو آمدند، گفتند: شهادت می دهیم که تو فرستاده خدایی، خدا می داند که تو فرستاده اش هستی ولی خداوند گواهی دهد که منافقان دروغگو هستند. آنها سوگندهایشان را سیر کردند تا مردم را از راه خدا باز دارند، آنها کار ناشایستی انجام می دهند.

که تو رسول خدائی و خدا شهادت می دهد که ایشان سخن به کذب کنند و این سوگندهای دروغ را از بهر حفظ خویش یاد کنند و سپر تن و جان شمرند، آنگاه حایل و حاجز باشند طریقت حق را که مردمی بدکردارند. يَقُولُونَ لَنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لِيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ^۱ گویند: چون باز مدینه شویم آنکس که عزیز باشد؛ ذلیل را دفع دهد و ندانند که عزت خاص خدا و رسول اوست.

چون کذب پسر ابی مکشوف افتاد، عبادۀ بن الصّامت و اوس بن عبدالله بر وی گذشتند و سلام نکردند. عبدالله ایشان را نکوهش کرد. گفتند: تا از در توبت بیرون نشوی و رسول خدا از بهر تو طلب استغفار نکند بر تو سلام نکنیم. عبادۀ گفت: هم اکنون حاضر حضرت شو تا از بهر تو طلب مغفرت کند و اگر نه در حق تو آیتی فرود شود که مسلمین در نمازها قرائت کنند.

عبدالله [بن ابی] سخن او را واقعی نگذاشت و این آیت مبارک نازل شد: وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّاْ رُؤُسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ^۲ می فرماید: چون ایشان را بیاگاهانند که به نزدیک رسول خدا شوید تا از بهر شما استغفار کند استنکاف نمایند، اگر همه از بهر ایشان استغفار کنی، هم آمرزیده نشوند این از بهر آن است که خمیرمایه فطرت ایشان سرشته خبائثی است که در خور آمرزش نباشد و آمرزش این گونه فطرت های خبیثه ملازم محال بود. قدرت خداوند و دعای پیغمبر او تعلق بر محال نگیرد.

مع القصه عبدالله بن ابی را پسری بود که عبدالله^۳ نام داشت. مردی مؤمن و پارسا بود. چون بشنید که عمر بن الخطاب در حضرت پیغمبر معروض داشته که: فرمان

۱. منافقین، ۸: آنها می گویند: اگر به مدینه باز گردیم عزت یافتگان، خوارشدگان را بیرون می کنند، در حالی که عزت از آن خدا و فرستاده او و مؤمنان است ولی منافقان این را نمی دانند.

۲. منافقین، ۵ و ۶: چون به آنها گفته شود بیایید تا فرستاده خدا برایتان استغفار کند سر بگردانند و می بینی که اعراض می کنند و تکبر می ورزند. تفاوت نکند که برای شان استغفار کنی یا نکنی، خداوند هرگز آنها را نخواهد بخشید زیرا خدا فاسقان را هدایت نمی کند.

۳. متن: عبیدالله.

کن تا من یا محمد بن مسلمه سر عبدالله را از تن دور کنیم، شتاب زده به حضرت رسول آمد و عرض کرد: اگر پدر من از بهر کشتن است مرا فرمای تا از آن پیش که از محل خویش قیام کنی سر او را به نزدیک تو آرَم، با اینکه نیکوکارترین مردم خُرج با پدر منم، و دیر وقتی است که پدر من جز به دست من خوردنی و آشامیدنی روا ندارد. همانا بیم دارم که چون دیگر کس او را گردن بزند و من قاتل پدر را دیدار کنم نشکیم و از در انتقام برخیزم و در جهنم جای سازم. پیغمبر فرمود: ای عبدالله من به قتل پدرت فرمان نداده‌ام و چندانکه در میان ما باشد با او بد نخواهم کرد.

بالجمله رسول خدا ﷺ هم در آن گرمگاه از آن منزل کوچه داده، راهی دراز پیمود و همه روزه طی مراحل کرده نزدیک بقیع بر سر آبی فرود آمد که آن را بُشْعا گفتند، در این وقت صرصری عاصف وزیدن گرفت و جماعتی را گمان رفت که دشمنان به تاراج مدینه می‌آیند. پیغمبر فرمود: بیمناک مباشید، مدینه جای امن و امان است. امروز منافقی مرده است، و از قضا هم در آن شب ناقه پیغمبر یاوه شده بود. یکتن از منافقین با آن دیگر گفت: که این مرد با اینکه ضاله خویش را نمی‌داند دعویدار علم غیب است، جبرئیل سخن او به حضرت رسول ﷺ برداشت.

پیغمبر فرمود: دعویدار علم غیب نیستم؛ لکن خداوند مرا به وحی آگهی دهد و اینک مهار ناقه من در فلان درخت استوار شده بروید و باز آرید. برفتند و باز آوردند. و از آن سوی بعد از ورود به مدینه مکشوف افتاد که در آن ساعت رفاعه بن زید که از بزرگان یهود و دوستان عبدالله بن اُبی بود و نسبت به قبیله بنی قینُثاع می‌برد بمرده بود. آن منافق چون این بدید از دل ایمان آورد.

اما عبدالله بن عبدالله بن اُبی روز همی شمرد تا رسول خدای در وادی عتقیق نزول فرمود و به مدینه نزدیک شد. این وقت بر سر راه پدر بیامد و بایستاد و سواران را همی فحص کرد تا پدر را بیافت، بی‌توانی زمام شتر او را گرفته بخوابانید و پای بر دست شتر نهاد و گفت: سوگند با خدای که تا رسول خدایت اجازت نفرماید تو را به مدینه نگذارم تا بدانی که اعز از همه کس اوست و اذل از همه کس توئی. و مردمان بر او می‌گذشتند و کار او نظاره می‌کردند. و او با پسر می‌گفت: انا اذل من الصبیان انا اذل من النساء. این نبود تا پیغمبر رسید و حال او را مشاهده کرد پس با عبدالله فرمود: دست از وی بردار تا به درون مدینه رود.

این هنگام پیغمبر عمر بن خطاب را خطاب کرد که: اگر آن روز که تو خواستی عبدالله را گردن زدم بعید نبود که قبیله او آزرده خاطر شوند و از طریق دین دل بگردانند، چون او را معفو داشتم؛ اکنون او را شماتت کنند؛ و اگر بفرمایم خویشتن او را بکشند. عمر عرض کرد: که خیر و برکت مسلمانان در آن است که تو دانی.

سفر ولید بن عُقبه برای اخذ زکوة بنی المصطلق

بالجمله بعد از ورود به مدینه رسول خدای ﷺ ولید بن عقبه را فرمان کرد تا به میان بنی المصطلق شده زکوة ایشان را مأخوذ دارد. چون آن جماعت رسیدن ولید را بدانستند، گروهی از بهر استقبال بیرون شدند.

از این سوی چون ولید گروه پذیره شدگان را از دور نگریست، چنان پنداشت که ایشان از بهر مقاتلت با او درمی رسند بی اینکه فحصى کنند یا رسول بدیشان فرستد. روی برتافت و شتابزده تا مدینه بشتافت؛ و در حضرت رسول معروض داشت که: اگر طریق فرار نمی سپردم عرضه هلاک و دمار می شدم. از آن طرف مردم بنی المصطلق این بدانستند و در زمان رسولان چرب زبان با هدیه های گرانبها گسیل حضرت رسول ساختند و صورت حال را به عرض رسانیدند.

و پیغمبر در سخن ایشان و کلمات ولید تأملی فرمود تا خداوند این آیت مبارک بفرستاد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقُ بَنِي قَبِيلٍ فَأُتِيْتُمْ بِهِ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أَلَيْسَ هُمُ الرَّاشِدُونَ فَضَلًا مِّنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ^۱ خلاصه معنی چنین باشد: می فرماید: ای مؤمنین به

۱. حجرات، ۶ - ۸: ای مؤمنان اگر فاسقی بنی قبیله ای شما خبری آورد در باره آن تحقیق کنید، مبادا نادانسته به مردم آسیب برسانید و از کرده خود پشیمان شوید. بدانید رسول خدا در میان شماست، چنانچه در بسیاری از امور تابع فرمان شما باشد به مشقت گرفتار می آید. ولی خدا با محبوب کردن ایمان برای شما آن را در دلتان جلوه داد و کفر و فسق و عصیان را مورد نفرت شما قرار داد، اینان هدایت یافتگانند. کرم و احسانی است از جانب خدا که او دانای فرزانه است.

خبر فاستی آسیب مکنید مردم را، پس فحش حال کنید تا از کرده پشیمان نشوید. اگر رسول خدا در میان شما کردار شما را به کار می‌بست طریق هلاکت می‌سپردید، لکن خداوند ایمان را در دل‌های شما محبوب ساخت و کفر را مکروه گردانید، همانا ایشان به فضل و نعمت خداوند هدایت یافته‌اند.

پس بدین آیت مبارک کذب ولید و صدق بنی المصطلق روشن گشت و رسول خدای فرستادگان آن جماعت را نیک بنواخت و از برای اخذ زکوة عامل دیگر به اراضی ایشان فرستاد.

قصه افک عایشه

هم در این سال پنجم هجرت عایشه را آسیب افک^۱ برسید. همانا رسول خدا را به قانون بود که در هر ستر به حکم قرعه بعضی از زوجات مطهرات را با خود کوچ می‌داد، در غزوه مؤتیه^۲ عایشه ملازم خدمت گشت. در هنگام مراجعت نزدیک به مدینه محل نزول افتاد و رسول خدای بالشکر فرود شد و چون وقت سحر ندای کوچ برخاست، از قضا عایشه به قضای حاجت بیرون لشکرگاه بود. چون به رحل خویش آمد، گردن بند خود را که منضود از جزع^۳ ظفار^۴ بود نیافت. ناچار بازشتافت و در جستجوی آن زمانی دیر بماند و بر قانون بود که هنگام کوچ دادن پرده‌های هودج عایشه را می‌آویختند.

در این وقت که لشکر کوچ می‌داد پاسبانان هودج عایشه پرده‌های هودج را آویخته دیدند، چنان پنداشتند که عایشه به هودج اندر است. پس هودج را حمل داده بالشکر بردند. از آن سوی چون عایشه گردن بند خود را بیافت و بازشتافت هیچ کس را به جای ندید. ناچار در آنجا توقف فرمود و با خود اندیشید که چون پرستاران مرا در هودج نیابند، به طلب من باز آیند، لختی نبود آنگاه از ماندگی خوابش بر بود.

از آن طرف صفوان بن مفضل سلمی دکنوانی که بر ساقه لشکر می‌رفت و همچنان

۱. افک: دروغ بزرگ.

۲. جزع: دانه و مهره.

۳. ظفار: بندی است در مملکت یمن.

به حکم رسول از دنبال مردمان احتیاط لشکرگاه می‌کرد تا اگر از کسی چیزی به جای مانده حمل دهد و به خداوندش رساند، در این وقت برسید و از دور سواد خفته بدید. بانگ بدو زد یا ثومان برخیز. و به روایتی او را بشناخت، چه هنوز آیت حجاب فرود نشده بود؛ اما روایت نخستین استوار است، چه آیت حجاب در تزویج زینب بنت جحش آمد.

بالجمله صفوان گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** از بانگ استرجاع او عایشه از خواب انگیخته شد؛ پس صفوان فرود شده شتر خود را بخوابانید و از دور بایستاد تا عایشه سوار شد؛ پس زمام ناقه را بگرفت و تا لشکرگاه بکشید.

در گرمگاه روز که لشکریان فرود سوار شده بودند برسید. اصحاب اُفک چون این بدیدند، زبان به هذیان^۱ گشوده سخنان بیهوده برآوردند؛ و اول کس عبدالله بن اُبی بود که بدین بهتان جسارت کرد. و به روایت عروقه بن زُبیر، حسان بن ثابت و مُسطح بن اثاثه و حَمْنَه بنت جَحْش نیز چنین سخن کردند و زید بن رفاعة نیز از این جماعت بود.

عایشه گوید: بعد از ورود به مدینه از قضا رنجور شدم و ملازم بستر گشتم و رسول خدای را با خود دیگرگونه همی دیدم، چه هرگاه به خانه آمدی به حجره من درنشدی و از دیگران پرسیدی که بیمار شما چون است؟ و گاه مادرم را گفتم کَیفَ تَیْکُم تا کار من به نقاهت^۲ کشید. یک شب با سلمی^۳ مادر مُسطح به قضای حاجت بیرون شدم و به فضائی که در بیرون مدینه از بهر این کار بود راه بریدم، چه هنوز در خانه‌های مدینه مستراح نبود، ناگاه پای مادر مُسطح به چادر درآمد و به سر دررفت، پس برخاست و گفت: **تَعِسَ مُسْطَحٌ**. او را گفتم: دشنام می‌گوئی پسر خود را که از مهاجرین اولین است و در جنگ بدر حاضر بوده؟

بالجمله سه نوبت پای اُمّ مُسطح لغزش کرد و هر نوبت مُسطح را دشنام همی گفت و من او را زجر کردم. گفت: ای عایشه هیچ دانی او چه گفت؟ گفتم: ندانم. این

۱. هذیان: یاوه‌گوئی

۲. نقاهت: ضعفی که بعد از مرض عارض می‌شود.

۳. سلمی مادر مُسطح، دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد است و سلمی دختر خاله ابوبکر است (س).

وقت قصه اهل اِفک را به تمام برشمرد و دودی به سر من بررفت و چندان اندوه من قوت یافت که از پای در افتادم و بدان مهم که شده بودم فراموش کردم و در ضمیر آوردم که خود را به چاهی در افکنم.

مع القصة عایشه باز خانه شد و روز دیگر که پیغمبر درآمد و گفت: بیمار شما چون است؟ عایشه عرض کرد که: مرا دستوری فرمای تا به نزدیک پدر و مادر خویش شوم و روزی چند بباشم. رسول خدای نیز اجازت کرد؛ و عایشه بیست و پنج (۲۵) روز در خانه پدر بیود. نخستین با مادر گفت: این چه سخن است که مردمان در حق من گویند؟ اُم رومان او را دل همی داد و گفت: غمنده مباش همانا زن خوب روی، چون پسندیده شوی شود و شوهر او را زنان فراوان باشد، ناچار چنین سخنها در حق او گفته خواهد شد.

عایشه بانگ گریه برداشت. ابوبکر در خانه فرازین تلاوت قرآن می کرد، گفت: چه حدیث است؟ اُم رومان گفت: عایشه از سخن اهل اِفک آگهی یافته، ابوبکر نیز لختی بگریست، آنگاه گفت: ای عایشه جزع مکن که خداوند کشف این حال می فرماید؛ اما عایشه بدین گونه کار به آزاری و تزلزل داشت و گاه گاه از هوش بیگانه می شد.

و از آن سوی رسول خدا، علی علیه السلام و اسامة بن زید و زینب بنت جحش و مادر اسامة بن ایمن را حاضر ساخت تا در امر عایشه مشورتی فرماید. زینب بنت جحش گفت: یا رسول الله من در آنچه ندیده و نشنیده ام سخن نکنم، و اسامة عرض کرد: ما هرگز از اهل تو جز خیر ندیده ایم. علی مرتضی فرمود: یا رسول الله لَمْ يُضَيِّقِ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ النِّسَاءُ سِوَاهَا كَثِيرَةٌ یعنی: خداوندگار بر تو تنگ نکرده است، جز عایشه زنان بسیار است و اگر خواهی از کنیزک او بریره فحصى^۱ فرمای که روز و شب ملازم خدمت اوست و حال او نیکو داند و از در صدق به عرض رساند. پیغمبر بریره را طلب کرد و پرسش فرمود. سوگند یاد کرد که: هرگز از عایشه امری ندیده ام که مورت عاری^۲ باشد و من او را چنان پاک دانم که زرگر طلای احمر را، الا آنکه گاهی که من آرد خمیر کرده ام و او را گفته ام پاس دار تا آتش برافروزم به خواب می رفته، گوسفند می آمده خمیر می خورده. هم در آن ایام رسول خدای در خانه ملول

۱. فحص: جستجو ۲. مورت عار: موجب ننگ

نشستی.

یک روز عمر بن الخطاب درآمد. پیغمبر فرمود: ای عمر تو در این حدیث چه گوئی؟ عمر گفت: این چه سخن است؟ خداوندی که روانمی دارد مگس بر اندام تو بنشیند و ترا از پلیدی پای مگس حراست می فرماید، چگونه از زشتترین پلیدیها نگاه نمی دارد؟ و از آن سوی چون عثمان این بدانست عرض کرد: یا رسول الله این همه کذب منافقان است، خداوندی که سایه ترا بر زمین دریغ دارد تا مبادا کس قدم بر سایه تو بگذارد، یا زمین پلید بود و سایه تو بر آن رود، چگونه صیانت حرم تو از ناشایست نکند هم خاتمت امر را با علی علیه السلام به مشورت گذاشت.

امیرالمؤمنین فرمود: یا رسول الله یک روز در عرض نماز نعلین از پای برآوردی ما نیز چنان کردیم، پس از نماز فرمودی: شما را چه افتاد؟ معروض داشتیم که اقتفا با تو کردیم. آنگاه فرمودید: که جبرئیل به من آمد که نعلین تو از پوست مردار است با آن نماز روا نباشد؟ اگر این قصه به کذب نبود، چگونه خدایت آگهی نمی فرمود؟ هم اکنون دل قوی دار که خداوندت آگهی فرستد.

این هنگام پیغمبر به مسجد شد و خدای را ثنا گفت و فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ يَعِذُّنِي مِنْ رَجُلٍ قَدْ بَلَغَنِي آذَاهُ فِي أَهْلِي كَيْسَتْ كَمَا نَصَرْتَ دَهْدَ وَانْتِقَامَ كَشَدَّ أَنْ كَسَ رَاكَةَ زِيَانِ أَهْلِ مَنْ جَسَتْ؟ سوگند با خدای که من از اهل خود جز نیکوئی ندیده‌ام و مردی را نام برده‌اند که جز نیکوئی از او ندانسته‌ام. سعد بن معاذ برخاست و گفت: یا رسول الله من نصرت کنم اگر از قبیله اوس است، گردن بزنم و اگر از خزرج است، هم بفرمای تا امر ترا به نفاذ رسانم. سعد بن عباد که سید خزرج بود، سعد بن معاذ را گفت: به دروغ سخن کردی چه اگر از خزرج است، تو او را نتوانی کشت و اگر از قوم تو است کشتن او را روانمی داری و این سخن بدان گفתי که دانسته‌ای آنان که این دروغ گفته‌اند، از قوم خزرجند.

أسید بن خضیر که پسر عم سعد بن معاذ بود، سعد بن عباد را گفت: تو سخن به کذب همی رانی، سوگند با خدای که بکشم او را، و تو منافقی و از قبل منافقان سخن کنی. و میان اوسیان و خزرجیان کار به منازعت کشید. رسول خدای ایشان را تسکین داد و از آن سخن لب ببست، اما این اخبار همه روزه در خانه ابوبکر، گوشزد عایشه می شد و به زاری و افغان می افزود.

یک روز زنی از انصار به نزدیک عایشه شده با او در گریه موافقت همی کرد. در این وقت رسول خدای درآمد و سلام داد و بنشست. عایشه در تب و لرز همی بود. پیغمبر پرسید: او را چیست؟ اُمّ رومان صورت حال را به عرض رسانید. پیغمبر فرمود: باشد که این سخن که گفته اند شنیده بود؟ عرض کرد: چنین باشد. این هنگام عایشه برخاست و بنشست، پیغمبر فرمود: آنچه در حق تو گفته اند، من دانسته‌ام. اگر بی گناهی زود باشد که خداوند مرا آگهی دهد و اگر گناهکاری توبت و انابت جوی؛ زیرا که چون بنده به گناه خویش اعتراف کند، خداوند توبت او بپذیرد.

عایشه گفت: من لب بیستم و پدر و مادر را گفتم: جواب گوئید. ایشان گفتند: چه دانیم. گفت: ما در روزگاری که بت پرست بودیم کس این سخن به خاندان ما نبست، امروز که نور توحید در قلب ما جای دارد، مردمان این گونه سخن کنند. پس من آغاز سخن کردم و حال آنکه خُردسال بودم و از قرآن إِلَّا اندکی نمی دانستم، عرض کردم: واللّٰه این سخن در دلهای شما جای گرفته، اگر بگویم بی گناهم باور ندارید و اگر اعتراف کنم، استوار فرمائید و خدای داند که بی گناهم، مثل من مثل پدر یوسف است آنگاه که گفت: أَشْكُو بَنِيَّ وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ^۱ و فرمود: فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ^۲.

و هر چند خواستم نام یعقوب بر زبان رانم به خاطر نیاوردم. این بگفتم و روی برگردانیدم و تکیه زدم و آرزومند بودم که رسول خدای خوابی بیند که مشعر^۳ بر برائت^۴ ساحت من باشد و خود را از آن حقیرتر می داشتم که خدای در حق من وحی فرستد؛ لکن رسول خدای هنوز آهنگ برخاستن نفرموده بود: که آثار وحی بر حضرتش ظاهر شد، از پس آنکه یک ماه وحی منقطع بود. پس مادر من بالشی از ادیم^۵ زیر سر پیغمبر نهاد و بُرد^۶ یمنی بر فراز^۱ افکند و چون وحی به پایان رسید، پیغمبر بُرد را از بر خویش برانداخت و عرق از رخسار مبارکش همی برفت پس

۱. یوسف، ۱۸۶: شرح اندوه و پریشانی خود را فقط به خدا می گویم.

۲. یوسف، ۱۸۸: صبر زیباست و من بر آنچه می گویند از خدا یاری می خواهم.

۳. مشعر: اعلام کننده و آگاهنده

۴. برائت ساحت: پاکدامنی و بی گناهی

۵. ادیم: چرم دباغی شده

۶. بُرد: پارچه‌ای است که در یمن ساخته می شود.

۷. فرز: بالا

تبسم کنان فرمود: ابْشِرِي يَا عَائِشَةُ أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ بَرَأَكَ اللَّهُ شَادِبًا بِأَسَى عَائِشَةَ كَمَا خَدَايَ بِرَظْهَارَتِ تَوَكُّوَاهِي دَاد.

مادرم گفتم: برخیز و پیش شو و شکر این نعمت بگذار. گفتم: من در این واقعه شکر نگویم، الا خدای را که برائت مرا از آسمان فرو فرستاد. و به روایتی گفتم: رسول خدای دست مرا بگرفت و من به خشم دست خود را از آن حضرت کشیدم. پدرم ابوبکر بانگ بر من زد، آنگاه پیغمبر آیات منزله را قرائت فرمود. ابوبکر برخاست و سر مرا ببوسید.

از آن پس رسول خدا طریق مسجد گرفت و مردمان را فراهم کرد و خدای را ثنا بگفت، پس فرمود: أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ: إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ^۱ یعنی: جماعتی از شما که این دروغ بزرگ آوردند، گمان نکنید که شری بر شما بسته‌اند، بلکه این خیر شما است - (و روی این سخن با رسول خدا و عایشه و صنوان است) - همانا هریک این دروغ‌گویان به اندازه کذب و بهتان خویش کسب عصیان کردند - (چه بعضی دشنام گفتند و برخی به سخره خنده زدند و گروهی از رد و منع خاموش بودند) - و عذاب عظیم خاص عبدالله بن ابی باشد که عظیم این جنایت را خاص خود داشت.

لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُبِينٌ^۲ چون جماعتی از مسلمین بعد از اصغای اهل افک در حق عایشه بدگمان شدند، خداوند می‌فرماید: چرا چون اصغای این سخن باطل کردید بر روش دینداران گمان نیک در حق عایشه و صنوان نبردید که از هم‌کیشان شما هستند و نگفتید: این سخن کذبی روشن است: لَوْلَا جَاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشَّهَادَةِ قُلْ لَكُمْ عَذَابُ اللَّهِ هُمُ الْكَافِرُونَ وَ لَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِي مَا أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ^۳ چرا نیاوردند چهار شاهد بر صدق سخن خود، پس ایشان دروغ‌گویانند در ظاهر و باطن، چه اگر در ظاهر شاهد آوردند و سخن خود را به صدق راست کردند، هم در باطن کذب بودند، چه در زنان پیغمبران این گونه پلیدیها راست نیاید و اگر فضل

۲. سوره نوره، آیه ۱۲.

۱. سوره نوره، آیه ۱۱.

۳. سوره نوره، آیه ۱۳ و ۱۴.

خدا شامل حال نبود بدین کذب که افکندند ایشان را عذاب عظیم دُچار می‌گشت. اِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِالْإِسْتِخْصَامِ وَ تَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَ تَحْسِبُونَهُ هَيِّنًا وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ وَلَوْلَا اِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا اَنْ نَّتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ^۱ آن هنگام که بی‌آگاهی با یکدیگر این حدیث می‌کردید کاری سهل پنداشتید و حال آنکه نزد خداوند آلوده ساختن خانواده طهارت را امری بزرگ است، تواند شد که زنان انبیا کافر باشند، اما نتواند شد که فاجر باشند، چرا وقتی اصغای این کلمات کردید مانند ابویوب انصاری نگفتید: این سخن بهتان عظیم است.

همانا چون این سخن پراکنده شد یک شب اُمّ ایوب با شوهر خود ابویوب انصاری گفت: شنیده‌ای در حق عایشه چه سخن کرده‌اند؟ ابویوب گفت: ای زن آیا تو در حق من چنین کاری روا می‌داری؟ گفت: هرگز روا ندارم. پس ابویوب او را گفت: عایشه از تو پارساتر است، چگونه در حق پیغمبر روا دارد؟ مَا يَكُونُ لِلنَّاسِ اَنْ نَّتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ^۲ و روی این کلمات در این آیات مبارک با ابویوب بود و مانند آنچه از ابویوب مرقوم شد، با اُبّی بن کعب و اُسامة بن زید نیز نسبت کرده‌اند و صحت این هر سه حامل توارد نخواهد بود.

يَعِظُكُمُ اللَّهُ اَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ اَبَدًا اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ اِنَّ الَّذِيْنَ يُحِبُّوْنَ اَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِيْنَ اٰمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَ اَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ اَنَّ اللَّهَ رَوْفٌ رَحِيمٌ يَا أَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ فَاِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ مَا زَكَاىْ مِنْكُمْ اَحَدٌ اَبَدًا وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّيْ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ^۳ خلاصه معنی چنان است می‌فرماید: پند می‌دهد خداوند شما را که از طعن و دق در حق مسلمین بپرهیزید خاصه در حق اُمّهات مؤمنین. همانا آنانکه دوست دارند فحشا و ناشایست را بر مؤمنان بندند و این خبر را پراکنده کنند و در دنیا و آخرت گرفتار عذابی دردناک خواهند شد، چنانکه در دنیا رسول خدا اهل افک را حد بزد و در آن سرای نیز کثیر خویش خواهند یافت پس می‌فرماید: هان ای گروه مؤمنان بر طریقت شیطان مروید که او امر می‌کند شما را بر کارهای زشت مانند بهتان بر

۲. سورة نور، آیه ۱۶.

۱. سورة نور، آیه ۱۵ و ۱۶.

۳. سورة نور، آیه ۱۸ - ۲۱.

عایشه، اگر فضل خداوند دستگیر شما نشود و طریق توبت و انابت نسپارید، هیچ یک از آلایش معاصی پاکیزه نشوید.

وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۱ همانا مسطح بن اثاثه که پسر دختر خاله ابوبکر بود چون پدرش از جهان برفت فقیر و صغیر بود، ابوبکرش به نفقه و کسوه مدد می کرد. این وقت که در قصه اِفْک با منافقان موافق گشت و برائت ساحت عایشه مکشوف افتاد، ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر مسطح را نفقه و کسوه نفرماید. خداوند این آیت مبارک فرستاد و امر فرمود که: خداوندان جاه و مال نباید سوگند یاد کنند که نعمت خویش از خویشاوندان و مسکینان و هجرت کنندگان در راه خدا بازگیرند و مسطح هم خویش ابوبکر بود هم مسکین بود؛ و هم از مهاجران بود. و می فرماید: باید جریمه او را معفو دارند، آیا دوست نمی دارید که خداوند شما را بیامرزد؟ شما نیز از دیگران عفو فرمائید. چون ابوبکر اصغای این آیت مبارک کرد، گفت: وَاللَّهِ إِنِّي لَأَحِبُّ أَنْ يَغْفِرَ لِي وَاللَّهِ لَا أَنْزَعَهَا عَنْهُ أَبَدًا سوگند با خدا که دوست دارم خداوند مرا بیامرزد و هرگز آن نفقه از مسطح بازنگیرم.

مُسلم بن حَجَّاج قُشَیری نیشابوری در «صحیح» خود از عبدالله مبارک مروزی آورده که امیدوارترین آیت در قرآن مجید جز این نیست: إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ يَوْمَ تُشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ يُؤْقِعُهُمُ اللَّهُ فِيهِمُ الْحَقَّ وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ الْمُنْبِثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ^۲ آنانکه بی آگهی زنان پرهیزگار را به زنا منسوب دارند روز جزا که دست و پا و زبان ایشان بر اعمال ایشان گواهی دهد کیفر خویش ببرند و ادراک عذاب بزرگ کنند. مفسرین گویند: در همه آیات قرآن اشدّ از آیات اِفْک آیتی نشود، چه در حریم حضرت رسول این گونه سخن کردن، بزرگتر گناه است و از برای اظهار شوکت و حشمت رسول خدای آن تهدید که در این آیات بر اهل اِفْک آمده، بر اهل شرک نرفته.

گویند: روز عرفة از ابن عباس شأن نزول این آیات را مسئلت کردند، فرمود: مَنْ

۲. سورة نور، آیه ۲۳ - ۲۶

۱. سورة نور، آیه ۲۲.

اَذْنِبْ ذَنْبًا ثُمَّ تَابَ مِنْهُ قَبْلَتْ تَوْبَتُهُ إِلَّا مَنْ خَاضَ فِي امْرِ عَائِشَةَ يَعْنِي: گناهی از هر که آید و به توبت گراید، توبت او پذیرفته شود، جز در حق آن کس که در حق عایشه سخن به ناشایست کرد. آنگاه می فرماید: سخنان زشت از بهر پلیدان و سخنان پاک در خور پاکان است، یعنی: مردم پاک زنان پاکیزه اختیار فرمایند و زناکاران زنان زانیه بدست کنند و این نصی باشد رسول خدای را که پاکیزه ترین موجودات است، نتواند که زوجات مطهرات او را آلائش عاری^۱ رسد و ایشان مبرا و منزّه اند^۲ از آنچه در حق ایشان می گویند و مغفرت خداوند و روزی نیکو از بهر ایشان است.

مع النقصه از پس آنکه این آیات مبارک فرود شد و برائت ساحت عایشه مکشوف افتاد و به حکم خداوند قاهر غالب که فرمود: وَالَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ^۳ یعنی: آنانکه زنان عفیفته را به زنا نسبت کنند و چهار شاهد عادل بر صدق سخن ایشان حاضر نشود به ضرب هشتاد (۸۰) تازیانه کیفر حد بر ایشان برانید و هرگز شهادت چنین فاسقان را نپذیرید. پس رسول خدا، عبدالله بن اُبَی و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش را حاضر کرده حد قذف^۴ بر ایشان جاری ساخت، از میانه چون جراحات حسان بن ثابت بهبودی گرفت، صفوان بن معطل را بدین شعر هجا گشت:

بیت

أَمْسَى الْجَلَابِيبُ قَدْ عَرُّوا وَقَدْ كَثُرُوا وَ ابْنُ الثَّرِيعَةِ أَمْسَى بَيْضَةَ الْبَلَدِ
چون این سخن به صفوان رسید، در خاطر گرفت که حسان را کیفری کند. از قضا یک روز در میان کوی و برزن حسان را دیدار کرد و بی توانی تیغ برکشید و او را جراحی کرد و این شعر بگفت:

بیت

تَلَوْتُ ذُبَابَ السَّيْفِ غَنَى فَائِنِي غَلَامٌ إِذَا هُوَ جِبْتُ لَسْتُ بِشَاعِرٍ^۵

۱. عاری: ننگ ۲. منزّه و مبرا: پاک و بی گناه ۳. سوره نور، آیه ۴.

۴. قذف: نسبت به زنا دادن و حد این عمل در شرع اسلام هشتاد (۸۰) تازیانه است.

۵. کویش دم شمشیر از من بپذیر که چون زبان به بدگوئی من گشایند، پسری چابک و چالاک باشم نه سخن سرایی زبان دراز.

ثابت بن قیس چون این بدید دست برآهیخت^۱ و صفوان را بگرفت و به خانه خویش همی برد تا قصاص کند. این وقت عبدالله بن زواحه برسد و حال بدانست بانگ بر ثابت زد که بی فرمان رسول خدای چه خواهی کرد؟ هم اکنون او را حاضر حضرت رسول کن. این بگفت و خود طریق حضرت گرفت. از قنای او حسان و صفوان نیز درآمدند و صورت حال را مکشوف داشتند. پیغمبر روی با حسان کرد و فرمود: با صفوان نیکوئی کن و زحمت آن ضربت که تو را آمده است مرا بخش. عرض کرد تو را بخشیدم. این هنگام رسول خدای ﷺ در ازای آن کوشکی که ابوطلحه بن سعد پیغمبر را بخشیده بود و برحان نام داشت او را بخشید، و همچنان کنیزکی قبطی که شیرین نام داشت، هبه فرمود. در این وقت حسان از در معذرت شعری چند در مدح عایشه انشاد کرد و هی هده:

حَصَانٌ رَزَانٌ مَا تُزَنُ بِرَبِّهِ	و تُصْبِحُ غَرَّتِي مِنْ لُحُومِ الْغَوَافِلِ
حَلِيلَةٌ خَيْرُ النَّاسِ دِينًا وَ مَنْصِبًا	نَبِيُّ الْهُدَى وَ الْمُكْرَمَاتِ الْفَوَاضِلِ
عَتِيلَةٌ حَتَّى مِنْ لَوْيِّ بْنِ غَالِبٍ	كَرَامِ الْمَسَاعِي مَجْدُهَا غَيْرُ زَائِلِ
مُهَذَّبَةٌ قَدْ طَيَّبَ اللَّهُ خِيَمَهَا	وَ طَهَّرَهَا مِنْ كُلِّ سُوءٍ وَ بَاطِلِ
فَإِنْ كَانَ مَا قَدْ قِيلَ عَنِّي قُلْتُهُ	فَلَا رَفَعْتُ سَوْطِي ^۲ إِلَى أَنَا مِلِ ^۳
وَ إِنْ أَلَذَى قَدْ قِيلَ لَيْسَ بِلَا يُطِ	بِهَا الذُّهْرُ بَلْ قَوْلُ أَمْرِي بِى مَا حِلِ
فَكَيْفَ وَ وَدَّى مَا خِيَّتْ وَ نُصْرَتِي	لَا إِيَّاهُ رُسُولُ اللَّهِ زَيْنُ الْمُخَافِلِ
لَهُ رُتَبٌ عَالٍ عَلَى النَّاسِ كُلِّهِمْ	تَقَاصُرُ عَنْهُ سَوْرَةُ ^۴ الْمُتَطَوِّلِ
زَائِتُكَ وَ لَيْتُغْنِيَنَّ لَكَ اللَّهُ حُرَّةً	مِنْ الْمُحْضَنَاتِ غَيْرِ ذَاتِ عَوَامِلِ ^۵

چون عایشه این مصرع را که وَ تُصْبِحُ غَرَّتِي مِنْ لُحُومِ الْغَوَافِلِ اصغاع نمود با حسان گفت: لکنک لست کذلک همانا وَ تُصْبِحُ غَرَّتِي مِنْ لُحُومِ الْغَوَافِلِ اشاره به آیه مبارکه: إِنَّ الَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْضَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ^۶ می باشد و جواب

۱. آهیختن: برکشیدن و دراز کردن

۲. سوط: به معنی تازیانه است.

۳. دیوان حسان بن ثابت (ص ۱۹۱):

فَإِنْ كُنْتُ قَدْ قَاتَى الَّذِي قَدْ رَعَمْتُمْ

فَلَا رَفَعْتُ سَوْطِي إِلَى أَنَا مِلِ

۴. سوره: به معنی شرف و منزلت است.

۵. همان: مِنْ الْمُحْضَنَاتِ غَيْرِ ذَاتِ عَوَامِلِ.

۶. سوره نوره، آیه ۲۳: متهم کنندگان زنان پاکدامن تا آگاه با ایمان در دنیا و آخرت از رحمت حق محرومند.

عایشه که گفت: لَکِنَّکَ لَسْتَ کَذَلِکَ اِشَارَه بَه آیه شریفه: وَ لَا یَغْتَبِ بَغْضُکُمْ بَغْضاً اَیْحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَاکُلَ لَحْمَ اَخِیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ^۱ می باشد. کنایه از آنکه من از خوردن گوشت زنان پارساگرسنه ام و غیبت نکنم و تهمت نزنم، لکن تو که حسانی چنین نیستی، مرا تهمت بستی و غیبت کردی. یک تن از مسلمین در حق حسان بن ثابت و اصحاب اِفک گوید:

لَمَّا كَانَ حَسَّانُ الَّذِي كَانَ أَهْلُهُ وَ حَمْنَةُ إِذْ قَالُوا هَجِيراً وَ مِسْطَحُ
تَعَاطَوْا بِرَجْمِ الْغَيْبِ زَوْجَ نَبِيِّهِمْ وَ سُخْطَةَ ذِي الْعَرْشِ الْكَرِيمِ فَأُتْرِخُوا
وَ آذَوْا رَسُولَ اللَّهِ فِيهَا فَجَلَّلُوا مَحَاذِي تَبْقَى عَمَمُوهَا وَ فَضَّحُوا
وَ صَبَّتْ عَلَيْهِمْ مُحْصِدَاتٌ كَانَتْهَا شَابِيبٌ^۲ قَطْرٌ مِنْ ذُرَى الْمُزْنِ^۳ تَسْفَحُ^۴

گویند: وقتی عایشه در طواف بود با اُمّ حکیم بنت خالد بن العاص و دختر عبدالله بن اُتبی، دهما؛ و ایشان حسان را سب^۵ می کردند عایشه گفت: امید می رود که در بهشت درآید چه قائل این شعر است:

هَجَوْتُ مُحَمَّدًا فَأَجَبْتُ عَنْهُ وَ عِنْدَ اللَّهِ فِي ذَاكَ الْجَزَاءُ
فَإِنَّ أَبِي وَ وَالِدَهُ وَ عَرَضِي لِعَرَضِ مُحَمَّدٍ مِنْكُمْ وَقَاءُ^۶

بعضی برآیند که: حسان از اهل اِفک نیست و پیغمبر بروی حد نراند و از طرف دیگر صفوان نیز خود را آشکار ساخت و مکشوف افتاد که حضور است و هرگز با زنان نزدیکی نکرده است.

۱. سوره حجرات، آیه ۱۲؛ و هرگز غیبت یکدیگر را روا ندارید، آیا در میان شما کسی هست که دوست داشته باشد گوشت برادر مرده خود را بخورد.

۲. شُوبُوب: یک دفعه باران، شَابِيب جمع آن (س).

۳. مُزْن: سحاب، ابر.

۴. تَسْفَح: ریختن آب و خون (س).

۵. سب: دشنام دادن

۶. به روایت واقدی: عایشه همواره از حسان به نیکی یاد می کرد. روزی شنید که عروه بن زُبیر، حسان را دشنام می دهد، به او اعتراض کرد و گفت: پسرکم به حسان دشنام مده! مگر او این بیت را نسروده است؟ همانا پدرم و پدرش و آبروی من همه در مقابل محمد (ص) فدا باد. (مغازی، ۳۲۸/۲). اشعار مطولیه است، برای اطلاع بیشتر از بقیه ابیات، رجوع شود به دیوان حسان بن ثابت (ص ۱۷ - ۲۱).

مفقود شدن گردن بند عایشه در منزل صلصل

و هم حدیث کنند که در این سفر چون راه با مدینه نزدیک افتاد و در منزل صلصل، مُرْسَلَةُ عایشه مفقود شد، رسول خدا برای فحص آن توقف فرمود و در آن منزل آب اندک به دست می شد، لشکریان شکایت عایشه به ابوبکر بردند و گفتند: در این منزل آب نخواهیم یافت و نماز ما فوت خواهد شد. ابوبکر به نزدیک عایشه شد، وقتی برسید که عایشه سر مبارک پیغمبر را در کنار خویش داشت و آن حضرت در خواب بود. ابوبکر عتاب آغازید و سر انگشتان را نیزه وار بر پهلوی عایشه همی زد و او از بیم آنکه رسول خدای از خواب انگیخته شود از جایی به جایی نمی شد. بالجمله چون بامداد شد و کس آب از بهر وضو نیافت خدای آیت تیمم بفرستاد کما قال الله تعالى: **وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُم مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لَمَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا**^۱ یعنی: اگر مریض یا مسافر باشید یا شما را حدثی رسیده باشد یا نزدیکی با زنان جُسته باشید از بهر تطهیر آب نیابید، پس تیمم کنید بر زمین پاک و مسح کنید روی و دستها را، همانا خدای معفو می دارد و می آمرزد.

اُسَید بن حضیر گفت: ماهی بِأَوَّلِ بَرَكَتِكُمْ یا آل ابی بکر^۲ و آنگاه که مردم تیمم کردند و نماز بگذاشتند و از بهر کوچ دادن جنبش نمودند، چون شتر عایشه از جای جنبش کرد، گردن بند عایشه پدیدار شد.

غزوه خندق

و هم در شهر شوال در سال پنجم هجری^۳ غزوه خندق پیش آمد و آن را غزوه احزاب نیز گویند، از بهر آنکه قریش از همه قبایل عرب استمداد نموده از هر قبیله

۱. سوره نساء، آیه ۴۳. ۲. این نخستین برکت شما نیست.

۳. تاریخ طبری: شوال همین سال (۱۰۶۷/۳)؛ طبقات: در ماه ذی قعدة سال پنجم (۸۰/۲) مغازی: ذیقعدة سال پنجم (۳۲۹/۲). تاریخ کامل: شوال این سال (۱۰۱۶/۳).

حزبی فراهم کردند. و انگیزش این غزوه از بهر آن بود که چون رسول خدای
جهودان بنی النضیر را از مدینه بیرون شدن فرمود ایشان گروه گروه شدند و هر
جمعی به جماعتی پیوستند. حُیّ بن أخطب و سلام بن ابی الحُثیق و کنانه بن الربیع^۱
و ابوعمار الوائلی و هُوذَة بن قیس الوائلی و ابوعمار راحب که شطری از نفاق او
مرفورم افتاد.

بالجمله بیست (۲۰) تن از بزرگان جهود به مکه شدند و ابوسفیان را دیدار
کردند، گفت: از بهر چه بدینجا شدید؟ گفتند: تا با شما در کین و کید محمد یک دل
و یک جهت باشیم. نیک شاد شد و ایشان را ترحیب^۲ و ترجیب^۳ کرد. گفتند: اکنون
پنجاه (۵۰) کس از صناید قریش را انجمن کن تا در خانه مکه این معاهده و
مواضعه^۴ استوار کنیم. ابوسفیان آن جماعت را با بزرگان قریش در خانه مکه انجمن
کرد و هر دو گروه سینه‌های خویش را به حیطان^۵ خانه ملصق^۶ کرده سوگند یاد
کردند که تا زنده باشند از حرب محمد دست باز ندارند.

ابوسفیان گفت: ای جماعت جهود شما از اخبار علما و احبار اهل کتابید، دین ما
و کیش ما آن است که خانه کعبه را عمارت کنیم و زوار این خانه را طعام و شراب
دهیم و شتران قوی کوهان نحر کنیم و دیگر آنکه به طریقت پدران خویش به
پرستش اصنام و اوثان^۷ قیام فرمائیم، اینک محمد دینی جداگانه آورده و آئینی
جدید نهاده، اکنون شما از در انصاف و اقتصاد سخن کنید و بنمائید که از این هر دو
کدام نیکوتر است؟ جهودان گفتند: طریقت و شریعت شما به صواب اقرب است.
از اینجاست که خداوند این یت به رسول خویش فرستاد: أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً
مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجَنَّةِ وَالطَّاعُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا
سَبِيلاً أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَ مَنْ يَلْعَنُ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيراً^۸ می فرماید: آیا نگران نیستی
ای محمد آنان را که بهره‌ای از کتاب داده شد ایمان می آورند به جبت و طاعوت که

۱. سیرت رسول الله: کنانه بن ابی الحُثیق (۷۲۷/۲)؛ تاریخ کامل: کنانه بن ربیع بن ابی حُثیق
(۱۰۱۶/۳). ۲. ترحیب: مرحبا گفتن

۳. ترجیب: تعظیم و احترام ۴. مواضعه: قرارداد ۵. حیطان: دیوارها

۶. الصاق: چسبانیدن ۷. اصنام و اوثان: بتها

۸. نساء، آیه ۵۱ و ۵۲.

دو صنم است از قریش. یعنی این جهودان که صاحب توریة اند، تصدیق می کنند قریش را در بت پرستی و می گویند شما به هدایت نزدیکترید از محمد. این گروه را خداوند لعنت کرده است و کسی را که خدای لعن کرد از برای او ناصری نخواهی یافت.

مع النصه جهودان عهد با قریش محکم کردند و از نزد ایشان به میان قبیله غطفان بن قیس بن غیلان عبور نمودند و یک ساله خرماي نخلستان خیبر را و به روایتی نصف آن خرما را از بهر ایشان بر ذمت نهادند به شرط که در حرب محمد با ایشان همدست باشند. عیثنه بن حصن بن حذیفه بن بدر فزاری که قائد قبیله غطفان بود مسئلت ایشان را به اجابت مقرون داشت. و چون بنی اسد حلیف غطفان بودند، طلیحه با جماعتی از بنی اسد و مشعر بن جبلة الاسدی با غطفان همدستان گشتند. و دیگر حارث بن عوف بن ابی حارثة المزنی با بنی مؤرّ و نویره بن طریف با جماعت خود از بنی أشجع و عامر بن طفیل با قبیله هوازن دل بر حرب پیغمبر نهادند و همچنان قریش با بنی سلیم مکتوب کردند و لشکری به مدد خواستند و ایشان ابوالاعور السّلمی را مأمور ساختند و جماعتی را تجهیز کرده با او کوچ دادند.

مع النصه ابوسفیان با چهار هزار (۴۰۰۰) مرد از مکه بیرون شد و رایت جنگ را به عثمان بن طلحه بن ابی طلحه داد و در لشکر ایشان هزار (۱۰۰۰) نفر شتر و سیصد (۳۰۰) سر اسب بود؛ و چون به مرّ الظّهّان رسید دو هزار (۲۰۰۰) مرد از قبایل اسلم و اشجع و بنو مؤرّ و کینانه و فزاره و غطفان بدیشان پیوست؛ و از آنجا کوچ بر کوچ طریق مدینه سپردند و از هر جانب لشکری بدیشان پیوسته می شد، چندانکه در کنار مدینه ده هزار (۱۰۰۰۰) تن مرد لشکری عرض داد.

اما از این سوی چون این خبر به حضرت پیغمبر آوردند، رسول خدا با اصحاب کار به شوری نهاد و هرکس در بیرون تاختن از مدینه یا از پس حصار رزم ساختن، سخنی گفت. از میانه عبدالله بن ابی با جماعتی معروض داشتند که: بیرون شدن از مدینه بیرون حزم^۱ و رویت^۲ است و ما آزموده ایم که چون لشکری بر سر مدینه آید و ما متحصن شویم فتح ناکرده بازگردد.

این هنگام رسول خدا، سلمان فارسی را طلب فرمود و در این مبارزت از وی

۲. رویت: فکر

۱. حزم: دوراندیشی و احتیاط.

مشورت جست. سلمان عرض کرد که: در ممالک ما به قانون است که چون لشکری انبوه بر سر بلدی تاختن کند از بهر حصانت^۱، گرد آن شهر را خندق کنند تا روی جنگ از یک سوی باشد. رسول خدای را سخن او پسندید افتاد و عبدالله بن اُمّ مکتوم را در مدینه از در خلیفتی بگذاشت؛ و زنان و کودکان را در حصن بنی حارثه که از همه حصون مدینه استوارتر بود جای داد؛ و حسان بن ثابت را چون از کمال جبن مجال بیرون شدن نبود در نزد زنان بگذاشت و در روز دوشنبه هشتم ذیقعد از مدینه بیرون شد. سه هزار (۳۰۰۰) مرد در مقاتل ملازم حضرت بودند و در لشکر مسلمین سی و شش (۳۶) سراسب بود.

بعد از بیرون شدن رسول خدای مردی از قبیله بنی حارثه که نجدان نام داشت بر اسب خویش برنشسته با شمشیر کشیده به میان حصن آمده زنان را بیرون شدن فرمود. چند تن از اصحاب رسول خدا این بدیدند و به کنار حصن شتافتند. از میانه ظفر بن رافع بانگ درداد که: ای نجدان این چه بی‌هنگامی و ناهمواری است؟ اگر خواهی ساخته مبارزت باش. نجدان بیرون شد و با ظفر درآویخت، ظفر او را مجال نگذاشت خونس بریخت و سرش را به حضرت رسول برده به خاک راه انداخت. مع الفصه چون رسول خدای از کار زنان و حبیبان آسوده شد، لشکریان را عرض داد: کودکان را باز شدن فرمود **إِلَّا** عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و ابوسعید خدری و براء بن عازب که اجازت مقاتله یافتند و ایشان پانزده (۱۵) ساله بودند. آنگاه رایت مهاجرین را به زید بن حارثه و علم انصار را به سعد بن عباده سپرد و طی طریق کرده در زیر کوه سلع لشکرگاه فرمود و در سایه خیمه‌ای از ادیم سرخ که از بهر او در قرن^۲ در موضع فتح افراخته بودند بیاسود. و از آن سوی مدینه را از طرف کوه احد و کوه سلع که مسافتی تا دیوار مدینه داشت، برای حفر خندق اختیار فرمود و خطی رسم کرد، و عمق خندق را نیز بیست (۲۰) ارش فرمان کرد و هر ده (۱۰) کس را چهل (۴۰) ذرع و به روایتی هر ده (۱۰) کس را ده (۱۰) ذرع بهره رسید. و از جهودان بنی قریظه، بیل و منیاس^۳ و زنبیل^۴ و تیشه و ریسمان و کلنگ به عاریت اخذ کردند و

۱. حصانت: نگهداری ۲. قرن: سرکوه

۳. منیاس: آلت سنجش، در اینجا مراد از شاقول است.

۴. زنبیل: آلتی است که با آن خاک برند.

به حفر کنند^۱ پرداختند.

یک ماه کار خندق به پایان رفت، رسول خدای به خویشتن کار همی کرد تا به رغبت مردمان افزوده گشت و قسمت مهاجران از انصار جدا بود و مسلمانان بر سر سلمان فارسی سخن می کردند. مهاجران می گفتند: سلمان از ماست و انصار می گفتند: سلمان مِنَّا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِهِ. چون این سخن به رسول خدا بر رسید، فرمود: سَلْمَانُ رَجُلٌ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ یعنی: سلمان مردی از اهل بیت است. و سلمان مردی قوی بنیاد بود و در حفر خندق دانشی به سزا داشت و اندازه ده (۱۰) مرد کار همی کرد.

گویند روزی پنج (۵) ذرع کنند^۲ می کرد که عمق آن نیز پنج (۵) ذرع بود. روزی از قیس بن ابی صَعَصَعَه او را چشم زخم رسید، سلمان مصروع شده از پس پشت بیفتاد^۳ و دست از کار برداشت. پیغمبر فرمود: قیس را بگوئید تا وضو سازد و با آب وضوی وی سلمان را بشوید، و ظرف آب را در پس پشت سلمان نگون بگذارند. چنان کردند، سلمان صحت یافته به کار درآمد. و در آن ایام با کمال برودت^۴ هوا تشنگی و غلا^۵ به مدینه اندر بود، و رسول خدا نگران مردم بود که با شکم گرسنه خاک بر پشت همی کشند. پیغمبر نیز خاک همی کشید و ایشان را قوی دل همی ساخت و می فرمود

اللَّهُمَّ إِنَّ الْعَيْشَ عَيْشَ الْآخِرَةِ فَأَغْفِرِ لِلْأَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرِينَ^۵

و مسلمین بانگ بر می داشتند و می گفتند:

۱. کنند: فارسی خندق است.

۲. بیهوش شد و به پشت سر بیفتاد.

۳. برودت: سردی

۴. غلا: گرانی

۵. مغازی:

اللَّهُمَّ لَا خَيْرَ إِلَّا خَيْرُ الْآخِرَةِ فَأَغْفِرِ لِلْأَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرَةِ

خدایا خیری جز خیر آخرت نیست، پروردگارا مهاجران و انصار را بیامرز (مغازی، ۳۳۹/۲).

اللَّهُمَّ إِنَّ الْعَيْشَ عَيْشُ الْآخِرَةِ

فَأَغْفِرِ لِلْأَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرَةِ

اللَّهُمَّ الْعَنْ عَضُلًا وَالْقَارَةَ

فَهُمْ كَلَفُونِي أَنْفُلَ الْحِجَارَةِ

یعنی: خدایا زندگی واقعی زندگی آخرت است، خدایا انصار و مهاجران را بیامرز، خدایا قبیله های عضل و قاره را لعنت فرمای که آنها مرا مجبور به حمل سنگ کرده اند. (مغازی، ۳۴۰/۲).

نَحْنُ الَّذِينَ بَايَعُوا مُحَمَّدًا عَلَى الْجِهَادِ مَا بَيْنَنَا أَيْدٍ^۱

و هم آن حضرت به کلمات عبدالله بن رواحه رجز می فرمود:

اللَّهُمَّ لَوْلَا أَنْتَ مَا اهْتَدَيْنَا

فَأَنْزَلَنْ سَكِينَةً عَلَيْنَا

فَإِنَّ ذَا الْقَوْمِ بَغَوْا عَلَيْنَا

و در کلمه آخر بانک خویش به جهر بر می داشت^۲ و مکرر می فرمود اَبَيْنَا اَبَيْنَا. و

نیز گفته اند که: رسول خدای هنگام حضر خندق این کلمات را می فرمود:

بِسْمِ الْإِلَهِ وَ بِهِ بَدَيْنَا

وَلَوْ غَبَدْنَا غَيْرُهُ شَتَيْنَا

يَا حَبَّذَا رَبِّ وَ حَبِّ دِينَا

مقرر است که نخست حکم خداوند از بهر روزه داران چنان بود که در شبها نکاح نتوانند کرد و روزها چون به پایان رفت و مردم نماز مغرب بگذاشتند اگر بعد از نماز ایشان را خواب در می ربود افطار بر ایشان حرام می گشت. یک شب عمر بن الخطاب را بعد از نماز مغرب با اینکه از ایام صوم بود، انگیزش خواهش بر آن داشت که با زوجه خویش تقریبی جست. آنگاه پشیمان شد و صورت حال را به عرض رسانید. پیغمبر فرمود: گناهی آوردی. چند کس دیگر گفتند: یا رسول الله! ما نیز چنین کردیم و از کشف آن شرمناک بودیم. تواند که این تکلیف از گردن ما فروگذاری؟ فرمود: حکم خداوند راست.

و دیگر از قضا خوات بن جُبیر انصاری که به کار خندق روز می گذاشت روزه دار بود، شباهنگام که دست از کار کنده برداشت، به سوی اهل خویش آمد و نماز بگذاشت و طب طعام کرد. اهل او گفتند: ساعتی بیدار باش تا طعامی ساز داده حاضر کنیم. خوات از رحمت کنده و نفاخت^۴ روزه تکیه بزد و خوابش بر بود و طعام بر وی حرام گشت.

۱. ما کسانی هستیم که با محمد بیعت کرده ایم برای جهاد تا وقتی زنده باشیم.

۲. پروردگارا، اگر تو نبودی ما رهنموده نمی شدیم و زکات نمی پرداختیم و نماز نمی گزاردیم. آرامشی بر ما فرو فرست و در برخورد با دشمن ما را پایدار بدار. آنان بر ما ستم کردند و چون فتنه انگیزی کنند ما از آن خودداری می کنیم.

۳. صدا را بلند می کرد.

۴. نفاخت: ضعف

صبحگاه که به کار خندق درآمد بی خویشتن جنبشی می کرد^۱ ناگاه پیغمبر بر وی بگذشت و از کار وی آگهی یافت و خداوند بخشنده این آیت بنرستاد: أَجَلَ لَكُمْ لَيْلَةُ الصَّيَامِ الرَّفْتُ إِلَى نِسَائِكُمْ هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ فَالْآنَ بَاشِرُوهُنَّ وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتُوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ وَلَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرُبُوهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ.^۲ می فرماید: حلال شد نزدیکی زنان برای شما در شب روزه، خدا بر خیانت شما آگاه بود و رجوع کرد بر شما به رحمت و اسعه، اکنون نزدیکی کنید با زنان و بخورید و بیاشامید تا آنگاه که سپیده صبح سر برزنند. از آن پس به سوی زنان دست میازید^۳ و لب از اکل و شرب ببندید. و از این آیت مبارک کار صوم نیک سهل برآمد.

بالجمله در ایام حفر خندق قطعه‌ای از سنگی سخت پدید شد که مردم از شکستن آن بیچاره گشتند و سلمان این خبر به رسول خدای برداشت. جابر بن عبد الله انصاری گوید: این هنگام رسول خدای در مسجد فتح بر پشت خوابیده بود و از شدت جوع سنگ بر شکم مبارک بسته داشت، چه سه روز می رفت که هیچ کس به طعامی دست نیافت. با این همه چون این قصه بشنید متین برگرفت و به خندق درآمد. براء بن عازب گوید: چون با متین بر سر سنگ آمد و فرمود: بسم الله و به ضرب نخستین یک ثلث آن سنگ را بیفکند و گفت: الله اکبر و برقی از سنگ جستن کرد. پیغمبر فرمود: مناتیح شام مرا دادند. سوگند با خدای که شام را با قصور احمر مشاهده می کنم. و در ضربت دوم، ثلث دوم را فرود آورد و هم برقی بجست. فرمود: الله اکبر مناتیح فارس مرا دادند. سوگند با خدای که قصور ابیض مداین را می نگرم. در ضربت سیم سنگ را به جمله پراکنده ساخت و نیز برقی بجهید و رسول خدای فرمود: الله اکبر مناتیح یمن بهره من افتاد. سوگند با خدای که ابواب صنع را نظاره کنم و در هر کثرت مردم با پیغمبر ﷺ موافقت می کرد و بانگ به تکبیر برمی داشتند.

۱. رعشه و لرزه‌ای او را عارض می شد. ۲. بقره، آیه ۱۸۷

۳. دست دراز نکنید. کنایه از نزدیکی نکردن است.

آنگاه روی با سلمان کرد و صفت کوشک^۱ مداین را به تمامت بازگفت، سلمان عرض کرد: بدان خدائی که تو را به راستی فرستاده این همه صفت کوشک مداین است و گواهی می‌دهم که تو رسول خدائی، پیغمبر فرمود: بعد از من امت من این ممالک بگشایند و دفاین کسری و قیصر را نفقه دهند.

منافقین چون این سخن بشنیدند گفتند: از این وعده دروغ شما را شگفتی نمی‌آید؟ اینک محمد از خوف مشتی عرب گرد خویش را گنده همی کند و قوت مبارزت و مناجزت^۲ ایشان را ندارد با این همه وعده فتح بلاد کسری و قیصر می‌فرماید و از یثرب دعوی دیدار حیره و مداین و صنعا می‌نماید. خداوند قاهر غالب این آیت بر این فرستاد: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۳ یعنی: ای محمد بگو: ای خداوند ملک به هرکه خواهی پادشاهی دهی و از هرکه خواهی بازگیری، عزیز می‌کنی و ذلیل می‌داری کسی را که بخواهی، خیر به دست قدرت توست و به همه چیز تو قادری.

ضیافت جابر

پیغمبر ﷺ را

مع القصة مسلمانان همه روزه به کار گنده رنج همی بودند و رسول خدا برکت مشارکت از مردم باز نمی‌گرفت. جابر بن عبدالله گوید: یک روز آثار جوع در بشره مبارک پیغمبر مشاهدت کردم، بی‌توانی به خانه خویش شدم و بزغاله‌ای فربه داشتم آن را ذبح نمودم و زوجه خود را فرمان دادم تا صاعی^۴ جو آرد کرده خمیر ساخت و بزغاله را در دیگ نهاده آتش کردم و باز خندق شده به کار درآمدم. چون روز به کران رفت و مسلمانان ساز مراجعت به مدینه طراز دادند عرض کردم: یا رسول الله اندک طعامی ساخته‌ام، تواند بود که با چند کس از اصحاب به خانه من درائی؟ فرمود: چه مقدار طعام کرده‌ای؟ اندازه آن را باز نمودم. فرمود: کثیر طیب.

۱. کوشک: قصر و بنای بلند ۲. مناجزت: جنگ ۳. آل عمران، آیه ۲۶.

۴. صاع: مقداری که یک نفر فطره می‌دهد که قریب یک من تبریز باشد.

آنگاه فرمان کرد که بشتاب و زوجه خویش را بگوی که دیگ مرقه^۱ را فرونگذارد و هیچ نان از تنور برنیاورد تا من درآیم. جابر بر حسب فرمان بشتافت و از آن سوی پیغمبر بانگ برداشت که: یا اهل الخندق! ان جابراً صنع لکم شرباً فحی هلاکم چون جابر باز خانه شد با زوجه خویش گفت: و یحک اینک پیغمبر با تمام اهل خندق درمی رسد. زن گفت: اندازه طعام خویش را مکشوف داشتی؟ گفت: آری. گفت: بیم مکن که خدا و رسول داناترند.

در این وقت رسول خدا درآمد و مردمان را گفت: ازدحام و افتتاح^۲ مکنید و خود بر سر دیگ و خمیر رفت و با آب دهان مبارک ترشحی فرمود و دعای برکت قرائت کرد و نان از تنور برآورد و در کاسه همی شکست و مرقه بر سر آن بریخت و هر ده (۱۰) تن از مردم را جلوس داد تا سیر بخوردند و برفتند. بدین گونه هزار (۱۰۰۰) کس از اهل خندق را طعام خورانید و دیگ و نان همچنان به جای بود. پس فرمود: بخورید و به همسایگان خود بفرستید که در این ایام مردمان به قحط و غلا گرفتارند. پس جابر با زن فرمان پذیر شدند و چندانکه پیغمبر در سرای ایشان بود، آن طعام کاسته نمی شد.

وقایع ایام کندن خندق

و دیگر چنان افتاد که یک روز زوجه بشیر بن سعد مشتی خرما به دخترک خویش داد و گفت: به نزدیک پدر و خال خود حمل کن تا بدان ناهار^۳ بشکنند. از قضا عبور دختر بشیر بر رسول خدای افتاد. او را پیش طلبید و دست مبارک پیش داشت و فرمود: چه داری؟ دختر بشیر آن خرما که در دست داشت به دست پیغمبر فرو ریخت. رسول خدای فرمود: جامه خود را گسترده کن و خرما را در جامه او بریخت و مردی را فرمود: تا ندا درداد و اهل خندق را پیش خواند تا به جمله از آن خرما سیر بخوردند و بازشتافتند و هنوز جامه او از خرما چنان آکنده بود که از اطراف پراکنده می گشت.

۱. مرقه و مرق: آبگوشت

۲. افتتاح: به زور و فشار وارد شدن

۳. ناهار: گرسنه، یعنی کسی که از بامداد چیزی نخورده باشد.

و دیگر چنان افتاد که جوانی از مسلمانان به شرط زناشوئی دوشیزه‌ای به سرای آورد و یک روز رخصت یافته از کنار خندق طریق خانه گرفت. در عرض راه زن خود را در میان کوی بدید، به خشم رفت و با نیزه‌ای که در دست داشت قصد او کرد. زن گفت: نخستین به خانه درآی و در فراش خویش نگاه کن، آنگاه مرا تبه‌آ کن. پس به خانه دررفت و ماری بزرگ در فراش خویش دید که پره زده. با سنان نیزه مار را برگرفت و از خانه بیرون شد و آن مار بر سر نیزه اضطراب همی کرد تا سرد گشت^۱ و در حال آن جوان نیز جان بداد، چنانکه مردم ندانستند کدام یک زودتر بمردند. چون این خبر به حضرت رسول برداشتند، فرمود: از بهر صاحب خود طلب آمرزش کنید. همانا در مدینه از مسلمانان جن فراوانند. اگر مانند این بر شما ظاهر شود تا سه روز دست به قتل او میازید و بعد از آن اگر خود را دیدار کند، شیطان است آنرا بکشید.

بالجمله علمای اثنی عشریه حدیث کرده‌اند که یک روز در ایام خندق، عثمان بن عفان را بر عمار یاسر عبور افتاد و عمار در کار کَنده بود و در میان گرد و خاک انگیخته جای داشت. عثمان چشم و چهره را به آستین بپوشید تا از غبار آلاشی نبیند. عمار را کبر و کناره‌گیری او بدآمد و سخنی چند از درِ شناعت^۲ و سرزنش او تقریر^۳ کرد، عثمان گفت: ای فرزندی زن سیاه مرا دشنام گوئی؟ و به حضرت رسول آمد و عرض کرد که: ما مسلمان نشدیم که مردمان ما را به دشنام یاد کنند. پیغمبر فرمود: اگر اسلام را نخواهی من از کافر شدن شما باک ندارم، به هر جا خواهی باش و خداوند این آیت مبارک بدین فرستاد: **يَتُوبُ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَتُوبُوا عَلَىٰ إِسْلَامِكُمْ** **بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** **إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ**^۴ یعنی: ای محمد منت می‌نهند بر تو که اسلام آوردند، بگو: منت بر من مگزارید از اسلام خود، بلکه خدا منت می‌گزارد بر شما که هدایت کرد شما را به ایمان، اگر راست گوئید و خدا دانا است بر پنهان آسمان و زمین و بینا است بدانچه شما می‌کنید.

۱. سرد گشت: جان بداد.

۲. شناعت: بدگوئی و سرزنش.

۳. تقریر: بیان کردن.

۴. حجرات، آیه ۱۷ و ۱۸.

و دیگر آنکه در ایام حفر خندق مسلمانان چون در بایستی^۱ افتاد به عرض می‌رسانیدند و اجازت حاصل کرده از پی حاجت می‌رفتند؛ و چون کار خویش به پای می‌بردند باز خندق می‌شدند و خدای این آیت در شأن ایشان فر فرستاد: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوا إِنْ أَذِنَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأَذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهُ عَفْوَ رَحِيمٍ**^۲ خلاصه معنی آن است که: مؤمنین بی‌اذن و اجازت از کاری که به اتفاق رسول خدای دارند بیرون نشوند و کناره نجویند. آنگاه می‌فرماید: ای محمد آنانکه از در صدق برای انجام امر خود رخصت طلبند اجازت فرمای و از بهر ایشان طلب آمرزش کن.

و چون جماعتی از در نفاق طلب رخصت می‌کردند و امری به دروغ بر خود واجب می‌نمودند و فرار از کار را بیرون می‌شدند، خداوند این آیت در شأن ایشان فرود کرد: **لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ عَذَابُ أَلِيمٍ**^۳. معنی چنان است که: ای مردمان! رسول خدای را انباز^۴ خویش مشمارید و طلب فرمودن او را چون دعوت خود ندانید، زیرا که بر هر چه او فرمان کند بر شما واجب افتد، همانا خدا دانا و بیناست مر آن جماعت را که یکدیگر را پناه می‌گیرند و از پس پشت یکدیگر در می‌آیند و اندک اندک بیرون می‌شوند. پس این مردم که خداوند را بی‌فرمان کنند باید بهراسند و از بلائی یا عذابی که بدیشان رسد هراسنده باشند.

مع القصه مسلمانان کار خندق را به کران بردند و طرق آن را بر هشت باب نهادند. آنگاه پیغمبر فرمان کرد تا در هر باب یک تن از مهاجر و یک تن از انصار با چند کس از لشکر حارس و حافظ باشند؛ و حصار مدینه را نیز استوار فرموده، زنان و کودکان را با اموال و ائثال جای دادند. سه روز از آن پیش که قریش برسد این کارها به نظام شد.

اما از آن سوی ابوسنیان بن حرب، حُئی بن اخطب را طلب داشت و گفت: اگر توانی جهود بنی قریظه را نیز از محمد بگردانی نیکوکاری است. حُئی بن اخطب راه

۱. در بایستی: کار ضرور و لازم

۲. سوره نور، آیه ۶۲.

۳. سوره نور، آیه ۶۳.

۴. انباز: شریک

بگردانید و به درِ حصارِ کعب بن اسد که قاید قبیله بنی قریظه بود آمد و در بکوفت. کعب بن اسد دانست که این حُی بن اخطب است و از بهر چه آمده است. گفت: مَا أَصْنَعُ بِدُخُولِ حُیِّ عَلَی رَجُلٍ مَشْتُومٍ وَ هُوَ الْآنَ یَدْعُونِی إِلَى نَقْضِ الْعَهْدِ؟ چکنم از در آمدن حُی بر من؟ مردی نامبارک است و مرا به نقض عهد می خواند. لاجرم پاسخ نگفت. حُی دیگر باره سندان^۱ بکوفت و گفت: ای کعب در بگشای. گفت: تو مردی مشْتُوم^۲ بوده ای، بنی النضیر را دست فرسود هلاک و دمار ساختی^۳ اکنون به هلاکت بنی قریظه کمر بسته ای. ما در جوار محمد جز نیکوئی مشاهده نکرده ایم و بی موجهی معاهده او را نشکنیم. گفت: ای کعب در بگشای که عزت ابدی آورده ام، اشراف قریش و قبایل عرب همدست و همدستان شدند، اینک ده هزار (۱۰۰۰۰) مرد جنگ آور با هزار (۱۰۰۰) اسب تازی در می رسند. کعب گفت: ذل ابری سیاه آورده ای و جز رعد و برقی نیستی.

حُی بن اخطب سخن را دیگرگونه ساخت و گفت: همانا ضیافت^۴ و فود^۵ را آفت جان شماری و از بیم نان و خورش در به روی من بسته داری؟! چون او را به بُخل نسبت کرد بر کعب دشوار آمد، در بگشود و حُی بن اخطب را در آورد و از آن طرف بزرگان جهود را مانند غزال بن سَمْوئِل و یاسر بن قیس و زُهیر بن باطا و چند کس دیگر را حاضر ساخت و گفت: اینک حُی بن اخطب، بدان طمع و طلب آهنگ ما کرده که با قبایل عرب همدست شویم و با محمد مقاتلت کنیم و عهد او را بشکنیم. شما پشت و روی این کار را نیک بنگرید و از درِ حزم و رویت سخن کنید.

ایشان گفتند: تو قاید قبیله و سید سلسله ای، آنچه را پیشنهاد خاطر سازی ما بدان اقتفا^۶ کنیم. از میانه زُهیر بن باطا که شیخوختی داشت و مردی مجرب بود گفت: من آثار محمد را از توریة خوانده ام، همانا او پیغمبر آخر زمان است، درین امر غوری^۷ به سزا فرمائید و بیهوده خویشتن را تباه مسازید. حُی بن اخطب گفت: این سخن از صواب بعید است آن پیغمبر که تو گوئی از اولاد اسرائیل است و محمد از

۱. سندان: تنگه آهنی است که بر تخته درهای کوچه میخ زنند تا کسی که خواهد صاحب خانه را خبردار کند حلقه را بر آن تنگه آهنی زند (برهان).
۲. مشْتُوم: نامبارک

۳. بکشتن دادی ۴. ضیافت: مهمانی ۵. فود جمع وافد: وارد، مهمان

۶. اقتفا: پیروی ۷. غوری: فکر و دقت

فرزندان اسمعیل بود و هرگز نشود که بنی اسرائیل اطاعت فرزندان اسمعیل کنند لِأَنَّ اللَّهَ قَدْ فَضَّلَهُمْ عَلَى النَّاسِ جَمِيعاً وَ جَعَلَ فِيهِمُ النُّبُوَّةَ وَ الْمُلْكَ وَ قَدْ عَهِدَ إِلَيْنَا مُوسَى إِلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّى يَأْتِنَا بِتُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ وَ لَيْسَ مَعَ مُحَمَّدٍ (آیه) یعنی: خداوند تفصیل نهاده است بنی اسرائیل را بر تمامت مردم و پیغمبری و پادشاهی را خاص ایشان فرموده و موسی با ما معاهده نهاده که به هیچ پیغمبر ایمان نیاوریم، إِلَّا آنکه قربانی او را آتش برباید و محمد را چنین آیتی نیست.

مع القصه چندان افسون و افسوس آورد که دل کعب را نرم کرد و سوگند با توریه استوار ساخت که اگر قریش از محمد بازگردند من به حصار تو درآیم، تا آنچه از برای تو است نیز مرا باشد. آنگاه عهدنامه پیغمبر را از کعب بگرفت و پاره ساخت و دل از آن کار برداخت و بی توانی طریق لشکرگاه قریش را پیش داشته به ابوسفیان پیوست و مژده برسانید.

بعد از بیرون شدن او زُهیر بن باطا و یاسر بن قیس و عُبَّه بن زید و جماعتی دیگر از بزرگان بنی قُرَیظَه، زبان به ملامت و شناعة کعب بن اسد گشودند و گفتند: تو شامت حُی بن أَخْطَب را دیده و دانسته‌ای چگونه فسون او در تو گرفت و فریب او تو را بربرد؟ اما این هنگام کار از دست بیرون بود ناچار به حفظ و حراست^۱ قِلاع خویش پرداختند و ساخته جنگ و خویشتن داری شدند.

از آن سوی چون این خبر به رسول خدای آمد نیک غمنده گشت و عظیم مکروه داشت و روی با اصحاب کرد و فرمود: کیست که حقیقت حال بنی قُرَیظَه را معلوم داشته ما را آگهی دهد؟ به روایت علمای اهل سنت و جماعت زُبَیر بن عَوَّام عرض کرد: من این خدمت به پای برم. به روایتی عمر عرض کرد که در تقدیم این خدمت زبیر پسندیده است.

پس زبیر برفت و خبر بگرفت و بازآمد و عرض کرد که بنی قُرَیظَه در حصانت حصون و استحکام قلاع و اصلاح ثغور و فراهم کردن مواشی^۲ مشغولند. پیغمبر فرمود: إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ حَوَارِيّاً وَ حَوَارِيَّ الزُّبَيْرِ. و به روایت مردم شیعی سعد بن معاذ بن النعمان بن امرء القیس را از بنی عبدالاشهل که سید اَوْس بود و سعد بن عباد را از بنی ساعده بن کعب که سید خَزْرَج بود و دیگر اسید بن حُضَیر و به روایتی عبدالله

۲. مواشی: گوسفندان

۱. حراست: نگهداری

بن زواحه و خوات بن جُبَیر را نیز بخواند و از بهر نصیحت بدیشان فرستاد و فرمود: اگر مخالفت کرده‌اند وقت مراجعت قصه ایشان را در میان لشکر پراکنده کنید بلکه سخنی به رمز بازنمائید.

ایشان بر حسب فرمان برفتند و کعب بن اسد را دیدار کردند و چندانکه سخن از در پند و اندرز برانندند هیچ در کعب درنگرفت و آغاز سفاهت کرد و در حق رسول خدای تباه گفت^۱، ناچار آن جماعت مراجعت کرده، در حضرت رسول معروض داشتند که: بنی قُرَیظَه کار به کردار غَضل و قاره کردند، چه قبیله غَضل و قاره - چنانکه مرقوم شد - بعد از اسلام غدر کردند و کردار ایشان در عرب مثل گشت و هرکه غداری اندیشید بدیشان نسبت کردند.

بالجمله رسول خدا فرمود: حَسْبُكَ اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ^۲ و به روایتی تکبیر گفت و حاضران موافقت کردند و خدای این آیت مبارک بدین فرستاد: الَّذِينَ عَاهَدَتْ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّةٍ وَ هُمْ لَا يَتَّقُونَ فَمَا تَتَّقَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرُّهُمْ مَنْ خَلَفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذْكُرُونَ وَ إِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ^۳. خلاصه سخن به پارسی چنان است که: ای محمد از این جهودان که عهد بستندی و پیمان بشکستند چون در حرب بدیشان دست یابی چندان از ایشان بکش که آن دشمنان که افتنا بدیشان دارند بهراسند و نقض عهد تو را رواندارند؛ و اگر از خیانت قومی ترسناکی و نقض عهد ایشان بر تو آشکار است تو نیز عهد ایشان را فروگذار و تنبیه کن که عهد شما را بشکستم تا از دو سوی کار به عدل و سویت رود زیرا که خدا غداران و خیانت‌کاران را دوست نمی‌دارد.

و چون نقص عهد بنی قُرَیظَه در چنین وقت که لشکر عرب می‌رسید خطبی عظیم بود، مسلمانان را کسری در قلوب افتاد و پیغمبر ﷺ ایشان را دل همی داد و از جانب خدای وعده نصرت نهاد.

۱. یاوه‌گوئی کرد و ناسزا گفت.

۲. ال عمران، ۱۷۳: خدا ما را بسنده و بهترین حامی است.

۳. سوره انفال، آیه ۵۶ - ۵۸.

مقابله کفار با مسلمین

مع القصه این هنگام لشکرهای کنار گروهها گروه از قنای یکدیگر پدیدار شدند. قبایل غطفان و فزاره و جماعت بنی اسد و یهود از جانب شرقی مدینه رسیدند و در دنبال ثقیف فرود شدند و سرهنگ ایشان مالک بن عوف و عیینه بن حصن فزاری بود، و از سوی دیگر ابوسفیان بن حرب با ابطال قریش درآمد و این هر دو جیش در کنار احد لشکرگاه کردند و خندق در میان مسلمانان و کافران حاجر افتاد. بعضی از مسلمین که دلهای ضعیف داشتند، چون این جیش عنیف بدیدند چنان بترسیدند که چشمهای ایشان تاریک شد. خداوند تبارک و تعالی می فرماید: إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا^۱ یعنی: به خاطر دارید آن را که لشکرها از فراز و فرود مکه درآمدند و دیدارها از هول و هراس در چشم خانه ها جای بجای می شد و دلهای از فزع به گلوگاه رسید و گمان شما در حق خداوند که وعده نصرت نهاده بود دیگرگونه گشت آنجا آزمایشی رفت مؤمنان را که از مقام ثبات بلغزیدند و سخت بلغزیدند.

و جماعتی از مسلمانان که دل قوی و ایمان استوار داشتند و میعاد رسول خدای را در بشارت نصرت محکم شمردند، مصداق این آیت مبارک شدند: وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَبَارَزَتْهُمْ إِلَّا إِيْمَانًا وَتَسْلِيمًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رَجُلٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا لِيَجْزِيَ اللَّهُ الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا خلاصه معنی چنان است که: چون مؤمنان لشکر دشمن را نگریستند وعده خدا و رسول را از در صدق دانستند و حکم خدای را گردن نهادند. جماعتی به وصول شهادت ادای نذر خویش کردند و گروهی به انتظار شهادت بزیستند پس خداوند راست کیشان را پاداش نیک دهد و منافقان را چون بخواهد کیفر کند.

بالجمله کسری از پی هم درآمدند و چون به کنار کنده رسیدند سخت

۱. احزاب، آیه ۱۰ و ۱۱.

۲. احزاب، آیه ۲۳ - ۲۴.

شگفت ماندند، چه هرگز خندق ندانسته بودند. پس از آن سوی خندق بیست و چهار (۲۴) روز یا بیست و هفت (۲۷) روز مسلمانان را حصار دادند چندانکه منافقان زبان به شناعت گشودند و مُعْتَب بن قُشَیر گفت: که خدا و رسول ما را فریب همی دهند و همی گویند: برگنجهای کسری و قیصر دست خواهید یافت و از این سوی یک تن از ما بر قضای حاجت ایمن نباشد که برود و بازآید. پس خداوند این آیت فرستاد: **وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً^۱** یعنی: یاد کن وقتی که گفتند: منافقان و آنانکه دلهای ایشان مریض نفاق و شقاق بود، مانند پسر قشیر و اتباع او که: وعده خدا و رسول از در فریب و دروغ است.

بالجمله این وقت که اصحاب پیغمبر در تنگنای محاصره گرفتار رنج و تعب بودند، جهودان بنی قُرَیظَه فرصتی به دست کرده از قریش لشکری به مدد طلب نمودند تا به شهر مدینه شبیخون^۲ اندازند و مکنون خاطر ایشان بر رسول خدای مکشوف افتاد. پس سَلَمَةُ بن اَسْلَم را حاضر ساخت و دویست (۲۰۰) تن از ابطال رجال را تحت فرمان او داشت و سیصد (۳۰۰) کس دیگر را فرمان‌پذیر زید بن حارثه فرمود و حکم داد تا در حفظ و حراست مدینه خویشتن داری نکنند. جهودان چون این بدانستند از آن کید و کین باز نشستند.

اَوْس بن قَیْظی که یک تن از منافقین بود خبر جهودان و قصد ایشان را دست آویز^۳ ساخته مسلمانان را بیم همی داد و ایشان را بیا موخت که حفظ خانه‌های خود را بهانه کنید و باز مدینه شوید. جماعتی از مسلمانان سخن او را استوار داشته به حضرت رسول آمدند و طلب رخصت کردند. خداوند این آیت بفرستد: **وَ إِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَ مَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَاراً وَ لَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ لَآتَوُهَا وَ مَا تَلَبَّثُوا فِيهَا إِلَّا بَسِيراً وَ لَقَدْ كَانُوا عَاهِدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُؤَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَ كَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولاً قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْفِرَارُ إِنْ فَرَزْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَ إِذَا لَا تُنْتَعُونَ إِلَّا قَلِيلاً قُلْ مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءً أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَ لَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيّاً وَ لَا نَصِيراً^۴** خلاصه معنی چنان است که: یاد کن که گروهی از منافقان - مانند اوس بن قیظی و ابوعرابه با

۱. سوره احزاب، آیه ۱۲.

۲. شبیخون: ناگهان و بی خبر بر دشمن تاختن.

۳. دست آویز: بهانه و مستمسک

۴. احزاب، آیه ۱۳ - ۱۷.

بنو سالم و عبدالله اُبی - مردم مدینه را گفتند: جانی آن نیست که درنگ کنید محمد را با اصحاب به ابوسفیان و احزاب بگذارید و بگذرید - و جماعت بنو حارثه و بنو سلمه - از کثرت هول و هراس می‌گویند: جدران و حیطان خانه‌های ما در مدینه استوار نیست و این سخن از در کذب کنند و خانه‌های ایشان را هیچ خلل نیست و از این گفتار جز فرار قصدی ندارند و این منافقین چنانند که اگر لشکر دشمن به مدینه درآید و این جماعت را فروگیرد و به شرک و کفر دعوت کند و به مبارزت مسلمانان تحریض دهد، بی‌درنگ پذیرفتار شوند و با مسلمانان به کارزار درآیند - همانا این بنی حارثه و بنی سلمه پس از هزیمت از مقاتلت در جنگ اُحد به توبت و انابت گرائیدند - و با خداوند عهد کردند که دیگر پشت با جنگ نکنند عهد خدا را خوار نتوان شمرد که روزی از بهر کیفر باز پرس شود. بگو ای محمد فرار سود ندهد و حاجز مرگ و قتل نشود و هزیمتی را جز اندکی از حیات برخوردار نباشد.

مقرر است که در دارالملک عبدالملک مروان - که قصه او در جای خود به شرح می‌رود - مرض وبا در افتاد. عبدالملک از آنجا طریق فرار سپرد. او را گفتند: به کجا می‌گریزی؟ و حال آنکه خدای می‌فرماید لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ و این آیت مبارک را تا اَلْأَقْلِيَّاءُ قَرَأْتَ کردند. گفت: ذَلِكَ الْقَلِيلُ يَطْلُبُ مَنْ يَطْلُبُ همین اندک را می‌جویم که روزی چند دیرتر بیابم. و در اینجا سخن بسیار است که ذکر آن زیبنده این کتاب نیست.

می‌فرماید: بگو ای محمد: آن وقت که خدای از بهر شما نیکی بخواهد یا اراده بدی کند، کیست که شما را از قضای او نگاه بدارد؟ و جز خداوند کجاست دوستی که مردمان را دفع گزند تواند کرد و یاری تواند نمود؟

در خبر است که مردی از لشکرگاه از بهر حاجتی باز خانه شد و برادر اعیانی خویش را نگریست که از بهر لُهو و لعب ساز و برگ طرب کرده و نقل و نبید پیش نهاده، گفت: ای برادر اینک پیغمبر خدا در میان شمشیرها و نیزه‌ها تمهید نفاذ حکم الهی کند و تو ترتیب معاصی و ملامتی کنی؟ گفت: ای ابله وقت را مغنم شمار و چنین بساط نشاط را از دست مگذار و دانسته باش که محمد را از این مهلکه و مخافت کوچه سلامت به دست نشود، چه سخن منافقین همه از این‌گونه بود و همی گفتند: مَا مُحَمَّدٌ وَ أَصْحَابُهُ إِلَّا أَكَلَةُ نَفْسٍ وَ لَوْ كَانُوا لَحْمًا لَأَلْتَمَهُمْ أَبُو سَفْيَانَ وَ

أَصْحَابُهُمْ يَعْنِي: نِيسْت مُحَمَّدٌ وَ أَصْحَابُش، إِلَّا خُورْدَن اَكَلَد اَگَر ايشان گوشت بودند،
ابوسفیان و اصحابش همه را یک لقمه کردند.

جبرئیل سخن ایشان را به حضرت رسول برداشت و این آیت بیاورد: قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ
الْمُتَوَقِّينَ مِنْكُمْ وَالْمُقَاتِلِينَ لِأَخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَ لَا يَأْتُونَ النَّاسَ إِلَّا قَلِيلًا^۱ همانا خدای می داند
آنان را که مسلمین را از نصرت رسول باز می دارند و می شناسد آنان را که برادران
خود را به سوی خود می طلبند و از جهاد منع می نمایند. همانا این منافقان با کفار
کارزار ندهند، جز عددی اندک و ایشان را نیز فرمان خدای انگیز نکند بلکه بیچارگی
و اضطراب انگیزش دهد.

أَشِحَّةٌ عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يُنْظَرُونَ إِنَّكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ
الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ
وَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا^۲. می فرماید: این منافقان جماعتی بخیل باشند به بذل جان
و مال نصرت شما نجویند و از کمال بددلی و جبن چون روز جنگ پیش آید چنان به
سوی تو نگرند که گویی چشمهای ایشان از سكرات مرگ به دوران افتاده و چون روز
نصرت و غنیمت برسد از بهر اخذ غنائم زبان خویش را بر شما مانند سنان نیزه تند
و تیز کنند و بنمایند که این غلبه و نصرت به پشتیبانی و حمایت ماست. همانا این
جماعت ایمان نیاورده اند و خداوند اعمال ایشان را از درجه قبول ساقط ساخته و
ابطال امر ایشان بر خداوند سهل و آسان است.

مع القصة در ایام محاصره صفیه دختر عبدالمطلب در حصن فارغ و به روایتی در
حصن بنی حارثه که از قلاع مدینه است جای داشت؛ و حسان بن ثابت مردی بددل
و جبان بود و آن نیرو نداشت که در میان مبارزت با مردان جنگ هم آهنگ باشد،
لاجرم خود را به میان زنان انداخته در پناه صفیه در میان حصن فارغ می زیست.

از آن سوی چون جهودان رگمان می رفت که پیغمبر را در جنگ خندق طریق
نجات به دست نخواهد شد یک تن از جهودان که نیک دلاور و تناور بود به کنار
حصن صفیه آمد و همی ترتیب آلات صعود می کرد. صفیه گفت: هان ای حسان تیغ
بگیر و از این باره^۳ فروشو و گردن این سگ بز و اگر نه او به باره صعود دهد و به
میان عورات^۴ درآید.

۱. احزاب، آیه ۱۸. ۲. احزاب، آیه ۱۹. ۳. باره دیوار. ۴. عورات: زنان

فَقَالَ حَسَّانُ: يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا بَنْتُ عَبْدِ الْمُطَّلَبِ وَاللَّهِ لَأَتَدَّ عَرَفَتِ مَا أَنَا بِصَاحِبِ هَذَا وَبِهِ رَوَايَتِي كُنْتُ: لَا وَاللَّهِ مَا ذَاكَ فِيَّ وَلَوْ كَانَ فِيَّ لَخَرَجْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ. حَسَّانُ عَرَضَ كَرْدَ كَه: مَرَامِي دَانِي مَرْدِ اَيْنِ كَارِ نِيَسْتَمِ وَ اَزِ مَنِ اَيْنِ كُونِه مَبَارَزَتِ نِيَايِد. صَنِيَّه چُونِ اَيْنِ بَدِيدِ عَمُودِي بَگَرَفَتِ وَ اَزِ فَرَازِ بَامِ بِه فِرُودِ قَلْعِه شَتَا فْتِه بِرِ جِهُودِ دَرَا مَدِ وَ دَرِ اَوَّلِ حَمَلِه بِه دَسْتِيَارِي عَمُودِ جِهُودِ رَا اَزِ پَايِ دَرَاوَرْدِ وَ بَارِ شَدِ وَ حَسَّانُ رَا فَرْمَانِ دَادِ كَه: اَكْتُونِ بَرُو وَ جَامِه او رَا بَرِگِيرِ، چِه اَزِ بَهَرِ اَنَكِه مَرْدِي بِيگَانِه بُوْدِ تَنِ او رَا عَرِيَانِ نَتَوَانِسْتَمِ دِيدِ. حَسَّانُ رَا بَارِ اَنِ دَلِيرِي نَبُودِ كِه جَامِه مَرْدِ مَرْدِءَايِ رَا بَارِ كَنَدِ. كُنْتُ: مَنِ حَاجَتِ بَدِينِ جَامِه نِدَارَمِ.

بِالْجَمْلَةِ دَرِ اَيَامِ مُحَاصِرِه هَر شَبِ عِبَادَةِ بَنِ بَشَرِ بَا جَمَاعَتِي حِرَاسَتِ سَرَا پَرْدَه پِيغَمْبَرِ ﷺ مِي كَرْدِ وَ مَشْرَكَانِ بِه نَوْبَتِ قَصْدِ اَنِ خِيْمِه مِي دَاشْتَنَدِ وَ اِبْطَالِ اصْحَابِ اَيْشَانِ رَا بِه پَرْتَابِ تِيَرِ وَ سَنَگِ دَفْعِ مِي دَادَنَدِ وَ پِيغَمْبَرِ ﷺ خُودِ نِيَزِ بِه حَفْظِ خَنْدَقِ قِيَامِ مِي دَاشْتِ وَ مَوْضِعِي اَزِ خَنْدَقِ رَا كِه مُسْلِمَانَانِ مَجَالِ نِيَا فْتَنَدِ، تَا بِه شَرْطِ رَاسْتِ كَنَنَدِ هَر شَبَانِگَاهِ رَسُولِ خُدا خُودِ بَدَانْجَا مِي شَدِ وَ حِرَاسَتِ مِي فَرْمُودِ؛ وَ چُونِ بَرُودَتِ هَوَا دَرِ بَدَنِ مَبَارَكَشِ اَثَرِ مِي كَرْدِ گَاهِي بِه مَنَزَلِ عَايشِه مِي شَتَا فْتِ وَ سَاعَتِي اَسَايشِ مِي نَمُودِ.

عَايشِه گُوِيْد: يَكِ شَبِ پِيغَمْبَرِ اَزِ اَنِ مَوْضِعِ بَا زَا مَدِ وَ فَرْمُود: چِه بُوْدِ اِگَرِ اَمَشَبِ مَرْدِي بِه حِرَاسَتِ اَيْنِ مَوْضِعِ بِيروُنِ مِي شَدِ تَا مَنِ لَخْتِي مِي خَنْتَمِ؟ اَيْنِ وَ قَتِ قَعْتَعَهٗ١ سَلَا حِ مَرْدِي گُوشَزْدِ حَضْرَتَشِ شَدِ فَرْمُود: كِيَسْتِي؟ كُنْتُ: اَيْنَكِ سَعْدِ بَنِ اَبِي وَقَاصِ حَاضِرَمِ. فَرْمُود: تَوَانِي اَمَشَبِ بِه حَفْظِ وَ حِرَاسَتِ اَيْنِ مَوْضِعِ بَا مَدَادِ كَنِي؟ عَرَضِ كَرْد: تَوَانِمِ وَ بَدَانْجَا شَدِ وَ پِيغَمْبَرِ بِه خَوَابِ شَدِ چَنَانَكِه اَوَا زِ نَفْسِ مَبَارَكَشِ بَلَنَدِ شَدِ. اُمِّ سَلَمَه رَوَايَتِ كَنَدِ كِه شَبِي پِيغَمْبَرِ دَرِ خِيْمَهٗ خُودِ نَمَازِ بَگَرَا شَتِ وَ بِه حِرَاسَتِ خَنْدَقِ بِيروُنِ شَدِ. شَنِيدَمِ كِه فَرْمُود: اَيْنِ سَوَارَانِ مَشْرَكَانَنَدِ كِه گَرْدِ خَنْدَقِ طَوَافِ كَنَنَدِ، اَنْگَا هِ نَدَا دَرْدَادِ كِه يَا عِبَادِ بَنِ بَشَرِ. كُنْتُ: لُبِيكِ لُبِيكِ. فَرْمُود: هِيچِ كَسِ بَا تُوِ هَمْرَاهِ اسْتِ؟ عَرَضِ كَرْد: جَمَاعَتِي بَا مَنَنَدِ كِه حَافِظِ سَرَا پَرْدَهٗ تَوَايِمِ. فَرْمُود: بِه گَرْدِ خَنْدَقِ بَرَايِ كِه جَمَاعَتِي قَصْدِ شَبِيخُونِ دَارَنَدِ: اَنْگَا فَرْمُود: اَللّٰهُمَّ اَدْفَعْ عَنَّا شَرَّهُمْ وَ اَنْصُرْنَا عَلَيْهِمْ. پَسِ عِبَادِ بَنِ بَشَرِ بَا گِرُوهِ خُودِ بِه كَنَارِ خَنْدَقِ شَدِ وَ اَبُوسُفْيَانِ رَا

۱. قَعْتَعَه: صَوْتِي اسْتِ كِه اَزِ زَرِهِ وَ سَلَا حِ شَنِيدِه مِي شُودِ.

نگریست که راهی بسته‌اند و از تنگنایی خود را به میان خندق افکنده‌اند و گروهی از مسلمین ایشان را دفع همی دهند. پس عباد بن بشر با ایشان همدست شده دشمنان را هزیمت کرد و باز شده هنگامی که رسول خدای از کار نماز پرداخته بود برسید و صورت حال بگفت. این وقت رسول خدای بخفت و آواز نفس مبارکش برخاست تا آن هنگام که بلال بانگ نماز بداد، پیغمبر از این خانه بیرون شد و نماز به جماعت بگذاشت. گویند: چون اُمّ سلمه این حدیث می‌کرد همی گفت: اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ عِبَادَ بَنِ بَشَرٍ.

و هم اُمّ سلمه گویند: که نیم شبی غوغا برخاست و گوینده‌ای همی گفت: یا خَیْلَ اللّٰهِ سوار شوید، چه رسول خدای در آن غزوه شعار مسلمین را یا خَیْلَ اللّٰهِ اِرْکَبِی فرمود. و هنگام شبیخون اعدا شعار اصحاب را حم لا یَنْصُرُوْنَ مقرر کرد. بالجمله پیغمبر از خواب برآمد و از خیمه بیرون شد و پرسش کرد که این بانگ چیست؟ عباد بن بشر گفت: این بانگ عمر است، چه امشب نوبت حراست اوست. پیغمبر فرمود: عباد برفت و خبر بگرفت و بازآمد و معروض داشت که عمرو بن عبْدُوْدٌ با جماعتی تاختن ساخته و با مسلمانان جنگ درانداخته است. رسول خدای به خیمه دررفت و سلاح جنگ بر تن راست کرده بیرون شد و برنشست و گروهی در رکابش برفتند تا به زمین حربگاه برسید. پس از ساعتی دشمنان را هزیمت کرده مراجعت فرمود.

سخن مصلحه پیغمبر با قبیله غطفان

ام سلمه گویند: من در غزوه مُرَیْسِیع و خیبر و حُدَیبِیّه و فتح مکه و حُنَین ملازم حضرت رسول بودم و در هیچ جنگ چنانکه در خندق خدمتش را تاب و تعب نرسید؛ زیرا که مسلمانان فراوان جراحت می‌یافتند و معیشت به زحمت می‌کردند و هوا را به نهایت برودت بود. در چنین تنگنا رسول خدا چنین صواب شمرد که یک ثلث از ثمار مدینه را به لشکر غطفان گذارد تا ایشان از کنار قریش کناری گیرند و در جنگ مسلمانان آن جماعت را نصرت نکنند. پس تنی را به نزد عُیَیْنَه بن حِصْن

فِزَارِی و حَارِث بن عَوْف گسیل فرمود که دو دانگ از ثمار مدینه را به شما دهم به شرط که قریش را با ما گذارید و بازشوید. ایشان گفتند: اگر یک نیمه ثمار را با ما گذارید گام به گام شما زنیم. پیغمبر اجابت فرمود، لاجرم به اخذ ثلث ثمار رضا دادند و عَیْنَه به اتفاق حارث و چند تن از سران قوم به حضرت رسول آمدند تا کار مصالحه استوار کنند. پیغمبر، عثمان بن عفان را فرمود تا سجل صلح را بنگاشت ایشان گفتند: این عهدنامه باید به خاتم اصحاب نیز محکم شود.

در این وقت اُسَید بن حُضَیْر درآمد و نگریست که عَیْنَه بن حِصْن در آن انجمن پای خود را کشیده دارد. بر وی گران آمد. گفت: یا عَیْنَ الهِجْرَس^۱ پای خود را گرد کن، سوگند با خدای اگر حشمت پیغمبر نبود پهلوی تو را با این نیزه سوراخ کردم. آنگاه عرض کرد: یا رسول الله اگر خدای این حکم کرده یا خاطر مبارک تو این خواسته گردن نهیم، و اگر نه جز شمشیر بدیشان بذل نکنیم. رسول خدا سخن نکرد و سعد بن مُعَاذ و سعد بن عبادۀ را برای مشورت طلب داشت، ایشان نیز مانند اُسَید بن حُضَیْر پاسخ دادند و سعد بن معاذ پیش شد و صلح نامه را از دست عثمان بکشید. پیغمبر فرمود: چون دیدم تمام قبایل عرب با شما از یک کمان تیر می افکنند، خواستم تا در میان ایشان پراکندگی افکنم و شوکت ایشان را اندک کنم. سعد بن مُعَاذ و سعد بن عبادۀ عرض کردند: یا رسول الله این جماعت را هرگز در جاهلیت طمع در خرمای مدینه نبوده، مگر به بیع و شری ببرند یا به ضیافت درآیند و بخورند، اکنون که به عزت تو پیوسته ایم و دولت اسلام دریافته ایم چگونه بدین ذلت رضا دهیم؟ چون رسول خدای استواری ایشان را در کار جهاد مکشوف داشت فرمود تا سعد بن مُعَاذ صلحنامه را بدرید و ایشان را گفت: فیصل امر ما با شما شمشیر تواند کرد. پس ایشان از نزد رسول خدای باز شدند و یک دلی و یک جهتی انصار را با پیغمبر بدانستند و این معنی در خاطر آن جماعت تزلزلی تمام انداخت.

۱. هجرس به معنی بوزینه و روباه و خروس و مرد پست فطرت آمده است.

ذکر مقاتلت و مبارزت علی علیه السلام با عمرو بن عبدود^۱

یک روز چنان افتاد که عمرو بن عبدود بن قیس بن عامر بن ثوی بن غالب و نوفل بن عبدالله بن المغیره و ضرار بن الخطّاب و هبیره بن ابی وهب و عکرمه بن ابی جهل و مرداس النهری از بنی محارب که همه از شجعان و فرسان قریش بودند تا کنار خندق تاختن کردند و مضیتی^۱ به دست کرده از آن تنگنا خویشتن را به خندق درانداختند و ابوسنیان و خالد بن الولید با جماعتی از مبارزان قریش و کِنانه و فزازه و غطفان در کنار خندق صف برزدند. عمرو بن عبدود بانگ درداد که شما نیز درآئید. ایشان گفتند: شما ساخته جنگ باشید اگر حاجت افتد ما نیز درنگ نخواهیم جست و به شما خواهیم پیوست.

چون عمرو - چنانکه به شرح رفت - در جنگ بدر زخمی صعب یافته فرار کرد و در جنگ اُحد نتوانست حاضر شد سخت غممنده بود و بیم داشت که نام بلند او در شجاعت پست شود چه دلاوران عرب او را با هزار سوار برابر نهاده بودند. این وقت بر اسب خود که مَلْهُوب نام داشت استوار بنشست و این شعر با خویشتن همی تذکره کرد:

وَ اتَّبَنِ بِالذَّرْعِ يَا ذَا الرَّجُلِ فَاكْرُ الْيَوْمَ كَرُّ الْبَطْلِ وَ اَرَى قَدْ فَرَعُونِي بِعَلَى	اَسْرِجَ الْمَلْهُوبُ لَاطَاقَةَ لِي وَ هَلَمَّ السَّيْفُ وَ الرَّمْحُ مَعَا خَرَجَ الْفُرْسَانُ مِنْ سَادَاتِنَا

و او را فارس یلیل می نامیدند و یلیل نام موضعی است نزدیک بدر. وقتی چنان افتاد که عمرو با چند سوار بدانجا تاخت و جماعتی از قبیله بنوبکر از پیش روی ایشان درآمدند و حمله افکندند، عمرو مردم خود را عبور داده بایستاد و یک تنه با آن جماعت کار به مقاتلت و مبارزت کرد و ایشان را دفع داد از این روی فارس یلیل نام یافت.

بالجمله عمرو چون دیو دیوانه اسب برجهاند و نخستی گردد میدان برآمد و ندائی ضخیم^۲ درداد و مبارز طلب داشت. اصحاب پیغمبر چون خبر عمرو را شنیده بودند

۱. مضیق: جای تنگ

۲. صدائی درشت و کلشت

و او را شناخته داشتند هیچ کس را در قوت بازو نبود که با او هم ترازو شود، لاجرم سرها به زیر افکندند کَانَ عَلَى رُؤُسِهِمُ الطَّيْرُ^۱. عمر بن الخطاب عذر اصحاب همی خواست و عرض کرد: یا رسول الله این عمرو همان است که من دیده‌ام، چه وقتی با جماعت قریش به تجارت شام همی شدیم ناگاه هزار تن از دزدان بر ما درآمدند، کاروانیان چون قوت مدافعه در خود ندیدند اموال خویش را بگذاشتند و به یک سوی شدند، عمرو چون این بدید شمشیر برکشید و شتر بچه‌ای را از زمین در ربود و بجای سپر همی جنبش داد و بی درنگ بر دزدان حمله افکند و مردانه همی رزم داد چندانکه مجال درنگ بر دزدان محال افتاد، ناچار پشت با جنگ داده روی به هزیمت نهادند و کاروانیان به سلامت عبور دادند.

و از این سخن عمر خاطر اصحاب شکسته تر گشت و منافقان چیره تر شدند. عبدالرحمن بن عوف با جماعتی گفت: این شیطان که عمرو باشد هیچ کس را زنده نخواهد گذاشت. صواب آن است که اگر توانیم با یکدیگر همدست شویم و محمد را دست بسته بدو سپاریم تا او را بکشد و خود با قوم پیوسته شویم و روزگار به آسودگی بریم.

بالجمله چون رسول خدای جسارت عمرو را نگریست، فرمود: هیچ دوستی باشد که شرّ این دشمن را کفایت کند؟ شیر یزدان علی مرتضی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله انا ابارزُهُ پیغمبر صلی الله علیه و آله خاموش شد. دیگر باره عمرو ندا در داد که کیست از شما تا با من درآید و نبرد آزماید؟ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ تَرَعُمُونَ أَنَّ قِتْلَاكُمْ فِي الْجَنَّةِ وَ قِتْلَانَا فِي النَّارِ. أَفَمَا يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يُتَدِمَ عَلَى الْجَنَّةِ أَوْ يُتَدِمَ عَذْوًا لَهُ إِلَى النَّارِ؟ یعنی: گمان شما آن است که کشتگان شما به بهشت روند و کشتگان ما به جهنم شوند. آیا دوست نمی دارد کسی از شما که شتر بهشت کند یا دشمن خود را به جهنم فرستد؟ این بگفت و اسب خود را از چپ و راست به جولان آورد و این شعر انشاد کرد:

وَلَقَدْ بَحَحْتُ^۲ مِنَ النَّدَاءِ بِجَمْعِكُمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ
وَوَقَفْتُ إِذْ جَبُنَ الْمُشِيعُ مَوْقِفَ الْقَبْرِ الْمَنَاجِزِ

۱. این جمله کنایه از سکوت و عدم حرکت است.

۲. بیج: شکافتن جراحات، مراد اینجا آشکارا کردن.

إِنِّي كَذَلِكَ لَمْ أَزَلْ مُتَسَرِّعاً^۱ نَحْوَ الْهَٰزِهِز
إِنَّ الشُّجَاعَةَ وَالسَّمَاخَةَ فِي الْفَتَى خَيْرُ الْغَرَائِزِ

یعنی: بانگ من درشت و خشن شد از بس در موقف مبارزت ایستادم و طلب مبارز کردم.

چون عمرو لختی ازین گونه سخن کرد دیگر باره علی علیه السلام قدم پیش گذاشت و اجازت جنگ همی جست. رسول خدای همچنان سخن نکرد. هم در این کثرت عمرو دور برآمد و از در شناعت و شماتت^۲ بانگ برداشت و گفت: هیچ کس در شما نیست که لختی با من بگردد. علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله مرا رخصت فرمای تا با وی محاربت کنم.

اگرچه مرا قانون نیست که از اشعار عرب یا عجم سخنی به استشهاد آورم، این دو بیت از مرحوم فتحعلی خان ملک الشعراء آوردم و لاغرو^۳:

پیمبر سرودش که عمرو است این که دست یلی آخته ز آستین
علی گفت ای شاه اینک منم که یک بیشه شیر است در جوشنم
بالجمله رسول خدای فرمود: اُذُنُ يَا عَلِيَّ. آنگاه زره خویشتن را که «ذات الفضول» نام داشت بر تن امیرالمؤمنین راست کرد و عمامه سحاب خویشتن بر سر او نهاد و فرمود: اَللّٰهُمَّ اَعِنِّهِ عَلَيْهِ يَعْنِي: خدایا علی را بر عمرو نصرت بخش. و به روایتی دست برداشت و گفت: اِلٰهِي عبيده را در بدر از من گرفتی و حمزه را در اُحُد مأخوذ داشتی، این علی است که برادر من و پسر عم من است اَللّٰهُمَّ اَحْفَظْهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ يَمِينِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ وَ مِنْ فَوْقِ رَاسِهِ وَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْهِ، فَلَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَ اَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ. پس شاه مردان و شیر یزدان، آهنگ میدان نمود و زمین جنگ با عمرو تنگ کرد و در جواب اشعار او این شعر بگفت:

لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ اَتَاكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرَ عَاجِزٍ
ذُو نِيَّةٍ وَ بَصِيرَةٍ يَرْجُو بِذَاكَ نَجَاةً فَأَيُّرِ
إِنِّي لَا رَجُوَا أَنْ أَقِيمَ عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ
مِنْ ضَرْبَةِ فَوْهَاءَ يَبْقَى ذِكْرُهَا عِنْدَ الْهَٰزِهِزِ

۱. تَسَرُّع: شتافتن. ۲. شناعت و شماتت: سرزنش.

۳. لاغرو: شگفتی نیست.

وَلَقَدْ دَعَوْتُ إِلَى الْبِرَارِ فَتَى يُجِيبُ إِلَى الْمُبَارِزِ
يُعَلِّبُكَ بِيضاً صَارِماً كَالْمِلْحِ خُتْناً لِلْمُنَاجِزِ^۱

این وقت پیغمبر فرمود: بَرَزَا لایمان کُلُّهُ إِلَى الشَّرْكِ کُلُّهُ یعنی: تمام ایمان در برابر تمام کفر آمد و امیرالمؤمنین روی با عمرو کرد و گفت:

يَا عَمْرُو قَدْ لَاقَيْتَ فَارِسَ بُهْمَةٍ
مِنْ آلِ هَاشِمٍ مِنْ سَنَاءٍ بَاهِرٍ
يَدْعُو إِلَى دِينِ الْإِلَهِ وَنَصْرِهِ
بِمُهَنْدٍ عَضْبٍ رَقِيقٍ حَدُّهُ
وَ مُحَمَّدٌ فِينَا كَانَ جَبِينَهُ
وَاللَّهُ نَاصِرُ دِينِهِ وَ نَبِيِّهِ
شَهِدَتْ قُرَيْشٌ وَ الْقَبَائِلُ كُلُّهَا
عِنْدَ اللَّتَاءِ مُعَاوِدَ الْإِقْدَامِ
وَ مُهَذَّبِينَ مُتَوَجِّينَ كِرَامِ
وَ إِلَى الْهُدَى وَ شَرَائِعِ الْإِسْلَامِ
ذِي رَوْثٍ يَفْرِي الْفِقَارَ حُسَامِ
شَمْسٍ تَجَلَّتْ مِنْ جَلَالِ غُمَامِ
وَ مُعِينُ كُلِّ مُوَحِّدٍ مِقْدَامِ
أَنْ لَيْسَ فِيهَا مَنْ يَمُومُ مَقَامِي^۲

این شعر انشاد کرد و فریاد برآورد که: هان ای عمرو شنیده‌ام که گفته‌ای: هیچ‌کس مرا نخواند به سه چیز جز اینکه یکی را بپذیرم.

۱. شتاب نکن که اینک جواب‌دهنده صدای تو با توانائی تو را درمی‌رسد، در حالی که دارای قصد و بصیرت است و از این عمل خود نجات پیروز را امیدوار است. همانا من امیدوارم از ضربت فراخی که در جنگها از آن یاد کنند زن نوحه‌خوان بر سر تابوت را بر سر تو به پا دارم. به جنگ خواندی جوانی را که جواب حریف خود را می‌دهد و شمشیر سفید مانند نمک را برای مرگ بر سرت بلند می‌کند.

و شارح، دیوان منسوب به امیرالمؤمنین گوید (ص ۵۲۶):

ای خواننده مرا ز روی ناموس به جنگ
بر شیشه خود چه می‌زنی هر دم سنگ
گر بخت مدد کند بهر رنگ که هست
از خون تو خنجر مرا باشد رنگ

۲. ای عمرو، به حقیقت رسیدی به سوار لشکری نزد کارزار که بازگردنده است به حرب و قدمهای او. از آل هاشم از بلندی غالب و پاکیزگان تاجداران بزرگان. می‌خواند بدین معبود و یاری کردن او و به راه راست و راههای مسلمانی. به شمشیر هندی بُرّان که باریک است تیزنای آن، خداوند آب که می‌بُرد مهره پشت را شمشیری بُرّان. محمد در میان ماست، گویا جبین او آفتابی است که هویدا شده از میان ابر. و خدا یاری‌کننده دین خود و پیغمبر خودست، و یاری‌کننده هر یک گوینده فراپیش شونده است. گواهی دهند قریش و قبیله‌ها همه ایشان که نیست در ایشان کسی که بایستد به جای من (شرح دیوان منسوب ... ص ۷۲۳).

گفت: چنین گفته‌ام.

علی فرمود: اکنون من ترا می‌خوانم بدین که گواهی دهی بر وحدت خداوند و بدین که محمد رسول اوست.

عمرو گفت: این آرزو از من متوقع نباشد.

علی گفت: چون این نکنی دست از محاربت بازدار و محمد را با عرب گذار تا اگر کار بر مراد کند، تو نیز قربت او توانی جوئی و اگر نه این کار که تو آرزو کنی به دست دیگر کسان ساخته گردد.

عمرو گفت: من آنگاه که در جنگ بدر زخم یافتم بر دُمّت خویش نهادم که تا این کینه از محمد باز نکشم خویشتن را با روغن مسح نکنم، اکنون اگر رزم ندهم و باز شوم با زنان قریش چه عذر بر تراشم که من دست یافتم و نذر خویش را ناگذاشته باز شتافتم؟

امیرالمؤمنین فرمود: اکنون که پذیرفتار این دو امر نشدی، اینک من پیاده‌ام تو نیز از اسب به زیر آی تا با هم بگردیم و آن کس را که خدای بخواهد بکشد در آرد.

عمرو در نهان از رزم با علی هراسناک بود چه او را در جنگ بدر و قتل ولید بن عتبّه و حنظلّه بن ابی سفیان و جنگ اُحُد و یک تنه رزم دادن او را در پیش پیغمبر، شناخته داشت و خواست تا قضای او را از خود بگرداند، پس تعبیه^۱ در سخن ساخت و نخست به آواز بخندید، آنگاه گفت: هرگز گمان نداشتم که هیچ کس از ابطال^۲ رجال جنگ مرا آرزو کند، هان ای علی به سلامت باز شو، هنوز تو را هنگام میدان و نبرد ب مردان نرسیده

هنوزت دهان شیر بوید همی

و من اینک هشتاد (۸۰) ساله مردم؛ و دیگر آنکه مرا با پدر تو ساز مصافات و مصادقت طراز بود، دوست ندارم که خون تو به دست من ریخته شود و اِنّی اَکْرَهُ اَنْ اُقْتَلَکَ. ما امن ابن عمّک حين بعثک الّی اَختَطَفُکَ بِرُمحی هذا فَاتَرُکُکَ شَاتِلًا بَیْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ لَا حَیًّا وَ لَا مَیِّتًا هَمَانَا مَكْرُوهٌ مِی دارم که تو را مسئول سازم، نمی‌دانم محمد بچه ایمنی تو را به من فرستاد، هم اکنونت بدین نیزه درمی‌ریایم و در میان آسمان و زمین معلق می‌دارم که هنوز نه مرده باشی و نه زنده.

۲. ابطال: دلاوران

۱. تعبیه: آرستن و آماده کردن

علی فرمود: این سخن بگذارد، من تو را به مبارزت می خوانم و سخت دوست می دارم که در راه خدا خون تو بریزم.

از این سخن حمیت جاهلیت از درون عمرو جوش زدن گرفت و بی درنگ از اسب فرود شد و اسب خویش را با شمشیر عقر کرد و به روایتی دست بر پشت اسب زده باز لشکرگاهش راند و چون پلنگ خشمگین با شمشیر آخته بر سر امیرالمؤمنین بتاخت؛ و با یکدیگر چنان سخت بگشتند که زمین از گرد پر شده تاریک شد، و لشکریان از دو جانب ایشان را دیدار نتوانستند کرد. و در میان آن غبار انگیزخته عمرو فرصتی به دست کرد و شمشیر خویش را بر علی علیه السلام فرود آورد. امیرالمؤمنین سر در سپر کشید و شمشیر عمرو سپر را دو نیمه ساخت و سر علی را جراحتی کرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام نوبت از او بگرفت و بانگ بدو زد که ما پیمان نهادیم که کس به اعانت خویش طلب نکنیم اینک برادرت و اگر نه پسرت از قنای تو درمی رسد. عمرو چون به قنای نگریست علی بی درنگ ذوالفقار براند و یک پای او را از بنگاه ران باز کرد. عمرو پای مقطوع را برگرفت و به سوی علی پرانید و گفت: مرا بفریفتی؟ علی فرمود: الْحَرْبُ خُدْعَةٌ و مجاهدان را در حرب قانون خدعه بیاموخت. آنگاه بشتافت و عمرو را ستان انداخته بر سینه او بنشست. عمرو گفت: يَا عَلِيُّ قَدْ جَلَسْتُ بَنِي مَجْلِسًا عَظِيمًا، فَإِذَا قَتَلْتَنِي فَلَا تَسْلُبْنِي حُلَّتِي. فقال: هِيَ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ ذَلِكَ [یعنی] عمرو چون علی را بر فراز سینه خود یافت گفت: یا علی در مجلسی بزرگ نشیمن جستی، آنگاه که مرا می کشی جامه از تن من باز مکن. علی فرمود: این کار در نزد من سخت خوار و آسان است.

و نیز گفته اند: چون علی به شمشیر عمرو جراحات یافت چون شیر زخم یافته بر عمرو شتافت و با شمشیر سر پلیدش را از تن پرانید و بانگ تکبیر برآورد. مسلمانان از اصغای تکبیر بدانستند فیروزی علی راست در این وقت رسول خدای فرمود: إِنَّ مُبَارَزَةَ عَلِيٍّ لِمُبَارَزَةِ عَمْرٍو بْنِ عَبْدِوُدٍّ فِي الْخُنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عَمَلِ أُمَّتِي و به روایتی فرمود: لِمُبَارَزَةِ عَلِيٍّ بِنِ ابِيطَالِبٍ يَوْمَ الْخُنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ أَعْمَالِ أُمَّتِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ و مسلمانان شادمانه شدند.

۱. عقر: بی زدن اسب را گویند.

بالجمله بعد از قتل عمرو، هُبیره بن ابی وهب بر امیرالمؤمنین علیه السلام تاختن کرد، هنوز لحظه‌ای درنگ نساخته بود که زخمی از ذوالفقار بیافت پس زره خویش را بینداخت و بگریخت. و این هُبیره شوهر اُم‌هانی خواهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و این شعر را در عذر فرار خویش انشاد کرد:

لَعَمْرُكَ مَاوَلَّيْتُ ظَهْرِي مُحَمَّدًا
وَ لَكِئْتَنِي قَلْبْتُ أَمْرِي فَلَمْ أَجِدْ
وَقَفْتُ فَلَمَّا لَمْ أَجِدْ لِي مَقْدَمًا
ثَنِي عِطْفُهُ مِنْ قَرْنِهِ حِينَ لَمْ يَجِدْ
فَلَا تَبْعُدُنْ يَا عَمْرُو حَيًّا وَ هَالِكًا
وَ لَا تَبْعُدُنْ يَا عَمْرُو حَيًّا وَ هَالِكًا
فَمَنْ لَطَرَادِ الْخَيْلِ تُقْرِعُ بِالْقَنَا
هُنَالِكَ لَوْ كَانَ ابْنُ عَمْرُو لَزَارَهَا
كَفَاكَ عَلَيَّ لَنْ تَرَى مِثْلَ مَوْقِفٍ
فَمَا ظَفَرْتَ كَفَاكَ يَوْمًا بِمِثْلِهَا

و حسان بن ثابت از این کلمات روی سخن با هُبیره دارد:

إِلَى الرَّسُولِ فَحَمْدُ اللَّهِ مُحْزَبُهَا
قَالَنَارُ مَوْعِدُهَا وَ الْقَتْلُ لَاقِبُهَا
أَيُّمَّةُ الْكُفْرِ غَرَّتْكُمْ طَوَاغِيهَا
أَهْلَ الْقَلِيبِ^۲ وَ مَنْ أَرْدَيْنَهُ فِيهَا
وَ جَرٌّ نَاصِيَةِ كُنَّا مُوَالِيَهَا

مع القصه چون هُبیره میدان ستیز و آویز را پشت داد از پس او ضرار بن الخطاب بن مرداس النهري آهنگ میدان کرد و بر علی درآمد و چون چشمش بر شیر یزدان افتاد مرگ را معاینه کرد، پس بی درنگ پشت با جنگ داده بجست. عمر بن الخطاب چون این بدید از قنای او بدوید و راه بدو نزدیک کرد. ضرار باز پس نگریست و عمر را دید که به قدم عجل و شتاب درمی‌رسد، پس روی برتافت و سر نیزه خود را بر

۱. احابیش: جماعتی از مردم که از یک قبیله نباشند.

۲. اهل القلیب: کسانی که در جنگ بدر به حکم رسول خدا (ص) به چاه سرنگون شدند.

عمر نصب کرد و گفت: هان ای عمر اگر بخواهم فشار دهم، این زندگانی را از من غنیمتی بزرگ و نعمتی شگرف شناس و در خاطر میدار. عمر نیک شاد و شاکر گشت و بازشتافت.

اما نَوْفَل بن عبدالله چون خواست فرار کند و اسب خود را در خندق راند مسلمانان مجال نگذاشتند و او را به سنگباران زحمت فراوان کردند، چنانکه به جان دادن رضا داد و بانگ برداشت که چندین ذلت واجب نشده مرا بهتر از این توان کشت. امیرالمؤمنین علی پیش شد و به یک شمشیر دو نیمه ساخت. و هم گویند عثمان بن مُنَّه حاجز خندق بود و هنگام هزیمت زخم تیری بیافت و در مکه بدان زخم درگذشت و عِکْرَمَه بن ابی جهل را زُبَیر بن عَوَّام از قفا بتاخت، کار بر عِکْرَمَه تنگ شد از بهر آنکه سبک خیزتر شود نیزه خویش بیفکند و بگریخت.

بالجمله چون عِکْرَمَه و هُبیره و مرداس از جنگ‌گاه بجستند و از آن سوی خندق به صف ابوسفیان پیوستند او نیز درنگ نتوانست کرد، با مردم خود و قبیله غطفان تا زمین عقیق بازپس نشست. علی علیه السلام چون هزیمت ایشان نگریست فرمود:

وَ كَانُوا عَلَى الْأَسْلَامِ الْبَاءَ ثَلَاثَةً^۱ فَقَدْ خَرَّ مِنْ تِلْكَ الثَّلَاثَةِ وَاحِدٌ
وَفَرَّ أَبُو عَمْرٍو هُبَيْرَةُ لَمْ يَعُدْ وَ لَكِنْ أَخْوَا الْحَرْبِ الْمُجَرَّبُ عَائِدٌ
نَهْتُهُمْ سُيُوفُ الْهِنْدِ أَنْ يَتَّقُوا لَنَا غَدَاةَ التَّقِيْنَا وَالرَّمَاخُ مَصَايِدُ^۲

آنگاه علی علیه السلام سر عمرو را برداشت و از رزمگاه طریق مراجعت گرفت و از بهر آنکه دل مسلمین را قوی بدارد و جرأت ایشان را در جهاد بر زیادت کند قدمی بر کمال وقار می گذاشت و می فرمود:

أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ الْمَوْتُ خَيْرٌ لِلْمَتَى مِنَ الْهَرَبِ
فَقَالَ عُمَرُ أَلَا تَرَى يَا رَسُولَ اللَّهِ إِلَى عَلِيٍّ كَيْفَ يَمْشِي؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّهَا مُشْيَةٌ لَا يَمُوتُهَا اللَّهُ فِي هَذَا الْمَقَامِ، فَتَلْقَاهُ وَ مَسَحَ الْغُبَارَ عَنْ عَيْنَيْهِ. عمر گفت: یا رسول الله آیا رفتار علی را نمی‌نگری که از در کبر و فخر است؟ پیغمبر فرمود: در چنین مقام

۱. مراد از الب ثلاث: نبی قُرَظَه و غطفان و قُریش است.

۲. بودند ایشان بر اسلام سه گروه، پس به حقیقت افتاد از آن سه یکی، و گریخت ابو عمرو و هبیره پسر ابی وهب، بازنگشت، ولیکن صاحب کارزار آزموده بازگردنده است. بازداشت ایشان را شمشیرهای هند که بایستند برای ما، بامداد که رسیدیم بنهم و نیزه‌ها دام‌ها بود.

خداوند را این گونه رفتار زشت نمی آید و علی را استقبال فرمود و غبار از هر دو چشمش همی بسترد.

مع التَّصَّهِ امیر المؤمنین سر عمرو را به نزدیک رسول خدای آورد و به خاک راه در انداخت. عبدالله بن مسعود حاضر بود عرض کرد: كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِعَلِيٍّ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا غَزِيْرًا.

عمر بن الخطاب گفت: یا علی با زره عمرو که مانند آن در عرب یافت نشود چه کردی؟ فرمود شرم داشتم که پسر عم خود را عریان سازم. رسول خدای فرمود: أَبَشِّرْ يَا عَلِيُّ قَلَوْ وَزِنَ الْيَوْمَ عَمَلُكَ بِعَمَلِ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ لَرَجَحَ عَمَلُكَ عَلَى عَمَلِهِمْ وَ عَلَى عَمَلِ بَنِي إِسْرَءِيلَ این شعر بخوانند:

عَنِّي وَ عَنْهُمْ أَخْرُوا أَصْحَابِي
وَ مُصَمِّمٌ فِي الْهَامِ لَيْسَ بِنَابٍ
وَ خَلَفْتُ فَاسْتَمِعُوا مِنْ الْكَذَّابِ
رَجُلَانِ يَضْطَرِبَانِ كُلُّ ضِرَابٍ
كَالْجِدْعِ بَيْنَ ذَكَادِكِ وَ زَوَابٍ
كُنْتُ الْمُتَنَظِّرُ بَرْنِي أَثْوَابِي
وَ عَبْدْتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابٍ
يَهْتَرُ أَنَّ الْأَمْرَ غَيْرُ لَعَابٍ
صَافِي الْحَدِيدَ مُهَذَّبَ قَضَابٍ
وَ نَبِيَّهِ يَامَعْشَرَ الْأَحْزَابِ

أَعْلَى تَتَجَمُّ الْفَوَارِسُ هَكَذَا
الْيَوْمَ يَمْنَعُنِي السِّرَارُ حَفِظْتِي
أَلَى ابْنِ عَبْدِ حَبِيبٍ شَدَّ أَلِيَّةُ
أَنْ لَا يَصُدَّ وَ لَا يَهْلَلُ فَالْتَنِي
فَصَدَدْتُ حِينَ رَأَيْتُهُ مُتَقَطَّرًا
وَ غَفَنْتُ عَنْ أَثْوَابِهِ وَلَوْ أَنَّنِي
عَبْدُ الْحَجَارَةِ عَنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ
عَرَفَ ابْنُ عَبْدِ حَبِيبٍ أَبْصَرَ صَارِمًا
أُرْدَيْتُ عَمْرُوًا إِذْ طَغَى بِمُهَنْدٍ
لَا تَحْسِبُوا الرُّحْمَنَ خَاذِلَ دِينِهِ

۱. آیا بر سر من در می آیند سواران این چنین؟ از من و از ایشان باز پس دارید خود را، ای یاران من. امروز باز می دارد مرا از گریختن حمیت من و شمشیر گذرنده از استخوان که در تارک نیست کار نکنند. سوگند خورد پسر عبدود، آن زمان که حمله کرد سوگندی بزرگ و سوگند خوردم من نیز، پس شنیدند از آن دروغ گوی سوگند او که باز نگردد از معرکه و «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» نگوید پس بهم رسیدند دو مرد که شمشیر بر یکدیگر می زدند هر شمشیر زدنی که دلیوان خیال کنند. پس یازگشتم آن زمان که دیدم او را به پهلوی افتاده مانند تنه درخت خرما میان ریگهای پست و تنهای بلند. و پاکدامنی کردم از جامه های او، و اگر آنکه من بودمی به پهلوی افکنده، بر بودی او از من جامه های مرا. پرستید عمرو سنگها را از سبکی رای خود، و پرستیدم من پروردگار محمد را به رای صواب. شناخت پسر عبدود، آن زمان که دید شمشیر برنده متحرک که کار ما نه بازی کردن است. هلاک کردم عمرو را چون طغیان کرد، به ←

آنگاه که جنگ به پای رفت قریش کس فرستادند که جسد عمرو و نوفل را از مسلمانان بخرند و با خود ببرند. رسول خدا فرمود: ما را با جسد ایشان حاجتی نباشد هُوَ لَكُمْ لِأَنْ تَأْكُلُوا ثَمَنُ الْمَوْتَى رَهَا كُنْتُمْ تَحْمِلُونَ كُنْتُمْ تَحْمِلُونَ مَا بَيْنَهُمَا مَرْدُكَانَ نَمِي خَوَاهِيمَ. چون اجازت برفت خواهر عمرو بیامد و بر بالین او بنشست دید که سلاح جنگ و جامه از تن عمرو باز نکرده‌اند. دانست که او را مردی کریم کشته است گفت: مَا قَتَلَهُ إِلَّا كُنُوزُ كَرِيمٍ همانا نکشته است او را جز همسری بزرگ. پس پرسش نمود که کشنده برادر من کیست؟ گفتند: علی بن ابی طالب. آنگاه این دو بیت انشاد کرد:

لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ
لَكِنَّ قَاتِلَهُ مَنْ لَا يُعَابُ بِهِ
لَكُنْتُ أَبْكِي عَلَيْهِ آخِرَ الْأَبَدِ
مَنْ كَانَ يَدْعُو أَبَوَهُ بَيْضَةَ الْبَلَدِ

از پس آن این شعر را به مرثیه بخواند:

اسْدَانِ فِي ضَيْقِ الْمَكْرِ تَصَاوِلَا
فَتْخَالِسَا مُهْجِ النَّفْسِ كِلَاهُمَا
وَ كِلَاهُمَا حَفَرُ الْقِرَاعِ حَفِظَةً
فَازْهَبْ عَلَيَّ فَمَا ظَنَنْتُ بِمِثْلِهِ
وَالثَّارِ عِنْدِي يَا عَلِيُّ فَلَيْتَنِي
ذَلْتُ قُرَيْشٍ بَعْدَ مِثْلِ فَارِسٍ
وَ كِلَاهُمَا كُنُوزُ كَرِيمٍ بِاسِئَلِ
وَسَطِ الْمَدَادِ مُخَاتِلُ وَ مُقَاتِلُ
لَمْ يَنْبَغِ عَنْ ذَاكَ شُغْلُ شَاغِلِ
قَوْلُ سَدِيدٍ لَيْسَ فِيهِ تَحَامُلُ
أَدْرَكْتُهُ وَالْعَنْتِلُ مِنِّي كَامِلُ
فَالذُّلُّ مُهْلِكُهَا وَ خَزْيٌ شَامِلُ

و همچنان هُبیره بن ابی وهب این شعر در مرثیه عمرو همی گفت و همی گریست:

لَقَدْ عَلِمْتُ عَلِيًّا لَوْيَ بْنَ غَالِبٍ
وَ فَارِسُهَا عَمْرٍو إِذَا مَا يَسُوقُهُ
عَشِيَّةً يَدْعُوهُ عَلِيُّ وَ أَنَّهُ
فَبَا لَهْفَ نَفْسِي إِنْ عَمْرٍو الْكَائِنُ
لَسَاءَ أَحْزَرَ الْعُلِيَّا عَلِيُّ بِمِثْلِهِ
لَفَارِسُهَا عَمْرٍو إِذَا نَابَ نَائِبُ
عَلِيٍّ وَ أَنَّ الْمَوْتَ لَا شَكَّ طَالِبُ
لَفَارِسُهَا إِذَا حَادَ غَنَهُ الْكَتَائِبُ
يَنْشَرِبُ لِأَزَالَتِ هُنَاكَ الْمَصَائِبُ
وَ لِيُخَيِّرَ يَوْمٌ لَامِحَالَةَ جَالِبُ

ز آن مرده که عمرو مرثیه کردند و گریستند مُسَافِعُ بْنُ عَبْدِ مَنَافٍ بْنُ زُهْرَةَ بْنِ

→ شمشیر هندی صافی آهن پاکیزه کرده برنده. میبندد رید خدا را فرو گذارنده دین خود و پیغمبر خود، ای جماعت گروهها. ۱. مَدَادُ: نام موضعی است در مدینه.

خُذَافَةُ بْنُ جُمَحٍ بُوِدَ اِیْنَ شَعْرَا اَز اَوَسْت:

عَمْرُو بْنُ عَبْدِ كَانَ أَوَّلَ فَارِسٍ
سَمَحُ الْخَلَّاقِ مَا جَدُّ ذَوْمَرَّةٍ
وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ حِينَ وَلُّوا عَنْكُمْ
حَتَّى تَكْتَفَهُ الْكُمَاءُ وَكُلَّهُمْ
وَلَقَدْ تَكَنَّفَتِ الْفَوَارِسُ فَارِسًا
سَأَلَ النَّزَالَ هُنَاكَ فَارِسٌ غَالِبٍ
فَازْهَبْ عَلَيَّ فَمَا ظَفَرْتُ بِمِثْلِهَا
نَفْسِي الْفِدَاءَ لِفَارِسٍ مِنْ غَالِبٍ
أَعْنِي الَّذِي جَزَعَ الْمَذَادَ وَلَمْ يَكُنْ

حَسَّانِ بْنِ ثَابِتٍ دَر اِیْنَ شَعْرَهَا یَا د اَز عَمْرُو مِی کُند:

بِجُنُوبٍ يَشْرَبُ غَارَةً لَمْ تُنْظَرْ
وَلَقَدْ وَجَدَتْ سُيُوفَنَا مَشْهُورَةً
وَلَقَدْ رَأَيْتَ غَدَاةَ بَدْرِ عُصْبَةٍ
أَصْبَحَتْ لِأُتْدَعَى لِيَوْمٍ عَظِيمَةٍ

و هَم اِیْنَ شَعْرَا حَسَّانِ بْنِ ثَابِتٍ گوید:

لَقَدْ جَزَعَتْ آذَانُ كَعْبٍ وَ عَامِرٍ
فَوَلَّتْ نَطِيحًا كَبُشُّهَا وَ جُمُوعُهَا
وَ حَارَ ابْنُ عَبْدِ إِذْ هَوَى فِي رِمَاجِنَا
أَصَابَتْ بِهِ فَهْرٌ فَلَا انْجُرَتْ لَهَا
وَ أُخْرَى بِبَدْرِ خَابَ فِيهَا رَجَالُهُمْ
وَ أُخْرَى وَ شَيْكَاً لَيْسَ فِيهَا تَحَوُّلٌ
لَقَدْ شَتَبَتْ بَنُو جُمَحٍ ابْنَ عَمْرٍو
وَ عَمْرُو كَالْخُسَامِ قَتَى فَرِيشٍ
قَتَى مِنْ نَسْلِ عَامِرِ اَرِيحَى

بِقَتْلِ ابْنِ كَعْبٍ ثُمَّ جُرَّتْ أُنُوفُهَا
ثَبَاتًا غَرِينًا مَا تَلَامُ صُفُوفُهَا
كَذَاكَ الْمَنَايَا حَيْنُهَا وَ حُتُوفُهَا
مَصَائِبُ بَادٍ حَرَّهَا وَ شَغِيفُهَا
فَلَمْ تُغْنِ عَنْهَا نَبْلُهَا وَ سُيُوفُهَا
يُصِمُّ الْمُعَادَى جَرَسُهَا وَ حَفِيفُهَا
وَ مَخْزُومٌ وَ نَسِيمٌ مَا تُثْقِلُ
كَأَنَّ جَبِينَهُ سَيْفٌ صِيقَلٌ
تُطَاوِلُهُ الْأَيْسَةُ وَالنُّصُورُ

۱. سَلْع: موضعی است در مدینه.

[اشتداد جنگ]

اکنون بر سر داستان رویم: بعد از قتل عمرو بن عبْدود، در همان روز و به روایتی روز دیگر کفار قریش به اتفاق دیگر قبایل تصمیم عزم مقاتلت را بر خویشتن استوار کردند و یک بار از عقیق جنبش کرده و به اطراف خندق درآمدند و به انبوه جنگ در انداختند. از هنگام بامداد تا آن وقت که پاسی از شب بگذشت هیچ کس را مجال نمازهای واجب به دست نشد، جز برق تیغ و باران تیر دیدار نبود. چون حرب به کران رفت و هر دو لشکر به جای خویشتن فرود شد رسول خدای فرمان داد تا بلال به ترتیب هر نماز را اقامتی بکشید و نماز پیشین و نماز شام را به نوبت تدارک و قضا کرد.

علی رضی الله عنه فرماید: رسول خدا در روز خندق فرمود: مَلَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ بُيُوتَهُمْ وَ قُبُورَهُمْ نَارًا كَمَا شَغَلُونَا عَنِ الصَّلَاةِ الْوُسْطَى وَ صَلَاةِ الْعَصْرِ حَتَّى غَابَتِ الشَّمْسُ. در «صحاح» از جابر بن عبدالله انصاری حدیث کرده اند که: چون روز جنگ خندق آفتاب به کوه نشست عمر بن الخطاب به حضرت رسول آمد و کافران را به دشنام یاد همی کرد و معروض داشت که: من نماز عصر را قریب به غروب شمس گذاشتم. پیغمبر فرمود: سوگند با خدای من نماز نگذاشته ام، پس در زمین بَطْحَانَ فرود شدند و نماز عصر را به جماعت گذاشتند.

مع القصه عایشه گوید که: در ایام حرب خندق روزی در برابر سرایرده پیغمبر جنگ قایم^۱ بود و رسول خدای شاکی السّلاح^۲ در پیش صف جای داشت و من با مادر سعد بن مُعَاذ در حِصْنی از حُصُون مدینه ساکن بودیم به اتفاق از مدینه بیرون شدیم و در قنای صفوف از بهر نظاره بایستادیم. ناگاه بانگ قدمی برخاست، من از پای بنشستم، این هنگام دیدم که سعد بن مُعَاذ را که مردی قوی اندام بود و قامتی بلند داشت زرهی در بر راست کرده عبور می فرمود و بدین کلمات رجزی می کرد:

لَبِثَ قَلِيلًا يَشْهَدُ الْهَيْجَا حَمَلٌ
لَا بُأْسَ بِالْمَوْتِ إِذَا حَانَ الْأَجَلُ^۳

۱. قائم: ایستاده و برپا

۲. شاکی السّلاح: کسی که اسلحه جنگ را کاملاً پوشیده باشد.

۳. اندکی درنگ کن تا حمل پسر بدر به جنگ درآید، چون اجل فرارسد از مرگ باکی نیست. این شعر به عنوان مثال، برای تهدید به جنگ گفته می شود.

و چون زره آن رسائی نداشت که بدن سعد را به تمامت فروگیرد و دستها و پاهای وی از زره بیرون بود، مادر سعد گفت: ای فرزند زودتر با رسول الله پیوسته شو. من گفتم: ای اُمّ سعد کاش پسر تو را زرهی از این تمامتر بودی. گفتم: یَتَقَضَى اللَّهُ مَا هُوَ قَاضٍ یعنی: حکم می کند خدا آنچه حکم کردنی است.

زخم یافتن سعد بن مُعَاذ

بالحمله سعد به کنار خندق آمد و از جانب قریش کافری بیرون شد و از بیم تیر مسلمین سپری به دست کرده سر از پس سپر داشت و شتم هشی کرد. سعد از اسب به زیر آمد و بدو نگران بود تا سر از پس سپر برآورد. پس کمان بگشاد و پیشانی کافر را با تیر بزد و جواب فحش او را با پای خود اشارتی کرد. از کردار او رسول خدای چنان بخندید که نواجده^۱ مبارکش پدیدار شد و از پس آن حَبَّان بن العَرِقه از صف کنار بیرون شده تیر بر وی گشاد داد و گفت: خُذْهَا وَ اَنَا ابْنُ الْعَرِقه و آن تیر بر دست سعد بر رگ اکحل^۲ آمد و خون برفت و از آن رگ کم باشد که خون بازایستد. پیغمبر روی با قاتل او کرد و فرمود: غَرَقَ اللَّهُ وَ جُهِكَ فِي النَّارِ و به روایتی این سخن را هم سعد گفت. و چون دانست از این جراحات جان به در نبرد گفت:

خدایا اگر رسول تو را با قریش جنگ خواهد بود، مرا همیران تا با ایشان مقاتله کنم که مقاتلت ایشان را دوست می دارم، چه این جماعت تکذیب رسول تو کردند و او را در حرم مکه نگذاشتند و اگر نه این تیر را سبب شهادت من گردان و لکن مرا مهلت ده تا قوم بنی قُرَیظَه را بر مراد خویش بینم.

چون این سخن به پای برد خون از جراحات وی بایستاد و بعد از انجام امر

۱. نواجده: دندانهای عقب دهن

۲. اکحل: رگی است در بدن که آن را «عرق الحیات» گویند و شعب آن در تمام بدن ساری است آن را که در وسط ذراع واقع است «اکحل» گویند و آن را که در ظهر واقع است «ابهر» گویند و آن را که در ران واقع است «نساء» خوانند.

بنی قُرَیْظَه گشاده گشت و بدان شهید شد، چنانکه عن قریب مرقوم می شود.

اشهدای خندق

و در این غزوه شش تن از انصار شهید شدند. اول: سعد بن مُعَاذ. دوم: اَنَس بن اَوْس. سیم: عبدالله بن سَهْل. چهارم: طُنَّیْل بن نُعْمَان. پنجم: کَعْب بن زید. ششم را نام رقم نکرده اند.

اکشته شدگان مشرکین خندق

و از مشرکین نخستین: عمرو بن عَبدِوَد. دوم: نُوفَل بن عبدالله مخزومی و سه دیگر: عثمان بن مُنَبِّه از قبیله بنی عبدالدَّار که زخم تیر یافت و بعد از مراجعت به مکه هلاک شد.

و چون خندق در میان دو لشکر حَاجِز بود، بیشتر بگشادن تیر و افکندن سنگ رزم می دادند و کمتر لشکریان را آسیب قتل می رسید لکن سه روز از بامداد تا آنگاه که جهان تاریک شد، لشکریان از دو سوی رزم همی دادند چنانکه مجال خوردن و آشامیدن نیافتند و مسلمین را ادای صلوٰة محال افتاد. و چون قریش به انبوه آن جنگ بزرگ به پای بردند و روی ظفر ندیدند، از آن سورت و حدّت که داشتند کندی گرفتند.

تدبیر کردن نُعیم در تفرقه قُریش

و این هنگام نُعیم بن مسعود بن عامر غَطَفانی اَشْجَعی که سه روز قبل از رسیدن

۱. مغازی نفر ششم را: ثَعْلَبَة بن غَنَمَة بن عَدِی بن ثَابِی که او را هُبَیْرَة بن ابی وهب مخزومی کُشت.

قریش مسلمانی گرفت و هنوز کافران از اسلام او بی خبر بودند نیم شبی به حضرت رسول آمد و عرض کرد: یا رسول الله، اینک مسلمان بدین حضرت شتافته‌ام و هنوز هیچ کس از اسلام من آگهی ندارد و سخن مرا در میان کفار واقعی تمام است، به هرچه حکم کنی، چنان کنم. پیغمبر فرمود: اگر توانی در میان کفار پراکندگی کن. گفت: توانم اگر اجازت کنی که هرچه بخواهم بگویم؟ فرمود: روا باشد فَإِنَّ الْحَرْبَ خُذْ عَهْدَ.

پس نعیم نخستین به نزدیک بنی قُرَیْظَه شد و گفت: شما مهر و حفاوت مرا با خود دانسته‌اید، اینک واجب شمرده‌ام که از نهایت این کار که پای در میدان دارید شما را بیاگاهانم. آیا تواند بود که قریش و غَطَنان فتح ناکرده دست از جنگ محمد بازدارند و بازشوند؟ آن هنگام شما را از محمد چه خواهد رسید؟ گفتند: سخن به صدق کردی. اکنون چه توانیم کرد؟ گفت: صواب آن است که چند تن از بزرگان غَطَنان و قُرَیْش را به گروگان بخواهید و در نزد خود بدارید، پس با محمد مقاتلت آغازید تا اگر ایشان فتح ناکرده بازشوند و محمد از این کین و کید آسوده شود، آنگاه بخواهد آهنگ شما کند، ایشان از گرویه‌های خویش نتوانند چشم پوشید؛ و از اعانت شما ناچار باشند. بنی قریظه این سخن را استوار داشتند و کار بر این نهادند.

از آنجا به نزدیک قریش شد و ابوسفیان را با تمامت اشراف آن جماعت انجمن کرد و گفت: مرا خبری از بنی قُرَیْظَه رسیده که ایشان از جنگ محمد هراسان و پشیمان شده‌اند و کس نزد او فرستاده‌اند که ما با تو نقض عهد کردیم و سخت پشیمانیم، اگر عذر ما را پذیرفتار باشی و عصیان ما را عرضه نسیان فرمائی در ازای آن به بهانه گروگان از اشراف قریش و غَطَنان جمعی گرفته به حضرت تو آوریم تا سر از تن ایشان برگیری و دل عرب را در هول و هرب افکنی. اکنون شما این سخن را مخفی بدارید تا ببینیم چه از پرده برآید. اینک من در بنی قُرَیْظَه بودم که فرستاده محمد به قبول این پیمان برسید. این بگفت و آهنگ غَطَنان کرد و با آن جماعت نیز اعادت^۱ این کلمات فرمود.

این واقعه در روز جمعه بود و از قضا همان روز ابوسفیان، عِکْرَمَة بن ابی جهل را با جماعتی از صنادید قریش به لشکرگاه بنی قریظه فرستاد و پیام داد که سکون ما در

۱. اعادت: دوباره از سر گرفتن.

این بلد به دراز کشید و مواشی ما از پای گرفت. صواب آن است که ساخته جنگ شوید و فردا از بامداد جنگی به انبوه دراندازیم و کار را یکسره کنیم. ایشان گفتند: فردا شنبه است و در شریعت ما هیچ کار را نباید و روز دیگر نیز اگر ما را جنگ باید کرد گروگانی از شما باید گرفت، چند تن از اشراف خود را به نزدیک ما فرستید تا اگر بعد از مراجعت شما محمد آهنگ ما کند شما به ضرورت ما را مدد کنید. فرستادگان باز شدند و قصه ایشان بازگفتند. پس سخن نعيم بن مسعود تمام راست آمد. بزرگان قریش در خشم شدند و جهودان را پیام دادند که ما هرگز گروگان به شما نفرستیم، اگر خواهید جنگ کنید و اگر نه خود دانید. جهودان نیز از جواب قریش بر پند و نصیحت نعيم بن مسعود درود فرستادند و دست از جنگ پیغمبر بازداشتند و در میان قریش و جهودان مخالفت افتاد.

اما از آن سوی نیز کار بر اصحاب رسول خدای صعب بود. ابوسعید الخدری به حضرت رسول آمد و عرض کرد: یا رسول الله قَدْ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ جانهای ما به لب آمد. آیا کلمه‌ای تلقین می‌فرمائید که بدان ایمنی جوئیم؟ فرمود: این کلمات را تذکره بدارید: اَللّٰهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِنَا وَ آمِنْ رَّوْعَاتِنَا.

و از آن طرف چون سختی کار اصحاب مکشوف و مشهور بود جماعت منافقین زبان شناعة دراز داشتند. این هنگام پیغمبر به فراز جبل شد و در آنجا به مسجد فتح درآمد و دست به دعا برداشت و گفت: یا ضَرِيحَ الْمَكْرُوبِينَ و یا مُجِيبَ الْمُضْطَرِّينَ و یا کَاشِفَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ. اَنْتَ مُؤَلَّی و وَلِی و وَلِیُّ اَبَائِی الْاَوَّلِینَ اِکْشِفْ عَنَّا غَمَّنَا وَ هَمَّنَا وَ کَرْبَنَا وَ اِکْشِفْ عَنَّا شَرَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ بِقُوَّتِكَ وَ حَوْلِكَ وَ قُدْرَتِكَ. پس جبرئیل علیه السلام فرود شد و گفت: یا رسول الله خداوند مقالات تو را شنید و اجابت فرمود و باد را با ملائکه امر فرمود تا قریش را هزیمت کنند. و این وقت رسول خدای بدین کلمات خداوند را خواندن گرفت: قال: اَللّٰهُمَّ مُنْزِلَ الْكِتَابِ سَرِيعِ الْحِسَابِ! اَهْزِمِ الْاَحْزَابَ اَللّٰهُمَّ اَهْزِمْهُمْ وَ زَلْزِلْهُمْ وَ انْصُرْنَا عَلَيْهِمْ. و به روایتی فرمود لا اِلهَ اِلَّا اللهُ وَ حُدَّهُ وَ اَعَزَّ جُنْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ هَزَمَ الْاَحْزَابَ وَ حُدَّهُ فَلَا شَیْءَ بَعْدَهُ.

جابر بن عبد الله انصاری گوید: رسول خدا روز دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه در مسجد فتح بر احزاب دعای بد همی کرد، چهارشنبه میان نماز پیشین و پسین آثار فرح در بصره آن حضرت پدیدار گشت و علامت استجاب دعا آشکار شد و خدای

به دست باد صبا، زلزله در لشکرگاه کنار انداخت و خیمه‌ها و دیگدانها را نگون همی ساخت.

و به روایتی فریشتگان آتشها را می‌نشاندند و میخهای خیم را برمی‌کنند و طناب‌ها را می‌بریدند، چندانکه از کثرت هول و هیبت کنار را جز هرب و هزیمت چاره نماند چنانکه خدای می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا**.^۱ و هم این آیت مبارک فرود شد: **وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغِيظِهِمْ لَمَّا نَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا**.^۲ علی بن ابراهیم گوید: این آیت مبارک بدین‌گونه نازل شده: **وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا**.

و دشمنان علی علیه السلام لفظ بعلی بن ابیطالب را از این آیت مبارک انداخته‌اند. می‌فرماید: ای جماعت مؤمنین فراموش نکنید نعمت خداوند را آن وقت که صرصر را به دفع لشکر دشمن گماشت و از فریشتگان سپاهی که دیدار نبود به حمایت شما فرستاد و کنایت امر شما را در جنگ به قوت بازوی علی علیه السلام کرد و کافران را با همه خشم و کین سر برتافت.

شیخ عمادالدین کثیر در تفسیر خود گوید: اگرچه پیغمبر رحمة للعالمین بودی، این باد که بر احزاب وزید از باد عظیم عادیان در شدت و سورت افزون آمدی. و این مَرْدَوِیه در تفسیر خود از ابن عباس آورده که: باد صبا، باد شمال را گشت: متفق باش تا یک امشب رسول خدای را یاری دهیم. باد شمال در پاسخ گشت: **إِنَّ الْخَوَاصِرَ لَأَنْتَهُبُ بِاللَّيْلِ** و به روایتی گشت: **إِنَّ الْخَوَاصِرَ لَأَنْتَهُبُ بِاللَّيْلِ** پس شمال از قربت حق بعید افتاد و صبا رسول خدای را نصرت داد. پیغمبر فرمود: **نُصِرْتُ بِالصَّبَا وَهُنِكَتُ عَادٌ بِالذُّبُورِ**.

بعضی از احادیث را که معانی آن از خاطرها بعید است نباید اسباب استغراب^۳

۱. احزاب، ۹: ای مؤمنان نعمتی را که خدا به شما داده است به یاد آورید. آنگاه که لشکریانی نزد شما آمدند ما طوفان و لشکری که نمی‌دیدند بر آنها فرستادیم و خداوند به آنچه انجام می‌دهید بیناست.

۲. احزاب، ۲۵: خداوند کافران را خشمناک و ناامید باز گرداند، خداوند مؤمنان را از جنگ بی‌نیاز کرد. خداوند مقتدر نیرومند است.

۳. استغراب: عجیب و غریب شمردن

شمرده. بلی باد صبا با شمال چه گفت: و چه شنید صعب‌الماخذ است؛ نکن در کلمات انبیا و اولیا بسیار مرموزات است و بسیار از مکاشفات است که هیچ‌یک را به صورت ظاهر معنی نتوان جست، اما دانایان فن هریکی را به حسب فهم خود معانی دقیقه استخراج کنند که بیشتر به صواب باشد، و در این باب از این بر زیادت گفتن در خور این کتاب نیست، نیکو آن است که بر سر داستان رویم

همانا آن شب که قریش آهنگ هزیمت کردند برودتى به کمال داشت و بر سر سحابی متراکم بود و رسول خدای یک دو پاس از شب را همه نماز گذاشت. آنگاه فرمود: هرکس امشب از لشکرگاه دشمن خبری آرد روز حساب با ابراهیم خلیل رفیق باشد. هیچ‌کس از صولت جوع و سورت سرما از جای جنبش نکرد. پس آن حضرت حَذِيثَةُ الْيَمَانِ را دو کَرْت به نام ندا کرد و او خاموش بود، در کَرْت سیم پاسخ داد. پیغمبر فرمود: مگر بانگ مرا اصغافرمودی؟ حَذِيثُهُ گوید: عرض کردم: بلی یا رسول الله، لکن سرما و جوع قدرت جنبش در من نگذاشته. پس پیغمبر دست بر سر و روی من مالید و فرمان داد که به ضرورت برو و خبری باز آر و هیچ دستبری منماید^۱ چون مرا به نام حکم داد ناچار پذیرفتار شدم و عرض کردم: بیم دارم که اسیر شوم. فرمود: تو دستگیر نخواهی شد و این دعا بکرد: **اللّٰهُمَّ احْفَظْهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ يَمِينِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ وَ مِنْ فَوْقِهِ وَ مِنْ تَحْتِهِ.**

پس تن من گرم شد و ترس از من برفت. سلاح جنگ بر خود راست کردم و از خندق بگذشتم و به لشکرگاه کفار درآمدم. طوفانی عجب دیدم که دیگدان‌ها وارونه کند و خیمه‌ها برکند و آتشها بمیراند. اسبها لجام گسیخته به هر سوی همی شدند و سنگ‌پاره‌ها به منازل ایشان همی درمی افتادند. این هنگام ابوسفیان را دیدم از خیمه به در شده در کنار آتشی اصلاح سرما همی خواهد کرد. تیری در کمان راست کردم تا کار او را یکسره کنم، سخن رسول خدای را یاد کردم که فرمود: دستبرد منماید. پس تیر در جعبه نهادم.

و به روایتی حَذِيثُهُ گفت: دلیری کردم و به میان لشکر قریش دررفتم و در انجمن ایشان بنشستم. ناگاه ابوسفیان گفت: هرکس باید همزانوی خود را احتیاط کند تا مبادا بیگانه در میان باشد. پس من پیش دستی کردم و دست رفیق خود را بگرفتم و

۱. یعنی دست درازی مکن.

گفتم: چه کسی؟ گفت: عمرو بن العاص و از جانب یسار پرسش کردم. گفت: ابومعویه. این بکردم تا مبادا از من بپرسند. تو کیستی؟ آنگاه ابوسفیان گفت: دیری است که در این بلد ماندیم و چهارپایان خویش سقط کردیم و کاری نساختیم، جهودان نیز با ما مخالفت کردند، اکنون ببینید این باد با ما چه می‌کند؟ بهتر آن است که به سوی مکه کوچ دهیم و از این زحمت برهیم. این بگفت و برخاست و از غایت عجل زانوی جمل را ناگشوده برنشست و شتر را از جای برانگیخت. شتر با زانوی بسته برخاست پس از پشت شتر سر فرو کرده عقال^۱ آن را برکشید.

در این وقت عکرمه بن ابی جهل فریاد برداشت که ای ابوسفیان تو قاید قومی، به کجا می‌روی؟ ابوسفیان از شرم سر فروداشت و راه برگرفت. پس قریش جنبش کردند و به حمل اثقال مشغول شدند. آنگاه من مراجعت کردم، در نیمه راه بیست سوار که دستار سفید بر سر داشتند با من دچار شدند و گفتند: صاحب خود را بگو که خدای شرّ اعدا را کفایت کرد.

چون به نزدیک پیغمبر آمدم آن حضرت در نماز بود، به دست اشارت فرمود که: نزدیک شو. پس پیش شدم و بشارت دادم. آن حضرت تبسم فرمود، چنانکه نواجذ مبارکش پدیدار شد و نوری از میان دندانهایش بدرخشید. حُذِثْه گوید: من تا این زمان گرم بودم، آنگاه سرما چون نخست در من اثر کرد پیغمبر مرا پیش خواند و بخوابانید و ردای مبارک بر من انداخت و پای مبارک بر سینه من نهاد تا چنان آسایش یافتم که به خواب شدم. هنگام نماز بامداد فرمود: قُمْ يَا نَوْمَانُ^۲ پس از خواب برآمدم. رسول خدای فرمود: أَلَا نَغْزُوهُمْ وَ لَا يَغْزُونَنَا دیگر ایشان به جنگ ما نخواهند آمد و ما به جنگ ایشان خواهیم شد.

بالجمله چون رزم خندق به پایان رفت، علی رضی الله عنه این شعر بگفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْجَمِيلِ الْمُفْضِلِ	الْمُسْبِغِ الْمَوْلَى الْعَطَاءِ الْمُجْزِلِ
شُكْرًا عَلَى تَمْكِينِهِ لِرَسُولِهِ	بِالنَّصْرِ مِنْهُ عَلَى الْغَوَاةِ الْجُهْلِ
كَمْ بِعَمَةٍ لَا اسْتَطِيعَ بُلُوغَهَا	جَهْدًا وَلَوْ أَعْمَلْتُ طَاقَةَ مِقْوَلِ
لِلَّهِ أَصْبَحَ فَضْلُهُ مُتَظَاهِرًا	مِنْهُ عَلَى سَأَلِ أُمِّ لَمْ أَسْأَلِ

۱. عقال: دست‌بند شتر

۲. نومان کلمه مخصوص به نداست، گویند: یا نومان و نتوان گفت: رَجُلٌ نَوْمَانٌ (س).

قَدْ عَايَنَ الْأَحْزَابُ مِنْ تَأْيِيدِهِ
مَافِيهِ مَوْعِظَةً لِكُلِّ مُفَكِّرٍ

و حسان بن ثابت بعد از تشرقه قریش و فرار ایشان به جانب مکه به تدبیر نعيم بن مسعود این اشعار را انشاد کرد:

مُتَكَلِّمٌ لِمُسَائِلٍ بِجَوَابٍ
بِيضُ الْوُجُوهِ ثَوَاقِبُ الْأَحْسَابِ
بَيْضَاءُ أَيْسَةِ الْحَدِيثِ كَعَابٍ
مِنْ مَعَشِرٍ مُتَالِبِينَ غِضَابٍ
أَهْلُ الْقُرَى وَ بَوَادِي الْأَعْرَابِ
مُتَخَمِّطِينَ بِحَلْبَةِ الْأَحْزَابِ
قَتَلَ النَّبِيَّ وَ مَغْنَمَ الْأَسْلَابِ
رُدُّوا بِغَيْظِهِمْ عَلَى الْأَعْقَابِ
وَ جُنُودِ رَبِّكَ سَيِّدِ الْأَرْيَابِ
وَ أَتَابَهُمْ فِي الْأَجْرِ خَيْرَ ثَوَابِ
تَنْزِيلُ نَصِّ مَلِيكِنَا الْوَهَابِ
وَ أَذَلَّ كُلَّ مُكَذِّبٍ مُرْتَابِ
وَ الْكُفْرُ لَيْسَ بِطَاهِرٍ الْآثَوَابِ
فِي الْكُفْرِ أَخْرَ هَذِهِ الْأَحْقَابِ

در خبر است که بعد از قتل عمرو، امیرالمؤمنین ذوالنقار را به حسن علیه السلام داد و

هَلْ رَسُمُ دَارِسَةِ الْمَقَامِ يَبَابٍ
وَ لَقَدْ رَأَيْتُ بِهَا الْمُلُوكَ يَزِينُهُمْ
فَدَعَ الدِّيَارَ وَ ذَكَرَ كُلَّ خَرِيدَةٍ
وَ اشْكُ الْهُمُومَ إِلَى الْإِلَهِ وَ مَا تَرَى
هَمُّوْا بِغَزْوِهِمُ الرَّسُولَ وَ الْبُؤَا
جَيْشُ عُيَيْنَةَ وَ ابْنُ حَرْبٍ فِيهِمْ
حَتَّى إِذَا وَرَدُوا الْمَدِينَةَ وَارْتَجَوْا
وَ غَدَوْا عَلَيْنَا قَادِرِينَ بِأَيْدِيهِمْ
بِهُبُوبِ مُعَصِنَةٍ تُفَرِّقُ جَمْعَهُمْ
وَ كَفَى الْإِلَهِ الْمُؤْمِنِينَ قِتَالَهُمْ
مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا فَفَرَّجَ عَنْهُمْ
وَ أَقْرَعَ عَيْنَ مُحَمَّدٍ وَ صَحَابِهِ
مُسْتَشْعِرًا لِلْكَفْرِ دُونَ ثِيَابِهِ
عَلَّقَ الشِّقَاءُ بِقَلْبِهِ فَأَرَانَهُ

۱. ستایش مر خدا را، نیکو، فضل کننده، تمام کننده کار، دهنده عطا، تمام کننده عطا. شکر بر قدرت دادن او مر فرستاده خود را به یاری کردن از او بر گمراهان نادن. بسیار نعمتی که توانا نیستم بر رسید آن به کوشش، و اگرچه به کار آرم توانائی زبان را، به حق خدا که گشت احسان او هم پشت ازو بر من، خواستم یا نخواستم. به حقیقت دیدند گروهها از نیرومند کردن او لشکر پیغمبر و خداوند بیان فرستاده را. آنچه در اوست پند مر هر اندیشه کننده را، اگر باشد خداه ند خرد و اگر خرده مند نباشد.

خورشید صفت در دو جهان مشهوریم
شک نیست که ما مظفر و منصوریم

مائیم که از جهل و ضلالت دوریم
در معرکه ای که دشمنان تیغ کشند
(شرح دیوان منسوب به ... ص ۶۶۷).

فرمود: به نزدیک زهرا برده باش تا غسل دهد. حسن بهرد و فاطمه بشست و باز آورد. و نقطه‌ای از خون در روی ذوالنقار بجای بود. علی فرمود: اگر فاطمه غسل داد این نقطه چیست؟ قال النبی: یا علی سل ذوالنقار یخبرک، فیهرة و قال: ألیس قد غسلتک الطاهیرة من دم الرجس النجس؟ فأنطق الله السیف، فقتل بلی و لکنک ماقتلت بی أبغض الی الملائکة من عمرو بن عبدود فأمزنی ربی، فشریت هذه النقطه من دمه و هو حظی منه فلا تنتضینی یوماً إلا ورأته الملائکة و ضلت علیک یعنی: رسول خدای ﷺ با علی فرمود: از ذوالنقار پرسش کن. پس علی تیغ را جنبش داد و فرمود: نه آخر فاطمه تو را بشست؟ ذوالنقار به سخن آمد و گشت: چنین است، لکن تو هیچ‌کس را با من مقتول نساختی که نزد فرشتگان مبعوض تر از عمرو باشد، پس خدای امر کرد تا این مقدار از خون وی بیاشامیدم و بهره گرفتم و هیچ روز مرا بر روی اعدا کشیده، نساختی، جز اینکه فرشتگان بر تو درود فرستادند.

ابن ابی الحدید گوید: از شیخ ما ابوالنذیل پرسش کردند که ابوبکر افضل است یا علی: فقال یا ابن أخی والله لمبارزة علی عمرواً یوم الخندق تعدل أعمال المهاجرین والأنصار و طاعتهم کلها فضلاً عن ابی بکر وحده.

به روایت ابن اسحق در جنگ خندق شش (۶) تن از مسلمانان شهید شد: اول: سعد بن معاذ، دوم: انس بن اوس بن عتیک، سیم: عبدالله بن سهل. این سه تن از قبیله جماعت بنی عبدالاشهل اند. چهارم: طنبیل بن نعدان. پنجم: ثعلبه بن غنم. و این دو تن از بنی جشم بن الحزرجند. ششم: کعب بن زید از جماعت بنی نجار از قبیله بنی دینار. وی نیز زخم تیر یافت و از پس آن درگذشت.

و از مشرکین سه تن مقتول شد: اول: عمرو بن عبدود از بنی عامر بن لؤی، ثم من بنی مالک بن حسل. دوم: قنبه بن عثمان بن عبید بن السباق بن عبدالدار زخم تیر یافت و در مکه هلاک شد. سیم: نوفل بن عبدالله بن المغیره از بنی مخزوم. ابن هشام گوید: حسل پسر عمرو بن عبدود نیز به دست علی کشته شد.

غزوه بنی قریظه

عایشه گوید: چون از جنگ خندق مراجعت کردیم، رسول خدای سلاح از تن

باز کرد و بدن بشست، ناگاه مردی از بیرون خانه سلام داد، پیغمبر به تعجیل بیرون شد و من به پس درآمد. دحیه کلبی را بر اسبی دیدم با عمامه سفید و از استبرق^۱ قطینه‌ای^۲ بر او بود که از دُر و یاقوت علاقه داشت و سخت غبارآلود بود، آن حضرت با ردای خویش غبار از وی می‌سترد^۳ و او با پیغمبر سخن می‌کرد. چون به خانه بازآمد فرمود: اینک جبرئیل فرمان غزوه بنی قریظه بگذاشت.

و هم ابن عباس گوید: پیغمبر از هر سفر بازآمدی، نخست به خانه فاطمه شدی و سر و تن بشستی. هم از جنگ خندق به خانه فاطمه فرود شد و تن بشست و مجمره^۴ طلب کرد تا بخور طیب کند، جبرئیل بیامد: دستاری از استبرق بر سر بسته و بر اسبی نشسته عرض کرد: یا رسول الله خدای عفو کند، سلاح جنگ باز کردی و هنوز فرشتگان در سلاح جنگ اند، اکنون ساخته جنگ باش و بر یهودان بنی قریظه تاختن فرمای. سوگند با خدای من اینک می‌روم تا حصار ایشان را مانند بیضه مرغی که بر سنگ شکنند درهم شکنم.

پس رسول خدای فرمان داد تا بلال ندا در انداخت که یا خلیل الله سوار شوید یا اینکه ندا کرد: هرکس مُتَبِع و مُطِيع است نماز عصر در بنی قریظه خواهد گذاشت، و رایت جنگ با امیرالمؤمنین علی سپرد و او را با جماعتی پیشرو ساخت و زره در پوشید و خود بر سر نهاد و سپرد در بر افکند و نیزه برگرفت و بر اسبی که لحیف نام داشت برآمد و دو اسب دیگر جنبیت^۵ نمود؛ و خالد برادر بلال نیزه برگرفت و بر اسبی برنشست و ملازم رکاب گشت. پس رسول خدای عبدالله بن اُمّ مکتوم را به خلیفتی گذاشت و از مدینه بیرون شد و از قنای علی و لشکر او رهسپار گشت و در ظاهر مدینه عرض سپاه داده، سه هزار (۳۰۰۰) مرد برآمد و سی و شش (۳۶) سر اسب در میان ایشان بود.

بالجمله چون در قبیله بنی النجار عبور می‌کردند آن جماعت سلاح پوشیده در سر راه بر صف بودند، پیغمبر فرمود: شما را که حکم داد که ساخته جنگ باشید؟ گفتند: دحیه بن خلیفه الکلبی، فرمود: آن جبرئیل بود که از بهر تخریب قلعه بنی قریظه رفت.

۱. استبرق: پارچه‌ای است از طلا و ابریشم.
 ۲. قطینه: روپوش، رواندا.
 ۳. ستردن: زایل کردن و برطرف نمودن.
 ۴. مجمره: آتشدان.
 ۵. جنبیت: یدک

مع القصه در میان شام و خفتن بنی قریظه درآمدند و چون فرمان بود که نماز در بنی قریظه باید گذاشت بعضی رعایت ظاهر حکم نموده، نماز عصر در آنجا به قضا کردند و بعضی در راه نماز گذاشتند و هر دو پسندیده بود؛ اما چون علی مرتضی به پای حصار درآمد بن علم بر زمین استوار کرد. جهودان چون آگهی یافتند تنی از بالای قلعه گفت: قَدْ جَاءَكُمْ قَاتِلُ عَمْرٍو، راجزی گفت:

صَارَ عَلِيٌّ صَرًّا	قَتَلَ عَلِيٌّ عَمْرًا
أَبْرَمَ عَلِيٌّ أَمْرًا	قَضَمَ عَلِيٌّ ظَهْرًا
هَتَكَ عَلِيٌّ سِتْرًا	

امیرالمؤمنین گفت: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي اَظْهَرَ الْاِسْلَامَ وَ قَتَعَ الشَّرْكَ جهودان زبان به دشنام کردند و بسی ناهموار گفتند.

امیرالمؤمنین، ابوقتاده انصاری را به حفظ علم بگذاشت و خود بر سر راه رسول الله آمد و عرض کرد: لازم نیست که رسول خدای نزدیک حصار جهودان درآید. پیغمبر بدانست. فرمود: مگر سخن ناشایست در حق من گویند؟ عرض کرد: چنین باشد. فرمود: چون مرا ببینند از این سخن نتوانند گفت. پس به پای قلعه آمد و فرمود: يَا اِخْوَةَ الْقَرْدَةِ وَ الْخَنَازِيرِ فِرْعَوْنُكُمْ اَتَيْدَ بِكُمْ حَكْمَ خَدَا وَ رَسُولٍ. به روایتی فرمود: اِخْسَرُوا اُنْخَسَاكُمْ اللهُ دُورَ شَوَيْدَ كِهْ خَدَايْ دُورَ كَنَادَ شَمَا رَا اَز رَحْمَتِ خُود. جهودان گفتند: يَا اَبَا الْقَاسِمِ مَا كُنْتَ جَهْلًا وَ لَافِحَاشًا هِرْكَزِ تُو بَسِيَارَ جَهْلٍ وَ دُشْنَامَ گَوِيْنْدَه نبودی، امروز ترا چه پیش آمده؟ پیغمبر از غایت حیا نیزه از دستش بیفتاد و ردا از دوش مبارکش افکنده شد و همی بازپس می رفت.

أسيد بن حضير گفت: ای دشمنان خدا و رسول، ما از اینجا دور نشویم تا شما از جوع جان بدهید، همانا روباهی را مانید که به سوراخ اندر خزیده باشد. گفتند: ای ابن حضیر ما نه آخر دوستداران بودیم، از تو متوقع این کردار نیستیم. أسيد گفت: اسلام قاطع جمیع عهد و موثیق^۱ است.

انگاه رسول خدای سعد بن ابی وقاص را حکم داد تا لختی ایشان را تیرباران گرفت، بعد از آن به لشکرگاه باز شده تا پانزده (۱۵) روز و به روایتی تا بیست و پنج (۲۵) روز در گرد حصار هر روز با سنگ و تیر حرب قایم بود در این مدت قوت

۱. موثیق: پیمانها

لشکر خرما بود که سعد بن عُباده بر شتران خویش حمل می‌داد و رسول خدای می‌فرمود: خوب طعامی است خرما. پس خدای هول در دل یهودان انداخت چنانکه فرماید: وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِبِهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقًا وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ وَ أَرْضاً لَمْ تَطَّوُّهَا وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا^۱ یعنی: آن جهودان که در جنگ پشتوان قریش بودند و اینک متحصن گشته‌اند، خداوند هول و هراسی بزرگ در دل ایشان افکند تا از قلاع خویش به زیر آمدند. پس مردان ایشان مقتول و زنان ایشان اسیر گشت و هر مال که اندوخته بودند بهره مسلمانان شد و بسا زمین‌ها که هنوز آهنگ آن نکرده‌اند هم بهره مسلمانان خواهد شد.

پس یهودان، نباش بن قیس را یا غزال بن شمول را از حصار به رسالت نزد رسول خدای فرستادند که ما فرود می‌آئیم، به شرط آنکه با ما آن کنی که با بَنِي النَّضِيرِ کردی، زن و فرزند برگیریم و از این دیار به در شویم و اموال و اثقال خویش را برای تو گذاریم. پیغمبر رضا نداد و فرمود: بر آن شرط بیرون شوید که هر حکم بخواهید بر شما برانیم. نباش باز شد و خبر باز داد. کعب بن اسد اشراف قوم را بخواند و به روایتی حُیّ بن أَخْطَب نیز در میان ایشان بود.

بالجمله کعب بن اسد گفت: ای مردمان سه سخن گویم، یکی را از من بپذیرید: نخستین آنکه با پیغمبر ایمان آورید چه دانسته‌اید بر حق است، نه آخر این جراس که از احبار شما بود بدین بلد آمد و شما را بشارت ظهور او داد و به متابعت او وصیت فرمود و گفت: اگر من زمان او را در نیافتم سلام من برسانید و این لجاج و عناد بر یکسو نهید و از اموال و اولاد و انفس ایمن شوید. گفتند: ما هرگز بر توریة کتابی اختیار نکنیم. گفت: پس این زنان و فرزندان را به دست خویش بکشید و از حصار بیرون شوید و دل بر جنگ نهید، اگر ظفر جستید باز زن و فرزند توان به دست کرد و اگر نه اسیر و دستگیر نخواهند شد. گفتند: که را دل دهد که این بی‌گناهان را به

۱. احزاب، آیه ۲۶ و ۲۷: گروهی از اهل کتاب را که از آنها حمایت کردند از قلعه‌های محکمشان پائین کشید و در دلشان وحشت انداخت و شما گروهی از آنها را به قتل رساندید و گروهی را اسیر کردید. خدا زمین و اموالشان و نیز زمینی را که گام در آن نهاده بودید به شما وا گذاشت که خداوند بر هر کاری تواناست.

دست خود تباء کند؟ گفت: پس بامداد که صبح شنبه است ایشان از ما ایمنند به انبوه بیرون تازید و جنگ دراندازید باشد که کار بر مراد شود. گفتند: حشمت شنبه را نتوان شکست چه جمعی از این پیش حرمت شنبه را نداشتند و به صورت قرده^۱ و حنازیر^۲ برآمدند.

بالجمله بعد از گفت و شنود بسیار کار بر آن نهادند و کس به نزد پیغمبر فرستادند که ابولبابه بن عبدالمثذر اوسی را که حلیف است نزد ما فرست با او شوری کنیم. ابولبابه را نزد ایشان فرستاد. چون ابولبابه به حصار درآمد او را پذیره شدند و زنان و کودکان بر او جمع گشتند و از هول و هیبت محاصره و خوف لشکر زار بگریستند چندانکه ابولبابه را دل نرم کردند و بر سر ترحم و تفضل بداشتند. آنگاه گفتند: ترا در امر ما گمان بر چه می رود؟ روا باشد که به حکم پیغمبر از این حصار بیرون شویم؟ ابولبابه گفت: روا باشد و دست برداشت و اشارت به خلق خویش کرد، یعنی شما را سر خواهد برید. آنگاه از حصار بیرون آمد و دانست که با خدای و رسول خیانت کرد. از خجالت به نزدیک پیغمبر نشد و راه مدینه پیش داشت و به مسجد رسول خدای دررفته خویشتن را بر ستون مسجد بست و گفت: هیچ کس مرا از این ستون باز نکند تا توبه من قبول شود و این آیت بدین آمد. یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ^۳ می فرماید: ای مؤمنین خیانت با خدا و رسول مکنید و در امانات خائن مشوید و حال آنکه دانائید.

چون این خبر به رسول خدای برداشتند فرمود: اگر نزدیک من آمده بود از بهر او استغفار کردم. اکنون او را نگشایم تا خدای توبت او بپذیرد.

بالجمله پانزده (۱۵) شبانروز بسته بود. هنگام خورش و خوردنی دخترش می آمد و خرما در دهانش می نهاد و گاه نمازش می گشود و بازش استوار می بست. ام سلمه گوید: سحرگاهی رسول خدای را خندان یافتیم. گفتم: أَضْحَكَ اللَّهُ سَيِّدَكَ خدای دندان ترا بخنداند. سبب خنده چیست؟ فرمود: جبرئیل قبول توبه ابولبابه را خبر آورد. گفتم: اجازت است که او را بشارت دهم؟ فرمود تو دانی، پس به در مسجد رفتم و گفتم: ای ابولبابه! شاد باش که خدایت پذیرفتار توبت گشت. مردمان خواستند او را بگشایند گفت: بگذارید تا رسول به دست خویش حبل من برگیرد.

۱. قرده: بوزینگان ۲. حنازیر: خوکیها ۳. سوره انفال، آیه ۲۷.

پس چون پیغمبر نماز صبح را بیرون شد^۱ او را از ستون باز کرد و فرمود: خدای چنان توبه ترا قبول کرد که گویا از مادر متولد شده‌ای. عرض کرد: آیا همه مال خود را تصدق کنم؟ فرمود: نی. گفت: دو ثلث؟ فرمود: نی. گفت: یک ثلث؟ فرمود: بلی پس این آیت فرود شد: وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا وَ ضَلَّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَوتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ^۲ می فرماید: آنان که به گناه خویش اعتراف دارند و کردار نیک را با بد درآمیختند شاید که خداوند توبت ایشان را بپذیرد و برایشان نگیرد. ای محمد از اموال ایشان پاره‌ای از بهر صدقه مأخوذ دار تا ایشان را از آلائش پاکیزه فرمائی و دعا کن بر این جماعت که دعای تو مایه آرامش است و خدا دانا و شنواست، آیا ندانسته‌اند که خداوند پذیرای توبت و انابت است و صدقات و مبرات را از بندگان مقبول می دارد.

اکنون بر سر داستان رویم.

چون جهودان بنی قریظه از ابولبابه تهدید قتل یافتند سخت هراسیدند و در بیستند. یک روز علی علیه السلام برنشست و فرمود: من امروز مانند حمزه شهید شوم یا این حصار را بگشایم و به جانب حصار حمله افکند. جهودان را از صولت آن حضرت، هول و هربی تمام بگرفت. نباش بن قیس را به حضرت رسول فرستادند و گفتند: ما به حکومت سعد بن مُعَاذ فرود آئیم و از محاصره سخت به تنگ بودند.

در این وقت اشراف قبیله اُوس در حضرت پیغمبر انبوه شدند و عرض کردند: یهود بنی قَیْنُتَاء را به مردم خُزْرج بخشیدی، روا باشد که بنی قَریظه را به ما بخشی. رسول خدای فرمود: هیچ رضا هستی که از میان شما مردی اختیار کنم و او را حکم سازم و بدانچه در میان ایشان حکومت کند بپردازم؟ گفتند: آری یا رسول الله! فرمود: آن مرد سعد بن مُعَاذ است بدانچه گوید چنان کنیم. پس جهودان در باز کردند و از حصار^۳ در شدند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله محمد بن مسلمه را فرمود تا ایشان را دست و گردن بربست و عبدالله بن سلام را حکم داد: زنان و کودکان آن جماعت را از قلعه برآورد و اموال و اطفال

۲. سوره توبه، آیه ۱۰۲ - ۱۰۴.

۱. برای ادای نماز صبح بیرون شد.

ایشان را فراهم کرد هزار و پانصد (۱۵۰۰) شمشیر و سیصد (۳۰۰) زره و دو هزار (۲۰۰۰) نیزه و پانصد (۵۰۰) سپر برآمد و مواشی و دیگر اشیاء فراوان بود. آنگاه پیغمبر فرمود تا از مدینه سعد بن مُعَاذ را حاضر کنند؛ زیرا که سعد به سبب جراحاتی که داشت ملازم رکاب نبود. برفتند و سعد را بر درازگوشی برنشاندند و راه برداشتند. چون نزدیک به لشکرگاه رسید ابطال قبیلهٔ اَوْس او را پذیره شدند و گفتند: ای سعد رسول خدای حکم بنی قُرَیظَه را بر تو مسلم داشته و ایشان حلفای تو اند، چنانکه عبدالله بن سَلُول، بنی قَیْنُقَاع را که حلفای او بودند وقایه قتل شد تو نیز هم سوگندان خویش را حراست فرمای. چندانکه ایشان الحاح^۱ و اصرار همی کردند سعد چنان خاموش بود و هیچ سخن نمی‌کرد. عاقبت گفت: ای مردمان مرا سعد بن مُعَاذ گویند، در راه خدای دست ملامت‌کنندگان بر من دراز نشود. ایشان دانستند که کار بنی قریظه به اصلاح نخواهد شد.

ابو الضحاک بن خلیفه الأشْهَلی گفت: واقوماه! مُعْتَب بن قُشَیر گفت: و اصباحا و صاحب بن اُمَیّه فریاد برداشت که: تا آخر روز از قوم من اثری نماند. و این ابو الضحاک جد عبدالحمید بن جُبَیره است و او مردی منافق بود بدین اشعار حسان بن ثابت او را خطاب کند و گوید:

أَبْلِغْ أَبَا الضَّحَّاك أَنَّ عُرْوَةَ
أُتِجِبُ يُهْدَانُ^۲ الْحِجَارَ وَ دِينَهُمْ
أَعَيْتُ عَلَى الْإِسْلَامِ أَنْ تَسْتَمَجِدَا
كَبَدَ الْحِمَارِ وَ لَا تُحِبُّ مُحَمَّدَا

مع القصه چون سعد به حضرت رسول آمد پیغمبر فرمود قَوْمُوا السَّيِّدُكُمْ. مردم اَوْس جنبش کردند و جمعی از بنی عبدالاشْهَل که قوم او بودند او را از درازگوش به زیر آورده در مجلس پیغمبر درآوردند تا بنشست. جمعی از مردم گفتند: یا ابا عمرو: پیغمبر تو را بر بنی قریظه حاکم ساخت تا چه فرمائی. سعد آغاز سخن کرد و گفت: ای جماعت آیا پیمان خدای برگردن نهاده‌اید که بدانچه من گویم رضا دهید و مکروه شمارید؟ گفتند: چنین باشد. پس روی بدانجانب مجلس کرد که پیغمبر جای داشت و حشمت پیغمبر را نخواست تا آن حضرت را مخاطب سازد گفت: هر که بدین سوی مجلس است نیز به حکم من رضا دهد؟ رسول خدای فرمود: نیک از قبل من حکومت تو را است به هرچه خواهی حکم کن.

۲. یهودان: جمع یهود است.

۱. الحاح: پافشاری و جدیت

پس سعد بن مُعَاذ بنیاد سخن کرد و گفت: حکم من این است که مردان بنی قُرَیظَه را بِأَسْرِهِمْ سر بردارید و زنان و کودکان ایشان را برده گیرید و اموال و ائصال این جماعت را بر مسلمین قسمت کنید. رسول خدای فرمود: لَقَدْ حَكَمْتُ فِيهِمْ بِحُكْمِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ و به روایتی فرمود: لَقَدْ حَكَمْتُ فِيهِمْ بِحُكْمِ اللَّهِ مِنْ فَوْقِ سَبْعَةِ أَرْقَعَةٍ یعنی: آن حکم کردی که خدای برزبر هفت آسمان همان حکم گذاشت. گویند: چون منازل بنی قُرَیظَه را سعد خاص مهاجران نهاد. انصار گفتند: این از بهر چه بود؟ گفت: خواستم تا به منازل شما محتاج نباشند. حسان بن ثابت گوید:

و سَعْدٌ كَانَ أَنْذَرَهُمْ نَصِيحاً
فَمَا بَرِحُوا يَنْقُضُ الْعَهْدَ حَتَّى
أَحَاطَ بِحِصْنِهِمْ مِثْلُ صُفُوفِ
فَصَارَ الْمُؤْمِنُونَ بِدَارِ خُلْدٍ
و نیز حسان راست:

لَقَدْ لَقِيتُ قُرَيْظَةً مَاسَاءَهَا
أَصَابَهُمْ بَلَاءٌ كَانَ فِيهِ
لَهُ خَيْلٌ مُجَنَّبَةٌ تُعَادِي
غَدَاةَ أَتَاهُمْ يَمْشِي إِلَيْهِمْ
تَرَكَنَاهُمْ وَ مَا ظَفَرُوا بِشَيْءٍ
فَهُمْ صَرَعَى تَحُومِ الطَّيْرِ فِيهِمْ
و ما وَجَدَتْ لِيذُلٌّ مِنْ نَصِيرِ
رَسُولِ اللَّهِ كَالْقَمَرِ الْمُنِيرِ
بِفُرْسَانٍ عَلَيْهَا كَانُصُفُورِ
سِوَى مَا قَدْ أَصَابَ بَنِي النَّصِيرِ
دِمَائُهُمْ عَلَيْهِمْ كَالْعَبِيرِ
كَذَاكَ يُدَانُ ذُو النَّبَدِ الْمُخُورِ

بالجمله مردان بنی قُرَیظَه را به حکم پیغمبر همچنان بسته به مدینه درآوردند تا ضعفای مسلمین شوکت شریعت و قوت دین را بازدانند و ایشان را در دو سرای جای دادند. زنان را در خانه رَمْلَه بنت الحارث و مردان را در خانه أُسامه بن زید. آنگاه خندق کردند و ایشان را یک بر لب آن خندق آورده چون گوسفندان سر ببریدند و آن جماعت نهصد (۹۰۰) تن مرد بودند و به روایتی هفتصد و ششصد (۶۰۰ - ۷۰۰) تا چهارصد (۴۰۰) تن نیز گفته‌اند و قاتل ایشان علی بن ابی طالب و زبیر بود. و چون حُیَّ بن أخطَب را دست بسته به نزد پیغمبر آوردند، فرمود: يَا عَدُوَّ اللَّهِ عَاقِبْتَ خِدَاوَنَدَ مَرَا بَرْتُو حَاكِمَ سَاخَت. گفت: نفس خود را در عداوت تو ملامت نمی‌کنم وَاللَّهِ يَا مُحَمَّدُ مَا أَلُومُ نَفْسِي فِي عِدَاوَتِكَ، غَلَّغَلْتُ كُلَّ مُغْلَغَلٍ وَجَهَدْتُ كُلَّ

الْجَهْدِ وَلَكِنْ مِنْ يَخْذُلُ اللَّهُ يَخْذُلْهُ.

و هم این دو شعر را انشاد کرد:

لَعَمْرُكَ مَا لَامَ ابْنُ أَخْطَبِ نَفْسَهُ

فَجَاهَدَ حَتَّى بَلَغَ النَّفْسَ جَهْدَهُ

وَ لَكِنَّهُ مَنْ يَخْذُلُ اللَّهُ يُخْذَلْ

وَ حَاوَلَ يَبْغِي الْعِزَّ كُلَّ مُغْلَغَلٍ

در این وقت علی رضی الله عنه شمشیر از بهر قتلش بپاهیخت. حُی بن أَخْطَب روی به علی کرد و گفت: ملتزم آنکه بعد از قتل جامه من بیرون نکنی و تن مرا عریان نینکنی. علی فرمود: این بر من سهل تر است از قتل تو و سرش از تن برگرفت. بعد از قتل او کعب بن اسد را دست بسته به حضرت رسول آوردند. پیغمبر فرمود: ای ابن اسد چرا نصیحت ابن خِراش را نپذیرفتی و شریعت من نگرفتی؟ نه آخر ترا به وصیت و اندرز از مخالفت من اِنداز کرد؟ و گفت: چون محمد را ببینید، سلام من برسائید؟ گفت: یا اباالتاسم به حق توری که اگر یهود عیب نمی کردند که از خوف شمشیر مسلمان شده ام دین تو می گرفتم. اینک از برای دفع عار بدین جهودان در می گذرم. رسول خدای فرمان کرد تا او را نیز عرضه تیغ داشتند.

اما سبایای جهود هفتصد و پنجاه (۷۵۰) تن بودند و در میان ایشان زبیر بن باطایی نامبردار بود و این زبیر در حربگاهمی ثابت بن قیس بن شماس را که یک تن از اصحاب رسول خداست دستگیری کرده بود. در این وقت ثابت پاداش خدمت او را به حضرت رسول آمد و از بهر او خواستار امان گشت. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: تا او را به سلامت بگذارند. چون زبیر از خون خویشتن ایمن گشت روی با ثابت کرد و گفت: مرد سالخوردی را که زن و فرزند نباشد، زندگانی چه کند؟ دیگر باره ثابت در حضرت رسول به قدم ضراعت پیش شد و زن و فرزند او را شناعت کرد. چون زبیر از این در نیز آسوده گشت، گفت: هر که را مال نباشد زن و فرزند و مال گردد. کَرَت

۱. به روایت واقفی وقتی ابن خِراش به میان قوه بنی قُرَیظَه آمده بود، گفته بود: می خواهم شراب و فطیر حواری و هر مانروی را رها کنم و آمده ام به سوی مسک شیر و خرما و جوی. اوقتی | به او گفتند این چیست که می گوئی؟ گفت: پیامبری در این دهکده ظهور خواهد کرد، اگر هنگام ظهورش من زنده باشم حتماً از او پیروی و او را یاری خواهم کرد و اگر بعد از مرگ من ظهور کرد، بر شما باد که از او کناره گیری نکنید، بلکه حتماً او را پیروی کنید و یاران و مددکاران او باشید، در آن صورت به هر دو کتاب اول و آخر ایمان آورده اید. (مغزی، ۳۷۹/۲).

دیگر ثابت در حضرت رسول خواهنده شد و اموال او را استرداد نمود. این وقت زبیر گفت: ای ثابت اکنون بگوی که حُی بن اخطب به کجا شد؟ گفت: مقتول شد. گفت: کعب بن اسد چه شد؟ گفت: با تیغ تیزش سر از تن دور کردند؛ پس از نباش بن قیس پرسش نمود؟ هم بدین گونه پاسخ شنید. آنگاه اشراف و اکابر بنی قریظه را یک به یک پرسید؟ و ثابت خبر قتل ایشان را بدو داد. ناگاه زبیر گفت: ای ثابت به همان حتی که مرا بر ثابت است مرا نیز بدیشان رسان. ثابت در خشم شد و با تیغ سرش برگرفت و آنچه از او بازماند خاص وی گشت.

عایشه گوید یک زن از بنی قریظه نزد من بود و سخت خندان و شادان می زیست ناگاه او را به نام ندا کردند، او برخاست و همچنان خندان و شادان می رفت و می گفت: مرا از بهر کشتن طلب می کنند. من گفتم: هیچ زن را نکشتند. گفت: من شوهری داشتم و او را نیک دوست می داشتم، شبی در ایام محاصره گفتم: دریغ که ما و تو از هم جدا خواهیم شد و مرا بی تو زندگانی صعب است. شوهر من گفت: چون محمد دست یابد مردان را بکشد و زنان را اسیر کند، اگر تو این سخن به صدق کنی، جمعی از مسلمانان در سایه حصن زبیر بن باطان نشسته اند، آسیا سنگی بر سر ایشان بغلطان، باشد که یک تن از مسلمانان کشته شود، آنگاه تو را به خون وی مقتول سازند و بی من زنده نباشی. من چنان کردم، آن سنگ بر سر خالاد بن سُوید آمد و جان بداد. اینک به کیفر او مرا خواهند کشت. عایشه گوید: بشاشت آن زن را با یقین به هلاکت فراموش نمی کنم.

مع القصة بعد از قتل بنی قریظه اموال ایشان را بر مسلمین قسمت کردند. مردی را یک سهم و اسبی را دو سهم قسمت افتاد، چنانکه سواری را سه سهم بهره گشت و خمس آن را نیز جدا ساختند؛ و از میان صبايا، ریحانه بنت عمرو بن حُناقه^۱ را رسول خدای خاص خود فرمود و خواست تا آزادش کند و به زنی خواهد. عرض کرد یا رسول الله چنین مکن که بر من و تو آسانتر است که مرا واگذاری، چه دین

۱. مغازی: ریحانه دختر زبید که از بنی نظیر بود، به ازدواج فردی از بنی نظیر در آمده بود، پیامبر (ص) او را در سهم خود قرار دادند (۳۹۳/۲)؛ طبقات: پیامبر (ص) ریحانه دختر عمرو را برای خود برگزید (۹۲/۲) و تاریخ کامل ابن اثیر: پیامبر خدا (ص) ریحانه دختر عمرو بن حُناقه از بنی قریظه را برگزید (۱۰۲۷/۳).

جهودان را دوست می داشت. پیغمبر او را ترک گفت؛ لکن در دل همی خواست که او مسلمانی گیرد و از آنجا جنبش کرده، قطع مسافتی می فرمود، ناگاه بانگ نعلی از قفا بشنید. فرمود: این بانگ نعل ثعلبه بن سعید است که بشارت اسلام ریحانه را می آورد و چنین بود، پس او را به زنی بگرفت. و بعضی از سبایای بنی قریظه را پیغمبر به دست سعید بن زید انصاری به قبیله نجد و اراضی شام فرستاد تا فروختند و بهای اسب و سلاح کردند و چندی را به عثمان بن عفان و عبدالله بن عوف فروختند.

ادرگذشت سعد بن مُعَاذ

و چون این کارها به پای رفت سعد بن مُعَاذ به همان جراحت که داشت - چنانکه مذکور شد - از جهان فانی به جنان جاودانی خرامید. و هنگام نزاع^۱ رسول خدای به بالین او آمد و سرش را به زانو برنهاد و گفت: الهی! سعد در راه تو سختیها دیده و رسول تو را تصدیق کرده و حقوق اسلام که بر دُمّت او بوده ادا نموده، روح او را چون ارواح دوستان خود قبض فرمای. سعد این بانگ بشنید و چشم باز کرد و گفت: السّلام علیک یا رسول الله. گواهی می دهم که تو رسول خدائی و حق رسالت بگذاشتی و سر خود را برگرفت و بر زمین نهاد و عذر بخواست. بعد از مراجعت آن حضرت، سعد درگذشت و جبرئیل فرود شده و عرض کرد: کیست از اصحاب تو که درگذشت و درهای آسمان به روی او گشاده گشت؟ حضرت فرمود: سعد را در سكرات^۲ موت گذاشتم و بیرون شدم. پس دیگر باره به خانه او حاضر شد و او را تا بقیع تشییع فرمود.

اصحاب گفتند: یا رسول الله، سعد مرد بزرگ جثه‌ای بود و در دست ما سخت سبک می نمود. فرمود: من می نگریستم ملائکه را که حمل جسد سعد همی کردند. جابر بن عبدالله گوید: که با رسول خدای بر سعد نماز کردیم و او را به خاک سپردیم. در این وقت پیغمبر تسبیح گفت: ما نیز موافقت کردیم، آنگاه تکبیر گفت: اصحاب

۱. نزاع: جان کندن
۲. سكرات: شدتها و سختیها

سبب پرسیدند. فرمود: چون این بنده صالح را به خاک سپردند، گور بر وی تنگ گرفت تسبیح و تکبیر گفتم تا نجات یافت.

بالجمله آن هنگام که پیغمبر فرمود: عرش در مرگ سعد جنبش کرد و درهای آسمان گشوده شد و هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) فرشته تشییع جنازه او کرد و رسول خدای در خانه او به سرانگشتان پای می رفت و می فرمود که: از کثرت فرشتگان، جای قدم گذاشتن نیست و چون پای می گذارم فرشته جناح^۱ خود را از جای برمی افرازد تا پای دیگر بگذارم. مادر سعد این کلمات را اصغا می نمود ناگاه بانگ برآورد و گفت: ای سعد گوارا باد بر تو بهشت. پیغمبر فرمود: ساکت باش و بر پروردگار جزم مکن، همانا سعد را در قبر فشاری برسید. گفتند: یا رسول الله تو بر او نماز کردی و به دست خود دفن نمودی و اینک می فرمائی فشاری بدو رسید؟! فرمود: زیرا که با اهل خود تندخوی بود از این روی فشاری یافت.

خسوف ماه

و هم در این سال ماه بگرفت. جهودان مدینه طاس همی زدند و رسول خدای نماز خسوف بگذاشت.

اسلام

بلال بن حارث

و هم در این سال پنجم هجری بلال بن حارث مُزَنی با چهارده (۱۴) تن از قبیله مُزَنیه به خدمت پیغمبر آمده مسلمانی گرفتند. رسول خدای ایشان رخصت مراجعت داده فرمود: شما هرجا باشید در شمار مهاجران خواهید بود و آن جماعت به اراضی خود بازشدند.

۱. جناح: بال، پر

اسلام ضِمام بن ثَعْلَبَه

و هم در این سال به روایت جماعتی ضِمام بن ثَعْلَبَه از قبیلهٔ سَعْد بن بَکَر به خدمت رسول آمد مسلمانان گرفت؛ و شیخ شهاب الدین بن حجر، اسلام او را در «شرح بخاری» در سال نهم تصحیح نموده و محمد بن اسحق و گروهی سخن او را استوار داشته‌اند.

غزوه دُومَةُ الْجَنْدَل

و هم در این سال پنجم هجری غزوهٔ دُومَةُ الْجَنْدَل پیش آمد. در آن اراضی گروهی از اشرار همدست شده بر مجتازان^۱ و کاروانیان تاختن می‌بردند. رسول خدای سَبَاع بن عُرْفَطَه غناری را روز بیست و پنجم ربیع الاول در مدینه نصب نمود و با هزار مرد رزم‌آزمای بیرون شده، تا بدان نواحی تاختن برد. دزدان رهن چون این بدانستند بجستند، مسلمانان مال و مواشی ایشان را مأخوذ داشته براندند و طریق مدینه پیش داشتند، بیستم ربیع‌الثانی وارد مدینه شدند.

و در کتاب خوارج از عبدالرحمن بن ابی لیلی حدیث کرده‌اند که می‌گوید: با ابوموسی به دُومَةُ الْجَنْدَل عبور داشتیم، ابوموسی این قصه از بهر من کرد که وقتی رسول خدای بدینجا رسید فرمود: در این موضع دو تن در میان بنی اسرائیل حکم به جور کردند؛ و هم در میان امت من در این موضع دو تن به جور حکم خواهند کرد. این بود تا ابوموسی و عمرو بن عاص در دُومَةُ الْجَنْدَل میان علی و معاویه حکومت کردند. من با ابوموسی دیدار کردم و گفتم: نه تو از رسول خدای چنین حدیث کردی؟ فقال والله المُستعان.

۱. مجتازان: رهگذران

وفات مادر سعد بن عباده

و هم در این سال آن هنگام که رسول خدای به جانب دُومَةُ الْجَنْدَل سفر داشت، مادر سعد بن عباده به مرگ فجاء^۱ درگذشت، پیغمبر بعد از مراجعت از سفر بر قبر داشتیم که از مال خود چیزی صدقه کردی، اگر اکنون از جانب او من این تصدق کنم به وصله او بنشینند؟ فرمود: روا باشد. عرض کرد: کدام تصدق افضل است؟ فرمود: آب. پس سعد بن عباده چاه آبی فروبرد و سبیل ساخت و گفت: هَذَا لِأُمِّ سَعْدٍ.

فرستادن ابوسفیان اعرابی را برای قتل پیغمبر به مدینه

و هم در این سال ابوسفیان بعد از مراجعت از غزوه خندق روزی با قریش انجمن کرد و گفت: کیست که به مدینه سفر کند؟ و اگر دست یابد محمد را به قتل رساند؛ زیرا که در کوی و بازار یک تنه سیر می کند. مرد اعرابی گفت: اگر کفایت من کنی، این کار به پای برم. ابوسفیان او را بنواخت و برگ و ساز بداد و شتری به رکوب او عطا کرد و نیم شبی از مکه اش بیرون فرستاد. اعرابی به مدینه آمد و خبر رسول الله پیرسید. در قبیله بنی عبدالآشهل نشان دادند. پس شتر خویش بیست و پیاده بدان قبیله راه برید و آن حضرت را در مسجد بیافت و درآمد.

رسول الله چون او را دیدار کرد، فرمود که این مرد غدیری اندیشیده؛ اما چون اعرابی نزدیک شد گفت: در میان شما پسر عبدالمطلب کیست؟ پیغمبر فرمود: انا بن عبدالمطلب. اعرابی چنان همی رفت که خواهد مشورتی آغازد. اُسَید بن حُضَیْر برجست و او را بگرفت و گفت: چندین گستاخ مرو و جامه اش را کاوش کرد خنجری بیافت. اعرابی فریاد استغاثت برداشت و پای اُسَید را بوسه زد. پیغمبر فرمود: راست بگویی که از کجائی و از بهر چه آمدی؟ اعرابی امان طلبید. چون امان

۱. فجاء: مرگ ناگهانی، سخته ریوی.

یافت صورت حال را بازگفت. پس اُسَید برحسب امر او را محبوس کرد.
روز دیگر پیغمبر او را طلب داشت و فرمود: هر جا خواهی برو. از این بهتر آن
است که مسلمانی گیری. اعرابی ایمان آورد و گفت: هرگز از تیغ تیز نترسیدم و چون
ترا دیدم، ضعف و خوف بر من استیلا یافت و تو بر ضمیر من مطلع شدی و حال
آنکه جز من و ابوسفیان کس آگهی نداشت. بالجمله بعد از روزی چند، رخصت
گرفته مراجعت نمود.

رفتن عمرو بن اُمیّه و سلمه به مکه برای قتل ابوسفیان

و هم در این سال پنجم هجری عمرو بن اُمیّه ضمری و سلمه بن اَسلم
حسب الامر به قصد قتل ابوسفیان روانه مکه شدند، و بعد از ورود مکه در طواف
حرم، کنیزی بر حال ایشان آگهی یافته فریاد برداشت که: ای اهل مکه اینک عمرو
بن اُمیّه است، از پی کاری بدینجا تاخته غافل مشوید. چون سرّ ایشان مکشوف شد
سلمه بن اَسلم گریخته مراجعت نمود، عمرو بن امیه به شعاب^۱ جبال گریخت. ناگاه
عثمان بن مالک با او دُچار شد؛ و عمرو خنجرى بر سینه اش بزد، عثمان چنان
بانگی کرد که مردم مکه بشنیدند و بر او جمع شدند و عمرو از میانه مردم بگریخت
و به غاری دررفت و از آنجا به غاری دیگر همی خزید. ناگاه مردی اعور^۲ را
نگریست از بنی بکر که گوسفندان خود را از آفتاب به سایه آورده این شعر همی
خواند:

وَلَسْتُ بِمُسْلِمٍ مَا مَادُمْتُ حَيًّا وَلَسْتُ أُدِينُ دِينَ الْمُسْلِمِينَ^۳

در حق رسول خدا سخنان ناهموار می گفت. عمرو بماند تا او بخفت، پس بر سر
او آمد و گوشه کمان خود را بر چشم بینای او بفشرد و بداشت تا جان بسپرد، آنگاه
از غار به در آمد و یک سر جاموس^۴ قریش را بکشت و به سلامت سوی مدینه شد و

۱. شعاب: دره ها ۲. اعور: یک چشم

۳. تا هرگاه که زنده باشم مسلمان نخواهم بود و هرگز آیین مسلمانان را نمی پذیرم.

۴. جاموس: گاو میش

قریب به مدینه دو تن از جواسیس و عیون^۱ قریش را دیدار کرد که آهنگ مکه داشتند، بانگ بر ایشان زد که دست به بند دهید. ایشان سر برتافتند، پس عمرو یک تن از ایشان را با خدنگ خارا شکاف به خاک افکند و آن دیگر را دست بسته به مدینه آورد و ابوسفیان از این هیبت در حفظ خویش بر زیادت ساعی شد.

سریه ابو عبیده

و هم در این سال ابو عبیده بن الجراح در شهر ذیحجه با جماعتی به جانب سیف البحر^۲ مأمور شدند و زاد ایشان خرما بود و ابتدا هریک روزی به یک خرما معاش می کردند، و مدتی به نیم خرما معاش می کردند. چون کار بر ایشان صعب شد خداوند یک ماهی از دریا به ساحل افکند که گوشت آن یک ماه سیصد (۳۰۰) کس را کفایت کرد. جابر گوید که: من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بگذشتیم.

و در آن سفر قیس بن سعد بن عباده گفت: کیست که شتران خویش را با ما بفروشد و بهاء خرما گیرد، به شرط آنکه شتر اکنون بدهد و خرما در مدینه ستاند؟ عمر بن خطاب گفت: عجب است از این جوان که به مال پدر دست دراز می کند و حال آنکه از خود هیچ ندارد. قیس به درستی سخن کرد و گفت: پدر من پیادگان را سوار می کند و گرسنگان را سیر می سازد و قرضی که من از برای مجاهدین دین کرده باشم چگونه در ادای آن تأخیر کند. بعد از آن قیس پنج (۵) شتر به دو وسق^۳ خرما بخريد و هنگام حاجت نحر کرد. و بعد از مراجعت به مدینه، سعد بن عباده به جهت آن جود و احسان که در راه مجاهدین کرده بود شاد شد؛ و بدین شکرانه چهار نخلستان بدو بخشید و بنهای شتران را به خداوندان شتر با خلعت بداد. و چون

۱. عیون، جمع عین: جاسوس

۲. سیف البحر: نام موضعی است، و لفظ سیف: به معنی کنار رود است (س).

۳. وسق: به معنی یک بار شتر و به معنی شصت صاع است و صاع چهار مد است که هر مدی، رطلی و ثلث رطل است و رطل، چهل اوقیه است و اوقیه چهل درم است (س). هر وسق برابر با شصت (۶۰) من تبریز است.

رسول خدای از کار قیس آگاه شد فرمود: إِنَّهُ مِنْ بَيْتِ جَوَادٍ.

ظهور اَنُر در مملکت ایتالیا و جلوس او به مسند پاپی در سال پنجم هجری

خلیفه عیسی را مردم مسیحی پاپ می نامند و از هنگام عروج عیسی تا این وقت خلیفتی از پس خلیفتی شناخته دارند و مدت پاپی هریک را باز نموده اند. حشمت پاپ در کار ملک و مملکت و نصب سلاطین اروپا به دست ایشان در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم افتاد و اختلاف مذاهب عیسویان و مجالسی چند که از بهر رفع اختلاف در اصول مذهب به پای کردند نیز نگاشته آمد؛ و شرح حال پاپ ها تا زمان هجرت رسول خدا شمرده شد.

در سال پنجم هجری اَنُر در مملکت ایتالیا بر مسند پاپی جلوس نمود، نام او به زبان لاتین هُنُرِیوس^۱ است و او پسر قونسول سِیْرُون است و مولد او شهر کامپانی است.

بالجمله علمای عیسوی که هریک در بندی می باشند، چشم به امر و نهی پاپ می دارند و فرمان پذیر اویند و هر که را او اختیار کند و از برای رواج و تربیت مردم برگزیند، از جانب پاپ خلیفه خواهد بود. و در زمان اَنُر خلیفه قسطنطنیه که سرژِیوس^۲ نام داشت در حق

۱. Honorius اول پاپ (۶۲۵ - ۶۳۸ م) اهل کامپانی ایتالیا، جانشین بونیفاکیوس پنجم، علاقه وافر به امور کلیسائی اسپانیا و انگلستان نشان داد و اصلاحات فراوان در کلیساهای رم انجام داد. در مورد اختلافی که در باره مذهب وحدت مشیت روی داد، عقیده وی به عنوان پاپ سوال شد. و او در پاسخ نامه ای نوشت و در ضمن آن عبارت «اراده و حده را به کار برد که مفاد آن ظاهر این بدعت را تأیید می کرد. خود و نامه اش در سومین شورای قسطنطنیه به بددینی منسوب شدند، ولی چون پاپ این فتوی را به اصطلاح اکس کاتدرا (= عصمت کلیسا) نداده بود، بعدها بر ضد عصمت پاپی مورد ستناد قرار نگرفت. قریب به چهارده سال پاپ بود و در ۶۳۸ م درگذشت.

2. Sergius.

عیسی علیه السلام عقیدتی جداگانه بدست کرد و با مردی که مذهب کُتلیک داشتند بینونتی بزرگ به میان آمد.

همانا مذهب کُتلیک در میان عیسویان شریعتی بزرگ و قویتر از سایر مذاهب است و ایشان گویند: عیسی را دو اختیار است: یکی اختیار خدائی است و آن دیگر اختیار بشری. سرژئوس گفت: در حضرت عیسی علیه السلام یک اختیار است و آن اختیار خدائی است و او از اختیار بشری مبرا است. اُثر سخن او را پسندیده داشت و این مذهب را اختیار کرد^۱. لاجرم عقیدت مردم کُتلیک از او بگشت و در پایان کار علمای نصاری و کشیشان او را در قسطنطنیه لعن کردند و مدت پایی و سلطنت او سیزده (۱۳) سال بود.

۱. در سال ۶۳۱ م کوروس فاسیسی بطرک اسکندریه اعتقادی مبتنی بر وحدت مشیت ترویج کرد که مورد مخالفت کشیشی فلسطینی به نام سوفرونیوس قرار گرفت. به دستور سوفرونیوس، سرگیوس بطرک قسطنطنیه نامه‌ای به پاپ هونوریوس اول نوشت و نظر او را در باره این اعتقاد جدید خواستار شد. پاپ در جواب نامه‌ای نوشت که ظاهراً وحدت مشیت را تأیید می‌کرد، ولی بحث بیشتر در این مسئله را جایز ندانست. کمی بعد هراکلیوس - در منابع اسلامی هرقل - اعلامه‌ای منتشر کرد (۶۳۸ م) که بنا بر آن مذهب وحدت مشیت مذهب رسمی شاهانه مسیحیت شناخته شد. زمانی که این اعلامیه به رم رسید، پاپ سورینوس جانشین هونوریوس، آن را رسماً محکوم کرد. هرقل پیش از مرگ منکر صدور اعلامیه از طرف خود شد و صدور آن را به سرگیوس نسبت داد.

وقایع سال ششم هجری و آن را سنة الاستیناس خوانند

فرض شدن حج

در این سال حج کعبه فریضه گشت و آیه کریمه **وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ** نازل یافت. و از اتمام، مراد اقامت حج و عُمَرَه است نه تکمیل آن، چه علتقه و مسروق و ابراهیم نخعی به لفظ **وَأَقِمْوَا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ** قرائت کرده اند و پیغمبر را تأخیر در ادای فریضه حج تواند بود که فرض عمره مکشوف افتد که وقتش موسع و وجوبش موقوف بر استطاعت است و از شرایط استطاعت امنیت طرق است و کفار مانع بودند.

دیگر آنکه موسم حج را تغییر داده بودند پس پیغمبر فرمود: به تأخیر اندازیم تا موسم حج به ذیحجه رسید و طایفه ای گویند: فرض حج در سال نهم هجری واقع شد؛ زیرا که فتح مکه در سال هشتم بود. اگر حج فرض بودی هم در آن سال پیغمبر ادای فریضه کردی و حکم به ادای آن فرمودی، چنانچه در سال نهم ابوبکر را حکم فرمود تا حج کند و در سال دهم خود به حج رفت. پس معلوم توان کرد که حج در سال نهم فرض شده و آیه کریمه **وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ** دلالت بر فرض بودن حج ندارد؛ بلکه امر است به اتمام و انجام حج و عُمَرَه بعد از شروع در آن.

غزوه ذات الرقاع

و هم در این سال غزوه ذات الرقاع پیش آمد. و چنان بود که خبر به مدینه آوردند که جماعت غلطفان و بنی مُحارب و اُتمار و ثعلبه به قصد مدینه تجهیز لشکر کردند. رسول خدای، ابوذر غفاری را به خلیفتی گذاشت و در نیمه جمادی الاولی با چهارصد (۴۰۰) یا هفتصد (۷۰۰) کس بیرون تاخت به جانب نجد تا به موضع نخله رفت و از آنجا در ذات الرقاع فرود آمد. چون ایشان مغافصه^۱ از عزم پیغمبر آگهی یافتند هولی عجب در دل ایشان جای کرد و فرار کرده در قلال جبال پناه جستند؛ و از غایت دهشت^۲ بسیار کس از زنان خود را نتوانستند کوچ داد، پس مسلمین برسیدند و زنان ایشان را برده گرفتند.

در این وقت هنگام نماز برسید و مسلمین بیم داشتند که به نماز پردازند و دشمنان ناگهان بر ایشان تازند، چه دشمنان از دور و نزدیک نگران و هم گروه بودند. در این وقت پیغمبر نماز خوف بگذاشت و آن اول نماز خوفی بود که رسول خدای بگذاشت و این آیت بدین آمد: **وَ إِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقِمْ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذَا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ وَلْتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخْرَى لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً وَ لَاجُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كَانَ بِكُمْ أَذًى مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ وَ خُذُوا حِذْرَكُمْ إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَاباً مُهِيناً^۳.**

پیغمبر فرمود: نیمی از لشکر از پیش روی در برابر دشمن صف زدند و نیمی از پس پشت، چون یک رکعت نماز بگذاشت، آن صف که از پیش بود به پس آمد و

۱. مغافصه: ناگهانی

۲. دهشت: ترس و هراس

۳. سوره نساء، آیه ۱۰۲: چون در میان آنها بودی و بر آنان (به امامت) نماز برپا کردی باید گروهی از آنها سلاح بگیرند و با تو به نماز بایستند و چون سجده نماز به جا آوردند این سپاه عقب بروند و دسته دیگر که نماز نخوانده اند بیایند و با تو نماز بخوانند، و احتیاط کنند و سلاح خویش بگیرند، زیرا کافران خوش دارند که از وسایل و سلاحان غافل شوید تا غافلگیرتان کنند. اگر بیمار بودید و یا باران آزارتان می داد مانعی ندارد که سلاح بر زمین گذارید ولی وسائل دفاعی را با خود بردارید، خداوند عذاب خوارکننده ای برای کافران آماده کرده است.

تکبیر گفت و به نماز ایستادند و آن کس که از پس پشت بود، به پیش روی برفتند. چون پیغمبر سلام داد باز صنفها بی آنکه سخن کنند جابه جاشد و آن صنف که رکعت اول را با پیغمبر گذاشته بود رکعت ثانی خود تمام کرد باز به پیش روی شد تا آن صنف که با رکعت دوم اقتدا کرده به پس آمد و نماز را تمام کرد. پس هریک از آن دو صنف یک رکعت با پیغمبر گذاشتند و رکعت دیگر را به انجام بردند.

از اینجا است که جماعتی گویند: نماز به جماعت واجب است و اگر واجب نبود باید مردم در این مخالفت فرادی نماز بگذارند و این سخن نزد علما استوار نیست؛ الا اینکه نماز به جماعت افضل باشد و این نماز خوف با جماعت خاص پیغمبر بود و سه روز که در برابر دشمن بود، این نماز بگذاشت.

جابر بن عبدالله گوید: زنی کافره از دشمنان بمرد از آن دهشت و زحمت که بدو رسیده بود، چون شوهرش باز آمد و او را بدید سوگند یاد کرد که از قنای پیغمبر می روم تا یک تن از مردمش را بکشم. هنگام مراجعت، پیغمبر صلی الله علیه و آله در دره ای فرود آمد و یک تن از انصار و تنی از مهاجر برای حراست بر فراز کوه شدند. نخست از اول شب نوبت گذاشتند. مرد مهاجر بخفت و انصاری به نماز ایستاد و آن کافر برسد و در ظلمت شب بانگ نماز انصاری را شنید و تیری بدو گشاد داد. انصاری تیر را از خود بکشید و نماز را قطع نکرد. مرد کافر تیر دیگر انداخت، در ضربت سیم انصاری نماز را به نهایت برده بود مهاجری را بیدار کرد، تا از پی کافر شتافته او را بیافت. پس باز آمد و زخم سه تیر بر انصاری دید. گفت: چرا در ضرب نخستین مرا بیدار نکردی؟ گفت: سوره ای از قرآن تلاوت می کردم، نخواستم قطع کنم. به خدائی که محمد را به راستی فرستاده، اگر نه آن بود که مأمور به حراست بودم اگر هزار تیر بر من آمد قطع سوره نمی کردم تا جان بدهم.

بالجمله از آنجا آهنگ مدینه فرمودند و هنگام مراجعت شبی رسول خدا صلی الله علیه و آله به جابر بن عبدالله انصاری رسید دید که بر شتر ضعیف اندام سوار بود و او را به شتاب سیر می داد. پیغمبر با بن نیزه یا سپری که در دست داشت ضربی بر شتر جابر بزد تا از جای برآمد و قوی عظیم یافت. پس فرمود: ای جابر چیست که چنین شتاب زده می روی؟ عرض کرد: که زنی نوگرفته ام و شوق او مرا بدین گونه جنبش می دهد.

فرمود: دوشیزه‌ای به دست کرده‌ای یا زنی ثیب^۱ باشد؟ عرض کرد: ثیب است. فرمود: چرا بکری نیاوری که او با تو لعب کند و تو با او بازی کنی؟ عرض کرد: از پدر من نه (۹) دختر به جای مانده، خواستم که زنی که بانو به سرای آرم که اصلاح کار ایشان تواند کرد، آنگاه پیغمبر فرمود: از پدر تو هیچ دین به جای باشد؟ عرض کرد: بلی. پیغمبر در ادای آن بشارت اعانت داد. پس فرمود: شتر خود را می‌فروشی؟ عرض کرد: بلی، و آن شتر را به چهل (۴۰) درم به رسول خدای بفروخت که تا مدینه سوار باشد، آنگاه تسلیم کند. پس پیغمبر آن شب بیست و پنج (۲۵) نوبت و به روایتی هفتاد (۷۰) نوبت از بهر جابر استغفار کرد و در مدینه بنهای شتر بداد و هم شتر را بدو بخشید و در قرض پدرش مدد کرد.

بالجمله در «صحیح بخاری» مسطور است که: غزوه ذات الرقاع بعد از خیبر بوده؛ زیرا که ابوموسی اشعری گوید: با چند تن در آن غزوه بودم و پاهای ما مجروح شد، رقع‌ها و وصله‌ها بر پای خود پیوسته می‌کردیم از این روی این غزوه را ذات الرقاع گفتند. و ابوموسی بعد از فتح خیبر با بعضی از مهاجران حبشه به حضرت رسول پیوست و به این استدلال بخاری این غزوه را قبل از خیبر ایراد کرده و این بر خطا باشد. و این غزوه را از این روی ذات الرقاع گویند که در آن اراضی تل‌های بسیار و پستی‌ها و بلندیه‌ها باشد و رنگ و رنگ بود، چون جامه مرقع^۲. و به روایتی رایتها را از جامه مرقع کرده بودند.

و هم گفته‌اند پیغمبر ﷺ در نخله زیر درختی فرود آمد که آن درخت را ذات الرقاع نام بود.

غزوه بنی لحيان

و هم در این سال ششم هجری در ربیع الاول غزوه بنی لحيان افتاد. و ایشان دو طایفه از قحطیه و قاره از بهر آنکه از آن روز که قبیله هذیل، عاصم بن ثابت و خبیث بن عدی و دیگران را به قتل آوردند و با پیغمبر غدر کردند - چنانکه گفته شد -

۱. ثیب: زن بیوه، شوهر دیده.

۲. مرقع: وصله‌دار.

پیغمبر در دل داشت که ایشان را کیفر کند. پس عبدالله بن اُمّ مَكْتُوم را در مدینه نصب کرده با دویست (۲۰۰) تن از ابطال بیرون شد و بیست (۲۰) سراسب در لشکر ایشان بود. چون بدان ارض رسید که عاصم و دیگر مسلمین شهادت یافته از بهر ایشان استغفار فرمود.

و از آن سوی چون بنی لحيان از قصه پیغمبر آگهی یافتند به قتل جبال شتافته متحصّن شدند. پیغمبر یک دو روز در اراضی ایشان اقامت نموده بعضی از لشکریان را گروه گروه به اطراف و اکناف مأمور داشت، جماعتی به ارض عسفان تاختند؛ رسول خدا نیز به عسفان آمد.

بعضی از مورخین سنّی گویند که: رسول الله در عسفان قبر آمنه مادر خویش را احتیاط فرمود و بر سر آن دو رکعت نماز کرد و بسیار بگریست تا اصحاب همه بگریستند و بعد دو رکعت دیگر نماز بگذاشت و هم بگریست تا مردم نیز بگریستند بعد از آن سبب گریه مردم را پرسش فرمود. گفتند: از گریه رسول الله بیم کردیم که مبادا بلائی بر امت وارد آمده. فرمود: بر قبر مادر خود نماز کردم و خواستم از بهر او استغفار کنم مرا زجر کردند، دیگر بار نماز کردم و باز خواستم استغفار کنم، هم مرا زجر کردند، از آن بگریستم و این آیت آنجا فرود شده: مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ^۱. در آن وقت آن حضرت از مادر خویش برائت جست.

علمای اثنی عشریه این سخن را استوار نمی دانند و گویند: پدر و مادر پیغمبر تا به آدم همه مؤمن و مؤمنه بودند. و هم ردّ این سخن از ایشان بر ایشان است چنانکه مسلم در «صحیح» خود آورده که: پیغمبر از خداوند اذن خواست تا به زیارت قبر مادر خود رود و خدایش اذن داد، آنگاه که زیارت نمود فرمود: قبور را زیارت کنید تا مرگ به یاد شما باشد، پس اگر آمنه مشرک بود چگونه خداوند پیغمبرش را اجازت به زیارت قبر مشرک می داد؟

بالجمله ابوبکر با ده (۱۰) سوار به زمین غمیم^۲ مأمور شدند تا آوازه این تاخت و تاز گوسزد قریش شود و خوفناک گردند. ابوبکر چنان با حزم برفت و باز آمد که با هیچ کس دچار نیفتاد؛ پس پیغمبر به سوی مدینه مراجعت فرمود؛ و چون نزدیک

۱. توبه، ۱۱۳: شایسته نیست پیامبر و مؤمنان برای مشرکان طلب آمرزش کنند.

۲. غمیم: موضعی است نزدیک مدینه.

مدینه شد فرمود: **أَتَّبِعُونَ تَائِبُونَ** **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** **لِرَبِّنَا** **خَامِدُونَ** **أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ وَ**
كَآبَةِ الْمُنْقَلَبِ وَ سُوءِ الْمَنْظَرِ فِي الْأَهْلِ وَ الْمَالِ وَ الْوَلَدِ وَ مدت سفر چهارده (۱۴)
 شبانه روز بود.

سَرِیّه محمد بن مَسْلَمَه

و هم در این سال رسول خدای، محمد بن مَسْلَمَه را با سی (۳۰) سوار حکم داد که به ارض **ضَرِیّه**^۱ رفته بر بنی کلاب تاختن کنند. محمد همه شب طی مسافت کرده روزها مخفی بود تا **مغافصه**^۲ بر ایشان تاخت و چند تن از ایشان را مقتول ساخت و جمعی بگریختند. پس گوسفندان و شتران ایشان را براند و با مدینه آورد و با صد و پنجاه (۱۵۰) شتر و سه هزار (۳۰۰۰) گوسفند بوده، پس پیغمبر خمس آن را اخراج نموده بازمانده را بر مسلمین قسمت فرمود؛ و مدت سفر محمد بن مسلمه نوزده (۱۹) شبانه روز بود.

سَرِیّه عمر بن الخطّاب

و هم در این سال عمر بن الخطّاب را به قاره فرستاد و عمر با ایشان لختی مناضله کرده، باز شد.

سَرِیّه بشر بن سُوید الجهنی

و هم در این سال بشر بن سوید را بر سر بنی الحارث بن کنانه فرستاد و مشرکان

۱. ضریه: نام بلدی است در راه مکه.
 ۲. مغافصه: ناگهان و بی خبر

خبر شده به بیشه‌ای گریختند. بشر آتش در آن بیشه زد و ایشان را بسوخت. چون پیغمبر شنید، فرمود: **بِئْسَ مَا صَنَعْتُمْ.**

سَرِیَه بلال بن حارث بن المُنْزِی

و هم در این سال بلال بن الحارث بن المُنْزِی را بر سر مالک بن کنانه فرستاد آن قوم فرار کردند و مسلمانان در مراتع ایشان جز یک اسب چیزی نیافتند و مراجعت کردند.

غزوه ذی قَرْدَه

و هم در این سال غزوه ذی قَرْدَه افتاد و آن را غزوه غابه نیز گویند. در خبر است که ابوذر غفاری از حضرت رسول خدا خواستار شد که در ارض غابه رود. و روزی چند در مرعای^۱ شتران خاصه پیغمبر ساکن باشد، رسول خدای اجازت نمی فرمود. چون ابوذر الحاح نمود آن حضرت فرمود: گویا می بینم که غطفان بر شما تاخته‌اند و پسر تو را مقتول ساخته‌اند.

بالجمله عَیْنَةُ بن حصن فزاری با چهل (۴۰) سوار در نهانی تاختن کرده بیست (۲۰) نفر شتر شیردار رسول خدا را به غارت برد و زنی نیز اسیر کردند و پسر ابوذر غفاری در میان راعیان^۲ شهید شد.

سَلَمَةُ بن الْأَكْوَع گویند: من و رباح غلام پیغمبر از مدینه بیرون شدیم و من بر اسب ابوطلحه انصاری سوار بودم و هنگام طلوع فجر عبدالرحمن بن عَیْنَةُ بن حصن غارت آورده و شتران پیغمبر را براند و راعیان را بکشت، رباح را گفتم: بر این اسب برنشین و ابوطلحه را آگاهی ده تا رسول خدای را از این قضیه بیاگاهانند و خود بر بالای تلی رفتم و به بانگ بلند سه نوبت گفتم: یا صباحاه و از دنبال کفار روان شدم

۱. مرعی: چراگاه ۲. راعی: چراکننده، شبان، چوپان

و شمشیر و جعبه تیر با من بود. پس کمان برگرفتم و بر دشمنان تیر همی افکندم و بسیار کس از ایشان را مجروح ساختم و چون ایشان قصد من کردند، در پس درختی همی گریختم و به رجم تیر ایشان را از خود دفع دادم و باز بیرون می شدم و خدنگی گشاد می دادم و می گفتم:

خُذْهَا وَ أَنَا ابْنُ الْأَكْوَعِ
وَالْيَوْمُ يَوْمُ الْأَوْضَعِ^۱

یعنی: بگیر این تیر را و حال آنکه من پسر اکوعم و امروز، روز هلاک لئیمان است. پس شتران را به سوی مدینه رها دادم و خود نیز از قنای ایشان همی بودم و با خدنگ ایشان را زخمی همی کردم و آن جماعت چنان به جان بودند که نیزه‌ها و برده‌های خود را می انداختند که من بدان مشغول شوم و ایشان به سلامت بگذرند تا سه (۳) نیزه و سی (۳۰) برده بگذاشتند و من بر سر هر یک سنگی نهادم تا روز به چاشتگاه رسید و عَیْنَةُ بن بدر فزاری با جماعتی به مدد ایشان رسید. گفتند: می پرس که از این مرد ما چه کشیده‌ایم و کشف حال کردند. عَیْنَةُ گفت: این مرد می داند که جماعتی به مدد او خواهند رسید و این جسارت بدان کند، به انبوه بر وی تاختن کنید. چند تن از ایشان آهنگ من کردند.

از آن سوی چون خبر در مدینه سمر شد مردم به حضرت رسول شتاب گرفتند تا آگهی دهند. اول کس مقداد اسود بود و از پس او عَباد بن بشر و اُسَید بن ظَهیر و عُکَّاشه بن مِخْصَن و ابوالعبَّاس عبید بن زید از پس یکدیگر رسیدند. پیغمبر سعد بن زید را با جماعتی از پیش بفرستاد و خود بالشکر از قنای ایشان بیرون شد. سلمه گوید: ناگاه سواران پیغمبر از میان درختان پدیدار گشتند، نخستین اَحْزَم اسدی بود و از دنبالش ابوقتاده فارس رسول الله و بر اثر او مقداد اسود کندی درآمد. کنار چون چنین دیدند راه فرار پیش گرفتند.

اَحْزَم از دنبال ایشان بتاخت و من از کوه فرود شده عنانش^۲ برگرفتم و گفتم: باش تا پیغمبر برسد که این جمله بیم خطر دارد. اَحْزَم گفت: ای سلمه اگر ایمان با بهشت و دوزخ داری چرا میان من و شهادت حجاب شوی. پس عنانش بگذاشتم و او خود را به عبدالرحمن بن حصن رسانید. اَحْزَم، عبدالرحمن را نیزه‌ای بزد و او را جراحت

۱. دیگر منابع: اليوم یوم الرضع (تاریخ کامل، ۱۰۳۰/۳؛ طبقات، ۱۰۰/۲).

۲. عنان: دهنه و افسار

کرد و او نیز بر آحزم نیزه‌ای بزد و او را شهید کرد و بر اسب او نشست. ابوقتاده در رسید، هم عبدالرحمن با همان نیزه ابوقتاده را مجروح کرد. ابوقتاده نیزه‌ای بر عبدالرحمن زد که بدان زخم جان بداد. پس ابوقتاده اسب آحزم را بگرفت و سوار شده از دنبال کفار برفت، چندانکه غبار لشکر پیغمبر دیگر دیده نمی‌شد. عکاشة بن محضن در آن حربگاه، پدری با پسری بر شتری بود، به یک طعن نیزه هر دو را بکشت.

کفار به شعبی درآمدند که در آنجا چشمه‌ی ذی‌قرده بود، خواستند دمی آب بنوشند، چون ما نزدیک شدیم، مجال نیافتند و بشتافتند تا آفتاب قریب به غروب شد. دو اسب دیگر از ایشان بگرفتم و بازگشتم و در چشمه‌ی ذی‌قرده به حضرت رسول پیوستم. و آن حضرت با پانصد (۵۰۰) تن از اصحاب بر سر آب فرود آمده بود و بلال یکی از آن شتران را که بازگرفته بودم نحر کرده و جگر و کوهان آن را از بهر پیغمبر بریان می‌کرد، عرض کردم: یا رسول الله اگر اجازت رود، صد (۱۰۰) تن از این لشکر را اختیار کرده از دنبال کفار بروم و یک تن از ایشان را زنده نگذارم. پیغمبر فرمود: چنین کنی؟ عرض کردم: بدان خدائی که ترا گرامی کرده چنین کنم. پیغمبر تبسمی فرمود چنانکه دندانهای مبارکش در روشنائی آتش نمودار گشت. پس فرمود: این زمان در قبیله‌ی غطفان به میهمانی اندرند و به روایتی فرمود: یَابْنَ الْأَكُوْعِ إِذَا مَلَكَتْ فَاسْمَعْ يَعْنِي: ای پسر اکوع! چون قدرت یافتی مسامحه و مساهله کن. آنگاه مردی از غطفان برسد و گفت: به مردی از قبیله‌ی غطفان درآمدند و او شتری از بهر ایشان بکشت، ناگاه غباری برخاست چنان دانستند که لشکر مسلمانان است، طعام ناشکسته بر بستند و بجستند.

مع‌القصه آن شب رسول الله در ذی‌قرده بماند و بامداد فرمود: خَيْرُ فُرْسَانِنَا الْيَوْمَ أَبُو قَتَادَةَ وَ خَيْرُ رِجَالِنَا سَلَمَةُ و مرا در پس شتر خویش سوار کرده آهنگ مدینه فرمود. چون راه با مدینه نزدیک شد و یک تن مرد انصاری بانگ همی زد که کیست تا با من راه مدینه را مسابقه جوید؟ من از رسول خدای رخصت یافته با او مسابقت جستیم و از او پیشی گرفتم.

در خبر است که هم در این سفر رسول خدای نماز خوف گذاشت و هم در این سفر از عین‌الکمال آسیب یافت و بدان چشم زخم از اسب افتاده ساق پای مبارکش

جراحت یافت، چنانکه چند روز در مدینه نشسته نماز گذاشته و اصحاب ایستاده اقتدا می نمودند. فرمود تا نشسته اقتدا کنند و گفت: **إِنَّمَا جُعِلَ الْإِمَامُ لِيُؤْتَمَّ بِهِ فَإِذَا رَكَعَ فَارْكَعُوا وَإِذَا سَجَدَ فَاسْجُدُوا وَإِذَا جَلَسَ فَاجْلُسُوا** یعنی: همانا امام از بهر آن است که با وی اقتدا کنند چه رکوع و چه سجود و چه جلسه استراحت، در همه حال باید متابعت کرد؛ لکن جمعی از جماعت عامه این حدیث را منسوخ دانند چه به صحت نهاده‌اند که در مرض موت پیغمبر نشسته نماز گذاشت و مردمان ایستاده اقتدا کردند.

در خبر است که کفار زنی را با شتران اسیر بردند چون کافران به منزل فرود شدند، [زن] فرصتی به دست کرده بر شتری سوار شد و به سوی مدینه تاخت. چون به حضرت رسول آمد عرض کرد: یا رسول الله نذر کرده‌ام که چون این شتر مرا به منزل رساند آن را قربان کنم. پیغمبر تبسمی فرمود و گفت: ای زن بد پاداشی است که به جای این شتر می‌کنی. بعد از آن که بر آن سوار شدی و تو را به خانه آورد، بخواهی او را کشتن و این نذر که کرده‌ای درست نباشد؛ زیرا که نذر در معصیت خدای تعالی و در چیزی که ملک تو نباشد درست نیست.

سَرِیَه عُكَّاشَه

و هم درین سال ششم هجری سَرِیَه عُكَّاشَه بن مِخْصَن اسدی بود که او را پیغمبر با چهل (۴۰) کس به قوم بنی اسد که در ارض غَمَرَه بودند مأمور داشت. چون عُكَّاشَه بدان اراضی رسید، آن قوم بگریختند. پس شجاع بن وهب را بنرستاد تا یک تن از آن مردم را به دست آورد و او را امان دادند تا مسلمانان را بر مَواشِیِ هزیمت شدگان دلالت نموده، دویست (۲۰۰) شتر از ایشان برانندند و به مدینه آوردند.

سَرِیَه

محمد بن مَسْلَمَه

و هم در این سال محمد بن مسلمه با ده (۱۰) تن از ابطال در ارض ذی القَصَهِ

تا ختن برد. صد (۱۰۰) مرد از بنی ثعلبه بر او درآمدند و پس از مناظره^۱ با نیزه بدیشان حمله کردند و مسلمانان را شهید نمودند. محمد بن مسلمه را زخمی به کعب رسیده در میان کشتگان افتاده بود، یکی از مسلمانان بروی بگذشت و او را به دوش برگرفته به مدینه آورد.

سریه ابوعبیده جراح

رسول خدای ابوعبیده بن الجراح را در ربیع الاخر با چهل (۴۰) کس به انتقام ایشان حکم داد. ابوعبیده چون به منازل ایشان درآمد همه را گریخته یافت، پس چندی ابوعبیده از شتر و گوسفند ایشان را رانده به مدینه آورد.

سریه زید بن حارثه

و هم در این سال زید بن حارثه را با جماعتی به موضع جُموم^۲ که قریب بطن نخله است به میان بنی سلیم مأمور داشت. زید برفت و در عرض راه زنی را از قبیله مُزَینه اسیر گرفت که حلیمه نام داشت. حلیمه لشکر را دلالت کرد بر محلی از بنی سلیم که در آنجا جماعتی از آن قبیله جای داشتند. پس مسلمانان بر آن گروه حمله بردند و ایشان را اسیر گرفتند و اموال و اطفال آن جماعت را مأخوذ داشتند. شوهر حلیمه که در میان آن جمع جای داشت نیز اسیر شد، مسلمانان تمامت اسرا و اموال را به مدینه آوردند. پیغمبر حلیمه را با شوهرش رها کرد.

۱. مناظره: تیراندازی دو نفر به یکدیگر

۲. جُموم: مابین قبا و مَرّان بر طریق مکه (س).

اسلام آوردن ابوالعاص بن ربیع داماد پیامبر

و هم در این سال در شهر جمادی الاولی زید را به طلب کاروان قریش که از شام به مکه می‌شدند به زمین عیص^۱ فرستاد. زید برفت و جماعتی از قریش را اسیر ساخته با اموال کاروان بیاورد. ابوالعاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول خدای هم در میان کاروان بود، تجلدی^۲ نموده از میانه فرار کرد و به مدینه آمده در جوار زینب پناه جست.

صبحگاه که پیغمبر نماز به پای برد زینب ندا درداد که ای قَدْ أَجَرْتُ ابْنَ الْعَاصِ پیغمبر فرمود: من خبری از او نداشتم. آنگاه فرمود: هر که را تو امان داده‌ای، در امان است و مردم را گفت: می‌دانید ابوالعاص داماد من است، اگر خواهید اموال او را رد کنید. صحابه آنچه از ابوالعاص به غارت رفته بود بدو رد نمودند، چنانکه در قصه بدر بدو اشارت شد.

و ابوالعاص آن اموال را برداشته به مکه آورد و آنچه از مردم با خود حمل داشت رد نمود و گفت: سوگند با خدای که مانع اسلام من نشد، مگر اینکه گمان کنید که مسلمان شدم تا اموال شما را رد نکنم، آنگاه کلمه‌ای گفت و مسلمانی گرفت.

سَرِیّه عبدالرحمن بن عوف

و هم در این سال [پیامبر ﷺ] در شعبان عبدالرحمن بن عوف را در ارض دُؤْمَةُ الْجَنْدَل به میان بنی کلاب مأمور داشت. پس عبدالرحمن را پیش نشانند و به دست مبارک دستار بر سر او بست و فرمود: اُعْزُ بِسْمِ اللَّهِ وَ فِی سَبِيلِ اللَّهِ، فَقَاتِلْ مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ لَا تُغِلُّ وَلَا تُغْدِرُ وَلَا تُقْتُلُ وَلِیداً یعنی: عزا کن به نام خدا و در راه خدا مقاتله کن با کسی که کافر است با خدای، و خیانت مکن در غنیمت و غدر منمای و طفل را مکش و چون به بنی کلاب در رفتی، نخستین ایشان را به اسلام دعوت فرمای. اگر

۲. تجلد: چالاکي

۱. در بلاد بنی سلیم.

پذیرفتند دختر قاید ایشان را از بهر خویش نکاح کن.
 پس عبدالرحمن به دُومَة الْجَنْدَل رفت و سه روز در میان ایشان زیستن کرد و آن
 جماعت را به اسلام دلالت کرد. أَصْبَغ بن عمرو کلبی که سید سلسله و بر مَلَّت
 نصرانی بود مسلمانی گرفت و جماعتی متابعت او کردند و گروهی جزیه بر ذمَّت
 نهادند و عبدالرحمن، ثُمَاضِر یا تمامه بنت أَصْبَغ را از بهر خویش نکاح کرد و به
 مدینه آورد؛ و أَبُو سَلَمَه که از فقهای سبعه است از ثُمَاضِر به وجود آمد.

سَرِیَه عَلِی عَلَیْهِ السَّلَام

و هم در این سال ششم هجری به فرمان رسول خدای، علی مرتضی با صد
 (۱۰۰) تن از ابطال رجال به قصد قبیله بنی سعد بن بکر آهنگ اراضی فدک نمود. و
 همه جا شب طی مسافت کرده روزها مخفی می زیست تا به ارض هَمَج^۱ رسید،
 شخصی را دستگیر فرمود و امان داد به شرط آنکه لشکر اسلام را ناگاه بر سر
 معاندین برد، و او چنین کرد، پس مغافصه^۲ بر بنی سعد بتاختند و ایشان را هزیمت
 ساختند. پانصد (۵۰۰) نفر شتر و دو هزار (۲۰۰۰) سرگوسفند به غنیمت دستگیر
 شد. علی علیه السلام چند شتر که خلاصه غنیمت بود خاصه پیغمبر نهاد و دیگر را بر
 مردمان سَرِیَه قسمت کرد و باز مدینه شد.

سَرِیَه | های | زید بن حارثه

و هم در این سال در رجب، سَرِیَه زید بن حارثه به وادی القری افتاد، چه زید به
 تجارت شام سفر کرد و اموال اصحاب با او فراوان بود. چون به وادی القری قریب
 شد گروهی از بنی بدر از قبیله فزاره بر ایشان تاختند و مسلمانان را بعضی مقتول و

۱. همج: نخلستانی بوده است نزدیک مدینه در سمت وادی القری.

بعضی را هزیمت ساخته، اموال ایشان را به نهب برگرفتند. زید از آن حربگاه بگریخت و خبر به حضرت رسول آورد. پیغمبر جمعی را ملازم با او ساخته از بهر انتقام تا به دیار بنی بکر بتاختند و آن جماعت را هزیمت کردند و جمعی را بکشتند و زنان ایشان را اسیر گرفته باز مدینه شدند.

و هم در این سال در جمادی الاخره، زید بن حارثه با پانزده (۱۵) مرد به جانب طَرْف^۱ به سوی بنی ثعلبه رفت و بیست (۲۰) شتر به غارت آورد.

و هم در این سال در شهر رمضان زید بن حارثه سفر شام کرد از بهر تجارت و بضایع^۲ اصحاب نیز با او بودند، چون به وادی قری رسید، از فزاره بر او غارت بردند و مسلمین را بکشتند، زید بگریخت و نذر کرد که استعمال طیب نکند و غسل نکند تا با بنی فزاره غذا نکند. پس پیغمبر او را با لشکر فرستاد، در وادی القری با بنی فزاره قتال کرد و بسیار کس بکشت و اُم فروه^۳، فاطمه بنت اسعد را نیز اسیر کرده و بکشت.

قَصَّةُ عُكْلٍ وَ عُرَيْنَه [یا سَرِیَّه کُرُز بن جابر]

و هم در این سال ششم هجری در شوال قصه عُكْل و عُرینه حدیث شد^۴ و این چنان بود که هشت (۸) تن از عُرینه به نزدیک پیغمبر آمده مسلمانان گرفتند و در مدینه سکون اختیار کردند. هوای مدینه با مزاج ایشان موافق نیامد، مریض شدند. رسول خدای ایشان را به ناحیه ذی الجُدُر^۵ نزدیک کوه عَیْر که از توابع قباست فرستاد که آنجا پاس شتران پیغمبر بدارند و بهبودی حاصل کنند. ایشان بدانجا شده از شیر شتران پیغمبر بخوردند تا به صَحْت آمدند. آنگاه مرتد شده پانزده (۱۵) شتر

۱. طرف: نام آبی بوده است در ۱۲ فرسخی مدینه.

۲. بضایع، جمع بضاعت: کالا و متاع بازرگانی

۳. واقدی: نام اُم قُرَیْنَه، فاطمه دختر ربیعۀ بن زید است.

۴. حدیث شد: اتفاق افتاد.

۵. جُدُر. ناحیه‌ای است در قبا، شش میلی مدینه و کنار راه کاروان.

خاصه پیغمبر را برداشته فرار کردند. یسار مولی پیغمبر که راعی شتران بود آگاه شده از دنبال ایشان بتاخت، بعد از حرب و ضرب گرفتار شد. آن جماعت دست و پای یسار را بریده خار در چشم و زبان او همی زدند تا شهید شد.^۱

چون این خبر به پیغمبر رسید کُرز بن جابر فهری را با بیست (۲۰) سوار از دنبال ایشان بتاخت. کُرز ایشان را دریافت، یک تن از ایشان کشته شد و سایر دستگیر شدند. اسیران را با شتران برداشته مراجعت نمود. یکی از شتران را کشته بودند.

چون رسول خدای در سفر غابه بود آهنگ غابه کرد و در مجمع السیول به حضرت رسول پیوست. رسول خدای به حکم آیه مبارکه: **إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَاداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافِ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ**^۲ حکم داد تا دست و پای ایشان را قطع کرده، قصاص را میل در چشمهای ایشان کشیدند و مصلوب ساختند.^۳ و به روایتی بعد از این حکومت این آیت نازل شد و از آن پس رسول خدای کس را میل در نکشید.

[قصه استسقا]

و هم در این سال در شهر رمضان مردمان از شدت غلا و قلت باران بنالیدند و از رسول خدای استدعای استسقا^۴ کردند. پیغمبر روزی را میعاد نهاده بامداد آن روز جامعه‌های خلقتان و مندرس^۵ در بر کرده به اتفاق مردم مدینه به جانب مُصَلّی^۶ شده

۱. به روایت واقدی: زنی از قبیله بنی عمرو بن عوف در حالی که سوار خر خود بود، متوجه پیکر یسار شد که زیر درختی افتاده است. چون متوجه شد که مرده است، پیش بستگان خود برگشت و این خبر به آنها گزارش داد، ایشان بیرون آمدند و جنازه یسار را به قباء آوردند. (مغازی، ۲/۴۳۱).

۲. مائده، ۳۳: کفر کسانی که با خدا و پیامبرش می‌جنگند و در زمین به فساد می‌کوشند این است که کشته یا به دار آویخته شوند یا دست و پایشان در جهت مخالف قطع شود و یا از سرزمین خود تبعید شوند.

۳. بدار آویختند.

۴. استسقا: طلب باران، دعا کردن برای آمدن باران.

۵. خلقتان و مندرس: به معنی کهنه و پاره است.

۶. مصلی: اسم مکان و به معنی جای نماز است.

و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذاشت و به روایتی در رکعت اول هفت تکبیر و در رکعت ثانی پنج تکبیر گفت، چنانکه در نماز عید به مذهب شافعی کنند و «سورة الاعلی» و «سورة الغاشیه» در آن نماز قرائت فرمود. آنگاه از پس خطبه دعا کرد و در حین دعا مستقبل قبله شد و ردای مبارک را قلب و تحویل فرمود^۱ هنوز مردمان بر جای بودند که ابری برآمد و بارانی سخت ببارید و چند شبانه روز این باران پیوسته بود.

و هم در خبر است که روز جمعه رسول خدای در مسجد مدینه ادای خطبه می کرد ناگاه مردی اعرابی به باب مسجد که در برابر منبر بود ظاهر شد و گفت: یا رسول الله هَلَكَتِ الْمُوَاشِي وَ جَاعَ الْعِيَالُ وَ انْقَطَعَتِ السُّبُلُ وَ احْمَرَّتِ الشَّجَرُ [یعنی: چهارپایان بمردند و عیال گرسنه ماندند، طرقها مسدود و منقطع شد و درختان بخشکید. رسول خدای دست برداشت و فرمود: اَللّٰهُمَّ اسْقِنَا اَللّٰهُمَّ اسْقِنَا اَللّٰهُمَّ اسْقِنَا چون سه کَرْت این کلمه بر راند آسمانی را که از شیشه صافی تر بود ابر پاره ای از کنار افق برخاست و در آسمان گسترده گشت. هنوز رسول خدای بر منبر بود که قطرات باران از سقف مسجد بر محاسن مبارکش می گذشت و تا جمعه دیگر ابر و باران متفق بود.

در جمعه دیگر همان اعرابی و به روایتی دیگر کس در باب در عتبه مسجد بایستاد و هنگام خطبه معروض داشت که از کثرت باران مواشی بمردند و طرقها مسدود شد، خدای را بخوان که این باران باز دارد. پیغمبر تبسم کرد و فرمود: اَللّٰهُمَّ حَوِّالِنَا وَ لَا عَلَيْنَا اَللّٰهُمَّ عَلَى الْاِكَامِ وَ الضَّرَابِ وَ بَطْلُوْنَ الْاَوْدِيَةِ وَ مُنَابِتِ الشَّجَرِ در حال ابر بشکافت و مدینه پر آفتاب شد و بر کوهپایه ها باران شدت کرد، چنانکه رودخانه و قنات که قریب به کوه أخذ است یک ماه در سیلان بود.

باجمله قصه استسنا در بین خطبه جمعه خلاف است که در کدام سال بود. ابن حجر در شرح «صحیح بخاری» از «دلائل النبوه» بیهتی آورده که این استسنا بعد از مراجعت از سفر تبوک بود. پس «طرده الباب» در وقایع سال ششم مسطور افتاد. و هم حدیث کرده اند که مردی اعرابی در قحط سال به حضرت رسول آمد فقال

۱. یعنی عبا را وارونه و سر و ته کرد چنانچه فقها این عمل را در مستحبات صلاة استسقاء ذکر کرده اند.

اَتَيْنَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَلَمْ يَبْقَ لَنَا صَبِيٌّ يَرْتَضِعُ وَلَا شَارِفٌ يَنْحَرُ وَبِهِ رَوَايَتِي چنين سخن کرد قال: فَحَطَّ الْمَطَرُ وَتَبَسَّ الشَّجَرُ وَهَلَكَتِ الْمَوَاشِي وَأَسْنَتِ النَّاسُ فَاسْتَشَقَى لَنَا رَبُّكَ عَزَّ وَجَلَّ وَابْنِ اشعار انشاد کرد:

اَتَيْنَاكَ وَالْعَذْرَاءُ تُدْمِي لَبَانَهَا
وَأَلْقَى بِكَفِّهِ الْفَتَى لَاسْتِكَاتِهِ
وَلَا شَيْءَ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ عِنْدَنَا
وَلَيْسَ لَنَا إِلَّا إِلَيْكَ فِرَارُنَا
وَقَدْ شَغِلَتْ أُمُّ الرَّضِيعِ عَنِ الطِّفْلِ^۱
مِنْ الْجُوعِ حَتَّى مَا يَمِرُّ وَلَا يَحْلِي
سِوَى الْحَنْظَلِ الْغَامِئِ وَالْعِلْهِزِ النَّسْلِ
وَأَيْنَ فِرَارُ النَّاسِ إِلَّا إِلَى الرَّسْلِ

پس پیغمبر برخاست و ردای مبارک را همی بکشید تا بر منبر صعود کرد: فَحَمَدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ قَالَ: اَللّٰهُمَّ اسْقِنَا وَ اَغْنِنَا غَيْثًا مُّغِيثًا رَّخْرًا رَبِيعًا جَدِيَّ طَبَقًا غَدَقًا مُّغْدِقًا عَامًّا هَنِيئًا مَرِيئًا مُّريعا وَ اِيْلًا شَامِلًا مُّسْبِلًا مُّجَلَّلًا دَائِمًا ذَرًّا نَافِعًا غَيْرَ ضَارٍّ عَاجِلًا غَيْرَ رَائيثٍ غَيْثًا تُحْيِي بِهِ الْبِلَادَ وَ تُغِيثُ بِهِ الْعِبَادَ وَ تَجْعَلُهُ بِلَاغًا لِلْحَاضِرِ مِنَّا وَ الْبَادِ اَللّٰهُمَّ اَنْزِلْ فِي اَرْضِنَا زَيْنَتَهَا وَ اَنْزِلْ عَلَيْهَا اَللّٰهُمَّ اَنْزِلْ عَلَيْنَا مِنْ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا تُحْيِي بِهِ بَلَدَةً مَيِّتًا وَ اِسْقِ مِمَّا خَلَقْتَ اَنْعَامًا وَ اِنَاسًا سَكَنَهَا كَثِيرًا.

پس باران بگرفت و هفت شبانه روز متوالی ببارید. مردم مدینه عرض کردند قَدْ غَرِقَتِ الْأَرْضُ وَ تَهَدَّمَتِ الْبُيُوتُ وَ انْقَطَعَتِ السُّبُلُ فَادْعُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَصْرِفَهَا عَنَّا [یعنی: همانا زمین در آب غرق شد و خانه‌ها ویران گشت و طرق و شوارع مسدود افتاد، خدای را بخوان تا این باران از ما بگرداند. پیغمبر در منبر تبسم فرمود چنانکه نواجذ مبارکش پدید شد و گفت: عَجَبًا لِسُرْعَةِ مَلَأَةِ بَنِي آدَمَ وَ دَسَتْ بَرْدَاشَتْ وَ فرمود: اَللّٰهُمَّ حَوَالِنَا وَ لَا عَلَيْنَا اَللّٰهُمَّ عَلَى رُؤُسِ الصُّرَابِ وَ مَنَابِتِ الْأَشْجَارِ وَ بُطُونِ الْأَوْدِيَةِ وَ رُؤُسِ الْأَكَامِ پس مانند سپری ابر بشکافت و بر اطراف مدینه ببارید. این هنگام نیز پیغمبر بخندید، چنانکه نواجذش نمایان گشت و فرمود: لِلّٰهِ دَرُّ أَبِيطَالِبٍ اگر زنده می بود چشمهای او روشن می شد، از آنچه در حق ما گفت. علی علیه السلام برخاست و گفت: یا رسول الله همانا این شعر را اراده فرمودی؟

وَأَبْيَضُ يُسْتَشْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ
ثَمَالٌ^۲ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِأَرَامِلٍ^۳

۱. به سوی تو آمدیم در حالی که از پستان دختر بکر خون می آید و مادر شیرده از بچه خود فراموش کرده است.
۲. ثمال: یعنی ملجا.
۳. یعنی نمی گذارد که حاجتمند شوند.

پیغمبر فرمود: چنین باشد. این هنگام مردی از کنانه برخاست و این اشعار بگفت:

لَكَ الْحَمْدُ وَ الشُّكْرُ مِمَّنْ شَكَرَ
دَعَا لِي اللَّهُ خَالِقَهُ دَعَا
وَأَلَمَ يَكُنْ إِلَّا كَالْقَارِ دَا
دِفَاقُ الْغَزَالِي وَ جَمَّ الْبُعَاقِ
وَ كَانَ كَمَا قَالَهُ عَمُّهُ
بِهِ اللَّهُ يَسْتَقِي بِضُوبِ الْغَمَامِ
فَمَنْ يَشْكُرُ اللَّهَ يَلْقَ الْمَزِيدَ
سُقِينَا بِوَجْهِ النَّبِيِّ الْمَطَرِ
إِلَيْهِ وَ أَشْخَصَ مِنْهُ الْبَصَرِ
وَ أَسْرَعَ حَتَّى رَأَيْنَا الْمَطَرُ
أَغَاثَ بِهِ اللَّهُ عَلِيًّا مُضَرَّ
أَبُو طَالِبٍ ذُرُوءًا أَغْرَا
وَ هَذَا الْعِيَانُ لِيَذَاكَ الْخَبَرِ
فَمَنْ يَكْثُرِ اللَّهُ يَلْقَ الْغَيْرَ

پیغمبر فرمود: اِنْ يَكُ شَاعِرٌ أَحْسَنَ فَقَدْ أَحْسَنَتْ.

همانا نگارنده این حروف حمایت ابوطالب را از رسول خدای و اشعار او در مخاطبات با قریش که همه دلالت تام بلکه تصریح تمام بر اسلام ابوطالب داشت، در ضمن قصه‌های پیغمبر - در جلد دوم ناسخ التواریخ از کتاب اول - مرقوم داشت و نیز در وفات ابوطالب، کلماتی که از علمای عامه و سنّه در اسلام ابوطالب برهانی قاطع بود، نگار داد.

اسلام ابوطالب و اشعار او برهانی بر مسلمانی او^۱

این هنگام چنان صواب نمود که بعضی از اشجار ابوطالب را که در جلد دوم رقم نکرده بنگارد، چه دریغ داشت که آن اشعار بمرو دهور محو و منسی گردد^۲ چه بعضی از آن را ابن ابی الحدید مرقوم داشته و از کتب سائمه بسیار اندک بجای مانده که حاوی^۳ این اشعار باشد لاجرم هرچه را بدست کرده که دلالت بر اسلام وی داشت بنگاشت، چه بیشتر اهل سنت و جماعت اسلام آن حضرت را انکار کنند. امام جعفر صادق علیه السلام فرماید:

۱. اغر: ضجیع و شریف.

۲. بگذشتن زمان نابود و فراموش شود.

۳. حاوی: در بر دارنده.

كان أمير المؤمنين يُعجبه أن يروى شعر أبي طالب و أن يذوّب. و قال عليه السلام: تعلّموا و علّموا أولادكم شعر أبي فائمه كان على دين الله و فيه علم كثير.

و شيخ طبری در کتاب «احتجاج» آورده:

عن الصادق و عن آبائه عليهم السلام إن أمير المؤمنين كان ذات يوم جالسا في الرحبة و الناس حوله مجتمعون و قام اليه رجل، فقال يا أمير المؤمنين أنت بالمكان الذي أنزلك الله به و أبوك مُعذَّب في النار؟! فقال له علي بن أبي طالب عليه السلام مه فض الله فاك! و الذي بعث محمدا بالحق نبيا، لو تشع أبي في كل مذنب على وجه الارض شتعه الله فيهم، أبي مُعذَّب في النار و ابنة قسيم الجنة و النار، و الذي بعث محمدا بالحق نبيا، إن نور أبي يوم القيمة ليضي أنوار الخلايق إلا خمسة أنوار. نور محمد عليه السلام و نوري و نور الحسن و الحسين و نور تسعة من ولد الحسين عليهم السلام فإن نوره من نورنا، خلقت الله تعالى قبل أن يخلق آدم عليه السلام بالثاني عام.

معنی چنان است که می فرماید:

یک روز امیرالمؤمنین در میان انجمن جای داشت، مردی برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! با این منزلت که خداوند تو را داده پدرت معذب در آتش است؟ علی برآشت و گفت: لب فروبند که خداوندت دهان درهم شکناد، سوگند با خدای که محمد را به راستی فرستاد که اگر پدر من شفاعت کند هر گناهکاری را در روی زمین، خداوند شفاعت او را بپذیرد، آیا پدر من در آتش جای دارد و حال آنکه پسر او قسیم جنت و دوزخ است؟ قسم به آن کس که محمد را به راستی فرستاد که در روز قیامت نور پدر من غلبه کند به انوار تمامت خلائق، مگر پنج نور: و آن نور محمد و نور من و نور حسن و نور حسین و نور نه (۹) تن از فرزندان حسین باشد؛ زیرا که نور ابوطالب از نور ماست که خداوند دو هزار (۲۰۰۰) سال قبل از خلقت آدم خلق کرده است.

اسم ابوطالب عبد مناف است، چنانکه عبدالمطلب هنگام وصیت با او در حنظ پیغمبر ﷺ فرماید:

أوصيك يا عبدمناف بعدى
و هم عبدالمطلب خطاب به ابوطالب می فرماید:

وصيت من كنيت بطالب
عبد مناف و هو ذوئجارب

همانا وقتی که خبر پیغمبر انتشار یافت، ابوطالب بیم کرد که مردم عرب با قوم او در قلع پیغمبر همدست شوند، این قصیده را بگفت و بر ایشان بخواند. اشراف قوم این کلمات را تعویذ^۱ کردند و در جلد دوم ناسخ التواریخ چند بیت نگاشته آمد و اکنون به تمامت می نگارد:

خليلي^۲ ما أذنى لأول عادٍ
خليلي إن الرأى ليس بشركة
و لَمَّا رَأَيْتُ النُّومَ لاؤُدُ فِيهِمْ
و قد صار حونا^۳ بالعداوة والاذى
و قد حالنوا^۴ قوما علينا ضنة^۵
صبرت لهم نفسى بسمراء سمحة
و أحضرت عند البيت زهطى و اخوتى
قياماً معاً مشتتيلين^۶ رتاجه
و حيث يُنِيخُ الأشعرُونَ^{۱۱} ركبهم
موسمة الاعضاء إذ قضرائها

بِصَغْوَةٍ^۳ فِى حَقٍّ و لا عند باطل
و لَأَنَّهُنَّ^۴ عِنْدَ الْأُمُورِ التَّلَابِلُ^۵
و قد قَطَعُوا كُلَّ الْعُرَى و الوَسَائِلِ
و قد طَاوَعُوا أَمْرَ الْعَدُوِّ الْمَزَائِلِ
يَعُضُّونَ^۶ غِيظاً خَلَنَّا بِالْأَنَامِلِ
و أَبْيَضُ^۹ غَضِبُ^{۱۰} مِنْ تَرَاثِ الْمَتَاوِلِ
و أَمْسَكَتُ مِنْ أَثْوَابِهِ بِالْوَصَائِلِ
لَدَى حَيْثُ يَنْقَضِى خَلَنُهُ كُلُّ نَافِلِ
بِمَنْقَضِ السُّيُولِ مِنْ اسَافٍ و نَائِلِ
مُحَبَّسَةٍ بَيْنَ السُّدَيْسِ و بَازِلِ

۱. تعویذ: با خود داشتن دعا یا چیز مقدس دیگر برای قضاء حوائج و دفع بلا.
۲. خللی: ای دو یار من، در اشعار عرب مرسوم است که اگرچه دوستی یا دوستانی حاضر نباشد در ابتدای اشعار خود بدو دوست فرضی خطاب می کنند.
۳. اصغ: آبرس داشتن به سخن کسی.
۴. تلایل: سخنی و ... است.
۵. حلف: به معنی سوختن خوردن است.
۶. عض: به معنی گزیدن است.
۷. ابیض: شمشیر.
۸. غضب: بریدن و به معنی شمشیر بران است.
۹. اشعرون: نام قبیله ای است.

بِأَعْنَاقِهَا مَعْتَوِدَةً كَالْعَثَاكِيلِ
 عَلَيْنَا بِسُوءٍ أَوْ مُلْحٍ بِبَاطِلٍ
 وَ مِنْ مُلْحَقٍ فِي الَّذِينَ مَا لَمْ يُحَاوِلِ
 وَ رَاقٍ لِيَرْقَى فِي حَرَاءٍ^۵ وَ نَازِلٍ
 وَ بِاللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَسَيِّسٌ بِغَافِلٍ
 إِذَا كُتِنَفَوْهُ بِالْضُّحَى وَالْأَصَائِلِ^۶
 عَلَى قَدَمِيهِ حَافِيًا^۷ غَيْرِنَا عَلِ^۸
 وَ مَا فِيهِمَا مِنْ صُورَةٍ وَ تَمَائِلٍ
 وَ مِنْ كُلِّ ذِي نَذِيرٍ وَ مِنْ كُلِّ رَاجِلٍ
 لِأَلِّ^{۱۰} إِلَى مُفْضِي الشَّرَاجِ الثَّوَابِلِ
 يُقِيمُونَ بِالْأَيْدِي صُدُورَ الرِّوَاحِلِ
 وَ هَلْ فَوْقَهَا مِنْ حُرْمَةٍ وَ مَنَازِلِ
 سِرَاعًا كَمَا يَخْرُجْنَ مِنْ وَقَعٍ وَابِلٍ
 يُؤْمُونَ قَذْفًا رَأْسَهَا بِالْجَنَادِلِ
 تُجِيرُ لَهُمْ حُجَّاجُ بَكْرِ بْنِ وَائِلٍ
 وَ رَدَا عَلَيْهِ عَاطِفَاتِ الْوَسَائِلِ
 وَ شِبْرَقَةٍ وَخَذَ^{۱۲} النَّعَامِ^{۱۳} الْجَوَافِلِ
 وَ هَلْ مِنْ مُعِيدٍ يَتَتَّى اللَّهَ عَادِلٍ
 يُسَدُّ بِنَا أَبْوَابَ تُرْكٍ وَ كَابِلٍ

يُرَى الْوَدْعُ^۱ فِيهَا وَ الرُّخَامُ وَ زِينَةُ
 أَعْوَدُ بِرَبِّ النَّاسِ مِنْ كُلِّ طَاعِنٍ
 وَ مِنْ كَاشِحٍ^۲ يَغْتَابُنَا بِمَعْيَبَةٍ
 وَ ثَوْرٍ^۳ وَ مَنْ أَرَسَى ثَبِيرًا^۴ مَكَانَهُ
 وَ بِالْبَيْتِ حَقَّ الْبَيْتِ مِنْ بَطْنِ مَكَّةَ
 وَ بِالْحِجْرِ الْمُسْوَدِّ إِذْ يَمَسُّحُونَهُ
 وَ مَوْطَأَ إِبْرَاهِيمَ فِي الصَّخْرِ وَ طَيْئَةَ
 وَ أَشْوَاطِ بَيْنَ الْمَرْوَتَيْنِ^۹ إِلَى الصَّفَاءِ
 وَ مَنْ حَجَّ بَيْتَ اللَّهِ مِنْ كُلِّ رَاكِبٍ
 وَ بِالْمَشْعَرِ الْأَقْصَى إِذَا عَمَدُوا لَهُ
 وَ ثَوَقًا فِيهِمْ فَوْقَ الْجِبَالِ عَشِيَّةَ
 وَ لَيْلَةَ جَمْعٍ وَ الْمَنَازِلِ مِنْ مَنَى
 وَ جَمْعٍ إِذَا مَا الْمُتَرَبَّاتُ أَجَزْنَهُ
 وَ بِالْجَمْرَةِ الْكُبْرَى إِذَا حَمَدُوا لَهَا
 وَ كِنْدَةَ إِذْ هُمْ بِالْجِصَابِ عَشِيَّةَ
 خَلِيْفَانِ شَدَا عَقْدَ مَا أُخْتَلَفَالَهُ
 وَ حَطَمِيْهِمْ سُمِرَ الصَّفَاحُ^{۱۱} وَ سَرَحَهُ
 فَهَلْ بَعْدَ هَذَا مِنْ مَعَاذٍ لِعَائِدِ
 يُطَاعُ بِنَا الْأَعْدَاءُ وَدَّ وَ الْوَانِئَا

۱. وُدْع: مهره سفیدی است که از دریا بیرون می آورند (س).

۲. کاشح: آنکس که خصومت را در دل پنهان دارد.

۳. ثور: نام کوهی است در مکه.

۴. ارسى ثبیرا: یعنی محکم کرد و استوار کرد کوه ثبیر را و کوه ثبیر از جبال مکه است.

۵. حراء: نام کوهی است که بعثت پیغمبر (ص) بر آن واقع شد.

۶. اصائل: به معنی شبانگاه و جمع آن اصائل است.

۷. حفاة: بی موزه.

۸. ناعل: یا موزه.

۹. مروة: کوهی است در مکه نزدیک کوه صفا و گاهی در شعر به لفظ تثنيه آورده می شود.

۱۰. ال: عهد و پیمان.

۱۱. سمر الصفاح: یعنی سنگ های سیاه.

۱۲. وخذ: نوعی از رفتار شتر.

۱۳. نعام: شتر مرغ.

كَذِبْتُمْ وَ بَيْتِ اللَّهِ نَتْرُكُ مَكَّةَ
كَذِبْتُمْ وَ بَيْتِ اللَّهِ نُبْزَى مُحَمَّدًا
أَقِيمُ عَلَى نَصْرِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
وَ نَنْصُرُهُ حَتَّى نُصَرِّعَ حَوْلَهُ
وَ يَنْهَضَ قَوْمٌ فِي الْحَدِيدِ إِلَيْكُمْ
وَ حَتَّى نَرَى ذَا الضُّغْنِ يَرْكَبُ رَدْعَهُ
وَ إِنَّا لَعَمْرُ اللَّهِ إِنْ جَدَّ جَدُّنَا
بِكَفَى فَنَى مِثْلِ الشَّهَابِ سَمِيدَعٌ^۴
مِنْ السَّرِّ مِنْ فَرَعَى لُؤَى بْنِ غَالِبٍ
شُهوراً وَ أَيْاماً وَ حَوَلاً مُحَرَّمًا
وَ مَا تَرَكُ قَوْمٌ لِأَبَا لَكَ سَيِّدًا
وَ أبيضُ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ
يَلْوِذُ بِهِ الْهَلَاكُ مِنْ آلِ هَاشِمٍ
لَعَمْرِي لَقَدْ أَجْرَى أَسِيدٌ وَ بَكْرَةٌ^۵
جَزَتْ رَحِمٌ عَنَّا أَسِيدًا وَ خَالِدًا
وَ عُثْمَانٌ لَمْ يَرْبِعْ عَلَيْنَا وَ قُنُذُ
أَطَاعَا أَبِيًّا وَ ابْنُ عَبْدِ يَغُوثِهِمْ
كَمَا قَدَلْتُنَا مِنْ شُبَيْعٍ وَ نُوْفَلٍ^۷
فَإِنْ يُلْفِيَا أَوْ يُمَكِّنَ اللَّهُ مِنْهُمَا
وَ ذَاكَ أَبُو عَمْرٍ وَ أَبِي غَيْرُ بُغْضِنَا
يُنَاجِي بِنَا فِي كُلِّ مُمَسِيٍّ وَ مُصْبِحٍ
وَ يُؤَلِّي لَنَا بِاللَّهِ مَا أَنْ يَغُشِّنَا
أَضَاقَ عَلَيْهِ بُغْضُنَا كُلَّ تَلْعَةٍ

وَ بَطْنِ الْآلِ^۱ أَمْرُكُمْ فِي بِلَابِلٍ^۲
وَ لَمَّا تُطَاعِنَ دُونَهُ وَ تُنَاضِلَ
أَقَاتِلَ عَنْهُ بِأَلْقَانَا وَ الْقَبَائِلِ
وَ نَذْهَلَ عَنْ أَبْنَانِنَا وَ الْحَلَائِلِ
نُفُوضِ الرُّوَايَا تَحْتَ ذَاتِ الصَّلَاصِلِ
مِنْ الطَّعْنِ فِعْلَ الْأَتَكِبِ الْمُتَخَامِلِ^۳
لَتَلْتَبِسْنَ أَسْيَافُنَا بِالْأَمَائِلِ
أَخَى ثِقَةٍ حَامِي الْحَقِيقَةِ بِأَسِيلِ
مَنْعِ الْجَمَى عِنْدَ الْوَغَا غَيْرُ وَاكِيلِ
عَلَيْنَا وَ تَأْتِي حَاجَةٌ بَعْدَ قَابِلِ
يَخُوطُ الذَّمَّارَ غَيْرَ ذَرْبِ مَوَاكِيلِ
ثَمَالِ الْيَتَامَى عَصْمَةُ لِلْأَرَامِلِ^۵
فَهُمْ عِنْدَهُ فِي رَحْمَةٍ وَ فَوَاضِلِ
إِلَى بُغْضِنَا إِذْ جَرَّانَا لِأَكْلِ
جَزَاءٍ مُسِيٍّ لَإِيْؤُخَّرُ عَاجِلِ
وَ لَكِنْ أَطَاعَا أَمْرَ تِلْكَ التَّبَائِلِ
وَ لَمْ يَرْقُبَا فِينَا مَقَالَةَ قَائِلِ
وَ كُلُّ تَوَلَّى مُعْرَضًا لَمْ يُجَامِلِ
نَكَلٍ لَهُمَا صَاعًا بِصَاعِ الْمُكَائِلِ
لِيُظْعِنَا فِي أَهْلِ شَاءٍ وَ جَامِلِ
فَنَاجِ أَبِوَ عَمْرٍ وَ بِنَا ثُمَّ خَاتِلِ
بَلَى قَدْ نَرَاهُ جَهْرَةً غَيْرَ حَائِلِ
مِنْ الْأَرْضِ بَيْنَ أَخْشَبٍ فَمُجَادِلِ

۱. الال: کوه عرفات را گویند.

۳. خامل: گمنام و بی قدر.

۵. ارامل: زنهای بیوه و درویش.

۷. شبیع و نوفل: نام دو قبیله است.

۲. بلابل: اندیشه های خاطره.

۴. سمیدع: به معنی مهتر بزرگوار و دلیر است.

۶. اسید و بکره: نام دو قبیله است.

و سائل أب الوليد ماذا خبرتنا
 و كنت امرأة ممن يُعاش برأيه
 فعُتِبَتْ لِأَسْمَعَ بِنَا قَوْلَ كَاشِحٍ
 و لستُ أباليه على ذاتِ نفسه
 فقد خُضْتُ أن لم تزد جرحهم و تزدلج
 و مرَّ أبوسُنيان عني مُعْرِضاً
 تنبُّرُ إلى نجد و بردِ مياحه
 و يُخبرنا فعل المُناصح أنه
 أمطعهم لم أخذلك في يوم نجدة
 و لا يوم خصم اذ أتوك أشدة
 أمطعهم إذ القوم ساهوك خطة
 جرى الله عنا عبد شمس و نوافلاً
 بميزان قسط لا يخس شعيرة
 لقد سبَّهت أحلام قوم تبدلوا
 و نحن الصميم من ذوابة هاشم
 فكان لنا خوض السقاية فيهم
 فما أدركوا ذحلاً و لاسفكوا دماً
 بنى أمية مجنونة هند كيّة
 و سبهم و مخزوم ثمالوا و ألجوا
 و حث بنو سبهم علينا عديتها
 يعضون من غيظ علينا الكنهم
 و سائط كانت في أوى بن غالب
 و زهط ثقل شر من وطيء الخصي
 فعبد مناف أنهم خير قومكم
 فقد خفت أن لم يصلح الله امركم
 لعمري لقد وُهِتُم و عجزتم
 و كنتم حديثاً خطب قدر فائتم

بسعبك فينا مُعْرِضاً كالمُخاتل
 و زحمته فينا و لشت بجاهل
 حُشود كذوب مُبغض ذي ذغاول
 فعش يا ابن غمى ناعداً غير ماجل
 تلافى و تلتى مثل احدى الزلازل
 كأنه قيل من عظام المفاول
 و يزعم أنى لست عنكم بغافل
 شفيق و يُخنى عار مات الدواخل
 و لا مطعم عند الأمور الجلائل
 أولى جدل مثل الخصوم المساجل
 و أنى متى أوكل فلست بوائل
 عُتُوبَة شرّ عاجلاً غير آجل
 له شاهد من نفسه غير عائل
 بنى خلف قيصاً بنا و الغياطل
 و آل قصي في الخطوب الاوائل
 و نحن الذرى من غالب و الكواهل
 و ما حالقوا إلا شرار القبائل
 بنى جمع عبد نفيس بن عاقل
 علينا العدى من كل طمل و خاتل
 عدى بن كعب فاحتبوا بالمنحافل
 بلائرة بعد الحمى و التواصل
 نفاهم إلينا كل صقر حلاجل
 و لأم حاف من معد و ناعل
 فلا تُشركوا في أمركم كل و اعل
 تَكُونُوا كما كانت احاديث وائل
 و جئتم بامر مُخطيء للمناصل
 و الآن حطبت اقدار و مراجل

لِيَهْن بَنِي عَبْدْمَنَافٍ عَثُوقُنَا
 فَإِنْ تَكُ قَوْمًا نَبْتَرءَ مَا ضَنَعْتُمْ
 فَاَبْلِغْ قُصِيًّا أَنْ سَيَنْشُرَ أَمْرُنَا
 وَلَوْ طَرَقَتْ لَيْلًا قُصِيًّا عَظِيمَةً
 وَلَوْ صَدَقُوا ضَرْبًا خِلَالِ بُيُوتِهِمْ
 فَإِنْ تَكُ كَعْبٌ مِنْ كُعُوبٍ كَثِيرَةٍ
 وَإِنْ تَكُ كَعْبٌ أَصْبَحَتْ قَدْ تَفَرَّقَتْ
 وَكُنَّا بُجَيْرٌ قَبْلَ تَسْوِيدِ مَعْشِرِ
 بَنِي اسَدٍ لَا تَطْرُقَنَّ عَلَى الْأَذَى
 فَكُلَّ صَدِيقٍ وَابْنِ أُخْتٍ نَعِدُهُ
 سَوَى أَنْ زَهْطًا مِنْ كِلَابِ بْنِ مُرَّةٍ
 وَنَعَمْ ابْنُ أُخْتِ التَّوَمِ غَيْرِ مُكَذِّبٍ
 أَشْمٌ مِنَ الشُّمِّ الْبَهَائِلِ يُنْتَمِي
 لِعَمْرَى لَنْدَ كُنْتُ وَجَدًا بِأَحْمَدٍ
 فَأَيُّ ذِهِ رَبُّ الْعِبَادِ بِنَصْرِهِ
 فَلَا زَالَ فِي الدُّنْيَا جَمَالًا لِأَهْلِيهَا
 فَمَنْ مِثْلُهُ فِي النَّاسِ أَيْ مُؤَمِّلٍ
 حَلِيمٍ رَشِيدٍ عَادِلٍ غَيْرِ طَائِشٍ
 فَوَاللَّهِ لَوْلَا أَنْ أَجَىءَ بِشَنَّةٍ
 لَكُنَّا اتَّبَعْنَاهُ عَلَى كُلِّ حَالَةٍ
 أَلَمْ تَسْعَلُوا أَنْ ابْنَنَا لَا مُكَذِّبٌ
 رِجَالٌ كِرَامٌ غَيْرِ مِيلٍ نَمَاهُمْ
 وَقُنْنَا لَهُمْ حَتَّى تَبَدَّدَ جَمْعُهُمْ
 شَبَابٌ كِرَامٌ غَيْرِ مِيلٍ غَوَادِرُ
 بِضَرْبٍ مِنَ الْفِتْيَانِ فِيهِ كَأَنَّهُمْ
 وَلَكِنَّا نَسْلُ كِرَامٌ لِسَادَةِ
 سَيَعْلَمُ أَهْلُ الظُّغْنِ أَيْ وَأَيُّهُمْ

و خِذْلَانُنَا وَ تَرَكْنَا فِي الْمَعَاقِلِ
 وَ تَحْتَلِبُونَا لِسُحَّةٍ غَيْرِ بِأَهْلٍ
 وَ بُشِّرْ قُصِيًّا بَعْدَنَا بِالتَّخَاذُلِ
 إِذَا مَا لَجَأْنَا دُونَهُمْ فِي الْمَدَاخِلِ
 لَكُنَّا أَسَى عِنْدَ النِّسَاءِ الْمَطَافِلِ
 فَلَا بُدَّ يَوْمًا أَنَّهَا فِي مَجَاهِلِ
 فَلَا بُدَّ يَوْمًا مَرَّةً مِنْ تَخَاذُلِ
 هُمْ ذَبْحُونَا بِالْمُدَى وَ الْمَعَاوِلِ
 إِذَا لَمْ يَنْتَلِ بِالْحَقِّ فِي النَّاسِ قَائِلِ
 لِعَمْرَى وَجَدْنَا غِيبَةً غَيْرِ طَائِلِ
 بَرَاءٍ إِلَيْنَا مِنْ مَغَنَّةٍ خَاذِلِ
 زَهَيْرٌ حُسَامًا مُفْرَدًا مِنْ حِمَائِلِ
 إِلَى حَسْبٍ فِي حُرْمَةِ الْمَجْدِ فَاضِلِ
 وَ إِخْوَتِهِ دَابَّ الْمُحِبِّ الْمَوَاصِلِ
 وَ أَظْهَرَ حَتًّا دِينَهُ غَيْرِ بَاطِلِ
 وَ زَيْنًا عَلَى زَغَمِ الْعَدُوِّ الْمُخَاتِلِ
 إِذَا قَاسَهُ الْحُكَّامُ عِنْدَ التَّفَاضِلِ
 يُوَالِي أَلْهًا لَيْسَ عَنْهُ بِغَافِلِ
 تُجَرُّ عَلَى أَشْيَاخِنَا فِي الْمَحَافِلِ
 مِنْ الدَّهْرِ جَدًّا غَيْرِ قَوْلِ التَّهَازِلِ
 لَدَيْنَا وَ لَمْ يُعْبَى بِقَوْلِ الْإِبَاطِلِ
 إِلَى الْعِزِّ أَبَاءُ كِرَامِ الْمَفَاصِلِ
 وَ يَخْشُرُ عَنَا كُلُّ بَاغٍ وَ جَاهِلِ
 كَبِيضٍ سُيُوفٍ فِي الْأَيَادِي صَيَاقِلِ
 ضَوَارِي أَسُودٍ فَوْقَ لَحْمِ خِرَادِلِ
 بِهِمْ تَعْتَلِي الْأَقْوَامُ عِنْدَ التَّطَاوُلِ
 يَنْفُوزُ وَ يَعْلُو فِي لَيْالٍ قَلَائِلِ

وَمَنْ ذَايَمُلُ الْحَرْبِ مِنِّي وَمِنْهُمْ
فَأَيُّهُمْ مِنِّي وَمِنْهُمْ بِسَيْفِهِ
فَاصْبَحَ فِينَا أَحْمَدُ فِي أُرُومَةٍ
وَجَدْتُ بِنَفْسِي دُونَهُ وَحَمِيَّتَهُ
وَلَا شَكَّ أَنَّ اللَّهَ رَافِعُ قُدْرَهُ
كَمَا قَدَارَى فِي الْيَوْمِ وَالْأَمْسِ جَدَّهُ

و هم از این قصیده هشت شعر در جلد دوم ناسخ التواریخ نگاشته بودم، تیمنا و تبرکاً تمام آن را رقم کردم. در پاره کردن صحیفه فرمود چنانکه مذکور باشد:

الْأَهْلُ أَتَى جِيرَانَنَا صُنْعُ رَبَّنَا
فَنُخْبِرُهُمْ أَنَّ الصَّحِيفَةَ مُرِّقَتٌ
تَرَاوَحَهَا إِفْكٌ وَ سِحْرٌ مُجْمَعٌ
تَدَاعَى لَهَا مِنْ لَيْسَ فِيهَا بِتَرْقِرٍ
وَ كَانَتْ كِفَاءً وَقَعَةً بِأَثِمَةٍ
وَ نَطَعْنَ أَهْلَ الْمَكَّتَيْنِ فَيَهْرَبُوا
فَيَنْزِلُ خُرَاتٌ يُثَلِّبُ أَمْرَهُ
فَمَنْ يَنْسَ مِنْ حُضَارِ مَكَّةَ عِرَّةً
تُشَانِبُهَا وَالنَّاسُ فِيهَا قَلَائِلُ
وَ تُطْعِمُ حَتَّى يَتْرُكَ النَّاسُ فَضْلَهُمْ
جَزَى اللَّهُ رَهْطاً بِالْحَجَّوْنَ^۱ تَتَابَعُوا
تَعُودُ لَدَى خَطِيمِ الْحَجَّوْنَ كَأَنَّهُمْ
أَعَانَ عَلَيْهَا كُلَّ صَتْرٍ كَانَهُ
جَرِيٌّ عَلَى جُلِّ الْخُطُوبِ كَانَهُ
مِنْ الْأَكْرَمِينَ مِنْ لُؤَى بْنِ غَالِبٍ
طَوِيلُ النَّجَادِ خَارِجٌ نِصْفُ سَاقِهِ
عَظِيمُ الرَّمَادِ سَيِّدُ وَابْنِ سَيِّدٍ
وَ يَبْنِي فِنَاءً لِلْعَشِيرَةِ صَالِحاً

عَلَى نَأْيِهِمْ وَاللَّهُ بِالنَّاسِ أَرُودٌ
وَ إِنْ كُلُّ مَا لَمْ يَرْضَهُ اللَّهُ يُفْسِدُ
وَ لَمْ يُلَفِّ سِحْرٌ آخِرَ الدَّهْرِ يَصْعَدُ
فَطَائِرُهَا فِي رَأْسِهَا يَتَرَدَّدُ
لِيُقَطَعَ مِنْهُ سَاعِدٌ وَ مُقَلَّدُ
فَرَائِصُهُمْ مِنْ خَشْيَةِ الشَّرِّ تَرَعْدُ
أَيُّتُهُمْ فِيهِمْ عِنْدَ ذَاكَ أَيْنَجِدُ
فَعِزَّتُنَا فِي بَطْنِ مَكَّةَ أَتَلَدُ
فَلَمْ تَنْشَكَكَ نَزْدَادُ خَبِيراً وَ تُحَمَّدُ
إِذَا جُعِلَتْ أَيْدِي الْمُفْضِضِينَ تَرَعْدُ
عَلَى مَلَأٍ تُهْدِي لِحَزْمٍ وَ تُرْشِدُ
مَقَاوِلُهُ بَلْ هُمْ أَعَزُّ وَ أَمَجْدُ
إِذَا مَامَشَى فِي زَفَرِ الدَّرْعِ أَحْرَدُ
شَهَابٌ بِكَفِّي قَابِسٌ يَتَوَقَّدُ
إِذَا سِيمَ خَسَنًا وَجْهُهُ يَتَرَبَّدُ
عَلَى وَجْهِهِ يُسْنَى الْغِمَامُ وَ يُسْعَدُ
يَخُصُّ عَلَى مَقَرِّ الضُّيُوفِ وَ يَحْسَدُ
إِذَا نَحْنُ طُفْنَا فِي الْبِلَادِ وَ يَمْهَدُ

۱. حَجَّوْنَ: کوهی است در مکه

أَلَطَ لِهَذَا الصُّلَحِ كُلَّ مُبَرِّءٍ
قَضَوْا مَا قَضَوْا فِي لَيْلِهِمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا
هُمْ أَرْجَعُوا سَهْلَ بْنَ بَيْضَاءَ رَاضِيًا
مَتَى شَرِكَ الْأَقْوَامُ فِي جُلِّ أَمْرِنَا
فَكُنَّا قَدِيمًا لَأَنْقِرَ ظَلَامَةً
فِيَاكَ قُصِيَّ هَلْ لَكُمْ فِي نُفُوسِكُمْ
فَانِي وَإِيَّاكُمْ كَمَا قَالَ قَائِلٌ

عَظِيمَ اللَّوَاءِ أَمْرُؤُ ثُمَّ يُحَمَّدُ
عَلَى مَهْلٍ إِذَا سَائَرُ النَّاسِ رُقِدُوا
وَسُرَّ ابْنُ بَكْرٍ بِهَا وَ مُحَمَّدٌ
فَكُنَّا قَدِيمًا قَبْلَهَا لَنُودِدُ
وَنُدْرِكُ مَا شِئْنَا وَ لَأَنْتَشِدُ
وَهَلْ لَكُمْ فِيمَا يُجِيءُ بِهِ غَدٌ
لَدَيْكَ الْبَيَانُ لَو تَكَلَّمْتَ أَسْوَدُ

وقتی قریش انجمن کردند برای گرفتن محمد از ابوطالب، در تقویت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

وَاللَّهِ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ
فَاصْدَعْ بِأَمْرِكَ مَا عَلَيْكَ غَضَاظَةٌ
وَدَعَوْتَنِي وَ زَعَمْتَ أَنَّكَ نَاصِحِي
وَ عَرَضْتَ دِينَنَا لَامِحَالَةً أَنَّهُ
لَوْلَا الْمَلَامَةُ أَوْ حِذَارِي سَبَّةٌ
خَطَابَ بِهِ ابُولَهَبِ مِیْ فَرَمَایِد:

حَتَّى أَوْشَدَ فِي التُّرَابِ دَفِينَا
وَابْشِرْ بِذَاكَ وَ قَرِّ مِنْهُ عُيُونَنَا
وَ لَقَدْ صَدَقْتَ وَ كُنْتَ قَبْلَ أَمِينَا
مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِّيَّةِ دِينَنَا
لَوْ جَدْتَنِي سَمِحًا بِذَاكَ مُبِينًا

عَجِبْتَ لِجِلْمِ بَابِنِ شَيْبَةٍ عَازِبٍ
يَقُولُونَ شَايِعٌ مِنْ أَرَادَ مُحَمَّدًا
أَضَامِيمُ إِمَّا حَاسِدٌ ذَوِ خِيَانَةٍ
فَلَا تَتْرُكَنَّ الدَّهْرَ مِنْهُ ذِمَامَةً
وَ لَا تَتْرُكْنَهُ مَا حَبِلَتْ لِمُعْظَمِ
يَذُودُ الْعِدَى عَنْ ذُرْوَةِ هَاشِمِيَّةٍ
فَإِنَّ لَهُ قُرْبَى لَدَيْكَ قَرِيبَةً
وَ لَكِنَّهُ مِنْ هَاشِمٍ فِي صَمِيمِهَا
وَ رَاجِمٌ جَمِيعِ النَّاسِ عَنْهُ وَ كُنْ لَهُ
وَ إِنْ غَضِبْتَ مِنْهُ قُرَيْشٌ قَتْلُهَا

وَ أَحْلَامِ أَقْوَامِ لَدَيْكَ سِخَافٍ
بِظُلْمٍ وَ قُمِ فِي أَمْرِهِ بِخِلَافٍ
وَ إِمَّا قَرِيبٌ مِنْكَ غَيْرُ مُصَافٍ
وَ أَنْتَ أَمْرٌ مِنْ خَيْرِ عِبْدٍ مَنَافٍ
وَ كُنْ رَجُلًا ذَانِجِدَةٍ وَ عَنَافٍ
إِلَّا فُهِمٌ فِي النَّاسِ خَيْرُ الْآفِ
وَ لَيْسَ بِذِي حَلَبٍ وَ لَا بِمُضَافٍ
إِلَى أَبْحُرٍ فَوْقَ الْبُحُورِ طَوَافٍ
وَ زَيْرًا عَلَى الْأَعْدَاءِ غَيْرِ مُجَافٍ
بَنَى عَمَّنَا مَا قَوْمُكُمْ بِضِعَافٍ

۱. به خدا قسم، قریش با تمام جمعیت خود به تو دست نیابند تا من در خاک نهاده شوم. امر خود را ظاهر کن، بر تو عیب و ذلتی نیست. مژده باد تو را و چشمت روشن باشد.

و ما بالکم تُفْشُونَ مِنْهُ ظِلَامَةً
فَمَا قَوْمُنَا بِالْقَوْمِ يَخْشُونَ ظُلْمَتَهُ
و نَكُنَّا أَهْلَ الْخَنَائِظِ وَالنُّهَى
و هم در حمایت رسول خدا ﷺ می فرمایند:

أَرَقْتُ وَ قَدْ تَضَوَّيْتُ النُّجُومَ
لِظُلْمِ عَشِيرَةٍ ظَلَمُوا وَ عَثَرُوا
هُمْ انْتَهَكُوا الْمَحَارِمَ مِنْ أَخِيهِمْ
وَ رَأَوْا خُطَّةَ جَوْرًا وَ ظُلْمًا
لَتَخْرُجَ هَاشِمٌ فَيَكُونُ مِنْهَا
قَوْمَهُلَا قَوْمُنَا لَا تَرْكَبُونَا
فَيَنْتَدِمَ بَعْضُكُمْ وَ يَذِلُّ بَعْضُ
أَرَادُوا قَتْلَ أَحْمَدَ زَاعِمِيهِ
وَ دُونَ مُحَمَّدٍ مِنَّا نَدَى

و هم در این معنی فرمایند:

تَطَاوَلْ لَيْلَى بِهِمْ نَصَبُ
أَتَلَعَبَ قُصَى بِأَكْلَا بِهَا
وَ قَالُوا لِأَحْمَدَ أَنْتَ أَمْرٌ
إِلَّا إِنْ أَحْمَدَ قَدْ جَاءَهُمْ
فَأَنَا وَ مَنْ حَجَّ مِنْ رَاكِبٍ
تَنَالُونَ أَحْمَدَ أَوْ تَصْطَلُّوْا
وَ تَعْتَرِفُوا بِسِنِ إِبْرَاهِيمَ
تَرَاهُنَّ مَا بَيْنَ ضَافِي السَّبَبِ
عَلَيْهَا صَنَادِيدُ مِنْ هَاشِمٍ
و هم او فرمایند:

أَلَا أَبْلِغَا عَنِّي لَوِيًّا رِسَالَةً
بَنَى عَمَّنَا الْإِدْنِينَ فِيمَا تُخْصِيهِمْ
أَظَاهَرْتُمْ قَوْمًا عَلَيْنَا سَفَاهَةً

و ما بالِ أَحْقَادٍ هُنَاكَ خَوَافٍ
وَ مَا لِحُرٍّ فِيمَا سَاءَ لَهُمْ بِخِفَافٍ
وَ عَزَّ بِطُحَاءِ الْمَشَاعِرِ وَافٍ
و هم در حمایت رسول خدا ﷺ می فرمایند:

و بَثَّ وَ لَا تُسَالِمُكَ الْهُمُومُ
وَ غَبَّ عَنْتُوقِهِمْ أَلِيمٌ وَ خِيمٌ
وَ كُلَّ فَعَلِهِمْ ذَنْشٌ ذَمِيمٌ
وَ بَعْضُ الثَّوْلِ ذُو خَلْفٍ مُلِيمٌ
بِالْإِقْعِ بَطْنٌ مَكَّةَ فَالْخَطِيمُ
بِمُظْلِمَةٍ لَهَا خَطْبٌ جَسِيمٌ
وَ لَيْسَ بِمُتْلَحٍ أَبَدًا ظَلُومٌ
وَ لَيْسَ بِقَتْلِهِ مِنْهُمْ زَعِيمٌ
هُمْ الْعَرَنِيُّ وَ الْعَظْمُ الصَّمِيمُ

وَ دَمَعُ كَسَحِ السَّقَاءِ الشَّرِبِ
وَ هَلْ يُرْجَعُ الْحُكْمُ بَعْدَ اللَّعِبِ
خَلُوفُ الْحَدِيثِ ضَعِيفُ السَّبَبِ
بِصِدْقٍ وَ لَمْ يَأْتِهِمْ بِالْكَذِبِ
وَ كَعْبَةُ مَكَّةَ ذَاتِ الْحُجُبِ
طَبَاتِ الرِّمَاحِ وَ حَدَّ الثُّضُبِ
صُدُورِ الْعَوَالِي وَ خِيَلِ الشُّرْبِ
قَصِيرِ الْجِزَامِ طَوِيلِ اللَّسَبِ
هُمْ الْأَبْجَثُونَ مَعَ الْمُتَخَبِّ

بِحَقٍّ وَ مَا تُغْنِي رِسَالَةٌ مُرْسَلٍ
وَ إِخْوَانُنَا مِنْ عَبْدِ شَمْسٍ وَ نَوْفَلٍ
وَ أَمْرًا غَوِيًّا مِنْ غَوَاةٍ وَ جَهْلٍ

يَسْتَوْلُونَ لَوْ أَنَا قَتَلْنَا مُحَمَّدًا
كَذَبْتُمْ وَرَبُّ الْهَدَى تَدْمَى بُحُورُهُ
تَسَالُوتُهُ أَوْ تَصْطَلُّوا دُونَ نَسِيلِهِ
فَمَهْلًا وَ لَمَّا تَنْتَجِ الْحَرْبُ بَكَرَهَا
وَيَلْقُوا زَيْعَ الْأَبْطَاحِينَ^۱ مُحَمَّدًا
وَتَأْوِي إِلَيْهِ هَاشِمٌ إِنْ هَاشِمًا
فَإِنْ كُنْتُمْ تَرْجُونَ قَتْلَ مُحَمَّدٍ
فَأَنَا سَنَحْمِيهِ بِكُلِّ طِمْرَةٍ
وَكُلِّ رُدَيْنِي^۲ ظَمَاءٍ كُغُوبُهَا
بِإِيمَانٍ شَمٍّ مِنْ ذُؤَابَةِ هَاشِمٍ
يك روز ابوطالب علی را وصیت می فرمود که در جای رسول خدای بیشتر وقت
که کمال مخالفت بود بخواب، تا مضجع پیغمبر ایمن باشد و خود به حراست پیغمبر
می ایستاد و این شعر را در وصیت با علی می فرمود:

إصْبِرْ يَا بُنَيَّ فَالْصَّبْرُ أَحْجَى
قَدْ رَأَى اللَّهُ وَالْبَلَاءُ شَدِيدٌ
لِفِدَاءِ الْغَرَضِ الْحَسْبُ الثَّاقِبُ
إِنْ تَصْبِكَ الْمَمُونُ فَالْثَّبَلُ تُبْرَى
كُلُّ حَيٍّ وَإِنْ تَمَلَى بِهِ عُمَرُ
علی علیه السلام در جواب می فرماید:

أَتَأْمُرُنِي بِالصَّبْرِ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ
وَلَكِنِّي أَحْبَبْتُ أَنْ تَرَ نَصْرَتِي
وَسَعْيِي لَوَجْهِ اللَّهِ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ
فَوَاللَّهِ مَا قُلْتُ الَّذِي قُلْتَ جَارِعًا
لَسْتُ أَعْلَمُ أَنِّي لَمْ أَزَلْ لَكَ طَائِعًا
نَبِيُّ الْهَدَى الْمَحْمُودِ طِينًا وَ يَافِعًا^۳

۱. ابطح: رودخانه و مسیل مکه.

۲. رُدینه، نام زنی بوده که نیزه را خوب می ساخته است و نیزه خوب را به او نسبت دهند.

۳. آیا می فرمائی مرا به صبر در یاری کردن احمد؟ پس به حق خدا که نگفتم آنچه گفتم
جنج بکنند، ولیکن من دوست داشتم که بینی یاری کردن مرا، تا بدانی که من همیشه مرتور را
فرمان بردارم. و سعی من برای روی خداست در یاری کردن احمد پیغمبر راه نمودن ستوده به
کودکی و مرد آسائی.

هم ابوطالب فرماید:

فَلَا تَسْفَهُوا أَحْلَامَكُمْ فِي مُحَمَّدٍ
تَمَنَّيْتُمْ أَنْ تَقْتُلُوهُ وَإِنَّمَا
وَإِنَّكُمْ وَاللَّهِ لَا تَقْتُلُونَهُ
زَعَمْتُمْ بِأَنَا مُسْلِمُونَ مُحَمَّدًا
مِنَ الْقَوْمِ مِفْضَالُ أَبِي عَلَى الْعَدَى
أَمِينٌ حَبِيبٌ فِي الْعِبَادِ مُسَوِّمٌ
يَرَى النَّاسَ بُرْهَانًا عَلَيْهِ وَهَيْبَةً
نَبِيٌّ أَتَاهُ الْوَحْيُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ
تُطِيفُ بِهِ جُرْثُومَةُ هَاشِمِيَّةٍ

و من ذلك قوله حين غضب بعثمان بن مظعون الجُمَحِي، حين عذبتة قريش و

نالت منه.

أَمِنْ تَذَكُّرٍ دَهْرٍ غَيْرِ مَأْمُونٍ
أَمِنْ تَذَكُّرٍ أَقْوَامِ ذَوِي سَفَةِ
لَا يَنْتَهُونَ عَنِ النَّحْشَاءِ مَا أَمَرُوا
أَذِلَّاطُمُونَ وَ لَا يَخْشَوْنَ مُقْلَتَهُ
فَسَوْفَ نَجْزِيهِمْ إِنْ لَمْ تَمُتْ عَجَلًا
أَوْ يَنْتَهُونَ عَنِ الْأَمْرِ الَّذِي وَقَعُوا
أَلَا تَرَوْنَ أَذَلَّ اللَّهُ جَمْعَكُمْ
وَ تَمْنَحُ الضَّمِيمَ مَنْ يَبْغِي مَضِيمَتَنَا
وَ مُرَهَقَاتٍ كَأَنَّ الْمِلْحَ خَالَطَهَا
حَتَّى تُفَرَّ رِجَالٌ لَا حُلُومَ لَهَا
أَوْ تُؤْمِنُوا بِكِتَابٍ مُنْزَلٍ عَجَبٍ
يَأْتِي بِأَمْرِ جَلِّيٍّ غَيْرِ ذِي عِوَجٍ
و هم ابوطالب فرماید:

أَصْبَحْتَ مُكْتَنِبًا تَبْكِي كَمَحْزُونٍ
يَعْشُونَ بِالظُّلَمِ مَنْ يَدْعُو إِلَى الدِّينِ
وَ الْغَدْرُ فِيهِمْ سَبِيلٌ غَيْرُ مَأْمُونٍ
طَعْنَا دِرَاكًا وَ ضَرْبًا غَيْرَ مُوْهُونٍ
كَبِيلًا بِكَيْلٍ جَزَاءً غَيْرِ مَغْبُورٍ^۱
فِيهِ وَ يَرْضُونَ مِنَّا بَعْدَ الْإِدْوَانِ^۲
أَنَا عَضْبْنَا لِعُثْمَنِ بْنِ مَظْعُونٍ
بِكُلِّ مُطَرَّدٍ فِي الْكَفِّ مَسْنُونٍ
تُسْفَى بِهَا الدَّاءُ مِنْ هَامِ الْمَجَانِينِ
بَعْدَ الصُّعُوبَةِ بِالْإِسْمَاحِ وَ اللَّيْنِ
عَلَى نَبِيِّ كَمُوسَى أَوْ كَذَى النُّونِ
كَمَا تَبَيَّنَ فِي آيَاتِ يَسَنِ

۱. اگر نمرديم به زودی پاداش آنها را بی کم و زیاد می دهیم.

۲. مگر اینکه بازایستند از کاری که بر آن پافشاری دارند و سپس از ما به پست تر راضی شوند.

افیتُّوا بَنِي عَمَّنَا وَانْتَهُوا
وَإِلَّا فَلَانِي إِذَا خَائِفٌ
كَمَا ذَاقَ مَنْ كَانَ مِنْ قَبْلِكُمْ
وهم ابوطالب فرماید:

عَنِ الْغَيِّ مِنْ بَعْضِ ذَا الْمَنْطِقِ
بَوَائِقُ فِي دَارِكُمْ تَلْتَقِي
ثُمُودٌ وَ عَادٌ وَ مَنْ ذَابَتِي

وَ أَعْجَبُ مِنْ ذَاكَ فِي أَمْرِكُمْ
بِكُفِّ الَّذِي قَامَ مِنْ خُبَّتِهِ
فَأَثَبَتْهُ اللَّهُ فِي كَفِّهِ

عَجَائِبُ فِي الْحَجَرِ الْمُلَصَّقِ
إِلَى الصَّابِرِ الصَّادِقِ الْمُتَّقِي
عَلَى رَغْمَةِ الْخَائِنِ الْأَحْمَقِ^۱

قد أشهر عن عبدالله المأمون، انه كان يقول: اسم ابوطالب و اشار اليه بقوله:

نَصَرْتُ الرَّسُولَ رَسُولَ الْمَلِكِ
أَذُبْ وَ أَحْمِ رَسُولَ الْإِلَهِ
وَ مَا إِنْ أَذُبْ لِأَعْدَائِهِ
وَ لَكِنْ أَزِيرُ لَهُمْ سَامِيًا

بِبيضِ تَلَاءٍ لَا كَمَلِخِ الْبُرُوقِ
حِمَايَةً حَامٍ عَلَيْهِ شَنِيقِ
دَبِيبِ^۲ الْبَكَارِ^۳ حِذَارِ الْفَنِيقِ^۴
كَمَا زَارَ لَيْثٌ بِغِيلٍ مَضِيقِ

هم ابوطالب فرماید: هنگامی که رسول خدای با علی نماز می گذاشت، ابوطالب با جعفر طیار فرمود: صل یا بُنّی جناح ابن عمّک پس جعفر فرمانبردار شد و به نماز ایستاد، چنانکه از یک سوی پیغمبر علی و از جانب دیگر جعفر به او اقتدا کردند:

إِنَّ عَلِيًّا وَ جَعْفَرًا ثَمَّتِي
لَا تَخْذُلَا وَ انْصُرَا ابْنَ عَمِّكُمَا
وَاللَّهِ لَا أَخْذُلُ النَّبِيَّ وَلَا

عِنْدَ مُلِمِّ الزَّمَانِ وَ النَّوْبِ^۵
أَخِي لِأُمِّي مِنْ بَيْنِهِمْ وَ أَبِي
يَخْذُلُ مِنْ نَبِيٍّ ذُو حَسَبِ

و نیز از اشعار ابوطالب است که خطاب با پیغمبر می کند و امر می کند به اظهار دعوت:

۱. در این سه شعر ابوطالب اشاره به حکایت ابوجهل می کند: و آن چنان بود که: ابوجهل سوگند یاد کرد که هرگاه پیغمبر را در نماز دیدم، سر او را با سنگ نرم خواهم کرد. پس سنگی برداشته و هنگام نماز به نزدیک رسول خدا آمد و چون دست برافراخت، سنگ به دستش چسبید و دستش به گردن غل گشت. ۲. دبیب: آهسته راه رفتن.

۳. بکار: شتران جوان.

۴. فنیق شتر نرم. مقصود این است که: من در حمایت رسول خدا چون شتران جوان نرم رفتار نمیستم بلکه مانند شیر به دشمنان او حمله می کنم.

۵. ملّم الزمان و النوب: پیش آمدهای سخت و دشوار روزگار

لَا يَمْنَعَنَّكَ مِنْ حَقِّ تَقْوَم بِهِ
فَإِنَّ كَفَّكَ كَفَىٰ إِنَّ بُلَيْثَ بِهِمْ
و هم ابو طالب فرماید؛ و بعضی این چهار بیت را از طالب بن ابو طالب گویند:
إِذَا قِيلَ مَنْ خَيْرُ هَذَا الذُّرَى
أَنَافَ بِعَبْدِ مَنَافِ أَبِي
لَقَدْ حَلَّ مُجَدُّ بَنِي هَاشِمٍ
وَ خَيْرُ بَنِي هَاشِمٍ أَحْمَدُ

این شعر را نیز از ابو طالب روایت کرده‌اند، و گروهی به علی نسبت کنند:
يَا شَاهِدَ اللَّهِ عَلَىٰ فَاشِهٍ
مَنْ ضَلَّ فِي الدِّينِ فَإِنِّي مُهْتَدٍ
و نیز فرماید:

طَوَانِي وَ أُخْرَى النَّجْمِ لَمَّا تَقْدَمُ
ضِرَابٌ وَ طَعْنٌ بِالشَّيْخِ الْمُتَقَوِّمِ
وَ لَمْ تَخْتَضِبْ سُمُرَ الْعَوَالِي بِالدَّمِ
وَ أَسْيَافُنَا فِي هَامِكُمْ لَمْ تُحْطَمِ
جَمَاجِمُ تُلْتَقَى بِالْحَظِيمِ^۱ وَ زَمَرَمِ
خَلِيلًا وَ تَغْشَى مُحَرَّمًا بَعْدَ مُحَرَّمِ
يَذُودُونَ عَنِ أَحْسَابِهِمْ كُلُّ مُجْرِمِ
وَ غَشِيَانِكُمْ فِي أَمْرِكُمْ كُلُّ مَائِمِ
وَ أَمْرٌ أَتَى مِنْ عِنْدِ ذِي الْعَرْشِ مُبْرَمِ
إِذَا كَانَ فِي قَوْمٍ فَلَيْشَ بِمُسْلِمِ
در این قصیده اشاره به قصه صحیفه فرماید که وقتی قریش باز آوردند، لفظ

۱. اسره: قوم و قبیله

۲. نعائم: یکی از منازل ماه است که به صورت شتر مرغش تصویر کنند.

۳. نثرة: بنی و مکان بلند.

۴. ای گواه برای خدا بر من، پس گواهی ده، به درستی که من بر دین پیغمبرم، احمد. هر که شک دارد در دین، پس به درستی که من باری راه یابنده‌ام. ای پروردگار من پس بگردان در بهشت‌ها جای در آمدن من.

۵. حطیم: دیوار کعبه از سوی مغرب

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ رَا اَرْضَهُ^۱ فاسد نکرده بود به نحوی که پیغمبر خبر داد و این قصه در جلد دوم به شرح مرقوم شد.

الَا مَن لَّهُمَّ آخِرَ اللَّيْلِ مُنْصِبٍ
وَقَدْ كَانَ فِي أَمْرِ الصَّحِيفَةِ عِبْرَةٌ
مَحَى اللَّهُ مِنْهَا كُفْرَهُمْ وَغَتَّقَهُمْ
فَكَذَّبَ مَا قَالُوا مِنَ الْأَمْرِ بَاطِلًا
وَآمَسَى ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ فِينَا مُصَدِّقًا
فَلَا تُحْسِبُونَا مُسْلِمِينَ مُحَمَّدًا
وَنِيز فرماید:

الَا أَبْلَغَا عَنِّي عَلَى ذَاتِ بَيْنِنَا
أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا
وَإِنَّ غَلَبَهُ فِي الْعِبَادِ مَحَبَّةٌ
وَإِنَّ الَّذِي رَفَّقْتُمْ فِي كِتَابِكُمْ
أَفَيْتُوا أَفَيْتُوا قَبْلَ أَنْ تَحْشُرَ الرُّبَا
وَلَا تَتَّبِعُوا أَمْرَ الْغَوَاةِ وَتَقْطَعُوا
وَيَسْتَجْلِبُوا حَرْبًا عَوَانًا وَرُبَّمَا
وَلَسْنَا وَرَبَّ الْبَيْتِ نُسَلِّمُ أَحْمَدًا
وَلَمَّا بَيْنَ مِنَّا وَبَيْنَكُمْ سُؤَالُكَ
بِمُعْتَرِكٍ ضَنْكٍ تَرَى فِقْصِدَ التَّنَا
أَلَيْسَ أَبُونَا هَاشِمٌ شَدَّاءُ أَرْرَةٍ
كَانَ مَجَالُ الْخَيْلِ فِي خَجَرَاتِهِ
وَلَسْنَا نَمْلُ الْخَرْبَ حَتَّى تَمْلُنَا

لُؤْيَا وَخُصَا مِنْ لُؤْيِ بَنِي كَعْبٍ
نَبِيًّا كَمُوسَى خُطَّ فِي أَوَّلِ الْكُتُبِ^۲
وَإِلَّا خِيفَ فِيمَنْ خَصَّهُ اللَّهُ بِالْحُبِّ
يَكُونُ لَكُمْ يَوْمًا كِرَاجِيَّةُ السَّنْبِ
وَيَصْبِحُ مَنْ لَمْ يَجِدْ ذَنْبًا كَذَى الذَّنْبِ
أَوْاصِرْنَا بِعَدَالَتِ الْمَوَدَّةِ وَالتَّوْبِ
أَمَرَ عَلَى مَن ذَاقَهُ جَلْبُ الْحَرْبِ^۳
عَلَى الْحَالِ مِنْ غَضِّ الزَّمَانِ وَالْكَرْبِ
وَأَيْدٍ أَتَرَتْ بِالنَّسَاسِيَةِ^۴ الشَّهْبِ
بِهِ وَالظُّبَاعُ الْعَرَجُ تَعَكُّفُ كَالسَّرْبِ
وَأَوْصَى بَنِيهِ بِالطَّعَانِ وَبِالضَّرْبِ
وَمَعْمَعَةِ الْأَبْطَالِ مَعْرَكَةُ الْحَرْبِ
وَلَا تُشْتَكِي فِيمَا يَنْتُوبُ مِنَ النَّكْبِ

۱. ارضه: موریانه

۲. مگر نمی دانند که ما محمد را مانند موسی پیغمبری یافته ایم که در لوح محفوظ ثبت است.

۳. عوان: جنگی که برای مرتبه دوم برپا شود.

۴. قساس: کوهی است در ارمنیه که در آن معدن آهن است و شمشیر منسوب به آن را «قساسیه» گویند.

وَلِكُنَّا أَهْلَ الْخَفَائِظِ وَالنُّهَى

و نیز فرماید:

فَضْبِرًا أَبَا يَعْلَى عَلَى دِينَ أَحْمَدٍ
نَبِيٍّ أَتَى بِالَّذِينَ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ
فَقَدْ سَرَّنِي إِذْ قُلْتَ إِنَّكَ مُؤْمِنًا
وَبَادِرَ قُرَيْشًا بِأَلْدَى قَدِ اثْبَتَهُ

و نیز فرماید در این معنی:

أَوْصَى بِنَصْرِ النَّبِيِّ الْخَيْرَ نَشْهَدُهُ
وَحَمْدُهُ الْأَسَدِ الْحَامِي حَقِيقَتُهُ
كُونُوا قَدَى لَكُمْ أُمِّي وَ مَا وَلَدَتْ
بِكُلِّ أَبْيَضٍ مُصْطَوِلٍ عَوَارِضُهُ

و نیز می فرماید:

أَبَيْتُ بِحَمْدِ اللَّهِ تَرْكُ مُحَمَّدٍ
وَقَالَ لِي الْأَعْدَاءُ قَاتِلَ عَصَابَةٍ
أَقِيمُ عَلَى نَصْرِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ

و نیز می فرماید در تحریض نجاشی به نصر رسول خدا ﷺ:

تَعْلَمُ مَدِيكَ الْخَبِيثِ أَنَّ مُحَمَّدًا
أَتَى بِهَدَى مِثْلَ الَّذِي أَتَى بِهِ
وَ إِنَّكُمْ تَتْلُونَهُ فِي كِتَابِكُمْ
وَ إِنَّكَ مَا يَأْتِيكَ مِنَّا عَصَابَةٌ
فَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ نَدًا وَ أَسْلِمُوا

و له ايضاً

فَمَا يَرْجُوا حَتَّى رَأَوْا مِنْ مُحَمَّدٍ

و نیز فرماید که اقرار به توحید فرموده است:

مَنِيكَ النَّاسُ لَيْسَ لَهُ شَرِيكَ
وَ مِنْ فَوْقِ السَّمَاءِ لَهُ بِحَقِّ

إِذَا طَارَ آرَاءُ الْكُفَّةِ مِنَ الرُّعْبِ

وَ كُنْ مُظْهِرًا لِلَّذِينَ وَفَّقْتَ صَابِرًا
بِصَدَقٍ وَ حَقٍّ لَا تَكُنْ خَمْرُ كَافِرًا
فَكُنْ لِرَسُولِ اللَّهِ فِي اللَّهِ نَاصِرًا
جَهَارًا وَ قُلْ مَا كَانَ أَحْمَدُ سَاحِرًا

عَلِيًّا ابْنِي وَ شَيْخَ التَّوَمِ عَبَّاسًا
وَ جَعْفَرًا لِبَذْوَدُوا دُونَهُ النَّاسَا
فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ دُونَ النَّاسِ أَثَرَا
تُخَالَهُ فِي سَوَادِ اللَّيْلِ مِقْبَاسَا

بِمَكَّةَ أَسْلِمَهُ لِشَرِّ الْقَبَائِلِ
أَطَاعُوهُ وَ ابْغَيْهِمْ جَمِيعَ الْغَوَائِلِ
أَقَاتِلْ عَنْهُ بِالْقَنَاءِ الدَّوَابِلِ

نَبِيُّ كَمُوسَى وَ الْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ
فَكُلُّ بِأَمْرِ اللَّهِ يَهْدَى وَ يَعْصِمُ
بِصَدَقٍ حَدِيثٍ لِأَحَدِثِ الْمُرْجَمِ
بِمُضْلِكَ إِلَّا عَاوَدُوا بِالتَّكْرَمِ
فَإِنَّ طَرِيقَ الْحَقِّ لَيْسَ بِمُظْلِمِ

أَحَادِيثُ تَجْلُو غَمَّ كُلِّ قَوَادِ

هُوَ الْوَهَّابُ وَ الْمُبْدِي الْمُعِيدُ
وَ مِنْ تَحْتِ السَّمَاءِ لَهُ عَبِيدُ

۱. ثابت بودند تا از محمد اخبار تازه‌ای دیدند که اندوه هر دل را می‌برد.

بعد از مراجعت از سفر شام فرماید:

أَلَمْ تَرَ أَنِّي بَعْدَهُمْ هَمَمْتُهٖ
بِأَحْمَدَ لَمَّا انْشَدَدْتُ مُطَيَّتِي
فَلَمَّا بَكَى وَالْعَيْشُ قَدِ قُتِلَتْ بِنَا
ذَكَرْتُ أَبَاءَ ثُمَّ رَفَرَقْتُ غَبْرَةً
فَقُلْتُ تَرَحَّلْ رَاشِدًا فِي عُمُومَةٍ
فَرَحْنَا مَعَ الْعَبْرِ الَّتِي رَاحَ أَهْلُهَا
فَلَمَّا هَبَطْنَا أَرْضَ بُصْرَى^۱ تَشَرَّفُوا
وَقَالَ أَجْمِعُوا أَصْحَابَكُمْ لَطَعَامِنَا
يَسْتَمِ فَنَالِ ادْعُوهُ إِنَّ طَعَامَنَا
فَلَمَّا زَاَهُ مُتَقَبِلًا لَحْوِ دَارِهِ
حَتَّى ظَهَرَ شَبَهُ الرُّكُوعِ وَضَمَّتْهُ
وَأَقْبَلَ رَكِبَ يَطْلُبُونَ الَّذِي رَاوَا
فَسَارَ إِلَيْهِمْ خَشْيَةً لِّغَرَامِهِمْ
دَرِيْسٌ وَنَمَامٌ وَقَدْ كَانَ فِيهِمْ
فَجَأَوْا وَقَدَّهَمُوا بِمَثَلِ مُحَمَّدٍ
بِتَأْوِيلِ التَّوْرِيَةِ حَتَّى تَيَقَّنُوا
فَذَلِكَ مِنْ إِعْلَانِهِ وَبَيَانِهِ
وَنِيْزَ فَرَمَايْدَ:

لَقَدْ أَكْرَمَ اللَّهُ النَّبِيَّ مُحَمَّدًا
وَشَقَّ لَهُ مِنْ إِسْمِهِ لِيُجَلَّهُ
أَنْتَ النَّبِيُّ مُحَمَّدٌ

بِفِرْقَةٍ حُرِّالَّذِينَ كَرَامِ
بِرَحْلِي وَقَدْ وَدَّعْتُهُ بِسَلَامٍ
وَقَدْ نَاشَ بِالْكَثِّينِ ثَنِي زِمَامٍ
تَجُودُ مِنَ الْعَيْنِينَ ذَاتِ سِجَامٍ
مُتَوَاسِينَ فِي الْبَاسَاءِ غَيْرِ شَمَامٍ^۲
شَامِي النَّهْوِ وَالْأَصْلُ غَيْرُ شَامٍ
لَنَا فَوْقَ دُورٍ يَنْظُرُونَ جِسَامٍ
فَنُتَلْنَا جَمْعَنَا التَّوْمَ غَيْرِ غَلَامٍ
كَثِيرٌ عَلَيْهِ التَّوْمُ غَيْرِ حَرَامٍ
يُوقِيهِ حَرَّ الشَّمْسِ ظِلُّ غَمَامٍ
إِلَى نَحْرِهِ وَالصَّدْرُ أَيْ ضَمَامٍ^۳
بَحِيرَاءُ^۴ رَأَى الْعَيْنِ وَسَطَ خِيَامٍ
وَكَانُوا ذَوِي حَقْدٍ مَعًا وَغَرَامٍ
زَرِيرٌ وَكُلَّ التَّوْمِ غَيْرِ نِيَامٍ
فَرَدَّهْمُ عَنْهُ بِحُسْنِ خِصَامٍ
وَقَالَ لَهُمْ مَا أَنْتُمْ بِطَعَامٍ
وَأَلَيْسَ نَهَارٌ وَاضِحٌ كَظْلَامٍ

فَاكْرُمُ خَلْقَ اللَّهِ فِي النَّاسِ أَحْمَدُ
قَدْوَ الْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَهَذَا مُحَمَّدٌ^۵
قَرِّمٌ أَغْرُ مُشَوَّدٌ^۶

۱. در برخی از نسخ: لثام
۲. بصری: موضعی است در سرحد شام
۳. پشت: نمود را چون حال رکوع خم کرد و او را به سینه چسبانید.
۴. بحیراء: نام راهبی است که پیغمبر را شناخت.
۵. گرامی داشت: خداوند محمد را پس محمد گرامی ترین مخلوقات است.
۶. برای بزرگواری او نامش را از نام خود مشتق ساخت زیرا صاحب عرش نامش محمود و این پیغمبر نامش محمد است.

أَنْتَ السَّعِيدُ مِنَ الشُّعُودِ
 لِمُسْلِمِينَ أَكْبَارِمْ
 نِعْمَ الْأَرُومَةُ^۱ أَصْلُهَا
 هَشَمُ الرَّبِيعِ^۲ فِي الْجَفَانِ
 فَجَزَتْ بِذَلِكَ شَنَّةً
 وَلَنَا السَّقَايَةُ لِلْحَجِيجِ
 وَالْمَازِمَانُ وَ مَا حَوَتْ
 أَنَّى تُضَامُ وَ لَمْ أَمُتْ
 وَ بِطَاحِ مَكَّةَ لَا يَرَى
 وَ بَنُوا أَبِيكَ كَأَنَّهُمْ
 وَ لَقَدْ عَهْدُكَ صَادِقًا
 مَا زِلْتُ تُنْطَلِقُ بِالصُّوَابِ

تحریر می کند ابو لُهب را که مکنی به ابی عَتِیبه بود، در حمایت رسول خدا

وَ إِنْ أَمَرَهُ أَبُو عَتِيبَةَ عَمَّهُ
 لَنِي مَعَزٍ مِنْ أَنْ يُسَامَ الْمَظَالِمَا
 أَقُولُ لَهُ أَوْ آيُنَ مِنْهُ تُصِيحَتِي
 أَبَا عَتِيبَةَ ثَبَّتْ فَوَازِكُ قَائِمَا
 وَ لَا تُقْبِلَنَّ الذَّهْرَ مَا عِشْتَ خُطَّةً
 تُسَبُّ بِهَا إِمَامَا هَبَطْتَ الْمُوَاسِمَا^۳
 وَوَلَّ سَبِيلَ الْعَجَزِ غَيْرُ مَتَّهِمْ
 فَإِنَّكَ لَمْ تَخْلُقْ عَلَى الْعَجَزِ لَازِمًا
 وَ حَارِبَ فَإِنَّ الْحَرْبَ تُصِفُّ وَ لَنْ تَرَى

۱. ارومه: به معنی اصیل است.

۲. خصم: سید بزرگ، بخشنده.

۳. الربیع: خرمائی که با روغن کنجد عجین کنند.

۴. انکد: یعنی مشغوم.

۵. چگونه ستم به تو وارد شود و من نمرده باشم، من دلاور بدخویم.

۶. برادرانت مانند شیران بیشه شعله می زنند.

۷. تا زنده ای از روزگار می پذیر امری را که به سبب آن دشنام داده شوی.

أَخَا الْخَرْبِ يُعْطَى الْخُسْفَ حَتَّى يُسَالِمَا^۱
 كَذَبْتُمْ وَ رَبَّ الْبَيْتِ تُهْزِي مُحَمَّدًا
 وَ لَمَّا تَرَوْا يَوْمًا مِنْ الشَّعْبِ قَائِمًا

در حمایت رسول خدا و ملازمت حضرت او به فرزندش امیرالمؤمنین خطاب فرمود: قَالَ: يَا بُنَيَّ أَلَزِمَ عَمَّكَ فَإِنَّكَ تُسَلِّمُ بِهِ مِنْ كُلِّ بَأْسٍ عَاجِلٍ وَ آجَلٍ وَ این شعر انشاد فرمود:

إِنَّ الْوَثِيقَةَ فِي لُزُومِ مُحَمَّدٍ
 فَاشْدُدْ بِصُحْبَتِهِ عَلَيَّ يَذِيكَ^۲

آن هنگام که عمرو بن العاص سفر حبشه کرد تا مهاجرین حبشه را در نزد نجاشی میخدول دارد و اگر تواند جعفر و همراهان او را به حکم نجاشی دست به گردن بسته به سوی مکه آرد - چنانکه در کتاب اول مرقوم شد - این شعر بگفت و از مکه آهنگ حبشه کرد:

تَقُولُ ابْنَتِي أَيْنَ الْإِنِّ الرُّحِيلُ
 فَتُلْتُ دَعِينِي فَإِنِّي إِمْرُؤُ
 لِأَكْـوِيَهُ عِنْدَهُ كَبِيَّةٌ
 وَ لَنْ أَكُنِّي مِنْ بَنِي هَاشِمٍ
 وَ عَنْ عَائِبِ اللَّاتِ فِي قَوِيهِ
 وَ إِنِّي سَأَشْنَا قَرِيشًا لَهُ
 وَ مَا الْبَيْنُ مِنِّي بِمُسْتَنَكِرٍ^۳
 أَرِيدُ النَّجَاشِيَّ فِي جَعْفَرٍ
 أَقِيمُ بِهَا نَخْوَةَ الْأَضْعَرِ
 بِمَا امْطَلَعْتُ بِالْغَيْبِ وَ الْمُخْضِرِ^۴
 فَلَوْ لَا رَضِيَ اللَّهُ لَمْ يُطْطَرْ
 وَ إِنْ كَانَ كَالذَّهَبِ الْأَحْمَرِ^۵

ابوطالب از برای اکرام جعفر این شعر به سوی نجاشی فرستاد:

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي كَيْفَ فِي النَّاسِ جَعْفَرُ
 وَ هَلْ نَالَ إِحْسَانُ النَّجَاشِيَّ جَعْفَرًا
 وَ عَمْرُوُّ وَ أَعْدَاءُ النَّبِيِّ أَقَارِبُ
 وَ أَصْحَابُهُ أُمَّ عَاقٍ شَانٍ وَ شَاغِبُ^۶

۱. بجنگ، زیرا جنگ انصاف است و مرد جنگ را خوار نمی بینی تا صلح کند.
۲. همانا اطمینان در ملازمت محمد است پس دو دست خود را ای علی در همراهی او محکم دار.
۳. دختری می گوید چرا کوچ می کنی؟ آیا جدائی از من زشت شمرده می شود؟
۴. تا می توانی در خانه و حضور از بنی هاشم بر نخواهم گشت.
۵. و از کسی که بت لات را بد می گوید در آنچه می گوید که اگر رضای خدا نباشد باران برای ما نمی آید. همانا من قریش را به خاطر پیغمبر دشمن دارم اگرچه در خوبی و شهرت طلای سرخ باشد.
۶. شعب: برانگیختن فتنه و نباحی

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَا عَمَّ إِنَّكَ تَخَافُ عَلَيَّ أَذَى أَعْدَائِي وَ لَا تَخَافُ عَلَيَّ نَفْسِكَ
عَذَابَ اللَّهِ، فَضَحِكَ أَبُو طَالِبٍ وَ قَالَ:

وَ دَعَوْتَنِي وَ رَغَمْتَ أَنَّكَ نَاصِحِي وَ لَتَدْصِدُقْتَ وَ كُنْتَ ثُمَّ آمِنَا
بر اسلام حضرت ابوطالب نیز برهانی محکم است که مادر علی علیه السلام ضجیع او
بود؛ زیرا که فاطمه بنت اسد بن هاشم که اول هاشمیه‌ای است که هاشمی زاد و اول
زنی است که با رسول خدای بیعت کرد.

از علی بن الحسین علیهما السلام از اسلام ابوطالب پرسش کردند. قَالَ: وَاعْجَبَاءُ!
اللَّهُ تَعَالَى نَهَى رَسُولُهُ أَنْ يُنْفِرَ مُسْلِمَةً عَلَى نِكَاحِ كَافِرٍ وَ قَدْ كَانَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدٍ مِنَ
السَّابِقَاتِ إِلَى الْإِسْلَامِ وَ لَمْ تَزَلْ تَحْتَ أَبِي طَالِبٍ إِلَى أَنْ مَاتَ. وَ فَاطِمَةُ أَنْ كَسَ اسْتِ كِه
رسول خداوند پیراهن خود را که ملاصق^۱ بدن مبارک بود از بهر او کفن فرمود -
چنانکه در ذکر وفات فاطمه مرقوم است - چگونه زنی مسلمة در سرای کافری به
شرط زناشوئی می زیست؟!

و این اشعار را علی علیه السلام در مرثیه خدیجه الکبری و ابوطالب علیهما السلام فرماید
و هرگز امیرالمؤمنین علیه السلام از بهر کافری مرثیه نگوید:

أَعْيَنِي جُودًا بَارَكَ اللَّهُ فِيكُمْ	عَلَى هَالِكِينَ مَاتَرَى لُهُمَا مِثْلًا
عَلَى سَيِّدِ الْبَطْحَاءِ وَابْنِ رَيْبِنَهَا	وَ سَيِّدَةِ النَّسْوَانِ أَوَّلِ مَنْ صَلَّى
مُهَذَّبَةً قَدْ طَيَّبَ اللَّهُ خَبِيمَهَا	مُبَارَكَةً وَاللَّهُ سَاقٍ لَهَا الْفَضْلَا
مُصَابِيَهُمَا أَذْجَى لِي الْجَوِّ وَالْهَوَى	فَقِيتَ أَقَاسِي مِنْهُمَا أَلْهَمَ وَ الثَّكَلَا
لَقَدْ نَصَرَا فِي اللَّهِ دِينَ مُحَمَّدٍ	عَلَى مَنْ بَعَى فِي الدِّينِ قَدْرَعِيَا إِلَّا ^۲

و هم امیرالمؤمنین علیه السلام در مرثیه ابوطالب فرماید:

أَبَا طَالِبٍ عِصْمَةَ الْمُسْتَجِيرِ	وَ غَيْثَ الْمُخَوَّلِ وَ نُورَ الظُّلَمِ

۱. پیراهنی که به بدن مبارکش چسبیده بود.

۲. ای دو چشم من سخا کنید، برکت کناد خدا در شما، بر دو مرده که نبینی مرا آن دو را مانندی
بر مهتر رودخانه مکه و پسر سردار آن و بر مهتر زنان، اول کسی که نماز گزارد، پاکیزه‌ای که به
حقیقت خوش گردانید خدا خوی او را خجسته، و خدا راند به جانب او احسان خود را.
مصیبت این دو تاریک کرد برای من بیان آسمان و زمین را و هو را پس شب گذاشتم که
کشیدم از این دو اندوه را و رنجی مثل نایافتن فرزندی. هر آینه به حقیقت یاری کردند در راه
خدا دین محمد را بر آن کس که ستم کرد در دین به حقیقت نگاه داشتند پیمان را.

لَقَدْ هَدَىٰ فَمَذُكَ أَهْلَ الْحِمْيَارِ وَقَدْ كُنْتُ يَلْمُضْطَنِي خَيْرَ عَمٍّ^۱

ذکر آهنگ رسول خدای به جانب مکه برای ادای عمره و مصالحه آن حضرت با قریش در حدیبیه

در سال ششم هجرت در شهر ذیقعد رسول خدای را در خواب نمودار شد که به زیارت کعبه رفت و عُمَرَه گذاشت و کلید خانه را به دست داشت و اصحابی که ملازم رکاب بودند بعضی سر بستردند^۲ و جماعتی موی چیدند. چون بامداد پیغمبر ﷺ این خواب را با اصحاب برداشت شاد شدند و چنان دانستند که هم امسال این دولت به دست شود. پس دوستان را آگهی دادند و کار سفر مکه همی راست کردند. چون رسول تصمیم عزم داد اعرابی که در اطراف مدینه جای داشتند طلب فرمود تا ملازم رکاب باشند، از بهر آنکه اگر قریش از در طرد و منع برخیزند از کثرت سپاه بیندیشند و مکنون خاطر را مکشوف ندارند.

بالجمله صنادید^۳ قبیله غفار و آسلم و مُزَینه و مُجَهِینه و أَشْجَع و دُئِل را حاضر ساخت و حکم داد تا با اصحاب کوچ دهند و شتران هدای را برانند تا قریش بدانند آهنگ پیغمبر از بهر جنگ نیست؛ بلکه برای عُمَرَه است؛ اما اعراب بیم کردند که مبادا قریش از در مبارزت بیرون شوند و اصحاب رسول خدای تاب مقاومت نیاورده مغلوب گردند و اعراب نیز مشهور آیند، لاجرم معاهده پیغمبر را بشکستند و به مماطله^۴ و مسامحه از کوچ دادن تقاعد^۵ ورزیدند و خداوند این آیت بدین فرستاد: إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمِيسُوتُهُ أَجْرًا عَظِيمًا سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا بِالسِّتْرِ مَالِيَسَ فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ مَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ

۱. ای ابوطالب ای پناه هر مستمند و باران قحطی دیده و روشنی تاریکها. مرگ تو مردان باغیرت را کمر شکست، تو برای پیغمبر بهترین عمو بودی.

۲. ستردن: تراشیدن و زایل کردن ۳. صنادید، جمع صندید: بزرگ و دلاور

۴. مماطله: به تأخیر انداختن و امروز و فردا کردن. ۵. تقاعد: بازنشستن

بِكُمْ ضَرّاً أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعاً بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا^۱. خلاصه معنی به پارسی گوئیم. می فرماید: بیعت با رسول خدا بیعت با خداوند است، چه دست پیغمبر دست خداست و دست خدا بالای دستها است. پس هر که عهد پیغمبر بشکند زیان خویشتن کند و هر که در عهد او استوار باشد مزد بزرگ یابد. زود باشد که این اعراب از در اعتذار بیرون شوند و بگویند پرستاری زن و فرزند و حراست ائمه و اموال ما را از این سفر بازداشت. هم این سخن به کذب کنند. بگو: ای محمد خداوند بر کردار شما داناست کیست از شما که دفع مشیت خدای را از نفع و ضرر تواند کرد. بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَى أَهْلِيهِمْ أَبَدًا وَزَيْنَ ذُنُوبِكُمْ وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَعِيرًا وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَائِمٍ لِنَأْخُذْهَا ذُرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يَرْپِدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكَ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ نَحْسُدُونُنَّ بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُوْنَ إِلَّا قَلِيلًا^۲. همانا به اغوای شیطان گمان کردید که پیغمبر و اصحاب او از این سفر بازنشوند و بدین گمان باطل خود را به هلاکت افکندید و آن کس که به خدا و رسول نگرود بهره آتش شود. آنگاه خبر از فتح خیبر می دهد و می فرماید: زود باشد که این اعراب که عهد بشکستند، همی گویند ما را در سفر خیبر ملازم خدمت سازید و از اخذ غنیمت بی بهره نکنید و بدین سخن خواهند فرمان خدای را دیگرگون کنند - چه حکم خدای چنین بود که جز اهل حدیبیه کس در حرب خیبر حاضر نشود - بگو ای محمد که: بر حسب فرمان خداوند بیرون نخواهید شد و ایشان از نادانی خواهند گشت؛ که این نه حکم خداوند است بلکه حسد می برند که ما در غنیمت شریک باشیم.

قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سُدْعُونَ إِلَى قَوْمِ بَأْسٍ شَدِيدٍ تَقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسَلِّمُونَ فَإِنْ تَطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَ إِنْ تَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَ لَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَ مَنْ يَتَوَلَّ يُعَذِّبْهُ عَذَابًا أَلِيمًا^۳. بگو ای محمد ای مخالفت کنندگان مخلف را که زود باشد به مقاتلت کافران دلاور دعوت شوید، پس اگر اطاعت کنید مزد نیکو

۲. سوره فتح، آیه ۱۲ - ۱۵.

۱. سوره فتح، آیه ۱۰ و ۱۱.

۳. سوره فتح، آیه ۱۶ - ۱۷.

یابید و اگر نه عذاب ببینید، لکن اگر کور و لنگ و بیمار از جهاد بازایستد آلوده عصیان نشود. همانا فرمانبردار خدا و رسول از در بهشت باشد و بی فرمانی مورث عنا و عذاب گردد.

مع‌التقصه رسول خدای، عبدالله بن اُمّ مکتوم را در مدینه به خلیفتی نصب کرد و روز دوشنبه اول ذی قعده غسل کرد و جامه بپوشید و بر ناقه عضبا سوار شد و فرمان کرد تا هفتاد (۷۰) شتر از بهر هدی^۱ برانند و شتر ابو جهل را که غنیمت بدر بود هم بشمار کردند و شتران را به ناجیه بن جندب اسلمی سپردند و از اصحاب پیغمبر هر کس قدرت هدی داشت با خود حمل داد و اصحاب رسول جز شمشیری که آن نیز ملازم نیام بود هیچ‌گونه سلاح با خود برنداشتند.

بالجمله آن حضرت نماز پیشین را در ذی الحلیفه گذاشت، آنگاه فرمود تا شتران هدی را حاضر کرده مُجَلَّل ساختند. آنگاه بعضی را خود و برخی را ناجیه اشعار و تقلید^۲ کرد و اصحاب نیز با هدی خویش همان کردند. این وقت پیغمبر از مسجد شجره احرام به عُمَرَه بست، بدین‌گونه لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لِأَشْرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ اِنَّ الْحَمْدَ وَ النُّعْمَةَ لَكَ وَ الْمُلْكَ لِأَشْرِيكَ لَكَ و مردمان موافقت نمودند و از آنجا احرام بستند و جماعتی در جحفه^۳ مُحْرَم شدند.

پس پیغمبر ناجیه را با شتران هدی از پیش روان داشت و خود از دنبال روان شد و عباد بن بشر را با بیست (۲۰) سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر فرمود؛ و در این ستر هزار و پانصد و بیست (۱۵۲۰) مرد ملازم رکاب بودند و به روایتی هزار و چهارصد (۱۴۰۰) و جماعتی هزار و سیصد (۱۳۰۰) نیز گفته‌اند و از زوجات مطهرات اُمّ سلمه ملازم خدمت بودند.

چون این خبر به مشرکان مکه رسید با یکدیگر شوری افکندند و کار بر آن نهادند که رسول خدای را از زیارت خانه بازدارند. چنانکه خدای فرماید: وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَ سَعَى فِي خَرَابِهَا أُولَئِكَ مَا كَانَ لَهُمْ أَنْ يَدْخُلُوهَا إِلَّا خَائِفِينَ لَهُمْ

۱. هدی: قربانی است که به حرم فرستند.

۲. اشعار و تقلید: علامت نهادن شتر برای قربانی در مکه

۳. جحفه: موضعی است در میان مکه و مدینه که میقات اهل شام است. (س)

فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ^۱ می فرماید: کیست ظالم تر از آن کس که مساجد خدای را از آنکه در آنجا یاد خدا کند، بازداشت و در تخریب مساجد کوشش نمود؟ چه خرابی مسجد آن است که معطل بگذارند و مؤمنان را از دخول در آن و ذکر خداوند در آنجا دفع دهند روا نباشد ایشان را که جز خائف و ترسان در مساجد در آیند، چه بعد از غلبه مسلمین کافران را نیروی درآمدن در مسجد الحرام نبود. همانا این ظالمان در دنیا قرین خوف و خواری و در عقبی رهین ذاب و عتابند. إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ يُصَدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ وَ مَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ^۲ یعنی: این کافران که در منع مسلمین از طریق حق و مسجد الحرام مستمرند، خانه‌ای را که ما از برای بادی و حاضر یکسان نهادیم و مضای مناسک حج را بر طائفتین برابر گذاشتیم و هر که در آن حرم اراده حرامی نماید و عدول از حق کند، او را عذابی دردناک بچشانیم.

مع القصة مشرکین قریش از جماعت احابیش^۳ مکه و دیگر قبایل استمداد کرده، تجهیز لشکر کردند و در ارض بلذخ^۴ انجمن شدند و خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست (۲۰۰) سوار طلیعه^۵ سپاه ساختند، تا اگر تواند شبیخونی اندازد و او پوشیده بر سر جبال عبور می داد. روزی از پس آنکه پیغمبر نماز ظهر بگذاشت، خالد گفت: اگر در بین نماز بر ایشان می تاختم نماز خود را قطع نمی کردند، اکنون بباشیم تا نماز دیگر ایشان و آنگاه حمله افکنیم.

جبرئیل بیامد و نماز خوف بیاورد و این آیت فرود شد: وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذَا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ وَلْتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخْرَىٰ لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً وَ لَاجُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كَانَ بِكُمْ أَذًى مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ وَ خُذُوا حِذْرَكُمْ إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَاباً مُهِيناً^۶ به پارسى چنین است؛ می فرماید: ای محمد چون هنگام خوف از دشمن در میان اصحاب

۲. سورة حج، آیه ۲۵.

۱. سورة بقره، آیه ۱۱۴.

۳. احابیش: جماعتی که از یک قبیله مخصوص نباشند.

۴. نام صحرائی است نزدیک مکه، یا نام کوهی است در راه جدّه.

۶. سورة نساء، آیه ۱۰۲.

۵. طلیعه: پیشرو و مقدم لشکر.

برپای کنی نماز را مردم خود را دو گروه کن: نیمی در برابر دشمن بایستند و نیمی با تو گزارند و باید ایشان اسلحه جنگ با خود بردارند و چون نمازگزاران با تو یک رکعت نماز گذاشتند، باید برای حراست در برابر دشمن شوند و آن نیمه که نماز نکرده‌اند بجای ایشان آیند و در رکعت دیگر با تو نماز بگزارند و این جماعت نیز باید آلت حفظ و حذر که سپر و جوشن است و سلاح جنگ که تیغ و سنان است با خود برانند، چه دوست دارند کافران که شما غفلت کنید از اسلحه و امتعه خود، تا همگروه و همدست بر شما حمله اندازند و بیماران و ضعیفان را گناهی نیست، اگر سلاح جنگ از خود فروگذارند، لکن با توانائی و قدرت آلت حفظ خویش را بگیرند. همانا خداوند از برای کافران عذابی خوارکننده آماده فرموده. فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَى جُنُوبِكُمْ فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا^۱ می فرماید: چون نماز خوف را به پای بردید یاد کنید خدای را در هر حال، چه در ایستادن و شمشیر زدن و چه در نشستن و کمان شدن و چه زخمی شدن و به پهلوان افتادن و آنگاه که از خوف ایمنی یافتید نماز را با تمام شرایط به پای برید. همانا نماز بر مؤمنان به اوقات معین واجب افتاده.

بالجمله رسول خدا، بُشَر بن سُنیان خُزاعی را از ذی الحلیفه به مکه فرستاد تا مکنون خاطر قریش را مکشوف داشته بازآید. پس او برفت و معلوم داشت که قریش از در طرد و منع اند؛ و باز شده در نواحی عُسفان^۲ به حضرت پیغمبر پیوست و خبر بازآورد. رسول خدا اشراف اصحاب را به مشورت طلب داشت و فرمود: اگر راهی هست، بر خانه‌های احابیش و دیگر قبایل تاختن کنیم، چه ایشان به مدد قریش آمده‌اند. چون از نهب خانه و مال آگهی یافتند از قریش جدا شوند و جنگ با قریش سهل گردد.

ابوبکر گفت: یا رسول الله امسال آهنگ زیارت فرموده‌اید و قصد مقاتلت نداشته‌اید، صواب آن است که هم بر این باشید، اگر قریش از در منع درآیند آنگاه جنگ افکنیم. چون پیغمبر تقاعد اصحاب را در این تاختن مشاهدت فرمود، ساکت

۱. سوره نساء، آیه ۱۰۳.

۲. عُسفان: نام آبگاهی است میان بخفه و مکه.

شد و گفت: بروید به نام خدای، اما چون خالد بن ولید کُرَاعُ الْغَمِيمِ^۱ نشیمن دارد، از جانب راست باید شدن تا ناگاه بر سر او درآئیم. و همچنان به رهنمائی مردی از بنی سلیم طئی مسافت کردند تا به جائی که خالد بن ولید مغافصه^۲ گرد لشکر بدید و مجال درنگ نیافت و فرار کرده قریش را از رسیدن لشکر خبردار کرده. و از این سوی پیغمبر لشکر را فرمود: بگوئید اَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ ای قوم این همان است که بر بنی اسرائیل عرضه کردند، ایشان نپذیرفتند و هلاک شدند و شما گفتید و رستگار شدید.

مع القصه رسول خدای تا به ثنیة المرء براند، در آنجا شتر خاصه پیغمبر به زانو درآمد و هرچند زجرش کردند جنبش نکرد. مردم گفتند: خَلَاءُ الْقُصُوی یعنی: شتر قصوی بازماند. پیغمبر فرمود: خداوندی که فیل را از مکه بازداشت باشد که شتر را نیز بازدارد. آنگاه سوگند یاد فرمود که: هرچه قریش در تعظیم حرم طلب کنند روا فرماید: آنگاه شتر را جنبش دادند و از آنجا در حُدَیبیه^۳ بر سر چاهی که اندک آب داشت لشکرگاه کرد و به اندک زمانی آب چاه نماند.

معجزه پیغمبر ﷺ در نصب تیر میان چاه

مردم به پیغمبر شکایت بردند. آن حضرت تیری بیرون کرده فرمود تا به چاه فرود دادند، و بر سر چاه آب چندان بجوشید که تمامت لشکر سیراب شدند. اَوَیْسُ خُوَلِی با عبدالله اُبَی گفت: أَبْعَدُ هَذَا شَیْءٌ أَمَا أَنْ لَكَ أَنْ تَبْصُرَ؟ کنایت از آنکه هنوز وقت نشده که امر بر تو روشن باشد و از شک بیرون شوی؟ هم روایت است که در حُدَیبیه مردم استغاثه کردند و پیغمبر دعا کرد تا باران ببارید و مردمان سیراب شدند.

گویند شبی در حُدَیبیه باران آمد و بامداد پیغمبر ﷺ بعد از نماز فرمود: هیچ

۱. کُرَاعُ الْغَمِيمِ: موضعی است بین مکه و مدینه.

۲. نام قریه‌ای است نزدیک به مکه، چاهی است در آن اراضی که حُدَیبیه نام دارد و این قریه به نام آن چاه موسوم شد.

می‌دانید که خدای چه فرمود؟ گفتند: خدا و رسول می‌داند. فرمود: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَصْبَحَ مِنْ عِبَادِي مُؤْمِنٌ وَ كَافِرٌ فَأَمَّا مَنْ قَالَ مُطِرْنَا بِفَضْلِ اللَّهِ وَ رَحْمَتِهِ، فَذَلِكَ مُؤْمِنٌ بِي كَافِرٌ بِالْكَوَكِبِ وَ أَمَّا مَنْ قَالَ مُطِرْنَا بِنَوءٍ كَذَا وَ كَذَا فَذَلِكَ كَافِرٌ بِي مُؤْمِنٌ بِالْكَوَكِبِ يَعْنِي: کسی که گوید: ما باران را به فضل خدا یافتیم، مؤمن با من است و به کواکب کافر است و آن کس که باران را به سبب نوء کواکب^۱ داند که طلوع و غروب کواکب باشد، ایمان با کواکب دارد و به خدا کافر است.

رسالت بُدیل به جانب قریش

مع النصه در خَدَّيْبِيَه، بُدیل بن وَرْقَاء خُزَاعِي با چند تن از جانب قریش به حضرت پیغمبر آمد و ایشان مؤمن و صاحب سر پیغمبر بودند و عرض کردند: قریش با دیگر قبایل متفق‌اند که شما را از زیارت کعبه منع کنند و در اراضی خَدَّيْبِيَه بر شما تاختن کنند. پیغمبر فرمود:

ما برای جنگ بیرون نشده‌ایم؛ بلکه قصد عُمَرَه داریم و شتران خویش را نحر کنیم و گوشت آن را برای شما بگذاریم و قریش که با ما آهنگ جنگ دارند، زیان خواهند کرد. اگر خواهند با ما مدتی جنگ را یکسو نهند و ما را با دیگر کافران بگذارند؛ اگر مقهور شویم مقصود ایشان بی زحمت بدست شود و اگر غالب شدیم، آنگاه چون خواهند متابعت ما کنند در هر حال در ایام مصالحه آسوده باشند و اگر نه سوگند با خدای که با ایشان چندانکه زنده باشیم، مقاتلت کنیم و همانا خدای نصرت دین خویش خواهد کرد.

بُدیل گفت: هم‌اکنون این سخن به قریش رسانم، و به نزد ایشان شده گفت: ای جماعت قریش سخنی از محمد شنیده‌ام؛ اگر خواهید بگویم؟ عَکْرَمَه بن ابی جهل و حکم بن ابی العاص آغاز سفاقت کردند و گفتند: حاجت نیست. جماعتی از مردم

۱. نوء: طلوع و غروب مخصوصی است که اهل نجوم برای ستارگان معتقدند.

مَجْرِبْ^۱ گفتند: بگوی تا چه شنیدی؟ سخنان پیغمبر باز راند و گفت: در جنگ با مُحَمَّد شتاب مکنید که او آهنگ کعبه دارد. مردم گفتند: بُدَّیْل از جماعت خُزاعه است و آن قبیله در جاهلیت و اسلام با مُحَمَّد از در صدق بوده‌اند، بعید نباشد اگر بُدَّیْل با او در نهانی امری نهاده باشد.

رسالت عروۀ بن مسعود از جانب قریش

از پس او میگز بن حفص را به رسالت فرستادند. وی برفت و بازآمد و همان سخنان را از پیغمبر خبر آورد. قریش خبر او را استوار نداشتند، عُرْوَه بن مسعود ثَقَفی برخاست و گفت: ای جماعت قریش شما مرا به جای پذیرید و من شما را در ازای فرزندان و حقوق خویش را بر ایشان برشمرد و گفت: روا باشد که مرا با خود واژونه ندانید. گفتند: سخن تو بر صدق است. آنگاه گفت: این مرد یعنی مُحَمَّد با شما انصاف کرده است. سخن او را بپذیرید و اجازت دهید تا من به نزد او رفته با او سخن کنم. گفتند: روا باشد.

پس عُرْوَه به نزدیک پیغمبر آمد، رسول خدای آنچه با بُدَّیْل گفته بود اعادت فرمود. عُرْوَه گفت: ای مُحَمَّد هیچ شنیده‌ای از عرب کسی اهل خویش تباه کند؟ تو نیز قوم خویش را تباه مکن چه این جماعت پراکنده که بر تو گرد شده‌اند، روزی آید که تو را تنها بگذارند و بگذرند. ابوبکر گفت: اَمْضُضْ بَطْرَ اللَّاتِ یعنی: گوشت آویخته فرج لات را مکیدن کن که ما هرگز از پیغمبر برنگردیم. عُرْوَه گفت: کیست این مرد؟ گفتند: ابوبکر. گفت: ای ابوبکر سوگند با خدای که اگر تو با من حتی نبود، پاسخت ساخته می‌کردم، چه در زمان جاهلیت ابوبکر به ده (۱۰) شتر جوان اعانت دین عُرْوَه کرده بود.

مع النصه عُرْوَه با پیغمبر سخن می‌کرد و هنگام گفت و شنود، مَسَّ محاسن پیغمبر می‌نمود. مُغیره نعل شمشیر خود بر دست او می‌زد و می‌گفت: دست

۱. مجرب: آزموده، کار دیده

خویش بازدار، چندانکه دست عُرْوَه کوفته شد و خشم گرفت و گفت: یا محمد کیست این مرد که در میان اصحاب تو از وی لئیم تر نشناسم؟ پیغمبر تبسم فرمود و گفت: این مُغیره بن شعبه است، خویش تو.

عروه گفت: ای غدار من اصلاح غدر تو کنم و تو با من چنین کنی؟ زیرا که در جاهلیت مُغیره با سیزده (۱۳) تن از بنی مالک از قبیلهٔ ثقیف آهنگ خدمت مقوقس کردند و به مصر شدند. مقوقس آن جمله را عطائی به سزا کرد و مُغیره را محروم گذاشت. هنگام مراجعت در یکی از منازل ایشان افراط در خمر کرده به خواب شدند. مُغیره برخاست و هر سیزده (۱۳) تن را بکشت و اموال ایشان را برگرفته به مدینه آمد و از در صدق مسلمانی گرفت. پیغمبر فرمود: اسلام تو پذیرفته است؛ اما بدان مال که آورده‌ای مرا حاجت نیست. و از آن سوی چون بنی مالک این بدانستند، با قبیلهٔ مُغیره آغاز خصومت نهادند. عُرْوَه بن مسعود که سیزده (۱۳) دیت از بنی مالک بر ذمت نهاده بود آن کار را که بر مصالحه نهاد.

بالجمله عُرْوَه در نهانی اصحاب پیغمبر را نگران بود و حشمت پیغمبر ﷺ در چشم ایشان مشاهدت می‌فرمود. چون به میان قریش باز شد گفت:

ای مردان به خدا سوگند که من به درگاه کسری و قیصر و نجاشی شده‌ام. هیچ پادشاهی در نزد رعیت و سپاهش بدین عظمت نبوده است، آب دهان نیشکند، جز اینکه مردمان بر روی و جلد خود مسح کنند و چون وضو سازد، بر سر ریودن آب وضویش نزدیک به هلاکت رسند و اگر موئی از محاسنش بیفتد از بهر برکت بگیرند و با خود بدارند و چون کاری فرماید، هرکسی از دیگری سبقت جوید؛ و چون سخن گوید: آوازه‌ها نزد او پست کنند و هیچ‌کس در وی تند نگاه نکند. اینک بر شما امری عرض کرده که رشد و صلاح شما در آن است بپذیرید. سوگند با خدای لشکری دیدم که جان خوار کنند تا بر شما غالب شوند.

ارسالت حُلَیس بن علقمه از جانب قریش^۱

این وقت یک تن از احابیش^۱ از قبیله بنی کنانه که او را حُلَیس بن علقمه می گفتند: اجازت یافت تا به حضرت پیغمبر رود و سخن کند. چون از دور پدیدار شد رسول خدای فرمود: این مرد در تعظیم بدن^۲ جدی تمام دارد. شتران قربانی را برانگیزید تا نگران شود. اصحاب شتران را برانگیختند و او را لبیک گویان پذیره شدند. حُلَیس چون این کار معاینه کرد گفت: سبحان الله! روا نباشد این جماعت را کس از زیارت خانه ممانعت کند و آب از چشمش بدوید و گفت: هَلَكْتُ قُرَيْشُ بِرَبِّ اَنْكَعَبِه پس به نزدیک قریش باز شد و گفت: ای قوم این مردم شتران قربانی را اشعار^۳ و تقلید کرده اند. صواب آن است که ایشان را از زیارت کعبه دفع ندهید. گفتند: ای حُلَیس به جای باش که تو مرد اعرابی بوده و پشت و روی این کار را نیک ندانی. حُلَیس در خشم شد و گفت: ما با شما متفق نشده ایم که مردم را از زیارت کعبه مانع باشید، دست از محمد بازدارید و اگر نه من با جمله احابیش از شما بازگردیم. قریش او را دل دادند و گفتند: باش تا با محمد صلحی به دلخواه کنیم. پس پنجاه (۱۰۰) سوار گزیده برانگیختند که در لشکر پیغمبر گرد برآیند و عدت و اعداد ایشان را باز دانند.

چون ایشان نزدیک شدند، مسلمین بر آن جماعت درآمدند و جمله را دستگیر کرده، به حضرت پیغمبر آوردند. رسول خدای به چشم عطوفت در ایشان نگرست و همگان را به سوی مکه گسیل نمود، کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَ لَوْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا اَلْاَدْبَارُ لَمْ لَا يَجِدُوْنَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيْرًا سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيْلًا وَ هُوَ الَّذِي كَفَّ اٰیْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ اٰیْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ اَنْ اَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ بَصِيْرًا^۴ خدای می فرماید: اگر کافران با شما رزم می دادند هزیمت می شدند و

۱. احابیش: جماعتی که از قبائل مختلف تشکیل شده و در نزدیک کوهی که در پائین مکه است، سکنی داشتند.

۲. بدن جمع بدنه: شتر یا گاوی که به مکه برای قربانی برند.

۳. اشعار: به معنی خون الود کردن کوهان شتر قربانی است تا علامت باشد.

۴. سوره فتح، آیه ۲۲ - ۲۴.

هیچ پشتیبانی نمی یافتند، چه از زمان سلف عادت خداوند بر این رفته که پیغمبران خویش را نصرت فرماید و عادت خداوند دیگرگون نخواهد شد و بدانچه قضا رفته در هیچگاه بازگونه نخواهد گشت و خداوند هول و هراس در کافران افکند و مسلمین را نهی فرمود تا در خدیبه رزم ندادند و کار به مسالمت کردند، چه مسلمین را بزرگتر فتحی بود.

هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْمَدَنِي مَعَكُوفاً أَنْ يَبْلُغَ مَحَلَّهُ وَ لَوْلَا رِجَالُ مُؤْمِنُونَ وَ نِسَاءُ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَّوَّهُمْ فِتْصِيكُم مِّنْهُمْ مَّعْرَةٌ بَغِيرَ عِلْمٍ لِّدُخْلِ اللَّهِ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوُ تَزِيلُوا الْعَذَابَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَلَزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَ كَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَ أَهْلُهَا وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً یعنی: کافران شما را از طواف خانه و ادای عمره دفع دادند و شتران هدی را که از بهر قربانی بود به مکه راه نگذاشتند و اگر نه آن بود که زنان و مردان مسلم با کافران که در مکه اختلاط دارند بی آگهی شما پایمال هلاک و دمار می گشتند و دامن شما را از قتل ایشان که هم کیشان شما بودند آرایش عاری می رسید، قتل و نهب این جماعت را منهی نمی داشتم و کین کافران را به عذاب سخت می گذاشتم آنگاه می فرماید: یاد می دارید کافران را که حمیت جاهلیت را در دلهای خود جای داده اند و در کین و کید رسول الله استوار گشته اند. همانا خداوند پیغمبر خود را آسایش و آرامش فرستاد و مؤمنان را مطمئن خاطر داشت تا بر هر ناهمواری و جسارت فرستادگان قریش مصابرت کردند و کار بر مصالحت و مسالمت نهادند.

ارسالت عثمان بن عفان

مع النصه پیغمبر در خدیبه اول خراش بن اُفیه را به مکه فرستاد تا مردم را از قصد آن حضرت آگهی دهد. مردم مکه خواستند او را متول سازند، شیرت او که در مکه بودند او را رها دادند. پس پیغمبر عمر بن الخطاب را فرمود: تو را به مکه

باید رفت و قریش را آگهی داد که ما از بهر جنگ بدینجا نشده‌ایم، بلکه آهنگ زیارت داریم. عمر گفت: یا رسول الله گمان دارم که قریش چون دست یابند دست از من بازدارند و از قبیله بنی عدیّ کس در مکه نیست که اعانت من تواند، عثمان از بهر این کار شایسته‌تر است؛ چه او را قریش مکانت دیگر نهند.

پس پیغمبر عثمان بن عفّان را به مکه فرستاد و فرمود: قریش را آگهی ده و مسلمانان را بگوی فرج نزدیک است. عثمان برفت و در راه با ابان بن سعید بن العاص دُچار شد و در امان او درآمد تا ادای رسالت کند. ابان او را بر دابّه خود سوار کرده و خود ردیف او شد و او را به مکه درآورد. عثمان پیغام پیغمبر به قریش رسانید و چون خواست باز شود گفتند: اگر خواهی طواف کعبه کن و باز شو. گفت: من با پیغمبر طواف خواهم کرد. قریش از او برنجیدند و نگذاشتند تا باز شود.

بیعت الرضوان

اما از آن سوی چون عثمان دیر بماند مسلمانان گفتند: خوشا عثمان که طواف خانه خواهد کرد. پیغمبر فرمود که: گمان من آن است که عثمان بی ما طواف نکند و ده (۱۰) تن از مهاجرین از پس عثمان به مکه شدند. کُز بن جابر و عبدالله بن سهیل بن عمرو و عیّاش بن ابی ربيعة و هشام بن عبدالعاص و حاطب بن ابی بلتعّه و حاطب بن عمرو و عبدالله بن خُذافه و ابوالرّوم بن عُمیر و عُمَیر بن وهب الجُمحی و عبدالله بن ابی امیّه. این هنگام خبر آوردند که عثمان با آن ده (۱۰) تن مهاجرین در مکه مقتول شدند و شیطان این سخن در لشکر پیغمبر پهن کرد.

پیغمبر فرمود: از اینجا باز نشوم تا سزای قریش ندهم. و در پای درخت سَمُرّه که در آن موضع بود بنشست و با اصحاب بیعت فرمود بر اینکه از جای نروند و اگر حرب برپا شود، دست بازدارد و این بیعت را بیعت الرضوان گفته‌اند. چه خدای در سوره الفتح فرموده: لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا وَغَدَاكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ

و يَهْدِيكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا^۱ یعنی: خدای خوشنود شد از آن جماعت که در تحت این شجره با تو بیعت کردند و دل‌های ایشان را قوی ساخت و به فتحی نزدیک و غنیمت‌های فراوان پاداش می‌فرماید، زودا که این دو عطیت بزرگ را دریابید و از شر دشمنان ایمن باشید.

جابر گوید: که جَدّ بن قَیس^۲ منافق را در آن بیابان دیدم که از پی شتر گمشده خویش می‌شتافت. گفتم: بازای و با پیغمبر بیعت کن. گفتم: من شتر خویش را از بیعت محمد دوست‌تر دارم. چون سر از بیعت برتافت، پیغمبر در حق او فرمود: كُلْ مَنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا صَاحِبُ الْجَمَلِ الْأَحْمَرِ.

مع‌القصه از پس بیعت الرضوان همچنان اُوس بن خولّی و عباس بن بشر و محمد بن مُسلمه به فرمان بودند که به نوبت طلایه^۳ لشکر باشند. و از آن سوی قریش هر شب پنجاه (۵۰) کس به اطراف لشکرگاه می‌فرستادند تا بر کردار لشکریان بینا باشند تا مبادا زیانی رسانند. از قضا شبی که محمد بن مسلمه طلایه لشکر بود، ایشان را دیدار کرد و تمامت ایشان را مأخوذ داشته به لشکرگاه آورد. پیغمبر فرمود: تا آن جماعت را بازداشتند. چون این خبر به قریش رسید ناچار شدند و صبحگاه سُهَیل بن عمرو را از بهر صلح به حضرت رسول فرستادند.

این وقت مکشوف افتاد که عثمان را آسیبی نرسید. پیغمبر فرمود: چون از در فرمان غایب است روا نیست که فضیلت این بیعت درنیابد، پس اشارت به دست راست خود کرد و فرمود: این دست عثمان است و دست چپ خود را فرمود: این دست من است و دست بر دست خود زده از قِبَل عثمان با خود بیعت کرد و خبر بیعت مسلمین با پیغمبر در دل قریش هولی عظیم افکند.

به روایت عامه و خاصه روز بیعت شجره هزار و پانصد (۱۵۰۰) تن اصحاب بودند و چنان افتاد که آب کمیاب بود و مردمان را تشنگی به زحمت انداخت. این وقت پیغمبر بفرمود تا وعائی^۴ از آب حاضر کردند و دست مبارک را در آب فرو داد، از میان انگشتانش آب جوشیدن گرفت، چندانکه تمام آن مردم را کفایت

۱. سورة فتح، آیه ۱۸ - ۲۰.

۲. متن: جند بن قیس.

۳. طلایه: دسته‌ای که در اطراف لشکر برای پاسبانی و نگهبانی مأمور شوند.

۴. وعاء: ظرف

کرد. و نیز چنان افتاد که مردم در حُدُیْبیه جوعان^۱ شدند و زحمت گرسنگی در ایشان اثر کرد. رسول خدا بفرمود: نطعی^۲ بگسترده و اصحاب از بتیه زاد خود مقداری آرد و چند عدد خرما بر زبر نطع بریختند. آنگاه پیغمبر بر پای ایستاده از بهر برکت، خدای را بخواند و فرمود تا هر کس ظرف خویش را بیاورد و چندانکه توانست از آرد و خرما بپاکند و هنوز به جای بود.

و همچنان در حُدُیْبیه وحشیان در میان خیمه‌های مردمان درمی آمدند، چنانکه به دست می توانستند مأخوذ داشت و کس آسیب هیچ صید نمی کرد و خدای این آیت را بدین فرستاد: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَيَبْلُوَنَّكُمْ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَ رِمَاحُكُمْ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَخَافُهُ بِالْغَيْبِ فَمَنِ اعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرُمٌ وَمَن قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمَّداً فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ هَدْيًا بَالِغَ الْكَعْبَةِ أَوْ كَفَّارَةٌ طَعَامُ مَسَاكِينَ أَوْ عَدْلٌ ذَلِكِ صِيَامًا لِّيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمِ اللَّهُ مِنْهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ**^۳. خلاصه معنی آن است که: خداوند آزمایش می دهد آنان را که از بهر حج احرام بسته‌اند بدین که دست و نیزه ایشان به نخجیرها^۴ تواند رسید پس آن کس که به عمد قصد صیدی کند، باید به تصدیق دو مرد عادل مانند آن صید را هدی مکه سازد، چنانکه گوسفندی را به جای آهو شمار کنند و اگر از آهو بزرگتر شکار کنند، قربانی را شگرف باید کرد یا اینکه به کفارت این گناه، درویشان را به نحوی که در شریعت مقرر است طعام دهند و اگر نه به جای طعام هر درویشی روزه گیرند و از آنچه در جاهلیت کردند یا قبل از رسیدن حکم حرمت مرتکب این معصیت شدند، خداوند معفو داشت.

چه گویند: ابوالیسر بعد از رسیدن به حُدُیْبیه با اینکه مُحَرَّم بود صید گور دشتی کرد.

مع القصه قریش شهیل بن عمرو و مکرز بن حنص بن الحنف^۵ و |حویطب بن عبد العزی| را گشتند: بشتابید و در میان ما و محمد کار به مصالحت کنید تا اسیران ما

۱. جوعان: گرسنه ۲. نطع: سفره چرمی

۳. سوره مائده، آیه ۹۴ و ۹۵.

۴. نخجیر: شکارگاه و نیز به معنی شکار هم به کار می رود.

۵. متن: حنص بن الحنف.

را رها کند. و از پیش روی ایشان مکرز بن حنصص طریق لشکر اسلام گرفت، چون پیغمبر از دور او را دیدار کرد فرمود: این مکرز بن حنصص مردی فاجر یا غادر است با او سخن نکنید و خود با او آغاز سخن کرد. هنوز کلمه در میان بود که سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی با گروهی از قریش برسید. پیغمبر فرمود: سهیل امرنا کار بر ما آسان شد.

نخست سهیل عرض کرد که: ای محمد، عثمان را چهار قوم بازداشتند و عقلا رضا نبودند، روا باشد اگر محبوسین ما را رها کنی. فرمود: چند آنکه مردم ما محبوس باشند کسان شما رها نخواهند شد. سهیل بن عمرو و کس به قریش فرستاد که محمد انصاف می کند محبوسین ایشان را رها کنید. پس قریش، مسلمانان را رها کردند تا به حضرت رسول آمدند، پیغمبر نیز فرمود تا گرفتاران قریش را آزاد ساختند.

این هنگام سهیل ساز سخن مصالحت فرمود و گفت: ای محمد قریش با تو از در مصالحت و مسالمت در آیند به شرط که امسال عُمَرَه نگزاری و سال دیگر قضا کنی. اگر بدین رضا دهی بفرمای تا وثیقی از بهر مصالحت نگار شود. پیغمبر بدین سخن رضا داد و فرمود: روا باشد.

عمر چون این بشنید با ابوبکر گفت: آیا محمد رسول خداست؟ گفت: بلی. گفت: ما مسلمانیم؟ گفت: آری. گفت: قریش کافرند؟ گفت: چنین است. گفت: چرا با رضای قریش صلح کنیم؟ ابوبکر گفت: ای عمر ساکت باش. پیغمبر همه به فرمان خدا کار کند. عمر از نزد ابوبکر کناری گرفت و به حضرت رسول آمد و با پیغمبر نیز بدین گونه احتجاج نمود. پیغمبر فرمود: ای عمر من رسول خدایم و خدای مرا در هیچ کار فرونگذارد. آنگاه عمر اظهار پشیمانی کرد و به استغفار پرداخت.

به روایتی چون عمر بن الخطاب و جماعتی از اصحاب در مصالحت با قریش طریق مکا و حت سپردند. پیغمبر فرمود: اگر صلح را پسندیدند ساز مناجزت و مبارزت نمائید. اصحاب از بهر مقاتلت شتاب گرفتند و قریش نیز چون ساخته جنگ بودند از جای درآمدند و حمله افکندند، مسلمانان را بی آنکه خونی ریخته شود مانند هزیمتیان قدم واپس نهادند. پیغمبر تبسم کرد و فرمود: یا علی تیغ بگیر و قریش را دفع ده. چون علی مرتضی با شمشیر کشیده به میان معرکه آمد، بزرگان

۱. غادر: پیمان شکن، نیرنگ باز

قریش ندا در دادند که یا علی مگر محمد را از مصالحت پشیمانی آمد؟ فرمود: او را پشیمانی نرسد و مراجعت کرد.

پیغمبر روی با مسلمانان آورد و فرمود: اَلَسْتُمْ اَصْحَابِ یَوْمَ بَدْرٍ، اِذْ اَنْزَلَ اللّٰهُ فِیْكُمْ «اِذْ تَسْتَغِیْثُونَ رَبَّکُمْ فَاسْتَجَابَ لَکُمْ اَنِّیْ مُدْعِیْکُمْ بِاَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِکَةِ مُرَدِّفِیْنَ»^۱ اَلَسْتُمْ اَصْحَابِ یَوْمَ اُحُدٍ «اِذْ تُضْعِدُوْنَ وَ لَا تَلُوْنَ عَلٰی اَحَدٍ وَ الرَّسُوْلُ یَدْعُوْکُمْ فِیْ اٰخِرِیْکُمْ»^۲ اَلَسْتُمْ اَصْحَابِ یَوْمَ کَذَا؟ این هنگام عمر بن الخطاب و دیگر مردم از گفته پشیمانی گرفتند و از در معذرت بیرون شدند و گفتند: خدا و رسول بهتر داند. آنچه خود دانی چنان می کن.

مصالحه پیغمبر با قریش

از پس آن رسول خدا علی علیه السلام را طلب داشت و فرمود: بنویس: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سپیل گفت: والله من رحمن ندانم کیست، بنویس بِسْمِکَ اَللّٰهُمَّ چنانکه رسم جاهلیت است.

اصحاب رضا نمی دادند. پیغمبر فرمود: چنان بنویس، پس علی نوشت بِسْمِکَ اَللّٰهُمَّ.

بعد از آن فرمود: بنویس هَذَا مَا قَضٰی عَلَیْهِ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ. علی بنوشت.

سپیل گفت: اگر ما بدین کلمه اقرار داشتیم شما را از زیارت کعبه منع نکردیم. بنویس: مُحَمَّدٌ بِنِ عَبْدِ اللّٰهِ.

پیغمبر فرمود: وَاللّٰهِ اِنِّیْ لَرَّسُوْلُ اللّٰهِ وَ اِنْ کَذَّبْتُمُوْنِیْ وَ بَا عَلِیْ فَرَمُوْد: محو کن کلمه رسول الله را و محمد بن عبدالله بنویس.

علی گفت: سوگند با خدای که هرگز وصف رسالت تو محو نکنم. پیغمبر کتاب را بستند و کلمه رسول را محو کرد و به جای آن ابن عبدالله نوشت. از بعضی احادیث

۱. انفال، ۹: هنگامی که از پروردگار یاری خواستید و او پذیرفت من با هزار فرشته ای که پیایی فرود می آیند یاریتان می کنم.

۲. آل عمران، ۱۵۳: هنگامی که از میدان نبرد (رو به هزیمت گذاشته بودید) و به بالا می رفتید و به کسی توجه نمی کردید پیامبر از پشت سر شما را صدا می زد.

مستفاد است که پیغمبر به دست خود نوشت و هم به روایت دیگر پیغمبر محو کرد کلمه رسالت را و علی بجای آن نوشت: محمد بن عبدالله.

بعضی از علما گویند به مفاد و مَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَ لَا تَخْطُهُ بِإِمِينِكَ إِذَا لَزَتَابِ الْمُبْطِلُونَ^۱. گویند: پیغمبر هرگز ننوشت و جمعی در این قصه گویند که رسول خدای به دست مبارک نوشت و برآند که مفهوم این آیت آن است که قبل از نزول قرآن هرگز پیغمبر خطی ننگاشت و هیچ نگاشته را قرائت نفرمود و چون امی بودن آن حضرت محقق شد، هم بنوشت و هم بخواند که این نیز معجزه دیگر است. چنانکه ابن ابی شیبہ در مصنف خویش از طریق عون بن عبدالله روایت کند که رسول خدای از دنیا بیرون نشد تا ننوشت و نخواند.

در خبر است که چون سجل صلح نگارش می شد و سهیل می گفت: لفظ رسول الله را محو کنید، پیغمبر با علی علیه السلام فرمود که: از بهر تو نیز چنین روز خواهد افتاد و این اشارت به نامه صلحی بود که میان علی و معاویه نگارش یافت و عمرو عاص گفت: لفظ امیرالمؤمنین را از نامه محو کن، چه اگر ترا امیرالمؤمنین دانستیم مخاصمت نکردیم. پس علی علیه السلام فرمود: صدق رسول الله. چنانکه انشاء الله در جای خود مرقوم خواهد شد.

مع النقصه کلمات صلحنامه پیغمبر با قریش به روایتی چنین بود:

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ يَا قَاضِي هَذَا مَا اصْطَلَحَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ وَ الْمَلَاءُ مِنْ قُرَيْشٍ وَ سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو وَ اصْطَلَحُوا عَلَى وَضْعِ الْحَرْبِ عَنِ النَّاسِ عَشْرَ سِنِينَ عَلَى أَنْ يَكْفَ بَعْضُنَا عَنْ بَعْضٍ وَ عَلَى أَنَّهُ لَا إِسْلَاحَ وَ لَا إِغْلَالَ وَ أَنْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ عَيْبَةٌ مَكْفُونَةٌ، فَإِنَّهُ مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَدْخُلَ فِي عَهْدِ مُحَمَّدٍ وَ عَقْدِهِ، فَعَلَ وَ مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَدْخُلَ فِي عَهْدِ قُرَيْشٍ عَقْدِهَا، فَعَلَ وَ أَنَّهُ مَنْ أَتَى مُحَمَّدًا بِغَيْرِ إِذْنٍ وَلِيَّهِ رَدُّهُ إِلَيْهِ وَ أَنَّهُ مَنْ أَتَى قُرَيْشًا مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ لَمْ يُرْدُوهُ إِلَيْهِ وَ أَنْ يَكُونَ الْإِسْلَامُ ظَاهِرًا بِمَكَّةَ، لَا يُكْرَهُ أَحَدٌ عَلَى دِينِهِ وَ لَا يُؤْذَى وَ لَا يُعَيَّرُ وَ إِنَّ مُحَمَّدًا يَرْجِعُ عَنْهُمْ عَامَهُ هَذَا وَ أَصْحَابَهُ، ثُمَّ يَدْخُلُ عَلَيْنَا فِي الْعَامِ الْقَابِلِ مَكَّةَ، فَيَقِيمُ فِيهَا ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ وَ لَا يَدْخُلُ عَلَيْهَا

۱. عنکبوت، ۴۸: تو پیش از این کتاب خواندن و نوشتن نمی دانستی و گرنه اهل باطل به شک می افتادند.

بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ عَلَيْهِمْ حَكِيمٌ^۱ می فرماید: چون زنان کفار مسلمانی گیرند بر شوهران حرام باشند، آنگاه که به سوی شما آیند، کابین ایشان را به شوهران بازدهید و اگر خواهید از بهر خود نکاح کنید و به شرط کابین به سرای خویش آرید و چون زنان شما مرتد شوند هم بر شما حرام باشند، چون از شما به کافران گریزند، ایشان را به کفار بازگذارید و آن مبلغ که به کابین نهاده‌اید بازستانید. وَ إِنْ فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ فَعاقِبْتُمْ فَاتُوا الَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْوَاجُهُمْ مِثْلَ مَا أَنْفَقُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ^۲ هم خلاصه سخن چنین که: اگر از زنان شما کس مرتد شود و به سوی کافر گریزد و کس کابین او به شما بازنده‌د، پس بر کافران تاختن کنید و آنگاه که ظنر جستید کابین زنان مرتد را از غنیمت به شوهران ایشان برسانید.

لاجرم عمر بن الخطاب آن دو زن مشرک را که در مکه طلاق بگشت و رسول خدای کابین این زنان مرتد را از غنایم به شوهران ایشان عطا کرد.

و دیگر چنان افتاد که آروی دختر ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب که در سرای طلحه بن عبیدالله بود بعد از اسلام طلحه و هجرت او به مدینه اسلام نیاورد و در مکه بماند. لاجرم میان او و طلحه جدائی افتاد و حبل^۳ زناشوئی منقطع شد، پس از چندی مهر مسلمانی در دل آروی افتاده از مکه فرار کرد و به مدینه آمد و ایمان آورد. این وقت خالد بن سعد بن العاص بن اُمیّه او را از بهر خود نکاح کرد.

و دیگر اُمیّه دختر بشر که زوجه ثابت بن الدّحداحه بود فرار کرد به مدینه آمد و مسلمانی گرفت، رسول خدا او را به زناشوئی به سهیل بن حنیف فرستاد و عبدالله بن سهیل از او متولد شد.

و هم در خبر است که یک روز سهیل بن عمرو با چند تن از کفار به حضرت رسول آمدند و بگفتند: گروهی از پسران و برادران و غلامان ما از تقدیم خدمات گریخته‌اند و به نزدیک تو آمده‌اند و خبری هم از مسلمانی ندارند، ایشان را به ما بازده. پیغمبر فرمود: از این گونه سخن نکنید و اگر نه می فرستم کسی را به سوی شما که خدا دل او را به ایمان امتحان کرده است تا بزند گردنهای شما را. یک تن از صحابه گفت: آن مرد ابوبکر است؟ فرمود: نه اوی است. گفتند: عمر است؟ فرمود:

۱. سورة ممتحنه، آیه ۱۰.

۲. سورة ممتحنه، آیه ۱۱.

۳. رشته همسری بریده شدیم از یکدیگر تاریخ جهان می‌گذرد.

آن کس باشد که نعل مرا پینه زند و علی علیه السلام نعل او را پینه می زند. آنگاه علی روی بدیشان کرد و فرمود: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَتَعَدَّهُ مِنَ النَّارِ. بالجمله تواند بود که سهیل بن عمرو آن مردم را که قبل از صلح در حدیبیه به حضرت رسول رفته بودند طلب می کرد که پاسخ تلخ شنید.

ابازگشت به مدینه |

همانا رسول خدا بیست (۲۰) روز در حدیبیه توقف داشت و هنگام مراجعت چنان افتاد که یک شب در منزل ضحیان^۱، عمر بن الخطاب ملازم رکاب شد و سه نوبت از پیغمبر پرسش نمود و پاسخ نیافت. عمر گوید با خود گفتم ثَكَلْتُكَ أُمُّكَ^۲ سه کُرت سوال کردی و جواب نیافتی؟ پس شتر خود را پیش راندم و بیمناک بودم که مبادا آیتی در شأن من فرود شود. ناگاه بانگی شنیدم که کسی مرا می خواند و همی گوید: رسول خدایت طلب فرمود. خوف من افزون گشت و به نزدیک آن حضرت شدم و سلام داد و جواب شنیدم. آنگاه پیغمبر فرمود: یا من سخن کردی و جواب نیافتی؟ زیرا که با وحی مشغول بودم، همانا سوره ای بر من فرود شد که از آنچه آفتاب بر آن تابش کند بیشتر دوست می دارم و سوره اِنَّا فَتَحْنَا را قرائت فرمود و اصحاب را تهنیت داد و صحابه نیز حضرت را ترحیب و ترجیب فرستادند.

و جماعتی از مفسران در تفسیر اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا^۳ گویند: فتح مبین همان مصالحتی است که در حدیبیه واقع شد. چه جمعی در حضرت رسول صلی الله علیه و آله معروض داشتند أَفْتَحْ هُوَ؟ فرمود: نعم و این صلح را فتح خواندند، چنانکه گفته اند: در این دو سال که کار بر صلح می رفت چندان از کافران مسلمانی برگرفتند که با مسلمانان که قبل از مصالحه ایمان آورده بودند برابر شدند. و گروهی از منسرين گویند: مراد از فتح مبین فتح مکه یا فتح خیبر است که خداوند با پیغمبر وعده نهاده بود و اینکه به صیغه ماضی ابلاغ گشت از این در است که اخبار خداوند در تحقق به منزله کائن

۱. ضحیان: نام موضعی است میان نجران در راه یمن.

۲. مادرت بی فرزند شود. (لکن این جمله در مقام لعن و نفرین بدون توجه به معنای لغوی آن

گفته می شود). ۳. سوره فتح، آیه یک: ما پیروزی آشکاری برایت پیش آوردیم.

موجود است.^۱

گویند: هنگام مراجعت در عرض راه، عقبه پیش آمد: رسول خدای فرمود: بی اجازت من هیچ کس بر این عقبه بالا نشود، چندانکه من خود عبور دهم. آنگاه حذیفه الیمان را فرمود تا مهار شتر بگیرد و عمار یاسر از قفا شتر را براند ناگاه چهارده (۱۴) کسی شتر سوار پدیدار شد که آهنگ پیغمبر داشتند. رسول خدای بانگ بر ایشان زد. آن جماعت چون حضرت را حازم^۲ و بینا یافتند از پیش بگریختند. آنگاه پیغمبر با حذیفه و عمار فرمود: آیا دانستید ایشان را؟ عرض کردند: ندانیم چه ایشان با روی بسته بودند. فرمود: این جماعت تا قیامت منافق خواهند بود، خواستند تا شتر مرا بر مانند و مرا به قتل آرند. عرض کردند: چرا فرمان نمی کنی تا قبیله و عشیرت ایشان را با تیغ بگذرانند؟ فرمود: دوست نمی دارم که مردم غریب گویند: محمد به موافقت جمعی بر دشمنان ظنر جست. آنگاه به قتل ایشان پرداخت. از پس آن فرمود: الاهی ایشان را به زحمت دبیله گرفتار کن. عرض کردند: دبیله چیست؟ فرمود: دبیله شعله آتشی است که در دلهای ایشان افتد و هلاک کند. پس نامهای ایشان را با حذیفه و عمار بگفت و در کتمان این سر امر فرمود. و نیز با حذیفه گفت: در میان اصحاب من دوازده (۱۲) کس منافقند که روی بهشت نبینند، مادام که شتر به سوراخ سوزن در نرود: هشت تن از ایشان به رنج دبیله گرفتار شوند. از آن روز اصحاب در حق حذیفه گفتند: صاحب السرّ الذی لا یعلمه غیره. و پیغمبر در شأن او می فرمود: اعلمهم بشأن المنافقین. حذیفه گوید: چون به جنازه حاضر می شدم و عمر بن الخطاب با من بوده هرگاه نماز می کردم متابعت می کرد و مرا سوگند می داد که رسول خدا مرا به حساب منافقین گرفت یا آنکه به شمار نداشت.

اسلمانی ابوبصیر

مع التصدیه بعد از مراجعت پیغمبر به مدینه، ابوبصیر عتبه بن اسید بن حارثه ثقفی

--

۱. یعنی چون آنچه را خداوند متعال خبر دهد که در آینده واقع می شود، خلافتی در آن واقع نشود و به طور حتم و مسلم انجام یابد، مثل این است که اکنون صورت یافته و موجود است.
۲. حازم: با احتیاط و محافظه کار

مسلمانی گرفت و از مکه گریخت و هفت روزه به مسلمانان مدینه پیوست. جماعت قریش، اخنس بن شریق و ازهر بن عبد غوف، مردی از بنی عامر را به طلب او فرستادند. عامری با غلام خود کوثر به مدینه آمد و موافق عهدنامه ابوبصیر را طاب داشت.

رسول خدای با ابوبصیر گفت: ما در مصالحه غدر نتوانیم کرد تو با قوم خویش بازگرد. ابوبصیر گفت: مرا مشرکان عذاب خواهند کرد. فرمود: صبر کن تا خدای تو را نصرت دهد. قَدْ عَلِمْتُ أَنَا أُعْطِينَا الثَّوْمَ عَهْدًا وَ لَا يُصْلِحُ فِي دِينِنَا الْغَدْرُ أَنْكَاهُ فرمود: فَأُطْلِقُ فَإِنَّ اللَّهَ يَسْتَعْجِلُ لَكَ وَالْمُسْلِمِينَ فَرَجًا.

پس ابوبصیر با آن مرد راه مکه برداشت. و در ارض ذوالحلیفه، ابوبصیر به مسجد در رفت و دو رکعت نماز بگذاشت و خواست تا نهار بشکند^۱ پاسداران وی سفره خویش پیش او نهادند. ابوبصیر با عامری گفت: شمشیر تو در چشم من سخت نیکو می آید. عامری شمشیر خود بکشید و گفت: سخت نیکوست، چه بارها مجرب داشته ام. ابوبصیر آن تیغ بگرفت تا نیک بازبیند، و بی درنگ بدو فرود آورد و مقتولش ساخت. کوثر چون این بدید گریختن را به سوی مدینه تاختن کرد و خود را به مسجد رسول خدای در انداخت.

پیغمبر فرمود: این مرد را هولی دریافته و به روایتی فرمود: هَذَا رَجُلٌ قَدْ رَأَى غَدْرًا چون به نزدیک آمد، صورت حال را بازراند و ابوبصیر نیز بر راحله او سوار شده از دنبال او برسید و گفت: یا رسول الله توبه عهد خویش وفا کردی و خدای مرا خلاصی داد. پیغمبر فرمود: مُسْعَرٌ حَرْبٍ لَوْ وَجَدَ أَعْوَانًا اِذَا ابوبصیر را معینی و مددکاری باشد عجب افروزنده است، آتش حرب را. و از این سخن مؤمنان مکه را تنبیهی رفت که با او همدست شوند.

ابوبصیر را چنان مکشوف شد که رسول خدایش به مکه باید فرستاد. چاره کار را جز در فرار ندید. پس از مسجد بیرون شد و طریق فرار پیش داشت و تا ارض جبهینه که در میان ذی المزوه و عقیص در کنار دریاست جایی درنگ نکرد و در آن اراضی پیوسته کاروان قریش به سوی شام متردد بودند. و عمر بن الخطاب مسلمین مکه را

۱. نهار شکستن: غذا خوردن. زیرا آهار به معنی خورش و آهار به معنی آن کس که آهار یعنی خورش نخورده و گرسنه باشد. (س)

آگهی فرستاد. نخستین: ابو جندل پسر شهیل بن عمرو از مکه فرار نموده بدو پیوست و هرکس در مکه اختیار اسلام می کرد، به نزد او می شتافت تا هفتاد (۷۰) کس و به روایتی سیصد (۳۰۰) کس در آن اراضی انجمن شدند و هر کاروان که از قریش به شام می شد، مردمش را می کشتند و اموالش را به نهب برمی گرفتند. از این روی کار بر قریش تنگ شد پس با یکدیگر شوری افکنده، ابوسفیان بن حرب در مدینه به حضرت پیغمبر آمد و خدمتش را به خداوند و صله رحم سوگند داد که این جماعت را به مدینه طلب کن که ما این شرط را معفو داشتیم، هر که از ما به نزد شما مسلمان آید با او کاری نیست. پیغمبر نامه به ابوبصیر کرد که با جماعت خود به سوی مدینه شو.

چون مکتوب پیغمبر به ابوبصیر رسید جز حشاشه‌ای^۱ از جان نداشت مکتوب مبارک را بر سر و روی مس داد و جان بسپرد و ابو جندل او را با خاک سپرده بر سر قبرش مسجدی کرد و با مسلمانان طریق مدینه گرفته به حضرت پیغمبر پیوست. و در صحیح بخاری مسطور است که این آیت مبارک بدین نازل شد: وَ هُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا.^۲ خلاصه معنی آن است که: بعد از آنکه قدرت و نصرت شما را بر این جماعت باز نمود، رسم مقاتلت و مبارزت را از جانبین بازداشت و طریق طعان و خراب از طرفین فرو گذاشت.

فرستادن رسول خدا رسل و رسائل به پادشاهان ممالک

مکتوب پیغمبر به پادشاهان جهان

چون خداوند بی چون این آیت مبارک به رسول خویش فرستاد: قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ فَآمِنُوا

۲. سوره فتح، آیه ۲۴.

۱. حشاشه: رقی که از جان محتضر باقی مانده است.

بِاللهِ وَ رَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ كَلِمَاتِهِ وَ اتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ.^۱ خلاصه معنی آن است که می فرماید: بگو ای محمد من رسول خدایم به سوی شما آن خدائی که پادشاهی زمین و آسمان اوراست و اوست که زنده کند و بمیراند، پس ایمان آورید به خدا و رسول او باشد که هدایت شوید.

لاجرم بر رسول خدای فرض افتاد که دعوت خویشتن را پهن و گسترده فرماید و ملوک جهان را بیاگاهاند و این قصه در پایان سال ششم و اول سال هفتم بوده از اینجاست که بعضی از مورخین در سال هفتم دانسته اند.

ساختن پیغمبر ﷺ نگین و خاتم برای نامه ملوک

بالجمله چون پیغمبر خواست با سلاطین جهان نامه کند، جماعتی عرض کردند که هر مکتوب را نشان مهر و خاتم نباشد پادشاهان مکانتی و محلی^۲ ننهند. پیغمبر فرمود تا انگشتی از ذهب بساختند تا هرکس نام خویش بر نگین نقش کند. روز دیگر جبرئیل علیه السلام فرمان آورد که پوشیدن ذهب بر مردان امت حرام است. پس پیغمبر بفرمود تا انگشتی از نقره کردند. نگین و نگین دان همه از فضه بود و نقش نگین رسول خدای چنین بود: کلمه الله را در سطر نخستین و محمد را در سطر دوم و رسول را در سطر سیم نقش کردند. آنگاه فرمان داد تا شش نامه به سلاطین بزرگ نگار کنند و این قصه در شهر ذیحجه بود.

پس مکتوب نخستین را از بهر نجاشی کردند و نام نجاشی، أَصْحَمَةُ بْنُ أَبَجَر است. پیغمبر فرمود تا نامه او را به عُمَرُو بْنُ أُمَيَّة ضَمَری سپردند. و کتاب دوم را از بهر هراقلیوس که به هِرْقُل معروف است رقم کردند. چنانکه راقم حروف در کتاب اول ناسخ التواریخ در شرح حال هراقلیوس بدان اشارت کرد. و این نامه را به دحیه

۱. اعراف، ۱۵۸: بگو ای مردم، من پیام آور خدا که فرماندهایی آسمانها و زمین از آن اوست به سوی شما هستم. معبودی جز او نیست، زنده می کند و می میراند پس به پروردگار و فرستاده اش پیامبر درس نخوانده ای که به خدا و کلمات او گرویده ایمان بیاورید و از او پیروی کنید تا شاید هدایت شوید. ۲. اعتنائی نمایند.

بن خَلِیْفَه کَلْبی سپردند. و کتاب سیم را از بهر کسری کردند و به عبدالله بن حُذافَه سَهْمی سپردند. و ما نیز در جلد دوم از کتاب اول در قصه پرویز به شرح بازراندیم - و مکتوب چهارم را از بهر متوقس والی اسکندریه رقم زدند و حامل آن کتاب حاطب بن ابی بَلْتَعَه لَحْمی بود. و کتاب پنجم از بهر حارث بن ابوشمر غَسَّانی بود که حکومت شام داشت و این نامه را شجاع بن وَهَبِ اُسْدی حامل گشت. و کتاب ششم از بهر هَوْدَة بن علی حَنَفی و ثَمَامَة بن اَثال حَنَفی بود که امامت یمامه داشت و آن نامه را به سَلِیْط بن عَمْرُو عامری سپردند. و هریک از این رسولان به زبان آن قوم که به میان ایشان باید رفت سخن می کردند و این نیز معجزه پیغمبر بود.

نامه پیغمبر ﷺ به نجاشی

مع القصه نخستین عمرو ضمّری از مدینه بیرون آمده طریق مملکت حبشه پیش داشت و بعد از رسیدن به درگاه نجاشی رخصت بار حاصل کرده، بر وی درآمد و ابلاغ رسالت کرد. نجاشی چون نام رسول خدای بشنید از تحت به زیر آمد و نامه پیغمبر را گرفته بر سر و چشم نهاد و بفرمود تا ترجمانی حاضر شده نامه قرائت کرد و در طی مکتوب این کلمات مرقوم بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى النَّجَاشِيِّ مَلِكِ الْحَبَشَةِ، أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَعْلَمُ أَنَّكَ
 الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ عِيسَى بْنِ
 مَرْيَمَ رُوحُ اللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ أُلْقِيَهَا إِلَى مَرْيَمَ الْبَتُولِ الطَّيِّبَةِ الْحَصِينَةِ، فَحَمَلَتْ بِعِيسَى،
 فَخَلَقَهُ مِنْ رُوحِهِ وَ نَفَخَ فِيهِ كَمَا خَلَقَ آدَمَ بِيَدِهِ وَ إِنِّي أَدْعُوكَ إِلَى اللَّهِ وَ خَدِّ لَاشْرِيكَ
 لَهُ وَ الْمَوَالَاةِ عَلَى طَاعَتِهِ، فَإِنْ تَبِعْتَنِي وَ تَوَمَّيْنُ بِالَّذِي جَاءَنِي، فَإِنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَ إِنِّي
 أَدْعُوكَ وَ جُنُودَكَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ قَدْ بَلَّغْتُ وَ نَصَحْتُ، فَاقْبَلُوا نَصِيحَتِي وَ قَدْ بَعَثْتُ
 إِلَيْكَ ابْنَ عَسَى جَعْفَرًا وَ مَعَهُ نَفَرٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى.
 یعنی:

این نامه از رسول خدای به ملک حبشه نگاشته می افتد، همانا من حمد و ثنا می فرستم به سوری تو مرا خداوندی را که پادشاه بر حق و

بی نیاز مطلق و پاک از همه نقایص و عیوب و سالم از همه آفات و لغوب^۱ و مصدق پیغمبران خویش به آیات و معجزات و امان دهنده بندگان خود از فزع قیامت و عرصات و غائب بر تمام اشیا و جبار و متکبر و داناست، و گواهی می دهم که عیسی روح الله و کلمه اوست که التا فرمود آن کلمه را به مریم بتول طیبه حصینه^۲ که به عیسی آبستن گشت و خداوند عیسی را از روح خود بیافرید و در او بدمید، چنانکه آفرید آدم را به قدرت خود و بدمید در او. همانا می خوانم ترا و مردم ترا به خداوند و از این پیش به نزدیک تو فرستادم پسرعم خود جعفر و جماعتی از مسلمین را. پس باید که تکبر^۳ و تجبر^۴ را فروگذاری و پند و اندرز مرا بپذیری والسلام علی من اتبع الهدی.

جواب نامه نجاشی

چون نجاشی این کلمات را اصفا فرمود بی کلفت^۵ خاطر کلمه شهادت بگفت و به رسالت پیغمبر گواهی داد، و گفت: اگر توانستم به حضرت او شتافتم و جواب نامه بدین گونه کرد:

بسم الله الرحمن الرحيم

إلى مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ مِنَ النَّجَاشِيِّ أَصْحَمَةَ سَلَامٌ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مِنْ اللَّهِ وَ رَحْمَةً اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الَّذِي هَدَانِي إِلَى الْإِسْلَامِ. أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي كِتَابُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَا ذَكَرْتَ مِنْ أَمْرِ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوَزَبَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَزِيدُ عَلَى مَا ذَكَرْتَ تُفَرِّقًا إِنَّهُ كَمَا قُلْتَ وَ قَدْ عَرَفْنَا مَا بَعَثْتَ إِلَيْنَا وَ قَدْ دُومَ ابْنِ عَمِّكَ وَ أَصْحَابِهِ وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ صَادَقًا مُصَدَّقًا وَ قَدْ بَايَعْتُكَ وَ بَايَعْتُ ابْنَ عَمِّكَ وَ أَسْلَمْتُ عَلَى يَدَيْهِ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ وَ قَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكَ ابْنِي إِذَا فَإِنْ بَشْتُ أَتَى إِلَيْكَ بِنَفْسِي فَعَلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَإِنِّي أَشْهَدُ أَنَّ مَا تَقُولُ حَقًّا

۱. لغوب: سخن یاده و فاسد

۲. حصینه: کسی که عفت و پاکد منی خود را حفظ کند.

۳. تکبر: خود بینی

۴. تجبر: سرکشی

۵. کلفت: سختی و رنج

وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

خلاصه کلماتش این است می گوید:

سلام خدا بر تو ای پیغمبر خدا، آن خداوندی که الوهیت را جز او سزاوار نیست، اوست خداوندی که مرا به اسلام هدایت فرمود. همانا مکتوب تو به من رسید سوگند با خدای آسمان و زمین که آنچه در حق عیسی فرمودی از آن بر زیادت نیست. گواهی می دهم که تو رسول خدائی و به دست پسرعم تو جعفر ایمان آوردم و اگر فرمان کنی خود به حضرت تو آیم و اینک فرزند خود «ارها» را به خدمت فرستادم و آنچه تو می گوئی حق و صدق است والسلام علیکم یا رسول الله.

و پاسخ نامه را به عمرو بن أمیه ضمیری باز داد و از پس آن پسر خود ارها را با شصت (۶۰) تن از مردم خود گسیل حضرت رسول فرمود، اما ارها چنان افتاد که از راه بحر ساز سفر کرد و کشتی او در میان دریا به لطمه طوفان غرقه شد و ارها با مردمش هلاک گشتند.

نامه پیغمبر به نجاشی

به انشای علی رضی الله عنه

گویند چون جواب نامه از نجاشی به حضرت رسول رسید، علی رضی الله عنه را فرمود: جوابی موجه نگار کن. علی مرتضی بدین گونه مکتوب کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَمَّا بَعْدُ فَكَأَنَّكَ مِنَ الرَّقَّةِ عَلَيْنَا مِنَّا وَكَأَنَّكَ مِنَ الثَّقَةِ بِكَ مِنكَ لِأَنَّا لَا نَرْجُوا مِنكَ خَيْرًا إِلَّا نِلْنَاهُ وَلَا نَخَافُ مِنكَ أَمْرًا إِلَّا أَمِنَاهُ وَبِاللَّهِ التَّوْفِيقُ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مِن أَهْلِ مِثْلِكَ وَشَدَّ أُزْرِي بِكَ.

و به روایتی از پس نامه نخستین از حضرت رسول به نجاشی فرمان شد که ام حبیبه دختر ابوسنیان را که از جمله مسلمات مهاجرات بود برای پیغمبر صلی الله علیه و آله نکاح کند و با دیگر مهاجرین حبشه به سوی مدینه فرستد. و شرح حال ام حبیبه در ذیل قصه زوجات مطهرات مرقوم خواهد شد.

نکاح بستن نجاشی اُمّ حبیبه دختر ابوسفیان را برای پیغمبر ﷺ

بالجمله نجاشی این بشارت به اُمّ حبیبه فرستاد و او خالد بن سعید بن العاص را وکیل نمود تا او را به نکاح پیغمبر درآورد و نجاشی کابین او را به چهارصد (۴۰۰) مثقال ذهب بست و به اتفاق مهاجرانش کار سفر بساخت و در دو کشتی با عمرو بن اُمّیه ضمری به جانب مدینه گسیل فرمود. آنگاه نجاشی فرمان کرد تا دو حقه از عاج بیاورند و نامه‌های پیغمبر ﷺ را در آن حقه‌ها جای دادند و مردم حبشه را فرمود: چندانکه این دو کتاب در میان شماست با خیر و برکت انبازید. گویند: هنوز آن نامه‌ها در خزانه ملوک حبشه مضبوط است.

و چون نجاشی وداع جهان گفت - چنانکه در جای خود مرقوم می‌شود - از پس او اسلام ملک حبشه مکشوف نیست.

رسالت دحیه نزد هرقل

اما رسول خدای ﷺ چون نامه هرقل^۱ را به دحیه کلبی سپرد فرمود: نخست در بلد بُصری^۲ درآی و عظیم بُصری را آگاه کن تا با تو کس همراه کند و تو را به درگاه هرقل برساند.

پس دحیه از مدینه بیرون شد و تا ارض بُصری بشتافت و این وقت عظیم بُصری در حمص^۳ جای داشت. دحیه بیود تا عظیم بُصری درآمد، فرمان پیغمبر ﷺ را بگذاشت. عظیم بُصری، عدی بن حاتم را فرمان کرد تا به اتفاق دحیه طریق خدمت هرقل سپارد.

۱. نام اصلی او هراکلیوس و در منابع اسلامی به صورت هرقل و هرقل آمده است.

۲. بُصری: بلدی است نزدیک شام.

۳. حمص: قلعه محکمی بوده است بر سر تلی میان دمشق و حلب.

و هرقل این هنگام در بیت المقدس جای داشت چه برگردن نهاده بود که چون بر لشکر عجم غلبه جوید پیاده به بیت المقدس شود و نماز شکر بگزارد.

از پس آنکه در جنگ ظفر جست - چنانکه به شرح رفت - و پرویز را در ستیز و آویز متهور یافت، بنرمود تا تمام راه بساطها بگسترده و ریاحین برافشانند، پس همه جا پیاده بر بساطها برفت و طی مسافت کرد و به بیت المقدس درآمد و نماز شکر بگذاشت. و یک شب بر نظرات کواکب نظری افکند و سخت غمگین گشت و صبحگاه غممنده^۱ بر اریکه^۲ سلطنت جای کرد و مقربان درگاه درآمدند و سبب حزن پادشاه را پرسش کردند؟ گفت: شب دوش بر نظرات کواکب و آثار نجومیه غوری کردم و چنان یافتیم که پادشاهی از میان گروهی که ختنه کردن شعار ایشان است به سلطنت برخیزد و پادشاهی او در جهان پهن گردد و ملوک ممالک را مقهور دارد و ممالکت مرا نیز فروگیرد و سلطنت مرا تباه کند.

عرض کردند: از این روی غمگین مباش که ختنه کردن جز آئین جهودان نباشد، بنرمای تا فرمانگزاران بلدان و امصار این جهودان را بالجمله مقتول سازند.

در این سخن بودند که حارث بن ابی شمر از بصری برسد و با او مردی از عرب بود که خبر پیغمبر ﷺ داشت و ایشان را حاکم بصری به درگاه هرقل گسیل داشت تا پادشاه را از داعیه^۳ رسول خدای ﷺ آگاه کنند.

بالجمله هرقل از مرد عرب پرسش نمود که کیست این مرد که دعوی نبوت دارد؟ وی گفت: مردی در میان ما این دعوی آورده و جماعتی او را متابعت کرده و گروهی مخالفت نموده و اینک در میان ایشان آتش محاربت افروخته است.

هرقل گشت: هیچ دانی که او ختنه کرده است یا نه؟ گفت: ختنه کرده باشد.

هرقل گفت: همه عرب ختنه کنند؟ عرض کرد: چنین است.

این هنگام هرقل گفت: ای مردمان آنچه من دیده‌ام جز پادشاهی این جماعت عرب نباشد.

زمانی دراز برنیامد که عبدی بن حاتم به اتفاق دحیه کلبی از راه برسید و حاجبان درگاه به عرض رسانیدند. هرقل ایشان را طلب داشت، چون به سرای سلطنت

۱. غممنده: یعنی صاحب غم؛ اندوهگین

۲. اریکه: تخت

۳. داعیه: انگیزه، مقصود

درآمدند یک تن از خدام حضرت با دحیه گفت: چون پادشاه را دیدار کنی سجده باید کرد. دحیه گفت: من جز خدای را سجده نکنم. گفت: نامه تو را نستاند و نخواند و جواب باز ندهد. دحیه گفت: سهل باشد. مردی گفت: من تو را بیاموزم نامه را بر اریکه‌ای که قیصر جای کند، بگذار او خود برگیرد.

پس دحیه به مجلس هرقل آمد و به آئین خویش سلام داد و مکتوب را بر اریکه گذاشت و قیصر دست فرابرده برگرفت و مترجم طلب فرمود و نامه را بدو داد تا قرائت کند. چون مترجم آغاز قرائت کرد گفت: مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى قَيْصَرَ الرُّومِ و به روایتی إِلَى هِرَقْلٍ عَظِيمِ الرُّومِ، نیاق برادر قیصر از تقدیم نام رسول خدا در خشم شد و لطمه‌ای بر سینه ترجمان بزد و نامه را از دست او بکشید. هرقل بانگ بر او زد و گفت: چه مردی مجنون و احمق بوده‌ای کتاب مردی را قبل از قرائت خواهی درید؟ اگر می‌گویدی پیغمبر است، به حق می‌گویدی و من جز صاحب روم نیستم. پس نامه را به ترجمان داد تا بدین شرح قرائت کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحِيمِ

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى هِرَقْلٍ عَظِيمِ الرُّومِ سَلَامٌ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى. أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَدْعُوكَ بِدَعَايَةِ الْإِسْلَامِ، أَسْلِمُ تَسْلِمًا أَسْلِمُ يَوْمَئِذٍ اللَّهُ أَجْرَكَ مَرَّتَيْنِ، فَإِنْ تَوَلَّيْتَ، فَإِنَّ عَلَيْكَ إِثْمَ الْيَرْسَبِينَ وَ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ.^۱

خلاصه خطاب به هرقل می‌فرماید که:

تو را به کلمه لا اله الا الله دعوت می‌کنم، مسلمان شو تا از نکال دنیا و وبال عقبی، سالم بمانی و دو مزد یابی، یکی از بهر متابعت عیسی و دیگر از اطاعت رسول الله و اگر نه گناه تمام اهالی آن مملکت را بر خود خواهی نهاد. جز خدای را عبادت نباید کرد و شریک بر خدای نباید بست و جز خدای کسی را آمرزنده و منتقم نباید دانست، چنانکه گروهی از نصاری چنان دانند که پاپ یا قسبس تواند گناه مردم را معفو داشت.

۱. قرآن کریم (۳ - ۵۷)

چون هرقل این نامه بخواند فرمان کرد که: در این بلد فحص^۱ کنید تا اگر از خویشاوندان این پیغمبر کسی به دست شود، نزد من حاضر گردد. از قضا ابوسفیان بن حرب با جماعتی از قریش به تجارت شام می شدند، فرستادگان هرقل در عرض راه ایشان را دریافتند و ابلاغ فرمان کرده، آن جماعت را در بیت المقدس به درگاه پادشاه حاضر ساخت.

هرقل ترجمانی^۲ طلب کرد و گفت: از این جماعت باز دان که کدامیک با پیغمبر نزدیктربند؟

ابوسفیان عرض کرد که: من قربت و نسبتم با او افزون است، چه پسرعمه من است.

هرقل او را پیش طلبید و دیگران را از پس پشت او بازداشت تا اگر دروغی گوید، یاران او در چشم او ننگرند تا شرمگین شوند و کذب او را نمایند، آنگاه ترجمان را فرمان داد که این جماعت بگوی که از ابوسفیان چیزی چند پرسش خواهم کرد اگر سخن به کذب کند، شما باز نمائید. ابوسفیان بیم داشت که کذب بر پیغمبر بنهد و مردمان او را دروغ زن گویند.

در این وقت هرقل پرسش کرد که محمد در میان شما بر چه سیرت و سیر است؟ ابوسفیان گفت: در میان ما نسب بزرگ و حسب شریف دارد. گفت: در میان قریش و عرب هیچ کس جز او بدین دعوی و طلب برخاسته است؟ عرض کرد: نه.

گفت: هیچ کس از پدران او به پادشاهی روز گذاشته اند؟ گفت: کار پادشاهان نکرده اند.

کرت چهارم پرسید که بزرگان قبایل طریقت او گرفته اند یا مسکینان و ضعیفان دین او دارند: ابوسفیان گفت: بیشتر ضعیفا بر شریعت وی اند.

پنجم بار پرسش کرد که دین او روز افزون است یا نقصان می پذیرد؟ گفت: هر روز فزونی می گیرد.

کرت ششم پرسید: هیچ کس از وی مرتد می شود که دین او را مکروه دارد یا از

۱. فحص کنید: جستجو نمائید.

۲. ترجمان: کسی که لغتی را به لغت دیگر برگرداند و معنی کند.

وی نارضا شود؟ گفت: کس مرتد نشود.

کرت هفتم گفت: از این پیش که این دعوی کند هرگز به دروغ زدن و سخن به کذب کردن شناخته بود یا به صدق و راستی نام داشت؟ ابوسفیان گفت: هرگز به کذب متهم نگشت.

نوبت هشتم پرسید که: هیچ غدر کند و عهد بشکند یا در پیمان خویش استوار باشد. ابوسفیان گفت: اینک در میان ما و او کار به مصالحت رفته، ندانم این پیمان به پا خواهد برد یا نقض عهد خواهد کرد.

ابوسفیان گوید: نتوانستم در این سخنان نقصانی بدو دربندم، جز در این سخن. هرقل هیچ بدین سخن واقعی نگذاشت^۱ کرت نهم پرسید: مقاتلت شما با او چگونه افتاد؟ گفت: کار ما با او به نوبت رفت وقتی او را نصرت بود و گاهی ما را.

و هم باز پرسش کرد که شما را بچه امر می فرماید؟ گفت: می گوید خدای یگانه را پرسش کنید و شریک از بهر او مگیرید و روش پدران خود را بگذارید و نماز و صدقه و صدق و عفاف و صله^۲ رحم آئین سازید.

این هنگام هرقل ترجمان را گفت: با این مرد بگوی که:

گفتی در میان ما نسب بزرگ دارد، انبیا چنین باشند تا هیچ کس از متابعت ایشان در ننگ نشود.

و گفتی: پیش از وی در عرب کس بدین طلب برخاسته، از این سخن مکشوف شد که شعار دیگری بر خود نبسته.

و گفتی پدران او پادشاه نبودند، پس مملکت پدر نمی جویند.

و گفتی ضعفا و فقرا دین او گرفته اند؛ و همیشه پیروان پیغمبران این چنین مردم بوده اند.

و گفتی پیروان او افزون می شوند، چون دین بر حق باشد کمال پذیرد.

و گفتی هیچ کس از وی مرتد نشود، این نیز گواه صدق باشد زیرا که چون حلاوت^۲ دین در دل جای کند بیرون نشود.

و گفتی هرگز دروغ زن نبود، آن کس که بر مردم دروغ روا ندارد بر خدای دروغ نبندد.

۱. اعتنائی نکرد ۲. حلاوت: شیرینی

و گشتی هرگز غدر نکند و پیمان نشکند، آن کس که دنیا طلبد از غدر نیندیشد.
و گشتی گاهی در جنگ غالب شود و گاه مغلوب گردد، عادت انبیا بر این بوده جز
اینکه در پایان امر نصرت ایشان را باشد.

و گشتی ما را به وحدانیت خدای و نماز و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم امر
می‌کند این همه سیرت پسندیده پیغمبران است.

اگر آنچه گشتی راست گشتی، زود باشد که مملکت ما فرو گیرد و بر ما غلبه جوید.
همانا دانسته بودم که پیغمبری مبعوث شود، لکن گمان نداشتم از قریش باشد و اگر
دانم که ملازمت او را توان دریافت به حضرت او می‌شتافتم و پاهای مبارکش را
خود می‌شستم.

چون سخن بدینجا رسید از کمال اندوه، پوست بر ابوسنیان زندان گشت و
گفت: ای ملک اگر خواهی یکی از مقالات و گزافه‌گوئی او را مکشوف دارم تا دروغ
او روشن گردد؟

هرقل گفت: کدام است؟

گفت: می‌گویند شبانه از مکه به بیت المقدس شدم و پیش از صبح باز مکه آمدم.
در این وقت یک تن از خادمان بیت المقدس که در مجلس هرقل برپای بود گفت:
ای ملک این سخن بر صدق است، چه عادت ما آن است که درهای بیت المقدس را
همه شب ببندیم، آن شب که این مرد گوید، یک در را نتوانستیم بست و تمام مردم
آن بلد را انبوه کردیم و بر تحریک آن باب قادر نشدیم، ناچار بازگشتیم و بامداد که
بدانجا شدیم، اثر بستن دابه نزدیک آن در نگریستیم.

هرقل فرمود تا دیگر باره کتاب پیغمبر را بروی قرائت کردند و از هیبت آن نامه
عرق از جبین هرقل همی برفت و از رهبانانی که در مجلس او حاضر بودند غوغا
برخاست، آنگاه ابوسنیان و دیگر مردم عرب را رخصت انصراف داد.

چون ابوسنیان بیرون شد، با همراهان خود گفت: لَقَدْ أَمَرَ ابْنِ أَبِي كَبْشَةَ، اِنَّهُ
يُخَافُهُ مَلِكُ بَنِي الْأَصْنَرِ یعنی: بزرگ شد کار پسر ابی کبشه؛ زیرا که از وی پادشاه
بنی اصنر ترسناک است. و دانست که کار پیغمبر بالا گیرد.

از آن سوی هرقل مردی عسائی را فرمود: هم اکنون تا به مدینه شتابنده بایدت

۱. رهبان: عالم نصرانی که از دنیا کناره‌گیری کرده است.

رفت و در آنجا محمد را و کردار او را نظاره می‌کن و ما را خاصه از سه امر او آگاهی ده: نخست ببین بر چه نشسته است؟ دوم: بر طرف راست او چه کس جای دارد؟ سه دیگر: اگر توانی خاتم نبوت را نگران شوی.

مرد غسانی شتابزده تا به مدینه بتاخت و به حضرت رسول آمد. دید که آن حضرت بر زمین نشسته و پای مبارک را در میان آب نهاده و آب از زیر پایش همی جوشد، و علی مرتضی به جانب یمن جای دارد. مرد غسانی چون این بدید نظاره خاتم را فراموش کرد. پیغمبر ﷺ روی بدو آورد و فرمود: آن سوم را که صاحب امر کرد از خاطر بستردی^۱، و او را پیش خواند و خاتم نبوت را از بهر او مکشوف داشت.

آنگاه غسانی بازشتافته تمام قصه با هرقل بگفت. فرمود: این همان پیغمبر است که عیسی بشارت داده که بر شتر سوار خواهد شد او را تصدیق کنید.

بالجمله هرقل یک روز مجلس را از بیگانه پرداخته کرد و دحیه کلبی را طلب داشت و گفت: سوگند با خدای که من می‌دانم محمد ﷺ پیغمبر است، چه از کتب آسمانی دانسته بودیم و انتظار او می‌بردیم، اما اگر امروز من بر عیان طریقت^۲ او گیرم، مردمان این بلدان یک‌دل و یک‌جهت قصد من کنند، اکنون تو را به شهر رومیه الکبری باید رفت، امروز اعلم علمای زمان و مرجع جمله نصاری، صغوطر^۳ است، او را باید دیدار کنی و از دعوت پیغمبر آگهی دهی، چه اگر او پذیرفتار شود، مردم ایتالیا سخن او را استوار دارند و غوغا طلبان از کار بشوند، و نامه‌ای از بهر صغوطر نگار داده به دحیه سپرد. و این صغوطر همان پاپ است که آن‌را نام دارد و ما شرح حال او را مسطور داشتیم.

بالجمله دحیه راه ایتالیا در پیش داشته به رومیه الکبری درآمد و به مجلس صغوطر بار یافت و مکتوب هرقل را بدو داد و از دعوت پیغمبر ﷺ آگاهی ساخت.

صغوطر گفت: سوگند با خدای که او پیغمبر بر حق است و از توریه و انجیل من او را شناخته‌ام و صنات او را دانسته‌ام و در حال سلب^۳ سیاه را از تن دور کرده جامه سفید درپوشید و عصائی به دست کرده به کلیسا آمد و گفت: ای اشراف روم بدانید

۳. سلب: جامه، لباس

۱. فراموش کردی ۲. آشکارا مسلمان شوم

که از احمد عربی مکتوبی به ما آمده و ما را به حق خوانده، اینک من گواهی می‌دهم که خدا یکی است و احمد رسول اوست.

چون این سخن گوشزد اهالی شد، مردم بشوریدند و بر صُغُوطر تاخته او را چندان رنج و شکنجه ساختند و از زحمت ضرب بیم آن بود که جان دهد.

دحیه چون این بدید سر خویش گرفته به کناری شد و دیگر باره به درگاه هرقل شتافت و آنچه دیده بود معروض داشت. هرقل گفت: سوگند با خدای که صُغُوطر در نزد رومیان از من بزرگتر بود، چگونه من توانستم اسلام خویش آشکار کنم؟

و نیز حدیث کنند که چون هرقل از بیت المقدس به دارالسلطنه حِمُص رفت در غرفه‌ای از غرفات قصر خود نشسته، رومیان را حاضر ساخت و خطاب کرد که: ای مردم اگر خواهید ملک و مملکت شما بیاید، به رسالت محمد ﷺ ایمان آورید. مردم روم از وی بگریختند و هرکس به کناری دررفت. قیصر چون این بدید، دیگر باره ایشان را طلب کرد و گفت: آسوده باشید که من بدین سخن خواستم دین شما را ممتحن دارم، پس مردم از او شاد شدند.

و هم گفته‌اند که: با مردم روم خطاب کرد که: سوگند با خدای که محمد پیغمبر خداست او را باید متابعت کرد و از دنیا و عثبی برخوردار بود.

گفتند: ما در تحت حکومت عرب نشویم که عدّت و شوکت ما از ایشان افزون است.

گفت: اگر بخواهید جزیت بر خویشان نهیم و از محاربت با او ایمن شویم؟

گفتند: هرگز بدین خواری و ذلت رضا ندهیم.

گفت: پس اراضی سوریه را با او تفویض کنیم و بدین قدر کار به مصالحت افکنیم.

گفتند: اراضی سوریه سَرَه^۱ و سَرَه^۲ اراضی روم است هرگز با بیگانه نگذاریم.

هرقل گفت: سوگند با خدای که او بدین دیار استیلا یابد و ملک از دست ما بیرون کند، چه او پیغمبر بر حق است و خدای فرموده: هرکس دعوت پیغمبر خدای را اجابت نکند هرچه در حق ایشان بخواهد قبول شود. می‌بینم شما را که

۱. سَرَه: طلای تمام عیار خالص و پسندیده و اعلی و نفیس هرچیز.

۲. سَرَه: وسط و میان

ممالک خویش را گذاشته‌اید و پناه به قسطنطنیه برده‌اید تا جان خویشان را حفظ نمائید.

بالجمله بعضی برآنند که هرقل مسلمانی گرفت و گروهی گویند: دنیا را بر عثبی اختیار کرد و با فرستاده رسول خدا فرمود: برو به نزد برادرم محمد و عرض کن که در پادشاهی با من شریک باش.

و گویند: در غزوه موته با مسلمانان رزم داد، و در مسند احمد حنبل است که از تبوک به حضرت رسول نامه کرد که مسلمان شده‌ام؛ و پیغمبر فرمود: این سخن به کذب گوید.

این روایت مورخین و محدثین اسلام است و آنچه عقیدت مردم فرنگستان است - در کتاب اول ناسخ التواریخ، در ذیل احوال هراقلیوس مرقوم افتاد -

نامه پیغمبر ﷺ به کسری

اما عبدالله بن خذافه سهمی نامه رسول خدای ﷺ را مأخوذ داشته، به درگاه خسرو پرویز آمد و رخصت بار یافته مکتوب پیغمبر را تسلیم داد. فرمان کرد تا ترجمانی حاضر شده، بدین شرح قرائت کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى كَسْرِي عَظِيمِ فَارِسٍ، سَلَامٌ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَ آمَنَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ خَدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ أَدْعُوكَ بِدَاعِيَةِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَإِنِّي أَنَا رَسُولُ اللَّهِ إِلَى النَّاسِ كَافَّةً لِأُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَ يَحِقُّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ أَسْلِمَ تَسْلَمَ فَإِنْ أَبَيْتَ فَعَلَيْكَ إِثْمُ الْمَجُوسِ.

یعنی:

از رسول خدا مکتوب می‌شود به سوی کسری که بزرگ فارس است. سلام بر کسی باد که طریق هدایت و راه است برود و به خداوند بگردد و گواهی دهد که خدا یکی است و محمد ﷺ بنده و رسول اوست و می‌خوانم ترا به کلمه اسلام. همانا رسول خداوندم به تمام

مردمان تا هر که زنده است او را بیم کنم و بترسانم و الزام حجّت نمایم
بر کافران، و مسلمانان شو تا به سلامت بمانی و اگر نه سر برتابی و
سرکشی نمائی و بال مجوس بر تو خواهد بود.

چون نامه پیغمبر ﷺ به کسری رسید، در خشم شد و نامه را بدرید و گفت: بنده
من با من چنین مکتوب کند و جواب بازنداد.

چون این خبر به رسول خدای ﷺ آوردند، فرمود: مَرْقُ کتابی مَرْقُ الله مُلْکُهُ. و
به روایتی فرمود: اَللّٰهُمَّ مَرْقُ مُلْکِکَ الهی کسری نامه مرا بدرید تو پادشاهی او را قطع
کن.

بالجمله چون پرویز دعوت پیغمبر ﷺ را بدانست به باذان که ابامهران کنیت
دارد و این وقت پادشاهی یمن داشت، فرمان کرد که: یک دو تن از مردم خود را به
نزدیک این مرد فرست که دعوی نبوت کند و مرا به دین دیگر خواند و نام خود را بر
من مقدم نویسد تا او را بسته به درگاه ما ارد.

پس باذان بر حسب حکم خسرو مردی از ابطال فارس را که بابویه نام داشت و در
کار تیغ و قلم در میان مردم علم بود، به اتفاق خَرْخُسره مأمور داشته، گفت:
به نزدیک محمد شو و بگو کسری که شاهنشاه جهان است، تو را
طلب کرده، صواب آن است که به اتفاق ما راه درگاه او گیری. لکن ای
بابویه هشیار باش که در این تمنا و طلب از طریق ادب بیرون نشوی و
او را به واجب فحص حال کرده مرا آگهی بخش.

پس بابویه از یمن راه مدینه پیش گرفت و چون به اراضی طائف رسید با
ابوسنیان بن حرب و صفوان بن اُقیّه و چند تن دیگر از قریش دچار شد و از کار
پیغمبر پرسش نمود. گفتند: او در یثرب ساکن است و نیک شاد شدند که کسری به
خصمی پیغمبر برخاسته و کار بر مراد ایشان خواهد شد.

بالجمله بابویه و خَرْخُسره از ایشان در گذشته با مردی از قبیله ثنیف باز خوردند،
از وی نیز پرسش حل پیغمبر ﷺ فرمودند. آن مرد سخنی بر حسب واقع برآورد.
ایشان گفتند: اگر این مرد از جانب خداوند است هیچ کس را با او توان معادات
نخواهد ماند، و از آنجا طی مسافت کرده وارد مدینه شدند و در حضرت پیغمبر ﷺ

حاضر گشتند.

نخستین بابویه سخن آغاز کرد و گفت: شاهنشاه خسرو پرویز به باذان ملک یمن نامه کرده فرمان داده که کس بنرستد و تو را به درگاه کسری برد، و باذان ما را بدینجا گسیل نمود که این حدیث به پای بریم، اگر پذیرفتار این حکم شوی، باذان به درگاه کسری مکتوب کند تا از تو عفو فرماید؛ و اگر نه تو خود کسری را نیک شناسی شهر تو را با خاک پست کند و تو را و قوم تو را از جهان براندازد. این بگفت و نامه باذان را به پیغمبر سپرد. و ایشان بر جامه‌های حریر کمر سیمین بر بسته و سوار زرین بر ساعد انداخته و موی زنج سترده و سبلتها آویخته داشتند.

رسول خدای ﷺ دیدار ایشان را مکروه داشت و فرمود: کیست که شما را بدین سیرت و سلب فرمان داده؟ گفتند: پروردگار ما کسری! پیغمبر ﷺ فرمود: پروردگار من حکم داده که موی زنج را بگذاریم و شوارب را برگیریم. آنگاه ایشان را حکم جلوس داد و هر دو تن به زانو درآمدند و از هیبت انجمن رسول خدای ﷺ لرزشی سخت و رعده‌تی تمام در اندام ایشان حادث گشت.

آنگاه پیغمبر ﷺ از بهشت و دوزخ آیات وعد و وعید بر ایشان قرائت کرد و فرمود: به خداوندی باری و رسالت من ایمان آورید. ایشان قبول اسلام نکردند و گفتند: اگر با ما راه درگاه کسری نگیری جواب نامه باذان را نگار کن تا بازشویم. رسول خدا ایشان را شش ماه به رفق و مدارا بداشت. تا یک روز آغاز دلتنگی کردند و در حضرت پیغمبر معروض داشتند که: یا پذیره فرمان شو یا ما را رخصت مراجعت فرمای. پیغمبر فرمود: اِنَّ رَبِّيْ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ قَتَلَ رَبِّكُمْ، سَلَطَ اللّٰهُ عَلَيْهِ اِبْنَهُ شَيْرُوِيَّةَ حَتَّى قَتَلَهُ الْبَارِحَةَ يَعْنِي: خداوند من پروردگار تو را بکشت و شیرویه پسرش را بر او نصرت داد تا شب دوشین^۱ هلاکش ساخت. اکنون باذان را بیاگاهانید که دوش در ساعت هشتم^۲ شیرویه شکم خسرو را چاک زد و این شب سه‌شنبه دهم جمادی‌الاولی سال هفتم هجری بود و به روایتی در ساعت هشتم روز دوشنبه یازدهم^۳ مقتول گشت.

بالجمعه فرمود: باذان را بگوئید: اگر اسلام گیری پادشاهی تو دیر بیاید و تو را بر

۱. شب گذشته، دیشب

۲. در زمان سابق شب را به ۸ بخش تقسیم کرده و هر بخش را «پاس» می‌گفتند.

بعضی از ابناء فارس سلطنت دهیم و اگر نه طریق هلاک سپری و زود باشد که دین من بلدان و ممالک کسری را فرو گیرد. و کسری از سیم که زرانود بود و متوقس به حضرت رسول به رسم هدیه انقاد داشت، خرّخسره را بخشید. از این روی مردم یمن، خرّخسره را «ذو المنخره» لقب کردند و این نام بر اولاد او بماند، زیرا که به زبان مردم حمیر «منخره» نام کمر است.

بالجمله بابویه و خرّخسره آن شب را که رسول خدای تاریخ قتل خسرو نهاد، توریخ دادند و طریق خدمت باذان گرفتند و شتابزده تا یمن آمدند و باذان را از آنچه از رسول خدای دیده و دانسته بودند آگهی دادند. باذان گفت: این سخن به کلمات سلاطین مانده نیست، همانا او پیغمبر خداست. اکنون بباشیم اگر خبر کسری راست آید من از همه کس در ایمان با او سبقت گیرم.

روزی چند برنیامد که منشور شیرویه به باذان آمد که: من کسری را در شب سه شنبه بکشتم، چه زندگانی او موجب فساد مملکت بود، اکنون تو بیعت من از مردم بستان و با آن مرد که دعوی پیغمبری دارد کاوش مکن، باش تا فرمان من در حق او رقم شود.

باذان چون این بدید بی توانی مسلمانی گرفت و مردم یمن باسرم کلمه شهادت بر زبان راندند. و خاتمه کار باذان و خرّخسره در جای خود مرقوم خواهد شد.

نامه کردن پیغمبر ﷺ به مقوقس

اما حاطب بن ابی بلتعه مکتوب رسول خدای را مأخوذ داشته، طریق اسکندریه پیش داشت. بعد از طی مسافت به شهر اسکندریه درآمد و نخستین یک تن از شناختگان درگاه مقوقس را که منصب حجابیت داشت دیدار کرد و او را از رسالت خویش آگاه ساخت و به دستبازی او رخصت بار حاصل کرده، به مجلس مقوقس درآمد و بر قانون اسلام اسلام کرد.

مکی اسکندریه با او گفت: همانا تو چنان دانی که آن کس که تو را به نزدیک من فرستاده پیغمبر خداوند است؟

گفت: چنین باشد.

مقوقس فرمود: پس آنگاه که قریش قصد اخراج او از مکه کردند، چرا از خدای نخواست تا آن جماعت را عرضه هلاک و دمار سازد؟

حاطب بن ابی بلتعنه در پاسخ گفت: آیا عیسی بن مریم پیغمبر خدا بود؟ فرمود: آری، او پیغمبر خدای بود.

حاطب گفت: چرا آنگاهش که بردار می کردند، خدای را نخواند تا آن قوم را نابود فرماید.

مقوقس گفت: نیکو گفתי. همانا مردی حکیم بوده و از نزدیک حکیمی به نزد ما آمده‌ای.

پس حاطب مکتوب رسول خدای را بدو سپرد. مقوقس ترجمانی طلب کرد تا بر وی قرائت کرد.

همانا نگارنده این کتاب مبارک، در این ایام که فرستادگان رسول خدای را به نزدیک سلاطین رقم می کردم، فرستاده شهریار مملکت روم، سلطان عبدالمجید خان از دارالملک اسلامبول به حضرت ملک الملوک عجم، ناصرالدین پادشاه ابدالله ملکه و سلطانه برسید و از سلاطین ممالک روم، هدیه‌ای چند که لایق مجلس بود برسانید و سواد نامه رسول خدای را به مقوقس نیز تسلیم داد. همانا در این ایام طلیسم پاشا پسر عباس پاشا پسر ابراهیم پاشا، ربیب^۱ محمدعلی پاشا که این هنگام فرمانگزار مملکت مصر است، در خزانه سلاطین مملکت مصر دو صفحه از شبه بیافت که نامه رسول خدای را در میان آن مضبوط داشتند. طلیسم پاشا آن نامه را به نزد عبدالمجید خان فرستاد. نقش خاتم رسول خدای در پای آن نامه مبارک بود، به شکل بیضی به عرض ناخن خنصر^۲. لفظ «الله» بر فراز و «رسول» در وسط و «محمد» در فرود.

بالجمله سلطان روم فرمان کرد تا آن مکتوب مبارک را سواد کرده، ارسال حضور شاهنشاه ایران داشت بدین شرح:

۱. ربیب: پسری که زن انسان از شوهر پیش دارد.

۲. خنصر: ناخن کوچک ترین دست یا پا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 مِنْ مُحَمَّدٍ عَبْدِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى عَظِيمِ الْقِبْطِ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى،
 تَوَكَّلْ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ فِي كُلِّ الْأَحْوَالِ، فَإِنْ تَوَلَّيْتَ فَعَلَيْكَ بِالْعَدْلِ وَالْقِسْطِ. يَا أَهْلَ
 الْكِتَابِ سِيرُوا إِلَى كَلِمَةٍ سِوَاءِ بَيْنَتِنَا وَبَيْنَكُمْ أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ وَلَا تَعُودُوا.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 مِنْ مُحَمَّدٍ عَبْدِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الْمُقَوْسِ عَظِيمِ الْقِبْطِ، سَلَامٌ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ
 الْهُدَى. أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَدْعُوكَ بِدَاعِيَةِ الْإِسْلَامِ. أَسْلِمُ تَسْلِمًا وَ يُؤْتِيكَ اللَّهُ أَجْرَكَ
 مَرَّتَيْنِ، فَإِنْ تَوَلَّيْتَ، فَعَلَيْكَ إِنْهُمُ الْقِبْطُ. يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سِوَاءِ بَيْنَتِنَا وَ
 بَيْنَكُمْ إِلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ
 وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ.

مقوقس بفرمود تا کتاب پیغمبر را در میان عاجی^۱ مضبوط کرده بر سر آن خاتم
 بزد و به یک تن از جواری^۲ خود سپرد. آنگاه انجمن را از بیگانه پرداخته ساخت و از
 حاطب سیر و سیرت رسول خدای را پرسش نمود و حاطب به شرح داد.
 مقوقس گشت: این همه آثار که تو گوئی صفت آن پیغمبر است که عیسی بن مریم
 بشارت داده؛ لکن او از پس این زمان ظاهر خواهد گشت و به دیار ما درخواهد آمد
 و مستولی خواهد گشت.

جواب نامه پیغمبر از مقوقس

و حاطب را پنج روز در اسکندریه بداشت، آنگاه کاتبی که زبان عرب نیکو
 دانست طلب نمود و فرمان کرد تا جواب نامه رسول خدای را بدین گونه رقم زد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ مِنَ الْمُقَوْسِ عَظِيمِ الْقِبْطِ سَلَامٌ عَلَيْكَ، أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ قَرَأْتُ
 كِتَابَكَ وَ فَهِمْتُ مَا ذَكَرْتَ فِيهِ وَ مَا تَدْعُو إِلَيْهِ وَ قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ نَبِيًّا بَقِيَ وَ كُنْتُ أَظُنُّ

۲. جواری، جمع جاریه: کنیز

۱. عاج: استخوان فیل

أَنَّهُ يَخْرُجُ بِالشَّامِ وَ قَدْ أَكْرَمْتُ رَسُولَكَ وَ بَعَثْتُ إِلَيْكَ بِجَارِيَتَيْنِ لَهَا مَكَانٌ فِي الْقَبْطِ عَظِيمٌ وَ بِكِسْوَةٍ وَ أَهْدَيْتُ لَكَ بَغْلَةً لِتَرْكَبَهَا وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ.

خلاصه معنی آن است که مقوقس بعد از سلام نوشت که:

مکتوب ترا خواندم و فهم کردم. می دانم پیغمبری باقی مانده و ظاهر خواهد شد، لکن گمان دارم که از شام بیرون شود. اینک فرستاده تو را مکانت بزرگ نهادم و تحفه ای چند، به حضرت تو فرستادم.

و آن چهار کنیزک ترکیه بود که دو تن خواهر بودند، از مردم قریه ای از قرای شهر آنصنا یکی را ماریه نام بود و آن دیگر را شیرین و خواجه سرائی که مایون نام داشت و خصی بود و او برادر ماریه یا پسر عمش بود، و دو کنیزک دیگر که تاکنون نام ایشان را در کتابی نخوانده ام، و دیگر قدحی از قواریر بود که گاهی پیغمبر آب از آن می نوشید؛ و دیگر بیست (۲۰) قد جامه از قباطی^۱ مصر و یک نیزه و یک سراسب کوه پیکری رهوار و استری سفید که دلدل می نامیدند و درازگوشی که عفیر یا یعفور نام داشت؛ و دیگر مقداری عسل سفید؛ و دیگر هزار مثقال زر سرخ. این جمله را به حاطب بن ابی بلتعہ سپرد و حاطب را نیز صد (۱۰۰) مثقال زر ناب و پنج (۵) قد جامه عطا کرد و او را گسیل^۲ ساخت.

چون حاطب به حضرت رسول آمد و نامه مقوقس بداد و هدایای او را به پیش گذرانید، پیغمبر فرمود: این خبیث از بهر پادشاهی خویش، این بخل کرد و سر به اسلام درنیاورد و پادشاهی او پاینده نخواهد بود و هدایای او را بپذیرفت و ماریه قبطیه را بعد از اسلام او به ملک یمین تصرف فرمود و از وی ابراهیم رضی الله عنه متولد شد. و شیرین را به حسان بن ثابت عطا فرمود و از آن دو کنیزک که نام ایشان مجهول است، یک تن را به ابی جهم بن حذیفه بخشید و بر یعفور گاهی برمی نشست و در سفر حجة الوداع یعفور هلاک شد و دلدل از بهر سواری پیغمبر بود و بعد از پیغمبر، علی رضی الله عنه بداشت. از پس او خاص امام حسن رضی الله عنه گشت. در زمان خلافت معویه هلاکت دلدل رسید. بالجمله آن عسل که مقوقس انفاذ داشت پیغمبر را به عجب

۱. قباطی، جمع قبطیه: جامه هائی که منسوب به اهل مصر است.

۲. گسیل ساخت: روانه کرد

آورد^۱ و بر آن دعای برکت قرائت فرمود. و مقوقس در زمان خلافت عمر به دین نصرانی پیوست.

مکتوب پیغمبر به حارث بن ابی شمر

اما شجاع بن وهب نامه پیغمبر را بگرفت و طریق شام برداشت و طیی مسافت کرده در غوط دمشق فرود شد و این وقتی بود که هراقلیوس به بیت المقدس می رسید و حارث بن ابی شمر غسانی علف و آزوقه سپاه و ملزومات پادشاه را ساخته می کرد و کس را در خدمت او بار نبود. ناچار شجاع بن وهب دو روز بر درِ سرای حارث اقامت داشت و او را دیدار نتوانست کرد.

حاجب دربار حارث که مردی نصرانی بود از اندیشه شجاع بن وهب آگهی یافت و از وی فحوص حال رسول خدای نمود. شجاع لختی از سیر و سیرت رسول خدای بر وی شمار داد. حاجب سخت بگریست و گفت: این همان کس است که در انجیل خبر او را خوانده ام، هم اکنون بدو ایمان آوردم؛ لکن بایدم از حارث پوشیده داشت. چه اگر اسلام من بداند، مرا زنده نگذارد و شجاع را به سرای خویش آورد و او را عظیم بزرگ داشت و از مکارم ضیافت دقیقه ای مهمل نگذاشت.

این نبود تا یک روز حارث بر تخت حکومت جای کرد و بار داد حاجب وقت را مغتنم داشته، صورت حال شجاع بن وهب را به عرض رسانید و اجازت حاصل کرده او را آورد. شجاع رسالت خویش را از جانب رسول خدای باز نمود و کتاب پیغمبر را که بدین شرح بود، تسلیم داد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى الْحَارِثِ بْنِ أَبِي شَمْرٍ سَلَامٌ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَ آمَنَ بِهِ وَ صَدَّقَ وَ إِنِّي أَدْعُوكَ أَنْ تُؤْمِنَ بِاللَّهِ وَ خَدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ يَبْقَى لَكَ مُلْكُكَ.

حارث نامه پیغمبر را بیفکند و آغاز سفاهت کرد و گفت: هیچ کس نتواند از من

۱. آن حضرت را خوش آمد

ملک بستانند، برخاست و از مجلس بیرون شد و فرمان داد که کار ستوران راست کنند و اسبان را نعل بریندند؛ و در زمان مکتوبی به هرقل کرد که: اینک مردی به دعوت نبوت ندا در داده و نامه نیز به من فرستاده. رخصت فرمای تا بر او تازم و از جهانش براندازم.

هرقل در پاسخ نگاشت که: این اندیشه بگذار و با من پیوسته شو تا پشت و روی این کار نیکو بنگرم.

چون از قیصر این گونه جواب به حارث بن ابی شمر رسید، شجاع بن وهب را طلب کرد و صد (۱۰۰) مثقال ذهب او را عطا کرد و رخصت مراجعت فرمود.

حاجب در نهان جامه‌ای چند شجاع بن وهب را بذل کرد و زاد راه نیز بداد و گفت: سلام مرا به حضرت پیغمبر برده باش و اسلام مرا معروض دار.

پس شجاع طریق مدینه را طی کرده به حضرت رسول آمد و قصه خویش مکشوف داشت. پیغمبر فرمود: **بَادَ مُلْكُهُ** یعنی: هلاک باد پادشاهی او. و حارث در سال فتح مکه بمرد - چنانکه مذکور خواهد شد - و بعضی گفته‌اند: حارث مسلمانی گرفت و اسلام خویش را از بیم قیصر مخفی می‌داشت.

نامه پیغمبر به هُوَذَة بن علی

اما سَلِیْط بن عَمْرُو عامری نامه پیغمبر را مأخوذ داشته راه عَمَّان برداشت تا به هُوَذَة بن علی رساند و این هُوَذَة در نزد کسری مکانتی تمام داشت، چنانکه او را تاج داد و به حکومت عَمَّان برگماشت.

بالجمله سلیط بن عمرو به عمان آمد و هُوَذَة بن علی حنفی را دیدار کرد و نامه پیغمبر را تسلیم داد و رسالت خویش را بگذاشت. هُوَذَة نامه رسول خدای را بگرفت و حشمت آن مکتوب را نیک بداشت و سلیط را نیز عظیم گرامی نمود و کتاب رسول خدای بدین شرح بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى هُوَذَةَ بْنِ عَلِيٍّ سَلَامٌ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَاعْلَمَ أَنَّ

دینی سَيِّظُهُ إِلَى مُنْتَهَى الْخُفِّ وَالْحَافِرِ فَأَسْلِمَ تَسْلِمٌ وَاجْعَلْ لَكَ مَاتَحْتَ يَدَيْكَ.
خلاصه معنی آن است که بعد از سلام می فرماید:
زود باشد که دین من در همه جهان گسترده شود. مسلمانانی گیر تا
آنچه بدست داری، پاینده ماند.

در پاسخ نامه، هُوَذَةُ بن علی، سلیط بن عمرو را به احسان و ایادی^۱ شاد خاطر ساخت و به رسول خدای مکتوب کرد که چه نیکو طریقه‌ای است که تو مردمان را دعوت کنی. همانا من خطیب و شاعر قوم خویشم و عرب را از من ترسی و هراسی در دل است، مرا در این امر شریک خویش فرمای و بعضی از بلاد را با من بگذار تا تو را اطاعت و متابعت کنم.

و پس از عطاءئی لایق، سلیط را نیز جامه‌هائی که در هجر یافته بود، خلعت کرد و رخصت مراجعت کرد. پس سلیط باز مدینه شده؛ سخنان هُوَذَةُ را معروض داشت. پیغمبر ﷺ فرمود: لَوْ سَأَلْنِي سَيَّابَةٌ مِنَ الْأَرْضِ مَا فَعَلْتُ بِأَدَمَا فِي يَدِهِ يَعْنِي: اگر از من غوره خرما طلبید از زمین، او را ندهم. هلاک باد پادشاهی او.
و بعد از فتح مکه جبرئیل علیه السلام خبر مرگ هُوَذَةُ را به پیغمبر ﷺ آورد و از پس آن پیغمبر فرمود: در یمامه کذابی دعوی نبوت خواهد کرد و مقتول خواهد گشت. و این سخن مشعر بر حال مُسَيِّلَمَةُ کَذَّاب است، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد.

سریه محمد بن مسلمه و آوردن یمامه را به مدینه

و در این سال ششم هجرت بر حسب فرمان رسول خدای ﷺ، محمد بن مسلمه با جماعتی از اصحاب مأمور به اراضی نجد شد. از قضا یمامه بن اُتال که از اکابر آن مملکت بود، به قصد عُمَرَه طریق مکه می سپرد. در عرض راه محمد بن مسلمه با او دچار شد و تاختن کرده او را دستگیر ساخت و بند بر نهاد و همچنان مغلولاً^۲ به

۱. ایادی: نعمتها ۲. مغلولاً: دست و پا بسته

مدینه آورد. رسول خدای ﷺ فرمود: او را بر ستون مسجد ببستند و خود به مسجد درآمد و فرمود: مَا عِنْدَكَ يَا ثُمَامَةُ؟ عرض کرد که: اگر مرا بخشی صاحب خون را کشته باشی؛ و اگر ببخشی، شاکری را انعام کرده باشی؛ و اگر مال خواهی، فرمان ده تا بدانم و ساخته کنم. پیغمبر بگذشت؛ و روز دیگر چون بدو عبور می داد، همچنین سخن کرد و نیز چنان پاسخ شنید.

روز سیم نیز کار بدین گونه رفت. این وقت پیغمبر ﷺ فرمود تا او را بکشودند. چون ثُمَامه رها شد، از مسجد بیرون شتافت و غسل کرد و بازآمد و به آواز بلند ندا درداد و کلمه شهادت بگفت. از آن پس گفت: ای محمد نزدیک من در روی زمین هیچ روئی از روی تو و هیچ شهری از شهر تو دشمن تر نبود و اکنون محبوبتر از تو و دین تو و شهر تو در نزد من نیست. همانا من به مکه سفر می کردم تا عمره بگذارم، مردم تو بر من دست یافتند. حالی فرمان چیست؟ رسول خدای، ثُمَامه را گسیل مکه ساخت تا عمره بگذارد.

چون به حرم رسید یک تن از کفار او را گفت: ای ثُمَامه صابی شده ای؟ پاسخ داد که مسلمانی گرفته ام و به خدا سوگند که ثُمَامه یک حبه گندم به سوی شما حمل نخواهد داد، إِلَّا آنکه رسول خدای رخصت فرماید. و از آن پس غلات خویش را از قریش بازگرفت و کار بر ایشان صعب افتاد. پس به رسول خدای از در ضراعت مکتوبی کردند و آن حضرت بر ایشان رحمت کرد و جواز فرستاد تا ثُمَامه از اراضی خویش بدیشان حمل گندم متواتر کرد.

ظهار اوس با خوله

و هم در این سال ششم هجری اَوْس بن الصّامت بن قیس بن احزم الانصاری را با زوجه خود خَوْله بنت ثَعْلَبه بن قَیْس بن مالک بن الخَزْرَج ظهار افتاد و این اول اظهاری بود که در اسلام واقع شد.

همانا خوله را اندامی مانده سیم خام و لحمی چون سیماب رجراج^۱ بود. روزی

۱. رجراج: لرزان

نماز همی گذاشت، سر به سجده فرو نهاد. این وقت چشم اوس بر اطراف سرین و ترجرج لحم او افتاد، بی توانی قلبش را هیجانی گرفت. ببود تا خوله از نماز به کنار آمد، پس خواستش تا به کنار آید. خوله سر در نیاورد و آن خفت^۱ فطری که در اوس بود، غضبش را جنبش داد و گفت: أَنْتِ عَلَيَّ كَظْهَرِ أُمِّي و این ظهار در جاهلیت حکم طلاق داشت و امکان بازگشت نبود. چون ساعتی بگذشت و خشم اوس بشکست، از کرده پشیمان شد و با خوله گفت: گمان نکنم که در طریقت اسلام تو بر من حرام باشی.

خوله گفت: چنین مگوی، ما چه دانیم، هم اکنون به حضرت رسول خدای حاضر شو و کشف حال فرمای. اوس گفت: من از این سؤال شرم دارم. خوله گفت: تو بجای باش تا من بروم و باز پرس کنم.

پس خوله به حضرت رسول آمد، وقتی رسید که عایشه سر مبارک پیغمبر را شسته، شانه می زد. گفت: یا رسول الله من جوان و با مالی فراوان بودم و خواستاران بسیار داشتم، اوس مرا بگرفت و مال مرا بخورد و شباب مرا به شیب^۲ آورد و فرزندان آورد، اینک با من ظهار کرد، در این کار حکومتی فرمای. آن حضرت فرمود: ظهار در جاهلیت طلاق است و در شریعت من هنوز حکمی فرود نشده. خوله گفت: یا رسول الله کار من مشکل افتاده و همی جزع کرد و مسکنت خویش باز نمود و همان جواب شنود. گفت: من از او کودکان دارم که اگر بدو گذارم در پای پست شوند و اگر خویش بدارم گرسنه مانند.

پس به سجده در رفت و گفت: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَشْكُوْ اِلَیْكَ وَحْدَتِیْ وَ وَحْشَتِیْ وَ فِرَاقَ زَوْجِیْ وَ وَجْدِیْ بِهٖ هِنُوْزَ اِیْنِ مَنَاجِاَتِ بِهٖ پَای نَبْرَدَهٗ بُوْدَ کِهٖ اَثَرِ وَحِیِّ دَر جَبِیْنِ مَبَارَکِ پیغمبر پدید شد و جبرئیل این آیت بیاورد: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. قَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ الَّذِیْ تَجَادَلْکَ فِیْ زَوْجِیْهَا وَ تَشْتٰکِیْ اِلَیَّ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ یَسْمَعُ تَحَاوُرَ کُمَا اِنَّ اللّٰهَ سَمِیْعٌ بَصِیْرٌ الَّذِیْنَ یُظَاهِرُوْنَ مِنْکُمْ مِنْ نِّسَائِهِمْ مَا هُنَّ اُمَّهَاتُهُمْ اِنَّ اُمَّهَاتِهِمْ اِلَّا اَقِی وَ لَدَنَّهُمْ وَ اِنَّهُمْ لَیَقُوْلُوْنَ مُشْکَرًا مِّنَ الْقَوْلِ وَ زُورًا وَ اِنَّ اللّٰهَ لَعَفُوٌّ غَفُوْرٌ^۳ خلاصه معنی به پارسی چنان است می فرماید: خداوند مجادلت و محاورت خوله را از بهر شوهرش با تو بشنید، شکایت و ضراعت او را بدانست، این مردم که از بهر طلاق زنان خویش را مادران خود خوانند و ظهار کنند سخن به کذب

۱. خفت: سبکسری ۲. شیب: پیری ۳. سوره مجادله، آیه ۱ و ۲.

کرده‌اند، چه مادر ایشان آن کس باشد که ایشان را بزاد. وَالَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا ذَلِكَمُ تَوَعُّظُونَ بِهِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فِإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِيناً ذَلِكَ لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ^۱ می‌فرماید: این مردم که ظهار کنند، چون خواهند عود فرمایند، به کیفر آنچه در ظهار گفته‌اند، باید بنده آزاد کنند از آن پیش که مضاجعت جویند و اگر این نتوانند، دو ماه از پی یکدیگر روزه بدارند و اگر ایشان توانائی روزه نباشد، شصت (۶۰) مسکین را طعام دهند.

بالجمله چون این آیات مبارک فرود شد و حدود ظهار پدیدار گشت، رسول خدای اوس را طلب داشت و این آیات بر وی قرائت کرد و فرمود: اکنون بنده‌ای آزاد کن و با خَوَلَه درآی. عرض کرد: مرا استطاعت نیست. فرمود: اگر خواهی دو ماه از پی هم روزه بدار. گفت: یا رسول‌الله اگر روزی سه کَرَت دست در خوردنی نکنم، چشمم تاریک شود: فرمود: شصت (۶۰) مسکین را طعام ده گفت: این نیز در قدرت بازوی من نیست، إِلَّا آنکه تو اعانت فرمائی. پس پیغمبر ﷺ پانزده (۱۵) صاع^۲ طعام از صدقه او را عطا کرد تا کفایت آن کفارت نمود و با ضجیع^۳ خود رخصت مضاجعت یافت. اهل سنت گویند این حکم خاس اوس بود.

بالجمله عایشه گوید: شکر خداوندی را که نزد سمع ازلی او، آواز پست و بلند یکسان است. همانا خَوَلَه در کنار خانه من چنان سخن می‌کرد که فهم بعض سخنان او نمی‌کردم و خدای به سمع قدیم بشنید و کار او بساخت.

گویند: عمر ابن الخطاب او را مکانت تمام نهادی و گفתי قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَهَا وقتی در خلافت خود بر وی عبور می‌داد، خَوَلَه گفت: ای عمر بایست که با تو حاجتی دارم. عمر نزد او شد و دست بر دوش او بنهاد تا سخن او بشنید و جواب باز داد. پس به نزدیک اصحاب آمد. گفتند: ای عمر جمعی صنادید^۴ قریش را از بهر این عجزه^۵ زمانی دراز بازداشتی. گفت: او را نمی‌دانید؟ این همان زن است که خداوند

۱. سورة مجادله، آیه ۳ و ۴.

۲. صاع: مقدار یک من تبریز است که برای چهار کفاره کفایت کند.

۳. ضجیع: همخوابه، کنایه از زوجه است. ۴. صنادید: اشراف و بزرگان

۵. عجزه: پیره‌زن

شکوی^۱ او را از بالای هفت آسمان بشنید. سوگند با خدای اگر مرا تا شبانگاه بداشتی، باز نشدم و چون هنگام نماز آمدی، برفتم و باز آمدم، چندانکه انجام کارش را کفایت کنم.

مسابقه اسب و شتر

و هم در سال ششم هجرت اجازت شد که در میان اسبان و شتران مسابقه اندازند و مقرر شد که میدان فرس **مُضْمَر**^۲ از کجا تا کجا باشد، و غیر **مُضْمَر** را مسافت رهان چند باشد؟ گویند: هیچ شتر از شتر عضبای پیغمبر پیشی نتوانست گرفت؛ مگر وقتی یک تن اعرابی شتری ضعیف بیاورد و از عضبا درگذرانید. بر اصحاب گران آمد. پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را تسکین کرد و فرمود: **حَقُّ عَلَى اللَّهِ أَنْ لَا يَرْفَعَ شَيْئاً إِلَّا وَضْعَةً**.

وفات مادر عایشه

و هم در این سال ام‌رومان مادر عایشه به جهان دیگر شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدفن او حاضر گشت، و به روایتی در قبر او درآمد و آنگاهش که به قبر می سپردند، فرمود: **مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيَّ امْرَأَةً مِنَ الْخُورِ الْعَيْنِ، فَلْيَنْظُرْ إِلَيَّ هَذِهِ**.

اسلام ابوهریره

و هم در این سال ششم هجری ابوهریره دوسی مسلمانان گرفت، و بعضی اسلام او را در اوایل سال هشتم دانسته‌اند.

۱. شکوی: گله و شکایت

۲. مضمر چومقدس: اسبی که برای دویدن و مسابقه تربیت شود تا گوشش بریزد.

جلوس شیرویه پسر خسرو پرویز در مملکت ایران در سال هشتم هجرت بود

شیرویه پسر خسرو پرویز است - شرح حال او در قتل پدر و سیر نکو هیده‌اش در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ به شرح رفت - بعد از پدر به تخت سلطنت برآمد و نخستین به باذان که در این وقت سلطنت یمن داشت چنانکه مذکور شد، رقم کرد که: با محمد بن عبدالله که دعوی نبوت کند طریق کاوش و کوشش مسپار و آن عوانان که به فرمان خسرو به نزدیک او گسیل داشتی بازخوان تا من در کار او نیک بنگرم و پشت و روی این کار باز دانم، هم‌اکنون مردم یمن را به سلطنت من دعوت کن و بیعت بستان.

بالجمله مردم ایران طوعاً او کرهاً^۱ سر به فرمان او درآوردند و خدمتش را پذیره شدند. چون کردار او زشت بود و زشتی خوری او در سرشت مردم پنجه می‌زد^۲، هیچ‌کس شاد خاطر به حضرت او حاضر نمی‌شد. وی نیز از دیدار اعیان حضرت، تفرس^۳ کراحت می‌کرد و ملاقات ایشان را مکروه می‌داشت و قتل پدر و برادران بر وی ناگوار می‌رفت. لاجرم از این حزن روز به روز رنجور می‌گشت. یک روز چنان افتاد که به کنج خانه پدر رفته در مخزونات وی نظری می‌افکند، در آنجا حقه‌ای از زهر نقیع^۴ نهاده بودند. شیرویه چنان دانست که نوشدارویی است، پس از برای رفع رنجوری، دست فرا برد و لختی برگرفت و بخورد و در زمان بمرد. و مدت ملک او هشت (۷) ماه بود.

-
۱. با رضایت یا کراحت
 ۲. با خوری و فطرت مردم ناسازگار بود.
 ۳. تفرس: درک کردن و فهمیدن
 ۴. نقیع: شراب مخصوصی است که از مویز ساخته شود.

برخی از کتابهای انتشارات اساطیر

۲. اسلام

۱. علوم قرآنی

☐ قرآن کریم: متن عربی با ترجمه فارسی

ترجمه دکتر علی اصغر حلبی / رحلی ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ

☐ قرآن کریم: متن عربی با ترجمه فارسی

ترجمه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ

☐ قرآن کریم: متن عربی با ترجمه فارسی

ترجمه دکتر علی اصغر حلبی / رقی ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ

☐ تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد اول: تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم و سورة فاتحه

تألیف امام فخر رازی / ترجمه و تحشیه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۵۷۶ ص / چاپ دوم
۱۳۷۹ / گالینگور

☐ تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد دوم: تفسیر سورة بقره از آیه ۱ تا آیه ۳۴

تألیف امام فخر رازی / ترجمه و تحشیه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۵۸۴ ص / چاپ اول
۱۳۷۳ / گالینگور

☐ تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد سوم: تفسیر سورة بقره از آیه ۳۵ تا آیه ۱۱۰

تألیف امام فخر رازی / ترجمه و تحشیه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۴۸۰ ص / چاپ اول
۱۳۷۵ / گالینگور

☐ تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد چهارم: تفسیر سورة بقره از آیه ۱۱۱ تا آیه ۱۷۲

تألیف امام فخر رازی / ترجمه و تحشیه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۴۰۰ ص / چاپ اول
۱۳۷۸ / گالینگور

☐ تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد پنجم: تفسیر سورة بقره از آیه ۱۷۳ تا آیه ۲۱۲

تألیف امام فخر رازی / ترجمه و تحشیه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۴۰۰ ص / چاپ اول
۱۳۷۹ / گالینگور

☐ امثال القرآن الکریم

تألیف ابن یوسف / به اهتمام دکتر مهدی ماحوزی / رقی ۲۹۸ صفحه / چاپ اول / گالینگور
نایاب

☐ آشنایی با علوم قرآنی

تألیف دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۲۷۸ صفحه / چاپ ششم ۱۳۷۹

☐ تاثیر قرآن و حدیث بر ادبیات فارسی

تألیف دکتر علی اصغر حلبی / ویرایش دوم / وزیری ۳۲۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۷۹

☐ گزیده متون تفسیری فارسی

به کوشش دکتر سید محمود طباطبائی اردکانی / وزیری ۲۲۴ صفحه / چاپ نهم / ۱۳۸۰

☐ گزیده تفسیر کشف الاسرار

ابوالفضل رشیدالدین میبدی / به اهتمام دکتر محمد جواد شریعت / وزیری ۲۷۲ صفحه / چاپ دوم ۱۳۷۵

۲. فلسفه و کلام

☐ گزیده رسائل اخوان الصفا

ترجمه و توضیح دکتر علی اصغر حلبی / رقی ۳۷۶ صفحه / گالینگور، زیر چاپ

☐ گشایش و رهایش

تألیف ناصر خسرو قبادیانی / تصحیح و مقدمه سعید نفیسی / به اهتمام عبدالکریم جریزه دار / رقی ۱۴۴ صفحه / گالینگور / زیر چاپ

☐ شرح باب الحادی عشر از علامه حلی

تألیف فاضل مقداد / ترجمه و توضیح دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۲۰۰ ص / چاپ سوم ۱۳۷۸

☐ تاریخ فلسفه در ایران و جهان اسلامی

تألیف دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۶۰۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۳

☐ تاریخ علم کلام در ایران و جهان اسلام

تألیف دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۳۳۲ ص / چاپ دوم ۱۳۷۶

☐ انسان در اسلام و مکاتب غربی

تألیف دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۱۶۸ ص / چاپ دوم با تجدید نظر ۱۳۷۴

۳. عرفان و تصوف

□ چهل مجلس

از شیخ علاءالدوله سمنانی / تحریر امیر اقبال سیستانی / به اهتمام دکتر عبدالرفیع حقیقت / ویرایش دوم / رقعی ۲۴۸ ص / چاپ اول ۱۳۷۹ / گالینگور

□ تذکرة الاولیاء

فریدالدین عطار نیشابوری / تصحیح و تحشیۀ آلن رینولد نیکلسون / بازنگاری متن و ترجمه مقدمه‌ها و تنظیم فهرست‌ها از عبدالمحمد روح‌بخشان / وزیری ۹۸۴ ص / چاپ اول ۱۳۷۹ / گالینگور

□ مبانی عرفان و احوال عارفان

تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۹۵۲ ص / چاپ دوم ۱۳۷۷ / گالینگور

□ نامه‌های عین‌القضات (جلد سوم)

تألیف عین‌القضات همدانی / مقدمه و تعلیق و تصحیح دکتر علینقی منزوی / وزیری ۴۴۸ ص / چاپ اول ۱۳۷۷ / گالینگور

□ نامه‌های عین‌القضات (جلد دوم)

تألیف عین‌القضات همدانی / تصحیح دکتر علینقی منزوی و دکتر عقیف عسیران / وزیری ۵۲۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۷ / گالینگور

□ نامه‌های عین‌القضات (جلد اول)

تألیف عین‌القضات همدانی / تصحیح دکتر علینقی منزوی و دکتر عقیف عسیران / وزیری ۵۰۴ ص / چاپ اول ۱۳۷۷ / گالینگور

□ عین‌القضاة و استادان او

تألیف دکتر نصرالله پورجوادی / رقعی ۲۰۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۴

□ طریقت‌نامه

سروده عماد فقیه کرمانی / تصحیح و تحشیۀ رکن‌الدین همایونفرخ / رقعی ۲۴۸ ص / چاپ اول ۱۳۷۴

□ اندیشه‌های عرفانی پیرهرات

تألیف علی‌اصغر بشیر / رقعی ۱۲۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۴